416

پر شگفت ⁂ که هر دانشی زو توان برگرفت ⁂ چنان گفتم این نامهٔ نغز را
که روشن کند خواندنش مغز را ⁂ و هنگامهٔ مهر و کین از مهر شورش و شیرازه
پرستان حقیقت پژوه ابوالوحدت گویند و یگانه بندهٔ دادار بیهمال
شمارند و کنداوران عرصهٔ دلاوری ابوالهمت نام نهند از یکتانیان هستی
دشمن را اندیشند خرد هموار را ابوالفطرتی بسرایند از گزند مردم این دودمان
بمالی شناسند و در دفاتر عوام که آتشو بخانهٔ بی تمیز نیست و برخی پرستاری
دینی نسبت دهند و از فرو رفتگان این گرداب پندارند از ستمکاره کفر و
الحاد طایفه انکار رند از نکوهش و سرزنش انجمنها برسازند ⁂ صد داستان
بو العجب آمد بروزگار ⁂ حیران شوند گر دو سه حرفی رقم کنم ⁂ الحمد لله که از تیمار

از
تماشای شکرگذاری
بیرون نمیشود نکوهیدگان و مدحت
سرایان از خیرسگالان بیرون نمیروند و
زبان دل را بنفرین و آفرین نمی آلاید قطعه
شناسنده گر نیست شوریده مغز ⁂
بهرزه شناسد ز دینار نغز ⁂
هنر تابد از مردم گوهری ⁂
چو نور از مه و تابش از
مشتری ⁂
تمام
شد

B 569
143019
ZZ a 2

وباجی بر سر گنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از
علوم بکیتی و رسوم زمانی دل زده و خواهش رمیده و طبع گریز بود و بیشتری

[illegible]

بستر نگاه بکمال آمد و هم ملازمت خداوند ❁ التفات قدسی و لختی از گفت بجویشی
آمد و برخی به بزرگان هر طایفه آشتی می نمود آخر بدان زاید پرفته طرح مصاحبت

Digitized with financial assistance from
Government of Maharashtra
on 05 March, 2020

اندخت

اندرجنت الله تعالی از لوامع آگهی نقش بدی دور سازد رسیدن بر صلح
کل پیر کات واز نیرنگی و بو العجب لحظه بلحظه شگفت نو بر اندوزد و فزون
نتیجه فروشود ارادت خدیو آگاه است برگرفتن و اعتبار بخشودن اورنگ
نشین فرهنگ آرای پی سپار من مردم تکاپوی من برادران سعادت پژوه
دانش گزین و رضاجوی نیکوکار و از همین برادر خود چگونه که با آن کمالات صوری
و معنوی بر رضای خاطر من شوریده قدمی بر منید است و خود را وقف دلجوی
من کرده سرکردگی را با پیرایه دی نیک اندیشی دستمزد در تصانیف خود

[illegible]

عشرت اندوزند و برزگانان هر متاع آمین نیکوکاری از بهر بردارند و اخلاص
طرازان محبت آوراز و خاطری منتهی فراهم آورند از اهمش گزینان
ترمهگاه حقیقت بیا ورمی آن کامیاب خواهش کردند بیت یکی نامه ساختیم

تهی‌دستی و کم مایگی و توانگری می نمود در تنگدستی گشاده‌دلی و با بهره زالی فروغ
برنایی از ناصیه حال آدمی تابنده جلوئی لکن بربست و بازار سرمایه نوبسی بنیاد شد
بیچاره گرائی ناهش آمد دو دو ماه درین آسایش جای اقامت شد و در مقصود کیش
نیت و خیر سکالان حق پرستی شیخ بیاوری برخاستند و کاردانان بخت بیدار
بهمدد کاری نشسته و بحسن سخنان مهرافزای دوستی و گفتار دلاویز آشنایی
شگفته بازان حیله‌اندوز و کیمیاگران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و تنها
در بیخودی گاه تقدس را ازین نشنیدند و زمانه این نیکوان پیش آورد
ای شب نگفتی اینهمه پرخاش که دوش راز دل ما کس مکن فاش که دوش
دیدی چه راز بود و شبینه شیم ای شب وصل آنچنان باش که دوش
چندین نزدیکی پدر بزرگوار را مطابق حضرت دهلی توجه فرموده مرا با برخی مستفیدان
محفل قدسی همراه گرفتاران سال که بدار الخلافه دهلی اقامت اندوخت و در آن
زاویه نورانی چندان تماشای عالم علوی بود که نوبت نگاه کردن بعالم سفلی
نمیرسید یکبارگی این خواهش که پیمان دل بگرفت و دامن همت برگشاد
مرا که خبر نسبت طبیعی نبوت با نهای معنوی بود و بنوازش اختصاص داده
ملکوت‌های بار گشتند و اجمال این تفصیل آنست که لوامع سحری که دل را با آسمان
پیوسته بود بر سطح بیان تیکری دینار مندی معرفت و در میان خواب و بیداری
خواجه قطب الدین و شیخ نظام الاولیا نموداد گشتند و بسیاری بزرگان را
انجمن شد و بزم مصالحت آراسته‌اند اکنون بعد ز خواهی بر سر تربت ایشان رفته
می شود و در آن سرزمین لحظه‌ای با این لبستان پرداخته‌اند پدر بزرگوار بطرز
نیاکان سعادت فرجام حنفی ظاهر مذهب بود و با استماع و نغمه ابریشم نمی پرداخت
و بوجد و سماعی که در میان صوفی شیوع دارد نمی‌پسندند و خداوند طراز را

اطعمه روی

اطعنه زدی وهمواره بر زبان گوهرآمود گذشتی بر تقدیر برابری غنی و فقیر
شاهی و گوهر خاک وطلا که از شرط رواهی انکار هست بیکبارگی ملول با وجود ارد
ریش کار آگاه دلان بشمردی و بر معیشر سخت فرمودی و کناره گرفتی و
دوستان را از آن باز گرفتی نیت در راستی کردار از چنین بزرگ پرسش فرموده ام
دل این پیرا ندا در آن سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گلزمین عبور افتاده
و نورها در دل تابید و فیض بهار رسید داکر سیر گذشت را بتفصیل نویسد و بهانها را
افسانه پندارند و بید گمانی در این آلای عصیان آیند تا آنکه مرا از راه تجرد دیدارگاه
سلوک بردند و در دولت گشودند پایه والای اعتبار یافت و حال مدهوشان
حرص و ره زدگان چند کالیوه شد و مراد دل بر آمد و بر پا کندگی ایمان خاطر
بخشود با ایزد بیهمال پیمان درست بربست و با وجود اقرار وشست که زینهارکاری
این نابینایان که چراغ بی نور واشان انداز آراسته خاطر رستگار برخیزد و
و در پیر طلبگان جز نیکویی سبق را دنیا در دنیا در هی توفیق ایزدی برین اندیشه چیره دستی
یافت و مرا نشاط دیگر پدید آمد و نشتری بدان سر نهاد و عطار و قلم در شکست و
رفت آنکه فیلسوف جهان بود در جهان
و در ماهی آسمان معانی گشوده بود
بی او یتیم و مرده دل اند قربای تو
کو آدم قبایل و عیسی و دیده بود
چنانچه
نقش قدسی با بدن عنصری در سال چهارصد و هفتاد و سه جلالی مطابق نهصد و پنجاه
و هفت هلالی پیوند دادند در شب بیست و هفتم دیماه سال چهارصد و هفتاد و
سه جلالی موافق شب یکشنبه و ششم ماه محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی از مشیمه
شیرین مهد پیگاه دهی خراسان شدند در سال کبری شیوارهای کرامت
فرمودند و در پنجسالگی آگاهی های غیر متعارف روی آورد و در پنجه سواد کردند
و در پانزده سالگی حضرت این پدر بزرگوار را بجوز آمد جواهر معانی را پایندار آیین شدند

بیوفائی و عهدگذاران ناپایدار دو رنگ پوی ما در دست بی پناه بر خاک بیچارگی نشسته
با روز کار رزم و خاطر پراکنده بر آزمای آن دو درشدیم و بهر حال بر نخاستن و
بجای کام برداشتن ناگزیر نمود و در آن هنگامه بد سگالان را کامبر دیدیم و جراحت
آلهی پرده بر چشم مردم فرو هشت و بیاوری پاسبانی از آن بیم گاه بر آمده
وحشت خانه همراهی دستیاری همگنان بر سبیل نهاده و از نکوهش بیگانگان
و خیره با دآشنایان رستگار رو با غنچه اتفاق افتاد و پناهی روی نمود و بنیروی
رفته باز آمد و دل اقوتی ستر که رویداد پدید گشت که چندی از بد و نیکان نافرجام
گذارده اند از تکاپو پستوه آمده و زمانکی آسایش و رزند و با دل شرحه و خاطری
پراکنده بیرون شده بهر جا که میشد بلای ناگهانی سیاهی میکرد و کرم ناکرده جای
رهگرایی بادیه خطرناک میکنیم تا آنکه در آن وداد بیتابی بر خستگی حال دیگر گون گشت
نزدیک بود که قالب تهی کرد و آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی دل رفته
باز آورد و از راه نیکویی بخانه خود برد و غمخوارگی بر نشست اگرچه گرامی برادر
از آن نکوهیده حال بیرون نشد و زمان زمان برنگ دگرگون شدی لیکن مرا
بر خلاف آن مسرت افزودی نیرنگی تماشا را تقدیر لختی از شب گذشته بود
که خداوند او بر بسته بدلهی آمد و زبان بیغاره دراز کرد که با وجود مثل من دوستی
ارادت گزین درین شورشگاه کجا بسر برده می باشد و من از من چرا بر گرفته بود
بدانچه بخاطر نیرسد این برگزیده مرد بود که پا بنخ گذارد که درین طوفان دمش
کامی از همه آشنایان یکرنگ و هواخواهان یکدل دوری جسته اند و مبادا
از بن رهگذر آزاری بدل شان رسد و لختی تنگدلی در آید و گفت اگر گوشه مرا
خویش میکنند و اندیشه بکار میبرد نهانخانه من را نشان داد و آنگاه از دوستی از
گفتار او پدید آمد و خواهش او بخمول جای گزیده فرود آمدیم و چون با بخته دل سیجوست

صنوفکامی

صفو نگاهی بدست افتاد واز آن سرنامهای حقیقت طراز به سعادت نشان
انصاف گزین و آشنایان دوستی اندوز را سال یافت و هر یک شناسای حال شده و
بیچاره گری درآمد و از غراق و اطمینان رو بدا د و بیگاه و کسری در آن ارتش جای
بسر برده شد و آن برادر گرامی از اکره به فتحپور رفته تا در آن اندوهی بزرگ پیوسته
چاره گرایان دانشور را گرم تر کرده اند و صبحی آن تمام مهربان دور اندیش با هزاران
درد و غم آمد پیام روزگار سخت روی آورد و هماناکی از بزرگان دولت آفاق
سفالوی بارگاه خلافت افزائی و دو داستان طرازی حاسدان بدگوهر بشورش در شده
ولی آنکه آیین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم بدرستی پیش آمد
و تندی نمود که مکر دو سپهر آخر میشود و در فرزر ستیخیز ... که درین بدکاران سوده
معتبر فراغتهای دارند و مردم نیک سرگردانی انچه آیین است که بجا می آید و چه بسا بی
است که روی میدهد آن برد بار از زم دوست بزرگوی او بخشیده گذارش
فرموده که همگونی و ازنکس چه میخواهی خواب دیده یا بمغز هوش بخردی راه یافته
چون نام برد حضرت بر گنج گرانی او شگفتند و بر زبان آوردند که همگی کار
وقت بدل سگری و جهانگشای او همت بسته اند و فتوی درست کرده زمانی مرا
آسایش نمیدهند تا آنکه میدانم که شیخ در فلان بخاست نشان آن خلوت دادند و دیده و
دانسته تغافل میرود و هر یکی را پاسخ فرومی نشانم و توانا دانسته می خرد و
و پای از اندازه بیرون می نهد و صباح کس رود شیخ را حاضر کرداند و هنگامه
علا فراهم آمده و برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده و شتاب خود را
بآنجا رسانید بی آگهی مردم باز تابش بر لباس دیگر برآمده و آشفتگی دشوار
از همه ایام ناکامی شورش در باطن افتاد و لختی دیگر بر و یکار آمد و اگر چه از
ارباب یقین بود اما از سعادت بهره فراوان داشت و در گمنامی به نیکنامی

و منزل را چراغ فروغ نکرده اند و در ساعت انخور و سال زارها کرد و از کرد خانه
بر خاستند نسیم عافیتی به آن سر منزل آمده از انجا که قدری نامی در راه بوده و همه
چهره دستی و زشت و خبرهای مختلف بقبض آن میرسید باور نداشته اکتفا
کوشیده اند به گوهران فرومایه خجلت زده در ینخال افتادند که امروز ینخال و بیان
شده اند و چاره آنکار باید ساخت و سیه درونان تیره رای باید گماشت تا هر
جا که نشاط یابند از هم گذرانند و مبادا ازین حال آگهی یافته خود را بعتبه همایون
رسانند و هنگامه داد را بفروغ دادخواهی خویش بیارایند و پاسخ شاهنشاهی را پنهان
کرده سخنان وحشت افزای و دهشت انگیز از زبان مقدس در میان انداختند
امروز اگر خداوند خانه همراه ایشان است چه دور باشد اگر در مقام گرفت و گیر
شوند تغیر در سلوک ظاهر نمیرفت و توقفی در بنگاه رفتن نمود همانا افسانه سازی تباه
کاران به گوهر او را کالیوه ساخته است و مردم را برین داشته تا از و بد خویی
بگوید و منزل او را شغلیم دادند ازان با خاطر ما آوردیم لختی بحال آمده بچاره
سنجی روی آوردیم دشوار تر از شب اول سیاه روزی پدید آمد و در هم روزگاری
برای آشنا سازی نخستین داستان حال من مرا استشار و موتمن اند شدند
و از خورد سالگی چشم پوشیده حسم عهد ببستند و دیگر حدیث رای نشود چون بیام
در آمد با دلی بیزار از رنجش و مغزی شوریده و سینه زخم اندوز خاطری که بیناز
غم ازان غمکده وحشت افزای پای بیرون نهادیم زبا دری در نظر و نه پایی
استوار بهر پناه جای بیدا در رفتن زرسید و دران ریو کلاخ ظلمت آموز برخی
درخشیده و نشاطی چهره بیافروخت که یکی از تلامذه منزل به پیدا رشد و
لختی دم آسایش گرفته آمد هر چند خانه او تنگتر از دل او بود دل او سیاه تر از
شب نخستین لیکن قدری بر آسودیم و از منزل بی سرو بن باز آمدیم در آنجا کار ما و به

چون فکر دور و دراز شد و رای نابکارش گام فراخ برداشت چون آسایش جا
پدید نیامد و اطمینان روی آورد و پاسخ آراست حال صلاح وقت آنست بهترین
دوستان دیرینترین شاگردان محکمترین مریدان در همین چند روز پرتو ظهور
انداخت از آنکه شهر پر نفاق که وبال خانه دانش گزیدگان کمالست رخت
بیرون کشیم از این آشنایان دوری و دوستان نایار بر جایی که پایه وفای
شان بر باد نهاده است رخت پایداری به سبیل تندر و بر کناره شویم و باشد که
کنج خلوتی پدید آید و بیگانه نهاد خود گیرد و در آنجا به حال خداوند کارکار
شناسایی بدست افتد اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید و اگر گنجایی داشته باشد
با برخی از نیک اندیشان انصاف طرز صلاح در میان آورده شود و استمالی
از مزاج زمانه موده آید اگر بخت یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد تا به جمع
بخیر شود اگر نه فراخنای عالم تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانه
هست شگفت تر آنکه مردم از زاویهٔ آگهی از رفتن مدد داشتند و زمانکی این گسسته
رشتهٔ توکل آسایش گرفتند و از آن پراکندگی بر کناره شدند و رای برادر کم
بر آمدن از اینجا بحکم واهمه بعزمان حرزد هرچند گذارش یافت که بوقلمون احوال او
رهنمون است و روش و اختلاف اوضاع هر رستا نژاد دلیلیست پیدا سودمند
نیامد هرچند علامات گرانی افزایش داشت چارهٔ دیگر بدست نمی آید و چون بکسیر
کوتاه عقل و راز سودا دید که این قباحت ناقهمان تنبه شود چنینه اورا جای نمیماند
و روز روشن بی آنکه صلاح کوته زند و حرف آشنایی به زبان راند کوچ نموده
در زیر بندگان یاد کرده روانه شدند تا به کس در آن صحرا که نزدیک او نحاس آراسته
بود نشسته بودیم و شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن نه راه رفتن و نه پرده در
میان از *هر طرف آشنایان دوروی و دشمنان صد رنگ نادیدگان سخت*

نیستی فرستادند و هرگاه خدیو عالم از خیر سگالی و نیک بسیجی معامله کیش و دانشوران را
بگروهی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود در احاطیلسان بی توجهی بر دوش گرفته و
حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دیو گیا نژاد آتش نهاد را دست قدرت
بزرگان دولت بآن مشتی حیله گر یاور باشد تعصب را روز بازار جای آنست
که خاندانها برافتند و ناموس تمام تباه گردد خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه
دشمنی دارند و کم عیاران اهرمن بی آزرمی امروز قابو یافته هجوم نموده اند
بسیاری از ارباب عمایم را تهمت و برخی را مدعی قرار داده برای تشخیص مقربات بهانهای
ناشایسته انگیخته همه دانند که این مردم را از میان برداشتند و چه ستمکاریها بر دست
نموده اند و حقیقت حال بعرض همایون رسید فرمودند هرچند دشمنان چیره دستی
دارند و بیهمال آگاه پادشاه عادل بر سر دانایان هفت کشور حاضر شدند
اگر هستی کرده بدین و دیانت را بد هستی چند بی آرام داشته باشد درست نمایی
بجای خود هست پیشتر را در نهفته اند و تیر اگر سرنوشت ایزدی بر آن قرار گرفته
است اگر همه برآیند آسیبی نتوانند رسید و کاری نیارند ساخت و هیچگونه گزندی
نمی‌رسد اگر خواهش آن جهان آفرین بر نیست و ما نیز گشاده پیشانی و تیز رو
نقد زندگی را سپاریم و دست از جان سختی باز میداریم چون عقل ربوده بودند و
غم افسرده حقیقت طرازی را افسانه سرائی و دشوار انگیزی را سوگواری داشته
سر به گشاده کار معامله دیگر است اگر نمیروند و من همین زمان خویش را قصد ملکیم
دیگر شما دانید من خود بازی روزگار ناکامی را بهم میزنم از پیوندهای پدری و عاطفت ادب
بپذیرائی خواهش و بفرموده آن بهر نورانی من تیز بیدار شدم تا گزیر در آن تاریک
شب آیین سه تن پیاده برآمدند و نه راهبری معین و نه رفتارهای استوار و پدر
بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر بوده خموشی داشت میان من و برادر که در کار

ملک شغل و معامله در آن هنگام نادان تری گمان نداشت گفتگو شده در
پناه تا جای سخن رفت و هر گرا او نهد مباحث من ناحق میزدم هر که من بر شمردم
داو دست می فشاند دشمنان دست کین بر آوردند دوستی مهربان نمی
یابم یکجهان آدمی نمی بینم ناگزیر با هزاران تکاپوی بخانه یکی از مردم حقیقت
نشئی ابوالیقین برادرم بود من ناسپاس صبح وجود را زیانکار عنصری باز از
ترکیب کمالی هم در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل از
جای رفت از دیر آمدن پشیمان شد و بهر روی درماند ناگزیر جای بر آن بودن
اختیار کرد و چون در آن شوریده مکان اختیار رفته شد پریشان تر از خاطر شد و
شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل رفت مهین برادر من آویخته
با چه در تماشاهی غلط رفت تو بدان کم اختلاطی درست اندیشی اکنون چاره کار
چیست و راه اندیشه کدام دوم آسایش کجا توان گرفت و چنان پاسخ دادم
در محکمه عدالت باز طلبند و بدانچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار قرار دهند
عمل آورند و چاووشان شاهنشاهی بر آغالیده بطلب فرستاده اند و چون از
حقیقت کار آگهی داشتند و در پیدا کردن کوششها نمودند و بدکاران شرارت
اندیش را همراه ساختن و چون بخانه نیافتند و گفتار بیفروغ راستی درست
اندیشند و خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادران منزل یافته بغنیمت اقبال
بردند بصدقه آب و تاب داستان پنهان شدن را باز نمودند و از حجت سخنان تازه
اندیشیدند از پیدائی تا بیدادات آسمانی از آن هجوم بدگویان طرز سر زده سراهی
شهر با ردیده و رنگینی می پذیرفته پاسخ داد که این همه بخت گبری در کار درویشی گوشه
نشین و دانش منشی ریاضت گزین چراست و چندین آویزش بیهوده برای چه میکند
و شیخ همواره بسر میبرد و اکنون تماشا رفته باشد و آن خود را برای چه آورند و

تباه بدآزاری تکاپو نمودی و همگی دست‌آویز اینان ساخته شیخ علائی است
و گروهی در هند باشند میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرده اند و مبالغه
نمایند و با علم و ادب و عمل تهیدستی اخلاق چندین نصوص را فراموش در این
مذهب غلو نمایند در زمان سلیم خان شیخ علائی نام جوانی بار استگی ظاهر
باطن بدین ورطه افتاد و در آن مصر سعادت نخستین بمناسبت انزوا و اختیار
نشستن تجرد و بدیدن پدر بزرگوار آمده و فتنه اندوزان میانه جویی ...
دانند و سرمایهٔ گفتگوی پدید آمد علمای زمان که نادانان دانش و زهر گیای نوین
نمای اند بکین او برخاستند و بر گسیختن پیوند عنصری او هنگامه‌ها آراستند و سجلها
درست کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت ننمودند و عقل و نقل را معاضد اینان
نیافت در پیشگاه مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشه تباه خویش
گوشمالها سپردند و مسند آرای حکومت و ابن منتان روزگار فراهم آورده در
جستجوی حکم شرعی تکاپو نمودند و پدر بزرگوار را نیز در آن انجمن طلبداشته و چون
سخن از ایشان شنید بر خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند آزرده
کمر کین بسته و بدین آیین متهم کردند و در چنین معامله که وجود مهدی از خبر احادیث
محض عناد چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد و ندانستند که شناسائی
دیگر است و نیز برای دیگر حصه خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق را که یگانه
زمان بود و علم را با عمل مقرون داشتی و گفت را با کردار یکتایی بخشیدی دامن
آلوده تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نرسید روزی در محفل
همایون گذارش نمودند که شماری میر روا نیست و هرگاه گواهی او مرد باشد قدر را
چگونه روا باشد روایتی چند از حنفی نامهای باستانی بهشتها آوردند که اشراف عراق را
شهادت نتوان شود و کار بر میر دشوار باشد و چون رابطه اخوت نسبت داشت و حقیقت را

باز نمودند

باز نمودند پدر بزرگوار از لب سخنان هوش افزا فرمودند و تسلی دادند و بر گفتگوی
پدر بکالان دلیر گردانیدند پاسخ آن نقل چنان بزبان گوهر آمود گذشت که
معنی آن روایت نفهمیده و آنچه در کتب حنفی از میناب بنقل آورند عراق و عرب
مراد است نه عراق و عجم چند این جا بمعنی تصریح نموده و نیز تمیز نکردند و که در
مراتب پادشهی فرمایند هر انرا چهار گونه ساخته اند اشرف و اشراف یعنی حکما و علما
و سادات و اتقیا و اشراف و آن عبارت از امرا و کتا و وزران و امثال آن باشد
اوساط اینها در محرفه و اهل بازار منحصر دارند ادانی که بپایه اینان نرسند مانند پاجیان و
هرزه گردان هر یک را باد افراه جدا انگاشته اند تا هنگام نیکوی چنان سلوک روز
کیفر بدکاری هر کدام چگونه بود والحق اگر هر بدکنشنده را کیفر پاداش نمایند باز
شاهراه معدلت یکسو کرده باشند و سر از زین آگهی بپالید و گوناگون نشاط اندوخت
و از برای پاکدامنی خود و ناشناسایی حال بدگوهران نگاشته و تشنیع منظرها بدان
در آورد و آن خیره رویان هرزه سرای در کوی خرابی افتادند معلوم شد که از کجا بر گرفته
چند افروز ساختند و مثل این یاوه‌ها چند بار بر ملا افتادند سرمایه شورش ناشناسندگان
گشت سبحان الله با آنکه گروها گروه مردم اتفاق ورزند که هیچ گیتی خدا انچنان است که
یک امر خلاف واقع بگذارد نه اینچنین همه بطلان نمود با این معنی اگر شناسا در مسئله
بر خلاف آیین خویش نخستین نماید بسر آن نرسد و یکی آن ناخبیرند و پس از آن در رازی
سخن از آن نکوهش باز بیک فرقه منسوب گردانیدند و از خجالت رفت و نظارگیان
بحیرت فرو شدند و آن رو بانتظام بیدانشی همت گماشت آن گروه گسسته مسند نیز
گردانیدند پدر بزرگوار از کید اینان فارغ دل و ایمن از مستی آگهی بچیره و نخستین آن بی
دینان دنیاپرست باین سالوس نیان هوسیا بحق گذاری و دین آرایی نشسته
انجمنها ساختند و زوال آرزومندان ترشت خو بناحق کافتن بسیاری به هیوله جای

شد و دریوزهٔ ارادت گزیدن رسنی معین نمود و پاسخ که درین نزدیکی را بر فراز
هدایت وی می آورند بر شمونی جویند کان نام مردی کنند عبدالله نام دارد گرامی
لقب و خواجه احرار خواهد بود و انتظار آن هنگام نماید و آیین او برگزینند خواجه در آن
هنگام آبله پای عرصه تکاپو دید در جستجوی جاندار وی حقیقت و داد دانشمند
چون وقت کار رسید بدان پایه والا سر افرازی یافت و تلقین خدا پژوهی از و
برگرفت گمنامی را خلوت تا و فرمودند ولی یقینی پیشه او مقرر شد و در سخنان خواجه
هر جا بدرویشی تعبیر میرود و این یگانه آفاق میخواهند و قریب چهلسال در دیار خطا
بسر برد و در دشت و کوه عشرت تنهایی اندوخت و صد و بیست سال عمر گرامی
رسید و آبد آثار گرمی ورزید ولی همچنان افزایش داشت و نسبی بزرگوار پدران بعصر
ولادت بجیبندی از خدا بینان سعادت پذیر داستان حقیقت میگفت و لبا
نکات دلپذیر بر فراز ظهور می آمد و ناگاه آواز آگهی بگوش رسید و بارقه الهی بدرخشید
هرچند اندیشه رفت و نشان نیافت و روز دیگر تلاش سخت و جستجوی بسیار
روشن شد که در خانه کلانی آن بزرگ معنوی عزلت گزین است از نور ارادت
اورمانی دل آسوده و خاطر هرزه گرای باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت می اندوزد
و خطر اکسیر اورور افزون عماری میگرفتند در آن نزدیکی سفر ملک تقدس پدید آمد و
رهٔ بسیاران اندیشه گرامی از نزهتگاه آرامش جای گرفتند هنوز هنگامه گرمی
نپذیرفته بود که چشم زخمی رسیده بیهوده دست چهری برکشت دو زبکان روزگار
بگوشه خمول در شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار از نیروی دل همان
زاویه عزلت ثبات پای نمودار تایید الهی مینمود کار دیدگان فرستاده مغفرت
خواست از سفر آن حق سگالی بسیاری از تنگنای غم به نزهتگاه شادی در آمدند
نخستین در سال جلوس شاهنشاهی به اورنگ خلافت چنانچه بسند برد دولت

افروزند و رفع عین الکمال انگارند و قحط سالی سترگ انگارند پدید آمد و گرد تفرقه‌ها
بلندی گرفت و آن معموره خراب شد و غیر از خانه‌ای چندی نماند و پای عالم
ناپایداری آن دشواری بی اندازه بر جهانیان رسانید و در اکثر بلاد هندوستان
این تنگدستی جان گزای بود آن پیر روشن‌ضمیر در همان قدسی روزنه پای همت
افشرد و فتوری بر آن صفوتکده ننشست و راقم شگرفنامه در آن هنگام که سال
پنجم بود و نیز جنان آگهی بر انطباق بینش نتافت که شرح آن بکالبد گفت درکشد
اگر در آید به تنگنای شنوایی زمانیان در نشود و این سانحه نیک و بد خاطر دار دو
آگهی دیده وران دو دیگر معاصران سختی روزگار خانه‌ها بر افکندند و گروها گروه مردم
فرو شدند و در آن کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث و خرد و بزرگ پاینده شده با
احوال روزگار از فراخی حال و نشاط درویشان حیرت افزودی و کیمیاگری و سحر
طرازی کیهان بردی گاه یک سیر غله بهم رسیدی و آنرا آبکهای سفالین در
جوشانیدی و آب تفشیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفت‌تر آنکه غم در درون فرسی
آن منزل نبوده و بجز اندیشه پرستش ایزدی بر همگنان چیزی راه نمییافت و در
جای سترگ چهره شادمانی برافروختی تا هیچه رهبت شاهنشاهی برانداخت و
جهان را به معدلت روزافزون روشنائی بخشید و بارگاه خرد و رتاپستی در آید و
کالای آگاهی بزرگ را آگهی بخشیدند و بنهادند و فنون حکمت و انواع دانش
درمیان شد بیابانهای تازه رویی گرفت و گوناگون مردم را از خزینه عقل فواید
پیکران جلوکده آن نورانی سرشت مجمع دانایان هفت کشور آمد و سخن بلندپایگی
چهره‌های افسرده افروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و بر آیین خویش
سرگرم بوده راه جور و ستم بسپردی و شبتیری بگروه مهدویه پیوند دادی و از گفتار
برلبان داستانها پرداختی و ساده‌لوحان روزگار را براغالیدی و چیال

مهلتی دهد و روزگار بوقلمون فرصتی بخشد و دو دفتر را تیز بدلکش روشی بپایان برد
و نامهٔ اعمال را سعادت اندوز گرداند و دیگران را توفیق رهنمای گردد و بحب یاوری آیند
که سال بسال احوال این دولت ابد قرین به همتی عالی و کوششی فراوان و فهمی درست
و نیتی راست و خاطری آزاد و زنگار شسته خانه دین و دنیا آباد گردانند سرابستان
حال سعادت صوری و معنوی را شاداب سازند این ذره بادیه خرابی را بنیاد وفا آورند
و در آن سعادت نامه خودمنت برمن نهند که سررشته این سلسله جاوید طراز را بروی کار
آورده و آیین سخن سرایی را بدست داده و اگر پسند نیاید و خواهد که بنو آیینی تازه مانند
روزگار از سر آغاز نمایند سرمایه سوانح دولت ابدی مهیا ساخته باشند آسایش
کاینات باد پایدار در سایهٔ چتر دولت اکبرشاه راقم شگرفنامه را چنان در
سر بود که امتزاجی از حال آبادی قدسی و لختی از نیرنگی اطوار خود نوشته رساله جداگانه
سرانجام دهد و مایه عبرت دیده وران دوریاب گرداند ولیکن شغل گوناگون خاصه
نوشتن این کتاب آگهی مرا از همه بازداشت و درین اثنا پیام آرای عیسی جنان
گذارش نمود که پیکچای روزگار تاب این ندارد که فهرست جرائد شگرف اطوار
به فراز تحریر رشتابد سزاوار رفتنست درین وادیه دیوراج پای مند سلسله بجای
نرسد آبیاری اسباب صوری در بیگانه معنی بکار نیاید چه دانایان نه در بند
نظر باشند پدر بگذار و در بند هنر باش چو دود از روشنی نبود نشان مند
چه حاصل آنکه ز آتش رست فرزند در محاورات روزگار نسبت نتیجه و نژاد و
ولادت و مثال تعبیر نمایند و آن مزالعالی و سافل پای بند گردند و بسیاری آگاه
دل دانند که بدان باز گردد و از آبای میانی ادنی نفر و لی ثروت ظاهر است سامی
حقیقت چهره دوستی یافته تا به لقب و با حرفه یا مسکن شهرت گرفت و گرنه عامه
که مردم زاد را از فرزندان آدم صفی شمرند و به گفتگوی داستان گذاران دل نهاده

احتمالی دیگر راه نشد و بظاهر که در معامله از دوری راه از پای نشسته اندازند و این
گوهر گرامی اعتبار بگیرند و پس چرا سعادت گزین بیداردل بدین افسانه که خواب
دید و بر آن تکیه زده و از حقیقت پژوهی دست باز گیرد و پسر نوح را از ایزدشناسی
بدرجه سود و ابراهیم خلیل را از بت پرستی آزر زیان   بنده عشق شوی ترک
نسب کن جامی   کاندرین راه فلان ابن فلان چیزی نیست   لیکن بسی نوشت
آسمانی در رسمیان صورت پرست افتاد به آمیخته که نسب بر حسب گزیدند تا گزیر
دولتخی از آن برگوید و مایده برای آن گروه گسترده شمارهٔ آبای و آستان دراز
است چگونه گرامی انفاس را برگوید و بنا بایست وقت بفروشد و برخی در
لباس ولایت و گروهی در علم رسمی و طایفه و زرای امارت و جمعی در معامله گذاری
وظیفه در تجرد و تنهائی برده اندازد درگاه زمین بمن وطن گاه این والانژادان
بیداردل بود شیخ ترک نژاد است صد و بیست سال عمر یافت و در زمان سکندر
لودی بعد آن شهر وطن گاه خود ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایه والای
شناخت و در خدمت بدست آورد و شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده
بود القصه حضرت شیخ خضر بصوب سند به باز گردید و همگی اندیشه آن بود که برخی
ترددی کاران از آن بلاد رخت باین دیار آورد و در وز کار او در سفر سپری شد و در خدمت
ناگور محیطی سترگ افتاد و بای عالم بفرت نکهت و غیر از الده همه را روزگار سپری
شد و پدر بزرگوار را همواره عزیمت جهانگردی از خاطر نور آگین سر بر زدی و دیدن
بزرگان هر سر زمین در یوزه فیض ایزدی نمودن به جوشیدی لیکن آن کدبانوی
خاندان عفت رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود درین کشاکش
باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری بپیوستند و دستور نمودن دل افزایش گرفت
آن پیر نورانی از آغاز آگهی یگانه بنده ایزدی افتاد و روشنی دل سعادت جاوید روزی

گزیده دانش پژوهان است که قافله سالار ملک تقدس جریده دستی بر خواص و
عوام باشد و ترتیبگاه ظاهر و باطن از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی
آبادی پذیرد و کارگیای صورت را که برای نظم پراگندگیهای از هزاران
خلایق برمیگزینند اگرچه همگی آدمیان در سطوت فرمان او باشد ولیکن بر ظواهر ایشان
حکم آورد و درون دلها راه برنیابد و دیگر یکتایان ملک آگهی جز بر باطن صافی
دست تسلط برگشایند و چنانچه اطوار عموم اولیا و سایر صفا از آن آگهی
بخشند و دانش پژوهان رسمی و دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری
نتوانند ساخت و تاثیر انفاس شان جز بر آن جزو پدید نیاید و از انجا که اورنگ
نشینان زمان ما را فرمانروای ملک معنی برگزیده اند بفرخ فالی و فیروزمندی
سخن را دادم از دولت بلندی طراز آفرین بستم قلم را زدم بر نام شاهنشه
رقم را نخستین بیاوری و تایید آسمانی در فراهم آوردن احوال آن دولت جاوید
طراز این اهتمام و کوشش بردن از رسم و عادت بکار برد تا آنکه بقیه احوال
زمان خویش نگارش یافت در بسیاری سوانح خود در میان معامله و از غوامض
و حکایات سلطنت را با بسیاری از امور ره رسید آگهی بر کمال داشت و از انجا که
دستور سخن گزینان خاطر گرفته بر حافظه خود اعتماد نباید کرد از بزرگان دولت
دوربینانی والا شکوه و دیگر قدیمان هوشمند پرستشهای مختلفه نموده بعضی یادداشتها
منتخب اکتفا نموده بنگاشتن آن استدعا نموده و در هر سانحه زیاده از بیست مرد
فرزانگان احتیاط گزین گزارشها برگرفت و از اختلافهای گسترگ که از
بیهدگان سوانح بگوش رسد و به شگفت زار افتاده دشواریها سخت روی آورد
و روزگار کهنگی نپذیرفته و کارپردازان وقایع و سوانح حاضر و صاحب معامله بر
مسند آموزگاری من چشم بینش گشاده نظارگی چندین اختلاف روی

آورده و بمیامن اقبال روزافزون بچاره گری آن پای همت افشرده و سرانجام
آن بدریوزه دل نشست و کار بسته گشایش یافت و سرگردانی روی در
آرامش آورد لیکن سرانجام آن امور دیگر بنظر درآمد و پیرایه اصطلاح یافت و
چون نوسفر و غمزده بی یاور بود در هر مرتبه اندوه فراوان گرفت که چندین روداد
دوتا چه مایه احتیاط چندین لغزش رفت و چندین خطاها نمودار شد و حال
چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد انجامید بار دیگر بدیدبانی آغاز نهاد و از عنفوان
نامه نگاریهای تازه بکار رفت و اگرچه همگی مساعی مشهود برای هموار ساختن
آن مقاصد و انتظام دادن این مطالب بود لیکن از آنجا که سخن سرایان
دیده ور نظم نمکدان نثر شمارند دران ابیات مناسب که بدین ساز سخن هم آهنگ
باشد نیز مقصود بود و کوشش فراوان رفت و شمردن و درآوردن و
بسیار شد   چو نیت نیک باشد پادشه را   گهر خیزد بجای گل گیاه را   فرخیها
و تنگیهای اطراف   زرای پادشاه خود زند لاف   امید که نگارش
احوال صد و بیست ساله کشورخدای که چهار قرن باشد و چهار دفتر انجام یابد
و یادگاری برای آگهی طلبان انصاف گوهر انتظام گیرد و آیینهای مقدس
شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشیده و بدین پنج دفتر انجام اکبرنامه در خیال آید
و بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسا رازهای آگهی گفته شد و
گنجینها حقیقت سپرده   بیت   زدرون حکمت آگاه   از بهر خزانه خانه
شاه   با تو که همه ابد انش و داد   که گه بضمیر خود دهد یاد   امید که این
متاع اخلاص   گردد به قبول بندگی خاص   ایزد بتو جاودانه دهاد   مقبولی
خود و عطا دهادش   یاد آردش مقام ارجمندی   از سکه نام تو بلندی
از نام او خجسته رو باد   وین بنده خجسته نام از و یاد   اگر زمانه تیز تنگ باز

روان کردم این نامه را که زرین کند نقش او خامه را شناسایی دست
قدرت بر کمال شود من کنک زبان فسون زده دل سودای خاطر از کجا و سامان
سخن سرای و نکته پیرایی افسانه سرای کجا هستی دشمنان جهول گزین باحرف
گذاران و باد سرایان کثرت آرای چه نسبت شکستگان نرخ کالای
خویشتن را بازارانیدگان کاسد متاع چه نسبت منم که روی دلم در شکست
کار خود است وگرنه گبر و مسلمان رواج مطلبید شگرف کاری روزگار را
چه نوشیند و نیرنگ‌سازی سپهر را چگونه پردازد در عنفوان آگهی از بادهٔ هستی در
تنگنای غم بسر بردی و جانهای شریف و زبانهای خجسته گنجینهٔ پژوهندهٔ عنصری
در پژوهش گری ناگاه علاقهٔ خاطر مرا گسستن آوارگی بدبستان دانش پژوهی
ببرد و در آن شورش دل که مردم بآوارگی برو مراد روی در جمعیت آمد و راه دانش
رهی کشودن و بسیاری مراتب شناسایی در پیشگاه دل پیدایی گرفت و رعونتی
شگرف چهره پندار افروخت و بکلاوری سعادت از نگاشتهای پیشینیان
دلنشین آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین پایهٔ بدگوهری و بخت تغیر نماید
اندر پوستین مردم افتادن و آهوی اینان بر ملا انداختن است و سعادت پیچ
نیک اندیشی که خداوندان را هم مرد خوانند و آن را گشاده رویی آگهی و فراخ دامنی
دریافت و عالمیان را به نیکویی یاد کنند والا پاکی و بلند همتی که آن مردم تمام
اشارت رود صاحب آن از سترگ آهنگی مردم را یاد نکند و به نیکویی و بدی چه رسد
و عیب‌جویی بندوستان خاطر را راه نیابد همواره در پیدا نگاه ضمیر خویش نیش
داری کند و به عیبهای خود رسیده دیجاره گزینی نشیند و پس از آن به نیکوییهای
حقیقی صفوتکده باطن بیارایند و شاید که بدست آویز آن برقرار اطلاق منزل
گزینند و کامیاب منزل جاوید گردد و چون از تر دامنی آن حریف نفس ربای

دلفریب برخواهد و قدری ازان غنوده‌ان برخاست و روی در پژوهش آورد و

دست از همه باز داشته و بکمین خویش دشمنانه نشست و بنکاشتن نامهٔ از

عیوب خویش آماده گشت و چون قدری این راه هولناک سپرده آمد و پرده‌های

تو بر تو بر پیشگاه بینش آویختند و چنانشد که یک گام برداشتن نمی یارست

مرتبهٔ والای سپاهگری کرامت فرمود روزی چند در هنگامه دلاوران رسالت

افزای همگنان آمد از دیر باز امرای ارمن محفلهای چند آراستند از بدایع آنکه همی

کرد آهنگر خانه در جستجوی شمشیر روز کار پرداز قلم بدست میدهد و هنده در صیقل

گری سنان زبان و من در سر تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان مقدس بنگاشتن

گرامی احوال شرف نفاذ یافت و حیرانی گوناگون فرو شد از آنجا که

دستمایهٔ اینکار نداشت و دل را بدینگونه سخن سرای هیچ نداشت و نزدیک شد

که عجز خود را وانموده باز ایستد و خوشتن از پیکار سترک برکناره گیرد از آنجا

که عیب دانی گیتی خداوند دلنشین بود و در برابر نوازش خدمتی گزیده باید کرد

یارای آن نشد که ازان فرموده سر بتابد و بنیابت ایزدی رهگرای شد و درد

نهفته هستی جان عم آلود فرو د تعلیق یکطرف که جهان جهان کامروای صورت

بیچاره گزینی آن نتواند در آمد و عالم عالم مراد با بی ملک ظاهر و دواعی آن ناسوز توأم

کردند و چند دریای دل که در آن هیچ آدمی زادگان نتواند که در خلوتگاه تجرد

هنگامه تعلق هیچ طور نتوان باز داشت و تفاوتهای سترک اند و خیال شگرف

چگونه نوشته و انبازی این دو موضع بدیع بکدام نیرو برگویند و تا آنکه نور

حقیقت تابش فرمودند و گره بسته گشایش یافت و غرایب آثار آنکه تازگی

کبها تجدید بتازگی خاطر نشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرا گرفت و نگاشته

خرد و پژوهان منشین الحق حقیقت خویش را آشکارا کرد و بر خراب دل سخنی گرامی بخشود

ایزدی در تر تنگاه نشاه قدسی گزین پیرایی آسا نهادن واین سرمایه زندگی
جاوید وپیرایه نشاط ناپیداست وتوطن گزین آن بوم هرگز بهان نخانه نگرد هیده و
تندرستان ایزدی رنجوری نه بیند وتنومندی آن ناتوانی نشناسد وبرومندان
از توانگری ونیز مردگی بدرویشی وناتوانی راه نیابد وآن خزینت صافی
وفراهم آوردن چهار خوی گرامی بهترین ازشت خوی نکوهیده که فرهنگ ناهها
از آن پیراست بدست نیاید ودم نیکنامی سپنجی سرای که بزندگانی دراز عمر از و
تعبیر رود واگرچه این نیز از آن دستمایه هیچ سرانجام از آن یابد به نیروی آن خوی
بستوده بدست آید ولیکن بزبان خلاصا دو دست گشاده باز کرد ودو پیرایه
باطن اندیشه ناگزیر درست نبود وخوشا بختمندی که بسعادت سرمدی دو یمین را باد ین
دو نشاه دوستی گرداند وظاهر بسان باطن آبادان سازد وچنانچه از ناصیه گرامی
احوال برافروزد وچهره دولت برفرازند ورایت اقبال ورمان مسعود ما که
اختر آسمان ازکام او مشکرواند وستاره را بهبلندی سیر مغز ماید   فروغ
انجمن شبستان هند اکبرشاه   چراغ بارگه دولت تمر خانی   دل از
خیال او بالد وزبان بذکر او تازه دماسن ظهور دارد وپیدائی می هد ایزد
تعالی آن یکتای ملک آگهی را بقائی بخشد وبرجهانیان سعادت جاوید فرستد
وآن فرمانروای صورت ومعنی بفروغ عقل خداداد وشبچراغ همت گران
سنگ چنین دو ملک پادشاهی ان دارد وچنان بهشیاری وآگاه دلی فراهم
فرماید که دیده وران والا نگاه بیرون ساز به نیکوهی پی تواند برد هر کدام آن گوهر جهان
افروز شناسائی را خاص خود انگارد ازانکه سررشته هرائی دوست آویزکار
پردازی در میان است وسامه رانامه نویسی روانی دارد وبدین شایستگی و
بابرجائی این دو ابناز فراوان جنگ در یکذات قدسی فراهم آورده نشان نهد

مجموع بحرین دنیاوی و دینی و منبع چشمه سار صورت و معنی محفل آرای سفر در وطن
و شمع افروز خلوت در انجمن گره گشای کار فروبستگان و مرهم بند ناسور
خسته دلان کثرت تعلقات صوری گرد فتوری در نهانخانه دل وحدت
گزین نتواند انگیخت و فرد ایزد پرستی و یکتا دلی باد تفرقه در هنگامه ظاهر نمی بندد
هم قید ظاهر گردد و هم اطلاق باطن از توجه بوجه حبیبش بنتید پاک بینان نور
خدا بینی و فر خداوندی هم تخت راست وارث هم تاج راست والی هم راه
راست مالک هم راست بانی ناگزیر همینست که سخن سنجان گوهرهای نکته سنج
مناقب والای چنین یگانه بارگاه هستی کوش و گردن ایام را بیار هند و گیتی را
دهن روزگار را زیب و زینت بخشند و فراخای بینش یکباره هفتم بام پیوند دهد
بنا دیگر بر قاعده سعادت اتفاق افتد و بگردش دورها ویرانی بدان راه نیابد
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب میکند او بارگاه کسری را همدست
که از اورنگ نشینان والاشکوه باستانی جز نامها که بآگهان اند از یادگاری
نمانده بجز داستانهای گوهرین سخن سرای نیک سگال ثانی منت و ارسانی بخردی
گزیده هستی نیابد و از بلند پایگی آن جز تاریخ خامه خالی و مهلتی چیزی نمیدهد از مکارم
ملوک غزنه بغیر از نوادر رودکی و عنصری و عسجدی بر نمیخواهد بسا کاخ که محمودش
بنا کرد که از رفعت همی با مه فرا کرد نه بینی زان همه یک خشت برجای بنای
عنصری مانده است بر پای هرگاه این طلسم هوشمندی و فنون خرد پژوهی دریابد
و این رقم خیال جادوی برشتابد انقدر رداند که مرا اندیشه آن است که از دو پایه
والای شاهنشاهی دور و نزدیک را آگاه گرداند و اساس دولت جاوید را گزین بنیاد
نهد و بطفیل آن نگارنده را از خزاین ایزدی راتبه مقرر گردد بهره فراوان از خوان
افضال بر دارد با این نامه نامور دیر باز بماندم بر او نام او دراز بنامش

برچشم ظاهربین فروهشت که در آن کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان
زمان گردد و اگر دیدهٔ معامله بین را آفتی نرسیدی چنان پیرایه نرفتی و سخن بعرض
نگذاردی و گوهر والا فطرتی دستمایه گرفتی   چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل بسوی دیده شد   عیب خود را دیده چشم کور او   می نبیند
گرچه او هست   او   صد حکایت بشنو و مدهوش حرص   در نیابد نقطهٔ در
گوش حرص   قطع نظر از آنکه در چارسوی شناسائی بزر و سیم روزگار سخن
دلپذیر نتوان آورد و جواهر گران بهای با سنگ ریزه نتواند شد و او در آن سخن طرازی
نکته سرائی در حلهٔ نام خود کشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشخو جوانمرد گذاشتی
دولتمندان بخت بیدار فروغ خود بخشند و دانش گزینان حقیقت بینش
را یاوری کرامت کنند و ساده لوحان سعادت پژوه را بسود و زیان روزگار
آشنا سازد گوناگون مردم غرض ناک حسد رنج را اخلاص دارد و خشنا ندید لازم مردانگی
آورد و روبه منشان از شیر و اغال و نهنگ دهد تنگ میدان کوچک دل را کشاده
رواهی بزرگ بسیج کرداند و صاحبان همت تیز بیالاید و بر فراز والا پایگی سربلندی
بخشند و هرچند در ظاهر خدمتی برای بزرگان جهان بتقدیم رسانید و در معنی نرخ
جواهر دانائی خود را بچارسوی شناسائی برود اگر زیر بار هوا و هوس نبودی و
خرد خورده بین بتاراج خواهش بکجا ندادستی و او را از شکر این بزرگ عطای
ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهان بآن چشم نگریستن و اجا نداشتی بل اگر
رشحهٔ انصاف در سر بودی و قدری کاردانی داشتی هر آینه غیر تحفهٔ معنی به صوری
اندوخته بدرگاه والا بزدی که ذکر گرامی سرمایهٔ ظهور پایهٔ دهر شد و یادگاری
برسم ارمغانی پایندگان آگهی جوی گذاشت و لله الحمد که نیروی توفیق ایزدی
و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارش نامه در بحدث پذیری و

ستایش

ستایش شنوی که بسیار مردم در زندان آن تخیل فروشده اند دلربا بکر دکانی
نداده است و فطرت را پایمال خواهش نکرده نه در خیال سفت آباد طبیعت
او چه جای فطرت در متاع دنیوی آرزو گفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ
در سر منت بیگانه داند که بوی صداقت بمشام او نرسید و وجهی شناسد و
که صیرفی کاردان است و پرند چینی و موی بافته چه پیوندد و آبدار مصری ا
با آهن پاره بی جوهر چه نسبت گوهر بی همتای حقیقت بخزف ریزه دنیا دنی
چون فروشند و دولت جاوید را به سیمین لعبتان رو در زوال چرا باز دارد و
خالصه درین هنگام از نیرنگی زمانه و شکرخندی روزگار جواهر گران بها که سنگ ریزه
سراچه اقبال باشد و باطن حقیقت آموز را از لوث مع الهی روشنی پذیرفته برفراز
شادمانی آرایش گزین بود اگر از کالا دستی فرسود چهار بازار صورت هویداست
بودی و زمانه از بند خوبی و غنج آرایی دنیا را به پرستاری آنکس نفرستادی و
وآن آرزو بر آهن خاطر نگشتی و چنین بد معاملگی بر خود پسندیدی بلکه نظر
نخستین حمد ایزدی است که بوسیله نگارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسید
ملاحظه ماپوری طبیعت از نقصان بشران است که بزرگان آمده و دانش پذیران
حال ازین دریای بیکران جواهر آبدار برداشته خانه کردار خود را آبادان گردانیده
و اگر همت بلند داشتی و در عرصه علیای توحید بیابان مشرک نیامدی لیکن چه
زمان توان کرد که همان سخن است که پیشوای آگاه دلان باستان مولوی معنوی
میگوید   چونکه جفت احولانیم ای شمن   لازم آمد مشرکانه مردوزن   اگر اندیشه
من تک تشنای صبح بوجود سیراب کردهایم روز جهان هرکس نفهمد و نقید دریابد
و خاطر نشین همگنان گردد که تکاپوی سعادت نشان خرد آسود از دو چیز نگذرد
و نقد جست و جوی والا گهان بخت بیدار بر آن نیفزاید فراهم آوردن رضامندی

سر آغاز شد و تیره شبها بامداد آمد و چه روزهای دراز بشام گرایید که این کان
اکلیل سعادت ابدی دریای گوهر اورنگ سلطنت سرمدی بر بلند افتاده و
چندین آفرینش فطرت را با طینت رویداد و چه افتاخیر میان من و دل حیرت
آورد و تا این نقد جستجوی سپنجی سرای حاصل تکاپو یا سیراب دریانمای شمرده
اند و نیایشها بدرگاه ایزدی برده شد و دریوزه ها از پیشگاه حضرت نمود تا این
بعقود بازوی خردمندان و افسون جادوی دانش پسندان بخوندل نگاشت
در پیکر حرفی خالی ریخته آمد   چها که رنج کشیدم ز عشق تا اینکار   ز آب دیده و
خون جگر گرفت قرار   هیهات هیهات راتبه خوار فیض ایزدی که فروغ حقیقت
کهن پیوند است و چرا از رنج کشی و محنت پژوهی زبان آلایش گردد و چگونه از جان
کنی و جگر خواری بر لوحه بیان نگارد و سپاسگزاری اقبال شاهنشاهی نیز گذاری
دولت جاوید طراز است که چنین سخن بر زبان بدین نمط نامه والا سر انجام
یافت و آن قبله توحید نیک اندیشان از سپاسگزاری و درستی همتی و شایستگی
و درست کرداری و گنجور گنجینه دانش و بینش گرد آمد و بحریم خلوتسرای
قرب راه دادند و آن گوهر یکتای بینایی و رهنمایش داد ار بیهمال و سپاس
گذاری نعمت روزافزون دانش نامه از هر جزو بسوی آگهی طلبان و منوری
از صفوف نگاه تقدس برای سعادت پژوهان آورد و نوازش این والا گروه
سعادت گرای و عقیدت سرشت را نیروی سواد خوانی و دریافت بخشد و از
عموم بهرگزینی رخصت فرمودند که تا لختی از آن باندازه شناسایی بهره فراز
کوتاهی بر آورد و بنجوای سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و دور و نزدیک و
خویش و بیگانه از آن بردارند و گروها گروه مردم دل را بفروغ حقیقت نورانی
گرداند و شکرانه ایزد را که بدین گزین کردار آباد اندیشه عالم صورت پایم یافت

دهان عمر

وجهان معنی منتظم شد   این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت   از پرتو
دولت شهنشاه افروخت   هم نابینا از وی عصا کرد بدست   هم بینا را چراغ
در راه افروخت   بهمت را گلشن اقبال شگفت طرب زار در چمن آمد و
چشم کرو یافته بار شد و شب سوگوار گذشت و بساحت حقایق گویی و آگهی و سوانح
تقیدی و اطلاقی برغم حق پوشان برقع گذار نگارش یافت و برهنمای
کم بینان شهر دل و روزکوران کج گرای چراغستان آگهی افروخته گشت و از بخت
بلند که اخلاص خاص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته شد و علت غائی که
سپاس گذاری باشد برفراز انجام رسید   بسر سبزی شاه روشن ضمیر   به
نیروی فرهنگ فرمان پذیر   یکی سرو پیراسته در چمن   که با یاد او می خورد انجمن
با وجود آمد و شد چندین قافله سالاران خردمندی و فراهم آوردن فرهنگنامهای
دلستان دانش پسندی امروز عیار گوهر خرد برسنگ زند و گران سخنی را ترازوی
دیگر و سلطان عقل را بر سر فرمان فرمای می آرایند و جهانبانی را آیینی تازه درین
هنگام عرصه نثار و ایثار فراخ باید کرد و ترانه شادمانی و زمزمه کامیابی را بلند آوازه
گرداند و نیز نکی قدرت جهان آفرین جهان آرای را می نویسد   من
این نامه را گر بر گفتمی   به عمری کجا گوهری سفتمی   همانا که عشقم بر انگیز داشت
چو من کم زبان عشق بسیار داشت   او سی سال زحمت کشید و برای نفرین آید
و من هفت سال محنت بردم و نکته آفرین جاوید او در لباس نظم که قالب معین
در رو رنجیده گری کرد و در صحرای بی سروبن نثر جواهر اندار در سلک تحریر
در آوردم   قلم را بخون دل آغشته ام   که نثری کم از نظم ننوشته ام
از آن نثر را پایه برتر نهند   که ناسفته گوهر گران تر دهند   خداوند را باز
پرستار چه نسبت و سپاسگذار را با کله سرای چه مناسبت که او را عرض برده

دو ربینی بخشش برابر کرده ام و هر کدام بگوشه از خانه گذاشته و چون رخت از جهان
بربندم و هر یکی از آن عمود برگیرند و چون وصیت بجا آمد یکی زربافت و دیگری
چون شماره رفت هر چهار بخش برابر آمد میفرمودند که حسن سیاح با بسیاری از این
دریا نوردی داشت ناگاه آشوب طوفان برخاست و مردم را سراسیمگی در گرفت
و او شکفته و آرمیده بود و چون تیره و بیش رفت نوید رستگاری بر داشت و چون
بساحل رسیدند همه گمان نهفته دانی او کردند و همانا از این آگهی که ایزدی خواهش
دیگرگون نشود بشورش برنیفت و گذارش مژده رهائی بدین سگالش بود
که اگر سیلاب فنا در نشوند که دامن در گیرد و ساده لوحان به پناه لشکری برخیزند
و میفرمودند که سنگ نمک بدان جدا نشود که تختش با آب بگذرد و بیش گداخته شود
و میفرمودند که بشکارگاه روزی آهوی خانگی آویزه داشت و بجایگاه بلند نشستی صحرائیی
بدست گرفته شد و برخی کنارگیان مصراع برخواند ع کس ندیدیم که آهو بدویدن گیرد
چنان گفته شد که آهو در فرس عیب را گویند و یعنی شکار بود و کوشش نیارند
میفرمودند که خود روی را کدخدا کردن ناخشنودی ایزد است چه هر آنچه از نیکار کرد
میخواهند و پس در و چندین گزند نزدیک و دور آهنگ زناشوی دیگر نکنند بس دشوار
میفرمودند که پیوند زناشوئی در بیگانگان گزیده باشد تا بیگانگی بخویشی رسد و در
خویشان هر چند دورتر باز رم نزدیکتر و آنچه نگاشته بود و در زمان از هر شکمی
پسری و دختری آوردی و پسر هر یک را با دختر دیگری پیوستند و لختی از این
آگهی دهد میفرمودند که آنچه خویشی به دختر عم دانستند آن در احمدی کیش روا داشته
اند و همانا در سرآغاز باشد که آن چون زمان پیدایش آدم است و میفرمودند که
نزدیکی با ستنی خوشنودی آمرزد او که لطیفه تاخیر کرده و جائی به بستی گراید و
باشد که گزند تیز بجا در رساند و میفرمودند که هنگام سرخی غیره از پیوستن زن پرهیزند

که بر رخ ناخو

که برخی ناخوشیهای پیشین با اوست میفرمودند که زیاده از یک زن پژوهش
کردن در خون خویش تکاپو نمودن است اگر سترون نماید یا فرزند او نپاید و گنجائی
دارد میفرمودند که اگر پیش ازین دانستمی از قلمرو خود کسی بحرم خود در نیاوردمی
که از رعیت سرمایهٔ فرزندی دارد میفرمودند که در زنان هندوستان رسمی است
باستانی که پس از فرو شدن شوهر هرچند بناکامی داشته باشد خود در آتش اندازد
و جان گرامی خود را بگشاده پیشانی در بازد و آنرا از رستگاری شوهر داند و شگفت
از همت مردان که بدستآویز زنان خویش بر جویند و میفرمودند که فرمانروائی
نعمتی است والا شایستگی در کردار آورد سپاسگذاری بر خداوند و دادگری و قدردانی
است و دیگران را فرمان پذیری و سپاسگری میفرمودند اگرچه در شکار فراوان
نیکی سگالش رود همانا بخت اشنت جانشکری هنجار شود و میفرمودند که فرمانروائی
ایران طهماسپ را شبی مصراع از یاد رفت و مشعلچی آنرا برخواند و گذارنده را
لختی پاسش داد و فرمودند که هرگاه شاگرد پیشه تعلیم افتد با کار از روائی باز ماند
میفرمودند که پادشاه در نگاهبانی مال و جان و ناموس و دین مردم تفرقه نهند
و گمراهان آز و خشم را چون اندرز رهنمونی کرد و بپاسش گراید و میفرمودند که
سخن پادشاهان را حکم در داد و هر گوش را آویزه نشزد خاتمه دفتر سیوم
لله الحمد سرانجام یافت

گنجنامه شاهنشاهی که کارنامه آگهی و فهرست دفتر دانائی و مجمل ارقام جهان آرائی
لوح تعلیم دبستان آداب و نسخه دار و گیر ارباب الباب و دستور العمل بارگاه
خلافت و منشور الآداب دیوان عدل و رأفت گوناگون رنج برکشید و فراوان
کوشش بکار رفت و تا این نوشداروی حساب مزاج عالم تریاق همونان عشرت و غم

او رفت زر فشانش مرا عمر برفت   سخن شناسا ز او وقت خوش شد و پیغمبر فرمودند
که خواهش از هرکس نکوهیده خاصه از والافطرتان عالی همت چه انگروه خبر ناگزیر
دست بالا بیاید پس از بها ایزدی خویش و انبان ریختن است پیغمبر فرمودند
که ذکر کوتاهی استعداد و دستمایه پایندگی مردم زاد است و پیغمبر فرمودند که سخت رنجوری
جوزدان لختی از تناسخ آگهی دهد پیغمبر فرمودند آنکه سماوی کتب برگوید برخی عصیان باستان
بصورت بوزینه و خوک برآمدند باور افتد پیغمبر فرمودند آنکه برخی باستان برگوید و
با دافزاده هریکی بچندین پیکر برآید کفر هر زمان بدانسان تن آماده گردد و مانند این
کنند و پیغمبر فرمودند چراغ افروختن بیاد آفتاب در ساختن است هرگاه آفتاب
فرو شده باشد و اگر بدو نیاز چکند و پیغمبر فرمودند که سیاه روی دود از دوری نور
و ناخلفی است و پیغمبر فرمودند که اگر چه ازین رهگذر که دزدی در آغاز آگهی و در کهن
سالی صورت گیرد بدتر آن است لیکن ازین رو که خداوند نکوهیده اینکار خود را
دو دیگر برادامن آلوده عصیان می سازد و سخت تر باشد و پیغمبر فرمودند که معده خود را
دخمه گاه جانوران ساختن سزاوار نبود و پیغمبر فرمودند که جان شکری بکینه خیرسگالی
است که او را بایزدی رحمت پیوستن باشد و پیغمبر فرمودند که جان شکری آنرا سزد
که جان دهد و هر که بفرمان خیرد بدنیکار پردازد آن تیر بدان بازگردد و پیغمبر فرمودند
آنکه با وجود دختر بعمزاده میراث گردد و اگر فرزند شده را از پدر رسیده باشد
و گنجایی دارد ورنه چگونه سزاوار بود پیغمبر فرمودند شهر آنست که گوناگون پیشه ور در آنجا باشد
پایه انبوهی که آدمی معتدل بنسبت از آبادی درنگذرد و پیغمبر فرمودند دریا آنکه
همه سال رود بلکه‌ها بدریا و یا بکوه و یا بیابان و بزبان از هم جدا گردد و پیغمبر فرمودند
که برفی در سردسیر چون کابل و کشمیر و لختی سطبرتر باید ساخت تا خنکی و سردی نیارد
شکافت و پیغمبر فرمودند که تغیر از عالم تفاوتیست و ازین رو آن است که خواب خیرسگال

بدانای نیک برسگالند تا فال نیک برزنند و نیز فرمودند که اعتدال با دیه نسبت شناو
کنشی دگرگون است ولیکن زبان روزگار آنکه چراغ فروشینند و نیز فرمودند که
بلاغت آن باشد که سخن باندازه نیوشنده رود و بسیار معنی را باندک عبارت
چنان برگذارد که در فراگرفتن رنجی نرود و فصاحت آنکه در گذارش زبان کج مج
نشود و نیز فرمودند که نیک گفتار مرزبان مصر حسین منصور پدید آمد و خودبینی و خداانگری
از هم جدا است و نیز فرمودند که از دانشوری دراز عمر کرگس و کوتاه زندگانی باز
پرسش نموده و پاسخ داد که نخستین جانور نیازارد و پسین نشکرد و نیز فرمودند
که زبان آموزی از همنشینی برخیزد ورنه همان لب تشنگی باز ماند و نیز فرمودند که
چون آزمون رفت بزبان بی‌زبانی گذارش نمودند که درین راه خموشی با بیگانگان
راز چگونه گشاده آید و نیز فرمودند هر که با یزدی بادافراه نفرین فراپیش گیرند
پذیرش نیابد و ازین ژرف نگهی [علی] را که دعای بد کرده بود بداراهش [?] یافته
و نیز فرمودند که تا شوره در میان آوردیم و حق نمک تیز در آب پدید آمده و نیز فرمودند
که از دشوار زندگی بخاطر نیامدی مردم را از گوشت خوردن باز داشتمی و آنکه خود
بیکبارگی نمی‌گذاریم از آنست که بسیاری کام و ناکام خواهند گذاشت چه تنگنای
کالبوه خواهند شد و نیز فرمودند که از سرآغاز آگهی هرگاه جانوری برای خورش
آماده ساختن فرمودیم چندان مزه برزند و دلخواه نیاید و آنرا رهنمون جان پروری
دانست و دست از خوردن جاندار باز کشید و نیز فرمودند باید که هر سال در ماه
ولادت گوشت نخورند که تا سپاس الهی بجا آید و سال بگزیدگی گذرد و نیز فرمودند
قصاب و ماهی‌گیر و مانند آن جز جانشکری پیشه ندارد نشیمنگاه اینان از دیگر مردم
جدا باید از آمیزنده تاوان بگیرد و نیز فرمودند که بازرگانی را وقت رسیده بود که
چهار پسر او بر بال آویزه در سر گرفتند و همه را باندازه رهنمونی کرد و برگفت که از راه

ستاینده افزون تر از بخشنده است لیکن بخاطر میرسد از دهنده ذاتی است و نا
شایسته نداند و ندهد و از گیرنده به بخشش پدید آید و میفرمودند که در هندی نامها
چنان بر گذارده آمد که در آموختن هنر اندوختن مال چنان کوشش فراپیش گیرد
که گویا دست بهری فرو شدن نخواهد شد چون تن آسایان از بیم اندوه سرمایه
ناامیدی دست از تکاپو باز کشند و بخاطر همایون میرسد که در فراهم آوردن
این دو ناگزیر بنشاید تعلق فراداد و روز واپسین دلانشته کارکرد امروز بدان
میداند و میفرمودند که هندی حکیم گوید که در گردآوری و نیکوکاری همواره مرگ در
پیش چشم دارد و تکیه بر برنائی و زندگی نکرده و نفسی نیاساید و بر پیشگاه دل
چنان بر نتابد که چه پایه نیکی در گذشتن بخاطر در نیارد تا بی بیم و امید نیکی را
برای شایستگی که دارد بکار بندد و میفرمودند که رحمت الهی من الایمان اگر اضافه
مصدر بسوی فاعل باشد چنانچه میرسد بدان تشریف رهائی جست پرهیز بدین
و دامن در چیدن از ناسزاوار مردمی بنود و پس از آن خموشیدن مولانا سعد
الدین از آن پاسخ گنجائی نداشت و میفرمودند باستانیان گویند که سخت بلاها
ترین پیغمبران است و سپس بر اولیا پایه به نیکوان فرا رسد و مرا باور نیفتد
که شایستگان درگاه چگونه باین شکنجه در شوند و جمعی رسمی دانشان بعرض
همایون رسانیدند و آزمون آگهی گیتی خداوند در شگفت ماند که آزمایش ایزد دانا
پوشیده و آشکارا چگونه سزاوار میفرمودند که هر گروهی که اشتباهی روش خود را
نیک و بد شمارد و در حقیقت نیکوان بود که اگر از وابستگان است برای
درستی کرداری ناگزیر وقت بسر برد و اگر از وارستگان با ویژه خویش
داشتی دیگران زندگی نماید و نفرین از آفرین باز نشناسد و میفرمودند که
پوشش خود را و جاهلان و نفرمایگان و زبانکاران و بازیگران و مسخرگان

دادن

دادن وگویا بدانسان برآمدن وخود را گجول ساختن است میفرمودند که انتخاب ابنا
آگهی پایه او افزون تر از پایه مصنف باشد ورنه سخن گزینی نیست ومرتبه خود را
وانمودن است ومیفرمودند همانا فریب کاری سکندر بافوزمندی فروغ راستی
ندارد وبزرگ کرده ایزدی این راه سپرد وخاصه زمانیکه فرو شدن نزدیک
شده اند ومیفرمودند که باید پس هر غزل خواجه حافظ رباعی عمر خیام بر نویسد وورنه خواندن
آن حکم شراب بی گزک میفرمودند که مردم نام بزرگان بر فرزندان نهند واگرچه سکالش
تفاول رود لیکن ارادت دور وشگفت آنکه فقرها که بپاسخ نکردند وبیشتر کوشش
کنند واهل هند که بر وگرد آیند سرسبز شد ومیفرمودند که نگفتن رسمی است باستانی
ورنه رهگرای هستی چگونه باز گشت وهمانطور که آمده بود وباز گردد وروزی قلیچ خان
دختری در پیشگاه حضور آورد وعرضه داشت که نام این ملک خلاصه نهادم امید که
پذیرائی یابد میفرمودند که این نام سزاوار سرکار است با قصبه همان بهتر که حقیقة
الملک برگویند وقلیچ خان کاردانی خویش می نمود وبرخی دیگرگون میگفتند و
درینمیان از ریاضت پیچون رفت واوازان خموشید وبدین آویخت وبر زبان
گوهر بار رفت   تو کار زمین را نکو ساختی   که بر آسمان نیز پرداختی   روزی
بزم آگهی آراسته بود ویکی از سرایندگان محفل همایون این بیت میخواند
مسیحا یار وخضر پیش رهنما وهمعنان یوسف   فغانی آفتاب من بدین اعزاز می آید
بر زبان گوهر بار رفت که بجای آفتاب من شهسوار من برخوانند سزاوار است و
کارآگهان لب بر آفرین گشتند وروزی رباعی ملا طالب سپاهانی که در مرتبه
ابو الفتح وهشت آمدن حکیم همام گفته بود روزی همایون برسید   مهر دو برادرم
که دمساز آمد   او شد ز سر دین ز سفر باز آمد   او رفت بدنباله عمر رفت
وین آمد وعمر رفته ام باز آمد   فرمودند که لفظ دنباله گرانی میکند اگر چنین بخوانند بهتر باشد

کامرانی خویش دستانها برنساختی وساده لوحان کوتاه بین پذیرفته را
بهنگارش نبرده ومیفرمودند وشناسایی ساختگی اگرچه بس دشوار لیکن چون
گوینده گفتار را برسنجد پیدایی ومیفرمودند اگرچه بر چندین قلمرو چیره دست
آمدیم وسامان جهانگیری آماده شد وچون حقیقی بزرگی ورضامندی ایزد بیست
از دیگرگونگی کیش ومذهب دل برنباید وازصوری شکوه در ملال کدام دل
خوشی وکشورگشایی فرامش دهد وبوکه صاحبدلی فرامش نهد وخاطر از کشاکش
باز زید ومیفرمودند که درویشی بآن روی را وی بحجره در آمد وراه آمد وشد بربست
وچون پژوهش رفت وپاسخ داد که بنالشگری خاص فرامش گرفته تا عبدالله
خان مرزبان توران فرونشود وبرنیایم وکس را بخود راه ندهیم چنان گفته
شد اگر دعا پذیر است در بهبود ما بربندد از این بهتان خواهش دست باز کشید
ومیفرمودند هرکه از ما دستوری ترک دنیا خواهد بکشاده پیشانی خواهش پذیرفتگی
یابد اگر دل از گیهان نادان فریب برگرفته باشد واورا از آن باز داشتن و
بس نکوهیده واگر از خودفروشی وانماید پاداش خویش بیابد ومیفرمودند هرگاه
در بیماری تن که پیداست وپزشک آن فراوان چه خطاها که نرفته ومیرود
در رنجوری نفس که ناپدید چاره آن نایاب وچنان مداوا پذیرد ومیفرمودند که ایزدی
عنایت بود که ما را گزین دستوری بدست نیفتاد وورنه دریافتهای خاطر
را از خود داشتندی ومیفرمودند که روزی که ایزد زندگی نداشته باشد تا چهار
سکالیم ومیفرمودند که همواره از دادار بیهمال دریوزه رود اگر اندیشه وکردار
من پذیرایی نیاید وزندگی برگیرد تا نقش نارضامندی بفزاید ومیفرمودند
که کشاکش کاربیاوری ایزد بازبسته است وپوشش نفر وهیده روشناس
نشان آن بیباکس را از نایافت آن گوهر استعداد خاک اندوزد ومیفرمودند

الهی نثار

که بینی از هستی دل بستوه آمده و ناگاه میان خواب و بیداری شگرف نمایش بیند
و خاطر لختی بار رامش گراییده و میفرمودند که هر که با دلی اخلاص گزین و با درونی
صافی آیین ما گزینند هر آیینه از صورت و معنی کام دل برگیرد و میفرمودند که سعادت
طایفه بیارگاه فرماندهان والاشکوه راسخن دارند و جز نیکویی و خیر اندیشی و
عاقبت بینی بر نگذارند و خویشتن بینی و عرض آرای نبود خاصه هنگام خشمناک اگر
ولا و بر گفتار نتوانند بخاموشی نگرایند و میفرمودند که خورشید والا را بفرماندهان
عنایتی است خاص ازین رو بنا سپاسگذاری بدو نماید و آلهی پرستش برشمرند و کوتاه
بینان سپید کامی درافتند و میفرمودند که عامی بخیال نفعی با چگونه خواسته داران
درونرا بزرگ دارند و از نابینایی در احترام این چشمه نور که بهی رود بر سپاسگری
زبان بغاره برگشاید اگر چه در ادراکش نرسیده شود سوره والشمس چرا از یاد رفت
و میفرمودند که بیشتری موی سر سفید میشود از آنست که از بیخ ریش و پرتو است
میفرمودند که نواختن ناقوس و باز داشتن بوق هنگام پرستش از هندیان
پاسخی شنیدیم همانا دستمایه خطرمندی و دل جمعی بر سازند و میفرمودند که هنگام
بارش ابر روشنی در باختر پدید آید و هوا صاف گردد همانا فروغ سرچشمه تاریکی
از روشنایی بهر سو برگوید و میفرمودند آنچه در احمدی کیش میراث بدختر کم دهند
با آنکه از کم نیرویی ما فزون سزاوار از آنکه او بخانه دیگری شود و مال بیگانه شود میفرمودند
همانا در افراز پذیر بر استواری پیوند دوستی است و آسایش بتعلق سراد و
بد و میفرمودند که خوردن خود مرده ناروا است و از مزاج برگشتگی باشد و میفرمودند
که خوردن آدمی کشته یا داهش خواری اوست و میفرمودند که هر ایزدی کشته که
سبب پیدا نبود حرمت از بزرگ داشتن اوست میفرمودند که خون ماکیان دار و
پرهیز از خورش گرامی داشتن اوست میفرمودند که برخی گوینده دوستی

که مرید کردن با یزدی بندگی آگاه ساختن است نه یکی پرستار خویش کردن
و میفرمودند که رهنمونی مراد رهنماست و نه مرید گردآوری و میفرمودند که کم آزاری ذخیره
سگالی سرمایه افزونی عمر و دولت است و گوسفند با آنکه یکی و بچه بسیار نزاید و بس انبوه
و سگ با سیاه رویی بس کم میفرمودند که شگفت از آنکه برهنمای برنشینند و برهنی
بر خیزد و میفرمودند کار آنست که در مردم بوده و از نابایست برکناره زید و نه عزلت
گزینی تن آسا بنیت و میفرمودند که اگرچه دانش تنها را کمال شمردند لیکن تا بکمال
رسد و طراز کردگی نگیرد و بل فروتر از نادانی شمردند و میفرمودند که آدمی زاده از کم بهی
بیشتر سود خود در زیان خود در بیند و تا بدیگران چه رسد و میفرمودند آدمی از نابهی
کرد خویش طلبد در بند سود خود باشد و اگر گربه بصید کبوتر جنگل آید آزرده
گردد اگر موش را بر کبر و دشمنی کند و آن پرنده چه خدمت کرد و این بیچاره
کدام راه ناهنجاری سپرد میفرمودند که نخستین کام این راه ورا آنکه از وی خشم را
عنان گسیخته ندارد کوتاهی اساس پرگرفته با بست کردار بر آن نهند و میفرمودند که
چون اساس خرد تابش دهد و بیدای کیر و آنچه آدمی از آن خورد اند و عارتی بیش
بنیت و میفرمودند که در نگاه با گربه و با گنجشک و دیگر جانوران را نیاز بیست
هر کدام از تباه سگالی خانه خویش انکارد و میفرمودند که بیشتری از ناپسندیدگان
پرهیزند و با خوشنودی ایزدی پیرامن دل نگردند و میفرمودند که بنده ایزدی
در کار خویش سر آمد شد و فیض ایزدی با اوست و بزرگ داشت آگهی پرستش
میفرمودند که خواب و خور برای آن است که نیروی جستجوی ایزدی فراهم آید و
بیچاره آدمی از بیدانشی مقصود پندارند و میفرمودند که اگرچه غنودن نژندی
می آرد لیکن زندگانی که مهین بخشش آلهی است و همان بهتر که به بیداری بگذرد
میفرمودند که دوربین ستم نه بیند و سختی روزگار را با دل فراخ اندیشد میفرمودند

که هر ذره

که خردمند غم روزی نخورد و از بنده و نوکر پند گیرد و میفرمودند که خود در سال نوبهاران
همین زار هستی اند و با بنیان گراییدن و بیدار جهان آفرین روی آوردن است
میفرمودند که نقدی که دران ایزد نگارش یافته آنرا بصدقه دادن بس نکوهیده
بود و میفرمودند که در بنیان شکر بها آن میخواهد که در سودمندی که در و شرمندگی دیگری
باشد بر کناره زید و میفرمودند که جهان صورت نمونه عالم معنی است چنانچه دران سپارند
و باز خواهند و درین تیر باندازه خرد و کردار جوید و میفرمودند که در سپند پذیری نظر
بر سال و ثروت نیفکند و خود دو شید ست از دیگران در حق نیوشی باز نداهند و
میفرمودند که چون امی پیغمبران بوده اند باید که گروید کان یکی از فرزندان خود را
بر آبستان قرار دهند که چون اساس شاعر زیارت گذاریست در نیتکده خاطر
پذیرفتگی نشاید و میفرمودند که بازی گران بدست و پای اصول آورند و شاعر
بزبان میفرمودند که شعر دیگری گزین تضمین میکند و بیجا خواند و او پایه خویش
وا نماید میفرمودند که یکی از خداجویان به بسیار خواری درمانده بود و بکار آگهی
رسید و بزرگ آوندی از کد و بدو داد که او را هر روز بر مهوده بخورد و لختی از و بپاید
فقه از و کشند و دعا بغلط اندازی او در آموختند و بکمتر فرصتی رنجوری چاره
پذیرفت و میفرمودند که کاشکی از خوانندگان رهی علوم و چندین اختلاف
بگوشش نرسیدی و از فراوان ذکر گونگی تفاسیر احادیث به شگفت زار
نیفتادی و میفرمودند که دلاویز سخنان حکمت چندان دل رباست که از همه باز میدارد
و بر و نازش نمودن خود را بر کناره میدارم مبادا تا کزیر وقت از دست رود
میفرمودند که اختلاف از سه در نگذرد و پارسایی دریافت آمیزه دشمنان
دوست نما و دروغ سازی دوستان آزمند و میفرمودند که کاش در خواندن و
نامه ساختن حرف و هیده و الا دانش را دوری برده تا فزونها لکان کامرانی

پرستش که از نوامیس الهی ابر گویند و نتیجه بیداری غنودگان است و ورنه پیدایش
ایزدی از دل بر آید و نه هم پیغمبر فرمودند که نخست پایه پندآن است که هنگام ناملایم
پیشانی را به شکنج چین ننهد و آنرا تلخ داروی پزشک اندیشیده به شکفته روی در
کشد و پیغمبر فرمودند که بصورت را بخواب و بیداری نتوان دید ولیکن از چیره دستی
خیال نمودار گردد همانا خدا بخواب دیدن از آن بخواب کوته باشد و بیشتر تکیه دادار پرستان
خواهش روانی بینش دارند و نه ایزد پرستی پیغمبر فرمودند که از سفیدی موی سیاه
امید افزاید و هرگاه چنین رنگی که به هیچ دور نشود و به نیرنگی تقدیر بزدوده آید و
بو که دلی تیره روانش یابد و بینش فروغی دیگر گیرد و پیغمبر فرمودند که طایفه
بر آن که آدمی بر خلاف رضای الهی رود سرمایه رستگاری بازگشت و از آن طرز
نکوهیده آگاه دل شناسد که کس نیارد سر از فرمان تافت از آن گزارش پزشکان
داروی رنجور اندیشیده اند پیغمبر فرمودند هر کس ایزد بیچون را باندازه حال خویش
بنامی برخواند ورنه بی نشان را کجاست و پیغمبر فرمودند که تشبیه زدودن اشتباه است
و از آن در قدسی ذات را نباید پیغمبر فرمودند که در محال بودن خلا همه گفتگو راندند از
ایزد توانا همه جا مزد گرفته و پیغمبر فرمودند که آنچه عالمیان نیک و بد و خیر و شر برشمارند
همه نیرنگی ایزدی عنایت است و دیگرگونگی از مردم بر خیزد پیغمبر فرمودند که ملاحظه از
شیطان داشتن با یزد بیهمال انباز گرفتن است و اگر نه رستت راه زدگی او از
کیست و پیغمبر فرمودند که داستان شیطان از باستانی رموز است ورنه کرا یارا
که با ایزدی خواهش نزود و پیغمبر فرمودند که در سرآغاز آگهی هر زمان برنگی بر آید و
گاه در سور و نشاط اندازد و بماتم کده دلتنگ نشیند و چون بنیش بوالامی گراید اندوه
و شادی کناره گیرد و پیغمبر فرمودند که لسیاری به بیداری خیال نقش و خارزار و
خویشتن را پیر و عقل اندیشد و چون نیک نگریسته آید همه مون آن شکسته نمه

میفرمودند که برخی ساده لوحان تقلید پرست گذارش باستان فرموده خرد
گزینند و جاوید زیان اندوزند و میفرمودند که گفتار و کردار خرد از وخشم بوجود آید و
از پرده نشینی انصاف وران دگرگون سخن بشورش کشند میفرمودند چون از
خوابگاه که نمونهٔ نیستی است برخیزند و بشکرانهٔ تازه زندگی در آبادی اندیشه و
ستودگی کردار کوشش نمایند میفرمودند که خاطر جهان میخواهد که راستی و درستی
در همه گاه ببینید همگنان شایستگی دارد و همه وقت کردار ستوده نخست از آیین
خود گوشش رود و پس بدانش اندوزی روادار بو که چراغ آگهی برافروزند و شورش
دگرگونگی فرونشینند که افسوس در سر آغاز برنائی گرامی زندگی بشایستگی نگذشت
امید که آینده به گزیدگی انجامد و میفرمودند که خلاف عادت دل عامه بگردد و دانائی
گزیده دلیل نشمرند میفرمودند که اگرچه کامروای صورت در ایزدی معنی
ستایش نهاده اند ولیکن بهروزی فرزندان نخست رضامندی نیاکان است که
غمهای مردم را ازان است که پیش از هنگام افزون از روزی میخواهند و میفرمودند
که مخاطب شاهزاده بود گزین سخن من برادر شما است گرامی دارش میفرمودند که
حکیم مهر زار یادگار ست از جنت آشیانی اگر آنها سپاسی سپرد ما را خود مهربانی
نشمرد و میفرمودند که برخی دلاوران دستوری خواستند که کمین گاه گرفته کاردان
گرای شورش بانجام رسانند بدان دل ندادیم که آنرا از قدردانی دور انگاشتیم
و هم آن گزین یادگار از گزندها نیافت و هم مخلص جان سپار را پاسبانی شد و
میفرمودند که هیچ آن نبودند که گدیه از قلمرو برافتد و بیکس را فراوان خواسته داده اید
و از رنجوری آز سودمند نیفتاد و میفرمودند که جز خرد غالب هستی نگیرد و هیچ آفریده
به نکوهش نشمرد میفرمودند که بهری در و ساختن بود بیچاره گری نشستن و بهم موی
رنج فروهشتن و خرقه را رقعه زدن و بقالبی گفتار هنگامه آراستن و میفرمودند

اند و خفتند و گروهی او را روحانی برگذارند و که پیکرها برآید و انسی نذارند الیاس
بن سام بن نوح عم جد خضر و برخی گویند نام پدر او یاسین و لختی نسبی دیگر آن
برگذارند و بعضی نسبت او را چنان برسرایند که پسر فنحاص و عیزار بن هارون
و موسی در پیغمبری او نیز خلافت دارند و قطب ابدال و خضر پیش او سبان
شاگرد دبستانگری کند و دراز قامت و بزرگ سر و کم گوی و بسیار اندیشه فراوان
وقار و هیبت بد و بر حقایق آشنا و آگاه گویند و بیاوری دین موسی برانگیخته آمده
برهنمونی باشند کان بعلبک نامزد گردید و چون اندرزگذاری او سودمند نیامد و
رهائی خود از کارساز حقیقی درخواست و پذیرای گرفت و روزی با الیسع
بن اخطوب بکهساری رفته بود و آتشین اسپی با ساز و پیرایه نمودار شد الیسع را جانشین
خویش گذاشته و بر فراز آن از نظر ناپدید گشت و بس شگرفها ازین دو کس برگذارند
و بیشتر نخستک زمین چالش نماید و کم شد کار را براه آورد و بسین بپاخلها برکس سپارند
هر یک را ده ده گزیده مردی پرورد فراوان سال زنده باشد و صحبت دارند
و برخی کارآگهان هستی این دو نگرایند و از الیاس و از خضر سبط خوانند ازو یکی
که لختی حال گذارده آمد اندکی گفت داد ایشان بروشن بیانی گذارش یافت چه
دفت تنگی داشت و دل افسردگی نه دلیل ایشان بر نوشتن نه بحکمت یونان
فارس پرداخت و نه دیگرگون گفتار هندی برنگاشت و نه آنچه برهمن خاطر
این چیران انجمن آفرینش گشت و بجامه درآورد و اگر دل از سپاه مکاری اوراق
برخواندن رهی نفوس افسرده نگردد زمانه فرصت ندهد بیاوری برنشیند نخست
هندی واسش را گزین ترتیبی برنهد و یکیک را بفارسی و یونانی برسنجد و بمنطقی
چند از سندهای خاطر انصاف گرا برسراید و قدری از پسند و ناپسند دل دشوار
گزین برگوید امید که لختنگی این خدیو خداشناس آن انجمن فرادست آید و برین

آرزو

ارزو به گلگونه آرزوای چهره افروزد   خداوندا دلم را چشم یکتای بهمعراج

یقینم راه بنمای   برحمت باز کن گنجینه جود   درونم خوان ثنا در وان معقود

کرم را گنجینه باز من کن   عنایت را دلیل کار من کن

چون چندی آمیزهای سپاسگذاری خویش وارمغانی دیگران نگارش یافت و
شایسته چنان دید که لختی قدسی کلمات افسر خدیو صورت و معنی نویسد و ناگفته
گرداند و برد دور و نزدیک بداهی گیرد سپهر مودند که افریننده را با آفریده پیوند است
نگفت و درنگنجد سپهر مودند که هر چیز یکه را خاصیتکه از وجدا نگردد دل را او بختی
ناگزیر چو فرایند و دستداری یکی بر بندند و اساس غم و شادی بران نهند و هر که
ارزو دوش ستارگی دل از همه وا پردازد و با ایزدی محبت که بچون بود پی آورند
سپهر مودند که هستی آفریدگان جز آن پیوند خاص نبود و هر که شناسا آید و
بوالا پایگی رسد و سپهر مودند که هندی زبان آب از دریا و کول و چاه خود آورند
و چند کوزه را بر یکدیگر نهاده بر سر گذارند و با همراهان سخن سرا و سرگرم رفتار باشند و
نشیب و فراز نوردند و چون دل را بنگاهداشت سبوها دیدبانی است گزندی نرسد
و مردان در پیوند خداوند چگونه از بنیان کمتر باشند که هرگاه معنوی مجرد و مادی چنین
استوار باشد پیوستگی نفس ناطقه با ایزد بیهال که تواند اندازه گرفت و سپهر مودند
حزد نپذیرد که تجردی بدان بستگی برخلاف ایزدی فرمان رود لیکن برخی بسماوی
کتب نگروند و ذات را نیز با زاحرف سر اندازند و لختی در فرا گرفتن دگرگونی رود
سپهر مودند که از هده پژوهی بدریوزه گر ناحق نگاپو شود و از آنکه هر چیز بصنف آن
برشناسند و او را نیز بس دوستدار سپهر مودند که از زیرش ایزدی فیض بهمگنان
یکسانست لیکن لختی از هنگام نرسیدگی و برخی ازلی استعدادی کامروا نشود
چنانچه لختی کردار کوزه گر از راستی این گفتار برگویند و سپهر مودند که صوری

سیزدهم ربیع الآخر خرامان آنجهانی شد خوابگاه در بهور شیخ مولود لاری
مرید بابا نظام الدین ابدال است و شاگرد مولانا عبدالغفور لاری رسمی دانش اندوخت
و از فراوان دلها دریوزه گری نمود و مراتب عیانی و بیانی نیکو سپرده است و
بر غرایب علوم آگاه و شاه نعمت الله ولی و شاه قاسم انوار را دریافته و
در ماه رمضان نهصد و سی و هفت واپسین خوابگاه در پانی پت شیخ عبدالوهاب
بخاری و شیخ جلال بخاری دو پسر بود و مخدوم جهانیان از سید محمود است
او از نژاد سید احمد و مرید و شاگرد سید صدرالدین بخاری از ظاهر و باطن
آگاه در نهصد و سی و دو نقد زندگی بسپرد و خوابگاهش در دهلی شیخ عبدالرزاق
زادگاه جنجهانه مرید و خلیفه شاه محمد حسن است فرزند شیخ عبدالطاهر نخست
رسمی دانش بدست آورد و از آن فراتر که شده ولی بمقصود برده در نهصد و چهل و
نه رخت هستی بربست و خوابگاهش جنجهانه شیخ عبدالقدوس خود را از نژاد
ابوحنیفه برشمرد شیخ عارف بن شیخ عبدالحق است دانش صوری و معنوی
اندوخت و در ایزدشناسی والاپایه شد و فراوان حقایق ازو برگویند و
جنت آشیانی با برخی کارآگهان بزاویه شدی و انجمن آگهی پذیرفتی
و در سال نهصد و پنجاه بساط زندگی در نوشت در گنگوه متصل دهلی است خوابگاهش
سید ابراهیم پور معین الدین بن عبدالقاهر چشتی زادگاه ایرج مرید شیخ بهاء
الدین قادری شطاری از هر دانش فراوان بهره داشت و در گزیده کرداری کم همتا
در زمان سکندر لودی جهان نوردیده بدهلی شیخ عبدالله دهلوی و میان لادن
و ملا عبدالقادر جیلانی و دیگر کارآگهان ناموری زیرکی او گرد آمدند و در نهصد و
پنجاه و سه جان را سپارند و سپنجی سرا باز سپرد و خوابگاه دهلی شیخ امان نام
عبدالملک پور عبدالغفور مرید شیخ محمد باشارت برادر شیخ محمد مولود لاری

گوناگون دانش اندوخت دوازدهم ربیع الآخر نهصد و پنجاه و هشت دل از زندگی
برگرفت و شیخ جمال پسر شیخ حمزه در دهر سوز او که مرید پدر خود بیشتر خلوت کثرت
داشتی و خوابگاهش در دهر سوانجام این داستان بیاد کرد خضر و الیاس
سزاوار میداند و در یوزه گری جاوید نامی میکنند خضر نام او بلیانست پور کلیان
بن قالغ بن صالح بن ارفخشد بن سام بن نوح برخی نام او کلیان بن ملکان
گویند و بعضی ملکان بن ملسان بن کلیان ابن سمعان بن سام بن نوح
کنیت ابو العباس و خضر جهة آن خوانند که بر پوستین سفید نشست و از خجستگی پای سبز
شد و در دفتر سنجی شمار از در زمان موسی نژاد و نزد برخی در زمان ابراهیم
پیش گروهی بیکبتر مدتی از بعثت ابراهیم و لختی بیش از فراوان پدر شیخ علاء الدوله
در عروه چنان برگذارند که فراوان پیوند از ناشوهی گسنده اند و فرزندان پدید آمده و
نامها بر نهند و کس او را پی نبرد و صد سال و هفتماه است که ترک همه گرفته و از
فرزندی نمانده و بعنوان دلالی خرید و فروخت نماید و سود اندوزد و وام گیرد و
گرو گذارد و از کیمیا کاری آگاه و بر گنجهای عالم شناسا و با یزدی فرمایش در
کار بندگان خرج نماید برای خود هرگز کار نه بندد و از نغمه خوش شوفت شود و برقص آید
و بهنگام شبانروزی مدهوش باشد و در بیشتر از آن هزار سال و در هر پانصد
سال از برنائی سر بر گرفتی و از آن پس در هر صد و بیست سال و هم شیخ گویند که سال
هنگام تارکیست از زمان هجرت تا امروز هفت نوبت تازگی پذیرفته با قطب ابدال
صحبت دارد و چنان پس کند که در مدینه روزی شتربانان با یکدیگر آویزه سنگ
داشتند و سنگ پارچه بسر خضر رسید و بشکست و سر و پا روا باشد و تا سه ماه رنجوری
کشید و در پیغمبری او خلافت رود و بسیاری بدان گروند بدان پژوهش ذوالقرنین
با بحیات رسید و دراز زندگی یافت و برخی گویند خضر و الیاس هر دو بحیات

نژاد بزرگ‌زادگان آنجاست و مرید و خلیفهٔ بابا اسحق مغربی نام او نصر الدین راز
نیرنگی نیلی سپهر در طوفان باد از بنگاه خود جدا شد پس روزگاری بخدمت
بابا اسحق مغربی سعادت اندوخت دانش صوری و معنوی گرد آورد و در زمان
سلطان احمد گجراتی بگجرات رفت و خود و بزرگ پذیرفتند و بنا لشکری برساختند
سپس لختی سفر عرب و عجم و بسی بزرگان را دریافت خوابگاهش بسر کهج احمدآباد
و شیخ صدر الدین پور سید احمد کبیر بن سید جلال بخاری که براجو قتال
زبان روزگار خلیفهٔ پدر خود است و از برادر خود مخدوم جهانیان و شیخ رکن الدین
ابو الفتح نیز خلافت یافت و سلطان فیروز را در فراوان بزرگ داشتی و هشتصد و
شش واپسین خواب نمود و شیخ علاء الدین محمد نبیرهٔ شیخ فرید گنج شکر پور شیخ
بدر الدین سلیمان و بس گزیده و پسندیده روش بود و در ایزد شناسی والا
پایگی اندوخت و بفرموده پیر از دهلی چون در گذشت سلطان محمد تغلق گنبدی
برساخت و سید محمد گیسو دراز مرید خلیفهٔ شیخ نصیر الدین چراغ دهلیست صوری
و معنوی آگهی اندوخت بفرموده پیر از دهلی بدکن آمده و گروهی پذیرفتند و در سال
هشتصد و بیست و پنج از تنگنای دنیا بیرون رفت خوابگاه گلبرگه قطب عالم
کنیت ابو محمد و لقب برهان الدین پور شاه محمود بن سید جلال مخدوم جهانیان
در هفتصد و نود بزاد مرید خلیفهٔ پدر بزرگوار خود و از شیخ احمد کهتو نیز خلافت داشت
در زمان سلطان محمد که بدو واسطه پور سلطان مظفر است بفرموده بگجرات آمد و بزرگی
یافت در هشتصد و پنجاه و هفت رخت هستی بربست خوابگاهش بتوه احمدآباد است
او یازده پسر داشت و شیخ قطب الدین پور قطب عالم بیست و نهم ذی‌قعده سال
هشتصد و هفتاد بزاد و از پدر خود ارادت یافت و خلافت برگرفت و بپایهٔ والای
ولایت برآمد و شگرف نهادها ازو برگذارند و هشتم جمادی الثانی هشتصد و هشتاد

روزگار بسر برد و خوابگاهش رسول آباد و احمدآباد و شیخ قطب الدین پور برهان الدین
بن شیخ جمال هانسوی و مرید و خلیفهٔ شیخ نظام الدین اولیاست و بمردم نیامیختی
و از ملوک هیچ نستدی و سلطان محمد خود بهانسی رفته بدهلی آورد و خوابگاهش هانسی و
شیخ محمد علی جونپوری پور مولانا احمد مهایمی است و بر صورت و معنی شناسا آمد و
حقایق را بر روش شیخ محی الدین عربی برگذارد و فراوان نامه ازو یادگار و
بیشتری فرو رفته بودی و شیخ محمد علی جونپوری پور سید بده اویسی از فراوان
روحانیه فیض برگرفته و بر علم صورت و معنی چیره دست و از شوریدگی دعوی
مهدویه کرد و بسیاری برگرویدند بسا خارق ازو برگذارند و سرچشمهٔ مهدویه
او از جونپور بگجرات شد و سلطان محمود کلان به پیشواز برخاست و از تنگ
چشمی زمانیان هند بیزارست بود پارس ایران نموده در قهستر درگذشت و همانجا
آسوده قاضی خان یوسف نام زاد و بوم ظفرآباد مرید و خلیفهٔ شیخ حسن طاهر
لقب وی کمال الحق است مرید حاجی حامد شد که خلیفهٔ شیخ حسام الدین مانکپوریست
و علم ظاهر و باطن اندوخت و پیر او در زندگی خلفای خود را بدو حواله کرده بود
هنگام فرو شدن پور خود عبدالعزیز را بدو سپرد یازدهم صفر در نهصد از شورکدهٔ
گیتی درگذشته شد میر سید قوام زاد و بود سوانه مرید و خلیفهٔ شیخ بهاء الدین
جونپوری شطاریست و برخی گویند از شیخ قاضی شطاری فیض برگرفت و چندی
برآنند که او را با همه خانوادها درست نسبتی است و در سال نهصد و پنج ازین گیتی
اخشیجان وارست خوابگاهش جونپور قاضی محمود پور شیخ جو بیده بن محمد گجراتی
در سرپور نزاد مرید پدر خود است خرقهٔ خلافت از شاه عالم داشت گوار شده بود
بسا دلنواز سخنان ازو برآمدی و از یازده سالگی فروغ الهی در گرفت و شگرف
داستان ازو بر سرایند و در آن سال جنت آشیانی بر نهاد و گجراتی چیره دست آمد

ومولانا نجیب الدین سمرقندی ومولانا قطب الدین دبکی ومولانا احمد بختیاری
ودیگر دانشوران روزکار دستوری درین فتوی دادند وبیست سال درینکار
بسر بردم وناگاه ایزدی کشش در ربود وهمگی دانش نامها آب سردادم وسفر
کردم ودر روم به شمس الدین تبریزی ومولانا جلال الدین رومی را دریافتم و
چهره ودستار وفراوان کتاب بمن دادند ودر پیش ایشان آب دارم وسپس تا فی
پنجه آمده عزلت گزیدم وخوابگاه در آنجاست وشیخ احمد زاد بوم نهرواله که
امروز به پتن زبان زد روزکار است وشب برات هفتصد وهفت بزاد مرید پدر
خود است واز شیخ رکن الدین ابو الفتح سهروردی خلافت گویند جهان نوردی
پیش گرفت وامام شافعی وبسیاری را دریافت ودر دهلی شیخ نصیر الدین
چراغ دهلی را دید ودر خانواده چشت ازو خلافت برگرفت وچارشنبه عید
قربان سال هفتصد وهشتاد وپنج آخشیجی پیکر برانداخت وخوابگاه ملتان
است وشیخ شرف منیری پور یحیی بن اسرائیل که سرآمد چشتیان بود واز گنج
شکر فیض برگرفت واوازخوردی باز در کهسار ریاضت کردی وبآرزوی دیدن
شیخ نظام الدین با برادر خورد وشیخ جلال الدین بدهلی آمد وشیخ درگذشته بود
برخی برآنکه دریافت بفرموده او پیش نجیب الدین فردوسی رفت وارادت
آورد وخلافت یافت وشیخ شمس مظفر بلخی وشیخ جلال الدین اودهی که جهان
اقبال نیز خوانند وازو خلافت دارند وفراوان تصنیف از زیاد کار واز میان
مکتوب او در پزشکی نفس آزمون دارد وخوابگاه در بهار شیخ جمال هانسوی
از نژاد ابوحنیفه کوفی است بحکایت وفتوی پرداختی ازان باز داشته از شیخ
فرید شکر گنج ارادت برگرفت وپایه بلند یافت وهرگاه شیخ خلافت نامه
دادی وتر داو فرستادی واز پذیرفتگی او روایی یافتی واگر نپذیرفتی شیخ را

بر زبان رفتی و پاره گردی جمال فرزند نتوانند دوخت و خوابگاه هانسی است
شاهمدار لقب بدیع الدین که و به هندی بوم بدو گرود و والا پایگی او برگذارند گویند
مرید شیخ محمد طیفوری بسطامی است هرگز جامه او شوخگین نشدی و با خلق
نیامیختی و در روز دوشنبه در خلوتگاه او گشاده گشتی و فراوان صاحب فرناهم
آمدی آئین چنان بود که چون مردم از آمدن باز ماندی داستان برسرایندی در میان
جویندگان را منبع آماده شدی هرگونه جواب خود شنیدی نیایش کنان برخواستی
و شگرف داستانها از و برگذارند و سلسله مداریه را سر آغاز خوابگاهش مکن پور و
هر سال و روز فزون شدن او گروها گروه از دور دستیها بدانجا رسید و هر یکی گوناگون
علم با خود برد و نیایشها بجا آورد قاضی شهاب الدین در زمان سلطان ابراهیم شرقی
بدو اد بحثی و شماری اندوختی و شیخ نور قطب عالم پور شیخ علاء الدین احمد
بن شیخ عمر سعد است زادگاه لاهور مرید خلیفه پدر بزرگوار خود است که او خلیفه
شیخ اخی سراج بود لختی بسر نایافت رسید و در سوختگی و والا پایگی اندوخت و چنانچه
مکتوبات و لختی رسایل او از درون باز گوید و شیخ حسام الدین مانکپوری خلیفه
او داشت در هشتصد و هشت رهگرای عالم علوی شد خوابگاه هندوه بابا اسحق مغربی
زاد جایش دهلی مرید شیخ حاجی محمد گسمی است و او بچند واسطه بجنید میرسد و شیخ احمد
کهتو چنان برگذارد که همراه او بدهلی شدم و کهن بنگاه خود را بمن وا نمود و گفت و
دوازده سالگی بدریوزه گری بر آمدم و راه وارستگی فراپیش گرفتم و از بزرگان
بسیاری فیض گرد آوردم و در مغرب زمین شهره گشتم و از صحبت شیخ محمد حاج
کام دل برداشتم و خلافت اندوختم و در زمان سلطان محمد بدهلی باز گردید و فراوان
بزرگ داشت او بجا آورد و خواجه معین الدین او را در جواب فرمودند که در کهتو عزلت
گزینید همچنان کرد و شیخ احمد کهتو بعنت جمال الدین در دهلی سال هفتصد و سی و هفت

و از رسمها برکناره زیستی و پیوسته در خرابات نشستی خواجه قطب الدین
اوشی برای او خرقه فرستاد و او باتش انداخت و پرنده پیش قطب الدین
زبان بیغاره برکشاد و فرمودند که برو و آنرا باز خواه و تا حقیقت کار بر تو پدید آید
گیرد چون درخواست کرد گفت برو از آن آتشگاه حصه برگیر و لیکن از آن
خود دور نگریست و آن خرقه با چندین دلق درخواست و شرمسار گردید و شیخ
نظام الدین اولیا بحال خود شیخ عبد الواحد بن شیخ شهاب الدین احمد
غزنوی پیوند ارادت دارد و در زمان سلطان شمس الدین التمش بود و خواجه
قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا دیدار او را بس فرخ میدانست
شیخ نجیب الدین مرید شیخ بدر الدین فردوسی سمرقندی که خلیفه شیخ سیف
باخرزیست او خلیفه شیخ نجم الدین کبری است از بخارا بدهلی آمده روزگاری
رهنمای مردم بود و همانجا برآسود برخی برآنکه او شیخ عماد الدین طوسی مرید خلیفه
شیخ رکن الدین فردوسی اند و قاضی صدر الدین ناگوری پرداخت و یکبارگی
اندیشه وارستگی دل دامن گرفت و از همه واپرداخته و به بغداد شد و
به شیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد و خلافت یافت و در آنجا
بخواجه قطب الدین پیوند دوستی شد و سیر حجاز کرده بدهلی آمده و در شب پنجم
رمضان هشتصد و چهل و چهار بی رنجوری بعلوی عالم شتافت و خوابگاه
دهلی است و شیخ حمید الدین ناگوری پور شیخ احمد در سرآغاز جوانی بس نکو
رو و خواسته دار بود در نیز وهش حق دست از همه باز کشید و بر پاسنگری
پای همت افشرد در خدمت خواجه معین الدین طیلسان ارادت بر دوش گرفت
و بپایه والا رسید و سلطان التمش بر خواند و بیست و نهم ربیع الآخر سال
ششصد و هفتاد و سه در ناگور بساط زندگانی درنوردیده آمد و خوابگاه همانجا شد

شیخ

شیخ نجیب الدین متوکل برادر و شیخ فرید الدین گنج شکر است و شیخ نظام
الدین اولیا میگفت و چون بداون بآرزوی ملازمت شکر گنج آمدم در دهلی
شیخ نجیب الدین را دریافتم و فیض برگرفتم و نهم رمضان سال ششصد و هفت
دل از جهان برگرفت و خوابگاه دهلی است و شیخ بدرالدین زاد و بوم
غزنه در خواب بخواجه قطب الدین ارادت آورد و دست از همه باز کشید و
بجوسائی بر قدم فرسا گشت و در دهلی بکام دل رسید و خلافت یافت و قاضی
حمید الدین و شیخ فرید شکر گنج و سید مبارک غزنوی و مولانا مجد الدین
حرفانی و شیخ ضیاء الدین دهلوی و دیگر بزرگان از وی بهره برگرفتند و در کهن
سالگی که بارها چنید از شنود نغمه برجوشیدی و جوانانه رقصیدی و پرسیدند که
با چنین تنومندی شیخ چگونه در رقص شود گفت شیخ کجاست عشق میرقصد
و خوابگاه پایان آسایشگاه برخویش مولانا بدرالدین اسحاق پور شهاب الدین
بخاری و برخی برآنکه پسر علی ابن اسحاق دهلی زاد و بوم وی دهلی است فهمیکه
دانش اندوخت و چون مشکلات او درین دیار نگشوده آمد و آهنگ بخارا نمود و
در اجودهن بصحبت گنج شکر لب تنگیها گشایش یافت و ارادت آورد و بخویشتن
گذاری برنشست و شیخ بخلافت و دامادی برنواخت و همانجای خوابگاه شد
و شیخ نصیر الدین چراغ دهلی نام محمود زادگاه اوده مرید خلیفه شیخ نظام
الدین اولیاست و هژدهم رمضان در سال هفتصد و پنجاه و هفت از جهان
گذاشتنی درگذشت شیخ شرف پانی پتی کنیت ابوعلی قلندر وارسته
زیستی و در یکی از نگاشتهای خود چنین می نگارد که چهل سال بدهلی آمدم بزیارت
خواجه قطب الدین سعادت اندوختم مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا صدر الدین
و مولانا فخر الدین ناقله مولانا ناصر الدین و مولانا معین الدین دولت آبادی

هستی پرست و خوابگاه در دهلی است جای زیارتگاه دهم شیخ فرید الدین
شکر گنج پور جلال الدین سلیمان از نژاد فرخ شاه کابلیست زاد و بوم او قصبهٔ
کهتوال کنج بملتان نزدیک و در سرآغاز برنائی بربهی دانش سرگرم بود و در
ملتان خواجه قطب الدین را دریافت بدهلی همراه آمد بارادت کام دل برگرفت و
برخی برآنند که همراه نیامد از راه دستوری گرفتند و بقندهار و سیستان
شتافت و با وختن دادبائی پرداخت و سپس بدهلی آمد و ارادت اندوخت و او را
سخت آویزشها بالفس رفت فیروزمند آمد و خواجه قطب الدین هنگامیکه رخت
هستی بست قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی و با بزرگان
در آن انجمن بودند فرمودند که خرقه و جز آن که از پیر رسیده بود به شیخ بسپارند
و شیخ از قصبهٔ هانسی بدین آگهی بدینه بدهلی آمد و امانت برگرفت و باز گردید و
فراوان کس از و بهره برداشتند و در روز شنبه پنجم محرم در سال ششصد و شصت
و هشت در پتن پنجاب که در آن روزگار با جودهن نامزد بود در جهان ناپایدار
بدرود کرد و همانجا خوابگاه شد و شیخ صدر الدین عارف پور شیخ بهاء الدین
ذکریا همش پدر بپایهٔ کمال برآمد و فخر الدین عراقی و میر حسینی سادات نیز از و فیض
برگرفتند و در سال هفتصد و نه در ملتان رهگرای واپسین سفر شد و خوابگاه همانجا
شیخ نظام الدین اولیا نام محمد پور احمد دانیال از غزنین بیداون آمد و شیخ در
ششصد و سی و دو در انجا بزاد و لختی رسمی علوم اندوخته او را نظام بحاث
محفل شکن میگفتند و در زیست سالکی با وجود من رفته و از شیخ فرید شکر گنج
ارادت اندوخت و کلید گنجینهٔ معنی بدست آورد و سپس برهنمونی مردم بدهلی
فرستاد و بسا کس از و بوالا مرتبه رسیدند و چنانچه نصیر الدین محمود چراغ دهلی و
امیر خسرو و شیخ علاء الحق و شیخ اخی سراج در بنگاله و شیخ وجیه الدین یوسف

در چندیری

در چندیری و شیخ یعقوب و شیخ کمال در مالوه و مولانا غیاث در دهار و مولانا
مغیث در اوجین و شیخ حسام در گجرات و شیخ برهان الدین غریب و شیخ
منتخب و خواجه حسن در دکن چاشت چارشنبه و هژدهم ربیع الآخر سال هفتصد
و هشت از جهان رفت و خوابگاه در دهلی و شیخ رکن الدین ابو الفتح پور
صدر الدین عارف جانشین بزرگ نیاکست و چون سلطان قطب الدین و
شیخ نظام الدین اولیا سرگران بود و شیخ را از ملتان طلبداشت و بو که در هنگام
او تنگی رود چون نزدیک به دهلی رسیده و شیخ نظام پذیره شده و قطب
الدین را دریافته پرسید که از مردم شهر در پیشواز رفتن تیزدستی نمود و گفت بهترین
روزگار ما بدین دلاویز گفتار سلطان را از گرانی برآورد و خوابگاه او بملتان است
و شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ سعید تبریزی پس از سفر برگزیدن او و از خدمت
شیخ شهاب الدین بهره وری افتاد و در شگرف پرستاری بخلاف رسید و
بخواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین ذکریا فراوان دوستی داشت و شیخ
نجم الدین صغری که شیخ الاسلام دهلی است بکین او برخاست و از ناتوان بینی و
ناپارسائی رابران داشت که شیخ را دامن آلود و تهمت گرداند از دم کبریائی
شیخ بهاء الدین ذکریا نادرستی گفتار پیدائی گرفت و از آنجا به بنگاله شتافت
خوابگاه او در بندر دیو محلت و شیخ صوفی دهلی زادگاه آوده شگرف وارستگی
داشت بجز او نیز داحتی و جهان برگذارد که خواجه قطب الدین او با گروه مردم
بدست مغل گرفتار شدند و گرسنگی و تشنگی نیز دم را کالیوه ساخت و درین
هنگام خواجه به نیروی یزدانی بهرتنی که گرم کاکی از زمین بیرون آورده میداد
صوفی بشکسته کوزه خود همه را سیراب گرداند از آن باز خواجه را کاکی سود او را
بدهنتی برگفتند و خوابگاه کیتهل است خواجه کرک از همین وارستگان است

وچون پرسش رفت و فرمود بندگی با خواجگی راست نیاید یکی پرسید که سلسله
شما بکجا رسد فرمودند که از سلسله کسی بجای نمیرسد در شب دوشنبه سوم ربیع
الاول سال هفتصد و نود و یک از بار عنصری سبکبار گشت و همانا سلاسل چار امهات
چار گانه دارد و هر که پایه اجتهاد گرفت و بیشتر وی را در خور شد چار گونه آن
سختگی پذیرد و همان بهتر که ازین سخن خامه باز گرفته بگذارش اولیای ایزدی رحمت
دریوزه کند بشماره لفظ اولیا چهل و هشت از هزاران بر گرفت و دستمایه
سعادت پژوهی خویش گردانید بابا رتن پور نصر ترمذی کنیت ابوالرضا در زمان
جاهلیت در ترمده نژاد و بجا رسید پیغمبر را دریافت و جهان نوردیده دهند
باز گردید و بسیاری گذارده او بپذیرفتند و برخی از درازی عمری گفتهای
او را باور نکردند و در سال هفتصد هجری در ترمده فرو شد و همانجا آسوده و شیخ
ابن حجر عسقلانی و مجد الدین فیروزآبادی و شیخ علاء الدین سمنانی و خواجه
محمد پارسا و بسیاری نیکوان و پذیره ستایش گر او خواجه معین الدین چشتی
پور غیاث الدین حسین از سادات حسینی است و در سال پانصد و سی و هفت
قصبه سجز از دار سجستان بزاد و در پانزده سالگی پدر رود جهانی شد ابراهیم قندوزی
که از آگهی رود کان بود و بر و نظر افتاد و برق و اسوختگی در خرمن وابستگیها در زد و دود
در جست و جوی رهنمون شد و در هرون که دهیست از نیشاپور بصحبت خواجه عثمان
چشتی رسید و بریاضت بنشست و خرقه خلافت یافت و سپس روزگار دو
بر طلبی بر آمد و از شیخ عبدالقادر جیلانی بسیاری فیض اندوخت و در سالیکه معزالدین
سام دهلی بر گرفت بدانجا رسید بسکالش عزت گزینی باجمیر شد و فراوان چراغ افروخت
از دم گرامی گروها گروه بهره بر گرفتند و در روز شنبه ششم ماه رجب در سال
ششصد و سی و سه بملک تقدس خرامش فرمود و در دامنه کوهساران خوابگاه شد

خورد و بزرگ است و شیخ علی غزنوی هجویری کنیت ابوالحسن و پدرش
عثمان بن علی جلابی از رسوم برکناره زیستی و پایهٔ والا آگهی داشت و کتاب
کشف المحجوب ازو یادگار دوران بزرگ گشته پیروی من به شیخ ابوالفضل بن
حسین ختلی است و خوابگاه در لاهور بصحبت او رسید و خوابگاه او در آنجاست
و بسیاری بزیارت گری او سعادت اندوزند شیخ حسین زنجانی فراوان آگهی
داشت و خواجه معین الدین در لاهور دریافت شیخ بهاء الدین زکریا پور وجیه الدین
محمد بن کمال الدین علی شاه قریشی در سال پانصد و شصت و پنج در کوت کرور
ملتان بزاد در خورد سالی پدر او از جهان برفت و دانش اندوزی برآمد و در
ایران شناسایی بر اندوخت و در بغداد به شیخ شهاب الدین سهروردی
ارادت پایهٔ خلافت یافت و با شیخ فرید شکر گنج فراوان دوستی داشت
روزگاری باهم بودند و شیخ عراقی و میر حسینی ازو فیض برگرفتند و هفتم ماه صفر
ششصد و شصت و پنج نورانی پری نامه سر بمهر بدست شیخ صدر الدین پور او درون
فرستاد و برخواندن جان بسپرد و چار از کنجخانه آواز بلند شد که دوست بدوست
پیوند گرفت و خوابگاه در ملتان شد و خواجه قطب الدین بختیار کاکی بن
کمال الدین احمد موسوی زاد بوم فرغانه است از پدر خورد ماند و نظر از خضر برگرفت
و جویای رهنمونش کالیوه داشت که خواجه معین الدین را یا دستش گذاره کرد
و در هژده سالگی ازو ارادت یافت و خلافت برگرفت و سفر کردند و از بغداد
و جز آن از بسیاری اولیا فیض اندوخت و بآرزوی دیدار بهند آمد و یکچندی بشیخ
بهاء الدین زکریا پیوست در زمان فرمانروائی شمس الدین التمش بدهلی آمد و خواجه
بدیدن او آنجا رسید و پس از چندی او را گذاشته باز گردید او فراوان فیض بعالمیان
رسانید بامداد چهارشنبه چهاردهم ربیع الاول در سال ششصد و سی و سه رخت

گرد و بگزین سعادت اندوخت در سال صد و هشتاد و هفت از جهان رو در کشید
یازدهم ابراهیم ادهم بلخی را شمرده‌اند کنیت ابو اسحاق و نیاکان او سری
داشتند و در جوانی ستاره بختمندی درخشید و دست از همه باز داشت و با سفیان
ثوری و فضیل بن عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و با علی بکار و حذیفه
و هبیرة عشق و سلم و خواص یار بود در سال صد و شصت و یک یا دو بشام درگذشت
دوازدهم بشیخ هبیرة بصری رسند و در سیزدهم بیا و اسحاق شامی پیوندند و او مرید
شیخ علو دینوریست و چون شیخ به قصبه چشت در رسید و خواجه ابو احمد ابدال که
مشایخ چشت است و از وی تربیت یافت و پس پسر او محمد چراغ ولایت برافروخت
و بعد از خواجه سمعانی خواهرزاده او کار آگهی پیش گرفت و پس از آن پور او خواجه
مودود چشتی والا پایگی یافت و پسر او خواجه احمد نیز بزرگ همانا شد و هر دو شماره
را گزین دست آویز سید امینت برگزیده که در کاهش نفس ذو فنون و پرستش ایزد
بیهمال لختی پدید آورد و معنی فرزندان یکی پس از دیگری چراغ آگهی افروختند
و او را سلسله جداگانی برگرفتند و رهبران دوازده و چهارده فراوان سلسله
زبان روزگار چون قادریه به شیخ عبد القادر محی الدین جیلانی پیروی نمایند
و سید حسنی است جیل دهی است نزدیک بغداد و برخی جیلانی پندارند و در رسمی
و حقیقی علوم یگانه زمان بود و از ابو سعد مبارک خرقه پوشید و بچهار واسطه
بشبلی میرسد و بزرگی حال و شگرفی کرامات او جهان فرو گرفتند و چارصد و هفتاد و
یک بدینا آمد و در پانصد و شصت و یک پدرود گردید بسوی نیازمندان خواجه احمد
یسوی در خورد سالی ارباب ارسلان که از کارآگهان ترکست و نظر یافت و چون
درگذشت از خواجه یوسف همدانی کمال اندوخت ترکان او را آتا یسوی خوانند
اما در ترکی پدر است و اولیا را بدان نامند بفرمود خواجه ترکستان باز گردید و

برهنمونی مردم نقد زندگانی بسپرد و فراوان کرامات ازو برگویند و چهار خلیفه برهنمونی
نامور شدند و اتا سعید یکی منصور و اتا سلیمان و اتا حکیم و وبهی و معموره است
از ترکستان مولد و منشا شیخ در انجاست و نقشبندی از خواجه بهاء الدین نقشبند
جاوید دولت یافتند نام او محمد بن محمد بخاری از خواجه محمد بابای سماسی نظر برگرفت
و تعلیم و آداب طریقه بظاهر از امیر کلال و خلیفه خواجه علی رامیتنی که بعزیزان
زبان زد روزگار بارها نزد قصر هندوان میفرمودند که ازینخاک بوی مردی می آید
روز افتخار عارفان شود تا روزی از خانه امیر کلال بدان قصر گذشتند فرمودند که
آن نکهت افزونی گرفت و همانا آن مرد بزاد و چون پژوهش رفت و از ولادت
خواجه سه روز گذشته بود و پدر بزرگوار تر دبابا بر دفرمودند که از فرزندان من بهاء
الدین پرورش و مهربانی دریغ مدارید فرمایش کار بسته اند و چون بجوانی کاربلندی
گرای شد فرمودند همت شاهباز بلند پرواز است بدریوزه گری و طفا د دستور است
ازین رو بخدمت حسم شیخ رفتند و فیض اندوختند و از حلیل اتا نیز بهره برگرفتندی
از یاوری روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی بکمال رسیدند و فیض پذیری
در معنی از خضر بود و ارادت و صحبت از خواجه یوسف همدانی و خواجه یوسف
چهار خلیفه داشت خواجه عبدالله برقی و خواجه حسین اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه
عبدالخالق غجدوانی و خواجه یوسف از شیخ ابوعلی فارمدی فیض برگرفت
و او از شیخ ابوالقاسم گرگانی و او از دو کس بهره مندی یافت جنید شیخ
ابوالحسن خرقانی و ایشان از بایزید بسطامی و او از امام اعز و از امام جعفر صادق
علیه السلام از دو جا فیض برگرفت یکی از پدر خود امام محمد باقر و او از پدر خود امام
زین العابدین و او از نیک خود امام حسین و دیگر پدر مادری خود قاسم بن محمد بن
ابی بکر از سلمان فارسی و او از ابابکر گویند و خواجه بهاء الدین را علام دیگر بود

بصری و حسن را داند او دو خلیفه داشت حبیب عجمی نخست از وجوش معرفت
زوند دیگر عبد الواحد زید بن پنج بسین ازو سیراب دل شدند و مادر حسن بصری
از کنیزان ام سلمه است نام عمر خطاب بر نهادند یتیم مانده بود سر آغاز آگهی گوهر
فروختی از زر و سیم شستارکی راه تجرد گزیده و خویشتن را در ریاضت گری
بگداختی فرهی بعنی اندوختی و هر هفته وعظ بر گفتی و مجلس آراستی و هر روز
انجا و مسایل فرمودی و چون رابعه حاضر نشدی بدان نپرداختی و گفتندی از بنیان
بهره زنی چرا دست از ان باز کشتی گفت غذائیکه بفیلان آماده باشد بکار
موران نیاید و اول بحبیب عجمی نسبت درست کنند و از مالداران بود و روزگار
بر گذراندی و از بهروزی لختی چشم بینش گشوده شد و از حسن بصری راه یافت و
فراوان مردم ازو سعادت اندوختند و روزی حسن بصری از جاه و شان حجاج
بکر بخت بصومعه حبیب در رسید سرهنگان ازو پرسیدند حسن کجاست گفت
درون صومعه چون پژوهش رفت او را نیافتند و حبیب را سرزنش کردند و
گفتند حجاج هر چه بشما میکند و در خور است گفت من خبر راست نگفته ام اگر شما ندیدید
خبرم چیست بار رفز شده ژرف نگهی بکار برده و خشمناک باز گشتند و طنز گویان رفتند
حسن بیرون آمده گفت ای حبیب عجب حق اوستاد را نگاه داشتی و گفت ای
اوستاد اگر راست گوئی رهائی یافتی و اگر دروغ گفتی هر دو هلاک می شدیم
و شبی او را در خانه تاریک سوزنی افتاد و از غیب روشنی بدرخشید دست بر چشم
نهاده گفت نی نی با سوزن جز بچراغ نیابم جست نسیم فیض از معروف کرخی برگزیند
گزیند به او رسا بود و همین امام رضا کیش برگردانید و بدربانی سربلندی یافت
به صحبت داود طائی رسید و ریاضت گری بدست آورد و به نیروی درست
بینی و راست کرداری پیشوا گشت و سری سقطی و بسیاری ازو فیض گرفتند و در

سال دویست هجری بعلوی عالم شتافت و درین هنگام گبر و ترسا و یهود بر او گرد آمدند
و هر کسی خواست تا آیین خود وا بر دارد و صورت نه بست همانا در نزهت گاه
صلح جا داشت و چهارم سری سقطی را در پی زدند و کنیت ابو الحسن از بزرگان زرین
کردار است و جنید و بسیاری رسید کار از اوستاد و از اقران حارث محاسبی و
بشر حافی شاگرد معروف کرخی و ستایش او از نیروی سخن ناشناسا در سال دویست
و پنجاه و سه از خاکدان دنی دامن برچیده و پنجم ابو اسحق بن شهریار کردند پدرش از آیین
زردشتی بیرون شد و طرز اسلام پیش گرفت و از شیخ ابو علی فیروزآبادی فیض
اندوخت و بسیاری برز کار را دریافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد سال
چهارصد و بیست و شش از آشوبگاه دنیا رهایی یافت و ششم را سر آغاز علاء الدین
طوسی است و او به شیخ نجم الدین کبری عقد برداری داشت هفتم به شیخ نجم الدین
کبری عقد برداری نمایند و کنیت ابو الجناب نام احمد بن عمر صوفی و لقب کبری از
شیخ اسمعیل قصری و عمار یاسر و بغدادی برگرفت و در شناسای صورت و معنی
پایه والا یافت و شیخ مجد الدین و شیخ سعد الدین حمویه و شیخ رضی الدین علی لالا
بابا و کمال خجندی و شیخ سیف الدین باخرزی بسیاری اولیای از دم کبریای
جاوید سعادت اندوختند و در سال ششصد و هژده بکشمیر در گذشت و هشتم از شیخ
ضیاء الدین ابو النجیب عبد القادر سهروردی بهره ور و در عالم ظاهر و باطن والا
پایگی داشت و بر دوازده واسطه به بوبکر رسد و در طریقت شیخ محمد غزالی نسبت
درست کنند فراوان تصنیف ازو یادگار آداب المریدین ازوست و در سال پانصد و
شصت و سه هجری بعلوی سرای شتافت و نهم به شیخ عبد الواحد بن زید اقتدا
کنند و دهم به فضیل بن عباس گرایند کنیت ابو علی کوفیست و نزد برخی بخاری و خراسانی
میان هردو بار بآیین درویشان بسر بردی و راهزنی از نیک سرشتی بیدار

چهل و سه هجری در بغداد رخت هستی بر بست ازان رو که همواره اماره روزگار
خویش درست میگرفت بدین نام بر خواندند دومین حمدون پور احمد بن عمار قصاره
کردند کنیت ابو صالح بینش ثوری دانش آموخت و از سلم حسین باوری ابو
تراب نخشبی و علی نصرآبادی فیضها اندوخت ابو حفص خداوند میبود پایه کمال یافت
جهانیان زبان بیغاره بر وی گشوده میداشتند و سال دویست و هفتاد و یک
در نیشابور روان سپین سفر نمود سیومین طیفور بن عیسی بسطامی نیاکش گبری
نماید و بایزید بزرگ نیاک او سروشان نام مجوس بود و از بزرگان بسطام در
عنفوان شناسائی فنون علم اندوخت و بپایه اجتهاد برآمد و سپس از همه دانش
برگذشت و بوالا مرتبه آگهی رسید که با احمد خضرویه ابو حفص و یحیی و معاد همبر
بود و شفیق بلخی را دریافته و در سال دویست و شصت و یک یا دویست و
سی و چهار بعالم علوی شتافت و چهارمین پیر جنید بغدادی و کنیت ابو القاسم
و لقب قواریری و زجاج و خراز است و پدر او آبگینه فروختی و خود خز بافتی
و نیاکان او از نهاوند و زاد و بالش او در بغداد و از سری سقطی و حارث محاسبی
و محمد قصاب بلخی حقیقت اندوخت و خراز و رویم و نوری و شبلی و بسیاری
از برگزیدگان حق بوی نسبت درست کنند شیخ ابو جعفر حداد که اگر عقل مرد
بودی بصورت جنید برآمدی در سال دویست نود و هفت یا هشت تا نه
رخت هستی بر بست پنجمین از آن بشخور نوری سر ابدال نام احمد بن محمد و مشهور بابن
بغوی پدر را خراسانیست مولد و منشای بغداد و او از بزرگان والا شناخت و
کردار است و با سری سقطی و محمد قصاب و احمد ابی الحواری صحبت داشته
ذو النون مصریست از والایان این شگرف راه و از اقران جنید هشتاد
سال عمر داشت در محرم دویست و هشتاد و سه زندگی بسر آمد ششمین محمد بن

علی حکیم یزدی باز گشت نمایند گیننت ابو عبد الله ابو تراب نخشبی و احمد
خضرویه ابن جلا صحبت داشت و سعادتها اندوخت در علم ظاهر و باطن
چیره دست بود فراوان تصنیف و خارق عادت ازو بر گذارند هشتمین رو با بو سعید
خراز دارند و نام او احمد بن عیسی بغدادی است و بدوستی صوفیان بمصر رفت و
در مکه مجاور شد و موزه دوزی میکرد و شاگرد محمد بن منصور طوسی است با ذو النون
مصری ابو عبید تستری و سری سقطی و بشر حافی صحبت داشت و سعادتها
اندوخت و چارصد تصنیف بر نوشت و ناشناسندگان او را کافر پنداشتند در سال
دویست و هشتاد و شش از عالم رفت خواجه عبد الله انصاری گوید که هیچکس از
مشایخ به از وی نشناسم در علم توحید همین دریوزه از عبد الله بن محمد حنیف کنند
پدر او سیزار زیست شاگرد ابو طالب خداوند عالم علم صورت و معنی حرج بغدادی
رویم را دید با سانی و بن حسین رازی و مالکی و ابو حسین مزین و ابو حسین
دراج و بسیاری بزرگان دریافته فراوان تصنیف دارد در سال سیصد و سی و یک
بخواب واپسین در شد و همین با بو العباس سیاری باز گردند نام قاسم دختر زاده
احمد بن سیار مروزیست و شاگرد ابو بکر واسطی علوم ظاهر و باطن اندوخت
و والا پایگی در کردار بدست آورد سال سیصد و چهل و دو ساغر زند کابین
لبریز گشت یازدهمین سرگروه اینان از حلمان دمشقی است دوازدهمین سر چشمه
این طایفه فارس است از اصحاب حسین بن منصور حلاج بغدادی داد غیر حسین منصور
مشهور برین دو زبان طنز کنایند و در هندوستان چهارده سلسله بر گذارند و آنرا
چهارده خانواده نامند و از آن دوازده خبر و طیفوریان و جنیدیان و کازرونیان
و طوسیان و فردوسیان و سهروردیان و دربیدیان دعیاضیان و ادهمیان و
هبیریان و چشتیان گویند و امیر المومنین علی را چهار خلیفه بودند حسن حسین و کمیل

چتور را که گرفته بود و قابو یافته شد با لشکر گران بهند آمد سلطان پس از کشاکش
آمد با آویزه او نیز دستی بنمود طرغی بنجکر و بهی گذرهای دریای جون را بگرفت و
سلطان از شهر برون و در آن نزدیکی حصاری بر ساخت و پس از پیکار طرغو
ناکام بازگردید علی بیک ترتاک از فرزندان چنگیز خان با سی هزار از دامنه
کوه امروهه در آمدند سلطان علاء الدین سپاه برگماشت پس از آویزش هر دو
هر دو بدست آمدند و دیگران مالش بسزا یافتند لیک مغل سال دیگر با لشکر گران
آمدند و در کارزار دستگیر شد و دیگر سال سی هزار مغل از راه کوه سوالک در آمدند
سلطان گزین لشکر نامزد فرمود و گذرها بر گرفته بکار آگهی نشستند و در بازگشت
بسیاری قالب تهی کردند و برخی گرفتار آمدند اقبالمند و در زمان علای با سپاه
مغل آمده در آویزه گاه جان بسپرد و پس از آن این و مایر بر نخاستند خواجه رشید
جامع رشیدی محمد خدابنده نزد سلطان قطب الدین پور سلطان علاء الدین بیغام
گذاری فرستاد و پیوند دوستی را استوار گردانید صاحبقرانی چون فرمانروای
دهلی سلطان خان نبیره سلطان فیروز رسید و دستوری بهلو خان سررشته
قدردانی و کارشناسی از دست رفت و جهانداری از رونق افتاد و درین
هنگام رایات والا رسید چنانچه لختی گذارده آمد با آنکه چنین ملکی آماده بدست
آمده بود گزین بغنیمتی نپنداشت و از وطن دوستی بازگردید فردوس مکانی این
داستان در نخستین دفتر بابری نگاشته جهانبانی بر نیایش گوهری شاهنشاهی
نزدیک رسید و پس از ایامی چند بهند آمد لختی نگارش پذیرفت و ایزدی هزاران
سپاس مرادگری و پایه شناسی شاهنشاهی هندوستان که هنگامه نیکوان هفت
کشور است و هر کدام کام دل میگیرد بسی از وارستگان پای بند آن را بدین دیار
گذاره افتاد چنانچه حسین منصور و ابوالمعشر بلخی خواجه معین الدین سنجری و

خواجه قطب الدین اوسی و شیخ عراقی سعدی و میر حسینی میر سید علی همدانی و
جز آن اولیای هند از آنجا که دریوزه گر بندگان است و دوستی این گروه در
سر است بگذارم برخی از ایشان که زاد بود یا خوانگاه درین آباد بوم دارند این نامه
بانجام میرساند بو که سرمایه پذیرای دلها گردد دست آویز جاوید سعادت
فراهم آید و از گلشن سرای حقیقت بویی برشنود و دست مزد فراوان گنج
برگیرد اولیا جمع ولایست آنرا از ولی بمعنی نزدیکی برگرفته اند همانا معنوی قرب
میخواهند و گروهی ولایت بکسر واو در تلوین برگذارند بفتح تا در تمکین و جمع تحقیق
پایه عاشقی اندیشند بس حال معشوقی خداوند اولین ولی باشد خداوند دومین
والی و برخی از قرب ابنیا برگویند بکسر همزه و الف آنرا اولیا در کهن نامه ها را
فراوان معنی بر نگاشته اند گزیده آنکه شناسای داور بیهمال باشد و برترین
همت بجز او نگراید مرا حیرت فزو رفته خاک ره امکان را آفتاب وجوب بربست
نهایت پذیر را با غیر منتهی چه پیوند ولی نزد من آن است که چهار خوی گرامی
اندوزد از بهشت نکوهیده بپرهیزد همواره از کار آگاهی با نفس نبرد ارفته و
آویزش فیروزی کند و چون از دبستان سرای او نغنود و این پایه والا بازیدی
تا نپذیرد رهنمونی بخت بدست افتد لیکن گاه بدم گرمی میانجی شود و گاه بی او اینان او
بسی خوانند و از آن اویس قرن برنخ گویند نخستین را صاحب الکشف المحجوب
دوازده سلسله برگذارد و از آن دو را ناسره پندارند و این گروه را سر
چشمه فیض الهی عبدالله حارث بن اسد محاسبیان و قصاریان و طیفوریان
و جنیدیان و نوریان و سهلیان و حکیمان و خرازیان و حقیقیان دستان
و حلولیان و حلاجیان محاسبی بصیرت علم ظاهر اندوخته بود و نشیب و فراز
راه نیکو میدانست و او استاد وقت بود خداوند تصانیف سال دویست و

از اهل هند شبخون زد فراوان غنیمت بر گرفت و در کمتر زمانی ده هزار سوار
فراهم آمده سلطان شمس الدین فرمان فرمای هندوستان باندیشه در سد و بگارزار
دل بنا راست نهاد او نزدیک دو سال در هند بکار میکرد و بر بسیاری آباد جا
چیره دست آمد و سپس بکشاین عراق از راه کچ و مکران باز گردید و برخی چنان
بر گذارند که چون هزار کس با سلطان بهم آمدند و بدهلی رو نهاد و کارآگهی نزد سلطان
شمس الدین فرستاد و خواهش جا نمود و از دورهبنی پذیرا نشد و فرستاده را
بآیین نخبته کاران مسموم گردانید بسومنات فرستاد و با یاران رهگرای ساخت
ترمتی نوین از بزرگ امیران چنگیز خان است پس سرگذشت سلطان جلال
الدین بهندوستان آمد و ملتان بر گرفت و ناصر الدین قباچه حاکم آن مرز در خزانه
خزانه بگشاد و دل سپاه بدست آورد و به نیروی همت و مردانگی چاره گر شد
ملک خان خلج از سپاه خوارزم است پیند آمد ناصر الدین باویره او رفت
و ناوردگاه را بفروغ رادمردی روشن ساخت خلجی را نقد زندگانی یغما شد
طاهر از امرای چنگیز خان است در عهد سلطان معز الدین بهرام شاه بود
سلطان شمس الدین باندیشه هندوستان اوراکالیوه ساخت و ملک قراقش
از جانب سلطان معز الدین حکومت لاهور داشت و از کم همتی و بی اتفاقی
شبی روانه شد و شهر برفت منکویه از امرای هلاکو خان است در ملازمان سلطان
علاء الدین مسعود شاه امیر ماچه آمد به بکار او رهگرای شد و چون بکنار آب
بیاه رسید بخراسان باز گردید و پیش از آمدن یکسال الخنی سپاه چنگیز خان
به بنگاله در آمد با طغا خان که از جانب سلطان علاء الدین مسعود شاه حاکم بود
کارزار رفت و باشتی گرائید در زمان سلطان ناصر الدین محمود سپاه مغل به
پنجاب در آمد و بازگشت سازی نوین با گران لشکر بسند آمد و سلطان الغخان را

پدرانسو نامزد کردانید و خود نیز از پی روان شد و مخالف باز گردید سمیو نوئین
در عهد هلاکو خان با فراوان سپاه رو بهند آورد و قدر خان پور سلطان غیاث
الدین بلبن در میان لاهور و دیالپور سخت آویزش رفت و آن پور بباده سعادت
شربت پسین نوشید مردانه و خردپژوه و دانشدوست بود و با تحفه و هدایا
مصلح الدین شیخ سعدی به شیراز فرستاده خواهش آمدن نمود اگرچه آمدن
صورت نه بست لیکن سفینه بدست خود نوشته فرستاد درین سانحه میر خسرو
در بند افتاد چنانچه لختی ازین سرگذشت در قصیده برسراید و سپس تا هفت
سال لشکر بیگانه نیامد عبدالله خان نواسه هلاکو خان از راه کابل بسیج هندوستان
کرد و سلطان جلال الدین بچاره گری برآمد و در سرزمین بکران سترک
آویزه روی داد و با آشتی باز گردید الغو نواسه چنگیز خان بماند و بسیاری بران
گروه تنگری سلطان دل نهاد و سلطان او را بدامادی برگرفت در سر آغاز
تخت نشینی سلطان علاء الدین لختی توران سپاه از دریای سند بر گذشت
سلطان الغخان و ظفرخان را با بسیاری باویزه فرستاد و شکست بر مغل افتاد
و لختی دستگیر گشتند و بسیاری را خون بخاک آمیخت صلدی از الوس مغل
در همان نزدیکی بسند آمد و سیستان برگرفت و سلطان ظفر را نامزد کردانید و
در اندک فرصتی چیره دست آمد و صلدی آن را دستگیر ساخته ببارگاه فرستاد
قتلغ خواجه در همان سال با فراوان سپاه از آب سند گذشت و کوچ در کوچ
بدهلی رسید و چون سکالش دیگر رسید و دست تاراج نمی گشود و سلطان علاء
الدین به پیکار برآمد ظفرخان غنیم را بر شکست تا هژده کروه از پی میراند امرا از
تنگ چشمی همراهی نکردند غنیم برگشته گرد گرفت هرچند استوار بمان در میان آمد
نپذیرفته بکارزار افشرد و طرغی تومان درین هنگام که سلطان علاء الدین

قتلغ خواجه
[illegible]

بن مسعود سلطان محمود نهاد و با سلجوقیان آشتی نمود و آهنگ هندوستان گرفت و
چند بار آمد سلطان محمود مسعود بن ابراهیم نیز چند بار بهند آمد و لختی کام دل برگرفت
و بهرام بن مسعود بن ابراهیم حدیقه حکیم سنائی و کلیله و دمنه نصر الله مستوفی
بنام اوست بدین عرصه ملک گذاره نمود خسروشاه بن بهرام شاه چون پدر
گرامی را روزگار بسر آمد و او سریر آرا شد درین هنگام علاء الدین غوری که بجهانسوزی
هنوز مشهور است غزنین خراب کرده بهند آمد سلطان غیاث الدین و
سلطان شهاب الدین برادرزاده علاء الدین جهانسوز که غزنین وا گذود بایشان
داده بود به نیرنگ سازی خسروشاه از هندوستان بدست آورد و بزندان برنشاندند
و در انجا روزگار او سپری شد و دولت محمودیان باخر رسید و برخی چنان
نگاشته اند که خسروشاه در دار السلطنه لاهور براورنگ فرماندهی آمد چون در گذشت
پسرش خسرو ملک جانشین شد غوریان خسرو ملک را بدست آورده زندانی گردانیدند
چندانکه زندگی بسر آمد سلطان معز الدین محمد سام و سلطان شهاب الدین نیز خواندند
و علاء الدین جهانسوز غوری بعد از گرفتن غزنین غیاث الدین و شهاب الدین را
دربند کرده و چون انفاس زندگانی سنجر و پور او سیف الدین مسند آرای شد
آن هر دو را رهائی داده باخود همداستان چون در آویزه عذاب قالب تهی کرد
غیاث الدین بسلطنت نشست و شهاب الدین در آن هنگام چند بار بهند آمد و
کشتن تهورا و گشتن هندوستان در آن زمان شد قطب الدین غلام خود را در
دهلی بحکومت گذاشت و چون پیمانه زندگی غیاث الدین لبریز گشت شهاب الدین
مسند حکومت را برآراست و غلامان ترک را پایه افزودی از انمیان تاج
یلدز حکومت بکران و سوران که از توابع هنداست ارزانی داشت و سلطان
قطب الدین ایبک از بندگان معز الدین بمردانگی و رادمردی نامور بود چون

سلطان مرزبان دهلی را بدو باز گشت در ولایت هند دستبرد نمایان کرد و شگرف
کارها از وی پدید آمد ملک ناصر الدین قباچه او نیز از غلامان معز الدین است چون
خداوند او درگذشت و خود را براجهای ملتان و دیار سند چیره آمد و سلطان
شمس الدین التمش برخی او را از بندگان سلطان شهاب الدین برشمرند
چندی از قطب الدین ایبک پس از فرو شدن قطب الدین چون پور آرامشاه
بهره ور نبود و مرزبانی بدو باز گردید سلطان غیاث الدین بلبن از غلامان
سلطان شمس الدین ازنوزان بهندوستان و لختی خطاب الغ خانی داشت
و سپس بفرماندهی رسید و سلطان محمد بن سلطان ملکشاه سلجوقی نگذارش
برخی در پایان زندگی از آویزهٔ برادران وا پرداخت و بهندوستان آمد و بسیاری را
جان بشکر و سنگین تنی که دو هزار من بود بدست سلطان افتاد و هندیان پیغام
گذارند که اگر آن را باز دهند هم ترازوی آن مروارید داده آید پذیرائی نیافت
سلطان جلال الدین خنکبزی چون سلطان محمود همه خوارزمشاه ازنیاه
قاآن بزرگ چنگیزی خان بجزیرهٔ آبسکون گریخت و جلال الدین پور او همراه
بود چون سلطان فرو شد بخراسان آمد و از آنجا بعرب شتافت و گزین سپاهیگریها
با لشکر قاآن نمود و فیروزمند آمد و قاآن بزرگ خود بچاره گری برخاست
او تاب نیاورده بهندوستان شد آن بزرگ شکوه تا کنار آبهای سند
از پی راند و باز آویزشها روی داد چون کار از نیروی گذشت سواره چتر خود باز
گرفته بر رود بار سند زد و آن دریای طوفان جوش را برگذارده شد و در برابر
غنیم فرود آمد و زین برداشت و پوشش خود را در آفتاب افکند و چتر بر زمین
زده در سایه بنشست و قاآن از دیدن شگفت در شد و آفرینها کرد و شبانروز
در آنجا بر دو پنجاه کس از لشکریان بدو پیوستند آنگاه چوب دستها بریده گروهی

بیرون شدن از هند دستوری یافت که آن هر سه گوهر نیز با ستایش بروند و
درست عیار برآمد برخی داستان بوزدر این از سرگذشت کید وا گویند و چنان
سرایند که بی آویزه بدو ور دستها گریخت و قلمرو او بدیگری سپرده آمد از رنگ
مانی پیکرنگار از چهره دستی چو خود را پیغمبر وا نمود و نامه بر ساخت که از آسمان فرود
آمده آنکه عیسی از آمدن فارقلیط آگهی داده منم و شاپور بن اردشیر بابکان او را
بپذیرفت و در کمتر زمانی ناسگالیده گفتار بروی افتاده خواست که او را از یکرائی منشی
گرداند و بحیله کاری راه گریز فرا پیش گرفت چندگاه بکشمیر بود و از انجا بهند آمده
و هنگامه لختی گرمی پذیرفت و بیشتر شرقی زمین بسر برد تا آنکه درین تکاپو بکوهی
رسید و غاری شگرف یافت و بر دوستی که کسی پی نبرد یکساله آذوق بدانجا کشند
و روزی با یاران خویش در میان آورد که مرا بر فراز آسمان طلب داشته همانا سالی انجا
خواهم بود از ناپدید بودن من اندوهی بخاطر نبندید و از پرستش ایزدی و نیکوکاری
دست باز نکشند و چون یکسال سپری گردد در فلان کوه یکدو شبی آمده چشم
براه آورید پیش ازین نهانی پیکرگری آموخته بود و طراز یکتائی گرفته بخت
چون بدان کوه درآمد شگرف صورتها برنگاشت و زبانزد روزگار و ارژنگ
نیز گویند هنگامیکه گذارده بود آن کتاب در دست گرفته آمد نظارگیان بحیرت در
شدند چنان گذارد که کار زمینیان نیست که شگفتگی نماید که از چرخ برین آورده ام
و نگاشته آسمانیان است و آن را به پیغامبری خویش دلیل ساخت و ساده
لوحان کوتاه بین را بفریفت و بران شد و بهرام گور بن هرمز بن اردشیر را بفرق
کاری نادرست ساخت و گرامی زندگی را درین تباه خواهش درباخت بهرام گور او پسر
یزدجرد است از ساسانیان از انجا که هستی دنیا بوالعجب چنانها در سر یزد و در
گرمی کامیابی اندیشه جهان بوزدی کالیوه گردد و مهرپرستی از دوده بهمن و اسفندیار

جانشین جوذ ساخت و خود بآیینی که کس نشناسد بهند آمد و در آن نواحی کرزه فیلی بود و
جهانی از و بستوه و لرزه هرچند نابخردان کارپردازیجان شکری او همت میگماشتند
بخز جان خویش نکاستی بهرام ازین آگهی بدانجا شد و به نیروی بازو آن را
بخاک نیستی برنشاند و فرمان روای هندوستان او را نواخت و در همان نزدیکی
غنیمی چیره دست به پیکار او برخاست چاره جز بازکذاری ندید و بهرام از ان باز
داشته باویزه او در ساخت و پیروزمند آمد و افسر خدیو او را بدامادی برگرفت
و چون نیاکان او آگاه شدند بدین در افتادند با فراوان خواسته بدیار خویش بردند
گرد گویند دوازده هزار سازنغمه سرای هندی با خود برد و از و شگرف داستانها
برگذارند حکیم برزویه نوشیروان همواره در جستجوی آگهی بسر بردی دل سخن پذیر
دلپذیر پژوهش نمودی برهمنی دانش منش را بسر وقت او گذاره افتاد و خلوتکده
راست گویی فروغ گرفت و پرستش رفت و خویشتن را نادان نموده خواستگار
شناسایی شد بدین روش راز داران مرزبان هند پیوند یکجهتی استوار کردانید
و بدان دستمایه مجموعه هوشمندرا با دیگر نفوس بدرگاه والا برد و گیتی خدیو او را
نوازش فرموده و کامیاب خواهش ساخت محمد قاسم عمزاده حجاج مشهور
در زمان عبدالملک برگرفت و چنانچه لختی برگذارده آمد و امیر ناصرالدین سبکتگین
پدر سلطان محمود غزنوی پس از بهرام گور هیچ یکی از ملوک بهندوستان نیامده
و او در سال سیصد و شصت و هفت لشکر بر هند کشید و آویزشها کرده بغزنین باز
گشت امیر سلطان محمود غزنوی دوازده بار بهند آمد و نخستین در سال سیصد و
نود و آخرین چهارصد و شانزدهم بتعصب بتشکنان هند را دارالحرب وا نموده و
آن ساده لوحان را ابر ریختن آب ناموس و خون بیگناهان و گرفتن مال هیکلوان بر
انگیختند و سلطان محمود فرخ زاد بن مسعود چون زمانه افسر فرمان روای ابراهیم

بوده بزاد و بوم خویش شتاب داریم واین گفتار بخدا وا نموده لیکن چون تیره اختران
بی سعادت دشمن خویهای خدای جهان آفرین سرمایه رستگاری نکرده‌ایم هر آنکه
از قلاوزی بخت بیدار نکوهیدگیهای فرو هشته بی سپر نیکی است نه خداست
لیکن بدست آویز دوستی آن یکتای بیهمال بر همگنان سربلندی دارد شهریار
چنان برگذارد همانا سعادت پژوهی خوانی که بگوشهٔ از دنیا جایگاهی گزیده که در انجا آمد و
شد پرونیان وافسردگی حال بومیان بیدا هست وازین گاه پرستی و
بوم و دوستی آن را شیوه میدانند و آن را شکی و تهیدستی ناگزیر سزاوار است و نشست
بل ایزد توانا باین روش باد افراه نکوهیده کردار سرانجام میدهد کار آن است
که با سرمایه کامرانی به پرهیزکاری زندگی سپرده آید ورنه جز نابینایی و تهیدستی
چهرهٔ نیکی برنیفروزد و آن نمی بیند تا باز ماند و این ندارد تا بدست آرد با که بخنیدن
دست آویز عیش گذاری و عشرت گزینی از همه باز کشیده بر رشتهٔ دشوار زندگی
دو تا داریم شایسته بر باشیم بگزیده باداش برخی گویند که چون برفور جیبرکی یافت
چنان سفت که در پایان سند فرمان روایی داشت کید نام و بنیکویی دارد
صد مالست که بشایستگی سکندر را نامهٔ بیم و امید بدو فرستاده برخواند و او
پاسخ داد که از اقبال شهریار آگهی دارد و دولت دیدار را سرمایه بخت وری میدانم
لیکن از سالخوردی کم نیروست اگر پوزش پذیرفته آید چهار گوهر گرامی را
که خلاصهٔ زندگی هست بارمغانی میفرستم دختی هوشمند پارسا گوهر وزنکوروی
کم همتا حکیمی ضمیر شناسی کم همال مسیحا دم شگرف ساغری که بجوزدن تهی نگردد و
سکندر پذیرفته بلیناس را بکار آگهی چند با آوردن فرستاد آن گرامی جواهر با جهل
فیل کران سفید بود که با بسیاری از مصنوعات دیگر ساز کار آورد بخنت تا زمون
هندی حکیم بر دوخت قدحی روغن اموده نزد او فرستاد دانا سوزنی چند در آن

رده

برده باز گردانیدند سوزنها یکدا زدوده گره ساخته باز نزد او بردند آن کارآگاه
آن را آینه ساخته باز فرستاد او بطشت آب آسوده انداخته روانه کرده باز گردانید
از دیدن بغم در شد نکو سوزن خود در آویخت و باز گردانیدند شهریار بشگفت افتاد
روز دیگر انجمن دانش منشان برآراست و بکنار بستر بنشست و سپس آن دانشور را
بار دادند و نوازشها رفت خوش رو و کشاده پیشانی و بلند بالا و توانا تن بخاطر
آورده که اگر با چنین پیکر دانش والا و تیزی دریافت و نیروی دل فراهم آید
یگانه روزگار باشد و او سواد پیشانی برخوانده سایه را گرد و گردانید
بر سر بینی نهاد چون پژوهش رفت عرضداشت سگالش شاهی قرار شد و بیش از من
نمودار چنان برگذاردم چنانچه بینی بر رویکی است من در روزگار یگانگی دارم و
سپس فرمان شد بشکیبهای دیرینه یکبیک برگشاید پاسخ داد او خسرو آفاق فراوانی
دانش خویش برگذارد چنانچه کاسه لبریز دل شاهی از گوناگون شهر ما لامال گنجایی چیزی
دیگر ندارد و من چنان گذاردم که چون سوزنها در و جا گرفت تواند بود که دیگر دانشها
در خاطر در آید و از گره ساختن شهریار را سگالش آن بود که صافی ضمیر بان
روغن آوند بود که چیزی دیگر در و جای گیرد بل باشد آن آهنین کوهی است در از
آینه سازی بدان آگهی رفت هرچند فولاد سخت باشد لیکن روشنی پذیرد که دیگربار
در و نمودار گردد از آینه بطشت فرو بردن کمی عمر و افزونی دانش فرا گرفتم و بمنزله
ساختن پاسخ داد آنچه با آب فرو نشود بتدبیر بر فراز نشیند دانش بسیار تیز بجستجوی
سخت توان بدست آورد کوتاه زندگی را دراز توان نمود خاکی اسودن چنان برگذارد
که انجام کار فرو شدن بخاک پیوستن است این جواب نداست و خموشیدم و
اسکندر بر دوربینی و دانش پژوهی او آفرین گو شد بر زبان آورد بود که از
هندوستان اند و خستم دیدار تو بود و همنشینی و دمسازی برگرفت و نهبکام

برفراز پیدایی برهمی آید پس زود آگاه ساز که عیار روشن گرفته اگر روزگار نگاری
نماید از انصاف اندوزی و حق پژوهی من نیز بی سپر تو باشیم و دیدیم چنان
گذارش ننمود که از ژرف نگاهی بود آنکه گذارده براستی باور نداشتی و ناگزیر
از پیشگاه نظر انداختی و به خراب کردار هنگامه گفت برآراید اکنون بدانستگی
بگفت من بگرای برهمن هیزند نشره زندگی بکنش کش خواهش تن درندهد و باندازه
نیازمندی خرسند شده و در آزمندی بر خود نگشاید و خوردنی با آن منت
که از چار آخشیج بدشواری بدست آید و زمین شکافته سودمند و بر سفره بند رستی
ماست جاندار از این رو بیماری و پزشک پژوهی نداریم و جاوید بهی شادی
افزوزی ماست از یکدیگر منت و دستیاری نه پذیریم و با برهمنان را در همگی چیزها
برابر نیست ناتوان بینی را چه گنجایش است در زمینی که تخم سرسبزی و خودآرای
رو بد تهیدستی همگنان سترگ دولتمند نیست و اندوه نداریم که کردار ما در خور
بازپرس نیست و کینه‌های گوناگون نه پسندیم که آن را افزونی بدکرداری و
فراوانی گناه بر می‌آیند و بجز طبع پرستاری درین نداریم از هر چه طبیعت بازدارد
و بدان روی دل نداریم و جفای دنیا پژوهی بر خود نه پسندیم که از روز نسبت تیره
روزگار ناکامی دنیا که زین بکار پیدا ناپسندیده و نکوهیده انگاریم خود را از عشرت
زناشویی بناتوانی نرسانیم همه چیز در دست ماست چون فروهشته ماست از
خورشید بهی شناسیم و تری از شبنم تشنگی بدریا فرو می‌نشانیم و بجز زمین خوابگاه نگزینیم
از روی غنودن با بغارت نرود و اندیشه را بر ما چیره نسازد بر همسران خویش بند آز
نمینهیم و از هیچکس آرزوی خدمت نداریم مگر از تن خویش که بدن را پرستار روان
دانسته‌ایم برای کاخ افرازی سنگها را با تیشه نمی‌کشیم و در کوههای زمین باندازه
گنجایش بسر میبریم از آسیب غبار و شورش باد به ترسناکی نرویم که در آنجا

رستکاری باهم وازنی نسبت خانهٔ بهین بها درنگنیم وجایگاه خوذرا برک میوشیم
اگر راست خواهیم بآزرم بزرگیان ما رنج رزده آرایش نشوند خدا آفریده را که
تواند براست پس ازآراستن سودمند نیست با گناه ازخواهش تن بزن نگرائیم
و پایداری مردم زاد در نظر رزم برنیارائیم به نیزوی شایسته کاری غبار شورش
فرونشسته داریم و در بند طالع و یاوری بوده درگروسید ولی تن بوا ماندگی درهیم
وبر مردگان خوذپرستش خانها کاخ آرائی نکنیم و شما فرمان گذارند برکسانیکه
درخواهش برخوذ گشوده دارند بصوری تونگری بینازند گرند طاعون نرسد و
دامن آسمان برستکاری برنیالائیم همواره تیزگی روزکار سازش بود و ازین نکوذر
هنوز دوهی بنازار و وازنا بایست این دو هنگام آزاد زندگی نمائیم و بهیچ بازی
وتماشای فیل و اسب ورقاصی دل تیره نکردیم چون دل بزنگ آمیزی دینی خواهش
رود بدکرداری نامهٔ ما بدان بازدارد کار کرد شما که سزاوار خندیدن است یاد کرده
زار میگرییم ارآستگی و بنیاد ما را تماشای دیگر خوش میدارد که درین زنگین کارخانهٔ
آسمان بدرخشان ستارهای گوناگون شیوهٔ این گروه دون همت چون خوذ را
بخدای ستودن ست و اعتقاد ستودن بگناه آلودن روشنی خداداد را اگر دار
نکوهیده تیره میسازند بان شما را تیره وارون ترین بخت مردم که طاعت شما
گناه است و زندگانی و بال شهریار چنین پاسخ داد و اگر و اگفته شما فروغی
ازراستی باخوذ دارد چنان می انگاریم که شما برهمنان خلعت مردمی در بر دارند
همین گروه جواهر لی تن بنداشته آید یکبارگی طبیعت را کام بازو داشتن با خدا
بودن است یا حسد بردن بداد ارچون بالجمله این چیزها بدانش خویش ازدیوانگی
بشماریم نه فرزانگی نامه ودیدیم ما درین سپنجی سرای رخت اقامت نیندوخته ایم و
وای زمانی در رباط را به کاشانگی برنگرفته و بدورهینی رهگذری بوده سبکبار گناه

پسر سام رستم پسر زال فرامرز پسر اسفندیار چون اخترشناسان گرشاسپ را از
پادشاهی بهمن و برانداختن خانمان وی و ویران ساختن زابلستان و کشتن
فرزندان رستم و برآوردن گرشاسپ و فرزندان او از دخمه و سوختن نقشهای آنرا
آگاهی بخشیده بودند فرزندان خود را وصیت کرده نعش او را بدانجا برد و چون برزین
رخت هستی بر بست نعش او را سام بمعموره رسانید و چون سام را پیمانه زندگی پر شد
و زال او را بدان شهر برد چون رستم وفات کرد فرامرز او را به قنوج رسانید چون
بهمن بر زال و فرامرز در آن آویزه فیروز شد و زابلستان را خراب کرده به قنوج
آمد و باز بر سر آن دخمه نمود و از همینا کی شوانست در آمد گویند هر کدام از آن چهار
بزرگ از بیش بینی بجهت او تحفه سترگ در انجا گذاشته بود و از آنجمله جام جهان نما که
کیخسرو در هنگام بدرود کردن این جهان برستم داده بود و بیس الماس از گرشاسپ
هر کدام از ایشان برخی از نیکوکارهای خویش بر لوحی نوشته خواهش نموده بود
که دخمه ایشان گزندی نرسانند و بهمن از دیدن آن بیش بینی بدرازنای غم در شد و
دست از آن سگالش بازکشید و همانا که فرامرز دو بار بانیملک آمد چه رستم در هنگام
بآن روز آویزش رفت و بازوی او از آویزش گزرگران او مجروح شد شخیر و می
گفت که اگر امشب بود من فرامرز از هند بر سر چاره برزو تواند کرد و ناگهانی
رسیدن و کار ساختن و اسکندر رومی چون از ایران و توران پرداخت و مرو و هرات
و سمرقند آباد گردانید و از راه عربی بهند آمد نزد پنجاب با فور هندی که از قنوج
باویزه او آمده بودند بنبرد آرای شد و بفریب کاری چیره دست گردید و از آنجا
رو بر جیره برامه آورد کارآگهان آن سرزمین عرضه داشتند که بیسج شهریار بر گرفتن
خواسته و کالاست ما همه بهیدستانیم بر ما شناسایی دانش است زدانش
دل ما پر از رامش است زمین فرش و پوشیدنی آسمان و دو دیده بره تا کی آید

زمان اگر دانش وحق پژوهی است یکوپای بدمیان نیاید سکندر سپاه را گذاشته
و با چندی اینان شتافت و انصاف را بارگاه دیگر زدند و انجمن رازگویی فراهم
آمد او را سپاس گفته رو کرد از این گروه پسند آمد فرمود هرچه خواهش نمود درروایی باید و
پاسخ دادند که جز جاوید زندگی در سراپای خاطر نیست و برگذارد که این آرزو
غیر از آفریدگار از آفریده بر نیاید هرگاه با خدیو عالم تا پایداری روزگار پیداست
پس اینهمه به تکاپو و جان آزاری چراست لختی سر بگریبان شرمساری فرو
برده نیرنگسازی تقدیر برگفت و در برخی ترسایی نامها دیده شد که چون سکندر
رومی بر ساحل دریای هند برافراخته شد و از جزیره برهمنان آگاهی یافته بسیج
کنکاش در سر گرفت کارآگهی فرستاد برگذارد و ندای گیتی شهریار دادگر پیوسته
صیت رزم افروزی و کامروایی تو گوش افروز ماست لیکن چه خرسند کند
مردی را که همگی دنیا پسند نیاید شکوه صوری و نیروی شومندی نیندوخته ایم تا در چیز
پرخاش و مردآزمایی و خویش شماری و همدیگر را در چیزهای جهان انباز ندانسته ایم
بدانکه گرسنگی شکسته آید و تونگری مسکینم کهن پوشش خلعت گرانمایه ماست و
پردگیان ما را برای دلفریبی کودکان آراستن نباشد چیز مادر آورده را زیور خوبی و
دلربایی شمارند از کلبه دو چیز بیش نخواهیم و در زندگی مردن مرا از پادشاهی
برای پاس بزرگی داریم و نه داد پژوهی و معدلت گستری پاداش زایچه خریده آید و
مرزیکه نکوهیده کرداری و جرم اندیشی نیست جهاندار همنغز را این گفتار دلاویز گیرا
شد و بر آن گروه بخشیده دست سگالش باز کشید چنان برنوشت از سکندر پدیدیم
سرگروه برهمنان بارها نیوشیده شده که به آیین زمانیان بندگی نمی کنند از بارگی
شگفت می انگیزد بار هستی برنمی تابد این دیدیم ازین پیغام گذاری همگی اندرزود
آگاهی تو وامیخواهیم آنچه گذارش نمودند اگر از راستی فروغی دارد از روی دانشگی

بستان و مار بصفاهان و طاوس بهندوستان و افسانه طرازان این داستان را
بسیرابی برنگاشته و در هندی نامها که حال چندین لکهه سال بر سر آیند ازری
ازان پدیدلی هوشنگ نبیره کیومرث پسر سیامک جانشین بزرگ نیاک شد
اورنگ فرمان روائی بداد و دهش برآراست و نخستین نام داوری بر وی
گفته اند و بهند آمد و گوهری نیکو برون داد و نامه جاودان خرد و بزرگ آگهی او بر
گوید حافظ استطاله گوید چون مامون بر خراسان چیره دست آمد و سران
هر سو ارمغانی بدرگاه فرستادند مرزبان کابل فرومهیده مردی ذوبان نام را
به پیغام گذاری و در نیایش نامه چنان برنگاشت که شگرف تحفه که گرامی تر از
نشان ندهند روانه درگاه والا کرد و اندیدم خلیفه ازین آگهی دستور خود فضیل را
به پژوهش برگماشت و چنان پاسخ یافت همانا استاین من خواسته گفتند
و با توصیت و این پایه از کجاست و گفت خرد روشن و تدبیر درست و رهنمونی
راست و چند داستان آگهی برخواند که همگنان در شگفت ماندند و در آن هنگام که
خلیفه بسیج پیکار محمد امین برادر خویش در سر داشت و که و مه او را ازان داشتنی
راز بذوبان در میان نهاد و او به بیان روشن رفتن عراق و آراستن نزد
دلنشین کرد رسید گذارش او گره کشای بستگیها آمد مامون نوازش فرموده فراوان زر
به بخشش او نامزد گردانید او عرضداشت آئین خدیو مامینت ایلچی چیزی برستاند
لیکن چون کتاب جاودان خرد که زاده خرد دوربین هوشنگ است در مداین نشان
و هند و چون آن دیار گشوده آید بدست آورد و بمن گرامت فرمایند
او پذیرفت و چون مداین برگرفتن او قرار نمود که در فلان جانب شهر نزدیک
بهمان درخت بزرگ سنگی آن است آن را بردارند اندر بکاوند خانه پدید
آید گوناگون صندوق و فراوان کلاه در و دست بدو نیالایند که زبان برگرفتن

آن

آن رسیده در فلان گنجخانه صندوقی است بچندین پیکر آن را بر داشته آورند
که آن نامه والا انجاست و کار آگهان سیر چشم فرستاد گفته بی کم و کاست پدید آید و
برخی از آن بکوشش فضیل بتازی زبان آمد و بس و بس که دو زبان گرامی بود نگذاشت
که ترجمه بانجام رسد و جام پور نوح پس از فرو شدن و نشستن شورش طوفان
بهندوستان آمد و داستان گذاران عنبر اندبار هندیان را از نژاد او پندارند
جمشید بن طهمورث دیوبند چون بایزدی سرنوشت بی سپر و شت ناکامی گشت
آوارگی بزابلستان افتاد و شانزده سال در کابل بسر برد و گورنگ مرزبان
انجا بدامادی برگرفت و نهفته میداشت و چون بزمانهای شانزده سال شبی ورا
بهندوستان بدر برد و کرد امیدازان شب چنان برگوید شب تیره چون روی
زنگی سیاه فشانده دم دود بر روی ماه که چون تیره گشتی که از لب جزوش
ز بن تیره کی ره بنزدی بکوشش و چندی بآیین سپاه گری بسر میبرد چون تر گیر
سند که آشکارا گردد از راه بنگاله به پیچ چین گرفت و در آن بدست نژ و هندگان
افتاد و ضحاک بن مرداس تازی چند بار بهند آمد و چنانچه اسدی
برگوید همه سال کشورستان ز زابل بیامد بکابلستان بهندوستان
خواست بردن سپاه که رفتی بدان بوم هر چندگاه گرشاسپ بن اترط آمدن
بهندوستان و شگرف آویزشهای او گرشاسپ نامه باز گذارد و اسفندیار
روئین تن پسر گشتاسپ بن لهراسپ فرمان پدر پذیرفته بروایی بآیین زردشت
برآمد و بکوشش او جهانیان بدان کیش گرویدند پاس نصیحت نامه فریدون
داشته بروش خویش برداشت و فردوسی چنان برسراید بسند کرد تیغ زن
پورشاه بگرد همه کشوران با سپاه بروم و بهندوستان برگذشت
زور یا و تاریکی اندر گذشت نریمان بن گرشاسپ اترط و سام پور نریمان زال

از پوست آهو دلی از دو برگ پلاس سر از نارجیل بر سازند و افسونها خوانده و
آن را بسوزانند و آن استخوان را تا بهار نهادن از سوختن باز دارند و اگر شوهر در سفر
فرو شود و زنان بهمراهی جامه یا بچه نشان او دارد و خود را بسوزانند و طایفه
زنان که خویشان بسوختن بگذارند با حزر و رهنمونی کنند که بسوختن رنجها بیست
چنان تلخکامی نبرند که جان دادن آسان نماید همان روز سوختن کنار آب روند
موی سر وا کرده زنار را و اچکون بسته همه قوم و هر که ناشناسی رفته باشد تن
بشویند و دو کف کنجد کنار دریا بر نهند و در سبزه زاری بالستیدن و آشنایان و
ماتم زدگان را نصیحت گری نموده بخانه برند و خود زدان بیش بیش و بزرگان پس
پس روند و چون بدر خانه رسند از برگ درخت نیت ماندگی خورده بدرون
شوند و چهارم روز برهمن و پنجم کهتری و نهم بیش و دهم سودر آتش دهند و بدان
جایگاه روند و برخی کارکرد بجای آرد و خاکستر که با ریزه استخوان ماند و فراهم آرد
و با آب کنگ سپرده و اگر دور باشد در آوندی کرده در زمین صحرا فرو برند و بهنگام
فرو رود و در خریطه چرم آهو کرده بدان دیار رسانند و برخی کارها بجای آرند و در همگی
رود مان برهمن تا ده روز بستر از علف خواسته ساخته بر زمین خواب کنند خبر فرستاده
مردم یا از بازار خرید بخورید تا ده روز هر که آتش داده باشد لختی شیر برنج بجهة بیت
تنومندی بدن نو بدهند گویند چون عنصری بدن خاک گردد نفس ناطقه بدن
لطیف دیگر بر گیرد و آن را پریت گویند بکسر بای فارسی و کسر را و سکون یای
تحتانی و فتح تای فوقانی عقیده آن دارند که تا این بدن با اوست به بهشت نرود
و در ده روز این بدن انتظام یابد و پس برخی اعمال بجای آید و آن بدن نیز باز
گذارید ن دیگر که سزاوار بهشت باشد و بسیار انتظام یابد بدن بهشتی بر گیرد و
بر قوم دیگر باندازه مدت سوتک و برخی اعمال برهمن و دیگران در یازدهم و

متی
بضم اول و سکون لام و کسر سین
مهمله مکسور و ما معروف دو معنی دارد
اول نام زن دیوبست
دوم جال بتاتی است خوشبو که هنود آن را
پرستند تحفة الهند ۱۲

کوره
بالضم آتش دان آهنگران و
چرا که هندی بهسی گویند و دیگر
شهر و طرف و گوشه و جای
آتش است کشف اللغة ۱۲

دوازدهم

دوازده هم نیز بجا آرند و اگر در خانه بمیرد و در میان روز خبر آید در باقی مانده از ده روز
هر چه باشد بیش از زنار دادن باشد و دندان بر آورده هفتماهه تا یک روز
بغسل کردن پاک شوند و زیاده ازین تا دوساله را پس از شبانه روز پاک گردند
از سرتراشی تا ایام زنار سه شبانروز ناپاکی کنند و در دختر تا ده سالگی بغسل
تنها پاک شوند و از انجام تا ایام خواستکاری که پیش از کدخدائی نامزد میکنند و
یکروز اگر خواستکاری شده باشد و سه روز قوم پدر و قوم شوهر ناپاک شوند

گزیده ترین روشها فرو شدن پنج برشمرند دست از خورد و آشام باز گیرد و
تا بهستی گراید سرگین گاو را ساییده لحافه بستر سازند و قدری آتش از جانب پا
در رو نهند و آهسته آهسته از ناخن تا موی سر رسد و اول بر پیشطاق بارگاه
ایزدی بسته فرو شود و بگشاده پیشانی خود را در برف زار اندازند و نقد حیات
بسپارند و در اقصای بنگاله جاییکه گنگ هزار شعبه شده بدریای شور میریزند
و دشمن نفس اماره بدریا در شود و به شماره گناهان خویش و نیایش گری وا دار بهمال
برداز و چندانکه نهنگان رسیده در ناود ناید در الهاباس جاییکه گنگ و جمن بهم
آید بدشنه سر خود را از تن جدا سازند و هرکدام را خواص گذارش نماید و آمدگان
هندوستان از آنجا که شهرستان تقال خراب و سامان داستان سنگلاخ بود
خرد حقیقت پژوه از آمیزه آن برکناره میداشت و ناگاه لب نوشت آسمانی
از خلوتگاه خموشی هنگامه گفتار سرائی افتاد و نشاداپی گفت اندیشیده از
هرگونه سخن پرداز و گذارش حال هندوستان بر آن داشت که چندی از آمدگان
این فراخنا برنگارد و این شگرف نامه را بیادکرد نیکوان پیوند روی دهد آدم
گوید از علوی بلغزیدنی که رفت بسراندیب افتاد و همخوابه او بجده و عزازیل

وکاوینتان را آرایش بخشند و دوم و نهم و یازدهم سرگزین شمرند و سی ام این ماه
دیوالی باشد و درین تیر دکر کونگی رود بطور شکله پچهه برین نمط است که ذکر یافت بروش
کرشنه پچهه بارک تیر خوانند و این روز خجسته در یازدهم کرشنه پچهه ماه
کتک کنند تا نند شب برات چراغ افروزند و از بیست و سیم سرآغاز شود و درین شب
قمار باختن کرهه دانند و بشا تنکرف آثار درین شب قمار باختن نسبت دهند و دوم
بیش را بهتر عیدرا در ماه مارکهه از شکله پچهه و هشتم و نهم از کشن پچهه و درین
دو تیر میشین اختلاف در ماه پوس و هشتم شکله پچهه را دانند و چار در ماه ماکهه و
سیم و چهارم و پنجم و هفتم لیکن در پنجم جشن بزرگ برسازند آنرا بسنت گویند
بفتح با و سین و نون خفی و تا فوقانی و عنبر رنگارنگ بر یکدیگر پاشند و این
سرآغاز بهار هندوستان است و اگرچه در مردم اعتبار این بسیار است لیکن
در کهن نامها هفتم را بیشتر بزرگی دانند و در ماه پهاکن یازدهم شکله پچهه که
آنرا هولی گویند و بضم ها و سکون واو و کسر لام و سکون یای
تحتانی از سیزدهم تا هفدهم این جشن بانجام رسد و آتش افروزند
وگوناگون کالا باتش اندازند و عنبر رنگارنگ برخود افشانند و
وگوناگون نشاط اندوزند و قوم سود این جشن را بزرگتر جشن ها
دانند و بیست و نهم همین ماه روز و شب شرک دانند شب شورات
برخی در چاردهم کرشنه پچهه پهاکن شورات شود و شب به بیداری گذرانند
و نشاد کامی بجا آرند و استی وجودش و پرنمایی و اماوس و سنکرات بفتح
سین و نون خفی و کاف و را و الف و تا فوقانی روزیکه نیر اعظم از برجی
در آید بزرگ داشت گوناگون تنکرف داستانها گذارش
رود و دل آویز افسانهای بزرگ برگویند

چون نزدیک

چون نزدیک بواپسین نفس رسد از چارپای برزمین آرند وموی سر بستر زند و
مگر زن شوهر دار را تن بشویند و برهمنان افسونها بر وخوانند وبن زمین را بسرگین
گاو اندوده برو سبزه وگاه بگسترند واورا بر آن خوابانند وسر بجنوب وروی
بآسمان اگر دریا یا کول آب نزدیک بود تا ناف در آب برنشانند وچون نزدیکتر
شود در دهان او آب گنگ وطلا ولعل والماس ومروارید اندازند وگاه خیرات کنند
برگ تار تور را که بس بزرگ داشت نمایند بر سینهٔ او از گل لاجی خاص قشقه بر کشند
وچون پیوند جان بگسلد پسر و دختر و برادر و دستار کرد و دوست سر وریش بتراشند
وبرخی در دهم روز بجا می آرند ومرده را دهولی بسته در چادری به پیچند وزن شوهر
دار را بدستور زندگی لباس بر پوشانند وبکنار آب برند واز چوب پلاس انبازی
پرستاری برسازند واورا بر آن خوابانند وبر روغن گاو افسون خوانند در دهن اندازند
ودر چشم وگوش وبینی وجز آن اندک طلا برگذارند بهتر آنکه پسر آتش
در دهد ورنه برادر خود وگرنه بزرگ وزنان هر قدر که باشند خود را آراسته بگشاده
پیشانی بهم آغوش او خاکستر گردند وخواسته داران بعود وصندل آتش افروزند وزنان را
نخست اندرز گوئی کنند تا خود را بسوختن ندهد وهندی زبان در سواری
نچگونه باشد نخست آزین آگهی جان بردن وهوا خواهان با تن بسپارند ودوم با بی
دوستی داشته شگفته دل بکوزهٔ آتشین در آید وسیوم از شرم نکوهش خویشتن را
در دهد وچهارم رسم وعادت دانسته تن بدان در دهند وپنجم خویشان بنخواهش او
با تن در اندازند واگر مناهی رخت هستی بر بندند وخود سالی دندان بر نیاورده
بخاک بسپارند ویا بآب دهند شوهر کشته تند نگر وغیره معتقد کار گردیکی از پنجهار
گروه زر دبیشه وبدکاره وباده بیمار را با تن بسوزد واگر مرده بدست نیاید تن

سکرات [illegible]
[illegible]

دیولی
[illegible]

عود
[illegible]

و سال پنجم بدبستان دانش اندوزی فرستند و هنگامه نشاط بر بسازند و
زمان ولادت پاس داشته و در هر سال بدان هنگام بدین بزم بیارایند هر سال که
سپری شود گرهی بر ریسمان زنند و چون زمان زنار رسد بربندند و در همگی مراتب
برخی اعمال بجای آرند و شگرف کارها نمایند و شماره هتوار بفتح تا، فوقانی
و یا، تحتانی و واو و ها و الف و را روزی چند را پدر رهخود ملاخطها گزیده بر شمرند و
جشن آرایند و آنرا بدان نام برخوانند و برخی از آن برمی نویسند و در ماه چیت
سرشتهاد بکسر سین و را و سکون سین منقوطه و کسر تا، هندی و یا، تحتانی
و کسر دال پروای شکله پچهه نورات بفتح نون و سکون واو و را و الف و فتح تا
از سر آغاز سال تا نه شب و به پرستش و نیایش بیشتر پردازند از دوردستها
به نیایش نگرکوت و جاهائیکه بدو منسوب سری چمن بکسر سین و را و سکون یا و فتح
با، فارسی و نون خفی و جیم فارسی و کسر میم و سکون یا و نون خفی اشوگاشتمین
بفتح همزه و ضم سین و سکون واو و کاف و الف و فتح همزه و سکون سین منقوطه
و تا، فوقانی هندی و کسر میم و سکون یا، تحتانی و نون خفی تهته اشتمی از ابتدای
شکله پچهه رام نومی بفتح را و الف و سکون میم و فتح نون و واو و کسر میم و یای
نهم مولد رام جی چودس بضم جیم فارسی و سکون واو و فتح دال و سکون سین منقوطه
تهته چاردهم پورنماسی بضم با، فارسی و سکون واو و را و سکون نون و میم و
الف و کسر سین و سکون یا، تحتانی تهته پانزدهم که بدر شود پروا بفتح با، فارسی
و سکون را و واو و الف که بحساب شکله پچهه پشاتر دهم تهته شود و شمار کرشنه پچهه
روز نخستین بطوریکه آغاز ماه از کرشنه پچهه گویند این روز مبدا، ماه دوم که ماه
بیشاکهه است دانند پس بروش آنگروه جشن در اول کرشنه پچهه باشد که جشن از
شکله پچهه بوده و همین طور در همگی عیدها که در کرشنه پچهه است و میان

هر دو طایفه بدوری یکماه بیشی وبیشی رفته است وچهارده ماه بیشاکهه نیج بکسر
تا، فوقانی وسکون یا، تحتانی وجیم سیوم از شکله بچهه مولود پرسرام
بستی چهارده ماه بیشاکه بهر فتح سین وسکون با، فارسی وتا، فوقانی وسکون
یا، تحتانی وچهاردهم مولود نرسنگهه اماوس بفتح همزه ومیم والف وفتح واو
سین تته بیست وهشتم درماه چیتهه چتر دشی بفتح جیم فارسی وسکون تا وراو
کسر دال وهای خفی ویا، تحتانی چهارم نومی بفتح نون وسکون واو ومیم ویای
تحتانی تته نهم دهمی بفتح دال وفتح سین ومیم یازدهم این روز را دسهره خوانند
بفتح دال وسین وسکون ها وراو های مکتوب بهمین شماره درماه شاده هفتم و
هشتم ویازدهم تته برخی پانزدهم هم اعتبار کنند وبه ماه ساون پورنماسی
پانزدهم شکله بچهه برهمن را بزرگترین جشنهاست در همگی سال که رکهری نامند
بر زکا نزار شته بدست رست بر بندند بفتح را وکسر کاف وهای خفی وسکون را
ویا، ریسمانیست از ابریشم وجز آن وبرخی بجواهر ومروارید برآرایند وتته نجم از
شکله بچهه درماه بهادون نیج وچهارم وپنجم وششم ودوازدهم وبیست وسوم را
مولد کرشن جی دانند وبس گزیده وبرخی در هشتم ساون پندارند ودرماه سون
از آغاز ماه معتبر دانند وتته دهم را تیر دسهره دانند ودر کتب دسهره است
که بیشتر مذکور شد واین را بجی دشمی گویند وبکسر با وفتح جیم ویا، تحتانی وفتح دال و
سین منقوطه وکسر میم ویا، درین روزها در بزرگ وشت استان وآرایش
آن کوشش رود وخود سبز کرده وراه بر سر نهند وهمگی پیشه وران دست افزارها، خود را
نمایش کنند وبس بزرگ شمرند تته نسبت کتهری بهترین جشنها شمرادکنا کت پانزده روز گرشته بچهه ماه اسون است باتفاق لیکن
نزد طایفه که آغاز ماه گرشنه بچهه گویند بیشتر ازین سپری شده ودرین پانزده تته بروح نیاکان جز آن خیرات کنند وانقدر جنس خوبخچه
گذارده آمده وبس درماه کتک پروا معتبر دانند بلراج گویند بفتح با وسکون لام را والف وجیم درین روز خود را وکاو ان

کنکت
فقط علت کینکت اصل است
چراکه باصطلاح اهل هند نجم مدت ماندن
آفتاب در برج حمل سنبه گویند که نما
ست ردهم ماه کنوار را رهنمه فرود شده
آغاز دهم لحظه السنه

پورن
باول مضموم واو معروف
معنی تمام وکمال
باشد ۱۲ لحظه السنه

تولون
باول مضموم واو معروف
ونون مضموم ودواو مجهول ونون منونه
در استقبال قتاب ان تته د
بستر دهم ماه لوم لحظه السنه

پاک ساخته در پیاله گلین بآب لیمو و مانند آن بجوشانند و پس از آن صاف کرده به بوته
در پیچند و از انجام مرتبه مرتبه برآورده و برافروخته در مرصع قلم بکار برند که برو کاران
از هم نریزد و نخست زیور ساده برسازند و جا بجا خزینه نشان جواهر بگذارند و این
خزاین بلاک آلوده اندکی از آن طلا بر فراز آن بگذارند و بر جواهر نشانند برآمدگیهای لاک تبر نهند و صاف سازند و
دستمزد این سحرپرداز بر تولچه شصت و چار دام زرفشان رشته زربست که نقره و سیم و پشم و بلور و جز آنرا بطرحها کنند و
به طلا برآمایند و بر نقره و فولاد تارهای طلا بر بندند و بشم و بکندن و هموذن آهن در فولاد و سنگ و اگر یک تولچه
رکابیر دو یک و نیم دستمزد گیرد و اگر بدندان فیل و ماهی کچکره و شاخ با نقره در
یک تولچه بقدر طلا برنشانند و کوفت گر بر فولاد و طلا و جز آن تردنده‌های سوهان
نشانه کند و بر زرین و سیمین تار نقشها برنشاند کارکرد او بیشتر در آنچه باشد در تولچه
طلا صد دام ستانند و در نقره شصت مینا کار پیاله و صراحی و انگشتری و جز آن از طلا و نقره را نقاشی کند و پس گونه
مینای نگارنگ جدا برسازند هر یک را بجای مناسب گل و گیاه برنشانند و بآتش برد و به آبی چنین کارها پای آورد و
بر تولچه طلا شانزده دام و بر نقره هفت مزدوری یابد ساده کار زرین جز آنرا از طلا و نقره سرانجام نماید اجر یک تولچه
طلا پنج و نیم دام و در نقره دام مشبکه کار و شبکه‌ها در زیور و آوند برسازد و دو ستان پنج
دو چندان و ساده کار منبطکار در زمین زرین ساده بکری نقشی چنان بر دارد و
از سطح بالا آید و پاریج در تولچه ده دام و در نقره چهار جرم کار برآوند بسان خشخاش
دانه‌های زرین و سیمین کزین بوند دهد و در یک تولچه طلا دانه یکروپیه ستانند و در نقره نیم سیم باف
زرین و سیمین تارها کشیده و بند شمشیر و کارد و جز آن بافد و در تولچه طلا میب و چار دام در نقره شانزده مزد
سواد کار سواد را ساییده نقشها زمین ساده برآماید پس سوهان زمین او را هموار گرداند و سواد است که طلا و نقره
و مس و سرب و گوگرد باندازه بیامیزند و چند گونه باشد و کزین قسم بر طلا سازند در یک
تولچه طلا سواد دو روپیه برستانند و در میانه یک زبون نیم و در نقره را اوراق بازند
و حکاک در تخته گر دیگر صنعت وران کارنامها پرداخته حیرت افزا ابند گذا فی

آن پس در ار

آن بس دراز و همیشه گوناگون مردم بر درگاه والا شگرف کارها بجای آورند و
عیار گرفته آید   چون فرزند چهره هستی برافروزد پدر بآب سرد
خویشتن را بشوید و برخی پرستش دیوتها و شراد بجای آورد و بزرین انگشتری
عسل و روغن آمیخته بدهن نوزاد رسانند و سپس دایه ناف برد و بچه در بریدن آن
نوباوه اهلخانه ناپاک گردانند و درینحال از هوم کردن و دیوپرستیدن و خواندن
گایتری از بسیار کارها دست بازکشیده و بیادکرد باطنی بسندرود و اگر درخانه
برهمن شود اولاد خویشان چهار پشت تا ده روز ناپاک باشند و نزدیک به پنج پشتی و
شش پشتی تا چهار و هفتم سه و آنکه در هشتم پایه خویش باشد و یک شبانه روز در
نهم بچهار پهر بدین روش گردانند و همین پایه به تن شوی درآید و بیشتر برآنکه
که برهمن تا هفت پشت خویش ده روز دامن آلوده باشد و کهتری تا دوازده
روز و بیش و سود رخاص پانزده و عامه سودری ده روز بیگانگان از آمیزش و
خوردنی خانه اینها دوری گزینند اینحالت را سوتک گویند بضم سین و سکون واو و
فتح تا و کاف فرمان فرمای پرستار و طبیب و باورچی و معمار و دیگر کارپردازان
سلطنت اینحال روی ندهد و ششم روز برخی نیایشها بدرگاه ایزدی نمایند و نشاط
برسازند و مادر با فرزند خود را بشوید و چون زمان سوتک بانجام رسد روز دیگر
نام برنهند و بنگرند که در زایچه طالع ماه در کدام برج منزل است سرآغاز
نام از حرفی که بدو منسوب باشد و نمایند و نام زیاده از چار طرف نکوهیده برشمرند
در ماه چهارم در برابر آفتاب آورند و پیش از آن از خانه برنیاورند و پنجم ماه بناگوش را
سوراخ کنند و ششم ماه اگر پسر باشد گوناگون خوردنی بر گرد او نهند هر چه میل
نماید و گوناگون بخشایند و رنه در پنجم یا هفتم چون یکساله شود تا سوم سال موی
تراشند و برخی در پنجم و طایفه در هفتم و گروهی در هشتم تر کنند و جشنی برآرایند

ومیانی دراز سیهرا هفت سلسله وزیاده از مروارید یا گل منتظم گردانند وچنان بر بالای
پیشانی آویزند که روی پوشیده شود وبیشتر در جشن کدخدائی وتولد فرزند بکار برند
هتیکا بکسر ها وتاء فوقانی والف هندی وسکون یا وکاف والف محراب آسا چنین آرند بندلی بکسر با ونون خفی
وضم دال وکسر لام وسکون یا خوردتر از سیهر پیشانی زرین ساخته کهن تلا بضم کاف وهاء خفی ونون پنهان وکسر تاء
هندی ولام والف بصورت گل نیلوفر حسن افزای گوش دریچه حلقه گوش کنند چنپاکلی خوردتر از گل سرخ در بناگوش
داستان چنین خوانند مورپهنو رطاوس شکلی زیور گوش است بیشتر پارچه طلائیست پهن
بر سر بالای آن مرواریدی بکار رود ودر سر دیگری زرین تاری کشیده مرواریدی آویزند
بپای طلای بینی پیوند دهند بهولی غنچه تا ساق وپای در بینی پیوندند لونک بشکل قرنفل در بینی در کنند گلوبند پنج یا هفت
رشته پارچه طلا بصورت گل در ابریشم کشند وبگلو بربندند هار بها والف وراء زیور گلوست که مروارید را در رشته
کشند با چند گل زرین هانس بها والف ونون خفی وسین طوق گلو کنتهن بفتح کاف ونون خفی وکاف فارسی وسکون
نون دستوانه گجره بفتح کاف فارسی وجیم وراء وهاء مکتوب دستوانه از مروارید
بر سازند جوی بفتح جیم وواو وسکون یا تحتانی پنج تا زرین ابریشم در کشند
بهر دو دست بربندند چور بضم جیم وسکون واو وراء بر بالای بند دست بازو دارند
باهو بفتح با والف وضم ها وواو این نیز چور روش لیکن لختی کوتاه چورین بضم جیم فارسی وسکون واو
راء وسکون هاء تحتانی ونون لختی باریکتر از دستوانه است از هفت تا فراهم آید بازوبند گوناگون بر سازند
تادر بفتح تا والف وضم ها وواو ودال هندی حلقه ایست میان تهی در بازو کنند انگوتهی بفتح همزه ونون خفی وضم
کاف فارسی وواو وکسر تاء فوقانی وهای خفی وسکون یاء انگشتریکه گوناگون سازند
چیدر کهنکا بفتح جیم فارسی وکسر تاء هندی ودال وراء وفتح کاف ونون خفی وتاء هندی
وهاء خفی وکاف والف زنگوله طلا بر زرین تارها در آورده بکمر بچنند کت میکهلا بفتح کاف وتاء هندی وکسر میم وسکون
یا وفتح کاف وها ولام والف زرین کمربست زیب افزا چهد بکسر جیم فارسی وفتح میم ودال سه زرینه حلقه ساق آرند
اول چهر را دو پارچه میان کاک چون بهم پیوندند حلقه گردد دوندهی بضم دال هندی

سکون واو و نون خفی و فتح دال هندی و هاء خفی و کسر نون و سکون یاء تحتانی او بین
اشا لیکن نقشی چند افزاید سیوم مسوری بفتح میم وضم سین و سکون واو کسر را
و هاء خفی و سکون یاء دبان دو بین بدیکر کونکی نقوش پایل بیاء فارسی و راو و واو
زرین زنکوله ها در هر یا شش تا ر و در ابریشم کشیده میان چند خلخال بر بندند
پانک بیاء و لیف و نون خفی و کاف و سه کوشه و چار کوشه بر سازند پت پا یاره
بچهوه بکسر با و سکون جیم فارسی و هاء خفی و فتح واو و هاء مکتوب چون نیمه زنکوله
انکشت پا را زیب دهد انوت بفتح همزه و نون و فتح واو و تاء فوقانی هندی
انکشت پا را زیب دهد هر کدام ازین زیورها ساده و مرصع برسازند و کوناکون
روش چهره افروز و سکر فی اینکارخانه چکوید و نارکی و هنرپردازی بجای رسیده
که در یک تولچه طلا دستم ردده تولچه بسازند و کیتی خداوند تازه منظها پدید آورد و برای شناسائی لختی بنصور در آورده
و بعضی را که غیر مشهور بودند موقوف داشته شد و ازین شکرف نامها را فراهم نموده تا عالم را القع نرسد کویا نام
این کتاب هفت اقلیم نمودم و تمام علوم متفرقه را جمع ساختم تا خاص و عام را در رفو هند خوشتر از عید در ماه سوم که
بهار او بس فرخ است از سالیکه سر غنچه ابرهای منفعت شکر خدا و دادار بیهمال که این شگرف قامه برات کمال و بدیع بنیاد
شوق و بلوری خاصه در یا دل و در روز سر غنچه ابرهای کار پردازان مرصع کار در دیگر کشورها کوباهم آختند
استوار کرداند در هنر زر بکندن سرانجام یابد بضم کاف و نون خفی و سکون
دال و سکون نون طلا را چنان پاک و نرم کرده اند که داستان دست افشاری
پرویز در یاد و در افتد آیین چنین است که از یک ماشه طلا تاری به پهنا نیم انکشت و
دراز هشت کز بشنند و پس از آن دو بخش خاکستر سرکین صحرائی و یک حصه سنک نمک
آمیخته تارها بدان بر آلایند و سپس در پاره القبه بکل اندایند و بیشتر از ده تولچه زیاده نکنند و چار سیر سرکین کاو را
برافروزند و چندان دران کذارند بفیشرد اکر کم لاش باشد و در سه آتش بعیار کامل رسد ورنه همان دارو باید
سه آتش دیکر بکار دارند و بسیار است که در سه دارو سه آتش سرانجام کیرد و درین هنکام

پایل
بفتح اول ممدوده و دیمره جلیدار ...
از قسم خلخال که زنان ...
... آواز ...

وسین و الف و جیم فارسی زنی را در خواب به بدمستی و یا بیخبری جبیره دست آید از این
آمیزش بدان پیوند اختصاص در همه جا دگرگونی در آغاز پیوند است و انجام بر همان
وتیره منش چهار نخستین به برهمن رد اخر نخستین دو بمین همه گنجایی پنجم بمنش سودر روا ششم و هفتم برای کهتری و هشتم
هر چهار را نکوهیده شمارند در برهمن حرف کابین نرود و تیر طلاق روایی ندارد در منش جلکها آئین چنانکه برهمن دختر هر چهار گروه گرفتی
و سه قوم دیگر دختر برهمن را بر خود حرام دانستی و همچنین برعالی سافل درین دور کلجک هر کس بجز دختر قوم خود را نخواهد بلکه هر قسم از چهار گونه
شاخ در شاخ شده اند هر شعبه دختر همال خود را خواستگاری کند اگرچه فراوان است
لیکن هفت گزیده نژاد هفت کهتر کشت ب ر کاف و سین منقوطه و با فارسی آتی بفتح
همزه و سکون تا و را بهرواج بفتح با و های خفی و را و واو و الف و جیم بشوامتر بکسر با و سین منقوطه و واو و الف کسر میم و تا و را کوتم
بفتح کاف فارسی و سکون واو و تا و میم اکثر الفتح همزه و نون خفی و کسر کاف فارسی و را و الف بلست بفتح با فارسی و لام و سکون
سین و کسر تا هر یکی فراوان شعبه هرگاه دودمان یکی که بر زنی صوری و معنوی فراهم آورد آمینی بر نهند و نسل او را بنام او خوانند و
نژاد او را گُل نامند بضم کاف و سکون لام که گوتر بر گویند بضم کاف فارسی آئین چنانست
که پسر و دختر از یک گوتر اگر باشد و هر چند بسیار پشت در میان گذشته باشد کدخدایی
حرام دانند و هرگاه گُل دیگر باشد بسبب حلال شمرند و در کهتری و بیش و سودر مدار کدخدایی
بر پروهت بود تا روا پندارند چون پیوند زناشویی شود زن از گوتر خود بر آمده بگوتر شوهر در آید در سر آغاز این نسبت برادر زن
شود با در آن شان را شمار نباید اگر در مرتبه پنجم نجاب یکی از دو سلسله پدری و زنی در میان آید در هشتم مرتبه کدخدایی
روایی پذیرد اگر در دو سلسله در میان آید در پایه ششم خویشی نو صورت گیرد و همچنین اگر در دو سلسله مادری و ششم جا پیوند
تا برادر کلانی که خدا نشوهر در خود را روا نباشد بهتر نیست که دختر از هشت ساله کمتر نباشد و از ده
گذران ناشده دهند مرد بیست و پنجساله باید و زیاده از پنجاه سال سزاوار کدخدایی نباشد و
بغیر فرمان جهاندار از یک زن روا نداشته اند مگر آنکه زن اول بیمار یا نازاینده و یا صرف فرزند که از و شود ترید در صورت
تا ده زن توان کرد اگر دهم تیر عیب دار بر آید دیگر بر آن نیر دارد و اگر زن چنانچه باید باشد خواهد که زن دیگر بگیرد سوم حصه
مال خود را بان زن اول بدهد و بیشتر رسم چنان بود که اگر دختران را چه مال

بیان
در لغت سنسکرت نام جنس دوم است
چنانچه کسی بایخوا امید درواز بد این را کلاری
ترمیم آن بلاوی و اتبع شود کرد و بیخ جاده
کرد از قوت طلسمات و تیر انجامات حاجت دختر را باده طلح
اصلی عامل بدو ماند باد
کسی را نیست

بدانکه زن خواستن بهشت نوع است اول
آنکه دو داده گویند این خواستگاری است که پدر زن
داماد را طلبیده با دوازده نقد و جنس داده
جهیز باشد و بیره و این حلال ترست دوم
امر دوداه است آنچنان باشد که بلی جنابی
بی پدر و مادر کشیده برده بخانه خود
رسانیده عقد کنند قسم سوم آنکه کاهم بر
دوداه باشد که زن شوهر یا یکدیگر
بیل یا شنیدنی رضای پدر و مادر دختر
بخانه خود برده عقد نماید قسم چهارم ...
دوداه است که از هر سوی خداوندان
لشکر باشند که بضرب شمشیر دختر را
برده نکاح کنند و پنجم آنکه پیشاچ دوداه
باشند که بی رضای پدر و مادر
دختر را بیهوشی طلسمات و تیر نجات
و مانند آن برده نکاح کنند
در کتاب ...

میخواستند که خدا نکنند وجشنی می آراستند وهمسران فراهم آوردی وآن دختر در آن
جشن می آمد هر گرامی پسندید حلقه مروارید وگل در گردن او می انداختند واین رسم
را سمینه بر میگویند بضم سین وسکون یاء تحتانی ومیم ونون خفی وفتح با وراء وچون زن از
حیض پاک شود که روز چهارم تا دوازده روز دیگر که احتمال علوق است اگر مجامعت
کند ومرد را غسل لازم شمرند ودر غیر این ایام ناگزیر باشد ودست داشتن لازم شمرند ونوشتن هنگام سرخی نکوهیده بود و
زن درین هنگام از کنج خانه بیرون نشود ودست بخوردنی وپوشیدنی دیگران نرساند ودر جای پختن نیاید که ناپاکی او بدیشان
نرسد **سنگار** بکسر سین ونون خفی وکاف فارسی والف وراء آراستن مرد بدوازده چیز است
ریش پیراستن وتن شستن وقشقه کشیدن وخوشبوی روغن مالیدن وزرین حلقه در گوش کردن وجامه پوشیدن وبند جامه
بستن وانگشتر بدست بستن وبرگ تنبول خوردن موزه یا پای افزار پوشیدن وآراستن
زن بشانزده سنگار اول غسل کردن وتیل مالیدن موی سر تافتن وتارک زیور
آراستن تا انگشتان وچند پیرا تا آرنج وبیشتر جامه وپیشوازی دامنه بود آن را
انگیا گویند وبجای تبان لهنگا بفتح لام وسکون ها ونون خفی وکاف والف وآن
لهنگی است لیکن دو طرف او دوخته ونیفه بر سر آن بچندین روش بر سازند برخی ڈیا پوش تا تنبند وبفتح دال هندی ویا والف و
آن در مرز جادر بست بر بالای لهنگا بر بندند ولختی از آن بر سر کشند وطرف دیگر بکمر بندند واین سه پوشیدنی ناگزیر بود وبر دو تنمندان
بالای این دیگر لباسها بر خود آرایند ولختی معجر وایزار تیر بپوشند وقشقه کشیدن از مروارید وزرین تیر باشد دوده یعنی کجل اسبان
پیان سرمه کشند وگوشواره آویختن وبینی بزر بزینه مروارید آراستن وزیور بگلو بستن وحمایل از گل یا مروارید آویختن ودست نگارین
کردن کمربند بگه زنگولهای خورد مرصع باو پیوسته باشند بکمر پیچیدن پازیب زینه
آراستن وپان خوردن وعشوه فروشی وکارآگهی ازین فراوان بود لختی از آن بسگالد
سیس پول بکسر سین وسکون یاء تحتانی وسین ضم باء فارسی وهاء خفی وواو ولام لبان گل صد برگ زیب افزای
سرمالک بمیم والف ونون خفی وکاف برکشادگی موی سر باز دارند وحسن افزایند گوت بلادر بفتح کاف وسکون واو
وتاء فوقانی وکسر با ولام والف ودال وراء بربستنی بند وخداوند بخ کنگره

اوهتکا بفتح همزه و واو و های خفی و کسر تا و کاف والف اوجین از هر دو سو دو
کروه پرستشگاه دو کروه پندارند و در شیورات هجوم بر زیارت میشود کانی بکاف
والف و سکون سین منقوطه و یاء تحتانی در ولایت دکهن از طرف مبیت کروه عبادت جای انگارند
هر سه شنبه که هشتم ماه هندی افتد و فراوان خلق بزیارت فراهم آیند متهرا بفتح میم و سکون تا و های خفی و سکون
را والف در چهل و هشت کروه به پرستش آن روند و بیش از آنکه زادگاه شری کرشن بود بدو نیایش داشتند و در
بیست و سوم ماه بهادرون و پانزدهم ماه کتک انبوه خلایق میشود دوارکا بضم دال و واو والف
و فتح را و کاف والف چهل کروه در طول و بیست کروه در عرض بزرگ پندارند روز دیوالی
جهانیان رو بطواف او نهند دومایا بفتح میم والف و یا والف مشهور بهردوار بر کنار دریای گنگ تا هژده کروه
پرستشگاه باشد و دویم ماه چیت هجوم خلایق بزیارت شود و این هفتگانه شهر را هفت پوری نامند پیاک بیا و فا و
الف و کاف فارسی امروز بالهاباس روشناس و از هر طرف ماسیت کروه نیایشگاه دانند و گویند آدمی که به خواهش
در اینجا فرو شود در دیگر زاد کامیاب آید و تردانکروه هم هر که خود در اندازد و زیان زندگی
سترگ گراید مگر در اینجا فراوان ثواب اندوزند و این رهگذر سال برگذشت نمایند و لیکن
در ماه مهاک بیشتر نگرکوت بفتح نون و کاف فارسی و سکون را و ضم کاف و تا فوقانی هندی و بیست کروه در طرف
از ودانند و هشتم ماه شکله پچهه چیت فراوان مردم جمع شوند و کشمیر را نیز از نیکوهه شمرند و منسوب بمهادیو سازند
و چندین جاهای آنرا اعتبار افزون بخشند قسم دوم معابد اسره بهمزه و الف و ضم سین و را و آن پرستش جاها را نسبت
بدیت دهند بفتح دال و کسر یا و تا فوقانی آنگروه در سپاری امور با دیوتها انباز
لیکن دیوته مظهر ست و دیتها سرچشمه تم پیکرهای هول افزا برآیند این معابد را پاتال
نشان دهند قسم سوم آرکه بهمزه و الف و سکون را و کاف و ها خفی معابد کهنیران بفتح را و کسر کاف
و های خفی و سکون یا و ضم سین و را طایفه آدمیان که به نیروی ریاضت و نیکوکاری بپایه
والای ایزدی تقرب رسند و پرستشگاه اینان نیز هزاران افزون برشمرند و از آنها یکی بهار
بکسر نون و یا و میم و کاف و ها خفی و را و الف بهکهار بضم با فارسی و سکون ها و فتح

کاف

کاف و هاء خفی و الف و را اپهکر بضم باء فارسی و سکون ها و کاف و را خوشاب بدری
بفتح با و کسر دال مشدد و را و سکون یاء تحتانی چهارم مانکه بمیم و الف و ضم نون و سکون
کاف و هاء خفی و الف و را انسوب بمردم زاد که نیروی شایسته اگر بپایه یسوین نرسد لیکن
از دیگر مردم برتری یافته و این فراوان باشد و از آمینان گرکهیت بضم کاف و سکون را
و کسر کاف و ها و یاء تحتانی و تاء فوقانی تا چهل گروه ازین دهند و هنگام کسوف و خسوف مردم فراهم آیند برای خواب
هرکدام آیینی چند قرار داده و گوناگون نتایج برگذارند و از جوپای گیهی ازینجا از دستان هندی برگیرد و قدم فراتر
نهاز ذرات ذره هستی پرستگاه هست والا ایزد تعالی همگنان را از سراسیمگی وهمی کثرت رهائی دهد   اول همین
پدر دختر با دیگر بزرگان قبیله رفته بخانه آورد و هنگام فراهم آید ورنه جد و برادر ورنه یکی از خویشان والا مادر برو
مردم برگوید که فلان دختر بفلانی دادم و او در آن انجمن پذیرائی نماید و افسونها و هوم
بکار برند و فرا باید که مادر شش زاده باشد و خورد از شوهر بود و مرد چنین نبود و از هر دو سو پیوند
بر بندند که برص و ذوق و کوله و سکم و ناسور و مثال بواسیر و اسهال دایمی و نقصان
اعضا و جنون نداشته باشد و در آتش درگاه و غمخوار دختر و عروس و داماد را پا بشوید و هر دو فشقه برکشد
و در سبه آذر برنج و جغرات و شهد افسونها خوانده و بخورش دهند و پس از آن آراسته بخلوتگاه برند نقابی میان خاطب و
مخطوب بر زنند و هر یک فرزند را اگر فته رو بخاور کنند و افسونها برخوانند و در دست هر برنج فوفل برنهد و
سپس پرده را دور گردانند و هر کدام بر یکدیگر آنچه در دست دارند نثار نمایند و سپس برهمن هر دو دست زن را بدست مرد
داشته و افسون بکار برد و همچنان بر عکس پس ریسمان خام بر هر دو تنند و پدر و دختر دست او را
گرفته بدو سپارد و چنان برگوید در رشته هر چیز پیوسته میان شما و این نو باوه سعادت انبازی
و نیکوکاری دینا وی و بعد از آن آتش بر هر دو گرد هفت بار گردیدن پیوند زناشوئی بانجام رسد و بیشتر ازین
کار کرد برگشتن ازین پیوند روا نباشد دیو بفتح دال و سکون یاء تحتانی و واو در هنگام جگ همه خیر کنند و دختر به برهمن
دهند و پیوند با بنظر قرار گیرد آهس بر او الف و کاف و ها و فتح سین بشخصی بستمگاری و زور آوری
دختر کسی بخانه خویش آورد و جفت خود گرداند پشاچ بفتح با فارسی و سکون یاء تحتانی

شوک بضم مجهول سین منقوطه و سکون واو و کاف از رفتن مال وابرو وناموس وجدی
دوستان و غمگین شدن ممنوع بهر فتح دو میم وضم تاء فوقانی منذو فتح واو عین مهمله
کالای دنیوی از خود دانستن آهنکار بهمزه وها و نون خفی و کاف الف و سکون
راخویشتن بینی و تکبر بهی بفتح با و های خفی و یاء تحتانی و غیر از خدا ترسیدن که
بفتح ها و سکون را و کاف الف و های خفی از نیکی خود بدی دشمن خوشدل
شدن وهمکی چند تکاپوی ایزدی شناخت آنکه نخست خود را بدین دوازده بار دارد
ناشایستکی گرایند وسزاوار بندکی شوند و برخی نکاشته اند که همکی نکوهیده که
بد و باز کردد و آنچه بدل کرند رساند و از سه برنکذرد و اندیشه خواسته میانی دیکران
وخزان سکالش بدی و بد دانستن و برکزیدکان ایزد و ناستوده خوارخ تیزبد
شماره بد و رسیدن و مال بکناه و آزردن کسان و پوستن بزن بیکانه و زیان جرم
چهار است و یکی تلخ کوئی و نارا ستکوئی و بدی مردم کفتن و سخنان پریشان کذاردن
و ایزد توانا ازین ده چیز باز دارد و بسر چشمهٔ مقصود رساند بزرک پرستش کدها اکرچه زرف نکاهان
دوربین فراهم سعادت آوردن کرامی خواهان آوردن خبر صفوتکده دل پرستش جای ایزد شمارند
ولیکن روحانی پرستکان از بس شناسی مردم زاد برخی جاها را بدان نام روشناس
کردانیده اند و غنودکان غفلت را از خواب در آورده و بهنکام خداجوئی کرم ساخته دست آویز
دریافت نیکان سرانجام داده اند و رنج سفر را سرمایهٔ کشایش کار انکاشته و انرا بر چار کونه
کذارند نخستین دیو بفتح دال و سکون یاء تحتانی و واو منسوب برهما و بشن و مهادیو و همین
این هشت دریا بدین ترتیب کنکا بفتح کاف فارسی و الف سرستی بفتح سین و
سکون را و ضم سین و کسر تاء فوقانی و سکون یاء تحتانی جمنا بفتح جیم و سکون میم و نون
و الف نربدا بفتح نون و سکون را و فتح با و دال و الف بیابیا بکسر با و سکون یا و
الف و فتح سین و الف مشهور به بیا چندربهاکا بفتح جیم فارسی و نون خفی و فتح دال و

سکون را

[Marginal notes:]
ماه من بمعنی ترغیب
با دول محمد و جهت ... بود کره ... آمده
۱۲ تحفة الهند

با بفتح ... معنی تاثیر
آمده ... و جوانی مال و سرداری
برتر باشد تحفة الهند ۱۲

با دول مضموم و واو مجهول بمعنی شیفته و
فریفته بود ... بمعنی مرادباشد
۱۲ تحفة الهند

بضم اول و دوم مجهول بمعنی ...
۱۲ تحفة الهند

سکون را و با و هاء حطی و الف و کاف فارسی و الف و بعدها در زبان زندروزکار است
سربو بفتح سین و را و ضم با و سکون واو بسیر جو مشهور است ستینونی بفتح سین و تای
فوقانی و یاء تحتانی و واو و کسر باء فارسی و یاء تحتانی به معنی ناسور و برهانپور بر ساحل اوست باسادتی بهاء فارسی و الف و فتح
سین و الف و فتح واو و تاء فوقانی و سکون یاء تحتانی و کومتی بضم کاف فارسی و نون خفی و فتح دال سلطانپور و صوبه آوده بر ساحل
بر ساحل اوست بابدابیا و الف و ضم دال و هاء و الف دیوکا بکسر دال و سکون یاء تحتانی و واو و کسر
کاف و الف کوداوری بضم کاف برخی سند را گویند و لیکن با این پایه نباشند و هر کدام ازین
دریاها یکی از دوتها منسوب داشته و خاصیتها برگذارند و برخی جا را که برکنار این دریاست بزرگتر دانند چنانچه قصبه
سورون که برکنار گنگاست و دوازدهم ماه فلک خلقی انبوه گرد آید و چندی شهرها از دیوتمرند کاسی بنارس زن
ز در وز کار از شهر تا بنگر و ه زبان زندروزکار از جای سوی پرستش جا دهند و اگرچه همگی سال
زیارتگری رود و لیکن در شورات از دوردستها فراوان مردم فراهم آید و برای فروشندگان
کزین جاها بندارند و گویند بکت جای گونه باشد یکی سالوکی بسین و الف و ضم لام و سکون واو و کسر کاف و یاء تحتانی
یعنی از هشت پایها که بمقام کیلاس جای کبرد و بفتح کاف و سکون یاء تحتانی و لام و الف و سین گویند چون آدمی به نکو
کاری به بهشت خرامد باز بدینجا گذارش نماید پس از چند دور چون بدان مقام رسد باز فرود آید
آنرا ایتر بکت شمارند و دوم ساروپی بفتح سین و ضم را و سکون واو و کسر باء فارسی و یاء تحتانی
چون بعنصری صورت ایزدی بر آید و باز نگردد سوم سامیتی بسین و الف و کسر میم و سکون یای تحتانی و کسر بای
فارسی و فتح یاء تحتانی به نزدیکی خوب کرداری پس از گسیختن خشیجی پیوند در خدمت گزینان الهی در آید و بازگشت نباشد
چهارم سایج بسین و الف و ضم یاء تحتانی از همگی منازل گذشته بمکت حقیقی جاوید
سعادت اندوزد و زمین بنارس چهار قسم ساخته اند و دو بخش ساخته اند را خاصیت آنست
چون جانور را در آن جهات سپرد و بچهارمین بکت رسد و در بخش سیمین از حصه سه و یمین اجودهیا بفتح همزه و
ضم مجهول جیم و سکون واو و کسر دال و هاء خفی و یاء تحتانی و الف بوده مشهور و از مشرق تا چهل کروه معبد شمرند
و از شمال تا جنوب بیست کروه ششم شکله پچهه ماه چیت هنگام پرستش فراهم آید و

دارکه
بادل مضموم [illegible]
موقوف و کاف تازی [illegible]
که شهر کنار [illegible]

دارکه
بعض [illegible]

سه روز یکبار اندک بخورند سه روز دیگر شب یکبار سه شبانه روز تا کسی بخوراند و بخورند
سه شبانه روز زیاده زیاده بر یک کف بخورند و سه روز و شب بدین روش کرایند و سه
شبانه روز هیچ نخورد دوم سه شبانه روز خیرات کرم درون نفرستند و سه شبانه
روز شبها شیر گرم بکار برند و سه شبانه روز دیگر روز در روغن گرم و سه شبانه روز
آتش افروزند از روزه که باد گرم آید و دهن خود را گرم واداشته آنرا در کشند و
یازدهم در پانزده روز سه شبانه روز جز برگ نخورند و سه شبانه روز جز انجیر هندی
غذا نسازند و سه شبانه روز تخم نیلوفر پسند کنند و سه شبانه روز برگ بیل بخورند و سه
شبانه روز علقیکه آنرا دانه خوانند دوازدهم در هفته و شش روز یکی ازین پنج چیز
کاو پسند کنند و بول و سرگین و شیر و خیرات و روغن بسر برند آب هفتم روز از نیمه خود را
باز دارند و در هر گونه روزه و در هر روزه از گوشت و عدس و لوبیا و قند سیاه و عسل
پرهیزند و بر زمین خواب کنند و صول و جو بر و مانند آن بیارند و درشت تر دیگی از آن
نمانند و روغن بمالند و ریش و جز آن نتراشند روزانه بخیرات و دیگر نیکوکاری
پردازند و شماره گناهان بکالبد گفت درنگنجد و تفصیل آن نامه نباید لیکن بهفت همه را
پایه نهاده اند و نخستین که از پنج افزون نبود و چاره پذیر نشمرند برهمن کشتن با مادر جمع
کردن شراب خوردن به برهمن کهتری به بیش و ولیکن سودر را گناه نبود و یکسال
ازین چهار بد کاره بسر بردن دوم دروغ راست نما شکایت کسی پیش پادشاه
بردن و دروغی ساختن اوستاد و هر سه برهمن کشتن برابر زنان همشیره کردی
حلال خوار و حرم کرو زنکر نیز و بیوه ماهی کیر و دبل و زن دوست و زن پسر لبان دوم و
فراموش کند و کم گرفتن و آن گواهی دروغ گشتن و خون شان خوردن حرام بمنزله
ستم و خیانت در امانت و آدمی و اسپ و جواهر و نقره و زمین در دیدن طلا دزدی
سیم کاو کشتن و دیگر زنا کردن و دزدیدن اشیای دیگر کشتن زن کهتری پیش و سودر و

جادو گرفتن و مردم آزاری و باج ستدن و دلاله و قواده و مشاطه و شعار لولی
گزیدن و آزاد ستمایه زندگانی گردانیدن و از خدمت اوستاد و پدر و مادر ماندن فروتنی
در شود چنانچه گذارش یافت و بازارگانی برهمن و کهتری و اگر ناگزیر باشد و از
سودای روغن و نمک و شیرینی و خوردنی پخته و کنجد سرخ پارچه و آنچه از پشم
ساخته اند و کتان و پشمینه و میوه دار و سلاح و زهر و گوشت و خوشبو و شیر و شهد و
جغرات و شراب و نیل و لاک و گاه و آب و جز پنبه پرهیز دو سه گانه دام برنگذاردن
و از دیوتها که جگن کردن است و تیر آن بد خواندن بود از بنا کان تولید خیرات
دادن و زنار هنگام بستن و با دستگاه بخویشان بر داختن و پسر و زن و باغ و گولاب
فروختن و درستی از زمین کندن و بی تقریب دخاص برای خوردنی پختن و نوکر
گشودر شدن و کشتن ریزه جانوران چون مورچه و غیره کشتن از دست باده بجا یا از او
او خوردن و بهم درزدیدن گل و میوه و اینهمه و سراسیمگی در بزرگ کارها هرگونه یاد داشت
نگاشته اند تا بدان کارگرد از وبال رهائی یابد و چنانچه گویند و هرکه برهمن را جان
بدن آهو سگ یا شیر یا خوک در آید و چون پیکر انسان گیرد و بیماریها روی دهد و در
سخت رنجوریها نقد زندگانی در بازد و چاره آنست که گوشت و پوست خود را لخت
لخت با تش انداز دیا دوازده سال ترک خانمان نماید کاسه سر آدمی بدست گرفته بدریوزه گری
برآید و کوچه بکوچه و در بدر زشت کاری خویش بر گوید بنادانستگی بود و وزه هیت و
چار سال تا ستوده کردار درونی اگرچه فراوان برگذارند لیکن دوازده نکوهیده برشمرند
گروده بضم کاف و را و سکون واو و دال و های زیردست خسته شدن توبه بضم لام و
سکون یای تحتانی بد خواهی مردم زاد راک برا و لف و کاف فارسی دوستی صوری
لذات و مان بهیم و الف و فتح نون خود را بهزار مردم و انستن موه بضم مجهول میم و
سکون واو و فتح ها بیدانشی مد بفتح میم و دال مستی باده مال و جوانی و سرداری و دانایی

واسپ وخروس وماکیان وطوطی وشارک وکبوتر وبوم وکرکس وبوقلمون و
کردانک وسارس وپنبه وبط وغوک ومار وراهو ودیگر جانوران بهوتیکه کشته است
وشهری جانور ودیگر ردسر خواب وبکله وقاب وبخجقیم ماهی ر ونخوذ تیز صیاد
شکار کرده بود وماری جانوران گوشت خوار وشتر وفیل وکرگدن وبوزینه وگوناگون
کرم انچه مستی آرد وشیر وشتر واسپ وشیر دیگر سم شکافها شیرمیش وشیر جانوران
شکاری وصحرائی وشیر آدم کلان سال را وشیر گاو ماده روز اول زائیدن
شیر گاو ویکه بر روغن آب نه بخته باشد وشب بر و بگذرد وانچه از دیر ماندگی
ترش شود وخوردنی که در و موی یا کرم افتاده باشد وخوردنیکه پنج چیز گاو وخورند
وچه پیش از طعام پنج چیز را ناگزیر دانند وچنانچه گفته آمد وانچه استادان
بس دراز است وبه نقید رسیده نمود هر بار زمین از بختن اگر خانه است همین
زمین بخیت ودیر یا برخی از دیوار بسر کهن کا و ابد نهند اگر صحراست انقدر زمین که
مصالح ورآوند خوردنی جای گیرد وغیر از پرند دیگری در انجا نیاید داد وغسل کرده
ودهوتی بر بندد وسر لبه شد وبه بنیان خوردن یا بانجام رساند واگر پارچه کاغذ
ها پاشسته ویا چیز دیگران اندوده زمین افشانند وانخوردن تباه کرده از سر نو
غسل کنند وزمین را اول آسا تن نو بر اندازند ومصالح خوردنی را تازه
سر انجام کنند وپرنده کدبانو باشد ویا برهمن خاص ویا خود وخویشاوند وهر که
اگر هوتر باشد وبیکدست خوردن نبرد ویاران او پیش از خوردن باید که
زمین نشستنگاه را بدانسان اندازند ولی فرش نشینند مگر آنکه صندلی
یا تخته چوبی نشین آسا برهنه شود وپس بخچگانه ناگزیر شمرند ولختی بید خوانده
برای گذشتگان آب افشاندن وقدری طعام پیش بت آورند وبنام دیوتها
بزمین انداختن وبه رویت دادن واول خوردسالان وپس خویشاوندان

کام برکرند

کام بر گیرند بعد از ان بخود بخورد ما لش همکاسه نشود و اگر چه خورد سال باشد
جز برنده در آنکه در دست داشته باشد و در اندازد و سر تو غسل کند با درون خوردنی شاید
مگر آنکه زن باشد او را دست و پاشتن پذیرند و از همه پس بخوردنی پردازد در آن خوردن نیز
هر کس را تیراوندی جدا کانه باشد بیشتر رسم آن بود که برهمن کهتری نیز از خانه غیر سودر و همچنین
بیش و درین دور کلجگ هر کدام از غیر جلین بخورد و بیشتر ظروف خوردنی از برگ درخت
بیارند از زر و سیم و روئین برنج سرداوبین و گلین و سنگین پرهیزند و همچنین در
اوندی شکسته خوردن و بر برگ درخت دری و پیپل اک نکوهیده شمرند و در روز با شب و در بار
نیکو دانند فراوان گونه باشد لیکن چندی برگذارد و نخست در شبانروز نخورند و
نه آشامند و آن در سال بیست و نه روز بناچار انگارند و دوا یکادشی در ماهی و روز شیوراتر
دو چتردشی شکله پچهه ماه بیشاکهه که نرسنگهه پیدا شد گیر و روز ترتیای شکله پچهه
بیشاکهه که روز زادن پرسرام است و نومین شکله پچهه چیت روز تولد سری رام و روز
اشتمی کرشنه پچهه بهادرون سری کریش بوجود آمده و برخی درین ایام از غله پرهیزند
و طایفه تفصیل برنهند دوم شب بخوردنی پردازند و سوم خیرات و میوه شیر یکبار برند و
چهارم شبانروز یکبار بخورش روا آورند و در آب ننوشند و پنجم در همگی شب و روز بخواهش
خود بخورند و اگر یکی بر آن دارند بیش از یکبار نپردازند و ششم چاندراین و آن بر چگونه
روز غره یک لقمه یکبار بخورد و هر روز یک لقمه افزاید تا پانزده روز و پس بدان منط کاهد
تا سر ماه پانزده بخورد و پس یکیک کم سازد و تا پانزدهم بیک لقمه رسد و بعد از آن
یکیک بیفزاید بجای همچنین برگذارند و هر نیمه روز بر خورند و یکجا آن دستیا لایند و
یا هر نیمه روز یک لقمه بخورد و تا چهار بامداد و چهار شامگاه تا دویست و چهل لقمه
بهر روشی که بخورد اندازه لقمه از بیضه طاوس برگذرد و گیرنده این روزه پیوسته بصبح نیمروز
و شام تن شوی کند و هفتم دوازده روز چیزی نخورند و نیاشامند و هشتم در دوازده روز

برهزبان
بکسر اول و را مثقله و نون مفتوحه
و دال مفتوحه و بای موحده خفیفه نام درخت
ترجمه چون صحرا را از درخت خالی شد
ملت برهزبان گویند ۱۲

ناخوردنی و کناس و حجر و سگ و خوک و غبار یکه از خر برد هین از جاروب خیزد
و خاکیکه از دهن افتاد کند شنیده پنج گناه بزرگ آنکه با نها بارزند زاغ و مرغ
موش و خواجه سرا آدم سوخته و گازر و صیاد و ماهی گیر و بازیگر و خمار و جلاد و
دباغ و رنگریز و چرم گر و روغن کش یعنی تیلی پاک سازد اشتن ریاضت و پرانایام
و سندهیا و تابش آفتاب و ماه و آتش و باد و خاکستر و خاک و آب در صحبت
و غله خوردن و پشت پای گاو و قلبه و شور و ترشی و دهن اسپ و بز خوردن برخی
چیزها را از گذشتن زمانه هست و شیر و جغرات و روغن گاو و سرگین و بول و پاک
شدن نفس را دانش و ریاضت پاک سازد غسل کردن یک شبانه روز نخوردن و
نیا تنامیدن و سه پنج چیز گاو بخورد و در رهگذارت که از سایه چنڈال ناپاک شده باشد
به شعاع خورد ماه و باد پاک شود و اگر نجو است جانوری در چاه افتد و شصت کوزه
آب برآورند کولاب صد سبو و قطعه دریا را سبیل و از روغن آلوده نجاست
برآرند و با تش گرم سازند و شیر ناپاک نگردد و مگر سایه چنڈال افتاده باشد و بجوشیدن
طهارت مانند پنبه و برگ قند سیاه و غله از دور کردن و موم پخته پاشیدن لختی آب
پاکیزه گردد و زر و سیم و سنگ و رستنیها و ریسمان و آنچه از زیر زمین پدید آید و
بی آوندها شستن پاک شود و اگر بستر دها بروغن ناپاک و مانند آن آلوده کردند و
باب کردن پارچه با آب و باد و چوبین ظروف بستن و چنڈال و ملیچ ناپاک نگردد بسود
و سود رسیدن چیزهای ناپاک تبراشیدن و چوب و استخوان و شاخ را و همچنین
سنگین پس از هفت و شش روز بخاک دارند و غربال و غله افشان و پوست آهو و جراغ
و هاون و دسته با آب پاشیدن و عرابه را از جاییکه ناپاکی رسیده تراشند و بر باقی
آب پاشند و گلین آوند با تش تفتن و زمین یکی از پنج رفت و روب و آتش
افروختن و قلبه راندن و گذشتن زمانی دراز رسیدن پشت و پای گاو و در بیجا

ابیهان

آب افشان وکندن بسرگین گاو اندودن واگر بخوردنی دهن گاو رسد یا موی
یا مگس یا کرم در وی افتد وبجا گستر و آب وخاک پاک شود و آنچه از بر آمده دهن
وبینی وچشم وگوش عرق خود آلوده گردد ویا موی ناخن جدا شده بآب باید نخست بشوید
خاک پاک مالیده وشست وشو کنند وچندانکه چرم وموی آورد وآب دهن و
بینی وگوش وچشم دیگری از ناف بالاتر در رسد وبروش پیشین بجا آرد
وپس غسل کند وناف ودست بهمان شستن پاک شود آلوده شراب ومنی وخون و
حیض ونفاس وبراز وبول را بآب شویند وباز خاک مالیده بشویند واگر تا ناف
گاو انداید وپس از آن بشاشه گاو ویا بسرگین بشوید وبه کف آب دریا شود
اگر بگاو در رنگریز ودباغ وجلاد وصیاد وماهی گیر وروغن کش وچون جانکی
ملباس شود وبه تنها آب پاک گردد واگر با جلی وخالص وبه فا وکناس وکشته
بزرگ گناه ومرده وسگ وخر وگربه وزاغ ومرغ وموش وخواجه سرا برساید باد
وآدم سوخته گردد وخر دیر وبس رسد وبا پوشش بآب در شود وشست وشو
نماید وبآب نگرد وافسونهای او بخواند ودرمیان چرب واستخوان بدینسان پاک شود
واگر پنج چیز گاو بیابد وجاییکه آفتاب پدید نباشد وبآتش نگاه کند وابریشم
وپشمین اگر بچیزی شود ماس آن غسل ناگزیر رسد ویا دو شعاع آفتاب پاک
شود واگر چیزی بالوز رسیده باشد وگرنه تیز رستن تیز یابد وخالص بعد از
چار روز پاک شود واگر پاکی وناپاکی چیزی نباشد بهرچه گزین مردم گویند بگرایند
تا آب افشانند وفراوان بتفصیل در بیناب نگاشته ما را پوشش نیلگونی
اگر که ابریشمین وپشمین بود جز سودر را نکوهیده باشد لیکن زن برهمن در شب
وزن کهتری را بر روشنی همانی در پوشد وزن مبیس درهنگام شرادیر هیزه گاه
خوردن وخفتن وخوردن زن هر سه قوم دوری گزینند نکوهیده خوراک آدم وگاو

ابداعی به پیکار راجه رفت و بیست و یکبار عرصهٔ نبرد آراسته آخرین بار سر راجه
قالب تهی کرد و سلطنت بدیوتها باز گردید و رزهای عالم فراهم آورده در جگنی
خیرات نمود و سپس دست از همه باز داشت و بمغوله تهانی برگزید چنان پندارند
که هنوز زندگانی دارد و گوهستدر از زمین کوکن نشان دهند هفتم راجه رام اوتار
جهانیان پیرایند راون نامی از گروه راکهس بدو نسب به برهما میرسد خدیو ده سر
و بیست دست بود بکوه کیلاس ده هزار سال ریاضت گری نشست و سرها در پی
یکدیگر ده بار درین راه بر فشاند و آرزو آنکه فرمانروائی هر سه لوک یابد قدسی ذات
پیکر فرامده خواهش پذیرفت و دیوتها از فرمان پذیری بستوه آمده بنشین
روش بر افکندن او در خواست و پذیرفته آمد و تا انجام کار برام نامزد شد و تا آنکه
در جگ ترتیا ماه چیتهه جیت شکله بچهه نومین در شهر اوده در شکم کوسلا زن راجه
جسرته هد نزاد و سر آغاز آگهی فنون بشناسائی اندوخت و دست از همه بازداشته
ره نوردی پیش گرفت بزیارت پرستش جاها زندگی را پیرایه دیگر بست فرمانروی
جهان گشت و راون بکوی نیستی فرستاد یازده هزار سال اورنگ نشین بود و
شایسته آیینها بر نهاد هشتم کشن اوتار بیشتر ازین بچهار هزار سال و کسری
شیبن جادو مرزبانی داشت شهر متهره تختگاه راجه کنس پور اوجیره دستی یافت
و پدر را از کار بر داشته و دست ستمگری بر گشود و تیز جرسنده و ششپال و دیگر
فرمان دهان قوم دیت ستم از اندازه بردند و زمین برنج در رسید در صورت گاو
با برهما بخدمت بشن شتافت و خواهش انداختن ستمکاران نمود و پذیرفته آمد
و بکبش حواله شد و گویند اختر شناسان بکنس آگهی دادند که درین نزدیکی بزاید
و کار او سپری گرداند و او جان شکری نوزادگان فراهم نهاد و هر سال
چندین خون طفل بیگناه ریخته تا آنکه دیوکی خواهر او را به بسدیو جادو پیوند بستند

درین هنگام آوازی شنودند که هشتمین فرزند آوازه جان لشکرد و نزنه
وجواهر فراوان درنثار ند و هر فرزند که را بدی میکشتی درسرآغاز کلجگ ماه بهادون
کرشنه بچهه استمی در شهر متهرا نزدیک دار الخلافه اکره چهره هستی برافروخت
وغفلت بر پاسبانان چیره شد و زنجیر دروازه ها وا شدند نوباوه سخن بد
که از روی دریای جمن در خانه نند اهیر همین زمان دختر تولد شده مردم را خوب
برده مرا در انجا رسانید و دختر را در اینجا بیارید بسدیو چون روی باینکار نهاد
و دریا پایاب گشت و فرموده را بجا آورد و گویند چون چلکهای بسیار شد فراوان
جانداران کشته شدند و بیبن خواست که با بنی پیکر در شده و آیین بدیها
و چلکها را نکوهش نماید ازین رو در آن سال وهد فراز بسدیو برآمد زند کالی
چنانچه لختی حال او گذارده آمد نهم بوده اوتار دهم کلنکی اوتار بفتح کاف
و سکون لام و نون خفی و کسر کاف و سکون یاء تحتانی در آخر کلجگ ماه پهاگن
شکله پچهه تته سفتمی در شهر سنبل از خانه بشن جن ارسکم جیوتی برآید وصد
سال نزید و گویند در زکاری آید که فرمانروایی دادگر بد برآید و بدکاری فزونی
گیرد و غله گیرانی پذیرد و عمر کوتاه گردد و بیش از سی سال نزید و مرگ فراوان
شود و ابر و بیهال بیچاره گری بدان انسی صورت پذیرد و جهان از ابادگری
آباد گرداند و برخی چارده دیگر اقرار ده و اوتار بیست و چار برگذرد در احوال
هر یکی نامها پرداخته اند و شگرف داستانها برگذارده گوناگون مردم پیکرها
از زر و سیم و جز آن برساخته و محراب پرستش کرداند ولیکن چنین بوده را
پورن اوتار نگردانند ناپاک شراب چون منی بر از بول و آنچه از دهن و
بینی و گوش و چشم عرق برآید و موی و ناخن جدا شده و استخوان جانداری که
خورد آن روا نبود و زن حیض دار نواری بدلی که گذارده آید و جانور خود مرده

کراس
بفتح کاف فارسی معنی
برار
سرکین مردم و جانوران
سوز
بالفتح اول و فتح واو ... طلا نا ممذی ... با موحده ... استعمال کنند ۱۲
جمن
یعنی کودکی ... مادر ...

یکان یکان جان شکر طلبید و خواهش انگروه پذیرفته شد گویند اورا فرزندی
بود پرهلاد نام بفتح بای فارسی و را و ها و لام و الف و سکون دال تا این دیو تها
ایزدی پرستش نمودی و برخلاف پدر راه حق سپردی هر چند پدرش گوناگون
آزار کرد و اورا ازان روش باز نیارست آورد شامی ازجای پروردگار پرسید
واو در همه جا نشان داد و برای فهمانیدن اشارت بستونی نمود که درینجا هم ظهور
اوست و او از بیدانشی شمشیری بدان حواله کرد و نیرنگ کاری آسمان ازان ستون
پیکر مذکور پدید آمد و اورا بدرید و دران هنگام بر حقیقت میان شب و روز
جلوه پیکر اختراعی کار او سپری شد و گویند آن تمثال الهی از پرهلاد و استدعای
خواهش کرد آن عالی فطرت به هیچ چیز سر فرود نیاید و چون بکت درخواست
بکسر مجهول جیم و سکون یای تحتانی و آن جاوید زندگیست که دامن آلایش و وابستگی
نیالاید و پای بند غم و شادی نشود و پیدایی اینصورت صد سال بود پنجم با
اوتار بیا و الف و فتح میم و نون آدم کوتاه بالا در ترتیا جگ ماه بهادون
شکله پچهه وادشی از شهر سون لهید را بر ساحل نربد در خانه کشب بن مریچ بن برهما
بر افکندن اورا ارتبن جی التماس نمودند او ازانجا کارآگهی آرام بخشند و
دران سال وه چهره صورت برافروخت و چون او گنتی آگهی درآمد بمقتضای رسم
و عادت بدبستان حکیم برد و لوح برنشاندند و بهمراهی امور کار در جکین او که
نزد کرهیت آغاز نهاده حاضر شد تا این راجگی ازو خواهش پرسید او
گفت برابر قدم خویش از تو جا میخواهم برآشفت که از چون من دارا شکوهی
بزرگ دولتی چرا چنین پژوهش پس از درازی سخن چون او پذیرفت واو
نخستین چنانچه پهنا ورگرد اشند که طبقهٔ زمین و طبقه پاتال را فرو گرفت و قدم
دوم را چنان فراخ گردانید که طبقهٔ بالا پرکرد راجه در عوض قدم سیوم سر خود را

پیش نهاد و از انجاکه نیک نهاد بود او را از آن جیرکی بابالت باتال نامزد شد
ششم پرسرام اوتار به فتح بای فارسی و سکون را فتح سین و را و الف
و میم آدمی پیکر در خانه جمدکن برهمن از شکم زن او رینکا نام در تریتا جک باده
بیتا که شکل چهه تهه تریتا در موضع رکنتا متصل دار الخلافه اکره پیدائی گرفت
کارت برج نام بیدست و پائی در قوم دیت بفرمانروائی نشست و ابریدی
خود دستبوه بودی تا انکه دست از همه باز داشته و در کوه کیلاس بریاضت گری
در آمد و مهادیو او را بر نواخته هزار دست بروی ساخت و بخواهش او خدا بوئی
هر سه لوک بد و باز گردد و از دیوتها در ازدستی نمودند تا این کام انجام او بارخواسته
پذیرش یافت و گویند جمدکن از مهر مهادیو است و رینکا از ادت مادر دیوتها
و از و پنج پسر شد و پیچین پور پرسرام پیش مهادیو بکوه کیلاس ادب اموزی کرد
و پدر او جمدکن در صحرا پرستش نمودی کارت برج روزی عشرت شکار داشت
گذاره او بزاویه آن شده و او چار گرسنگی و تشنگی بر جبت و انچه با دشاها نزا
در خور باشد و از خود دلی و پوشیدنی و گوناگون جواهر و نفایس در پیشگاه حضور راجه
آورد و راجه در شگفت افتاد و گفت بدین دست نیایم تا از حقیقت آگهی
نه بخشی و گفت اندر فرمان فرمای عالم علوی کاو کامدین بمن سپرده از وی آنچه
میخواهم سرانجام مییابد راجه را از در گرفت و خواهش آن گاو نمود و او پاسخ که
بی فرمان اندر خواهش نتوان پذیرفت و بشکوه و انبوهی او را نتوان بدست آورد
و او بخشم در شد و به پیکار در آمد و چند انکه لشکرها فراهم آورد و آو نیز سپاه نمود کار
از پیش نبرد و اخر بستی پنهانی انده و جمدکن را از هم گذرانید و از گاو نشانی نیافت و
رینکا بسر خود پرسرام را طلبید و رسوم مسافران ملک مقدس بجا آورد و خود را
با تن خود بسوخت و آن فرزند رکین توری برگماشت پرسرام به نیروی قدرت

باول مفتوح لعل را نامند وآن از جمله کوستبه

چارده رتن است که از دریای محیط بر امده از زا کویند ۱۲

باول مضموم شراب را نامند ۱۲

ایرت
بفتح اول وسکون یای تحتانی و
را مهمله وصر فتح یای عجمی خفیفه نام
فیل اندر است ونام عالم علوی
واز جمله چهارده رتن است ۱۲

سنگ نیست جلوه فرمود کویند که دیوتها بران شدند که از دریای شیر روغن یعنی
آبحیات بکشند وبجای چوبیکه بان مسکه بر آورند مندر اجل که بزرگترین کوههاست
بکار داشتند کوه از گرانی بدریا فرو شدی وبرنج فراوان رسیدی ایزد بدین
پیکر در آمد وآن کوه را بر گرفت ودیوتها کام دل بر گرفتند بدین شگرف کاری چارده
چیز از دریا بر آمد اول لچهمن دنیا بصورت عروسی نمودار شد سرمایه عشرت
همگنان سر انجام یافت دوم کوستبهن بضم کاف وسکون واو وسین و
ضم تاء فوقانی و فتح با وهاء خفی ومیم ونون وشگرف گوهر با فراوان فروغ
وانداز از زبن بیرون وسیوم بارجاتک پرچهه بیاء فارسی والف وراو
جیم والف وفتح تاء فوقانی وکاف وکسر با وسکون راو جیم فارسی وهاء
خفی بو العجب درختی گلهای او شرمردگی نه بینند بوی خوش او روزگار
بر گرفته وبرخی گویند هر چه خواهند از وی بر گیرند وانرا کلپ برکهه نیز خوانند و
چهارم سرا بضم سین وراو الف باده پنجم دهنتر به فتح دال وهاء خفی وفتح نون
وتاء فوقانی وکسر را وپزشکی که بیمار را تندرست ومرده را زنده ساختی بدست
دلو چپ رهست دلو داشت ودر چپ هلیله کیهان خدیو فرمود با بیتی که این
دو تا زهم بشمردندی وشاترد گفتند ششم چندرماه عالم افروز هفتم کامدین
بکاف والف ومیم وفتح دال وهای خفی ویاء تحتانی ونون نادر گاوی هر چه
خواهش رفتی از پستان بیرون فرستادی وهشتم ایرت بفتح همزه ویاء
تحتانی وراو والف سفید فیل با چهار دندان نهم سنگهه به فتح سین ونون خفی
وکاف وهاء خفی سفید مهره غرایب آواز با هر که بود فیروزمند باشد دهم کهه
زهر هلاهل یازدهم امرت بفتح همزه وسکون میم وکسر را وسکون تاء فوقانی
آب زندگی دوازدهم زنها خوشنودی ونیکوخوی سیزدهم اشو بفتح همزه وضم سین

لچهمن
بالفتح اول وسکون جیم عجمی
بفتحتین نام دولت را گویند ۱۲

منقوطه و واو اسپ سفید هفت سر چهارد هم سارنگ دهنک بسین والف و
فتح را و نون و کاف فارسی و فتحدال و های خفی و نون و کاف که ایکه
تیر او بهر دوری رسید و خطا نرفتی پس از پدید این گرانمایه جواهر کورم بزیر زمین
در شد و هنوز زنده پندارند و سیوم باراه اوتار ببا والف و را و ها در
حکب ماه کاتک تهه پورنماسی در شهر برهماورت نزدیک نیم کهار بر ستیش
ایزد دیهال بسر برد و روزی ذات مقدس بکری نمودار آمد و از خواهش بازپرس
ازین دلاویز گفتار ببالید و بسیاری جانوران جا گذار بر شمارند و اگر ندانها
رستگاری طلبید و فرمانروائی همگی عالم درخواست و در اندک زمانی کامروا آمد و
حکومت عالم علوی از اندر گرفته و یکی از خویشان خود سپرده دیوتها و
برهما و بشن شتافته و چاره برجستند و چون در آن خواهش گزید باز راه
فراموش کرده بود که من بدان الصورت پدید آمد و نفس هستی او را خواهم سترد
در اندک زمانی بدان تمثال جلوه فرموده و به پاتال در شده و به تختگاه او
شتافت بخرابه هستی روان گردانید و آنرا نزدیک سورون نشان دهند
و جهان با این بهت به نیکان بر آمود و اندر کامیاب فرمانروائی بالا شد مدت
ظهور او هزار بود چهارم نرسنگهه اوتار بفتح نون و سکون را و کسر سین و
نون خفی و کاف فارسی و های خفی پیکری بود از سر تا کمر شیر آسا و پایان آدمی
وش در ست حکب ماه بیساکهه شکله چهه تهه چبردشی در شهر هرن پورکهه بهندوزبان
روزگار نزد دار الخلافه اگره پیدائی گرفت و چنان برگذارند هرن کشپ بکسر ها و
را و نون مشدد و کاف و کسر سین منقوطه و با، فارسی از گروه دیت سالهای
دراز در گذارش نفس و تن بسر برد تا آنکه ایزد دیهال بصبوری برآمد آرزوی او را پرسید
و نخستین عرض داشت که خواهش آنست که مرگ من نه در روز و نه در شب و نه پناه از

رتن دهین دان به فتح را و سکون تای فوقانی و نون و کسر مجهول دال و های خفی و یای تحتانی
و نون از جواهر پیکر گاو و گوساله برسازند و شانزدهم مهابوت گنب دان بفتح
میم و ها و الف و ضم با و واو و تای فوقانی و کاف فارسی و نون و بای فارسی و فتح
تای فوقانی صورت از طلا که سر او بفیل ماند و دیگر این پیکر گنبش گویند و از شانزده
تولچه هشتماشه کم از سه هزار و سیصد و سی تولچه و چار ماشه افزون نبود و در برخی
نامها غیر از بخشیدن از صد و شصت و شش تولچه و هشتماشه و از هشتصد و سی و سه تولچه
و چهار ماشه افزون نباشد و دیگر مظهرها برگذارند و در مصرف تیز دگر گوکلی برسر آید
و برخی جز با چاری بندند و داد گران بدیگران نیز بخشش کنند ارپا و بفتح همزه و را
و کسر یای تحتانی و واو و الف و واو تعلیم بید و دیگر امور میکنند و گروهی برهمنه و دیگر
تیره برود دهند و برای هرکدام ازین خیرات رسمها بجا آرند و اگرچه وقت معین نباشد
ولیکن هنگام کسوف و خسوف و تحویل آفتاب بجدی و بعضی اوقات دیگر
نیز معتبر دارند هر یکی را شگرف نتایج برگذارند و چنانچه در بخشیدن اگر از طلا
برسنجند صد کرور کلپ در بهشت باشند و بکاف و سکون لام و فتح بای فارسی
عبارت از چار جگ و پایه پایه در آن قدسی عالم فرا پیش رود و چون باز پیکر نیستی
گیرد و بزرگ فرمانروا گردد و شراده بفتح سین منقوطه و را و الف و سکون دال و
های خفی بنام پیشینیان کان خود گیرند و آن گوناگون ولیکن چهار گزیده باشند نخست
روز یکه فروشد و آن در سالی یکبار شود و دوم تهته اماوس هر ماه سوم شانزده
تهته ماه کنوار از تهته فروشد و چهارم در پرستش جا بنام گذشتگان خیر نمودن
آیین چنانست که بنام سه پدر یا سه زن ایشان و همچنین سه پدر یا سه همخوابه نیاکان
نقد و جنس و خام و پخته به برهمنان دهند و هر چهار گروه این را بجا آرند و چون بچهار
را که نخستین گذارده آمد و از پوجا و جاک و دان و شراد بکار برد و ایزدی پرستش

نموده باشد

نموده باشد ولی اینها بانجام نرسد اوتار بفتح همزه و واو و تای فوقانی والف و
را گویند ایزد چون ایزدی بهتدیدی که سود آن بآفریده باز گردد و علاقه خاص
بعنصری پیکر گیرد و بسیاری دانش اندوزان هندی نژاد بدین گروند و آنرا پورن
اوتار گویند بضم مجهول بای فارسی و سکون واو و فتح را و نون خفی و آنکه در برخی موجودات
پرتوی از فروغ قدرت اندازد و شگرف نیروها بخشند و آنرا آنس ناماند بفتح
همزه نون خفی و سین آن بشماره در نیاید اولین را گویند در همگی چهار جگ ده بار
بدانسان جلوه گری فرماید تا امروز نه تن پدید آمد اول مچه اوتار بفتح میم
ایزد دیهال به پیکر ماهی در آمد گویند بملک دراور پایان دکن شهر بهدر روانی در
ست جگ ماه بهاگن تهه اکادشی راجه من که ده لک سال دست از حکومت
افشانده ریاضت گری میکرد کنار دریای کرت مالا تن شوی داشت ناگاه
ماهی در دست او در آمد گفت مرا نگهدار و یک شبانروز در دست بود چون
بالید سبوی در آورد و از افزونی بالش بخم در انداخت و چون از آنجا نیز
درگذشت در چاه کرد و پس در بزرگ کولابی انداخت و از آنجا بدریای گنگ
رسانید و چون آنرا فرو گرفت و بدریای شور داد و چون او را بر تمود راجه دریافت
که نیرنگی ایزد و بست به نیایشگری در آمد و جویای آگهی شد و پاسخ فرمود
که دادار دیهال ام بدین صورت جلوه دادم برای رستگاری تو چندی گردیدگان
پس از هفت روز پرتو خواهد شد و جهان را فرو گیرد و در فلان کشتی با برخی
شایستگان و گرامی نامهای ایزدی و گزین داروهای هستن و آنرا بدین شاخ که
از من نمودار است و پیوند هفده لکه و بیست و هشت هزار سال آب طوفانی
بود و سپس روی در نقاب نهاد دوم کورم اوتار بضم مجهول کاف و سکون
واو و را و فتح میم درست جگ ماه کاتک شکله پچهه تهه دادشی جهان آفرین دیگر

اوتار
بفتح اول و فتح واو و تای فوقانی خفیفه
معدود چه تناسخ را گویند و آن بعد از ممات تعلق
گرفتن روح باشد به بدن غیری چه منود تناسب
اندیه تناسب گویند و این
تعلق به دون کمالیت روح نسبتی ندارد
تا روح در بدن کمال حاصل نکند یعنی بخدا یکی
ذات واجب نسبت پیدا نکند زیرا اعتقاد
دارند که حضرت بیچون تعالی الله عما یشرکون
بصورت در عالم وجود گرفته انتظام عالم داده و آن
جمله ده اوتار است نه اوتار شده اند
فقره چند از ابوالفیض فیضی فیاض
بقلم آمد ۱۲

والاجشن فراهم آیند و هر یکی بخدمتی نامزد شود و پرستاری آن بزم جز با یان
نرسد هر که دو یا راین هنگام فراهم آرد فرمان فرمای جهان بالاگرد و بسیاری این
سرمایهٔ سعادت بجا آورده واین را فراوان اقسام برگذارند ولیکن درین شرفنامه
دو لسپند موزه دان بفتح دال والف ونون نقد و جنس آرزومندان داد ندو
فراوان روش درین سعادت اندوزی بکار برند بگوناگون طرز زاد و اسپ نفر
سرانجام یابد لیکن شانزده را بزرگ برشمرند نخست تلادان بضم تاء فوقانی ولام و
الف خود را بزر و سیم و دیگر نفایس کشند دوم هرن گرب بکسر ها و فتح
را و نون بشدد و فتح کاف فارسی و سکون را و با و فتح ها از طلا پیکر بر همها
سازند که چهار روی و شش چشم و هشت گوش و چار دهن و چار بینی و چار دست
داشته باشد باقی بسان پیکر آدمیان بدرازی هفتاد و دو انگشت و پهنا
چهل و هشت و از سی و سه تولچه و چار ماشه کمتر از سه هزار و چارصد و ده تولچه
افزون نباشد و چهارم کلپ تردان بفتح کاف و سکون لام و فتح با
فارسی و تاء فوقانی و ضم را درختی است درچهارده چیز از دریا برآمده گذارش باید
گذارش یابد بدان صورت بدان طلا برسازند و چنانچه مرغان بر شاخسار نشسته و
باشند از ده تولچه کم نبود و در افزونی بیست و شش و پنجم گوسهردان بضم مجهول
کاف فارسی و سکون واو و فتح سین و ها و سکون را هزار ماده گاو و یک نر
باندازه گاو دستگاه سرشاخها از طلا و سیم و از نقره گوناگون سبس بکبرند
وزنگوله و قطاس در گردن آویزند و مروارید بدم پیوندند ششم هرنیه گامدهین
بکسر را و فتح را و نون بشدد و یای تحتانی و های خفی و کاف فارسی وفتح میم
کسر مجهول دال وهای خفی سکون یای تحتانی ونون از طلا صورت گاو و گوساله سازند
واین بر سه گونه بود دوکی از سه هزار و چارصد و ده تولچه و دیگر نیمه آن و سیم چهارم

بخش هفتم

پنجم منقّیم هرنیه اشودان بکسر ها و را و نون مشدّد و های خفی و کسر سین و فتح
واو از طلا اسپی سازد و از ده تولچه کم و از سه هزار و سیصد و سی و سه تولچه و چار ماشه
زیاده نبود ششم هرنیا شورتهه دان بکسر ها و فتح را و کسر نون مشدد و یاء
تحتانی و الف و کسر سین و فتح واو و را و تاء فوقانی و های خفی عرابه از طلا به متین
وزن آماده کرده و چهار رنگ طک و چهار رایت اسپ یاده باشد و از ده
تولچه و از ششهزار و ششصد و شش تولچه و هشت ماشه کم نبود از سه هزار و سیصد و
سی و هم پنج لانکل دان بفتح باء فارسی و نون خفی و جیم و فتح لام و الف و نون خفی
و کاف فارسی و لام و پنج قلبه به شش من وزن و یازدهم دهر دان به فتح دال و های
خفی و را و الف زمین اساختی از طلا بر سازند و بر آن کوه و درخت و جنگل و
دریا وانمایند و از شانزده تولچه و هشت ماشه کم نبود و سی و سه تولچه نباشد دوازدهم
وشو چکر دان بکسر واو و سین منقوطه و فتح واو و جیم فارسی و سکون کاف و
فتح را ابان چتر کردون کل هشت برگی از طلا راست کنند و آن بر چهار وزن باشد
اول از سه هزار و سیصد و سی تولچه و چار ماشه و دوم نصف این وزن و سیوم
چارم یک و چهارم از هفت و شش و سه تولچه و هشت ماشه و سیزدهم کلپ کتان
دان به فتح کاف و سکون لام و باء فارسی و لام و تاء فوقانی و الف و نون
تاک اماده نا از زر آماده سازند و از شانزده تولچه کم و از سه هزار و سیصد و
سی تولچه و چار ماشه زیاده نبود و چاردهم سپت ساکر دان بفتح سین و سکون
یاء تحتانی و تاء فوقانی و سین و الف و کاف فارسی و را صورت هفت دریا
طلا بر سازند و از افزونی کم سک و بیش و دراز و پهنای هرکدام بیست و یک
انگشت با همه آن دریا اول نمک بر سازند دوم نیشکر و سیوم بروغن زرد
و چارم به قند سیاه و پنجم بجغرات و ششم نیشکر و هفتم با آب نیک و پانزدهم

یعنی ناقوس را که در هنگام پرستش آب در میان انداخته بربت میریزند و
برزگ داشت نمایند واز وکذشته کنتها بوجا به فتح کاف فارسی و ها خفی
نون پنهان و تا فوقانی هندی و الف جرس را بوقت قشقه و کل برنج برسر نهند
و چون اینهمه بجا آرد قدری برنج بر فشانند و چنان سکالد که خواهش قدوم
آن قدسی پیکر میکنند واین اول شانزده چیزهاست دوم بخیل قبول ملتمس
بوحی از فلذات وجز آن بر نهند و آنرا جای نشست بر اندیشند و سیوم آب
ریختن آوندی بخیال آنکه قدم رنجه فرموده اند و پای شویند رسم ازین دیار آ
که بزرگان را در هنگام پای شوئیدن و چهارم سه بار آب انداختن بر بینی مضمضه
آن بدیع پیکر واین تیر در بزرگ نشان انید یار است که بزرگان را در هنگام پای
شوئیدن رسمیت که پیش از طعام عمدها و بزرگ ها چنین کنند و پنجم صندل و سپاری
و کل و برنج در آب کردن و بر آن صورت نثار نمایند و ششم آن پیکر را از ظرف
بو و بر گرفته بجای دیگر نهند و بدست راست سفید مهره پر آب برگیرند و بدست چپ
ناقوس نواخته آب را بران پیکر افشانند و بر شویند و هفتم او را بپارچه خشک
ساخته و بر آن پوچه بپوشانند و لباسهای فاخره باندازه نیز و پوشانند و هشتم
زنار بر بندند و نهم بصندل دوازده جا آن پیکر را قشقه کنند دهم کل یا برگ
سبز بر وا اندازد یازدهم بخور و خوشبو کردن دوازدهم بروغن کاو چراغ
افروختن که رتن دیپ گویند و سیزدهم باندازه دسترس خورد نیها پیش آن
تمثال بر سفره نهادن و سپس الوس کویان بر دم بخش کردن و چاردهم منکار و ان
آیین نیایش کریست و بدل و زبان ثنا گری نمایند و همکی بدن بر افتادن عصا
آسا ساختن و چنین افتادن را دندوت گویند و تا جبین بر زمین اندازد که هیئت او
بخاک رسد و دو زانو و دو دست و پیشانی و بینی و رخساره راست و چپ و آنرا

اینها یکت نامند کروها کروه در نیایش کری بزرگ مرد یکه از نیند ولکار برندتا یازدهم
چندی بر کرد تصورت کشتن و تا ترد هم استاده با یین بندکان بدرود کردن
و در هر یکی ازین پرستش افسونی مکررست که میخوانند حضوصیات بجای آمده برخی
پنج چیز از نهم یا سیزدهم تا کزیر پرستش شمرند و بعضی افزون از شانزده
بکار هر روز خیر شناسی و سود در سه وقت واین نماین بجا آرد و پرستش دو پرستش
کونه باشد یکی در دل دوم آفتاب را دست آویز یاد کرد الهی کرداند و سیوم
آتش را ذریعه ایزدی توجه بر سازد و چهارم آب را محراب عبادت کنند و پنجم
قطعه زمین پاک ساخته به پرستش پردازد و ششم نیت را دستمایه نیایش کردند
و رسید کان ایزدی را نیز تمثالی بر سازند و بزرگ داشت آن سرمایه کار و مایه
مایه کامرانی نمایند دوم جکن بفتح جیم و سکون کاف فارسی و نون خفی بنام دیوتها
هوم کردن و چیز فراوان دادن پیش از خوردن آن تیر کون بود چپ جکن
بفتح جیم و سکون با فارسی و آن برخواندن افسونهاست و آهیها نامها این هردو
بان نخستین همه روز بتقدیم رسیده بده جکن بکسر با و دال و های خفی این تیر
فراوان کونه باشد و در هرکدام شکرف شرایط و کنجها بخرج رود بیاجد اندازرا
شکرندیکی از آن اشومید و آنرا فرمانروایان بلند اقبال بجا آرند چون ناکزیر
او فراهم آید اسپ سفید فام کوش راست سیاه بود و افسونها برخوانده فرا پیش
دارند و بعد لکیری جاپس رود در کمتر زمانی بر همکی کیتی چیره دستی و کاریابی
هر کشور فرمان پذیرفته از فیروزی سپاه کردند و چنان برکذارند که هرکه صد بار
این روش بکار برد و فرمانروای علوی عالم کردد و لب کس را چنین بر سر آید شکرف
داستانها بر کویند و اکر تا آن شماره بر رسد و اورا در آنجا کزین نشیمن بدست افتد
یکی را جوجاب یکی از شرایط او آن است که همکی او زنگ نشینان کیهان در آن واله

و صبح و شام بیان کرکهت هوم کند و لیکن بشست و شوبه برابر آن نکند اما
چنانچه بر جا آورده بارسی بشست و این سه بار شوید همواره سر بگریبان فرو برد
و بدانچه دریابد و سرگرم باشد و در نیرنگی نقش ناطقه ژرف نگهی بکار برد و به بید
خوانی تیر آبادی روزگار طلبید و جز بشب نغنود و زمین بی فرش را خوابگاه
در چهار ماه تابستان میان پنج آتش بسر برد و از هر چهار طرف آتش فروزد
و از جانب بالا آفتاب در فروزش بود و در چهار ماه بارش از چار چوب بلند
برسازد تا سیل آب گزندی نرساند و از جنبش او جانوران ریزه آزار نکشند
پناهی از جهت ریزش ابر نکند و در چهار ماه زمستان همگی شب در آب سرد بگذارند
و همواره روزه چاندراین گیرد و بشب نخورد آذوقه یکساله ذخیره کردن را نبود
از کس نستاند و از غله و میوه صحرائی که فتاده باشد و برگیرد و غذا سازد و نخجیر خورد
و اگر نرم سازد روا بود و چون بباید و زنان دیگر برهنه دریوزه نماید و اگر به شهر آید
ناگزیر غذا جوید لیکن با یکجا نماند و اگر چنین نیارد صورت بست و دست از خوردن
باز دارد و بسوی مشرق یا شمال چنانکه عنصری پیوند بگسلد و یا در آب و یا در
آتش یا در خاک افتد و به بهشتی سرا در شود و از کوه و بیابان افتد یا نقد زندگی
بسپرد و یا داستان بهشت انگارند تا سیناسی نگزیند نکت دریابد و آنکه برخی را
نکت دریابد برگذارند که از آنست که در نشیمن ولادت سیناسی رسیده چهارم
سیناسی به فتح سین و کسر نون مشدد و یای تحتانی و الف و فتح سین [illegible]
ریاضت گری از وی بر نگذرد و چون بشایستگی نکت چهره برافروزد و خدیوان را
سیناسی گویند پس انجام سیوم حالت خوگر شدن با فرزدگی صوری لذات
از استاد مستولی نستاند و از زن دوری گزینند و موی و ریش و بروت و دستبرد
و دست از همه باز دارد لیکن تماما فیه رهنما لنگوتی و اندک پوستینی بر دهد در [illegible]

سیناسی در سنسکرت

[illegible]

بنیز گوشیده کار کردی که در پانچل گذارده بطرزیکه خاص اوست بجا آرد و
در سندسیا کند و پس از یک تا دوازده یا هزار لفظ اوم که اشارت بایزدست بزبان
و چون چهار گهری از روز ماند به شهر شتابد و سه تا پنج و هفت خانهٔ برهمن رفته
نام ایزد بر گوید و از هر خانه چیزیکه بر کف دست او گذارند و همانجا بخورند یا بر زمین
اندازد و یا بدهن بردارد یا در پارچه فراهم آورد تا نشسته غذا سازد و بجای ستاند
که از نخستین خوردن و افروختن آتش شان بود و از سود و ملیچه بپرهیزد اگر کسی
زود بن ندهد و انتظار نبرد و پس از خوردنی چشم بر سر بینی یا میشانی بسته لختی بر فیه
رود و برهنه پا برهنه چاس نماید و یکجا نه ایستد و چون ناگزیر در شهر یا در ده
گذاره افتد و در نخستین بیش از روز و در پسین افزون از یک روز نماند و در موسم
بارش یکجا نشیند و بدین آیین زندگی بسپرد و برخی را در نخستین و دوم همین
حالت نیز روی دهد و لختی چنین بر گذارند که نخستین حالت از و بیخیال نگذارد
و بهمین شماره هر کدام از آن سه حال دیگر و دو همین حالت هر چهار گروه فرادست
آید و اولین و سیومین جز در آسپش آید و چارمین خاص برهمن باشد آیین الهی
پرستش حکیم هندی را رای برانست که جویای ایزدی رضامندی را از خود بسکالش
پرستاری جدا کند و آنرا شش طایفه اولین از نه گروه بیرون از چهار برناند
بحث اشر پوجا بکسر همزه و سکون یا التحتانی و ضم سین و فتح را و ضم بای فارسی
و سکون واو جیم الف چون نزد ایشان ایزد چون بعنصری پیکر تعلق گیرد و عبارت
برداهمن گیر یا نشیند و در آغاز کار از طلا و جز آن و از گوناگون صورت بدانحیال
برسازند یا به خاطر از مثال پرستی و اپرداخته بدریای نیرنگی در شوند و آن
تا تره خیال انجام گیرد و پس از غسل و سندسیا و هوم بطرز خاص نمایش نماید
و پس از آن ستنکهه پوجا بجا آرد به فتح سین منقوطه و نون و کاف و های خفی سفید مهره

باتش رساند ونگاهدارد وتا زمان اگن هوتر الحسن بجا آرد به فتح همزه وسکون
کاف فارسی وکسر نون وضم نون و واو هومی است خاص از چوب پیپل
بدست آویزد وچوب دیگر وریسمان بدست وآتش برآرند ودرسه کلین آوندکه آن
آتش را اندازد وازیک سیر وربع آرد برنج صورت سنگ پشت برسازند
وهرسه را دریک بخش پخته بروغن اندا سند ولختی ازان بیاد دیوتها درسه آتش افکند
باقیه به برهمن حوزانند ویک حصه آتش رانگهبانی کنند ودر ایام زندگی بدان
آتش هر روز هوم نمایند از جو وشالی وروغن زرد وشیر وگندم وهرچه بهر
بنام دیوتها باتش اندازد ودرهر پانزده روز یکبار دربرود اشتان تحقیق
بجا آورد وچون ازکدخدائی چهار روز بگذرد تاوقتیکه اورا پدرازخود جدا سازد
وهنگام سوتر شود وآدمی را اجزسود رلیچه درحالت دوم چون کهتری ازشب نماند
بیدارشود وریاد کرد ایزدی گذراند وروز خود را هشت بخش برابر کرده زمانه را آباد
سازد ونخست چون آفتاب پرتو دهد بدان نور چشم را جلای تازه بخشد وپس
باتش وآب وطلا فرمانروائی دادگر وبرهمن وگاو وروغن زرد اندازد واگر این
چیز نبود بروی ودست خویش بنگرد وبه تن شوی پردازد وسندهیا بجا
آورد ودر دوم بدانش آموزی نشیند ودر پژوهش معانی بید ودیگر دانشها
تکاپو نماید ودر سیوم نزد حاکم شود ودر کارسازی کوشش نماید ودر چهارم در
کاروبار خانه خود برسازد ودر پنجم که در سرآغاز نیمروز است تن نیز بشوید وسندهیا
گذارد وبهر دودست آب را گرفته وتنار دیوتها ورکهیشران وپیاکان کند ونما
ترپن گویند به فتح تاء فوقانی وسکون را وباء فارسی ونون افسون برخوانند
ودر ششم دربزرگداشت وبشن ومهادیو وسورج ودرگا وگنیش نیایشگری ها
نمایند ودیوپوجا گویند وپرستش الهی دانند وچنانچه بسرابی گذارده ودر هفتم

یعنی خورش خود بنام دیوتها باتش اندازد و هوم کند و پس از آن
انت پوجا به فتح همزه و نون خفی و تاء فوقانی و مکسور چشم براه گرسنه دارد
و چون پدید آید و گرامی داشته سر گرداند و پس از آن خود بخورد و بپردازد
و اینکار کرد چنین دیو نامند به فتح با و سکون یای تحتانی و سین و کسر مجهول
دال و سکون یای تحتانی و فتح واو غذای برهمن چنین سرانجام یابد و چون کشاورز
کشت کار خود نماید درویشان چنین برهمن یا کهتری یا بیش و آنچه بخواهش دهند
بپردازند و اگر تیز دل نهند بدریوزه گری ایشان رود اگر بدین سر فرو نیایه بیازرد و
کشت بکار کنند و از آن نکوهیده تر بازرگانی و برهمن را افزون از دوازده
روزی نگاهداشتن روا نبود و دیگران را فراوان چنانچه گذارده آید و در هشتم
داستانهای پیشین بزرگان و ستنده‌ها و هوم بانجام رساند و اگر گرسنه شود
باز خوردنی بکار برد و پس بدین خردنامها آنچه خواهد کار پیشینیان تا یک پهر
بگذراند و پس از آن بغنود این است و سرمایه آن آبادی و شبانروزی و آنچه
از کسوف و خسوف و گزین روزها بجا آرد پس فراوان کهتری بیش و برخی بکار
برد و چون پیری در رسد یا پور او را فرزندی شود و از فروغ الهی خانه را
به پسر یا خویشاوند سپرده دست از همه باز دارد و از شهر بیرون شده راه صحرا
فرا پیش گیرد و روا نبود که انجار روانه سازد و از صور مستلذات دل برگرفته
در گذارش نفس سرانجام زاد راه واپسین سخت تکاپو کند زن اگر از آن
دوستداری همرهی کند و تیدرد و استین نفشاند. ولیکن خویش را از آمیزه
زناشوئی باز دارد و درین هنگام آتشکده هر روز بدو نیایشگری میکرد با خود دارد
پوشش از برگ درخت و پوست آن بر سازد و لنگوتی نیز روا دارد و موی و
ناخن گزندی نرساند و بامداد و نیمه روز و شامگاه به تن شوئی و ستنده‌ها پردازد

الغیب
باید بسطر [illegible] هفت بعنی
کشیده [illegible] ۱۲

[illegible] و تاء فوقانی و یای خفی [illegible] اول [illegible] دوم [illegible]

نکو مهیده امری سرزده باشد و کرد آب اندازد بدین طرز ربت آغاز غسل کند
وسپس همگی بدن را بگل اندوده اگر دریا باشد غوطه خورد ورنه سه بار آب بخود
ریزد و همه بدن را بدست مالد و نام خدا برگیرد و سه بار در کف آب گرفته اندک
اندک بر سر اندازد و بعد از آن بدو انگشت سوراخ بینی بربندد و در روی
خود را آب افکند و سه مرتبه دیگر هفت و هفت بار به پیشانی و سینه بردوش
و قطره چند رساند بهر دو دست آب گرفته و هشت مرتبه بسوی آفتاب
اندازد و افسون خاص برخواند و سه بار اندک اندک بخورد و سپس پرانایام
که در پانچگل گذارده آید بجا آورد و این را غسل نامند که زین ترتیب [illegible] غسل
ترتیب در دریا و کولاب و چاه نیز پوشند اگر پرستاران رام باشند و
بعرض ناصیه گستر از ابتدا اگر قشقه برکشند به پیشانی و سینه و ناف و ران
اسپنا و جای او و دوش راست و چپ و دو مرتبه گوش و کمر نارک سر
و حلقوم از گل کنگ گزیده تر دانند و از زعفران و جز آن نیز برسازند
سودرشن دایره آسا بر پیشانی نکند و بعد از آن عصا بردست گیرد و منکای
چرمین حمایل کند معقولی سندهیا شود به فتح سین و نون خفی و کسر دال و
های حقی و یای تحتانی و الف و آن خواندن افسون چند بر افشاندن آب و
خوردن مانند آن آتش افروختن و بعضی چتر سوختن و این را هوم گویند و
بضم مجهول ها و سکون واو و میم و چون از اینها پردارد دهن اوستاد شتابد
و بخواندن و ادای خدمت او سعادت اندوزد نیز و باز باندک تفاوتی
بغسل و دیگر اعمال گذشته مشغول شود و برخی اقرار اید پس از فراغ بدین روز
شتابد از سه خانه پانچ یا هفت بر دوش نماید و از خانه سودر پرهیز دو
بقدر کفاف پخته گرفته پیش اوستا درود هر دو بر خصت غذا سازد

ونخست برخوانند و برخی کارگرد بجای آمد و در هنگام خوردن خاموشی گزینند
و بار بخواندن مشغول شود و چون چراغ افروزی نزدیک گردد سپند نهاد
سوم پردازد پس بخواندن پاسی از شب بگذرد و بر زمین بغنود و بستر از خاک
و یا پوست شتر و غیر آن آهو برسازد و از گوشت و شهد و خوشبوی دوری
جوید و موی سر تراشد و کاکلی نگهدارد و موی دیگر نگهدارد و دیگر جا بجال گذارد
و سرمه نکشد و روغن نمالد و از نغمه و رقاصی و قماربازی کناره گیرد و هیچ
جاندار نکشد و با زن نه پیوندد و حریص تخورد استاد و از دروغگوئی خشم
طمع و آز پرهیزد و بدی کسی اگرچه راست باشد زبان نیالاید و بشایستگاری
روزگار خویش آباد دارد قبله توجه مشرق یا شمال داند و بزمان برآمدن و فرو شدن
آفتاب ننگرد و برخی چهل و هشت سال برین نمط بگذرانند و هر بید در دوازده
سال آموزند و گروهی در بیجبال و جماعی با شناسی بیدها و خوبی همواره بدین
نمط روش زندگانی نماید و در آرزوی نگلت سعادت جاوید اختصاص گیرد و فرهیش
اوستاد دنیا پیکری نماید از و دستوری گرفته آید و بجز زنار همه را دور کند
و بغسل و برخی کار پردازد و دو شماره مراتب شش لبان خورد و سالی بر بیچار بیست
اگر برهمن است دستار بر بندد و چادری بدرازی بیست و پنج و پهنا لبان لنگ
بر بندد و یکطرف از میان دو پا گذارند پس پشت بهمان لنگ آویزد و جانب
دیگر از پیش برداشته و بهمان بند کند و دیگری پنج دست طول و عرض ده بر دوش
گیرند و در اینجا دوخته تر روا باشد و دیگر گوناگون لباس بکار برند و آیینی گفته شد
که خدا شود و افسونها و هوم بجا آرد و یک چوبی بدست از پیپل یا پلاس بدارد
و با آتش هوم در سوزند و همان چوب دیگر گرفته و بدان آتش رسانند نگاه دارد
در هنگام دیگر هوم چوب آنرا با آتش بسوزند و از سر باز چوبی دیگر لبان نخست

نهند بزور بدنهاتند هرچه برده ده یک بحاکم باز کردد از پای داده ده
ازین هژده کونه آویزش فراوان مسایل وکوناکون اختلاف برکذارده اند و لختی
ازآن کفته آید چاراشرم بجیم فارسی والف وسکون را وهمزه والف وفتح
سین منقوطه وراو میم چون لختی از مراتب شناسای کذارده آید اندکی کردار نیوبید
ودرکیش برهمن آنست که پس ازفراغ آلهی مردم زاد کرامی زندکی را چهار بخش
برسازند وهر یک کزین کاری آباد کرد داستند واین رابدان نام خواهند نخست
برهمچاری بفتح با وراو سکون ها وفتح میم وجیم فارسی والف وکسر راو سکون
یای تحتانی درکیش برهمن زنار رصل دین برشمرند وهر سه قوم نخستین سلب الی او نام بیاکی
نباشند وبرهمن را درهشت سالکی میبث وچهار روسودر را سزاوار ندانند وپس
ناکزیر آنکه هر طایفه را از هنکام نکذرند واز وسر آغاز اینحالت شود ورنه ازین دین
بیرون انکارند وبرهمن را از پدر واوستاد برکیرد وآن دو دوی دیکر از برهمن
آنرا جز برهمن نپوشند لیکن بار اول برهمن را از پدر یا اوستاد رسیده سرانجام
نماید ورنه خود ولسپر وشاکرد نیز بپوشند روا باشد سه تار درازی نود وشش شت
یکجا نموده بتابند وآن تافته را سه تو کرده باز برتابند وریسمان زناری فراهم آید
وآنرا نه توساخته بی تابش هردوطرف بکره استوار نمایند وآنرا زنار کویند
بر دوش چپ نهاده زیر دست کذر نهند ودرازی از دوش تا سر کنف دست
راست بود وهمواره حمایلی اویخته باشند وبرهمن شش تار پوشند دوی دیکر
سه تار برخی ریسمان پنبه خاص برهمن شمارند وکهتری از ابریشم وبیش از پشم سازند
ونیز درینحالت دوالی از پوست آهو بعرض سه انکشت بدانسان بکمر دوانند وآویزند
لیکن بدرازی نباشند وبرهمن از پوست آهوی سیاه وکهتری از آهوی
دیکر رنک وبیش از بز درینوقت ریسمانی از علف خاص که بهندی زبان مونج کویند

درکمر بندند وپس ازان گایتری آموزند بکاف فارسی والف ویاء تحتانی وتاء فوقانی
وکسر راء ویاء تحتانی نفظی است درستایش آفتاب بیان کلمه برشمارند وتیر عصای
ازچوب پلاس برهمن را دهند ودوی دیگر را از دیگر چوب ازخانه بدر لویزه برآید
تردد او ستاد خانه گویند حروف ستا ساکرده وآغاز بیدخوانی نماید نخست بیدیکه
بدو مخصوص باشد وپس ازان سه بید دیگر وچون حکیم بیاس بید را چارگونه
برساخت وهرقسمی را یکی از اول شاگردان برخواهند ودر پرو اشتمین و
چتردشی پورنماسی هنگام ناپیدائی آفتاب بید نخوانند ولیکن تا بان شستن آنکه
که کف را بد پردازند وهنگام قضای حاجت زنار را بگوش راست آویزد وروزانه
روی بسوی شمال ودرشب بجنوب پنج بار اینجا را بشویند هر بار نخست بگل
بیاسیند وپس دست چپ را ده بار بدان نمط شست وشو دهد وهفت بار هردو
دوست وسه بار بهمان طرز هر دو وازآغاز اینجا لت تا شانزده سالگی این شماره
نگهدارد در پیشاب یکبار عضو مخصوص پس وبیخ بشویند وسه بار دست چپ
ویکبک هر دو دست وهر دو پا چون ازین بگذرد وپس کزین جائی خاور رو
بشمال برسرین نشینند وهردو زانو ایستاده ودست درمیان کرده بکف
آب خورد برهمن آنقدر آب که بسینه آید وکهتری تا حلقوم وبیش تا بن زبان
وشودر یکبار وبعد ازان مسواکی دوازده انگشت باشد کار بندد هر روز بدره
بکار برد واوراپس ازچار پوشیدنی بود لنگوتی بفتح لام ونون خفی وضم کاف
فارسی وسکون واو وکسر تاء فوقانی هندی وسکون یاء تحتانی وآنجای
پوشیدنی جرد لنگی برفراز آن چادری نادوخته بر دوش وکلاهی برسرش
ازبرآمدای آفتاب بغل پردازد وزنار وریسمان مونج لنگوتی ویا ولی باشد
ونخست بدست راست لختی آب پردازد وچنان برسر آید امید که آنچه ازبیش

اگر آزردن نقصان شده باشد وهشت بار ستانند واگر از کار رفته بهای آن
بخداوند باز دهند وصد وبیست وپنج دام اگر کشته باشد در برابر آن دو درم پنج و
شتر وگاو دو چندان و در رستنیها اگر خداوند بها روا دارد است و قیمت نصاب حسب
بر گذارد ده دام جرمانه واگر کم بها بود پنجاه دام اگر افزون از صد تولچه یا نقره
یا گزیده کالائیکه بدین بها باشد ویا افزون از شصت وشش من و دو ثلث
غله یا شکر یا یکی از آن میان یا زن او بدزدد وسزاوار کشتن شود و در کمتر از صد و
وبیشتر پنجاه تولچه دست ببرند اگر پنجاه یا کمتر آن باشد یازده برابر آن جرمانه
بازستانند در غله تیراز و کمتر بود و همین بهاست رود و در همه صورت مقدار دزدیده
بخداوند رسانند واگر نتوانند گذارد و در برابر آن پرستاری فرمایند و در دیگر صور
فراخور دزدیده زدن وبند گرفتن جرمانه گرفتن بد وباز گردد وگر سافل عالی را
کشته باشد واو را تیر جان شکرند و در برهمن و سود زاده ماده گاو و یک بز در
کهتری وبیش همین روش در سود در اماده گاو وپانصد ویک بز اگر خون به ثبوت
نرسد و در شهر یا در محله شده باشد واهل آن کشنده رهبه کنند باید آنچه راید اگر
فرا گیرد وجرم دهند وانیره زن ومرد بیگانه بر سه گونه دانند در خلوت سخن
کنند وبخندند دوم آنکه بیگانه از معانی فرستند وسیوم آنکه با هم نشینند و آمیزند
و در دم هر آنچه رای حاکم فرا گیرد جرم کنند وسوم بر دو گونه باشد خرد وجز آن و
اول یا البته جماع دیگار رفته باشد ویا با انگشت وچوب وجز آن دوم برده نشین
ویا کوچه کرده و در هر یکی از چهار صورت برضای زن باشد یا نه وهر کدام از آن وجوه
برضامندی وست داده هر دو برابر گرفت اگر بز و دو دخت را از نی او خواهی نخواهی
بزنی او بدهند و در صورت انگشت دویست دام جرمانه ستانند واگر رضا نبود
در جماع مرد را بکشند وزن را بار پرس نباید و در انگشت مانند آن انگشت ببرند

و شصد دام جرمانه ستانند برهمن را عروج کیفر نبرد واگر مرد در ذات کلانتر باشد
و او بزنی دهند واگرچه ناراضی بود ولیکن در رضای جرمانه برگیرند در غیبت
اگر هر دو برابر باشد زن مستوره بود و در ضامنند آن زد و دویست و هفتاد دام
جرمانه باز خوانند و در بیر ضانی پانصد و چهل دام و در کوچه کر در ضامنند دویست و
پنجاه دام و ورنه پانصد دام واگر مرد کلانتر باشد و در جمیع صور دویست و پنجاه دام
جرم طلبند واگر سافل باشد در همه صور بکشد گوش و بینی زن ببرند و پس از
کدخدائی اگر یکی بر عیوب ناشایسته آگاهی یافت واگر از وجود را گذرانند و
بد و او زیر بن برسد از به زن جرمانه گیرند واگر یکی را مزده آید خواهد که بواسطه
برآمدن ترک او جوید و نتواند اگر زن پاس نداشته و برآمده باشد شوهر اگر ترک او
جوید نتواند اگر شوی را بیماری دهد و زن را از دختر نگیرد و شوهر با بخیبت تواند و
در هنگام تندرستی ترک او کند ولیکن اگر خواهد تا سه ماه با وی سخن نکند و آنچه
باشد و باز ستانند و پس به وی پردازد و در کیش برهمن طلاق نیامده است ولیکن
شوهر خویش را از نزدیکی و دیدن برگیرد و تا اینهمه وقت کفایت سرانجام نماید
و زن نتواند که شوهری دیگر نگزیند و از شوهر بزرگ گناهان سر زند و یا امراض بشری
بهم رسید و زن اگر از وی پرهیزد گنجائی دارد واگر چهار قوم زن داشته
باشد و پایه هر یک نگاه دارد و در کار عبادت خط بدلی چون روغن مالیدن و
و در بر کردن و مانند آن بهم ذات خود فرماید و با وجود پسر هیچ یکی از خویشان
و نزدیکان را حصه نرسد مگر زن را که برابر پسر گیرد واگر هر دو باشد پلر دختر که
کدخدائی نشده باشد واگر اینهم نبود دیجا در قرار گیرد واگر او هم نباشد خویشاوندان
بگیرند واگر از اینها هیچ کس نباشد با وستاد و کسیکه با وی خوانده باشد برسد و
وگرنه پادشاه ستانند و هر که قمار و دغل باخته باشد و او را اخراج کنند اگر گرد

باشد و پیوند گسیختن نتواند و اگر بگسلاند ده بیست جرمانه ستانند [illegible]
باشد و مقدار مقرری جرم کنند و اگر نوکر مال خداوند گم کند تاوان دهد و
در تاراج عوض بگیرند و هر که باج بدستور گذارد و همگی مال برستانند و از قلمرو
برآرند و اگر مشتری همان روز گرداند تواند در روز دوم و ششم پنجم بها بدو باز دهد
و در سیوم هم افزون افزون این باز نگردد و داده تا یکماه غلام تا پانزده روز غله
تا ده روز جواهر و تا هفت چارپایان تا پنج و گاو و شیر دار تا سه و آهن تا یک روز
برگردد و مگر شرطی درمیان شده باشد و در فروشنده تیر انچنین لیکن خرنده فرود
میداد و فروشنده کم کرده برستاند و اگر بی پروائی چوپان [illegible] چارپا و اگر شود
مایه هستی گراید و یا گزندی رسد و تاوان دهد و اگر کسی نزدیک ده شهر باشد
بچو بضمین نبود و دوری زراعت از آبادی خرد چارصد از میانه و هشتصد
از بزرگ و یکهزار و ششصد و اگر ازین نگاهبانان شود بها خورد و تاوان دهد
اگر خداوند چارپا روادار گاو میش و شتر و خر هفت ماشه نقره در گاه و نیمه آن
در گوسفند و بز نصف گاو جرمانه بود و اگر چارپا و نشسته بخورد و چندان در
میل و است و گاوان از وکروه فروشدن برهمن یازده روز و کهتری سیزده
روز و بیش شانزده روز و سی دیک و هفت و چهارپا یک گاو را با چند ماده داغ
خاص کرده رها نی دهند و گاو و بکه زاده باشد و چارپای زاده باشد و چارپای
جدا افتاده و اگر زراعت خواهد تاوان نبود و فرق حکم زراعت دارد و اگر
آویزه حدود افتد در غیر موسم بارش بدان و از خداوندان هر بوم در انجام
مرز خویش انگشت و سنگ و سفال و ریزه و موی استخوان و مانند آن که دیر
باشد زیر زمین میکنند و گاه بد رخت نشانی از هم جدا کنند و حاکم به پیدا آوردن
آن حق برفرازند پیدائی برآورده گواه چار یا هشت یا ده از گنت و رزان و شبانان

فرستادن

وصیادران وگواهان را جامه سرخ بپوشانند وکلوخی بر سر نهند وکلاوه از گل سرخ
فام در گردن افکنند وچنان سرایند که اگر دروغ گفته شود وهمه نیکیها نابود گردد
واگر گواه ونشان نبود هرچه رای حکم قرار گیرد ودشنام را چگونه توان کرد
اول آنکه عیب رو برا نکوهش واگوید دوم آنکه بر مرد ایما بر گذارد سوم آنکه
با در وخواهر و مانند آن ناسزاگویی کند ودر دو نخستین اگر سافل عالی را گوید
دوازده ونیم دام جرم گیرد ودر برابر نیمه ودر عالی سافل چهار یک ودر سوم
بیست وپنج واگر در همسران بود تا برهمن تا برهمن کهتری را ودر عکس پنجاه واگر
شش برهمن را هفتاد وپنج در عکس دوازده ونیم وهمچنین سودر وبیش واگر
بر یوته یا پادشاه یا برهمن که هر چهار بید خوانده باشد ودر عالی وسافل بعالی
دوچندان برستانند ودر عکس نیمه ودر دوم واگر ترسانیدن وبدست خبر آن
نباشد وپنجدام در همسران یازده ودر عالی ویا سافل وعکس آن به نشین دستور
ودر سوم اگر آماس کند ویا عضوی بدرد آید در برابر دویست وهفتاد دام
جرمانه برستانند ودر سافل بعالی دست یا پا هرچه زده باشد ببرند یا جرمانه
درخور دستانند ودر کهتری یا برهمن دوچندان ودر بیش یا برهمن ده وچهل
ودر سودر یا برهمن ده هشتاد ودر بیش کهتری یا برهمن دوچندان یا سودر به بیش
ده بیست برابر ودر سودر بکهتری ده چهل در برهمن با کهتری نیمه ویا بیش چاریک
وسودر هشت یک ودر کهتری وبیش نیمه وبا بیش چاریک وبا سودر هشت ویک
در کهتری با بیش نیمه وبا سودر یازده یک ودر چهارم در برابر اگر پوست بریده
شود پنجاه دام واگر پوست بیست تولچه طلا بگیرند واگر باستخوان تیر کنند از قلمرو
در سافل یا عالی دوچندان ودر عکس نیمه واگر کار بعداوا رسد وخرج دارد
در روزمره رنجور او تا به شدن تیر بنده باشد ودر گوسفند وآهو ومانند آن

که سرخ گردد و بران برگها بر نهند و آن افروخته بدست گرفته روان شود چنانچه
هر گام او در یکی دوا بر افتد و در پسین آهن از دست بر افکند و اگر نشان سوختگی
نداشته باشد راستگو و نه از دست افتد از سر جا پس نماید مخصوص گمری
سوم آنکه بادی را تا ناف ایستاده کنند و خا و رو به آب در شود و از کمانیکه
صد و شش انگشت دراز باشد که تیر بی آهنین پیکان اندازند و دو تند پا در و بردوی
آن بینند که از و کسی برای آوردن تیر فرستند و از آغاز تیراندازی تا آمدن او
اگر سر بآب فرو برده نفس نگهدارد نشان راستی انگارند پنجم آنکه بت را
غسل داده پرستش نمایند و بران آب افسونها خوانده سه کف بخورد و مهر نهند و اگر
تا چهارده روز آسیبی نرسد و از راستی برآید ششم آنکه برنج ساتی در
گلین آوند اندازند و تمام شب نگار زند و پس افسونها خوانند و اورا خاور رویه
داشته بجوزانند و پس از آن بر برگ پاپهوج تیر آب دهن اندازند اگر نشان خون
پیدا ای گیرد یا کنار دهن اماسد یا بلرزه در آید از دروغ مندی گذارد و
هفتم آنکه ظرف گلین و کاسی که دراز و پهنا شانزده انگشت زرفا چهار و روغن
کاو یا گنجد بوزن چهل دام در آن انداخته و سخت جوشانند و یک ماشه طلا که پیچ
سرخه باشد و در آن روغن گرم اندازند و اگر بدو انگشت برآورد و نسوزد و
راستگو بود هشتم آنکه از نقره صورت دهرم بسازند و از شیشه و آهن پیکر
ادهرم یا پارچه سفید و یا پهوج تیر ادهرم نویسند و بر سیاه ادهرم آورا در کوزه
آب نارسیده اندازند گویند که یکی از آن دو برآر اگر نقوش نکوکاری برآید نشان
راستی باشد و هر چهار طایفه را گوهر افروز راستی شود و چون در یک روز
بانجام نرسد ضامن گرفته بگذارد تا نخستین دعوی بانجام نرسد و بدیگری نپردازد
چون دعوی ثبوت پیوندد و حق بخداوند رسانند و همان قدر جریمانه گیرد و اگر

دروغ

در هیچ نهر برآید دوچندان و چون لختی از دعوی گواه و سوگند وا پرداخت اکنون
برخی از روش داوری آن شمرده گونه خصومت می نگارد اگر وام بگیرد و باشد
و گفتگوی در کمی و افزونی شود و برهمن از صد روپیه دو روپیه و کهتری را سه روپیه
بیش را چهار و سودر را پنج دهاد و اگر در گرو از آن پنج شماره روپیه چار و یک باشد
هرچند از قرار زیاده بود و سفر خشکی در آن مقدار تا ده روپیه روا دارند و در سفر دریا از
بیست و پنج برنگذرد و اگر سودی قرار یافته باشد و ده برابر آن رقم درگذشته و
زیاده از ده بیست خواهش نرود و در غله پنج برابر اگر وام را خشنود نیاید پسند
شهد و نقره بن حق بر گرفت اند اگر بید سوزی بر امانت سوا کنند و هنگام تر و هش
در دادن درنگ رود و نیمه سود بدهانند و اگر انکار کنند و نوشته و گواه
نباشد و او شخصی را نهانی فرماید که آمای بد و سپارد و پس از چند گاه طلب باز دارد
و اگر همان روش پیش گیرد و نخستین را از و رد هانند ورنه بسوگند پردازد
و اگر دست خیانت کشیده باشد آنرا بدهانند و مثل آن جرمانه گیرد و اگر مال خود بستاند
و چون به ثبوت و آنرا از ایکان نگیرد و او زر را از فروشنده باز ستاند آنرا بهیا یا
یابد نگ از بهیا تا از کسیکه بخداوندی آن بسپرد و هرچه در خورد اند جرمانه نیز
برستاند و اگر دزد ننماید و او را جرم نکند و جرمانه از دزد طلب دارد و اگر بها نزا
باهم درافتد و قراردادی در میان باشد و ثبوت پیوندد و بدان کار کرده آید و
ورنه سود و زیان باندازه مال کدام اقرار گیرد و اگر یکی از مال انباری ضایع
کند و بیرضای او پرده تاوان از او گیرند و اگر در خشمناکی یا بیماری و یا از غمزدگی
و یا از ترس مندی و یا با مین رشوت یا بطریق طیبت بخشیده باشد و گرداندن روا
باشد و همچنین بخشنده خورد سال و مست و دیوانه ورنه باز نگردد و اگر بخشش نکرده
و یا بعوض داده باشد به هیچگونه باز نستاند و اگر با هواره مزد و ورق زر را گرفته

و در آبادی و ساخت آن شایسته پیوند دهد و در خبرگیری ژرف نگهی بکار برد
و با همه خویش آشتی و دوستی برگیرد و از زبردست باز ستاند و ناتوانان را
از خود به نخچیرکاری زیر نسازد و در لشکر دشمن شورش برانگیزد و اگر نتواند پیشکش
بر دهد و تا تواند آویزه برنیاید چون گریز نماید و بگشاده پیشانی و شگفته دلی
به پیکار برآید و پایه ناموس را بلند گرداند و فرمان روایی که به قلمرو پیوسته باشد
اگرچه لابه گذارش دشمن اندیشد و دو همین دوستداران نگارد و سیومین را از
دوستی و دشمنی برکناره دارد و در ملک دیگری هنگام در در آید و همچنان همه کارپردازان
سلطنت دستورها نوشته اند و رای نیکویی باز نموده فراوان دلاویز گفتار
برگذارده و بیمی قدردانی و پردلی و کم خشمی و کم گویی و جدکاری و خیراندیشی
گردد بیهار بکسر با و یای تحتانی و ها و الف و را داوری دانش نزد کارآگاهان
هندی بوم گوناگون خصومت از هژده برگذرد و پژوهی فضل برگذارده دام خواهی
طلب امانت و نشناختن مال خود و آویزش انباز باز خواستن بخشیده گفتگوی نوکر
آقا در مواره و مزدور و کرایه کش از این گونه داند و خلاف کش در زد و دستمزد
جهارپایان فروشنده و باز خرنده که باز گردانند تاوان خواستن از چوپان و خلاف
در حد و زمین و شوریدن و دشنام آویزه زدن و دعوی دزدی و خرخشه
خون و آویزش زنا جنگ زن و شوهر در افتادن و ورنه آورد نزاع قماربازان

آیین عدالت

فرمان روای دادگر باید که خاور زمین رویه نشسته پرسش اساس نهد و این بزرگ کار را
برخود گیرد و اگر خود همیشه نتواند رسید یکی از کاردانان بهی این جدکار سپارد
مدعی را بادی گویند با و الف و کسر دال و سکون یای تحتانی و مدعی علیه را
پرت بادی گویند و هر فرتوت کم از دوازده ساله و مست و دیوانه و بیمار

مشغول بکار سلطنة زن بی خویشاوند و زن بزرگ نژاد و خداوند سوکند و
بپرستش جابند و فرو هیده مردی رفته باز پرسند ورنه بپارگاه حضور آورند
و آنچه بادی گوید بر نویسند و سال و ماه و روز و نام هر دو و نیاکان نبشته
و لختی بسیاری خصوصیات بقلم در آرند سپس هیچ برت بادی بقلم بدان سان
نگارند و در هر دو زر رف نکهی بکار برند از آن پس از بادی خط گواه باز خواهند
و گواه کمتر از چار نباشد و ترد برخی از سه و اگر براستی و درستی روشناس بود
بیکی نیز بسنده افتد و کم از پنجاه هر حرف نباید و نهادن سود در جز سود در اسودمند
نباید و گرامی پیشه در جز همکاری روائی نباید و گرامی پیشه از کور و گنگ و بیمار
و مست و دیوانه قمارباز و کننده بزرگ گناه و گرسنه و تشنه و خشمناک
و درو از انگشتن و هند و نشنوند و از زن جز در حق زن و از دوست و دشمن او بار
نپذیرند باید که در همگی آویزه خشک لبی و لب گزی و لیسیدن کنجهای دهن و
دیگرگونگی سخن رنگ و چهره بی مقصود بر دو شرط گواهی در هر خصومت ناگزیر و در پاتر دهم
و چهاردهم اگر نوشته و گواه نباشد و بد درونی و خرم آنچه در یابد بکار کرد و در آورد اگر
بدان نیز کاری در نیاید و دغی تیر برخی از دو هر که خواهد سوگند دهد و آن نیز
هشت گونه بر گذارند نخست آنکه آن سخن را بر گیاه کشیده فرود آورند و لختی
بدان پرستش نمودند و فسونها بر خوانند و باز برگشتند و اگر پله او بلندی گراید چنین
بادی گویند و برابری و فروتری از دروغ زنی باز گوید و برخی نامها بر سر ابند
که برابر نماید و این جز به برهمن نذهد دوم آنکه هفت بار مندل کشند به ورقی شانزده
انگشت از یکدیگر سپس غسل دهند بدان سان پرستش و افسون بکار برد و پس از آن
هر دو دست به سبوس شالی بمالد هفت سیر برگ پیپل بدست گیرد و خام ریسمان
بران هفت بار بر بندد و زنهن پارچه بوزن سه سیر و سه بک چنان گرم کنند

نگاه دارند کنیزان خورد سال را بیاموزند و کار آن طایفه زنان خود را آموخته
تر و بزرگان کام برگیرند و گیتی خداوند را از آنچه دستنگیست و جز آن گذارش
یافت و فراوان آگهی و آنچه جهانیان را سرمایه گران خواب و دیهیم خداوند را سرمایه
سترگ بیداری   کج شاستر بکاف فارسی و سکون جیم علمیست که از احوال آب
بدانسان باز گوید باستک بیا و الف و سکون سین و ضم تاء فوقانی و فتح کاف و
دانشی که از ساختن خانه بر گذارد و هرگونه را خاصیت بر نوید سوپ بضم سین و
سکون واو و فتح پاء فارسی آز آماده ساختن گوناگون خوردنی و خواص هر کدام
گذارش دهد راج نیت براو الف و سکون جیم و کسر نون و یاء تحتانی و تاء
فوقانی

آیین کوتوال

چنانچه پیشوای ملک بد نیست که خود را از آسیب خواهش نگهدارد و همانطور کارگیای
جهان بدو باز گردد و سترگ شورشهای خواهش که پادشاهان را از پا در اندازند و
ده بر گذارند شکار قمار خواب آهو پژوهی آمیزه زنان نغز گفتن و رقص کردن و
با چنیاگران بودن و باده پیمودن و تنها گشتن و سرانداختن بهای خشتی هشت بود
گرفتن مال هنگام لطف و غمگین شدن و راز آشکارا کردن و کار نکو بخشم در نیاوردن
و زبان بدشنام آلودن و بدی اندیشیدن و بی تامل در جان ستگری و جز آن
عیب مردم بر ملا انداختن ناگزیر فرماندهی آنست بد دستاویز حرز پرستان اگر زند
خواهش و خشم برکناره زنید و بدین شهرده چیز دست نیالاید و اگر یکبار دست از آن
نیالایند باز گشند و از اندازه نگذرانند و گویند فرمان روا خشم اندیش و آگاه
دل باشد و بخشنده و بخشاینده و نیکی شناس و قدردان بود و خوش سخن آشنا و
فروتن و اندیشه جهان گشائی روز افزون و رعیت از گزند اندیشه فریبنده و
دزد و راهزن و دیگر بدکاران نگاهبانی کنند اندازه حرم مردم بر شناسند و توانا دل و

بر دهبار بود راستگویان درست یاب را بجا سوی برگذارد و دشمن را خورد
نشمرد و از چاره گری غنود و مال و جاه بغرور در نیندازد و نارستان بدکار را راه
گرفته و در بارگاه خود راه ندهد فرمان رو با عنان ماند آنچه او در بستان سرا
بکار بندد و در مردم زاد بجای آورد او خاربن را از میان برکند روا دارد و چمن زار
به نیکی گراید و دست آلود بروی نشود و فرمان ده شور افزا و بدگوهر را از کنار
ملک باز دارد تا ساخت دولتش از آن پاک شود و دیگر بدسگالان بدان راه نیاید
و نیز او بزرگ درختان پر شاخ و برگ را هر چند گاه پیرایش کند و کارگیای
بزرگان دولت را که مایه و پا در بهم ساز نده باشد و لختی از هم پراکنده کند تا او
نوازادان آزمایی یاری او رنگ کم مایه بیکان سپاه را نیرو بخشد فرمان فرمایی
کلی از فروهیده مردم که ایزدپرست و خوشخو و دیده ور و جدکار و مردانه و مزاج
شناس و ضمیر فهم خداوند و شیوا زبان باشد و برگیرد و کارهای دنیائی و دینی را
بر از گوئی و مهربانی او سرانجام دهد و اگر در خود نیروی نیابد گرد فراهم آوردن
پراکندگیهای روزگار ربد و باز گردد و در بزرگ کارها که کاهش بسیار مردم نکند
چه شرط اینکار عقیدت و فراخی حوصله و مردانگی و دوربینی است و فراهم آیند چهار
گوهر بی بها در یک دشوار اگرچه لختی از پیشینیان بخرین مردم را در میان نهاده اند
بابندیه آنکه بخلاف گفته ایشان بکار کرد گراهیند و بسیاری این سررشته بازستند
نگاهداشت و در فراوان رنج در افتاده خاصه خدوک دل که از حرف سرایی
بیدلان و نادرستان و کوته بینان و بداندیشان روی چاره آن بس دشوار فرمان
باستانی چنانست ناچار فروهیده مرد که بخردهای گزیده باشد از استند بدستوری
برگرفتنی و دستان فراهم آورده گذارده ها و گزین سپاه اندوزد و گنجینه برآید
و قلمرو را لخت ساخته و بدادگران هشیار خرام بسپارد و یکدیگر را شایسته پیوند دهد

بدرازی یک گز و درمیان آن بالا سوراخی کنند و در آن باریک نی گذارند
و منفتم تر تا ادهتای بکسر نون و سکون با و کسر تاء فوقانی و الف در چندی
جوگی رقص شماره نغمه سرایان چون لختی نغمه و ساز گذارش یافت و اندکی از گروه
خوانندگان می خوانند و سرایند کان نقش قدیم را که در هیچ بومی دگرگون نشود
پکار گویند بفتح با و سکون یای تحتانی نغمه سازان پنجاب سازد هد و کنگره را نوازند
بشیتری در رزمگاه ستایش را دم دارند گویند عرصه پکار را گرمی دیگر بخشند
قوال از ینگروه اند لیکن طرز دهلی و جونپور سرایند و بدان روش فارسی شعر خوانند
هرکیه بضم ها و سکون را و کسر کاف فارسی و فتح یای تحتانی و ها مکتوب مردان
ساز هرکیه اوج گویند و بر نگارند و زنان تال نگارند و حیناگری نیز نمایند
در باستان هر که سرایندی اکنون دهرید و مانندان بسیاری زنان این گروه
بکوری پیرایه هنر پردازی کرد دف زنان و بشتر زنان و هادی دف و دهل
نوازند دهرید و سوهله کدیرائی کدخدائی و تولد و نقش بند و باین شایسته خوانند
و بشتر در محافل و عوارات حاضر شدی و در مجالس مردان نغمه سرائی کنند و
سیزده تالی مردان ایشان دفهای بزرگ با خود دارند و زنان سیزده تال
بیک زدن باواز درآرند و دو بر بند هر دو دست و دو بر بند آرنج و دو بر بند
دوشانه یکی بر سینه و دو بر انگشتان دو دست و بشتیر در دیار گجرات و مالوه
باشند نتوه به فتح نون و سکون تای فوقانی هندی و واو و های مکتوب شگرف
رقاصی نمایند و گوناگون اصول آورند و نغمه سرایند و پکهاوج درباب و تال نوازند
کیرته بکسر کاف و سکون یای تحتانی و را و فتح تای فوقانی و ها مکتوب زنار دارند
و ساز ایشان چون هشیتان بود و ساده رویان را لباس زنان پوشانیده نغمه سازی
درآورند و ستایش کشن و لشنت و برقات اورا برگذارند بهکتیه بیا و ها و کاف

فارسی و کسر تاء فوقانی و یاء تحتانی و هاء مکتوب رود و سرود و نیایش زبان گذشته
لیکن بصورت گوناگون مردم برآیند و شگرف تقلید بروی کار آرند و شب هنگام
آرایند بهنویه بفتح با و هاء خفی و نون خفی و واو و یاء تحتانی مشدد و هاء مکتوب نزدیک
نشین گروه لیکن در و کار بر داری نمایند و در برخی طبق که بهندی زبان تهال گویند
نشسته و ایستاده و گوناگون اصول آورند و نغمه سرایند و تقلید مردم جانوران
نمایند و در قاصی کنند و چندگونه زنگله فرو بندند یکیک را جدا جدا بیرون آورند و
و دیگر شگرفیها برسازند کنجری بفتح کاف و نون خفی و کسر راء و یاء تحتانی
مردان پکهاوج و رباب و تال نوازند و زنان رقص کنان نغمه سرایند و گیهان خدیو اینرا
کنچنی برخواند بکاف و نون خفی و سکون جیم فارسی و کسر نون و یاء تحتانی
نت بفتح نون و یاء تحتانی تاء فوقانی بهندی رسن بازی کنند و شگرف معلقها
زنند و تال و دهل نوازند بهروپی بضم با و هاء خفی و را و سکون واو و کسر پاء فارسی و
یاء تحتانی روزانه بصورتها برآیند چنانچه بزمانه پیکر کهن سال برآید و خرد پیر و نان
دو رباب را در غلط اندازد و بازی گربه تیردستی شگفت کارها پدید آرد و پیروی
افسون بینش دگرگون گرداند چنان گران سنگی بر دوش او بستند و پا چنان بگیرند
که بندرا جدا جدا ساخته باز بحال خویش یابند و شگرفی این داستان بگذارش در
نگنجد و بطرز خاص نغمه برسراید اکهاره بفتح همزه و کاف و هاء خفی و الف و
راء و هاء مکتوب نشاط ترتیب در شبستان بزرگان انجمن پیراسته گردد و چندی
درونی پرستاران را ساز و نغمه در آموزند و چار زن برقاصی ایستند و شگرفی فضول
چهره برافروزد و دیگر چهار سرایندگی پردازند و چهار دیگران نمط تال نوازند و پکهاوج
و دو نیک بکار دارند یکیک رباب و کهن و بین و ختر نوازند و چراغهای رنگین زدوان
بدست گرفته تردهنان در گرو باشند و لختی برافشانند بیشتر آنست که گروه نتوه

دهیا از نیز یکی سر است و پنجم تال ادهیای تای فوقانی و لام و در آن چوبی و چندی
گذارند یابد واد یا ادهیای بواو الف و کسر دال مشدد و یای تحتانی و الف
و مراتب سازها چار گونه بود وتت بدو تاء فوقانی و اول مفتوح و ثانی ساکن
و آنچه بتار نواخته بود و بیت با پوست گرفته بنوا در آید گهن بفتح کاف فارسی و
های خفی و نون و آنچه سخت بوستن دو صلب آواز دهد سکهر بضم سین و کسر کاف و
های خفی و را آنچه بنفس سرایند و هر کدام را فراوان اقسام و چندی از آن برگذارد
از نخستین قسم و جنتر بفتح جیم و نون خفی و فتح تاء فوقانی و را اندر ازی یک گز
و چوبی راهی میان سازند بهر دو سر دو نیمه دو کدو بیوندند و بالا سوشا تر ده چوب
پاره باز گذارند و پنج تار آهنین از فراز آن گذارند و بهر دو طرف استوار سازند و
دید از پستی و بلندی دگرگونگی آهنگ بکر در آمدن چوب پاره گراید بین با و یای
تحتانی و نون جنتر است لیکن سه تار دارد کنر بکسر کاف و فتح نون مشدد و سکون
را بین هانا چوب لختی فزاتر و سه کدو دو تار سر بین به فتح سین و سکون را و
کسر با و یای تحتانی و نون بسان بین است ولیکن چوب پاره ندارد انرتی بضم
همزه و نون خفی و سکون با و کسر را و تاء فوقانی و یای تحتانی چوب آن از بین
خورد تر و خوز دکدو جانب بالا یک تار آهنی و همگی پرده ها بی تغیر در و نواخته شود
رباب شش تار روده بر آن بندند و بعضی دوازده و برخی سیزده سرمندل
به فتح سین و را و میم و نون خفی و دال هندی و سکون لام قانون آسا بیست و
یک تار دارد و بعضی از آهن و برخی از برنج و طایفه از روده سارنگی بسین و الف و
را و نون و کاف فارسی و یای تحتانی خوز و ترک از رباب عجک بر نوازند و
پناک بیای فارسی و نون و الف و کاف آنرا هم سرستان هم گویند و بضم سین و
سکون را و با و تاء فوقانی و الف و نون چونگی بدرازی کمان لختی خم داده زه

از روده بر آن بربندند و دو کاسهٔ چوبین سرنگون هر طرف او گذارند و آنرا عجب
آسا بنوا در آرند لیکن بدست چپ خوزد کدوی برگیرند و نوازش بکار دارند ادهوتی
بفتح همزه و دال و های خفی و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی یک کدو دو تار
کنگره بکسر کاف و نون خفی و فتح کاف فارسی و های مکتوب بین آسا لیکن بدو تار
روده دارد و کدوهای خورد تر قسم دوم پکهاوج بفتح بای فارسی و کاف و های خفی
و الف و ضم واو و سکون جیم سطبر چیزی را ایلچی شکل سازند و تهی میان کرده اند
و از یک گزی پری چنانچه اگر میانه آنرا در بغل گیرند و انگشتان هر دو دست
بهم رسد و سرهای آن از سر کوزه لختی فراختر و آنرا بپوست درگیرند و در اطراف آن
دوالهای چرمی اندازند و بغازه چون برکشند و چار چوب پاره از یکدست کوتاه‌تر
تر درگیرد و سر چپ بگذارند و پستی و بلندی آهنگ از پیچ دادن آن بهم رسد اوج
به همزه و الف و ضم واو و سکون جیم و چوبی میان تهی بر سازند و کوهی دو طبل باز خورد
و از پایان بهم پیوسته و هر دو را بپوست درگیرند و بریسمان استوار کرده اند و
اهل آن معروف ده ده بفتح دال هندی مشدد و های خفی آن دهل مانند و لیکن بعبارت
خورد از دهل هاوج بفتح همزه و سکون را و دال و های خفی و الف و فتح واو و سکون
جیم همه آوج دف که مشهورست خنجری به فتح خای منقوطه و نون خفی و جیم و را
خوزد دف نیست جلاجل وار برابر سر کوزه باشد قسم سوم تال بتای و الف و سکون لام
از وی سازند لبان پیاله هین لب کته تال بکاف و تای فوقانی هندی و تا
خفی و تا و الف و لام خوزد نای چار تا و چوبین و سنگین بر سازند و تهی کوزه قسم
چهارم سهنا فارسی سرنا گویند چنگ دونی پاره که بقاعده سوراخها دارد بدو بپیوندند
و بفارسی نی انبان گویند مرلی بضم میم و سکون را و لام و یای تحتانی نی است
انبک بضم همزه و فتح بای فارسی و نون خفی و سکون کاف نی است میانه حالی

وفتح را چندربر کاشن بجیم فارسی و نون خفی و سکون دال و را و با، فارسی و راو
کاف والف و سین راک کدم بر او الف و سکون کاف فارسی و فتح کاف و
دال و سکون میم و جهوم را بضم جیم و های خفی و سکون واو میم و را و الف
سرورتی بضم سین و سکون را و فتح واو را و تای فوقانی و کسر نون و
یا، تحتانی و دوم رادیسی آن نغمه ایست خاص یکی چنانچه سرایندن و هر بضم
دال و های خفی و سکون را و فتح با، فارسی و سکون دال دار الخلافه
اکره و کوالیار کامروا شدند بدستیاری نایک بخشو و مجهو و را در دولت
سلطان بهادر گجراتی روز بازار دیگر شد و آن روش بر فراز روائی بر آمد و هر
فراهم آورده چهار فقره مسجع و برابری الفاظ و حروف در آن ناگزیر بود و در
نیرنگی عشق و شکر فکاری دل فراهم آید و بیشتر در ثناگری آنکه بزبان تلنگی و
دیگر نایک سرود آراید دهرو گویند به فتح دال و ها و ضم را و سکون واو و در آن
ناز و نیاز بر گذارند و آنچه در بنگاله سرایند بنگلا خوانند به فتح با و نون
خفی و کاف فارسی و لام و الف و آنچه در جونپور چتکلا گویند بضم جیم فارسی و
سکون تا، فوقانی و کاف و الف و آنچه در دهلی بنوازند بدین ترانه مند و
روشنی است امیر خسرو دهلوی بهنر بالائی وشامت و تتار ریزکار آورد از صورت
و نقش فارسی و هندی کیرفته و عشرت گرای شد و آنچه در مهترا سیرود بشن پد
بکسر با و سین منقوطه و نون و با، فارسی و سکون دال فقرات او چهار و شش و
و هشت باشد و در آن کرشن را بستایند و آنچه در سند گویند سارنگ نیز گویند
کافی نام بود و در آن بسیار افسون مهر و محبت و آنچه بزبان رهتک لهچاری به فتح
لام و سکون ها و جیم فارسی و الف و کسر را و سکون یا، تحتانی آن گذارده
بند است از شورش عشق بر سراید و آنچه در بهار و در نواحی آن سرایند چهند گویند

به فتح جیم فارسی و هاء حطی و نون و دال و آنرا که در گجرات بنوا در آرند جکری نام
یابد و آنچه در رزم آرایی و ستایش اورا کر که به فتح کاف و سکون را و فتح
کاف و هاء خفی و آنرا ساوره گویند و آن از چار و شش و هفت و هشت فراهم شود
بگوناگون زبان برسرایند و جز آنکه گذارش یافت و فراوان دیگر طراز سامعه
افروز و چون سازنگ و بوربلی و دهتا سری و رام کلی و گرای خدیو عالم آنرا
سنگهرائی برگوید بضم سین و سکون کاف و را و هاء خفی و الف و کسر همزه
و یاء تحتانی سوهو بضم مجهول سین و سکون واو و ضم مجهول ها و سکون واو و بیکال
بکسر دال و سکون یاء تحتانی و سین و کاف و الف و سکون لام دیاک بکسر
دال و واو یاء تحتانی و سین و الف و کاف در چگونگی الاپ به فتح همزه و لام
و الف و فتح باء فارسی نثرخوانی باشد و آن بر دو گونه بود یکی آنکه الاپ آن نغمه
که بر زبان روزگار او تصرف کنند در و باشد و دیگر روپ الاپ تانهای منظوم
که بارسش گفتن آن دارد رو بر گذارند و چهارم پربندا دهیای به فتح باء فارسی و
را و یاء و نون خفی و فتح دال در روش بستن کتب بکسر کاف فارسی و سکون
یاء تحتانی و تاء فوقانی منظومیست که در و نغمه سرائیدن از شش چیز فراهم آید
بر د به فتح با و را و سکون دال ستایش بدو بپاء فارسی و دال نام ممدوح
تنا بکسر تاء فوقانی هندی تن تنا است از سه حرف تا بیست حرف مخصوص ترتیب یابد
همانا بمثابه نقرات زاید ست تال بتاء فوقانی و الف و لام و آنرا ضرب گویند
اگر هر شش باشد آنرا میدلی گویند بکسر میم و اگر دو نبود دیبنی بکسر دال و سکون یای
یاء تحتانی و فتح با و کسر نون و یاء تحتانی و سه نباشد بهاونی خوانند بفتح با و هاء خفی و
الف و فتح واو و کسر نون و یاء تحتانی و اگر چهار نبود تا بهاوتی به فتح با و هاء خفی و
الف و فتح واو و کسر نون و سکون یاء تحتانی و اگر چار نبی دو چهره بیفزود و هر چار

نت نراین به فتح نون وتاء فوقانی هندی و فتح نون و را و الف و کسر یای
تحتانی و نون بارتی برسر آید و هر شش نغمه را بهندی زبان راگ گویند برا و الف
و وصل انگارند و هر کدام را فراوان شاخهاست شری راگ را سورن دهند در
هنجار رکهه تا هشتم آید و بس کاندار تا دهم و بد وهم از سیزدهم بگذرد دهیوت تا
بیست و یکم رود نکهاد هم یکی برود و همچنین در همگی مراتب دیگر گونگی رود اول را
مالوی بمیم و الف و فتح لام و کسر واو و سکون یاء تحتانی تردولی بکسر تاء فوقانی و
ضم را و سکون واو و کسر نون و سکون یاء تحتانی گوری به فتح کاف فارسی و
سکون واو و کسر را و سکون یاء تحتانی کیداری بکسر کاف و سکون یاء تحتانی و
الف و کسر را و سکون یاء تحتانی مدهمادی به فتح میم و کسر دال هندی و هاء
خفی و میم و الف و فتح دال و واو و یاء تحتانی بهاری دیسی بکسر دال و سکون
یاء تحتانی و کسر سین و یاء تحتانی دیوگری بکسر مجهول دال و سکون یاء تحتانی
و فتح واو و کسر کاف فارسی و را و یاء تحتانی بیراتی به فتح با و سکون یاء تحتانی و
را و الف و تاء فوقانی هندی و یاء تحتانی تودی بضم مجهول تاء فوقانی هندی
و سکون واو و کسر دال هندی و یاء تحتانی للتا بد و لام مفتوح ثانی مکسور و تاء
فوقانی و الف هندولی بکسر ها و نون خفی و ضم مجهول دال هندی و سکون واو
کسر لام و یاء تحتانی مدهماد به فتح میم و کسر دال مشدد و ها و میم و الف و
دال بهیروی بیا و هاء خفی و سکون یاء تحتانی و فتح را و کسر واو و یاء تحتانی
هنکالی به فتح ها و نون خفی و کاف فارسی و الف و کسر لام و سکون یاء تحتانی
برانگا به فتح با و را و تاء فوقانی هندی و کاف و الف سدوی بکسر سین و
سکون هاء و دال و کسر واو و یاء تحتانی و چهارم راپهاس بر و باء مکسور و مفتوح
و هاء خفی و الف و فتح سین بهوپالی بضم باء مجهول فارسی و هاء خفی و را و کسر

نیم فود

تای فوقانی هندی و های خفی و میم و نون خفی ملار به فتح میم و لام و الف و را
سورتهی بضم سین و سکون واو و را و کسر تای فوقانی هندی و ها و یای تحتانی و
گیتکلی بکاف و یای تحتانی کندهاری بکاف فارسی و نون خفی و فتح دال و های خفی
و الف و کسر را و یای تحتانی کامودی ششم را بکاف و الف و ضم میم و سکون
واو و کسر دال و سکون یای تحتانی کلان بکاف و کسر لام و تشدید و یای تحتانی
و الف و نون و تای فوقانی سالک بسین و الف و فتح لام و کاف نت همیر
بفتح نون و تای فوقانی و فتح ها و کسر میم و یای تحتانی و را گروهی را اهر که
پنج پنج برگذارند و فراوان دگرگونی رود بجای برخی کسبت و پنجم دهنکه و مالکو
سک بمیم و الف و سکون لام و ضم کاف و سکون سین و کاف هندول کوس
بکسر ها و نون خفی و ضم دال و سکون واو و لام و کاف و سکون واو و سین بند بکسر
با و نون خفی و ضم مجهول دال و دیپک بکسر دال و سکون یای تحتانی و فتح بای فارسی
سکون کاف برگذارند و برای هر ششت و پنج پنج فرع برگویند و لختی در آن اختلاف
رود و برخی بجای دوم و سیوم و چارم پنج شده بیرون بفتح سین و دال مشدد
و های خفی و دیس کار بکسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و سین و کاف و الف و
را و سده ناب برخوانند و هر نغمه سرایی را دوگونه برشمارند یکی را مارگ مند بمیم و الف و
را و سکون کاف فارسی گذارده دیوتها دره کهتران برشمارند و در هیچ بوم دررود دگرگونی
نرود و همین نغمه شمرند و شناسندگان در دیار دکهن فراوان و آن شش را با بسیاری
ازین قسم پندارند و لختی از آن برمیگذارد و سوره پرکاش بضم مجهول سین و واو و را
و سکون جیم و بای فارسی و را و کاف و الف و سین منقوطه پنج مالیه به فتح بای فارسی
و نون خفی و سکون جیم و تای فوقانی و الف و کسر لام و سکون یای تحتانی و ضم
سین و سکون ها سرتیو بهدر بسین و سکون را و فتح بای فارسی و ضم تای فوقانی دو

فارسی وهای خفی والف وسین وآنکه چاره تند برد و مرد را نایک بنون والف
ویای تحتانی وکاف آنرا تیر در جوز نایکا ناهها باشد ولیکن از بهر درنگ در دبت بفتح
با، فارسی ورتا بسیار زن اندوزد وهمه را از نخچکاری دل بدست آورد و
دهست بکسر دال وها خفی وسکون سین منقوطه وتا، فوقانی هندی زن از
سرگردانی اورا از پیش خود راند ودر چاپلوسی ولابه گری افزاید دشته بفتح
سین منقوطه وتا، فوقانی هندی وهای خفی بحیله اندوزی ونفاق اندازی بدست
آورد در گذارش داستان عشق حال نایکا یک نگاه دارند نازکیها برگذارند
سکهی بفتح سین وکسر کاف وها خفی وسکون یا تحتانی وهمیکی پرستاری
تا بکار آید واعتماد باشد واز کف راد خدمت اوآسایش بیند وغزل کند وبخندد
واز هنگام برنگذرد زیور بدو دستار پیرایش شود بدو ولا وزیر گفتار از زن وشوکرانی
بردارد ودوستی برافزاید واندرز گوئی وخبر سگالی هر دو باز ندارد وپیغام برگذارد
اگر زنست دیوتی گویند بضم دال وسکون یا تحتانی دواو وکسر تا ویا تحتانی
ورای وصل هجران باشد واین دوستی ودشمنی نیکو دانند درین فن روش نشست
وخاست نایکا ونایک را گوناگون طرز میگذارده اند واگر مرادست دوت
گویند وبسا دلاوز داستانها آورده هر گرا دل خواهد ناهها، این برخوانده کام
دل برگیرد سنگیت بفتح سین ونون خفی وکاف فارسی وسکون یا تحتانی
وتا، فوقانی دانش گوناگون نغمه ساز ودروش رقص وجز آن مطالب آنرا
در هفت ادهیای برگذارند تحت سرادهیای بضم سین ورا وبا آواز یکه بی
سبب پدید آید آنرا بزبان گویای عرض هوا پندارند واز کوفتن وکندن
پیدائی گیرد وچنان برسرایند ودر هر یکی از شکم وگلو وتارک بیست ودو رگ
نهاده دست از ناف سرآغاز چالش باو شود وباندازه سختی وسستی برخوردن

آوازد وگویند پنجم و ششم و چهاردهم و تور دهم نرسد و آن تیز هفت لحت ساخته
بدین تفصیل سرج بفتح سین و سکون را و جیم آنرا از آواز طاوس برداشته اند
و از چهارم پدید آید رکهب بکسر را و سکون کاف فارسی و های خفی و فتح با و
ها آنرا از فریاد رگ برداشته اند بکسر را و سکو کاف برداشته اند جانوریست
ساز آسا در موسم بارش بناله درآید و این از هفتم تا دهم رسد کاندهار بکاف
فارسی و الف و نون خفی و فتح دال و های خفی و الف و سکون را آنرا از فغان
تیز برگرفته اند از نهم تا سیزدهم رفتار او باشد مدهم بفتح میم و کسر دال مشدد
و های خفی و الف و سکون را و آنرا از فغان نیز برگرفته اند میم آنرا از صورت
کلنگ برساخته اند از سیزده تا شانزدهم رود و پنجم بفتح بای فارسی و نون خفی
و کسر جیم فارسی و سکون میم از زمزمه کویل برداشته اند و آن جانوریست
سیاه فام و خوشنما و خوشخو دم او درازتر ساز از هفدهم انتظام گیرد دهیوت
بفتح دال و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح واو و تای فوقانی آواز ورق
از هشتم تا بیست و دوم خراش کند نکهاد بکسر نون و فتح کاف و دال هندی
خداوندان پنج را آودب خوانند بفتح همزه و سکون واو و فتح دال هندی و سکون
بای اول نیز درونا گزیر و هیچ نغمه کمتر ازین سرانجام نیابد لیکن در تان ادا نشست
خاص از دو هم ستی نپذیرد و دوم راگ هنگاهی ادهیای برا و الف و کاف
فارسی زنگارنگ مقام و شعبه و سرآغاز آن از نهاد بوبارتی دانند نخستین
را پنج و هن بود و از هریکی نغمه پدید آید بدین تفصیل شریراگ بکسر سین و را و سکون
یای تحتانی و فتح را و الف و کاف فارسی بسنت بفتح با و نون سین و تای فوقانی
بهیرو بفتح با و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح را و واو پنجم بیای فارسی و نون و
جیم و میم میگه بکسر میم مجهول و سکون یای تحتانی و کاف فارسی و های خفی

به فتح بای فارسی و سکون را و فتح کاف فارسی و لام و با و های خفی و الف خواهش
زیرکی خود و راد دلنشین شوهر سازد بدانش منشی دل لب بکرد تا پنجاه و دو سال
کشد و هر دو قسم پسین بر سه گونه بود و هیرا بکسر دال و سکون های خفی و یای تحتانی
و را و الف و چون شوی بدیگری آمیزد و از خشم بر تنگ در شود لیکن در نیایش
پرستاری افزاید بدین روش او را بسر مساری در آورد ادهیرا به فتح همزه و
الکهی نیاز و خموش شوند لیکن شگفته روی حرفی بر زبان آرد که شوی لبستر م چنانچه
برگوید شگفت شما بیدار گردیده آید و چشم من سرخ شما باده پیموده آید و دل من
بر هم زده و هیرا ادهیرا هر دو بر آمیخته باشد و نفسی برکشد که از آن الکهی و هدو
برخی گفتار را بدان هنجار برگذارد و نیز سو یا بر دو گونه باشد جیا بکسر مجهول جیم سکون
یای تحتانی و الف حال خود را بپوشد و بدکاری گذاشته رسیده باشد و گوید این
درین خوابگاه نمی باشم گربه با آهنگ موش بر میجهد و مرا در آن رنگ دو گزند رساند
و بدکدها بکسر مجهول دال و یای تحتانی و دال و سکون کاف فارسی و دال و های
الف بدلا و نیز گفتار تو ابا باشد برگرد از نگرف نیز و مند لجهتا به فتح لام و کسر جیم
فارسی شدد و های خفی و تا و الف دوستی خویش بر ملا اندازند کلتا بضم کاف
و لام و تای فوقانی و الف بسیاری دوست دارد و هر یکی را بر روشنی دل شاد دارد
ز نخواهد انسیانا به فتح همزه و ضم نون و فتح سین و یای تحتانی و الف و نون و ا
از خصم خطرناکی بوعدگاه نرود و از آنکه او خواهد آمد نخواهد یافت اندوهناک نیز زن را
هشت گونه بر سازند پر و کهت بهرتکا بضم بای فارسی و را و سکون واو و کسر
کاف و های خفی و سکون را و تای فوقانی و کاف و الف شوی در سفر باشد و از دوری
تاب یا در سکالش زمین از بیمناکی آرام گسل و برخی از راجه قسمی گردانند به گونه شمرند
کهابه فتح کاف و های خفی و الف آنکه بوعدگاه دوست رود و نیابد الکا بضم همزه

سکون تاء فوقانی و کاف و الف و آنکه از نیامدن دوست به تنگنای غم درمانده

باعث پژوهه یابک سجاو بیا و الف و فتح سین و سکون کاف و فتح سین و

جیم و الف و کسر دال و های خفی و سکون یاء تحتانی و فتح نون و باء فارسی

و کسر تاء فوقانی و کاف و الف آنکه یار را پیش خود طلبد و با خود تزداو شتابد

و تیر زن را به هشت قسم برسازند اتما بضم همزه و تاء فوقانی مشدد و میم و الف و

تا آنکه شوی راه دوستی سپرد و او در محبت شتاب بود ادهما بفتح همزه و دال و

های خفی و میم و الف و برعکس آن مدهما به فتح میم و کسر دال مشدد و های خفی

و میم و الف زن و شوی بجهتی و دوستی فراهم گیرند و گاهی دوری و بیگانگی

و تیر زن را چار قسم شمرده اند پدمنی بباء فارسی و سکون دال و میم و نون

و سکون یاء تحتانی بخوبی و نازکی بی همتا در خوشخوئی و بلند بالای بیهمال و اعضای

وی در نهایت نرم آواز شیرین سخن و کم کوکل آسا بود و پاکدامن و فرمان پذیر

شوی چترنی بکسر جیم فارسی و تاء فوقانی و کسر راء و نون خفی و یاء تحتانی

از نکوهی از فزونزود و فربهی و لاغری میانه تنک و شکم کشاده سینه بود

سنکهنی به سین منقوطه و نون خفی و کسر کاف و نون و سکون یاء تحتانی فربه

و کوتاه همواره با شوی در آویزد تندخوی نماید هستنی به فتح ها و سین و تاء

فوقانی و کسر نون و یاء تحتانی در صورت و سیرت نکوهیده تر از هر یکی فراوان

برکذارد و یکیک را آنچه مردان در خورد بود و انبوده مان بمیم و الف و نون

سرگرانی زن از بدکرداری و دوست آنرا بر چهار گونه دانسته لکه به فتح لام

و ضم کاف فارسی و هاء خفی بکمتر دل دهی و لا به گری نادهند مدی به فتح

میم و کسر دال مشدد و های خفی و یاء تحتانی بلختی رنج در شود کر بضم کاف فارسی

و تیز انظر دان محبت از نارسی درگذرد رسا پهاس به فتح راء و سین و الف و بای

و ارج و جز آن برگوید کام شاستر بکاف والف ومیم دانشی است که درپیوستن
مرد و زن که هشتاد و چهار گونه برگذارند هر کدام را سود و زیان برگویند و ساهیتی
بسین والف وکسر ها دانشیست چند گونه دانائی در مراتب مفهومات الفاظ
شایستگی و عبارت نکوهیده کی آنرا خوانند واضع راستمرند و فهم معنی را لفظ بر
چهار گونه دانند تحت به فتح سین منقوطه وسکون کاف فارسی وکسر تاء فوقانی
وضع بدان رهنمون و موضوع که خواستن دوم ولچهنا به فتح لام وجیم فارسی مشدد
وهای خفی ونون والف معنی آن خواستن دوم گونی بکاف فارسی وسکون واو
وکسر نون ویاء چیزی گوید معنی دیگر که بدو چندان پیوندی هست میخواهد چنانچه زن
پرستاری را بطلب شوی روانه ساخت وبخلوتگاه او چون نشتافت و بدو
درآویخت و در رفتن عذر برگفت وچون رفته پیغام اورا آورد از سواد پیشانی و
فتوریکه در صندل و سرمه و رنگ آن رفته بود واز حقیقت حال آگهی پذیرفت
و درنج و تاب شد و ارادت بر زبان نیاورد ولیکن بدو گوید همانا در فروغ سرای
بطلب او میرفتند و بر کنار آب بغسل شتافته بودی وجه سرمه در چشم نمانده
وصندل بر بدن بنشست بدین گفتار نازک از آن آگهی دهد دردل برآید و دیگر
گونی را از دوم برشمرند و بدانچه پیرایه گیرد و تازگی گراید و دیگرش روشنی بیان کرده اند
وشنکرف تفصیلی برنهاده سرجمله ابیت ارمغانی و بیان بدیع تیرنورس وکند
یابد به فتح نون وسکون واو و را و سین دوستی مرد و زن آنچه در وصال
و هجران فرا پیش آید و دوم هاسی به فتح ها و الف وکسر سین وفتح یاء تحتانی
در رخسار و چشم و لب تغیر رود و هست بکسر واو و ها و فتح سین وتاء فوقانی و
الف و فتح نون و کاف همانا کی هفتم پیچه بد ویاء مکسور وهاء خفی وجیم فارسی وهاء
خفی نفرت از چیزها هشتم ادبهت به همزه وسکون دال وضم دال وهاء خفی و

تا، فوقانی از دید خبری شگفت زار افتادن وهم شانت بسین منقوطه والف و
نون خفی و تای فوقانی آن استیکه از دانش بهره رسد و دوست و دشمن یکسان بینند
گیرند و هرکدام گوناگون برساخته و دلاویز داستانها برگذارد و نیز درین شگرف
علم احوال مرد و زن نگاشته و هنگامه عشق گرم دارند و چنانچه بیشتر در توران و
ایران پیوند عاشقی میان دو مرد باشد بهندوستان و حجاز در مرد و زن ولیکن
بازی را ایران دل بسوزد و هندی بمرد حکیم و هندی زن رانایکا گوید بنون والف و
کسر یای تحتانی و کاف والف و آنرا سه گونه دانند سویا بکسر سین و واو و یای تحتانی
والف پارسائی است در کرو سود دوستی از شرمگینی براهت و چشم نگاه نکند و
بدنباله چشم ننگرد و چنانچه سین او را کس کمتر پی برد و خنده او را از لب برگیرد
و دندان پیدائی نگیرد و سخن کم بگوید و بلند نسراید و خنده او از لب نگذرد و رنگ
پیدائی نگیرد و اگر راه یابد و از دل بیرون نشتابد پرکیا به فتح بای فارسی و رای
کسر کاف و یای تحتانی و های خفی و الف و رنه کنکا گویند به فتح کاف و کسر نون
مشدد و کاف و الف و این تقسیم در بسیاری رود سامانیا بسین و الف و میم
و الف و کسر نون و یای تحتانی و الف از کسی نبود و در بند مال باشد سویا به قسم
مگدها بضم میم و سکون کاف و دال و های خفی و الف آنکه از خورد سالی و شناسائی
پا بیرون نهند و سر آغاز شورش جوانی میشود و لختی بر نیرنگی آگاه باشد و یا نه از نبود
شوی گریزان و هنگامیکه غنوده بود و نظر بر وانداز[د] و از اندیشه آنکه به سخن درآرد
و خود را خوابیده وانماید از هراس چیره دستی نغنوده بیشتر از شنزده سالگی
تا دوازده سالگی باشد و گاه بشنزده گشت مدهیا به فتح میم و کسر دال مشدد
و های خفی و یای تحتانی و الف شرمگینی و خواهش دو برابر در وی و در چشم حریفی
برگوید و لیکن شوی محافظت نبود و از سی و دو سال برنگذرد برگل بهار

کشد و بهی ماند و برخی در حال نقش باز دارند و اگر هنگام گسستن نیست آنرا نقش زنده
گویند و سالی زند کالی بود و اگر در زمان برآمدن باشد و آن نقش را مرده
خوانند او را روزگار سپری شود در همگی پژوهشها ملاحظهای این حال رود و بار گزیده
و چون گرفته و گفتار خورد از بیمار شمرند و چون از آمدن لشکر بیگانه پرستش نمایند
اگر چند زناری پرسند و همان سونتان آمدن بود و اگر سوخ ناری پرسند نیاید
و برخی گویند اگر زمینی و آبی بود نیاید و آتشی و بادی در رسند و در آکاشی هیچ
نگذارد و اگر آویزه آتشی باز پرسند و سترگ چند ناری از پسین باز گویند
سوخ ناری از نخستین لختی بگذارند و که اگر خاکی باشد و سترگ بیکار روی دهد
و بسیاری کس زخمی گردد و در آتشی و بادی و آکاشی هر دو سوار زیان رسد
و آبی و صلح بر آید و اگر از حال خود و خصم باز پرسند و اگر خاکی بود جنگ
شود و بسیار کس زخمی شوند و در آتشی پرسند و فیروزمند آید بادی شکست
برگذارند و در آکاشی کار او در آن نیز و سپری گردد و در آبی با آتشی گراید و کم
پرستش در آویزش بومی بیگانه باشد و در چند ناری نخستین را فیروزی و
در سوخ ناری پسین را برخی گویند و اگر سوال کنند جانب چپ باشد
و چند ناری در حرف های نام هر که جفت باشد فتح یابد و اگر بسوی راست
و سوخ ناری خداوند طاق نصرت یابد و در یکسان حروف بیابل طرف روان
باشد پیش گفته فیروز و اگر بسوی ناروان پس گذارده و اگر از غایب گهی
جوید و در آبی زود بیاید و در خاکی بنگاه همانجا سازد و در بادی از انجا بجاید بگر
نشتافته باشد و آتشی نشان فرو شدن و در آکاشی نهفته حال و اگر در دل یکی از
هو الید بگیرد و خاکی از قسم زشتی و آبی و بادی از جان دارو آتشی و بادی کانی
گذارد و در آکاش آگهی یابد که هیچ در دل نگرفته و این دانستنی بس شگرف

همین پسند نموده اند اگم بهمزه و الف و فتح کاف فارسی و میم در گذارش
گوناگون افسون درانده و خفتن سود و برافکندن زبان زدگی و اقرایش آگهی
والا پایگی چاره گری گوناگون بیماری و اقروالی بال و دشمن شکنی و دوست نوازی
و عالم گیری و جهان آرایی و جز آن شگن به فتح سین منقوطه و ضم کاف و نون
شگرف علمیست بد و از احوال جانوران بر سوانح روزگار آگهی پذیرند و از گویایی
و خاموشی و جنبش و آرامش و نشاط و غمگینی و جز آن از حال آینده باز گذارند و
دانایان این مهین سرزمین درین آباد بوم بس فراوان روزی در شکارگاه
دو سار را باهم نشسته بار مرتبه دانسته و گیتی خداوند را شناسنده پرستش فرمود
بعرض همایون رسانیده و اگر واگویه ایشان برگذارم باور نکنید و تردیدی بجوید ماده عذر
چون عذر میگذارد و دو بیت که درین نشست جانشانی از سرخی پیدا باشد چون پژوهش
رفت و گفته پیدایی گرفت و دانش پژوهان هندوستان بیشتر بدست آویز
پنج چیز از نهفته حال بر گویند یکی نجوم سر و شگن و افسون کیون بکسر کاف و سکون
یای تحتانی و واو و نون و هندی و آتشی در آن از حال مار و کژدم و آنچه از گزندان رهایی
می بخشند و سخن بر میرانند و بخواندن افسونها برخوانند و گذارش نسب نامهای ستایش
آن جانور سازند و شگفت آنکه کهن ماری خاص بدست آورند و افسونهای بهمنی
را بگرایند و چون زهر آن کارگر شد و از آن هوش باز ماند و سپس از هر چه پرسند
پاسخ گوید و راست سراید و رای هندی حکیم آنکه در دور کلجگ در نهفته گویی از راستی
تری بناشد و از گذارده او چندین نامه در میان مردم اندر حال بکسر همزه و نون و
سکون دال و را و جیم و الف و لام دانش نیرنجات و طلسمات و اعمال تیز دستی
و نادره کاری بکار آید گفتار نگنجد رسن بدیا به فتح را و سین و کسر با و دال مشدد
و یای تحتانی علمیست در گشتن سیماب و گوناگون سنگ ریزه و از پیدایش فحا صنعت

پنجاه پل آکاش و ده یا دوازده آکاش و بیست آب بیست و پنج آب و
همگی یک گری و ربع باشد و چون این گردش بسر آید و آغاز از خاکی شود
و آتش آبی و آتشی و بادی و آکاشی رود و شناسائی هرکدام از دمش
نفس اندر زند و اگر بلندی نگرانست آتشین و اگر نه پهناست و آن از چار انگشت
بادی اگر به نشیب رود و آبی تا دوازده انگشت خرامش بود و اگر رفتار برابر
شکاف باشد به بلند و پست و چپ و راست آن ناهشت باشد آکاشی تیر از
آدمی آتش بدست افتد و آرامش زمینی برآید و در خواهش مستلذات درون
سردی آبی سر زند و در خشمگینی در حالتیکه نیکی مردم را بدی برگیرد و آتشی در
بی آرامی و دریا دگر دانیزدی صفات و تهی بودن و از غیر آگهی تیر روز یکشنبه
به درازی یک انگشت و همچنین دوشنبه و سه شنبه بطول هفت انگشت شاخصی
بر سطح مشغولی ایستاده کنند و اندازه سایه برگیرند که بعرض چند انگشت بر دوازده
افزوده و مجموع را بر پنج قسمت نماید اگر با هیچ نماند و آکاشی دانند و اگر یکی ماند
بادی دو و آتشی سه و آبی چهار و خاکی تیر بهر ده انگشت هر دو سوراخ گوش بر
گیرند و هر دو شبانه دنباله هر چشم زیر کرده نظر در میان ابرو اندازند قطره
در انجا پدید اگر چارزه گوشه در رنگ گداخته زر خاکی پندارند و اگر بشکل نیمه ماه بود
و به سفیدی گراید و سردی از دور یافته شود و آبی انگارند و اگر روشن سیاه و
و سخت بود و در خور حال آگهی زنگار رنگ بادی اگر سه گوشه و نورانی و آتشین شمرند
و پیدائی نگیرد و آکاشی انگارند بتعلیم بخشش دیدن پر دم شد و استادن رفتن
نشست در شهر خانه درآمدن و در دیگر مراتب نقل و تحویل بقولی سفره بیگانه
دیار بطور جمعی خرید و فروخت و چارزه گوناگون سموم و دفع نحوسات فلکی و
مراتب دوستی برگرفتن دارو گیاه از صحرا و اعمال کیمیاگر داز جوک و دیگر

حمالی کردار در هنگام چندر ناری گزیده دانند و پیش ملوک رفتن و بجنگ شتافتن
در شوریج از چپ آغاز بگیرد در سوریج ناری از راست با سپاهی اعطا از طرف روانی
درم بیشتر کنند و گشودن ولایت در آنکه خود سیر نمودن و بقولی خوردن و مجامعت
کردن و دعل و زندان فرستادن و باز داشتن و از کاری خلل انداختن در محبت
دیگری و جز آن از حلالی کارها در سوریج ناری شایسته بود و بکهنا هیچ کار نیز دارند و
در آبی و خاکی و حمالی کردار بجای آرند و در آتشی و دیریا گزینند و در آکاشی هیچ چیز
نیز دارند و در هنگام رفتن بهر جانب روان بیشتر باشد و نخستین القدم بر دارند اگر
بزرگی را دریابد یا کسیکه از و خواهد بهره برگیرد و در استاد و نشست چنان کوشش
نماید که آنجانب روان باشد و بدسگال قرض خواه و مانند آن بجانب بالا روان باز
گذارد گویند که بالا شود برابر اگر چند ناری باشد بشدن دختر بود و اگر سوریج از بکهنا
چینی گویند فرادست بباید که درین هنگام گوشت و گرم نباید ترش و نمکین بخورد و از
شیر و برنج بخورد و گرد زن نگردد و اگر نه بشوریده مغزی گراید و مالیخولیا بار آورد و لختی
چنان بر گذارند و آبی و خاکی از پسر گوید و آتشی و بادی از دختر و آکاشی از بینی و
اگر از خواندن و خوابیدن و کدخدائی و نوکر شدن و ملازمت بزرگان گرفتن
خرید و فروخت پرسش رود و در آبی بهره ور شود و در خاکی ریز بر و در هوائی اندک شود
و در آتشی پس از سودمندی زیان بیند و در آکاشی هیچ فایده نه بیند و اگر از باران پرسد
و در زمینی آبی بارش بود لیکن در روم بیشتر گشت کار را سیراب سازد و در بادی
ابر فراهم آید و نبارد و در آتشی اندکی تراوش کند و در آکاشی حال پوشیده ماند
اگر از گشته باز پرسد در آبی زمینی محصول بر دمد لیکن درستی فراوان در بادیه میانه
در آتشی شراره خسی بسوزد و در آکاشی نهفته حال ماند و چون از بیمار پرسش
رود اگر چند ناری باشد و پرسنده از سوریج ناری پرسند و بیماری بدر آرد

علاج نیک کاو شیر دار گزیده با ده تولچه طلا یا نقره خیر دهد و زنیکه پسر برآید
و بمیرد و دختر برآید در هشتم ولادت جانداران گشته باشد و برخی گویند
به برنا گزند جانی رسانیده باشد علاج روزه جاندار این بک کاو خیر کند و پنجاه
برهمن سیر گرداند و آتشی که شانزده سال گشته در هشتم زاد نادرستی علاج خیر
هرن گربه ده شدن از آنست که در هشتم ولادت از کم فهمی شوی بیگانه گزیده
باشد برای سوخته چاره اگر در خانه سودر باشد بتبدیل بیش رساند مرتبه مرتبه بخانه
برهمن آید و در پرستاری او فرو شود و برای شناختن این باد افراه عمل
مرد است یا زن هر دو را طالع مثلثه بر گیرند اگر در طالع پنجم یا یازدهم یکی از
آفتاب و مریخ و زحل و راس و ذنب باشد بر مزاج زن و آن خاص زحل دهد
باد افراه عمل مرد است از مرد و زن اگر هر دو باشد نتیجه هر دو چهارم در
تونگری و تهیدستی و مانند آن هر که درین گزین هنگام چون کسوف و خسوف
خیرات کند مال دار و نیکبختی شود هر که در آن وقت زر بزرگ پرستش جاها خاصه
الهاباس نقد زندگی سپرد و فراوان مال یابد ولیکن مال و دست رفته شود و
هر که در گرسنگی حاضر شدن خوردنی او از فقیر شنیده همه رباید و دهد و
پس خواسته یابد و گشاده دست شود و تهیدست کم مایه بود و علاج در هر یکی
از گروه باشد پنجگانه که باشد نیکوکاری آن روش را پیشه سازد و در گرهیت
هنگام کسوف و خسوف طلا اگرچه یکماشه باشد و خیر کند بزمین فرو برد و هر یکی
از چار گونه سببها و نشانها و چاره ها نگاشته اند و دفترها پرداخته برای
عبرت اندکی بسیار نوشته اند سر بصنم سپین و فتح زا علمیت پس شگرف
از چگونگی بر سوانح روزگار آگهی دهد روانی دم از شگاف بینی بر سه گونه باشد
نخست آنکه از زور نه حب پشتر باشد او را منسوب بالقمر دارند ادا خوانند

بکسر همزه و دال هندی و الف چندر ناری تیر گویند به فتح جیم فارسی و نون خفی
و فتح دال و سکون را و نون و الف و کسره را و سکون یای تحتانی دوم آنکه از راستی
جانب افزایش گیرد و آنرا پنگلا بکسر بای فارسی و نون خفی و فتح کاف فارسی و
لام و الف سورج ناری تیر نامند بضم سین و سکون واو و فتح را و سکون
جیم سیوم آنکه از هر دو برابر رود سکهمنا بضم سین و سکون کاف و های خفی
و سکون واو آنرا نامزد مهادیو دانند آزموده کاران دیده ور شگاف بینی را برابر
انگشت زبر کرده اگر وی روانی برابری برشناسد بیشتر زمان دادی دل
دو بهم گری سیوم تا زمانیکه سی و شش حرف گفته باشد گر بضم کاف
فارسی و سکون را حرف پیوسته بحرف مد و همچنین تا سال سپری گردد
و جوقی بروز بگاه ایشان در برج و هر گروهی را رای است و در دیگر بوی یکی
قرار داد گیرند روز کار بد ور سد و اگر دو سه روز پی هم باشد و شورش بیکار خیزد
و اگر ده روز آسیبی نرسد اگر تا پانزده روز بیماری بزرگ آرام کس آید و اگر
یکماه برادر او نقد زندگی بسپرد و اگر یک شبانه روز سورج ناری در افزایش
بود پس از یکسال پیمانه هستی او لبریز گردد و همچنین اگر دو روز و سه روز بیک ماه
در گذرد و اگر چندر ناری یک شبانه روز باشد و پس از یکسال بگذرد و بیماری
روی دهد و اگر یکماه پیوسته شود مال تلف گردد و ده روز سکمو در زمان تحویل آفتاب
قالب تهی کند و اگر چندر ناری در چنین باشد و نشان بیماری نا شود و چون برج
عقرب پرتو اندازد و تا پنج روز چندر ناری در جالش بود و پس از هژده سال
رخت هستی بر بندد و برج سنبله پس از پانزده همه بر آید و اگر در بر آمدن
آفتاب سورج ناری باشد یا چندر ناری باشد و پنج بخش بود و هر کدام منسوب
یکی از عناصر پنجگانه در دو بهم گری و نسبت پل با ذوی پل آتش چهل پل و آب

و یازده انگشت ریزه‌های ابریشمی بدو آویخته باشند و پارچهٔ سرخ در گردن و
دو سیر هر کدام از هفت غله توده کنند و روبروی ظرفی پیش گذارند و کوزهٔ عسل نزد
آن نهند و نهند و آنرا گوساله خیال کنند و سین آوندی را پر از مشک و کنجد
افسونها خوانده و نیالشکری نماید و خیر دهند و لنگی از آنست که برهمن را بیازرده باشد
دو داسی و یک تولچهٔ طلا بر دهد و یکصد و هشت برهمن را سیر گرداند و آزاربت از یکینه
کشتن کهتریست و صد بار افسون مها دیو بستیر ده برهمن بخوانند و آب بر صورت
مها دیو افشانند کبی روک از جالشکری برهمن برخیزد و از چهار تولچهٔ طلا گل نیلوفر
سازند و افسون هوم بکار برند و به برهمن نیکو کاری خیر نماید اقتباز آنکه بیگناه
زن خود را بهانا بخانهٔ هستی فرستاده باشد چاره کشناجن بکسر کاف و
سکون سین منقوطه و نون و الف و کسر جیم و فتح نون پوست آهو پهن کنند و
بر وی کنجد توده بر سازند و صد تولچهٔ طلا زیاده بر وی گذارند و افسونها و هومها بجا آر
گرفتن این چیز زانکو هیده پندارند و تنگی نفس از آنست که انجیر یا یکی از شاترده
چیز برک یا چیزی در گرهیت گرفته باشد علاج کاویش آهنین سم شاخها
بسیر پر کبر بند و قفقه از سنگ بر کنند و از گل کشنیز حمایل بر سازند و سیاه
پشمینه بر وی گذارند و چهار تولچهٔ طلا و سه و نیم من ماش سیاه و کبر بنده را قفقه از
انگشت بر سازند و ستاننده را نیکو بسنگر تهی از آنکه خانهٔ کسی یغما ساخته باشد
چاره خانه با کدبان خانه دادن هفت گونه غله از کدام سی و دو سیر و آسیا و
هاون دسته از خانه و دیگدان و جاروب و یک گاو بلند توانای زنجیر و
سیوم آنکه از کدام کار کرد فرزند نمی‌شود و آنچه بدان مناسب زنیکه شوی او زنده
نماند و در میشن زاد از نژاد بزرک بود همراه بیگانه بود در فروشدن خود را
خاکستر گردانید علاج از ریاضت فرو شود و یا در برفستان انداز دیگری

منتی سرا کردد زنیکه سرخی نه بیند در شپین هنگام سرخی حوزدان همسایگان برسم
عادت درخانهٔ او ببازی آمدند بدهر رستی خوی راند چاره گلین کوزه از آب
صد چاه پر سازد یک سپاری و یکماشه طلا در و اندازد و بخوشبوها اندوده و
به برهمن دهد و پنج یا هفت یا نه یا یازده جنس میوه خورد انرا بخواند و ستردن ان از انگشت
که در سایق مرد یا زن و فرزند مردم یا بچه از بیضه براید و فروخته باشد و یا زنبیر زندی
نفرین دیگران کرده و علاج در پیوندگاه دو دریا مرد یا زن در یک چاه در
آب شوند و تن بر شویند و افسون خاص خوانده و نیالشکری مهادیو نمایند و
و یازده برهمن را یکمیک مهر دهند و گاه شبر الطی خیر کنند و دو تولچه زر صورت
کنپ وادت و باهن ساخته به برهمن دهند یکصد و هفت افشان بهفت
جنس بر سازند و پارچه و تار گل و گوناگون میوه و گل زعفران و صندل برنهند
و هر یک را بزن شایسته دهد هر جنس که آخر مها بارته است بر شنود هر زنیکه
فرزندش نزید رسم هندوستانست که هر فرزندیکه در ستر مول یا اشلیکها
شود یا در آخر جیشتها از خانه بیرون اندازند و مرده باشد و از مول پس نکوهیده دانند
در مشین ولادت چنین کرده باشد چاره آنکه چار تولچه طلا را گاوی بر سازند
و تولچه نقره را سم و در دم جواهر آویزند و در گلو رویین زنگله و یک تولچه طلا
را گوساله کنند و نیم تولچه نقره را سم او زنیکه جز دختر نزاید در مشین زاد از
نحوست شوی را به نظر در نیاوردی علاج شاخهای گاو سفید از تولچه چهار
طلا بر گیرند از چار تولچه سمها بنیا راید و یک سیر ربع مس را کوهان سازد
از دو و نیم سیر رویین آوندی کند و خیر دهد و صد برهمن را اسیر گرداند و ده ماشه
و ده سرخه را صورت ایزد بهمال سازد و افسونها خوانده خیر کند و صد برهمن
را سیر گرداند حوز دلی دهد زنی هرگز بچه نزاید و گوساله را از مادر جدا کرده باشد

یا زن ملیچه در معبد بدری نراین بکسر با و دال مشدد و را و یاء تحتانی و فتح نون و
را و الف و یاء تحتانی و نون صورت نراین بیند و یا فسونهای خاص نیایش نماید
و در دیگر ولادت زن و مرد ملیچه برهمن شود و این معبدیست در شمالی کوه بالاتر از
هردوار گویند هرگز ذات مشخص نباشد و طالع سنبله بدست آرند و ملاحظه کنند و
مریخ در کجاست و هر کجا باشد و صاحب آنخانه ذات سایل گویند و صاحب هفتم
خانه مریخ نیشتن ولادت پرستنده زهره و مشتری برهمن آفتاب و مریخ کهتری
و ماه بیش و زحل سودر و راس و ذنب ملیچه و دوم تیزنکی اعمال در صحت و
گوناگون رنجوری طبیب از طبیعت گوید و از کارکرد هندوی حکیم بیماریرا سه قسم
برسازد و لختی را دارو چاره کند و برخی این اعمال و برخی را هردو بیاسای
هر سه قسم نشانها برگذارده آنرا سه گونه ساخته وابسته کردن در بیداری نداشته
کردن در آن و آنچه در خواب کنند و بیماری دوانه پذیرد از نخستین پذیرد و از دوین
و آنچه لختی از دارو تندرستی گراید و باز از سر گیرد از سیمین بیماری دل از عمده
شناسد و تن رنجوری از سهو و خطا دفترها درین فن نگاشته اند خاطر از طبنیت
واپرداخته چندی می نویسد و ره نماید و در دسر از آن شود پدر و مادر زشتی
گفته باشند و چاره آنست که صورت گشپ و پیکر آدت بریک توله طلا برسازند و
از نخستین پدر و یوبها اکار زند و سپس را یا در به نیازمندان در دیوالکی از مافرانی
پدر و مادر برخیزد و چاره آن چاندراین نمایند بجیم فارسی و الف و نون خفی و دال
را و الف و کسر یاء تحتانی و فتح نون آنچنین باشد که روز اول یک لقمه خورد و همچنین
تا یکماه یک یک افزاید و سپس یک یک کم سازد و تا باز بیک لقمه و هر دو توله را
آن صورت ساخته با یک ماده گاو تصدیق نماید و صرع از آنست که بفرموده خداوند
زهر بخورد کسی داده باشد و علاج همان دو صورت و یک گاو و لختی زمین بی د

دو سیر کنجد و افسون مهادیو برخوانند و درد چشم ازانکه بزن دیگری نگریسته باشد
علاج چاندراین نابینائی از جان سنگری مادر بسیاری سال دوزخ ماند چاره
پرجاپتی به فتح بای فارسی و رای و جیم و الف و فتح بای فارسی و کسر تای فوقانی و یای تحتانی
آن بنجگونه یک کاو خیر کردن و یک تولچه طلا دادن و دوازده برهمن را سیر کردن و
و ده هزار بار کنجد و روغن زرد و شهد و شکر درهم آمیخته با تش انداختن یک
جوجن معبد با برهنه شتافتن و یکی ازینها با چندین را خیر کند و چندانکه بی بار
شود و بهتر از چهار تولچه طلا کشتی سازد و از نقره تیز از مس شش چه گر ازان است
که از فرموده مادر و پدر بیرون رفته بود علاج صورت کشت عادت که گذارده بر
از تولچه کم نباشد کنگلی ازانکه خواهر را گزند جانی رسانیده است و چار تولچه طلا
و کاو و دو تولچه نقره را سیم و دو سه ماشه را کوناکون کویند داده در هین برای نیز خیر
کند و هفت روز شیر و خیرات و روغن زرد و بول و سرگین کاو آمیخته بخورد
کراین را هیچگوری کویند درد شکم ازانکه طعامی بیدین یا در دغگوئی خورده
باشد علاج سه روز روزه دارد و دوازده تولچه نقره برهمن دهد سنگ مثانه نماید بیگاری
باشد و علاج سمده دهن بد و سین و فتح میم و ضم دال و های خفی و کسر مجهول دال و
های خفی و یای تحتانی و نون ماده سمادی از عسل برهمنان اندیشد و چار کوزه پر عسل که
در هر کدام یک من و ربع درآید و در بیش یک تولچه طلا بخیال دهین نگهدارد و چار سیر
نبات زبان اندیشیده برهنه سی و دو میوه بجای دندان و دو مروارید عوض
چشم و دو چوب عود بمنزله دو شاخ و دو کیله بجای گوش و از آرد جو
دو پستان و سه پیکر برای هر چهار پای پشمینه سفید بر بالای کوزه اندازند
بجای پوست چندی ارداه کیاهیت خاص بر فراز آن گذارند و سمها از نقره
سازند و از یک سیر مس ربع کوهان سازند و از ابریشم بدرازی سر انگشت و

بعبارت توانست درآورد و برنوشت و چندی از آن فستم که مرا پای رفتار نشکیبد
برگذارد و پنج پسین با سرسخن بیامیزد و هر طرف بچهارده سر صورت گیرد و درین
هنگام چارده سر را چهارده ماتر خوانند بمیم و الف و فتح تا و را و عرف عامه
دو انداخته بدوازده زبان زود درگذارش هر کدام جدا گردد و هیچ حرفی پیوسته
دیگری نتوان بود گویند هر حرف از چار حال بیرون نباشد و اگر اعرابی بدو نبود و
آنرا انجن گویند و اگر تنها اعراب بود بی گشتن آنرا اچونامند بهیرکه بی فتح
با و ها و سکون یای تحتانی و را و کاف فارسی و های خفی و اگر افزون از دو گشتن
بود و آنرا بیت سرایند بضم بای فارسی و لام و فتح تای فوقانی هشت مخرج برگذارند
میانه سینه و کلوبن زبان و میان دندان و بینی و کام و لب و تارک در همه
مراتب نگاشته اند و فراوان دگرگونگی دارند و طرز گزین نوشته شد بیشتر از آنکه
بدین زبان لختی آشنا نه شود و چنان میدانست که ضابطه لغت عرب بیهمتا باشد
اکنون چنان پیدائی گرفت که هندی نژادان کوشش فراوان بجا آورده کار را
استوارتر برساخته و هم حرکت بکسر نون و ضم را و سکون کاف و فتح تای
فوقانی در شرع شماره از انچه هند بر گوید یازدهم جوتک بضم جیم و سکون واو و
فتح تای فوقانی در و گفتار انجم و شگرفکاری آن دوازدهم چهند بجیم فارسی و
های خفی و نون و سکون دال بیان مراتب بحور و مدارج اشعار و هر شش پیشین را
انگ گویند بفتح همزه و نون و فتح کاف فارسی یعنی چو این شش خبر پیدائی گیرد
و بید را آشناسا کردند و سیزدهم میمانسا هر سه قسم آنکه گذارش یافت چاردهم
ببنامی لختی حال او در علوم او گذارده اند و بسیاری بر آنند که همین چارده آگهی مایه
والا رسانند و وارا چهارده پندارند و برخی چارده دیگر افزایند یا ترد هم ایربید
با همزه و الف و ضم یای تحتانی و سکون دال شناسای اعضا و نگهداشت تندرستی

دوازدهم

و دریافت گوناگون رنجوری و چاره آن از نخستین بید گرفته اند و شادستر بهر فتح
دال و های خفی و ضم نون و سکون را دانائی تیراندازی و گوناگون انواع سلاح
که از بید دوم برآورده مغدهم کاندهرب بد یا کاف فارسی و الف و نون و
فتح دال و های خفی و سکون را و فتح با دانش علم موسیقی از خواندن و نواختن و
اصول و سازهای سرود که از سام بید برداشته بحد هم ارته شاستر بهر فتح همزه و
سکون را و فتح تا فوقانی و ها خفی و شین و الف و شین و تای فوقانی و را بیان
روش فراهم آوردن و سود اندوختن از بید چهارم برگرفته اند و این چهار اپ بید
گویند بضم همزه و فتح با فارسی در فراخنای هندوستان فراوان دانش و کردار هست
آن یکالبد گفت در نگنجد ولیکن لختی از آن بر میگذارد و از مغالی پژوهندگان را
آماده میگرداند و بو که دلی بشکفد و تشنگی افزاید کرم بپاک بهر فتح کاف و سکون را
و میم هر دو با نخست مکسور و دوم فارسی و الف و فتح کاف شگرف علمی است
حیرت افزا شناسندگان هندی بوم را در دگرگونگی نژود و آنچه با دمی زاد پیش آید
باز گوید که کدام کردمشن ولادت بدین روز نشانده است و چاره نکوهیده آموز
یک بیک باز گذارده و آن بر چهار گونه بود نخست در بیان آنکه کدام کردار او را
در یکی از نچگونه مردم که عالم از آن بر نگذرد پدید آرد چه کار مردم با زن برگیرد و هر بهری
چون بپارسائی رسد و در دیگر زاد طراز برهمن یابد هر بیش که برای یگانه بانی برهمن
جان بسنجتی در باز د کهتری شود و چون سودر را وام بی سود دهد و بخواهش دریان نیلابه
به پیکر در آید ولیکه هرگاه خدمت برهمن کند و از خانه او غذا سازد و چندانکه فرو شود
طراز سودر در گیرد و برهمن که پیشه کهتری گیرد دیگربار کهتری گردد و همچنین کهتری
بیش و بیش سودر هر که خیر گشناجن پرستانند یا فرش مرد یا کاو بیش تصدق
پذیرد یا در پرستشگاه گرکهیت خیر بگیرد و در دیگر زاد از مرد بزنی گراید و هر زن

لوکاکش به فتح لام وسکون واو وکاف فارسی والف وکاف وسین منقوطه
کسپ به فتح کاف وسین مشدد منقوطه وبای فارسی بیاس وسنت کمار
ششرر به سین منقوطه وتای فوقانی وسکون را وضم رای منقوطه زنک به فتح
رای منقوطه ونون وکاف وبای کهر بکسر واو ویای تحتانی والف وکاف فارسی و
های خفی وفتح را کاتاین رات کرنی برای منقوطه والف وتای فتح کاف وسکون
واو وکسر نون مشدد وفتح یای تحتانی کینجل به فتح کاف وکسر بای فارسی و
سکون نون وفتح جیم ولام بلودتاین بیا وضم لام وواو وفتح دال مشدد تای
حتی والف وفتح یای تحتانی ونون کنادیفنج کاف ونون والف وفتح دال
بشواهتر بکسر با وسکون سین منقوطه وواو والف کسر میم وسکون تای فوقانی مشدد ورا
سمسع بضم سین وفتح میم وسکون نون وضم تای فوقانی هفتم ستشا بکسر سین منقوطه
وسکون کاف وشین والف گذارش مخارج حروف هشتم کلپ به فتح
کاف وسکون لام وبای فارسی کتابیست درمیان ده گونه کارکرد از آغاز
زناشوی تا آنکه زنار بربندد ودر زمان کدخدایی پیوستن با زن ماه وسیوم بارور
شدن تا پنجم ماه وتا هشتم زادن ونام نهادن ونمودن با قیاب چسپیدن
غله وسر تراشیدن وزنار دادن در هر یکی ازین ده وقت افسونها خاص را
بکار برند ودیگر کردارها بکار برآرند ونهم بیاکرن بکسر با ویای تحتانی والف وفتح
کاف وسکون را ونون علمی است از نحو وصرف واشتقاق لغت بازگوید
وآیین ترکیب مفردات ازو بدست آید نخست حروف را پنجاه ودو بر گذارد
هر سه قسم چارده سر بضم سین وسکون را همه حروف اند وهم اعراب وبی پیوند
دیگری تیز خوانده شود آ همزه مفتوح آ همزه مفتوح والف آی همزه
مکسور ویای تحتانی ساکن آو همزه مضموم وواو ساکن ر رای مفتوح ری ری

مکسور و یای تحتانی ساکن ل لام مکسور مجهول مکسور و یای تحتانی ساکن آی همزه مکسور و یای
تحتانی ای همزه مفتوح و دیگر معصور و یای تحتانی ساکن اُی بضم مجهول واو ساکن او
همزه مفتوح و همزه دیگر مضموم واو ساکن سی و سه هزار رتجن خوانند تجن بکسر تا و نون
خفی و فتح جیم و سکون نون بی آمیزش سرکوارش در نیابد ک کاف مفتوح
که کاف مفتوح و های خفی ن نزدیک حرفیست بنون از گلو و بینی پدیدایش گیرد
جه جیم فارسی مفتوح جه جیم فارسی مفتوح و های خفی جه جیم مفتوح و های خفی ین
یای تحتانی مفتوح و نون خفی ت تای فوقانی هندی مفتوح ته تای فوقانی
هندی و های خفی د دال هندی مفتوح و های خفی ن بفتح نون مفتوح ت تای فوقانی
ته تای فوقانی مفتوح و های خفی و دال مفتوح ده دال مفتوح و های خفی ن نون مفتوح
پ بای فارسی مفتوح و های خفی په بای فارسی مفتوح و های خفی مں میم مفتوح و نون
خفی با غنه ی یای تحتانی مفتوح ر رای مفتوح ل لام لام مفتوح و واو
مفتوح ش شین منقوطه مفتوح خ خای مفتوح س سین مفتوح ه های مفتوح
و مکتوب پنج حرف دیگر است نام یکی انسوا به فتح همزه و ضم نون و سین و واو
الف چون کُن کاف مفتوح و نون خفی دیگر بسرکه بکسر با و فتح سین و سکون
را و کاف فارسی و های خفی و چنانچه کاف مفتوح و های ساکن و دیگر
جهامول بکسر جیم سکون ها و با و الف و ضم مجهول میم و سکون واو و لام و
حرفیست میان حا و ها درون کلمه درآید و از بن زبان پدید گردد دیگر کهتا
کرت به فتح کاف و جیم و ضم کاف و نون خفی و الف و کسر کاف و را و
تای فوقانی حرفیست ساکن نزدیک بها میان کلمه درآید دیگر ارده نند بفتح همزه
و سکون را و فتح دال و های خفی و کسر نا و نون خفی و ضم دال حرفیست ساکن نزدیک
بیان غنه بوی از نون خفی تا او هست گذارش پنجاه و دو حرف هندی و آنچه

برهم به فتح با و را و ها و میم تای به فتح تا، فوقانی و الف و یا، تحتانی بامن
به فتح با و الف و فتح میم و نون بسن بکسر با و سکون سین منقوطه و نون
باراه ببا و الف و را و الف و ها اکن به فتح همزه و سکون کاف فارسی و
نون ناردی بنون و الف و را و کسر دال و سکون یا، تحتانی بدم ببا، فارسی
و سکون دال و فتح میم لنک بکسر لام و نون خفی و فتح کاف وکر به فتح دال و
کاف فارسی و ضم را و فتح را همه از فروغ دانش حکیم بیاس آب نژان
بضم همزه و فتح با، فارسی هژده کتاب دیگر که در هر باب مبین نامها کناید و برخی
بارها برگذارد سنت کمار به فتح سین و نون و سکون تا، فوقانی و ضم
کاف و میم و الف و فتح را اصلی نام سور به فتح سین و سکون واو و را او بنام
فراهم آورند روشناس ناردی بنون و الف و سکون را و کسر دال و سکون یا، تحتانی
این نام پران هم بود و همچنین برخی دیگر که نوشته اند همانا در اپ پران گذارش
چنین نیست که در پران بوده پس انچه در اپ مذکور شود و او را بنام نخستین خوانند
نارسنگه بنون و الف و فتح را و کسر سین و نون خفی و کاف فارسی و های
شیو دهرم بکسر مجهول شین منقوطه و سکون یا، تحتانی و کسر واو و دال و های خفی
و سکون را و فتح میم دورا بضم دال و واو و را و الف و فتح سین کاهل بکاف
و الف و کسر با، فارسی و سکون یا، تحتانی و فتح لام مانو به فتح میم و الف
و نون و واو شوکا به سین منقوطه و سکون واو و کاف و فتح را اوشتین هر نام
دارد به همزه و سکون واو و سین منقوطه و نون و سین منقوطه وارن بواو و الف
و ضم را و نون برهماند به فتح با و را و میم و های خفی و الف و کسر نون و سکون
دال هندی کالی بکاف و الف و کسر لام و سکون یا، تحتانی ناند بنون و الف و
نون خفی و سکون دال شانت بسین منقوطه الف و نون خفی و سکون نون

و فتح تاء ادلی بهمزه و الف و کسر دال و تاء فوقانی و فتح یاء تحتانی بار اشتری
بیاء فارسی و الف و را و الف و فتح سین منقوطه و سکون را و یاء تحتانی
بهاکوت کورم به فتح کاف و سکون واو و فتح میم و ششم دهرم شاستر دانشی که
در و کارکرد نیکو باشد و آنرا تیر از بید برگرفته و تفصیلها بر نهاده اند و او را سمرت
تیر گویند بکسر سین و سکون میم و کسر راء و تاء فوقانی و آن تیر بدان شماره باشد
سه چیز عمده این کتابها کارکرد هر چهار گروه در انزدی پرستش و روش داوری
و چاره گری گناهان نامهای هژده سمرت من بفتح میم و سکون نون ماکنو
لکری به فتح میم و الف و کاف فارسی و کسر نون و واو و سکون و لام و کسر کاف
فارسی و را و الف استنا بضم همزه و فتح سین منقوطه و نون و الف گوتم بکاف
فارسی و سکون واو و فتح تاء فوقانی پراشر سنکهه لکهت به فتح سین و نون خفی
و کاف و هاء خفی و لام و کسر کاف و های خفی و فتح تاء فوقانی لبش ناربت
به ها و الف و کسر را و سکون یاء تحتانی و تاء فوقانی لشتته بکسر با و کسر سین منقوطه
و سکون منقوطه و تاء فوقانی سنهدی و هاء خفی جم به فتح جیم و میم شاتپ بسین منقوطه و الف
و تاء فوقانی و باء فارسی اسپنب به همزه و فتح باء فارسی و سکون سین و تاء فوقانی
و نون خفی و فتح کاتاین بکاف و الف و کسر تاء فوقانی یاء تحتانی و الف و
یاء تحتانی و نون برهسپت به فتح باء و راء و هاء و سین و باء فارسی و کسر تاء فوقانی
و برخی دو ی دیگرا فزوده اند بیاه بکسر با و یاء تحتانی و الف و سکون ها و
دچهه بفتح دال و جیم فارسی مشدد و های خفی نامهای هژده آپ سمرانیها آپ
پران انسا انگرا به فتح همزه و الف و نون خفی و کاف فارسی را و الف جاجال
به فتح جیم و الف و کسر لام با حکایت بنون و الف و کسر کاف جیم فارسی و کاف و
یاء تحتانیه سکنده بسکون سین و فتح کاف و سکون نون و فتح دال و هاء خفی

تحتانی و میم و کاف دانش اشیا راسن گویند و بضم سین و نون مشدد به بهشت د
حزم نکنند و فراوان نامه در هر روش پرداخته اند در مطالب صوری و معنوی
دیگر گونگی رفته و سه علم را معتبر دانند و علم استدلال و علم انتظام علم و رهنوردی و
معنوی بملک چارپاک برهمنی است ناشناسا که این فن بنام او خوانند بر همه مطالب
رانا ستک گویند بنون و الف و سکون سین و کسر تاء فوقانی و فتح کاف بیرون
از عناصر چهارگانه هست نپندارند و بجز حواس پنجگانه سرمایه علم نشناسند باز رد
محراب نکردند و دانش را باز گذارند بهشت نزد ایشان بودن آدمی است
چنانکه خواهد دوزخ آنکه بفرمان دیگری بسر برده شود گویند همگی مردم را لکا یوی از
چهار بر گذرد و جمیع مال وزن نیکنامی و نیکو از علوم آنچه با نتظام نشاء طلبکار
آید اعتبار کنند و آن دانش دادگری و رعیت پروریست حال ایشان بسوفطائی
ماند و فراوان نامه در نکوهش دیگران نگاشته اند و کم بینی خود را بادگار گذاشته
اتهاره بدیا به فتح همزه و تاء فوقانی هندی و های خفی و الف و را و سکون یاء و
کسر دال مشدد و یاء تحتانی و الف هژده گونه شناسائی چون لختی رقا زینکاه
این دیار گذارش یافت برخی قراردادهای برهمن که هر شش طایفه نخستین پذیرند
مینویسد و چمن آرا آگاهی را نشاداب میگردانند گویند بپایه والای دانش اکنش رسد
که بآن شماره دانش اندوزد و بژرفای آن رسیده کام دل برگیرد نخست
رگ بید بضم را و سکون کاف فارسی و کسر با و مجهول و سکون یاء تحتانی و
دال دوم ججر بید بفتح جیم اول و سکون جیم دوم و سکون را و سوم سام بید
بسین و الف و میم و چهارم اتهرن بید به فتح همزه و تاء فوقانی و های خفی و سکون
را و فتح با و سکون نون این کتاب الهی برشمرند و چنانچه لختی گذارده آمد و در
هر یکی چار چیز گذارش یافته بده بکسر با و دال و های خفی آنچه کرد نیست از بهر واد

بفتح همزه و سکون را و فتح تاء فوقانی و هاء حطی و واو و الف و فتح دال ستایش و
هاء داسن آن منتر بفتح میم و کسر نون خفی و سکون تاء فوقانی و را افسونها و دعاها
که در هر کار سود مند آید و نام وهی بنون و الف و میم و کسر دال و سکون
یاء تحتانی نام بزرگ که کارها تیر در هر هنگام از سه چیز گویند کرم بفتح کاف و را
و سکون میم گزیده کردارهای صوری اپاسنا بضم همزه و باء فارسی و الف و فتح سین
و نون و الف دل مبداء فیاض بستن گیان و الاشنا سائی و بخم پران بضم باء
فارسی و را و الف و نون هژده کتاب بزرگ را بدین نام خوانند و شوار یاب
آن چهار بیشن را بر دوش روشی برگذارد و در هر یکی از پنج چیز سخن رود پیدایی
عالم و نیست شدن آن گذارش گوناگون دودمانها و بیان چارده منونتر بفتح
میم و سکون نون و فتح واو و نون خفی و تاء فوقانی و را آن چارده قدسی است
که در همگی برهما یک پس دیگری بر همنوئی برخیزد و آن بار عالم بر دوش همت بنهند
و رتند کانی هر کدام هفتاد و یک بار چهار جگ است و هر چهار جگ چهار کرور و سه لکهه
و بیست هزار سال و همچنان حال چارده اندر طفیل برگذارند بکسر همزه و نون خفی و سکون
دال و فتح را گویند و در عمر برهما چارده دیوته بر علوی عالم پس دیگری فرمانروایی
کنند و کار کرد که بدست آویز آن بدین پایه رسند داستانهای فرمانروایان
و الاشکوه نامهای پران سنتی بفتح سین و تاء فوقانی و کسر سین و یاء تحتانی
بار کندی بمیم و الف و سکون را و فتح کاف و نون خفی و کسر دال هندی
و سکون یاء تحتانی بهوکی بباء و هاء خفی و فتح واو و کسر کاف مشدد و هاء خفی یاء تحتانی
و بهاکورت به باء و هاء خفی و الف و کسر کاف فارسی و سکون را و تاء فوقانی
برهم بیورت بباء و را و هاء خفی و فتح میم و باء و سکون یاء تحتانی و فتح واو و سکون را
و تاء فوقانی برهماند به فتح باء و را و هاء خفی و میم و الف و نون خفی و دال هندی

دوازده را خانهٔ خوب کرداری وتباه کاری و اشنج خواهش مدرک آن من و
بده واین را دوازده آیین نامند بهمزه الف وسکون را وفتح جیم تاء فوقانی
ویای تحتانی وفتح نون ازچهارچرن سخن کنند وبجای بدار مدارج استی گویند و
به همزه والف وسکون را وفتح جیم وسین کسر تاء فوقانی مشدد وفتح یاء تحتانی
دگه بضم دال وکاف وهای خفی آنرا بچگونه انکار وکیان بکسر واو کاف فارسی مشدد و
یاء تحتانی والف ونون رسمی ویذنا بکسر واو وسکون یاء تحتانی وفتح دال ونون و
الف بیاد افراه نیکی وبدی رسیدن سگنا بفتح سین ونون خفی وکسر کاف
فارسی ونون ویاء تحتانی والف نام خبرها سنکار به فتح سین ونون خفی وفتح سین و
کاف فارسی والف ورا فراهم آوردن دهرم وادهرم برخی چنین برگذارند که چون
هر زمان همه خبر به هستی گراید آنی دیگر پدید آید چهارم با آن آنچه دریافته شود که این
همانست واین را بدین نام خوانند روپ بضم را وسکون واو وباء فارسی بیچگانه
اخشیج وآنچه ازینها چهره برافروزد وازین رو که هر پنج عنصر آورند آن نام روشناس و
دوم سمدی به فتح سین وضم میم وفتح دال ویاء تحتانی آنچه از خواهش وخشم
پیدائی گیرد ونیروی آن برگوید منم وآن ازمن است سوم مارگ به فتح میم و
الف ورا وسکون کاف فارسی خوی شدن آنکه عالم در اهرآنی به هستی میگراید
وآنی دیگر پدید می آید وچهارم نروده بکسر نون وضم را وسکون واو ودال وهای خفی
نکمت گویند ده چیز باید تا بدین پایه رسید واول خبر کردن ودوم پرهیز را از
نکوهیدگی بجا آوردن شایسته کاری یعنی از ده چیز خود را باز دارد وکشتن و
آزردن وناداده ستدن وابودن دامن عصمت وگفتن دروغ ونکوهش نیک و
چنین خوبی وهرزه درائی واندیشه تباه وآمیزش خلاف آیین بکار کرد وهفت چیز
همت بکار زند وینایش پیرواوستاد بزرگ داشت تب وبدن پرستاری

دیگران

دیگران و آفرین نیکوکاران بدلآویز گفتار رهگرای نیکوئی ساختن کام وناکام مردم
را بر خوب کرداری وا دارد آموزش پرستاری و سیوم ستایش و نکوهش بیادی
و غم نگزاییدن چهارم نشستن بطرز خاص و پنجم درآوردن پیکر در پرستنگاهی و
کاتیان اگزاپتی بفتح جیم فارسی و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و یای تحتانی
ششم شناسا شدن اشیا چنانچه هشت هفتم در هشت چیز چوک که در تجاله گذارده
آمد نگاپومودن هشتم پنج چیز در خود پدید آوردن و فرموده پیر را براستی و درستی
عقیدت کردن و یاد داشتن آن و گداختن جان و تن در نگاپوی نخست و همگی صبور
از صفحهٔ دل بر ستردن نخجیر دادار بیهمال باندیشه در نیاوردن نهم سررشتهٔ کارگهی
را دو تای بخشیدن چنانکه نگسلد دهم آغاز دانش که بد و ملکت روی دهد پرمان
ترد اینگروه بر پنجه و انماد و چیز را سرمایهٔ علم شمرند یکی آنکه بحواس پنجگانه معلوم گردد
تا بدین ساخته کرد و سود یا لعلم اشیا بدست آید دوم آنکه باستدلال چهره گشائی
اول برچار گونه بود آنچه بخواهش بریاضت چنان شود و پوشیده و پیدا
یکسان گیرد و در نخست در قیاس گذارش هشت بسا سخنان باریک گفته اند
اینگروه برچهار گونه باشد نخستین و میها کهک بفتح واو و سکون یای تحتانی
و بای هوز خفی و الف و کسر کاف و های خفی و فتح کاف اینگروه برای هر یکی از
عناصر چهارگانه چون بنای اجزای لاینجزی دیگر دانند و لیکن محسوس انگارند نخستین
بصر و ترد اینان دو چیز طراز هستی دارند و دانش اشیا بستن بحواس دریافته
دوم سوترانتک به فتح سین و سکون واو و کسر تای فوقانی و را و الف و نون و
کسر تای فوقانی و فتح کاف اشیا را بدرک بقیاس پندارند و سیوم جوگاچار بضم جیم
و سکون واو و کاف فارسی و الف ضد دانش موجود ندانند اشیا را بجز یکی
شناسند و چارم مادهیمک بمیم و الف و کسر دال مشدد و های خفی و فتح یای

کوشت وشراب وشهد ومسکه وافیون وبرف ویخ خوردن آیین نکنند و
وهمچنین بر دو کونه است سوتبار بضم سین وکسر مجهول واو وسکون یای تحتانی
وتای فوقانی والف ونون خفی مادرزاد کنبر بکسر دال هندی وفتح کاف فارسی
ونون خفی وفتح یا وراکروه لسبن برهنه بسر برند وهیچ نپوشند وتردو ابستان
هر یکبرزنی نکت شود کویند چون کسی بپایه والای نکت رسد وتا فرودشدن دست
از خورش باز کشد ودر بسیاری ماهیشین کروه که کذارده اند ویکتائی دارند وکاهی
ازین دو طایفه دوچار شد واحوال ایشان برسته نکارش یافته ونخستین کروه
سیوره مشهور بکسر مجهول سین وسکون یای تحتانی وفتح واو وراو هاء مکتوب چون
بدانشوران او آهنیر دست لختی داستان ببرای کذارش کرفت واز دیرباز
در فراخنای هندوستان داشن کردار در برهمن وانکروه است واز کم و
بیش یکدیکر را نکوهیده برشمرد وکشتن را که برهمن بخدای پرستند وانکروه را
دوزخی بنده هندارند ودر دهن فیل مست وشیر شرزه رفتن شایسته دانند و
وازانکه بدینکروه فراپیش آید واز حق پژوهی کیتی خداوند فروغ صلح کل لختی تیرکی
روزکار برزدوده کروها کروه مردم ازان نفرت برکنان شده در سرانجام بزم
یکجهتی بوده بسر برند وبوده پدیدآرند این طرز هوشمندیرا بوده بضم با و واو وفتح دال
وشد دوهای خفی وواورا افزاوان نام کذارنده یکی شاکمن بسین منقوطه والف و
کاف وضم میم وکسر نون عام سام کونی کویند عقیده آنذارند کا دبه نیروی شایسته
بپایه والای آکهی رسیده همه دان شد دولت نکت اند وخست پدراو سدهون
مرزبان بهار بکسر سین وضم دال شد دوهای خفی وسکون واو وفتح نون و
مادراورا مانا نام ازراه ناف بزاد وشکرف روشی برکرفت وزمین بجنبش درآمد
وآب لنک ازبالا فروریخت وبماندم هفت کام برکرفت ودلاویز سخنان نشنوا

زبانی نکذارد

زبانی برگذارد و گفت و اسپین پیکری پیوند بیست اخترشناسان چنان بازنمودند
که چون از زندگی او بیست و نه سال و هفت روز سپری شود بر اورنگ فرمانروایی
برنشیند و با آهنگ وارستگی برخیزد و تازه آئین برنهد و در همان سال و به آمیزه
دل برگرفت و راه صحرا سپرد و در بنارس راج کرد و دیگر پرستش کده ها الخنجی
بسر برد و جهان نورد دیده به کشمیر آمد بسیاری از هندنژاد و اهل بنادر و کشمیر و تبت
و خطا با او گرویدند و در سال چهلم از فروشدن از دو هزار و نهصد و شصت و دو
سال سپری شد نفس کیرا داشت و حذیو خارق عادت بود صد و بیست سال
زندگانی کرد و فارس و عرب دانش اندوزان این آئین را لخنجی گویند در تبت لامه
روزگاریست که در هندوستان از ایشان کمتر نشان دهند مگر در پیکو و مها تربی و
تبت سیوم بار که در رکاب شاهنشاهی بعرصه دلگشای کشمیر رفته شد بری چند
ازین کیش دریافت لیکن دانش منشی دوچار نشد آنچه حافظ ایزد با کهی نگاشته
بنظر درنیاید و برا همه او را نهم اوتار برگذارند لیکن روش مشهور نگرایند انزا اد ایند
ایزد بیچون را از پیوند تن پاک دانند و چون سانکه و میمانسا ساختن آفرینش ازوند اند
جهان را سر آغاز و انجام پندارند و چنان بر سر اند که همگی عالم را در هر آنی به نیستی
گراید و در آنی دیگر مانندان هستی گیرد و بپاداش نیک و بد دوزخ و بهشت کردند
دانش را عرض نفس ناطقه شمرند و تجرد گزینان او سترا شد و حرم و جامه سرخ
پوشند و بشست و شوی خویش پروازند هر چند بخورد او دهند و سر باز نزند
مرده رگشته جدا بسته خوردن آن روا انگارد و بزن تردیکی نکنند و جاندار کشتن و
درستی را جاندار و از کندن و بریدن دست باز کشند و همت بر نشستن خیز بندد
فرونشاندن خشم تیز و هش خرد نخواسته و آگهی ایزدی پرستش ایزدی در خویش
گذاری همواره با خداوند سرمایه نیکی بر شمرند و آگهی و بی طمعی و جدی

ببالا اشتافته یا قفل در وا کرده یا خریده آورده نخورند و بجز آب گرم نیاشامند
و شبها بخوردن و پوشیدن نپردازند و چراغ بفیروزند و در خانه که باشند
آتش نکشند و افتاده برندارند بجز عضو آلوده بر نشویند و ازار و چشم بکشوزنند
و گرد درو غگوئی و جان آزاری و دزدی نگردند و هیچ چیز از دنیا با خود ندارند و بجز
پوشش ناگذاران آن در غیر زمستان سه چادر از یکی لنگ بر سازند و دیگر
بر دوش افکنند حمایل آرا اندازند سیوم بر فراز سر برهنه افکنند و در زمستان
پشمینه خاص افزایند تیر پارچه مدرازی و پهنای یک وجب بدست و بستری چار گز
و ته کرده با خود دارند و هنگام خوابیدن فرا پیش دهن بنهند و دو طرف گوش بند
بنهند و تا جانور در نیاید و آزار نیابد و آدم و کتاب از آب دهن نیالاید و نیز دهرم
جد بدست بر گیرند به فتح دال و های خفی و سکون را و میم و جه بضم دال و فتح
جیم و های خفی پرچم است ریشهای پشمین بپارچه سقرلات پیوندند و آنرا بچوب
دست بر بندند و چون بوسته بر خاک نشینند نخست بآهستگی بدو زمین بروبند
تا جانداری نیاید و بزرگان انگروه که لختی شمرده اند و برای فرش کهن پشمینه نیز دارند
بگوناگون روزه داری و نیکوکاری روزگار آباد دارند و در هر شش ماه موی سر را
بدست ناخن بر چینند و در سنگلاخ جورا آزار با برهنه نگردند و موسم بارش سیر نکنند
تعلق نشان این روش را سرادک گویند و به فتح سین و را و الف و فتح واو کاف
نخست بدوازده چیز پردازند و بیگناه را نیازارند و در میان دروغها از پنجگونه
بپرهیزند و آنرا دروغ بزرگ شمرند شهادت دروغ انکار امانت دروغ در زمین
دروغ در ستایش و نکوهش دختر دروغ و در کار رجیانت دست نیالایند و
و بزن دیگری نظر نکنند و اسباب دنیی را اندازه معین گرفته نگاه دارند افزون
آنکه اگر بدست افتد و خیرات دهد و در سفر تا مقدار مسافت مقرر دارند و هر روز مقدار

اسفار
بمعنی سفرها آمده ۱۲

جتی
با دال مفتوح و کسره و تای فوقانی
خفیفه و یای معروف مرد درویش
در تاض را گویند کما لند

دیوی
با دال مکور و یای مجهول و واو مکور
زن دیوتا مانند ۱۲ الحمد لله

خورش وجز آنکه برای خود کار بندند بجایگه ستی بسوزد یا وزد کشند نروند
و دو سه گری شبانروز قرار داده و از همه دل برکنند و هنگام خواب قرار داده
که دیگر نخورند که نقش خواهشها ستوده نغنوند و در آشتیمن و جیر درس و پور نمای
و اما وس درهشت بهر نخورند و نیاشامند و روز افطار نخستین درویش را سیر کنند و
هر روز و شب هنگام خواب مقررات مذکور را بیاد آورند و خود را بپای حساب
کنند و نیز اسم شایستگی بر نیکروه دلبسته وقتیکه افتد همواره کتاب شنوند و
خیر کنند ستایش نیکوکاران خوی او بود و بیدی هیچکس زبان نیالایند و خاصه
فرمان فرمای وقت کدخدای الکفو پرورش کنند و همیشه از بدی بیمناک باشد
و بروش بر سر زمین زیست نمایند و چنان خانه گزینند که برعلانیه نباشد که همه کس را
بدان راه نبود و آنچنان پنهان که کرکس بدان راه نزود و زیاده دو سه در یک دو
رود نیک همسایها برگزینند و با نیکوان آمیزش کنند و پرستاری مادر و پدر
کوشش نمایند و در شهر و ملکی که لشکر بیگانه آید دوری گزینند و خرج را باندازه
دخل اساس برنهند و لباس را موافق آن سازد و همواره بخواندن آلهی نامه ها پردازد
آزاد حال پرهیزد و خوز دلی از وقت درنگذراند پرستش بید این مال و پیوند ترا
بهنجار نگهدارد و در بزرگ داشت جهان وجنی و بیمار همت برگمارد و خود رای
و عاشق سخن خود نبود و دوستدار شهر باشد ولی هنگام نبرهیی که بآیین خودیار
بود و سفر نگزیند ولی شناسای خویش تا و بزه نیاویزد بجوار خویشاوندان
بود و عاقبت بین و ژرف نگاه باشد و حق نیکویی نگاهدارد و چنان نشست و
برخاست نماید که مردم دوست نماید شرمگین و مهربان دل و نیک محضر بود و
بکار سازی دیگران کوشش کند و بر درونی دشمنان چیره دست آید و خواهش
نجگانه جس را بفرمان خرد گذارد و آنچه هر دو گروه تعلقی و تجردی هر اهون آن نکردند

تنگنای هیچ آسیبی دارد اگر بگیر فرو خورد و دو روز پرهیزد و بشیر و مسکه و جغرات و روغن
و شیرینی دست نیالاید و تنها غله پخته در آب گرم انداخته تخمی بخورد و باده از
یکجا نپرهیزد و هیچ خونی نکند و شبها نیایش کنان بروز آورد و هر شب پانزده بار جبهه
پرستاری بساید و درین هنگام کتاب بهگونی برخواند بورنگ بفتح باء فارسی
و واو و سکون را و کاف او نیز بدان رنگ ست لیکن هر وقت از ضد کاری
و کارآگهی براه نوردان این بادیه هولناک نامزد فرماید تا روز بروز دید بابی
کردار انبان بدین آسان ناکنده را سزای درخور دهد ستهور بسکون سین و فتح
تاء فوقانی و هاء خفی و کسر واو و فتح را و با در منش است سرتابان را رهبری
کند و درمانده را دستگیر آید رتنادهک به فتح را و تای فوقانی و هاء خفی و کسر واو
و فتح را و با در منش است و نون و الف و کسر دال و های خفی و فتح کاف نیز بس
تیر گویند به فتح باء فارسی و کسر نون و یاء تحتانی و الف و فتح سین جایکه
کار افند برای خدا آگاهی نماید بدانجا شتافته چاره گراید و جای برای اجارج
آماده دارد و از لباس او نیز خبردار بود فضل آو نیز تجرد گزینان بدو باز گردد و
اباهای بضم همزه و باء فارسی و الف و کسر دال و های خفی و یاء تحتانی نزدیک
بمرده اجارج است و آگهی طلبان بتصحیح الفاظ آگهی کتب مقاصد از منش او کنند
اینها هیچ با خود خبر پوشیدنی که گذارش یابد با خود ندارند اجارج بهمزه و الف و
جیم فارسی و الف و کسر را و فتح جیم خویش خوشگوه افزا و شیرین گوی گرانبار
خردمند و مهربان دل مقاصد این خویش بدلیل شناسا باشد و غرایم هشت گروه
و دیگر دانا و بر ابطال آن توانا و هیچ کتابی برو مجهول نبود بار غمخواری این هنگامه
بر دوش او و رونق افزای آیین خویش بنهاد بارچه کتاب زیاده بر انچه نیازمند
است نگاهدارند و تا پژوهندگان این راه هنگام احتیاج برگیرند کنند بهر فتح

کاو

کاف و سکون نون و فتح دال و هاء خفی ورا یابد آبادی و خوف کرداری بپایهٔ
والای آگهی رسد و بهشت گونه خارق عادت که در یا بجل گذارد توانا شود جاشتن
جن است جن به فتح جیم و نون ازان مراتب گذشته مرتبهٔ همدانی یا مدورا به پیکر
گویند و خوشروی و گزیده خوی باشد با نفاس عطرآمیز و کلمات او حکمت آمود
و گوشت و خون وی سفید و خوردن بخلاف شتافتن او را کسی نه بیند و عرق چرک
بقدسی پیکر او راه نیابد و او دراز نشود و سخن طراز که هر شنوا انگارد که بزبان
آدمی سراید و در هر زمینی باشد و مار و کژدم و دیگر آزاررسانان ناپدید کردند
افزونی و کمی بارش نشود و آویزش باغ و قحط روی ندهد و در هنگام خرامش
درختان نیایش گری نمایند و بسیاری نفوس قدسی بپاس شناسایی او خدمت
گزینند گویند روح قدسی او در تنگنای شکم بدان پیکر تعلق خاص گیرند و برخلاف
عامه مردم به گونه شناسائی روش افزاید و از حواس و من شناسا آید
و مضمون کتب بهداهی پذیرد و آنچه رنگ دار باشد و دور و نزدیک را دریابد
بدو و بس از زادن و ریاضت کشیدن بر ضمایر جهانیان آگاه گردد بو الا پایهٔ
هدایی رسد و هر مبیت و چارتن که لختی گفته شد و این صفتهای حال ایشان بود
تجرد گزینان انیطایفه با زن نزدیکی نکنند و جایکه آواز او بگوش رسد نروند گوشت
و میوه و شیرینی نخورند و در خانهٔ خود نپزند و در غیر وقت به نگاه یکی رفت
بالستند و هرم وا دهرم لابه از خود آگهی نبخشند به فتح دال و های خفی و سکون را
و فتح میم و لام و الف و فتح با و های خفی و یعنی هرکه نیکوی کند سود نه بیند و
بی زبان خواهش هرچه آورد روا دارد و خوردنی نپخته برگیرد دستیر و روغن و
برنج یکجا بغدا بیزند و بد وق سفید باشد و بشتاب فرو برند ازین آگهی گرکسی رای
آن گروه بایست همگی درویشان نپخته یا از خانهٔ تاریک براورده یا از شب

ماند و تا کار بانجام رسد و بسیاری بناکامی افتد و چاره گری گناهان بهر جرمی
شگرف کردار قرار یافته بفرمان سپر رفتن و خدمت مرتاضان کردن و بزرگ
کتابها برخواندن و سر بجیب فرو بردن گویند اگر دو گهری نباشد و برخی
باستانیان نزاتا دوازده سال دست داده هر دو دست فرو هشته بر ایستید و
خویشتن از جنبش باز دارد و بدین شش خیر زود و بر سرافرازی کامیابی بر آید
مهین نامهای اینان چهل و پنج ازان دوازده را انکه گویند بفتح همزه و نون خفی
وضم کاف فارسی آلی کتاب بر گویند و اچار انکه بهمزه و الف و جیم فارسی و الف وراء
ورا فرمانده بود در یاضت کیشان سشکرتا انکه بضم سین و سکون کاف و کسر را
و تای فوقانی و الف سه صد و هشت آیین خدا طلبان روزگار و چتهای
هر یک ستهان انکه به فتح سین و تاء فوقانی و های خفی و الف و نون در و
از و یک تا دوازده گذارده اند و آنچه در عالم علوی و سفلی یکیست بر شمرده همچنان
تا ده سمواپا انکه به فتح سین و سکون میم و واو و الف و یا و الف و انجا زیاده
از ده تا یک کرور آورده و گوناگون حقایق انگاشته بهگولی هک بفتح با و
های خفی و سکون کاف فارسی و فتح واو و تاء فوقانی و یاء تحتانی
شش هزار سوال گوتم از مهادیو پرسیده و پاسخ یافته نیا تا دهرم کتها انک
بکسر نون و یاء تحتانی و الف و تاء فوقانی و الف و فتح دال و های خفی و سکون
را و میم و فتح کاف و تاء فوقانی و ها و الف در وسه و نیم کرور باستانی داستان
او پاسک دشا انکه بضم همزه و باء فارسی و الف و فتح سین و سکون کاف و فتح
دال و شین منقوطه و الف در گذارش احوال ده فرو هیده مرد که بمهادیو گرویدند
انت گده دشا انکه به فتح همزه و سکون نون و فتح تاء فوقانی و کاف فارسی
و دال هندی و های خفی و فتح دال و سین منقوطه و الف در بیان گروهی که

بعادت نکت جاوید دولت اند وخشند امرود واهی انکه بر فتح همزه وضم
نون و فتح تاء مشدد فوقانی وضم را وسکون واو والف وفتح یاء تحتانی
سعادتمندان که به شایسته کرداری در بهشت وششمین طبقه بهشت جاوید اند
پرس بیاکرن بر فتح باء فارسی و را وسکون سین وکسر با و یاء تحتانی والف
وفتح کاف وسکون را ونون در سپکار کردهای گوناگون سرمایه وده نیک وبد
گذارده اند بیاکسته انکه بد و باء نخستین مکسور وثانی فارسی والف وفتح کاف و
سکون سین وفتح تاء فوقانی وهاء مکتوب مشین واستانها که با داهش نیک وبد
گرفته جواب واپسین نموده جاودپورانک بر فتح جیم فارسی وهمزه وفتح دال و
ضم باء فارسی وسکون واو وفتح باء وهاء خفی درو همگی مطالب جهانیان وگوناگون
اندیشها وکردارها و آن بیست وچار تن بدین مضمون ایزدی خواهش برگذارند و
جانشینان ایشان فراهم آورده کتاب سازند ودوازده را گویند اباانک بضم همزه
وباء فارسی والف وبرخی مجلات نخستین اسفار برگذارده اند ولختی مقاصد دیگر
افزوده جهارا مولیوتر بفتح میم وواو ولام وضم سین وسکون لام واو وفتح تای
فوقانی ورا آورد گذارش آداب پرواستاد طرز در نورده کهرکی وگذارش نقش
وانبردی پرستش وآیین تصقیف وستایش را چهند کرنته بکسر جیم فارسی وهای خفی و
وسکون یاء تحتانی ودال وفتح کاف فارسی ورا و نون خفی وفتح تاء فوقانی و
هاء خفی درو جهار کری گناه وده را نا بهند بینا بر فتح باء فارسی وکسر یاء تحتانی
ونون مشدد والف درو تشریح اعضا وچگونگی پیدایش جانور درشکم وانچه
درهنگام گسیختن عنصری پیوند بکار رود ودیگر امور را شتذی سوتر خوانند بفتح سین و
نون خفی وکسر دال وسکون یاء تحتانی وضم سین وواو وکسر نون وسکون
یاء تحتانی وفتح سین ریاضت کیشان که ستشماه پیوسته بفن ذوفنون رادک

وسکون را ومیم والف وضم نون وهمانرا چون تغیر پوند و پر وپش گویند و
بهر فتح بای فارسی وسکون را وکسر مجهول دال وسکون یای تحتانی سین وچند
پر ویش فراهم آید دیس خوانند بکسر دال وسکون یای تحتانی وسین یکی شده
وشکنده نامند بسکون سین وفتح کاف ونون خفی ودال وهای خفی نخستین قدیم
بر شمرند ودر وی پنج چیز همیشه باشد ورنگ وبو وطعم از هشت کیفیت متضاده گرمی
وسبکی وسختی وگرمی وسردی ونرمی وچربی ونقیض آن پنجم آدهر ماست کاهی
بهر فتح همزه وسکون دال وهای خفی ورا ومیم والف وسین وتا وکاف والف
وها ویای تحتانی برخی نامها از نه چیز برگذارند وآنرا مهنت خوانند جیو بکسر جیم و
سکون یای تحتانی وواو جانداری چیو بفتح آن مانندا کابش وکال پی بضم بای فارسی و
کسر نون مشدد وفتح یای پاپ بد وبای فارسی وسکون الف از پیوستگی
فراوان پیکل تا آتما شادی وغم وآسایش ورنج آید این پیوستن را کرم خوانند
بهر فتح کاف وسکون را ومیم پرگرت نیز برگذارند هر چه بایه نیکی شودین خوانند
وبدیرا پاپ وگرم هر پیشتگونه بود کنا ورنی بکسر کاف فارسی ویای تحتانی و
الف ونون والف وفتح واو وسکون را وکسر نون ویای تحتانی پیتکلهائیکه بوند
او هر چگونه دانستن را که گفته اند پوشد ورسا ورنی به فتح دال ورا وفتح
سین والف وفتح واو وسکون را وکسر نون ویای تحتانی دانش پنج حواس
در پوشد سبدانی بکسر مجهول با وسکون یاو وفتح دال وکسر نون ویای تحتانی و
پیوستگی اخبراست که آن نیک راند نگارند وبر عکس آیه بهمزه والف ویای تحتانی
وها پیوستن اخبر اکیا بیداری جاندار بد وست نام بنون والف ومیم فراهم شدن
چیزهائیکه سرمایه پیدائی انواع اصناف وافراد است کوتر بضم کاف وواو وتای
مشدد فوقانی مشدد وفتح را وکرد آمدن اخبر است که با آن نفس پیکرهای بزرگان و

ازدیاد

فرزونایکان برگیرد انتراب بفتح همزه و سکون نون و فتح تاء فوقانی و را و الف
هم اخبر است که با آدمی زاد دست از کارها باز دارد و خوردن نتواند و بزن پیوستن
دل نیارد و در بازارگانی سودی ندارد و به بخشش و ریاضت نیز دارد اسرو بهمزه
و الف و سکون سین و را و فتح واو نکوهیده کارهای نخچگانه جان آزاری در
و دزدی و ناپارسائی و خواهش قرونی سوز و بفتح سین و نون خفی و فتح واو و را
از آن پنج خیز باز آمدن بنده به فتح با و نون خفی و فتح دال و ها خفی پیوستن
همگیهای با نفس نزجرا بکسر نون و سکون را و فتح جیم و را و الف با یه گسیختن
پیوستگی اجزا از هکت نامند و پیوستگی بگذارش تن سوکه بضم میم و واو کاف
و ها خفی یعنی نکبت و بیداینش کارکرد دست ندهد چنانچه آتشی لنگ و کور فتاد
هر یک توانای بدر شدن نداشت کور لنگ را بر دوش گرفت بدیدبانی آن رفتار
این بسلامت جای رسیدند گویند تا به خیر فراهم آیند این شگرف کار به انجام
نرسد و شناخت ایزد و دریافت رهنمائی کردستالیش و نکوهش و زدن صندل و
اندودن از یکدیگر باز شناسد و همیشگی در نکوکاری و بفرمان پذیری و پرستاری
سرگشته دار آن دانش چهره برافروزد و او سرمایه سراک شود او به هستی سر ابر آورد و
از وسر و سرآغاز سنور شود و او مردم را بر ریاضت دارد و بگذارش و نفس و تن پرداز
و آنرا دوازده گونه و هشد بخوردن در زمان معین بیشتر تا یک سال نخورش
نه پرداختی و چندی تا نه ماه درین هنگام در پرستش قرون دیده نشد و اندک خوردن
دا قرون از پنج خانه نیز و هش خوردنی نکند نیاید تا روز دیگر نشکند و پنج
خیز خود را باز دارد و شیر و جغرات و روغن و کنجد و شیر بیغو و کاهش تن در
تابش آفتاب و تفتیده ریگ و آتش گزینند و در سردی به برهنگی در سازد
و دست و پا درهم کشیده و بستر بر نشینند و گویند بدین پرستش خیر فراوان روزگار

پیچگونه باشند اول سوسمار بصورت آدمی و فیل و اسپ و جز آن بود دوم گوناگون
ماهی و سوم سنگ‌پشت چهار جانور است هشت طناب اشا چهار گز و اقرون
خوذرا بپای فیل و غیره در پیچد و بیرون شدن نگذارد پنجم نهنگ دوم سه قسم
چارپایه چون گاو و آنکه بسینه رود چون مار بد و دست خراش کند را سوسوم
بر چهار نوع بود اورا در بنگاه آدمی گذارده بود پر از موی بود چون کبوتر از پوست
باشد و چون شپرک و دور دیگر در تر هتکاه دیوته پرواز کنند و هر یکی گوناگون نام
نهاده اند فراوان احوال عمر قسم اول از دو گری تا یک پرب بضم بای
فارسی و سکون و او فتح را و با که آن هفتاد کرور و یک لکهه و پنجاه و شش هزار
کرور سال است و قسم دوم و سوم در یکی مثل نخستین لیکن قسم دوم از سه پلوم
زیاده نیست و قسم سوم را شماره معین لی گویند عمر یک حاسه اگر سوختهم عناصر
باشد دو کهر در زمین استهول از بیست و دو هزار سال و آتش از سه روز و
باد از سه هزار سال و صاحب دو حس را دوازده سال و سه حس را چهل و نه روز
و چهار حس را شش ماه از پنج اندری تن جیو داد سه پلوم و دیوته و نارکی سی و سه
ساگر از این در نگذرد و گرفتن هر چهار را بدان یکدو از آتش جای جان بیست و
چهار بر شمرند و اورا در اینجا جای [illegible] رود با دو آتش و آب و خاک در ستی
صاحب دو سه خاسه خداوند خداوند خاسه و خدیو جهان و خاسه و چارپایه که از شکم
زاده باشند ایدان دوزخی ده قسم بهون پت و بنتر و جوتکی و بیمانک و آدم و
دیوته پس از فرو شدن یکی از پنج جا حاضر آمد و آدم و جانور پنج خاسه آب و زمین
درستی و آدمی در بیست و دو جا آمد شد نماید و چون پیاده و نش در آید دیگر بیکر آدمی
نگرد و بدان در دو دوزخی را در دو جا ... رود و آدمی و جانور پنج حس دارد
که از شکم زاده باشد و عمر ایشان چکلیه بسیار باشد و هر کز به بهشت نروند و اهل

هفتم طبقهٔ دوزخ در آدمی هم نه در آیند و هر سه قسم جانور پنج خاصه دارد در هر بیست
و چهار را آیند و روند محاسبان انگروه صد هزار را لکهه خوانند بفتح لام و سکون
کاف و ها و فتح سین منقوطه که عوام لکهه گویند ده لکهه پربوت به فتح بای فارسی و را
و یای تحتانی و سکون واو و فتح تای فوقانی و هندی ده پربوت را کوت و بضم
مجهول کاف و سکون واو و فتح تای فوقانی هندی که این را کرور گویند صد کرور را
ارب به فتح همزه و سکون را و فتح با و ده ارب را کهرب به فتح کاف و های
خفی و سکون را و فتح با ده کهرب را نکهرب بکسر نون و فتح کاف و های خفی
و سکون را و فتح با ده نکهرب را مهاسروج بضم میم و ها و الف و فتح سین و ضم مجهول
را و سکون واو و فتح جیم که پدم نیز گویند و به فتح بای فارسی و سکون دال و فتح
میم و ده پدم سنکهه باشد به فتح سین و نون خفی و فتح کاف و های خفی و ده سنکهه را
سمندر گویند بفتح سین و ضم میم و سکون دال مشدد و فتح را کور را کور نیز خوانند و
بموی طفل حکل هفت روزه که چهار هزار و نود و شش تار از موهای دیار دیالی
سطبر تر است تجربه بمیانه باید کرد که دیگر قسمت نپذیرد از چنین اجزا که جای دراز و پهنا
و ژرفای آنکه چار گروه باشد بر ساخت و بعد از گذشتن هر صد سال یکخرد از اجزای
مذکور را از آنجاه بر آورد تا زمانیکه آن چاه خالی شود پلویم باشد به فتح بای فارسی
و ضم لام و سکون واو و فتح یای تحتانی و سکون میم هرگاه ده سمندر از پلویم گذرد
یک ساکر شود دوم اکاس چون از تختی از حال نخستین گذارده آمد اکنون از پنج قسم
مجلی دیگر مینویسد جوهریست قدیم و لطیف هر جا را فرو گرفته و دانش و جان ندارد
سوم کال جوهریست مینش آسا لیکن همه جا نبود و همگی نگاه آدمی را درگرفته پتکل
بضم بای فارسی و سکون تای فوقانی و فتح کاف فارسی و سکون لام بر چهار گونه
بود اگر قسمت نپذیرد و با دیگری نه پیوسته انرا پرمان گویند به فتح بای فارسی و

ازین پاک پندارند که آدمی به نیروی کردار باین پایه رسد و از هر گروهی شگرف
داستان نگاشته باشد کی از بسیار پسند نمود سوکهه بر دو گونه برگذارند سینا
به فتح سین و کسر نون مشدد و یای تحتانی و الف من دار اسینا بفتح همزه
همین گویند در گوشت و خون و آب و هن آدمی پدید آید زیاده از دو گهری
نزند و سینا بر دو گونه باشد اینطایفه زمین را دو قسم بر سازند و قسمی در
هر یکی باشد نخست آنکه در دکن بکن را بازار گرم بود و شایسته کاری و نکوهیده
کرداری و سعادت و شقاوت اندوزند پانزده قطعهٔ بزرگ زمین بدو گراید
عقیده آندارند که در شش آره که مدت آن در پیشین دفتر نگاشته آمده دوازده
چکرورت پدید آید به فتح جیم فارسی و کاف مشدد و راو فتح واو و سکون را و
تای فوقانی سی و دو هزار ملک در تصرف او وسی و دو فرمانروا حکم پذیر و هشتاد
و چار لکهه پیل همین شماره اسپ و عرابه و زیر دست او چارده هزار وزیر نود و
سه کرور پیاده و هشتاد هزار حکیم و سه لکهه فوز بردار و پنج لکهه چراغ افروز سه کرور
حینا کرو شصت و چار هزار زن نکاحی و یک لکهه و بیست و شش هزار زن پرستار
شانزده هزار کان جواهر و نوزده هزار معدن طلا و بیست هزار کان دیگر بدو گراید
و شانزده هزار ولایت ملیچه در قلمرو او باشد ملیچه به فتح میم و کسر لام و سکون یای
تحتانی و فتح جیم فارسی مشدد و های خفی و طایفه که بر آیین او باشند سی و دو
هزار شخص بزرگ و شانزده هزار تخت و سی کرور مطبخی و شولان و سیصد و شصت
خاصکی و فراوان صفات بر نویسند و درین دوره نخستین اینها راجه بهرت بود
پور اوتات برخی ازینها به نکوکاری به بهشت خرامند و طایفه بدوزخ گویند
مینت دیگر پیدا هی گهرند باسم باسدیو بیا و الف و ضم سین و کسر مجهول دال و
سکون یای تحتانی و فتح واو و نکوهیده که همه چکرورت باشند و آن دارند که این

بزرگان صورت بد و زخ بجز امند و گشن را ازین گروه بر شمرند و گویند نه تن
دیگر پدید آید که بصف باشد و در سطوت باشند و آنرا ایلدلو نامند بفتح با و سکون
لام بر همه این گروه نیز بهکر که گفته خیرد و از ساکنان این سرزمین بسی نوشته اند
دیگر زمینی است مردم آنجا از برگ درخت پوشش سازند و خورش میوهٔ صحرایی
بالخچی از آن زمین که لسان نبات شیرین بود و خوشتر و پسندیده بد خو باشند
از یک کروه تا سه کروه درازی بالای هر کدام یک دختر و یک پسر بر آید سپس
نقد زندگی بسپرد و چون کلان شود و آنرا چکلیه گویند بضم جیم و سکون
کاف فارسی و کسر لام و فتح یای تحتانی و هاء مکتوب چون شود با یک دیگر پیوند
زناشویی نمایند و سال ایشان از پلویم تا سرهوم چنان برگذارند هر که نیکوکار نبود
و خیر نکند و پس از مردن بدین کرده در آید و نتیجه آنرا دریابد و بار تکلف بر دوش
بنا شد و نارکی بنون و الف و را و کسر کاف و یای تحتانی بسان دیوته یکو ناگون
پدید آیند و در بسیاری احوال انسان لیکن بصورتهای هولناک و همواره غم و اندوه
زده و دوش زمین که دوزخ با آنها نشان دهند و طپش نمایند و بد ردناکی و
جان آزاری بسپرند و از بد ذاتی یکدیگر را گزند رسانند گروه بهون پت تا
سه طبقه گذاره کنند و مالش این بدگوهران نمایند قد باشندگان نخستین طبقه از
سی و ست کم و از سی و سه دست و شش انگشت افزون نبود و زندگی از ده هزار
کم و یک ساگر زیاده نباشد در دوم طبقه دو چندان قامتهای نخستین بهمین روش
در هر طبقه افزایش رود زندگانی در دوم از ساگر تا سه بو میان طبقه سوم را
کمتر از سه ساگر و زیاده از هفت نبود و در چهارم از هفت ساگر تا ده و در پنجم تا
هفده و در ششم تا بیست و دو در هفتم تا سی و سه ترجح دیگر جا نوران آن بر سه
گونه یکی آنکه در آب بسر برند و دوم آنکه بر روی زمین سیوم آنکه در هوا نخستین

نخستین کلپوبین به فتح کاف متر لکاه ایشان دوازده طبقه در هشت بهر
فرمانروای یکی جداگانه است و چار را دادورنگ نشین و درین سلطنت ده
خیر فروغ افزای فرمانروائی دادگر وزیر شایسته دانشور مهتر ندیم دربانان
دوستدار سلاحداران نگاهبانان خداوندان هفت لشکر فیل و اسپ را
بکا و پاده گانان شمشیرباز و نغمه سرایان آزایندگان اصول رعایا گذارندگان
اخبار کنا سان گویند و یک نیم راج کسری جایگاه اینگروه والا پایه قسم دوم
کلیابت به فتح کاف باغیر نیر دارند دوستی و دشمنی و فرماندهی و فرمان‌پذیری
کنارهرند بجز یاد کرد ایزد نپردازند و فراز از آن دوازده آرامگاه بربالای
یکدیگر جا دارند و پنج دیگر شایه روی دو پایین دو بالا یکی درمیانگی نگاه ایشان
چهارده طبقه بدین صورت است   عالم را به طبقه انگارند منگه لوک بضم میم و نون
و فتح کاف شد دوها وضم لام و سکون واو فتح کاف نهصد جوجن از
پایان زمین تا پانصد فراز بنگاه مردم شناسند گویند زمین دور را یک راج است
و همچنان در پهنا از آن جمله در چهل و پنج لکهه جوجن آدمیان بسر برند باین قرار
پاتال لوک بیاء فارسی و الف و تاء فوقانی و سکون لام و نهصد
جوجن کم هفت راج زمین دوم را دو چندان نخستین دانند و در زمین یک راج
افزوده اند و چنانچه هفتم هفت راج زمین دوم را دو چندان نخستین دانسته
و در زمین یک راج افزوده اند و چنانچه هفتم هفت راج چیزی کم سرگ لوک
بضم سین و سکون و سکون را و فتح کاف فارسی علوی عالم هفت راج
برخی کم باشندگان این خداوندان پنج از آنجمله در مسبت و شش طبقه گروه
دی تا یک را بنگاه بهشت بنگا عبارت ازین طبقات به نیکوکاری بدین
ابدان در آیند و شادی اندوزند هشت طبقه دی تا یک را در پنج راج بسر برند

وچهار و شصتمین راج چهار ده طبقه قسم دوم در یک راج مسافتی را گویند که هرگاه
آهنین گوی را که سه و نیم سیر اکبری باشد از نشیب اندازند و در ششماه و شش روز
و دوازده گری در جایش باشد گویند بر فراز بیست و شش طبقه مذکور پس از
چهل و هشت گروه کرد قطعه ایست بلور مانند برازی چهل و پنجلکه جوجن پهن
پهناوری هشت جوجن سه گروه و پنج حصه از شش بخش کرده و چهارم بالاتر
ترشناسند مقدس جای مکت باشد و از آنجا مردم باز نوز در روشناسی
بایز و همچون ور شنوند عمر دیوته از پلوپم از سه ساگر زیاده نباشد طبقات دیوته
چهار کانه تا دو طبقه دیمانک هفت دست قامت باشد و در سیوم و چارم
شش و در پنجم و ششم پنج و هفتم و هشتم چهار و از نهم تا دوازدهم سه و از
سیزدهم تا بیست و یکم دو و از بیست و یکم تا بیست و ششم یک لیکن هرکدام نیروی
نمودن گوناگون پیکر دارند گویند همگی دیوتها آرزومند غذا باشند لیکن از راه ذهن
بخواهش کامیاب گردند هرگاه از آنگروه عمر ده هزار سال باشد پس از یک روز غذا
خواهد پس از گذشتن مدتی که آدم تندرست چهل و نه نفس زند یکبار نفس برآرد
و هرگاه عمر از این افزون بود تا یکسال گر از سه روز کم و از نه افزون یکبار بخورش
پردازد و پس از چهار گری تا هژده گری یک نفس برآورند و آنکه یک بیش
زند پس از این یکهزار سال بغذا پردازد و پس از پانزده روز نفس برآرد و آنکس را
که عمر ازین زیاده باشد برابر هر ساگر یکهزار سال افزون شود تا بخورش روآورد
و همچنین پانزده روز بجهت نفس کشیدن افزوده گردد و ورای این گروه همگی
دیوتها تا دو طبقه قسم چهارم در مباشرت بسان آدمیان باشد لیکن اسیتن
نشوند و سیوم و چهارم به پوسیدن قوت لامسه پنجم و ششم بدیدن هفتم و هشتم
بشنیدن آواز چهار دیگر به محض خیال و چارده طبقه قسم دوم

سر آمد گزیدگان الهی بسبر برند و اجسام را مرکب از اجزای لابجزی انگارند و
لیکن هر چهار آخشیج را یک گوشه اجزا اندیشند بنای هر عنصری را جدا باز گویند
و عالم را بملاحظه اجزای قدیم انگارند باعتبار صورت حادث و چون پنج جز فراهم آید
اشیا طراز هستی گیرد و نیت بکسر نون نیروی علت خاص کال زمان خاص
سبهاه بضم سین خاصیت آتما علت ناطقه پورب کرت بضم با، نتیجه خوب
کرداری پیاد کاری پیشین پیدا است برخی دانشوران هند آفریدن ایزد و پیهال
دانند گروهی از کال و بعضی پورب کرت و جمعی از سبهاه چنین پندارند همگی عالمیان
بعدم در نشود در تند باد هستی ازین هر نوعی چندی سایه نشین هستی باشند و از آنها
باز سر نو هنگامه پدید آید و این طایفه بیش از دو پدارته نگذارند و پرمان و پرمیوجین
بر وزن چه بر فتح با، دانشی که بر پنج حواس ظاهر و آتما فرا دست آید بیاپی
اسباب دانش را بدان نام خوانند پرتکس به فتح با، علمیکه بحواس بهم رسد
پرنچه بر دو گونه بود اول سان دار هر یک بین و لف آن بحواس پنجگانه روی
چهره برافروزد و در معاملات بکار آید آنرا سبت گیان گویند مسکیان به فتح
میم اندیشه تردیکی آنکه از حواس پنجگانه پدید آید دیگر آنچه بدست آویز
من پیدا شود این کردار را دخل حواس نشمرند هر کدام ازین دو چهار گونه باشد
اوکره به فتح همزه و واو پر ویهه آنکه آدم کجاست و اسپ و کدام رین
اداهی به فتح همزه تشخیص نمودن آن دار ماهه دال و الف و یاد کردن این
مشخص در خیال ماندن بارماتهک بیاد فارسی شناسائیکه از فروغ نفس ناطقه
بدست افتد و در نگت کار آید آن بر دو گونه بود بکل بیاد بهدان گردو کهول
گیان بکسر همزه هر چه در درنگ پیدا آید پیدا هی گیرد و از دور و نزدیک تفاوت
بنا نشد منه بر چو گیان به فتح میم و نون احوال دل بر خواند و راز نای دیگری

آشکار شود شکل بر هیچگونه نبود سمرن بضم سین آنچه نادیده بخاطر گذرد بر تهه کیان
به فتح باء آنچه از دیدن بدیگری بهلا آید رباعی مثل پیکرهای انسانی و نباتی و
بهشتی و دوزخی و خماسی یک حسن چون عناصر چهارگانه و آن بنا تالست و آن
دو گونه بود بنظر درآید و آنچه از داسن خردی دیده نشود و هر یک از این پنج چیز را
جاندار و خداوند لاشه دادند و چون صدف در ربو و لامسه و ذایقه دار و خدلویه چون
مورچه با آن دو ساهه نیز با اوست صاحب چارگونه چون مگس و زنبور که با آن سه
باصره نیز با او پنج خداوند و چون آدمی و این نیز دو قسم است من دار و چون
ورق بنای در آن نیز گویند و اچهارگونه است بهینویت به فتح با انگروه هفت
زمین به ته گرایند و زمینی که در و مردم باشد ژرفای یک لکهه و هشتاد جوجن بنداز اند
یکهزار از بابن و همچنان را از پایان گذاشته باشد درمیان بنگاه این طایفه
باشد و آنها دوگونه اند و هر یک را فرمان روا شمالی طرف را اکارکیا جنوبی را
دریک دروی پوشش و خورش و نشست و برخاست و هر کدام جداگانه برگذارند
گویند عمر اینگروه از ده هزار کم یک سال گر زیاده نبود و زبون ترین همه اینهارد ند
و نیز یکبهر وا و نون در هزار جوجن بالاصد از پایین گذاشته بسر برند و در بنگاه
آدمیان گذارده نمایند و شانزده گونه اند و هر طایفه را دو سلطنت عمر از
دو هزار سال کم و از یک بلوتم زیاده نبود جوجنی بضم جیم هفتصد و نود جوجن بلند از زمین
هموار منزلهای ایشان تا صد و ده منتهای پورب هیچگونه باشد ستارها آفتاب
ده جوجن از کواکب بلند تر تختگاه او ماه هشتاد جوجن رفیع تر از نیر اعظم و
ستارگان منازل بیست و هشتگانه کره به فتح کاف به بلندی چهار جوجن از
منازل هشتاد و هشت بر شمارند زندگی هر پنج از هشتم حصه پلویم و یک لکهه سال
افزون نبود و پیمانک بفتح واو وطن گاه این طبقه بر فراز همه دو قسم داند

نامه یکجا گذارده آید درین آگهی را از جوگ بر دو گونه سنبرگتاب بفتح سین و
خاطر هر جا گرای رهایی بر بندد و پایه پایه در نوردیده تا بر روی فرو شود
اول بر گونه باشد اما ی پرلی به فتح همزه از بیدار بختی و روشن ستارگی
به قلادره می آمد آن دوازده شناسائی آتما آید گلشن سرای مقصد عشرت
گزینند دولت نکت روی دهد خداوند جوگ اچهار حالت بود اول کار بضم همزه و
همت در کارگر در رضامندی ایزدی بود و گوناگون شناسائی بدست افتد
تیز همگی مراتب گیهی روی دهد اسن نشین بر ریاضتکیشان محنت کده تجرد آنرا
برشتاد و چهار گونه دانند و از همه سیزده بس معتبر هر کدام را روشی دیگر و نامی
جدا گانه بود و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی آزار نرساند دانشمندان هند
نشستن معامله گزینان بارگاه تعلق گزینان تیر شماره بر نمط دیگر گذارند راقم نامه
والا اسن بیاری دیده حیرت اندوخته آدمی چگونه انفصالات و عصاب و
استخوان را به نیکوئی فرمانپذیر گرداند پرانایام پای بند گردانیدن دم سلسله اختیار
پورک بضم بای فارسی و کشیدن باد است بدرون از راه بینی بدین طریق و
به انگشت دست راست بینی بر بندند و از سوراخ چپ آهسته بیرونی هوا را بدرون
در کشند کنبهک بضم کاف فارسی نگاه داشتن درونی انفاس ریچک بکسر را
بگذاشتن باد ها پایه پایه باهستگی به انگشت شکاف راست فرو گیرد و بعد از زور نه
چپ بر دارد نه رها کند به مجمل آنکه از راست بر گیرد و از چپ بر گیرد و از چپ بر گذارد
ازین سه کارگیت پرانایام بانجام رسد گویند نفسی که از راه بینی بر آید و از
شانزده انگشت بر نگذرد برخی بر آنکه از دوازده ازینکار گردش آرامش پذیرد
والا اسن روی آورد این پایه وری شناسائی آزمون کار فرادست
نیاید و درین هنگام گوشت و گرم و ترش و نمکین نخورد و باندکی از شیر و برنج

بسر برد

بسبر برد و کر د زن نکردیده وکرنه مغز بشوریدگی گراید و ماخولیا بازاورد پرنیانها
بازخواهش ینچکانه از مدرکات خویش چون من ارایش گیرد ناگزیر تهنها
بیرون نشانند همه چیز بنجواهش درپیش او طراز پیدایی گیرد و بارها خاطر را
بیکجای پای بند ساختن وناف وسینه وتارک سرمیان دوابرو و سربینی سر
زبان بالکد بکرها دهیان نگین توجه از انکه بیش نهاد اوست وجز نقش دیدۀ
ودانش آن جز همه را از خاطر برخیزد و سماده دانند و دانش نیز بهینی گراید
درین هنگام مراتب سیر کنلب بانجام رسد امینرح نامند بفتح همزه هستکونه
بازگذارند اتما بفتح همزه هرگاه خواهد چنان ریزه ریزه گردد که از مسا قدلماس
باستانی گذارد مها بفتح میم هرگاه خواهد لکهما به فتح لام چنان سبک گردد
که بدست آویز شعاع بعلوی عالم بر شود گرما بفتح کاف باندازه هر گران خود را
گرداند و در برخی نامه بجای چهارم پراپت بفتح با هرچه خواهد بد و پیوندد
پراکامی به فتح با اگر خواهد بزمین فرو شود و از جای دیگر برآید چنانچه در آب
استوا بکسر همزه و سکون با اختیجان و انچه از و هستی یافته و فرمان پذیر
گرداند کاما با بفتح کاف خواهشی که کند روا می یابد اگرچه در دیدهٔ عادیان
رسم آلوده هیچها دور نمایند لیکن بشناسای نیرنگی قدرت دادار
بیهمال شگفت درنشود مطلب این نگرف ادهیا گدارش یافته لیکن
درچهار چرن چرن اول در حقیقت جوگ چرن دوم در اسباب چرن
سوم در نیرنگی الشرح چرن چهارم در مکت پرتجه برآرنده انیظر بدیع حکیم
جوارن بکسر جیم از هنت بفتح همزه نیز برخوانند بارز وهچون لسان مهمانسا
وسانکهه با فعال اختیاری ثواب و عقاب و دوزخ و بهشت گروند و در سیر
لوک دبیت وشش طبقه یجهه بین بپایه بازگذارند و دوازده به نخ در آخر

ثر
بادل مفتوح زاد ان منونه و فحنای
فوقانی خفیفه زده بوده ۱۲

ینجل
بایا ...
سفنی علم واحفظ نفس اکونید ۱۲

اسید
... ثانی و سر اسید و اسید
... ۱۲

بوم
بادل مضموم و دال و معروف
... ۱۲

جهت
بالفتح بمعنی دور بودن و عصیت
نمودن ... ۱۲

ارس وارس
بادل ممدود صدور ... مفتوح
بمعنی کاملی بود ۱۲

جهت
بادل بای عجمی خفیفه مفتوحه
بمعنی ... ۱۲

وآنرا پنج بهوم نامند بضم با و ها جهت بکسر جیم از فراوانی رنج دل بیکجای
آرامش نگیرد موده بضم میم از افزونی تن بی یافت مقصد آرمیده گردد جهت
از افزونی ست دامن مقصود بدست افتد و لختی آسایش گیرد لیکن زیادتی
ناپایدار زودی سراسیمه شود وایاکر بکسر همزه از بسیاری ست نیروی
بدست افتد و لختی آسایش گیرد هر جا که دل به بندد و بجای دیگر نرود نزده
بکسر نون حالتیست که به پهنی هر سه عرض نقش خواهش سترده آید از منش بن آرمیتی
آگهی نماند چوک در سه حالت نخستین کمتر و دهم گویند و حالت نخست من ادام
را اشترلها و در اکیا و در اپراک و انیسرج را و در دهرم و کیان و بیراک و ایسرج
را و در نقش نیک و بد سترده گردد و برت در کوهستی رود و آن بر دو گونه
است کلت بکسر کاف چنینش در نکوهیده کارها انکاشت درستیکیها و هر کدام
باندیشه نکوکاری و بدکرداری بیچگونه باشد پرمان برت به فتح با و فارسی
شناخت اشیا از دلیل با فزونی ست بهمر سد پرخی بکسر با دانش پناه بافرس
ست و هم پدید آید و اگر خداوندان چهارم باشد بپرت گویند بکسر با اگر تنک
ناک درا وامر وافزونی ستشی نامند به فتح سین بکلپ بکسر با تنک دریکی از سه
تم طراز هستی گیرد ندرا بکسر نون حالت خواب از تم چیرگی پدید ابش یابد و ارکی
به نیستی گراید و دیگر حکمای این دیار را رای آنست که من از خاص خواهش یا زمان
سمرت بضم سین خاطر رفته باز آید و از افزونی ست چهره گشاید در حالت چهارم
دوم و سیوم و چهارم برت رود در حالت پنجم اول خاص و نابود شود
دولت نکت روی دهد اگرچه من این والا سعادت بخبر بجوری و ابروی عنا
فراهم نشود لیکن ژرف نگاهان آزمون کار به دوازده چیز باز گذارند راک به فتح
راء و زا کین دارد و او را از چهار چیز پاک داند کلیس بسکون کاف سرمایه درد و غم

الله اعلم

آن هیچگونه بود ابد یا به فتح همزه ندانستن چیزها چنانکه هست یا دهش کرم آسیب
بهمزه والف اندیشه دهرم واد هرم که پس از ناپدید شدن آن روی دهد
در رسید کان این راه چنان گذارش نماید از همیشگی یادگیرد آگهی بدین نمط
کهابینتی گراید ونه زانرن به بیغوله نابود در شوند بیاده بکسر باء رنجوری سیتان
بکسر سین بی میلی از شایسته کاری وسستی شک در اسباب جوک ونتایج
آن بربا وفراموشی دربالیست کارالسی بهمزه کاهلی در کارکرد اورت به فتح
همزه بدست نیامدن حالت چهارم از آن پنج حال الوستهلنو به فتح همزه
وا واستادن بجا رهین حالت وبار بس شدن دوم سدها به فتح سین
بدلگرمی رهگرای جوک شدن وآن از سرمایه مقصود انگاشتن سوم بیرج بکسر باء
بفزاوان شوق جستجو نمودن انجام کار چهارم سمرت بسکون سین گزین فواید
ومهین نتایج کارکرد در بنگاه بینش داشته زمانی نغنود پنجم مستیری
بفتح میم خواهان آسودگی جهانیان بودن وششم کرنا بفتح کاف از دید
درد وغم مردم زاد ارزده دل نشود بر دور ساختن آن همت بگمارد هفتم مدنا بضم
میم خوشحال شدن از نکوهش دیگران هشتم اجها بضم همزه یکسو شدن از آزرده
نکوهیده اندرز نپذیرد دل بدنگرده به نکوهش نپردازد نهم سنتا تروه به فتح
سین یکتاهی گزیدن ویک اندیشه شدن ودهم پرکیا به فتح باء فارسی بیچیز
شناسائی وراستی وحق پژوهی پیرامون دل نگردد یازدهم براک بفتح بای
دل از جهان برداشتن وبیچیز ایزد بیهمال نشکنند دوازدهم ابهیاس به فتح همزه
پیوسته شناسائی کردار چندان در آمیزد که خوی او شود در کتب این فن
ایشرابراسنا و براک وابهیاس یکجا آورند وپنج گذارش جدا کانه یابد سدهای وبیرج
وسمرت وپرکیا وسماده وچهار علیحده گفتند ستری وکرما ومدتا واچها درین

چرک
با دال مضموم ونون مفتوح ...
[illegible]

[illegible]
با دال مکسور ... [illegible]

چارده هزار کلپ در مینو بسر برد و پس از آمد و شد بسیار جدائی پرکرت
و پرکهه برپنگاه دیده پیدائی گیرد و دانش والا پدید آمد که هنگام مکت بود و
که از آمد و شد باز ماند آن گروه نیز چون پیداست دو شریر برگذارند یکی لنگ شریر
که آن هفده چیز است یازده اندری پنج بلتر تن باتر و مهتت و اهنکار
استهول شریر مردن عبارت از انست که میان لنگ شریر و استهول
جدائی افتد و لنگ شریر با او همواره باشد تا هنگام مکت مطالب آن گروه
در سضت تنز گذارش یابد بفتح تای ماند او میای سرسخن دهند تحت و رنگ
پرکرت و پرکه از پرکرت برای نتیجه گیری دیگر است هر کاری که هستی گیرد
با آن سه عرض نباشد و جدا شدن پرکه از پرکرت بدانش والا پیوستن
این هر دو به پیدائی هنگام دانش دانائی که پرکرت از آمد و شد باز ماند و
روزی چند اگر اختیج پیکر بجا باشد برای بودن سنکار را بایست ورنه
آن برهستی گراید و در آنکه کننده پرکرت است و نه پرکه و در هیچ احوال
پنج کلیش آید با اسمنا راک و دوکه همین لخنی از آن در پاتنجل گفته اند بیست و هشت
در بیان ناپدید شدن مبیت و هشت قوت از قوتهای یازده اندری و
هفده نروی مهتت و نه دربیان و نه درنشت بضم تا، از همه باز داشته یکه
چیز آرمیدن پرکرت نشت باندیشه آنکه پرکرت دانش افزاید و پرکه را از خود
جدا کند او را وجه همت سازد و همواره بدو متوجه باشد و ایادان نشت بضم
همزه بدین شناسائی که از اینها پرکرت و تنها کاری برنگشاید تا افسردگی
از هم دست ندهد و رهگرای مقصد نگردد کال تشت بدین سکالش که خواهش
از سپری زمان برفراز پیدائی برآید و پس دل از همه بردارد به وروی بهاگی
نشت بفتح تای چنان اندیشد که زمانه بر سپاری برگذرد و کاری نکند

حرکن
بفتح اول و سکون راو
فتح رای مهمله

دهن
بفتح اول و مهمله ... شده
بمعنی خیرات و صدقات باشد

کلب
بمعنی جای ... باشد

... باشد

کمس
بفتح اول و مفتوح ولام مکسور و
یای مجهول ...
عنصر ... باشد

گره گشای مقصود بخت وابسته داند و دست از همه برگرفته بدو بند پاز
تشت بیا ، فارسی از خواهش مستلذات دنیا که با او نسبت باز دارد دو
بخیال آنکه هزاران کس در جستجوی آن رنج برده اند و چیزی ازان بدست نیاید
و بدین ورزش دل ازان برکند اتمایه تشت بضم همزه که گذشتن از متمتّع
در پرهیز جان آزادی دیگر مشت تشتر در هشت سنده بکسر سین بی آن که
بدبستان نشاید و شنود و الفاظ آگهی دست دهد ادبین سده به فتح
همزه بر شناخت حقایق داند و سهرب پرابت سده بضم دال از دعای
صاحبدلی بدانش رسد دان سده بدال و الف پذیرفته دعوتی را خدمت کند
تا چیزی بدو دهد و خواهش دانائی نماید و کامیاب آید پاچل این سکرف
دانش حکیم متجل بر و یکار آورد و به فتح با ، فارسی در بدارته و برهان و حجرات
بروش سانکه گراید مگر آنکه ایزد بیهمال را از گذارش نماید هستی دانش عین
ذات انگارد و آفریدن پنج تن ما تر ابی میانجی آهنگ را ز هیئت داند و از
سکرف آهنگار چون غالب شود پنج حواس ظاهر پدید آید و از بخش آهنگار
چون رج افزونی گیرد و پنج کرم اندری بنقش ظهور بندد و از چیرگی ست و
رج و من هستی پذیرد سو جنم شر پرآفت پذیر پندارند و چون دیگر بیکر برگیرد
از نو هستی یابد و چندانکه روی دهد آن بی جوک بدست نیاید بضم مجهول الخلاصه
مضمون وین دلا و نیز دانش چت بکسر جیم جوهر من برت بکسر با جنبش من
بکردآوری خوهای گزیده و ناشایسته نزوده بکسر نون گردش ستردن و
آرامش گزین شدن جوک آهنگام انتظام گیرد که پای خواهش از رفتار باز ماند
و انزا اسباب برگذارده آید و لختی مینو لیـد بوکه خسته دلان طلب را مرهمی
آماده گردد گویند مهتت را به پیوند من وابسته عرض را پنج حالت دست دهد

آپان
با دال مهدوده و تا فوقانی خفیفه موقوف و میم ممدوده نون منونه یعنی جان دروان باشد ۱۲

ادبین
با دال ممدوده و کسر دال ثقیله و یا معروف یعنی عاجز و مطیع و فرمان بردار باشد ۱۲

دان
با دال ممدوده یعنی بخشش و سخاوت کردن و صدقات و خیرات بود ۱۲

پرابت
واقع شدن و ارزی بود ۱۲

جوک

آمده دهرم واد هرم وکیان واکیان بیراک بفتح با آکهی وبیخودی وافسردگی
دل ازان ابراک بفتح همزه نقیض آن امینرج بفتح همزه نیروی شگرف از
گذارش نفس پدید آید وانچه در دید مردم دور ودشوار باشد وپیدا سازد وهشت گونه
او در پانچل مذکور امینرج بفتح همزه انچنین باشد چهار رشوتی است از فروتنی
پیدا سپس گیرد وچهار دیگر از یادتی تم واز مهتت وآهنگار نام یابد بفتح با اگر
رج بیشتر باشد نخست آهنگار خوانند به فتح تا فوقانی از قسم نخستین آهنگار زاده
اندزی پدید آید وسپس کیان اندزی وپس کرم اندزی چنانچه گذارش یافت
واز دوم پنج تن ماتر شید وپرش وروپ ورس وگنده همانا اینگروه جواهر میانند
ازین عناصر پنجگانه طراز هستی برگرفت وآن آکاش شد واز پادسپرش وار
آتش زروپ واز آب رس واز خاک گنده وازین گذارش میداهی گرفت که هفت
چیز مذکور از جهتی غالب انداز رهگذری معلول وشانزده چیز ویازده اندری
وپنج عناصر تنها معلول واتما را نه علت شمارند ونه معلول گویند وحواس پنجگانه
نیز برای دریافت کردند من سود وزیان را برشناسد وآهنگار بعقل با ترک تن
خود را قرار دهد شگرف صورتها برآیند واز صفای گوهر پیکر اصلی بچشم درنیاید
هشت گونه بود براهمی بفتح با قدسی نفوسی که در طبقه برها بسر برند پرجاتی بفتح
با فارسی پرجاپت نام دیوته است آن بزرگیست طبقه جدا گانه با ومنسوب
وآنها در انجا بنگاه است بدین نام خوانده اندر بفتح همزه فرمانروای علوی عالم
طبقه خاص با ومنسوب گروهی که در انجا باشند وبدان نام اختصاص گیرند و
مهتر بفتح با فارسی عقیده هندی حکیم آنست که چون نیاکان هرکس به نیکوکاری
فرو شوند وبهشتی پیکرها برگرفته ودر طبقه علاحده کام دل برگیرند واز دیوتها هرکه
در انجا باشند وازبدان نام بسر برند وگاندهرب بکاف فارسی گویند

طبقه ایست که در آن راهشگران قدسی نفوس مسکن دارند کانی نمایند چاچه بجیم و
الف طبقه ایست که در آن گروه حجه میباشند و نبالشکران کبیر باسبانان
شمال ورخهس و اینار طبقه جداست و از هر یکی شگرف داستانها برگذارند
تر ججه بکسر بای جاندار بجیر کی رج بابای کیرد و از انج قسم برسازند لیس بفتح
بای فارسی چارپایان شهری مرک بکسر میم سرپ بکسر سین گوناگون مار و آبی
جانور شتها ور بسکون سین واو ورارستینها مانکه بمیم و الف آدمی با قرولی
رج بسیاری بدین قسم تقسیم کردند و عقیده آندارند که هنگام هستی افرینش
پنج عنصر در شوند و اشیجان در پنج تن ما در آیند و ایهنارا در هنگار پرده نشین
کردند او در خلوتکده مهتت نشیند و این در صفونگاه پرکرت نهان شوند و
رج را برسه گونه دانند ادهیاتک بفتح همزه در و درونی نکوهیده خوی نفسانی و
ادیوک بهمزه و الف آشیبی که از دیو تهار سد ادهبوتک بیاد و ناگزند یکه از پنج
عناصر رسد آدتبک بفتح با و نون آنچه سرمایه بابستگی نفس ناطقه شده
از مکت باز دارد و آن برسه گونه پراکرتک بفتح با فارسی پرکرت را ابزرد و
و اندوی کرتک بفتح واو ازبید انشی بازده اندزیرا داوار بیهال انکار دو بحیان
دان بفتح دال در کرو اعمال شدن و همان مقصد انگاشتن و وجه همت یکی
باشند و کا میاب علوی کردد و اگر خستین بینش دید توجه سازد و بدینیان
بنک اندیشی ورزش نماید صد هزار منونتر و در عنصر صد منونتر و در آنهنگار هزار
منونتر بعیش العالم عشرت اندوزند و بعد از آن روی بابنجهان ناپدار آورد
سفتا دو یکبار هر چهار جگ یک منونتر بهر کارنیک مدتها برگذارده اند که بعالم
علوی باشند چنانچه گویند که خانه و زمین بهرهمن دهد کلپ در بهشت باشد
بفتح کاف چهار جگ را گویند هرکه هزار کار خیرات دهد یک کرور و

بچاج
باول مهموده بمعنی گدائی
بکشد ۱۲

حجه
بالفتح ... شدید جیم
بمعنی زبان چشم را
نامند ۱۲

پش
بالفتح حیوان شهری
بکشد ۱۲

سرپ
بالفتح اول و سکون را
ماررا نامند ۱۲

بکهه
بالفتح با فارسی و کسر کاف
شده دوها سخف
پرنده ها ۱۲

ستنا ور
بسکون سین رستنیها
۱۲

مانکه
باول مهموده و نون منونه
بمعنی مرد بکشد ۱۲

منونتر
بهفتاد و یکبار هر چهار جگ
یک منونتر باشد
۱۲

نگ
باول و دوم مفتوح
بمعنی جسمی ...
بود ۱۲

تا بت کند وازلطافت به تنگنای حس در نیاید وهنگام نکت به پستی گراید و
سپس جانداری پیدائی گیرد وهمگی لنک شریرها دانند وآنرا هرن گربه خوانند
تکبیرها وآنچه پس ازین هستی یابد ازین روحانی پیکر دانند پیدایش استهول شریر
بدین روش برگذارند وهر یکی هرپنج سوخهم را دو بخش برسازند ازان ده نیم را
چهار چهار گردانند نصف آکاش سوخهم را دو بخش با چهار حصه دیگر از باد
و آتش وآب وخاک سوخهم پیوند یابد آکاش استهول هستی پذیرد با نصف
باد یکیک بخش از آکاش آهنش چهار حصه آکاش آب و باد و خاک برآمیزند
آتش استهول صورت بندد وهمچنین حال آب وخاک وبرخی برآنند آکاش وباد
بدین آیین انتظام یابد وما هر سه را بخش سازند ویک حصه را بحال دارند ونیمه
هرکدام سه قسم گردانند وبدان مبنی آمیزش یابد وآتش وآب وخاک
استهول با قروتی یکی ازان اعراض سه گانه وچهارده لوک وساکنان انجا
پدید آیند گویند جانوری طراز هستی گیرد وهمگی استهول شریر برشناسند وآنرا برات
نامند تکبیرها ومیت شدن عالم بدینگونه برگذارند وزمین درآب وآب در آتش
وآتش در باد وباد در آکاش آنگنج نشین پستی گردد وآکاش در مایا نقاب
نابود درشود واکیان با لوازم این نمودی بود برخیزد وآنرا سه پایه برهند و
وتهیندن بفتح دال چون یک روز هرن گربه که همانزوز برسماست وبیشتر آفرینش را
نیستی درگیرد پراکرت بفتح با فارسی همه نیستی یافته با اکیان درشوند مهتک
نهمره اکیان انجام پذیرد ودانش والا فروغ پذیرد اول فراوان شده
وسود دیگر خبر یکبار نباشد دوم درد دور کردن دیگر گونگی معانی است سیوم
دربیان آنکه بد ونکت سرانجام گیرد چهارم در چگونگی نکت دانش منشان هندی
بید را سه بخش ساخته اند کرم کاند به فتح کاف گوناگون کارکرد وآن وآنرا

پور مهاباد

پورب میماسنا نامند بضم بای فارسی چنانچه لختی ازآن نگاشته اند و درسومین
دانش دوم کیان کاند واین را اتر میماسنا خوانند بضم همزه این هست بیدا
مشهور سیوم اباسنا کاند بضم همزه آنرا اسنکرکین میمانسا گویند بفتح سین
ایزد را در پیکر اندیشیده توجه نموده اند وامروز بس این ناپدید چنانست بیدا
سزاوار هرکس نباشد واین شگرف گفتار رهبر کوشش نشود وجویای او باید که
پژوهش قدیم وغیر قدیم داشته باشد وعالم را از نظر اعتبار انداخته در طلب
مقصود سخت کوشش بود واز نابود دید وکارت حواس آزرده دل نشود گرفتار
شادی وغم نبود واندیشه مکت روز قرون سالکه گذارند و امید استان حکیم
کپل بفتح کاف وبرخی برآنند که انگروه با یزد چون نگراید وتحقیق آنست که
آفریننده گویند وآفرینش از پرکرت دانند وعالم را قدیم برشمرند وآنچه نقاب
نیستی پوشد وآنرا نه معدوم پندارند گویند معلول به علت در شود وبیان درهم
کشیدن آن از شانزده بیرون نبود یا یازده اندری پنج عنصری چهارم
نه پکرت ونه پرکرت ونه علت باشد ونه معلول وآن پرکهه بود وبضم بای و
آتما قسم اول وقدیم وهمه جا هید ایشن یکی دانند خداوند ست ورج وتم
چهار قسم بردو گونه دانند ایزد وچون هستی ودانش ویرا عین انگارند ناطقه و
اورا همه قدیم اندیشیده واداان برگذارند از پیوند نخستین یا چهارم هستی ومنستی
چهره بر افروزد گویند پرکرت کور است وهیچ نه بیند ونداند ولیکن آمد وشد
نماید آتما را مشابه بی پا برشمارند وچون هردو با یکدیگر پیوندد وهنگامه
پیدایش فروشدن گرمی پذیرد هنگام پیلی آن سه عرض برابر باشد وچون
زمان پیدایش دررسد است غلبه کند ومهتت پدید آید و نخست آفریده او را
دانند برای هر آدم جدا گانه بود واو را بده تیر خوانند جوهر پندار ومورد هشت چیز

پکرت
پکر اول و کاف تازی خفیفه و رای مشقه بمعنی ناهموار بود و در اصطلاح آن بود که در تمامت تخمه فارغ از زر مشکران فارغ شود آنرا نیز گویند ۱۲

مهتت
عبارت از ماده است ۱۲

پرداختن در بیان چندیکه ازان مفصل که در مجمل بجای نیاید یازدهم در بیان
یک گروهی آنکه یک کردار برای سرانجام دور کار بجای آورد ناتردهم
دربیان آنکه پیش نهاد همت بحیزیکی نبود و دیگری بی بارش بهم رسد بیداشت
بکسر با پدید آمده این والا دانش حکیم بیاس بکسر با و یا اهل هندا ورا و جمله تن
را دیر زنده برشمرند بدین تفصیل لومس بضم لام مارکندی بمیم والف شو تهامان
وساس بفتح همزه راجه بل بکسر با و کسر لام بهوماان بفتح با و در بیدار تهه و برمان
وجزان بسان میمانسا باشند بیشتر بروش بهبت برآید لیکن دوزخ ثواب دیگر
نیز نکی آن سینجی سرای هست منیت نما پندارند در برخی نامها دو بیدارتهه برگویند
درک بکسر دال آتما دوم درتهی بکسر دال بیداسین جز ایزد هیچون هست ندانند
وعالم را منو دبی بود انگارند چنانچه آدمی زاد در غنود کی بخیال پکر تماشای سود
هزاران غم و شادی اندوزد و این بیداری را بدانسان شمارند یک درخشنده نور
بکونا کون اعتبار دیگر کون نامها بر گرفت و درین برزک علم ارشسن خبر سخن
رود و برهم و اپشر و جیوا و اسیان شنیده بارنهد و هر سشن را آغاز دانند
وتحستین را بی سرانجام نیز برهم بفتح با و سکون را داد اربهال وجود و علم را
عین ذات گویند و همچنان رحمت آنرا انند نامند بفتح همزه وران ایزد
بیچون جز این سه چیز برنگذرانند اکیان بفتح همزه خلاف پیشینیان آنرا وجودی
شناسند و آنرا وقوف انکار ندستتیده بفتح سین پیوند اکیان با نخستین الهبد
بکسر با جدا بودن اینها یکدیگر گویند اکیان با نخستین قوت یا نام کیرد
و با دوم ابدیا با الفبح همزه ذات مقدس را با پیوند نفسی بهم رسد آنرا الپشر بکسر همزه
در فتور راه نیابد و آن بیهال را پیوند ابدیا جیو خوانند و جیو آتما هم گویند دانش
پرده نشین حقی آید و کرد نقصان بر دامن کبریا نشیند گروهی که ابدیا یکی دانند

جیو مکت

چیوه بیش از آن بنود و فرد ایشان کس را کمت نشده است و پس جوقی که آن بسیار
و این نیز فراوان و چندین فزوهیده مردم بدان دولت نرسیده اکیان مذکور
بفروغ والا دانش اکیان سه عرض دارد ست آ بفتح سین دانش خوشحالی و
آسودگی و مانند آن ازو پدید آید و رج بفتح را خواهش غم و شادی و مثل آن ازو
برخیزد و تم بفتح تا بیدانشی و تن آسانی و آنچه بدان ماند ازو آید و بارج برهمانام گیرد
و نمایش آفرینش ازو چهره برافروزد باستانش که پرورش آفرینش بدو بازگردد
باتم مهادیو که او پیدا شده را به بیغوله نیستی نشاند و سلسله آفرینش ازو چهره برافروزد
و بدین سه عرض صورت گیرد و همه نمایشهای بود و اعراض بیچگانه بدو نسبت دهند
چهار رند کور یخم کنده گویند که از آکاس سامعه و از باد لامسه و از آتش باصره
و از آب ذائقه و از خاک شامه بجیر کسبت طراز هستی گیرند این پنج را کنسان
اندری نامند بسیاری دانش اندوزان هندی بوم بدین گروند غلبه ست جوهری
لطیف پدید آید آن را کویند بفتح همزه و هر نج رج و آن از چار حالت چهار نام یابد
ست چیره آید و هیج تشخص و تحقیق پدید گردد و حب نام یابد بکسر جیم و چون رج
افزایش پذیرد و تنگ چهره برافروزد من خوانند و چون ست چندان برنگردد غالب
آید که فزا زیقین بر آید بده نامند و بزبادتی تم نظر بر خود افکند و عارت
نارا بخود منسوب گرداند و اهنکار خوانند به فتح همزه از ابجی کثرت بغلبه رج پنج باد
هستی گیرد و پران بفتح بای باد بست در دهن و بینی اودان بفتح همزه باد
حلقوم و سمان بفتح سین باد دشکم ایان به فتح همزه باد راه براز بیان بکسر باء
باد تمام بدن و ده اندری وانته کرن و پنج باد و ستا تر ده چیز است لنگ شریر
نامند بکسر لام سوخم شریر نیز گویند و برخی انته کرن را باعتبار مد و من و ملاحظه
چیت و اهنکار دو پندارند و اجزای او را هفده برشمارند و این بدن در هر جاندار

بیان

تحت اندران تولدی پدید آرد و بوالعجب تفصیلی برگذارند چنین که خواهش که
خواهش برسیدن هنگام برفراز پیدائی آرد به نشیب آباد و هستی فرستند
درا افریدن جگر کها بکسر جیم درنا بود ساختن سخجر کهان گویند بفتح سین مراتب با ههای
پنج نهند سوتر بفتح سین مقاصد که بآیین اختصار برگذارده باشند بهاکی لختی دشوار
هات سوتر را بروشن روشی وانمایند با رنگ بیا و الف روشن کردیده باب
هر دو تیکا بکسر تای سیوم ین را نیز نولیسید ببنند ۀ بکسر نون همگی فن را بر وش
ثانی برسراید و چندی دوازده گانه برشمارند و پنج نوشته ششم برت بکسر
با و برخی بحید نگی های نخستین را بآیین اختصار برگشایند و هفتم نکسرت بکسر نون
تا وران بتفصیل باشد سوتر را دوگونه شمرند یکی آنکه از و حرفی نیاید آنرا دهول
نامند و دیگر آنچه حرف برسراید و آنرا برن خوانند بفتح با و اچهر نیز گویند و چندی
ازین فراهم راید نامند بفتح با، فارسی و چند پد یک جا شده باکی بیا و الف چون
چندی ازین باهم آیند و سوتر جمع آمده اتیرا برکن نام نهند بفتح با، چندی ازین
چون کرد آیند و آهنگ خوانند و چون ازین سرانجام یابد و در برخی نامها شتاباه
در پدهای مذکور رود و آنرا نیز درین بگشاید هشتم پرکردن بکد وسیله را جدا ساخته
نامه پرسازند و نهم آهنگ مختصری که دریگر وز توان خواند و دهم پرشست بفتح
بای فارسی هرچه دریکی از کتب علمی پیوسته باشد و ازان جدا گانه رساله
نویسید یازدهم پدهست بفتح با، مسایل هر شش عالم ترتیب و در آن
گذارش یابد دوازدهم سنگره به فتح سین تتمه فنون دانائی و دود آبی
واین نامها مخصوص اهنگ روه بناشد بیاض را برجیا نامند بفتح با، انجا یکی
فصل او باب یکی از ده کلمه آورند اکث بفتح همزه اچهواس بفتح همزه سرک
بفتح سین بسرام بکسر با، الراس بضم همزه تنتر بفتح تا، ادهین بفتح همزه

ادهیای ترکیب یافته و نخستین در فهرست مقاصد شانزده گانه و تعریف
هرکدام اول در تحصیل پرمان و تصحیح معرفت و جز آن دوم در ششم وستم
بر جیوآتما و شریر و اندری و ارته و بده و من و سیوم در باقی اقسام او چهارم
در حال جات و مکهیرستان اگرچه گنار بیشتر است لیکن چون بنای فراوان سخن
گذارش یافته بلامسه پنجم از نهایت به فتح همزه و انگذاردن ملزوم خواستن و
لازم باشد ششم اپلتیده به فتح همزه نادانستن اشیا گویند از عدم علم اشیا
بهم رسد آنرا چون بنا زاز پرنچه داند و جهه انیکروه کردار باشند و آنرا
بر دو گونه گویند بهبت بکسر با کرداری که نیکوئی بار آورد دنکد بکسر نون آنچه کار
کردان ناخوشی بر دهد نخستین بر چهار نوع نت بکسر نون کردارهای ناگزیر
و در اوقات مخصوص چون خسوف و کسوف بدست آویز آن برفراز
برفراز خواهش برآیند و پرانسچت به فتح با، فارسی آنچه سرمایه بخشایش گناه
شود و هرشش طایفه نخستین ازین نه گروه بدین گرایند و روزگار خود را
بدان آبادان سازند و هر یکی از چهارگونه آدم را روشی دیگر در کردار و هفتم
در کرم و برداشتن اشتباه از برخی محال بند و هشتم در لخنی بزرگ کردار که نتیجه
آنرا الهی کتاب برگذارند و دیگر کردارهائیکه در انجام آن بتقدیم رسد نهم در آنکه اندوختن
دل برای دو چیز است و آسایش خویش بآتش انداختن دهم در ترتیب اعمال
یازدهم در باداش اعمال گوناگون کردارها داده اند و مقاصد این فن در دوازده
ادهیای گذارش نخستین در پدارته و پرمان و جز آن دوازدهم در گذارش آنکه
کارها کردی که در بندطراز جمال دارد و او را لبان آنچه درینجا بتفصیل گذارده
بجای آورند سیزدهم در وا نمودن برخی از مفصل که در مجمل بکار آید چاردهم
در بیان افسون که بنام یکی در الهی کتاب مذکور است بجای آورند به نمایش

وآن نتیجه باشد اگرچه آن عین اول است لیکن بعنوان مطلبی مذکور و در پیچم بطراز
نیکی طرز دانش غیر واقعیت واشناسائی بودن ملزوم واقعیت منذل
بگذارش اشتباه از نسبت استلزامی بردارد چنانچه سکرانش برگوید و
اگر چنین بودی دو دنا پدید گشتی که معلوم آتش است نزنی بیقین گردهد
پس از انجام برهان باد گذاردن دوجویای آگهی رای یکدیگر را به تنگ سکالی
وحق پژوهی بر گفتن وچون وچرا والزام دیگری و هستی خود پیراهون خاطر نگردد
وهمانا چنین فرو رسیده عنقا مثال بی کم گمان جانش حبیب گفتگوی
دانش برای چیزی که همه یکبار آگهی را بس نهاد دیده جوی و دیگر پا برهم زند و
گذارده او هیو میو بهاس قیاص که در وینست نمایا دشد وآن نیکو نه بود اگر
اگر بالا تراز با دمی آورد یا از سه دیگر پایین تر سزاواری داشت وجهل سخن خصم را
از تیرگی درون بر خلاف مراد او فزود آورده آویزش نمایند جابت در پاسخ
آن گذارده که سودمند نباشد و نکوهیده بود بجرب زبانی و نکته گیری همی برود
آن از بیست و چهار نوع بدینسان گفتار خصم سرمایه خموشی او گرداند و از بیست و دو
قسم انگارند و هر یکی ازین مقاصد شانزده گانه چندین مسایل و در هر یکی
دیگر گونگی رایها وحجتهای رنگارنگ و تمثیلات گوناگون برآیند و هر که شانزده
چیز را چنانچه هست شناسا کرده و از زادن و مردن رهائی یابد و از غم و بیادی
آزاد زید و به گونه شناسائی بسر منزل رسید اوپس بضم همزه این شانزده
چیز را بنام شناسد و یا دیگر د لجهن بفتح لام دانستن حقیقت آنها پرچها
بفتح با فارسی بر وهش حال بتعریف انگروه اگرچه عالم را آغاز نداشند
ولیکن با نجام چنین گویند و آنرا پرلی گویند به فتح با آن دو گونه بود تحت پرچها
نجوا ستان نیستی بغنود و دیگر پدید نیاید همگی ابداعی صور بعدم در شوند ایهنا

پرلی

مهاپروَلی خواهند بمیم وها والف وکسر با، دوم مکت یافتن برهما ور کهند
بروَلی بفتح کاف کویند ودرین هنکام جز دهرم وادهرم وبها وناسنکار
وکرم نابود کردد ودر هر صد سال سنکرف که لحتی کذارش یافته برهما بدنید ولت
رسد وپس از سپری شدن همانقدر مدت برهمای دیکر طراز هستی بر کیرد کروهی بر چهار
ارکونه شمرده اند وسموم خرد راست بین از جنبا بیان بردارند وآن بسر آمدن یکی
از چهار جک پیدایی نذیرد وچهارم فروشدن هر یک را پرلی اوپند از ند نخست
پیوند من از نفس ناطقه بکسلد سپس اتصال نفس از هوا ابدان کسیخته کردد وافرینش
عالم را سرست کویند بکسر سین بایزدی خواهش سپری شدن زمان دراز وبرسیدن
وقت خاص دهرم وادهرم نیروی کارفرمائی بهم رسد واجزای لایتجزی
بجنبش کرایند دو چیز با هم پیوندند آنرا دنیک نامند بکسر دال پس از آن سه
دنیک فراهم کردد وآنرا برنیک خوانند بکسر تای چون چهار ابیت کرد آیند
چترنک کویند به فتح جیم فارسی وهمچنین پایه پایه افزایند نما وکو فراوان پیکر چهره
برافروزد وبرخلاف فروشدن هستی کیرد وبدین ترتیب باد وآتش وآب
وخاک سپس برهما وبشن ومهادیو نمایش این سه تجلی در چشم درنیاید لیکن
بصورتها برآیند وفیضها بخشند واز باد هوای آن دریای لوک باشد بیا والف
ویا، آنعلوی طبقه است لامسه وباد وزنده ونفس بهندی زبان پران کویند
بفتح با وآنرا انچکونه برشمرند وچنانچه کفته آید از آتش ابدان ناری که در ادت
لوک اند بهمزه والف وکسر دال وآن طبقه ایست که سیرکاه آفتاب است
باصره واجسام کرمی واز آب وابدان آبی که ورن لوک بیاشد بفتح واو وآنرا
تردیک کوه سمیر نشان دهند وذایقه دریاها وباد وبرف ویخ وتکرک و
از خاک ابدان خاکی وشامه وجماد ونبات وحیوان وبرهما بخواهش خویش

شمار عدد آن بر سه گونه یکی دوا فرون پرمان بفتح با فارسی مقدار انرا چهار قسم
انگارند واز نخستین بهشتی بکیر و از پسین دوزخی شوند در مرت لوک بودن
یعنی بر سر زمین از هر دو سرانجام باید شد او از چهارده عرض نفس ناطقه ابا شنده
بده سوکهه دکهه اچها دوکهه برین دهرم ادهرم بهاونا سنکار
پرمان پرتهکنو سجوک بهاک نه بشین از دور کیذرد و سنکهار و پرمان
و پرتهکنو که تو در تو دو سینه نیک سنکار چهارده عرض آب سینه و کرم
و سپرش خاصه او همین اعراض زمین لیکن جابجا سینه کنده و در جز و یافته
شود اعراض قدیم ششن دراز دو بده ده چهار زمین وایک و سنکهها و مهت
و پرمان وایک و پرتهکنو و سه در جیو آتما و من وآکاش و کال و دوشا و پرمان
وایک و پرتهکنو چهارده در جز و لا ینجزی باد سپرش انک سنکها و پرمان وایک
پرتهکنو در جز و آب و رس و سینه و سنکها و پرمان وایک پرتهکنو کر تو و در تو
و چهار در جز و خاک سنکها و پرمان و پرتهکنو و کرکوبند جز را عرض قدیم
شش دراز دو و اچها و ترین و بده در غیر از و دسکه و دکه دو نکهه شیدانی
پدید آیند و بدیگران ناپسند وانرا جنم گویند بر فتح جیم هستی او را دهرم وادهرم
باشد و بهوستکی نفس باداش نیکی و بدی یابد و از کرم برخیزد و شایسته و وقت
و نا بایست کار غم و شادی از کرم دانند بفتح کاف پیدایی از چین باشد
بر فتح جیم مرادف پرمن و پرورت یعنی تدبیر کار او از خواهش که آنرا رک
گویند هستی یابد و آن از مهاکیان بکسر میم دانش بناه آن انبر نهاد باد
سنکاره پیدایش پذیرد از گذارش جان و تن شایسته کارها و اسباب در
دانش پدید آید و سیاره های سنوده سرانجام یابد نا شناسا کی نابود بود و
حقیقی دانایی چهره افروزد من بفتح میم بد آنچه از آن ابروی کتاب و گذارش

بنکوان

نیکوان فرا گرفته باشد همت گمارند که بفروغ برآئین روش گردد و یقین گرید
و برخی آنرا چنین برگذارند و آدمی پس از آن دریافت همواره درین اندیشه
باشد که نفس ناطقه چیست و او از همه جداست بدو سپاس بکسر سین از اقرولی
ملاحظه و فراوان گشتن سراپای مقاصد خوی او گردد و همواره در پیشگاه دیده کردار
بوده و حقیقت آرای شود و جوقی چنین برگویند که ملاحظه ناطقه بطرزی استمرار
گیرد و گاه آن سررشته نگسلد و چون این سه چیز بعزمی درست و جدی شگرف
فراهم آید و دانش بزرگ حاصل گردد و از تنگنای غم و شادی و شکنجه تن
رهائی یابد و انگروه کابوه گرایند بکاف چنین سرایند چون یکی از بخت وران
سعادت منش را منشور آلهی پرتو اندازد از وهیت بکسر مجهول ها ثبوت ملزوم
چون دود که از وهستی گراید و آن سرمایه قیاس بود و آنرا باعتبار شست
برسه گونه دانند و اگر لزوم در شوشت کبولا انوهی نامند بکسر مجهول کبول تیزکی
بکسر کاف اگر در دو الوای تیزکی بفتح همزه در قسم سوم پنج چیز لازم شمرند و
تا قیاس تمامی یابد نخچه سو با، واو ستدل دانند و ملزوم در فلان جاست
و دوم سچهی سنو به فتح سین دانستن جای ملزوم لازم هر دو باشد تا نمایش
آن کام دل برگیرد و چنانچه مطبخ دو دانش سیوم بچها ستو بکسر با و دانستن
انکه هرجا مطلوب نیست و ملزوم نیز نیست و چون آنجهارم ابادهت بشنو به فتح
همزه و دانش قدم مقصود نباشد و پنجم است برت نچه تو بفتح همزه یعنی هیت
دیگر برنقیض مطلوب نبود و در قسم اول هفت و سیوم این پنج نبود و دو دوم
پنج ناپدید باشد ادا هرن بضم همزه آن بیان ملازمت ملزوم بپالی خوانند
تکبسر با و بالازم را بیابک بکسر با، و با و نسبت استلزامی را بیاپت
بکسر با و آن بودن ملزوم است در جای مطلوب اپنی بضم همزه نگمن بکسر نون

ونادانی وفراموشی بدو راه نیابد اجها بکسر همزه خواهش هر چیز باراده او
هستی گیرد ترلیس تدبیر کار و ترتیب اسباب باهستی چهره افروز شنکها
بفتح سین مراتب برمان چهار گونه دانند و چنانکه گفته اند برهنکنو تشخیص و تمیز
لبان شنکها سه گونه دانند سجوک پیوستن همه را بدو پیوند بپاک جدا شدن شش
منشین را قدیم برشمرند انمان بفتح همزه وضم نون و میم الف و فتح نون و یاء
شریر بفتح سین و کسر را و سکون یاء تحتانی و فتح را دریافته و آن ناسمر را دوازده
برشمارند انما بهمزه والف واندزی بکسر همزه و نون خفی و سکون دال و را
و فتح یاء تحتانی پرورت بفتح باء فارسی اتما جوهریست لطیف همه جا فرو گرفته
و دانش بدو وابسته آنرا بر دو گونه شمرند شریر یعنی بدن بر دو گونه باشد و جوج نخ
آنچه از نر و ماده پدید آید اجوج نخ بفتح همزه و انچنین جنین بخستین بر دو گونه
اندوج بفتح همزه و نون خفی و فتح دال هندی مشدد و جیم چیز یکه بیضه هستی گیرد
هر دو از پنج اخشیج وسین بر چهار گونه تحتت باربهو یکرشان از خاک باشد
ابی بفتح همزه و الف از آب بحش بفتح تای ار آتش های ونی بیاء و فتح
تحتت و ساکن مفتح از باد اندزی و پنج حواس ظاهری من که مطاهر ست که لطیف
با دل صنوبری پیوند خاص دارد اکهی از و پدید آنکه آدمی بشهرهای دور دست
سیر خانی نماید از جنبش او انکارند بر خلاف اتما همه جا بدهند و مهمان بیان او
همه جا دادند و آن از ته هفت گونه بود کن بضم کاف و کرم بفتح کاف سامانی
بهمین بیکه بکسر باسموای بفتح سین وابها به فتح همزه و تحستین عبارتست از جوهر
ازاد اهند و همه را قدیم شمرند ولیکن در عنصر چهارگانه جز لا بخری راهیلکی
انگارند اتما من آکاس عنصر چهارگونه کال بکاف والف دشا بکسر دال و
سین حال دوم لختی گفته اند و سیومین جوهریست همه دانند کرم و جنبش و رفتار آن

برنج و روبش بود و دوری و جهت و بالا و دامنش جانب و پایین و قبطی و
بسطی و انبساطی آنرا حادث کویند و سامان کلی بودن یکی دانند ذاتی و عرضی کذارد
نخستین قدیم پندارند و قیام او بجوهر و عرض حرکت اندیشد و حادث سامان کویند
به جیم و دو یمین اما ده سامان بضم همزه حادث همه قیام نماید بسبیکه قایم بغیر نیست
که در ذات خود از همه جداست و تکیه گاه را جدا سازد و آن جز در جوهر قدیم نبود و
پرتهنکنوکه عرض خواهد آمد اگرچه جدا سازد لیکن نه بدان پایه خود نیز بد انسان متمیزنی
سموای پوستن پنج چیز با تکیه گاه خویش حرکت با خداوندان عرض با جوهر
ماده با شی چون گل با کوزه با رنبا با پارچه کلی با جزو یکه در وپیدای کیرد و تشخیص با جوهر
قدیم سکرف آنکه سموای را یکی و قدیم برشمارند و تزد این کروه پیوستن سه کونه بود
نخستین آنچه کذارده کذارده میان دو جوهر بود آنرا بجوک خوانند چنانچه درکذارش
اعراض گفته اند و بسیار دانند و دیگر پیوند مجرد و مادی چون این نفس با این انیز را
برروپ نامند بضم سین و را ابها و نسبتی که در میان دو چیز باشد و چنانچه کویند
این آن نیست انعدم منسوب الیه خویش در یک زمان و یک جای فراهم کرد دو
نخستین سه قسم را سه کونه برگذارند براک بها بفتح باء فارسی و را عدم سابق
پر دهنا بها بفتح باء فارسی عدم چیز نیست که بدو در یک جای فراهم نکرد و دو در یک
زمان فراهم آید چون زید موجود بر ساحل دریا معدوم نیست در دست قایم بغیر این
نیجکونه بود عرض دانند و آنرا کن کویند و سبب و چهار قسم انگارند روپ بضم را
رنگ وصول آنرا پنج دانند و زرد و کبود و سیاه و سرخ و سفید و دیگر رنگها از
آمیزش پدید آید رس بفتح را مزه پرسش نوع شمرند شیرین و تلخ و ترش و
نمک تیز در محبت کنده بفتح کاف فارسی بو سرس بسکون سین آنچه بمتاسش
دریافته شود و آنرا چار نوع دانند گرم و سرد و نرم و سخت و شنکها بفتح سین مراتب

حادث

سامان

از اعراض
سپردن را کویند و رانیدن بفتح باء عربی ...
... لطایف

و با سرکی برخاسته و انچه برای بختن آماده دارند بسوده برنج چهار یک سرخه
و نیم سرخه و دو سرخه و سه سرخه و شش سرخه که ربع تانک باشد تا نیم تانک و تا
دو تانک تا ده تانک و بیست تانک تا پنجاه تانک دیگر مراتب آمیزش یک دیگر
سرانجام یابد و در سرکار مقدس والا تا یکصد و چهل تانک از بابا غوری برساخته اند
مهیا دارند چنان آبدار که از جواهر باز شناسند دوم بتولچه دو ماشه و سرخه بود هر تولچه
دوازده ماشه و هر ماشه هشت سرخه بیشتر بمقدار شش برنج بود امروز هفت و نیم
بر انچه برگشتندم و نیم سرخه و یک سرخه و چهار یک باشد دو ماشه و چهار ماشه و شش
ماشه تولچه دو تولچه و پنج تولچه و ده تولچه و بیست تولچه و پنجاه تولچه و صد تولچه و
دویست تولچه و پانصد تولچه در سرکار فراوان مراتب آماده دارند و سیوم
بالسیاری از شناسندگان نگارنده شگرف نامه آمیزه گرفت و اندازه گفتگوی
هر کدام لختی بر شناخت گروهی انبوه از دید و شنید بیرون نزوند حجت جز خالی گفتار
نه پندارند نه پندارند و برهان جز گذارش باستان بینید لشنند چندی خود را از
دلیل پرستار بر شمرند لیکن از درون تیرگی زنگ شبیه تراند و برخی جمازه سبک
رفتار نظر را لختی مطالب بسر منزل تحقیق برند و از خویشتن پرستی بدیگر مقاصد
نیز رسیده انگارند و جو فی دل را به بیدلی فروشان هیچ و جز آن در پی کردن
خواهش نابود و آغاز بودگر دانند و این داستانها بدفترها نگنجد و برخوان طفیلی
چگونه باستان را چاره سگالد لیکن با رمغانی جویان اصول را ابگهه ده باز گردد
فهرست کوته می نگارد مقاصد هر یک بی حجت باز میگذارد بو که انصاف
گرایان ژرف نگهی بکار برند و رش و اشراقی و مبای متکلم در برابر دارند
و سنگ عادت پرستی از راه برگرفته دلیل برجویند و شیوه بیدانشی یکسو نهاده
دو رهبی فرا پیش گیرند درین آباد بوم هشت گروه اند مبداء و معاد و ذات و صفات

اشراق
بالکسر اول روشن شدن
درخشیدن باشد
رشیدی عربی

متکلم
بالضم کلام کننده و سخن گوینده باشد ۱۲

حقانی علوی

حقایق علوی وسفلی وعادات وعبادات وآداب سلطنت صوری ومعنوی
باستدلال برگذارند وبهم باز دهچون نگردد واز آغاز وانجام برخوانند و
هریک را علمی وعملی نامها فراوان لیکن برمنطقی که حکمت یونان بیشتر از زبان
معلم اول بوده وبیشتر بر برگ تار وتوز بفولادی قلم برنوشته ودر نوشتن از
چپ آغازند دو ورق باهم پیوسته نباشد وشیرازه رسم نبود ودر دست معنی
فروغ بینش افروز دل بالش یافت وحکیم که خاطر از گفت وخموشی میرود زمان
زمان رسمی علوم ملال ساخته به نشیب گاه طبیعت فرو میشود نیز نقش نفس بر
ضمیر صافی پرتو می افگند که سامان شناسی بیان خامه برنگارد چنانچه بیگری
بایزدی علاقه چهره کشای کارکرد وعیاری برقدسی دانش بگفتار نهان بگذارش
نصاری نزدیک تا آگهی نامها لیکن قدیم نه انگارند وداد رهبان افسرین بسیاری
آن سکر بچهبانان کتابی رسانند وآنرا بید گویند افزون از صد هزار شلوک
بضم همزه وسکون سین منقوطه وضم مجهول لام وسکون واو وفتح کاف هرکدام از
چهار چرن فراهم آید به فتح جیم فارسی وسکون را وفتح نون وچرن کم از شش زیاده
از بیست وشش آچهر یعنی حروف نباشد ودرین کتاب افزون از بیست بنود آچهر
بفتح همزه وجیم مشدد فارسی وهاء خفی وفتح را یک حرف است وتا دو حرف بانی
شاگن یکی از قدسی نفوس که آنرا بیاس گویند واین کتاب را چهار لخت برساخت و
هر لخت را جداگانه نامی برنهاد وچنانچه لختی گفته اند واجزای عالم برخی را قدیم و
بعضی را حادث پندارند وچنانچه گذارده آید وایزد را هشت صفت برگویند واعراض
برشمارند پدارنهه اول آمد وشد روز با دانش وباد افراه بینش کارها بانجام رسد
ازین ماجرا دوسرای بی بناری گیان بکسر کاف فارسی ویاء تحتانی والف
ونون دانش آینده وگذشته وحل نهان وآشکار وکلی وجزوی برشمارند و

عرب بهنه سرآمد بقال خوانند و هشتاد و چار گونه است نیرنجیان حیرت فزا
و مشعبدان شگرف و جادو سازان نادره کار و تیز دستان سحر اند و زجوق
جوق چنانکه رها بجا آورند که اگر بگرامات فروشند ساده لوحان بارگاه هستی
چه که بسیاری از خرد پژوهان ژرف نگاه فریفته شوند چنانچه یکی بر دی روز
بر گوید فسر از آسمان بر می آیم و بارسای و نیکو کاری شما دریافته همخوابه خود
می سازم آنرا سپرده نخستین ریسمان خام گره آسا فراهم آورده یک سر آن
بدست داشته چنان بر فراز اندازد که دیگر سر او ناپدید گردد بدان دست آویز
خود نیز بر شود و از نظرها نهان گردد و چون لختی بگذرد از همان عضای او پی
در پی بر زمین افتد آن زن بآیین خویش در آن انجمن آتش افروخته خاکستر
گردد پس کمتر زمانی همان شخص پدیدار گردد دستره بازجوید و آنگروه سرگذشت
باز گذارند او باور نا کرده بر در خانه آنکس که بدو باز گذاشته بود شتافته زن را
آواز دهد او بر آمده نیایشگری کند و بینندگان شگفت زار در شوند و نیز یکی را شکافته
بروی مردم چهل لخت ساخته بجا دری در پوشند و چون بر خوانند تندرست بر آمده
پاسخ آراید و نیز سر سف اژدهاها را بر کف دارند با فسون خوانی مار افسای مار و جز آن
بکالبد گفت در نگنجد و زبانها در فراخنای هندوستان بفزاوان زبان سخن
سرایند آن اختلاف که از فهمیدگی یکدیگر باز ندارند و از اندازه شماره بیرون
و آنچه بیارند دریافت دهلی و بنگاله و ملتان و مارواړ و گجرات و تلنگانه و مرهته
و کرناتک و سند و افغانستان که میان سند و کابل و قندهار است و بلوچستان و
کشمیر چون اندکی از حال بهتر جانوران گذارده آمد و لختی ازان بر میگوید پیه بفتح بای
فارسی اول و کسر دوم و سکون یاء تحتانی و ها مکتوب از کویل خورد تر و دم
هم ازان اندکی کوتاه و بارنگ از آن در عشق داستانها بر گذارند و در سر آغاز

نیرنج
بالفتح سحر و افسون و جادوئی
و ارایز نیک تر گویند ۱۲

ترجمان
بمعنی صاحب ترجمه باشد ۱۲

مشعبدان
بمعنی بازی کنندگان
فی کشف

افسانی
بمعنی افسون خواننده و امر
بفسون خواندن ۱۲ رشیدی
فارسی ۱۲

افسانی
بول مفتوح افسونگر
گویند ۱۲

ہاریخ

بارش تازه جوشش برزند و ادای خاص برگذارد و بسوز و فغان او شیب بیشتر
باشد کهن ناسور عشق را جراحت تازگی پذیرد. از آن لفظ پیو فرا گیرد بکسر بای فارسی
و سکون یای تحتانی و واو هندی زبان معشوق را گویند چنانچه پولها از دست
مردم گرفته آورد و از دور طلب بد و آشیانه چنان برسازند که کارآگهان بدان سان
نیارند برساخت. شگرفکاری جانوران این بوم آباد نیز نگی رنگهای آن افزون
از آنست که ناشناسان توانند برگذارند و فسانه طرازان پیشین فراوان
بوالعجبیهای او برگذارند لیکن نگارنده اقبالنامه بچشم دیده و یا آنچه از راستی
نشان شگفته باشد بر نه سرآید. من از دیده خویش گویم سخن نه از فسانه
داستان کهن. اول شش ذرّه را مرچ نامند بفتح میم و کسر را و سکون یای
تحتانی و کسر جیم فارسی و شش مرچ خردل و سه خردل سرشف و هشت سرشف
جو و چهار جو سرخه و شش سرخه ماشه تانک بتا، فوقانی و هندی و الف و نون
خفی و کاف دو تانک کول بفتح کاف و کسر واو و لام دو کول تولچه دو تولچه و
سکت بضم سین و سکون کاف و کسر تای فوقانی دو سکت دهک بفتح دال و
هندی و های خفی چهار دهک ڈرون بضم دال و سکون واو و فتح نون دو ڈرون
سورب بضم سین و سکون واو و ضم را و بای فارسی دو سورب کهاری بکاف و
های خفی و الف و کسر را و یای تحتانی و آنچه امروز روائی دارد و سه گونه تمام است
اول مدار بر تانک و سرخه است و هر تانک بیست و چهار سرخه باشد مثقال مشهور از و
بد و سرخه بیفزاید و هر چه بیست بخش کنند و هر یک را بسوه نامند بکسر با و سکون
سین و فتح واو و های مکتوب بیشتر بد و نیم بسوه یک برنج شدی همانا باستانی برنج
بزرگ بود امروز بدوربینی و ژرف نگاهی گیتی خداوند دو بسوه را یک برنج اندازه
گرفته اند و هر برخی ده برنج و کشور خدیو از کارآگهی بر جهاز با غوری برساخت

کشایید پاک درونان ایزدپرست اینملک بخداجویان دیگراقالیم نمایند و
درآویزه دشمن دوست نمای دروئی کم همتا و کارآگهی سرا برای جان نثاری
وحقیقت ورزی خاصه درزمان ناکامی و پرستاری خدمت بفروبی و همچنین
دیگر فروغ برآورند و هرکدام را در رسم پرستش تفاوت برنهاده اند و هریکی
به نسبت جا بیشتر ورزکی نیاکان شاخها برشده که شمارهٔ آن بگفت درنگنجد برهمن
بملاحظه چهار بید که هرچهار گونه است و هرگروهی کتاب خاص برخواند و رگ بید را
هشت گونه ججر بید را هشتاد و شش سام بید را هزار اتهربن بید را پنج شماره
هریک خاصان او منقسم و تیز برهمن باعتبار کار گرد ده گونه باشد دیو بکسر مجهول
دال و سکون یای تحتانی و فتح واو من بضم میم و کسر نون دوجا بضم دال و
کسر واو و فتح جیم و الف راجا بفتح را و الف بتش بفتح با و سکون یای تحتانی
و فتح شین منقوطه سودر بضم سین و سکون واو و دال مشدد و فتح را بدالک
بکسر با و دال هندی و الف و لام و فتح کاف و بش بفتح با فارسی و ضم شین منقوطه و نون
ملیچه بفتح میم و کسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و فتح جیم فارسی مشدد و های
خفی جاندال بجیم فارسی و الف و نون خفی و دال هندی و الف و فتح لام دیو
برای خود هوم کند و برای دیگری خیرات کند و بگیرد و نیاموزاند من هوم برای
دیگران هم بکند و خیر گیرد و آموزاند دوجا خداوند دوازده صفت ششش مذکور بردباری و
نگاهداشت حواس پنجگانه از نایابست و بیمناک بودن و در ریاضت گرویدن و
بدانچه بید برگوید و جان نثار کردن و هیچ چیزی بخود نسبت ندادن راجا بود و
کهتری پیشه کند کردار بیش برگزیند بیش روش سودر برگیرد سودر آیین گر به شعار خود سازد
و در بدر گردد و بزرگ و فرومایه درآمیزد بدالک نسان چارپا نیک را از بد
باز نداند بش با آیین ملیچه درآید نکوهیده کار و مردار خوار کهتری بر دو گونه باشند

سودر

سورج بنسی بضم سین و سکون واو و فتح را و سکون جیم و با و نون خفی و کسر سین و
سکون یای تحتانی دیگر سوم بنسی بضم مجهول سین و سکون واو و فتح میم و از عطارد
ازو سرآغاز تولد شد و ازین سه باند و کس بعالم گیری اختصاص گرفتند راجه
جدشتر بضم جیم و کسر دال و سکون شین و فتح تای فوقانی هندی و راجه سنانک
بکسر سین و نون والف و کسر نون و فتح کاف و کهتری از پانصد قوم متجاوز است
و پنجاه و دو وازان امتیاز دارند و دوازده بس معتبر و امروز از کهتری نشانی
پیدا نیست برخی از نژادان سپاهی گری داشته بدیگری معاملات افتادند و بزبان
روزگار کهتری آن گروه را گویند و طایفه شمشیر برگیرند و دیگر آئین برگذاشتند و
آنها را بزبان عرب راجپوت خوانند بهزاران قسم منقسم و چندان امروز در پیوند دولت
جاوید طراز نامور می نویسد راتهور بفتح را والف و فتح تای فوقانی هندی
و های خفی و سکون واو و فتح را چندگونه از نوکر و ایماق این الوس شصت هزار سوار
دو لکه پیاده باشند چوهان بضم جیم فارسی و سکون واو و ها والف و فتح نون
چند شاخ شده اند سونگرا بضم سین و واو و نون و کسر کاف فارسی و را و
الف کهیچی بکسر کاف و های خفی و سکون یای تحتانی و کسر جیم فارسی سکون
یای تحتانی برهار به فتح با و کسر را و ها والف و فتح را پنجهزار سوار و ده هزار پیاده
تونور بضم تای فوقانی و سکون واو و نون خفی و فتح واو و سکون را لختی سلطنت
اینیز زدرین گروه بوده ده هزار سوار و بیست و پنجهزار پیاده و بدگوجر بفتح با و سکون
دال هندی و ضم کاف فارسی و سکون واو و فتح جیم و سکون را ده هزار سوار و
چهل هزار پیاده و هرکدام از چندین لک سال نسب نامها در دست و سرمایه بینش افزوری
کارآگهان آید داستان افزون تر از آنست که بتفصیلی گفتار دل ازان واپرداخته
آید و همچنین بیش و سود در شاخ چنانچه یک قوم بیش را که ننک گویند بزبان

تا نه هزار و نهصد و نود و نهه آیت . بفتح همزه و ضم یای تحتانی مشدد و فتح تای
فوقانی پنج رقم آغاز او از یک که هزار است تا نهه آیت و نهه هزار و نهصد و نود و
نهه که ده آیت است پربت . بفتح بای فارسی و سکون را و ضم یای تحتانی و
فتح تای فوقانی هفت رقم از یک پربت که ده لکهه باشد تا نهه پربت و نهه لکهه و
نهه آیت و نهه هزار و نهصد و نود و نه کوت بضم کاف و سکون واو و
فتح تای فوقانی هندی هشت رقم و عامه کرور خوانند و از یک کوت که ده پربت
باشد تا نه کوت و نه پربت و نه لکهه و نه آیت و نهه هزار و نهصد و نود و نه اربد
بفتح همزه و سکون را و ضم با و فتح دال نهه رقم از یک اربد که ده کوت باشد
تا نه اربد و نه کوت و نه پربت و نهه لکهه و نه آیت و نهه هزار و نهصد و نود و نهه
ابج . بفتح همزه و سکون با و جیم ده رقم از یک ابج و آن ده اربد باشد تا نه
ابج و نهه اربد و نهه کوت و نهه پربت و نه لکهه و نهه آیت و نهه هزار و نهصد و نود و نهه
کهرب بفتح کاف و های خفی و سکون را و فتح با یازده رقم از یک کهرب که ده
ابج باشد تا نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوت و نهه پربت و نهه لکهه و نه آیت
و نهه هزار و نهصد و نود و نهه نکهرب بکسر نون و سکون کاف و های خفی و
سکون را و با دوازده رقم از یک نکهرب که ده کهرب باشد تا نهه نکهرب
و نهه کهرل و نه ابج و نهه اربد و نهه کوت و نهه پربت و نهه لکهه و نهه آیت و نهه هزار و
نهصد و نود و نهه مهپدم . بفتح میم و ها و بای فارسی و سکون دال و فتح میم
سیزده رقم از یک مهاپدم که ده نکهرب باشد تا نهه مهاپدم و نه نکهرب و
نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نهه کوت و نهه پربت و نه لکهه و نه آیت و نهه هزار و
نهصد و نود و نهه شنکهه بفتح شین و نون خفی و کاف و ها چهارده رقم
از یک شنکهه که ده مهاپدم باشد تا نهه شنکهه و نهه نکهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوت

و نه پربت

ونه بربیت و نه لکهه و نهه اتیت و نهه هزار و نهصد و نود و نهه نزد این گروه بس
وساکه گویند بکسر دال و سکون سین و کاف فارسی ده برگذارند و برای هرکدام
خداوندی از قدسی نفوس برشمرند و آن را دکهپال نامند چنانچه در
جدول آمد

جهت	اعراب		ترجمه	خداوند	اعراب	خداوند
پورب	بضم مجهول بای فارسی و سکون واو و فتح را و با		مشرق	اندر	بکسر همزه و نون خفی و سکون دال و را	رضوان
اگنی	بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون تحتانی		میان مشرق و جنوب	اگن	بفتح همزه و سکون کاف فارسی و نون	آتش
دکهن	بفتح دال و کاف و های خفی و نون		جنوب	جمر	بفتح جیم و سکون میم و را	ملک الموت
نیرت	بفتح نون و سکون یا و نون و فتح را و تا		میان جنوب و مغرب	برن	بفتح با و سکون را و نون	موکل آب
پچهم	بفتح بای فارسی و ها و جیم فارسی و های خفی و ضم میم		مغرب	سنب	بکسر مجهول با و سکون یا و فتح کاف و نون	باد
بایب	بفتح با و الف و کسر یای تحتانی		میان مغرب و شمال	ربی	بفتح یا و ضم را	موکل پریان
اوتر	بضم همزه و واو و سکون تای فوقانی و را		شمال	ببمه	بفتح با و سکون را و ها و فتح میم	اهرامن
ایشان	بکسر همزه و سین و یای تحتانی و فتح نون		میان مشرق و شمال	ستبعه	بفتح سین معجمه و سکون یای تحتانی و واو	موکل دوزخ
اوردهو	بضم همزه و سکون را و ضم دال و های خفی و واو		تحت	بیرت	بضم نون و الف و کاف فارسی	پاتال

برخی میانه و بالا و پایین را هم جهت برگذارند و یازده برشمرند خدیو اورادور
میگویند و چنانچه گذارش آن و فتر برنتابد لیکن لختی برمیگویند آدمی حال او
لختی برنگاشته آید دگر گونگی که در خوبی آدمیزاد در سرزمین یافته شود و در خزان
کمتر نشان دهند و چهره شناسان روزگار چون بهندی گروه درنگرند و بدان
باستانی گذارده که هریکی از اینان نوعیست منحصر در فرو نگرند و یکی از
افسردگی و بزرگی درنگنجد و دیگری بسبزی گران آید و اگر بچشم انصاف درنگرند بر

نخستین آفتاب دو بار بسمت الراس گذرد که از حمل تا سرطان و از سرطان تا میزان
و اینجا هم ذات الظلین باشد و در دوم یکبار بسرطان و اینجا در باقی که آفتاب
بر سمت الراس بگذرد و سایه شمالی و آنجا که قطب معدل النهار سمت الراس بود و
آنرا عرض تسعین گویند گردش از تمام آن چهارم مساوی نام میل کلی پنجم زیاده
از تمام آن و از نود درجه فلک رحوی و شبانروزی که یکسال باشد و چنانچه لختی
گذارده اند همانا که ظلمانی زبان زد علوم عوام است همین نسبتهاست و نقطه مشرق و
مغرب و شمال و جنوب از هم جدا نگرده و برخی معموره را سه قسم ساخته خط استوا
تا جائیکه عرض را میل کلی داشته باشد کان اینجا را سوران گویند از آنجا که آفتاب
بر سمت سر ایشان باشند در خور پیکر مردم نمایند و گروهی که نزدیک میل کلی
بنگاه دارند کم و سیاه قامتها و طبعها باعتدال مایل بباق هند و یمن و بعضی معاطر
عرب و جائیکه عرض برابر میل کلی تا محاذی بنات النعش کبری رنگ ساکنان
مایل بسفیدی از آنکه خورشید بر سمت نتابد و ین دور بگذرد و تنها روی در اعتدال و
دارد مانند چین و ترک و خراسان و عراق و فارس و شام از نیگروه هرکدام که
بنگاه او بجنوب نزدیکتر در بزرگی تمام تر از آنکه بمنطقة البروج گذرگاه خمسه متحیره
قریب هرکدام را از نیان قریب خاور تنومند تر در آنکه نزد باختر نرمی بیشتر
از دو کار بزرگ بر نیاید جائیکه برابر بنات النعش کبری مانند سقالبه و روس و آنکه
از منطقة البروج دور و از گرمی آفتاب کم بهره سرما چیره دستی کند و تری افزون و
مواد منفتح نیابد رنگها سفید و موی سرخ و فربهه اندام نرم خوی و درشت طبیعت
بدی گرای هرمس الهرامسه زمین را هفت بخش کرده اند بروش دوایر هفتگانه
یکی در میان دیگری گردان از طرف جنوب هندی کشور تا عرب و یمن حبش مصر و شام
و مغرب ایران و روم و سقلاب و فرهنگ ترک و خزر چین و ماچین و تبت گویند

افتار
بالکسر و المد خوشنود و
بالفتح سرمایه دادن ۱۲
کشف اللغة

افتار
سرمایه داری
رشیدی

لوح
بالفتح درخت
۱۲

بهره
با هره و نصیب و بخشش
کشف اللغات ۱۲

بهره
نصیب و بهره و بخشش یزدین
لغت است و سرخ باین ترادف
دارد و بتازیش حصه خوانند
و اشرف نامه

آیین مراتب شمار و تعداد چنین
تعیین کرده اند صد هزار را لکه گویند
صد لکه را کرور صد کرور را ارب
صد ارب را کهرب صد کهرب را
دنبل صد دنبل را یدم صد پدم را
شنکهه تعیین این عدد
دلیل مال بسیار ۱۲
از دوائف طبری

جزیره و نیز آن ربع صالح بود
تنزانی اللغة و زیاج المدو ظن و
نیز عبد الحجاز و در طلاق
عبد العراق المکیال المعلوم کذا
در ربع الصالح است ۱۲

صد حکمه
چون بهار زمین
سبب نزدیع
است ۱۲

ربع

نوح ربع مسکون را اندر بازی سه بهره کرد جنوبی بحام داد و آن زمین وسیاهان
و تازیان راست و شمالی به یافث سپرد و روسیعدان و سرخ چهرگان باشند و
میانی بسام شود مردم گوناگون سر برزند و فریدون قلمرو را بهنا سه قسم کرد
شرقی بتور داد و غربی و میانه با یرج جنوبی بسلم داد برخی خوانند ربع مسکون را
از مصر به پهناد و بهره کرده اند خاوری را سبا خوانند و باختری را دریای شام
دو بخش ساخته جنوبی را بوسه نامند و آن بنگاه سیاهان و شمالی را درقی سغدیان
و سرخ چهرگان و روهمه اسبارای پراریت از زاویه میان شرق و شمالی ولی
با نیمه طرف جنوب بدو بخش کردند میان سوکم پرون و میانه از البتای خرد
گویند و آن ایران زمین و حجاز و یمن و خراسانست و پرون را البتای بزرگ و
آن چین و ماچین و هند و سند طایفه برگذارند هندی حکیم سخن ربع مسکون صورت
سه در سه نهاده جنوبی دکن و آن زمین تازیان است و شمالی او ترکانست
شرقی پورب اهل چین و ماچین و غربی بچهم مصر و بربر و قند او به میان مشرق
و ایشان خطا و ختن با بین شمال و غروب بابت روم و فرهنگ میان جنوب و
غرب و نیرب و قبط و بربر و افریقیه اند پس میانه را مددیش خوانند گذارش
این ترتیب در هندی نامه ها بنظر درنیامد و دانش گرایان این بوم گذارند ایکم
بکسر مجهول همزه و سکون یای تحتانی و فتح کاف و سکون میم یک رقم که از
یکی تا نهه باشد و دس بفتح دال و سین منقوطه دو رقم از ده تا نود و نهه
ست بفتح شین منقوطه و تای فوقانی سه رقم از صد تا نهصد و نود و نهه
سهسرم بفتح سین و ها و سکون سین ها مشدد و فتح را و میم چهار رقم از هزار تا
نهه هزار و نهصد و نود و نهه لکهش بفتح لام و سکون کاف و های خفی و فتح
شین منقوطه که عامه لکهه گویند شش رقم از لکهه تا نهه لکهه و نه ابیت که هزار است

معظم معموره اعتدال هواست در انجا نهایت گرمی بود و شاخص را طلب سایه
نماند و چون از اول در گذرد به شمال گراید و جنوبی رود هرگاه از اول میزان گذاره
کند و بجنوب شتابد و شمالی در سال هشت فصل در تابستان از اول حمل تا
پانزدهم درجه ثور و از اول میزان تا پانزدهم درجه عقرب و در زمستان از اول
سرطان تا پانزدهم درجه اسد و از اول جدی تا پانزدهم درجه دلو بانقلاب سرطانی
در آفاق مایله گرمی افزاید و اینجا سر آغاز زمستان و در ربیع از شانزدهم
اسد تا آخر سنبله و از شانزدهم دلو تا پایان حوت و خریف از شانزدهم ثور تا
آخر جوزا و از شانزدهم عقرب تا آخر قوس پور سینا و برخی دانش اندوزان
بر آنند که اعدل بقاع این سرزمین انکه فصول در سردی و گرمی با هم نزدیک
آفتاب بر سمت راس بسیار درنگ نکند فخر رازی و گروهی چهارم کشور بر گزینید
و چنان برگذارد که اگر آفتاب بر سمت راس کمتر درنگ نکند لیکن بیش ازین بیست
و سه درجه کسری دور نشود نمامی بینیم که در شهرهایکه غایت ارتفاع آفتاب کمتر از
ارتفاع خط استواست مردم از گرمی در آزار دو در خط استوای زمستانی چون پنج
درجه ارتفاع بیش از آن باید که زمستان خط استوا گرم تر از تابستان خوارزم باشد
بهر جای تابستان انجا درنگ و پیکر زنگیان که نزدیک بخط استوا بنگاه دارند و
باور گفتار هواخواهان دیگر بسیار حق آنست که اعتدال بمعنی نشانه در حوال
خط استوا افزون و سختی و گرمی از جهة نشانه قدر محسوس ندارد هرچه حساس هر محسوس
که بی بیم باشد کمتر و آنچه ازین قدر باشد و بیشتر نمودار گردد و بمعنی بکافور حرارت و
برودت نباید اسیق بر نخستین گذارش سخن درست باشد بر دوم گفتار را نام هر جا که
معدل النهار و قطب او بر سمت الراس شود آنرا در آفاق مایله شمرند و آن باعتبار
حواص هیچگونه بود و تخت از کمتر میل و دوم برابر میل کلی سیوم افزون از دو کمتر

طول و عرض دو شهر بدست آیند فرونی هر یک در خویشتن صرف کنند حاصل را که
مجذور و مربع مال خوانند نگارنده هر دو مجذور را فراهم ساخته جذر آنرا پدید آرند
جذر عدد عددیست که هرگاه آنرا در خودش ضرب کنند و آن عدد بهم رسد و آن جذر
را در پنجاه و شش گروه و دو ثلث که اندازه یکدرجه است نزد پیشینیان در هفت
و شش گروه و دو ثلث بروشن نشان ضرب نمایند حاصل دوری آن دو شهر باشد
از یکدیگر گونگی پهنا در عرض یا طول زیادتی را از اندازه ضرب کنند شناسائی بدست
افتد و آنکه طول و عرض هر دو برابر بود صورت نگیرد و این آگهی از رهست خط برگوید
در کج لختی تفاوت رود ابوریحان هروی هر تخمینی در بنیاب برگرفته و خمس حاصل
برافزاید و تیرگی جا در خط استوا همگی آنرا برآمدن و فروشدن باشد و زمان
هر دو برابر همواره روز و شب دوازده ساعت و گردش فلک دولابی آفتاب
اول حمل و میزان بر سمت الراس بگذرد و ذوات الظلین باشد درین دو زمان که

مجذور
بالفتح بریده شده ۱۲ کشف اللغة

مخدور
بالفتح کم و کسر چهارم پنهان شدن کارها و پنهانخانها
کشف اللغة

ناک
با اول مجهول و بصه مارکیخه دار را گویند بمعنی نیل بر آمده تحفة الهند ۱۲

شخوص
بضمتین چیزی بلند شدن و چشم ...

جذر
در اصطلاح حساب ۱۲

معظم معموره

زند	عامار	محرم		الدره	فکه	موما	
الطرون	مالی	لثرم		سیت			
وثه				صلعاب	سری	حری.	وسوقوم
لطسه				طرنو	سری.	حری.	وسوقوم
اسکو				طلاس	سرل	صرمی	
ماحل				ارق	من	عمل	
لطموت				حرای.	لرا	مح ما	
طرابلس				الکله	فرار	فطا	
حمده				نهایة دریای محیط وسط صحرا	مح ا	مطا	
سوره				ماحل	فطا	مطا	
لسرو				سکنه	می ما	مح ماه	از بلاد برون سیف از بلاد
ببال				سقلاب.			
کمکر				سقسه			روم است از بلاد مساله است
جالسان				طرمرفله			ناکنار دریا
[illegible]	طما	فا		ارق			
[illegible]	لطا	مطا		کلک			
ساو	مح ل	لل		صاری.			
صقع	معا ا	مطا		صقالبه			
[illegible]	سی ل	فت ا		جانفا			
وزو	[illegible]	مح ما		موضع ملوس سمی	سرسی	مرا	
[illegible]			نواحی شبطانیان صغری وسط بلاد برطاس کبری وسط برطاس جنوب	بسح ا	مح ما		
[illegible]	لسح ما	ما ما		بل	نطا		
[illegible]	حن من	صدیر	اقاصی شمال برطاس صغری	سح ل	لطل		
[illegible]	سوبن	ماه	طامرا جرا رومی است که کسی تفحص کرده	لطا	مال		
[illegible]	لطا		حرا ابرنیمی بولی نفعی کوید در شهر	حمر من صقالبه	می	مح	
[illegible]	صح ما		محیط است بعضی کوید	لیل	ست		
[illegible]	ما ما		متصل او جزیره	طرف اطراف صقالبه	ل ل		
[illegible]			طال ان هر ده روز شهریست نزدیک	عسکون	لا ما	سدا	بانعب فوق
[illegible]			لظلمات جهل ساره را است عرض این شهر			سدن	
[illegible]				الصب	کال		
[illegible]			در الموضع است دوم جوز هفت درجه سرطان منور متعفن فرو رفته ماه شده آفتاب طلوع کند	عسکون	کاله	سی ل	
[illegible]				رما	ساله	سدل	
[illegible]						ل ل	
[illegible]				غرسکون	الجه ما	الجه ما	

اهل بلغار ارساحل

دی معار ار احل محیط				
سه الارض	مرماره	مرماره		احو ماسکون
متصل معموره				مجمع البروج به
وسط بحر ابوس				طلوع وغروب
اقاصی بلاد برجاها	بوصحسیر			
معابس رمس	بودمال			
معابس طاناس	بومهی	مدا		
موضع رمیاطس	صمسی	مدا		
	مرسی	مسی ما		

معجاب	لـ ال	صحرایه		سب	سمعی ب	سبـ	
اشیوه	ملب	سـ ال		فاجو	کلا	مرما	
اربوه	لب ال	مرلت		سوکحو	کاما	لطما	
سوی	لدس	لط ۳		سکماس			
کش سه	لدس	صحرایه		اسرسیعور	جبرما	لام	
نوبان	لدل	صاما					
سرکاس	ولـ	حوری			حوری		
زفال				مراعبر			
لبنی				سعطله			
امرودان				رطلوس			
امسوس				سالاله			
ارلط				ماسبه			
سکوبا				داسبه			
معص				مالسبه			
حلان				مردط			
محلاط				نوبات			
زور				شیران			
سانس				حصه	عرما	سوما	
سلب				سلوه	لدل	صدل	
سمره				سروال	ل ال	صدیه	
فره				سکمره	مرل	حمره	
قطلوبال				سرده	سرح	مرما	
سوده				مره	مسح	مرار	
سمسوده			نوبت اول واحمال ماند	سرسال	ماما	صما	نوبت اول احمال خالی ماند
سوبت				اسرو	لفاصه	صوی	
امله				مطلع طلعه لوکار	لولح	مرما	
ماسه							
سهول			سهل	سهول	اخلاط	صگ	رطامی
وصد الدروم			سرمار	صدیه	مال الحدید	عوما	مامد
درالعم			مری	صوم	ارزیجان	عجما	رلط
ملی			مرل	صول	ارزالروم	عرمد	لطم
علامار			سطابی	صدا	سرادیه	محرما	ماصر

سهول

[illegible]			عدل	صدول	دار الملک خزره	ثمن کوره	عطاد
وحد الزهرم			محمدا		حلوبره	محمد	سح اد
راس العدل			مح ا		ارزندوم	محمد	سح م
سعی			سسد اد	لطل	بعلبس	محمدا	محمدا
عموده			سند اد	محمدا	بعلبان	محمدل	لطلح
[illegible]			سدم	مال	ماکونه	عدل	سال
[illegible]		سال ا	مالمه	ثمنامی	مس	مدل	
[illegible]		سال	مام	رویه کری	سال	ماه	
[illegible]		سدل	مام	مال الواب	وطا	محمدا	
[illegible]		سال	مرسی	سیاه کوه درده	قسط	محمدا	
[illegible]		مال	مرسل	اعوه			
[illegible]		عمدا	مرمد	کاب	صدا	مالو	
[illegible]		عمده	مرم	بوکرکاح	محمده	مسدل	
[illegible]		عسل	لطل	دره خانه	خمسدا	مسلح	
[illegible]		مدل	مدا	دار الملک	مال	مسلم	
[illegible]	مدل	مال		کاشان	حاله	مسلم	
[illegible]		مال		دارادرما	حانه	مس	
[illegible]	مدا	مرل	مح	فرغانه	حمدا	صای	نسف عاد حافرود
بخارا	مدل	لطال		خوارزم فاما			
سمرقند	مدل	لطال					
[illegible]	مدم	لطال		سوش	داد	مدم	
[illegible]	موده	محدل		معی	مدل	مدم	بیسان سمی
[illegible]	معدا	لطاما		طرازان	مطاحه	صدی	
[illegible]	مطل	مرما		لمح	محل	مم	
[illegible]	مطال	محمدل		الالانی	صال	مدار	
[illegible]	مطا	لطام		اوزکند	فسل	مدام	
[illegible]	مطام	مرل	اربابس	نسمی	مده	مدا	
[illegible]	مطلح	محمدل		ارض کاردان	مول	مدا	
[illegible]	فال	ماه	ن	قانع	فومی	موح	
[illegible]	فال	مرا		سرانع	مح ام	مح ام	بدخشان
[illegible]	محلح	ناصح		سرای اوده	مباهر	موس	جابسی
[illegible]	مسلح	مسلح		حان نانع	مصم	مدا	

وراسعان	وی	لوبا	ورجان عاس	صح ی.	لول		
سمنان	صح با	لوی	مرادیجان	رودل	صح ل	له ط.	
سار	قری.	لوبر			صدبا	ریه	
ساری	فطب	لب لب			صدبا	سرم	
لعاسر	قسه لد	لوکا.		هرات	صدیک	لدل	
استراباد	صح لح	لدلح	ارمانیدان	سرخس	صدل	له ی.	
دهستان	فطلن	لوی.		بادغیس	صدل	له ی.	
فراوه	فطلب	لدم		زوربرود	صدرصدم		اندلول شهور بزبت کرمان
نعسور	صدبا	لوکس		مالس	صب	لدل	
مرس	صبا	لطبا		بوشنبه	صامصدم	لوصی	
رادکان	صوله	لوبار		خرم	صح لح	لوبا	
اسفرائن	صرلی	لزای.		کسنسه	سعد	لوب	
کاریان	صرل	لوب	اتطیان	عوب		لوید	
فاریاب	صحالح	لرلح		مبنع الرران			
بلخ	صح لب	لدل		سرسیر			
بامیان	صطد	لونی.		صنب			
مالدو	ماد	لوبا		سب			
ماسابعول	صبا	لدلب		فراوه			
سمجان	ماد	لرو		فاریاب			
فساوال	فال	لسر		طالقان			
طالقان	فسلب	لرلد		اوصیمی			
اندراب	فسلح	لدلح		ارددسه			
حجاب	فسرم	لح د		بوبایس			
کالب	فسس	لوبار		ورزان			
بحیر	فرصه	لوبا	ارکابستان	وبارسکه			
ملعان	فدم	لوی		غزنین			
کردر	فدم	لرد		مستوی			
سمر	صدی	لب لب		عمکان			
حمس	صح ی.						
اباس	ی دم	لب لح		فیصب			
عرصی	ی با	لوبا		حام			
رمی.				سبوح			

برحبول

قره منکوه	لال	سال	جاج	سمه	مه	ساس ۱
اوطاله	الخطاسی	لطو	ختن	لومار	مستر	
افنط	مع ع ره	محرمه	روس	سک	مع ع	در موضع معت علم
لطیه	مادرسل	مالطاک	مواضع اودر ساس			
داره	کامت	محرم	عنوان القبس			
مریم سالم	سالکه	لطاه	وسطا کمه مطلبی			
ادر	بوله	سام	سالها	ره	صوما	
مریوطا	فوق ح	کی ح	قره ماه	ره ل	بره	
وسطاقره نالی	فیرلطا	الخمع	قرقو	کاره	رر	وبجزاره ۱۵ سنه
مصرن	سدی	دم	مدیره طا	ره	محرمه	
اسمو	حاح	کحع	روه	محرم	مال	
الابرد	صلح	لطاه	حموه	ما	مای	
قوله نوره	فماح	عله	عواره	کاره	محرمها	
مامور			راجبور	فتح ح	ی ۱	
فم			احمداباد	مجم	کحلی	
احمداکا			احمر	ماه	بحوح	
دولت اباد			مارس	مم	مول	
افتان			فتوح	صح رو	مسوح	
معود			کومالم	صوماه	بحوطا	
حازم				سا	ری	
قوس			صیمه تحوه			
مسیح			سوتان			
کرون			وحسن			
فصل الکلاق			ملال			
لبک			کمحاج			
قصر بور			مساحک			
عثمان			قورز			
مرعش			الکالمه			
حار			سکم بابل			
دره			اسورد			
حازم			س ر			
مصون			وحستان			

از ربع الانابه روز قم
است که مشهور و انده ۱۲
کرده اند و ان دریا هفت کام
ان روان است از انزم
اقلیم کویند و اب کرودی
انقدر معمور اسلام است
بهفت قسم کرده اند
در قسمی را

نشش سالم راه مانده است
راه بیست بسبب کرمی هوا جانور نمیکند و
راه سیم کم امده زیرا که طرف شمال هفت سالم
همه آب کرفته و دریا شده اند چنانکه هشتاد سالم
از وقت افتاده شهرهای قدیم که خراب شده
از زمین است که بر وی دور بسبب طوفان ها که
بس کفته اند که از این صد سالم راه چهار حصی
باشد مجهول طول و عرض ربع مسکون کرده باشد
تا صد سال بکذرد و میرود چون صد سال که از رفته
و لحظه که تاریخ رسم است بیا باید توقف کند
انقدر طعام و شربی که قاعده است تناول کند
کسیکه همه وقت میرود و بقدر طاقت خود
کفته اند جمهور ربع مسکون صد سالم ۱۰ است و
مقدار زمین بروش و وقت ان نهاده اند
کرده اند که حکمای با تقدیم بمیزان قانون
در کتب صور اقالیم مسالک الممالک چنان بود
شکل آن ربع بهم کرد افتاده و ماتقدیم قوی
کوراز آب هشتم آن آرز ربع مسکون کویند و
تمامت کره از آب بر دو شتم شد بس این کن
قرار کرفته و آب از پنج رکن کرداو برآمده در کن
بقدر اختصار بیان میکنیم که انچه در میان آب
مقدار زمین

سوار مربوط				جزيره	لح	كد	
مدبر				جزيره بارمه	كد	لوم	
وسكره				لومه	كحمد	لوم لدل	
صنف				جزيره	ما	لدل	
سومان				علي اعداري	لطابى	لدل	
هاصه				فاعده وره	سه	دلى	
نصراوه	لح مه	لدبه		صعد الطلس جزيره سطر	سه ما	لدبه	
قلعه نصبه افارس	لح ل	مر	ازسورس	جزيره فاسن	ندمر	لطلى	
نصر عبد الكريم	لح م	بر	بحر بلكاوس	جزيره رودس	سنه	لدى	
وطيعه	لح لن	لون		جزيره	سى مر	لحى	
اسقله	لطامه	لدين	دار الملك	سعه	مده	نون	
جزيره جهرا	لطاه	لدل	اندلس	سفيه اكمله	سد	لدله	
مارده	كدمه	سح	ازمغرب	جبرلدل	مسر	لوله	
جزيره اهن	لطل	سرمه		اكسوس	سول	لحله	
	سطل	لوله		جزارب	سحمر	لوسه	
	لطل	سرمه		سروح	غمر	سرسل	
اماس	سطلسى	لوله		عمر	نوىفا	لرح	
جزيره ماس	سطل	دل	ازروم	مر	عح لكا	لوله	
اماسس	سطل	ولل		حوال	عح لكا	بوبو	
اوسه	سطمى	لولى		ما العقد	لامد	لوم	
منصعه	سطمر	لرلو		مادير	عدلى	لدما	
ترس بل	ع لفا	لعلح		ما خيص	عدل	لدس	
احواهس	ع عا	لوى		مباح	عدمر	لحا	
لعران	غمر	لرلو		مرب	غعال	لرمعا	
باب اسكندر	عح	لرلا		جزيره اعنى	عهاى	لومر	
لارقه	حاب	لولا		نصيبى	عمال	لدل	
حمص	ماما	لمى		بيس	عوما	لمر	
نعر سعالس	ماما	سكمر		سحى	عوما	ححح	
سوديه	ماما	معالح		الصورم	معرا لعال	لرمه	از اعمال وصل شهر اعظم است و قلعه محكم دارد
ملطر	ى الكد			اربل	عح ا	لرمه	
رشيدر	ى ب	مح	ازنفور روم	ما [illegible]		سطلح	

مرنى

قومس	عرا	لب لح		میمندا	عوم	له م	ارجان
حلب	عل	له ل		موصل	عوم	لو م	
عباط	عن	له ما		ارجنبن	عدما	مح ول	
قصد منبج	عما	له لح		حدیثه	عوی	لو له	علی العراب
آمد	عرل	له ی		زهابین	مح ما	له ما	
حد	مل	لو ی		دیور	مح مح	له ب	
دیر	مح ی	مح ل		همدان	مح مح	له لح	
کرد	مح مه	له ما		اصفهان	مح مح	له مح	
سارا	عص العا	له م		نوقان	مح ی	لو ب	
حاجی	عط م	له م		سهرورد	لح ما	لو ما	
حوی	عطی	له م		نهاوند	مح ب	له ی	مان البصره
ارلس	نا مح	له مار		اروحور کس معروف	مد ل	لو مه	ارجان
اردبیلی	عطس	لو ی		اره	مدل	له ی	
اوجان	مرى	لو ی		سوسه	مد م	لو ک	
حمدوان	فال	له و		سنج	مدس	له ما	
قصرشیرین	ماهی	لح ما		ساوه	مد لب	لو ب	
صیمره	فام	له ما		قزوین	لب لب	لو لسو	
مراغه	فامه	مر ط		سلطانیه	لعالی	لو لعا	
سرت	فنج	له م		آمد	مد لب	له م	
اردبیل	فما	له م		قمسه	وه لب	له مح	
مدام	فس ی	ری		دیاوقان	لو ما	له لعا	
دماوند	فس	سر ما		کاسان	فول	له لعا	
کرد کلار	مح ما	ع ع		بطعب	لو ی	لح لعا	
ابیورد	موی	لو سه		سروار	حال	لو لعا	
کالعال	مرلب	لو ما		ابکول	فطل	له اه	
لوکسم	مس	لسم		مرسال	مدل	له ما	
ولسان	مس	لس م		زنبی	مس	لس ما	
مزینه	کمال	لو ی		ارد و بانجر ریب	سالور	مس له سی	
لاحان	٩ ٧	لو ٧		ارسکندان	طرس	مس له سح	
ابیم			ارکلیان	منشیدرما	مسلح	له ماکط	منهندوان متصل
			وصد وباوید	لول	مسدل	لدل	
ارس	فری	لو ی	قصص شان	قاقال	مسصه	لح م	

	راله	الح مه					
		الح مه					
	قحه				نان کوت	لحه ل	
میمنه					حسلمه	الحل	
غزنه					ریماس	لحه ل	
ارقابن	له ه	لحه ل			جالندهر	لحه ل	
قندهار	قری	لحه ل			ایان در	لحری	
تهیواره	له لا	الحل			حرس	لحه ل	
سوکیان	م	الطل			سنام	لب	
ساور	قح ی	الطل			ادریر		
دیبی پور	لو ل	الح له			باجهی بواره		
ناصره	قطی	الح مه					
شاه‌آباد	صح	لب			سامل		
سنبل	له						
امروهه	لد				لویه		
مالی پور		لح			کلکانور		
سرن					سلطانپور		محله چلوس
ناصرخ		الح س			دیونهر		
کوی کمسری		الح لطع			مهناور		
خیرآباد		الح ی			سودره		
جدوی باره					بهره		
اسکند پور			در ایام حضرت پادشاه معمور شد		دیره		
			از شهرهای قدیم است		سهند		
بردوا و ملکوار لعل کور					جلن		
قنوج					کرنال		
اراته					نالی چهار		
جابره					سباهر		
کمپه					دوبن		
جیسر					اسکه		
مکن					بهوهر		
دوساله					هتناوره		
نسو					سیست		

کمترش

كهنهستن	[illegible]	[illegible]	[illegible]		لحكر		[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]		اعمال		[illegible]
ريكك	[illegible]	[illegible]	[illegible]		سرال		[illegible]
قحه	[illegible]	[illegible]	[illegible]		اعجه		[illegible]
بهابهم	[illegible]	[illegible]	[illegible]		زهانب		[illegible]
استرابون	[illegible]	[illegible]	[illegible]		سكرانه		[illegible]
سمنی	[illegible]	[illegible]	[illegible]		شنقاوط		[illegible]
جراناد	[illegible]	[illegible]	[illegible]		قنطاط	[illegible]	[illegible]
بهويص	[illegible]	[illegible]	[illegible]		نوقلع	[illegible]	[illegible]
نه	[illegible]	[illegible]	[illegible]		حلب	[illegible]	[illegible]
كابس	[illegible]	[illegible]	[illegible]		خنب	قلعه ملح	ارخاين
سوبه	[illegible]	[illegible]	[illegible]		حصن [illegible] اردو	[illegible]	[illegible]
صفاقس	[illegible]	[illegible]	[illegible]		صلد	[illegible]	[illegible]
طرابس	[illegible]	[illegible]	[illegible]		سميد	[illegible]	[illegible]
تابلس	[illegible]	[illegible]	[illegible]		سلمبر	[illegible]	[illegible]
حلب	[illegible]	[illegible]	[illegible]		بصب	[illegible]	[illegible]
اربعان	[illegible]	[illegible]	[illegible]		حوبيب	[illegible]	[illegible]
بصرى	[illegible]	[illegible]	[illegible]		كنبه	[illegible]	[illegible]
صرخد	[illegible]	[illegible]	[illegible]		حرر	[illegible]	[illegible]
جبل	[illegible]	[illegible]	[illegible]		ميدان	[illegible]	[illegible]
فاربه	[illegible]	[illegible]	[illegible]		سنجه	[illegible]	[illegible]
مرمر	[illegible]	[illegible]	[illegible]		صلعه	[illegible]	[illegible]
حمره	[illegible]	[illegible]	[illegible]		بحيب نيمشن		در كوه براب در سرمی قصبه
داراجون	[illegible]	[illegible]	[illegible]		غرجاره	[illegible]	[illegible]
عزه	[illegible]	[illegible]	[illegible]		كراول	[illegible]	[illegible]
طسب	[illegible]	[illegible]	[illegible]		كنوقاله	[illegible]	[illegible]
وروب	[illegible]	[illegible]	[illegible]		كنف	[illegible]	[illegible]
لب	[illegible]	[illegible]	[illegible]		صال	كام	مابسه
سحره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	انزره	مالدم	[illegible]	
كوفان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مدينة الفتح	ماحه	معمر	
عرمط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ماالمعة	ماحة	معمر	
ديره دم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مالسه	كرمج	كه	

بلاد اقلیم ... کاشغر و چین و سمرقند و بخارا و خوارزم و ... [illegible]

در اقلیم پنجم
شی و پنج شهر از ترکستان
است یازده شهر از چین و نه
شهر از خطا و سوای آنچه مشهورست
بعضی شهرهای جهات مذکورست
نود و پنج بتقویم است آورده شد
و در زیج جمشیدی
هفتاد و نهفت موضع
مذکور است

رومیس ... [illegible] ... در اقلیم ... است

بلاد اقلیم ششم
از بلاد یاجوج و ماجوج و از بلاد ... [illegible]
اطراف ترکستان ... [illegible]
قسطنطنیه الی بحر العود ... [illegible]
اقلیم ... [illegible]

ماست	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	ارا عراق
غضبان	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
عمان	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
قلهات	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
زبید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	قبه الوان کسری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
صور	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فاس	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
سجلماسه / بجی	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عماره		[illegible]					
حلوان		[illegible]				[illegible]	
ری		[illegible]		[illegible]			
سلماس		[illegible]		[illegible]			

قصر بن هبیره

زرنج	[illegible]	[illegible]	ارمهان	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بست	[illegible]	[illegible]	اصل ایران است	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کسماباد	[illegible]	[illegible]	ارسسان	فارس	مالکه	دار سند
لشکرگاه	[illegible]	[illegible]	ل ار	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
سرراز	[illegible]	[illegible]	لست	[illegible]	[illegible]	[illegible]
فیروزاباد	[illegible]	[illegible]	رم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ارمغه	[illegible]	[illegible]	رل	[illegible]	[illegible]	ازکران
فسا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نصف قسم هندوستان
شابور	[illegible]	[illegible]	لطامد	[illegible]	[illegible]	نصف قسم ترکستان
سیرم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
عباران	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
کازرون	[illegible]	[illegible]	حمص	[illegible]	[illegible]	
اصفهان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
ابراس	[illegible]	[illegible]	ارد	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فارس
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ارمان	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ماهد	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عراق	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	

اقلیم [illegible]

[illegible]

صحار	ترکا	سبب	عماره				[illegible]
احمر بلاد جمیره	مرکه	مجب	[illegible]				[illegible]
جزیره بلح	مران	عرم	[illegible]				[illegible]
نابد	مومد	ہوہ	[illegible]				[illegible]
معد	ہرہ	ہوہ	معلا				
سوبہ	صدہ	ہہ	الطیب				ازیمن
[illegible]	قسم	[illegible]	[illegible]				ازیمن
حافظ	فست	ابل					ازیمن
[illegible]	ولکہ	محمل	نعوب				
[illegible]	صدہ	عرہ	[illegible]				ازیمن
دابہ	[illegible]	لبہ					[illegible]
[illegible]	قل	[illegible]	[illegible]	هو	[illegible]	[illegible]	
محامہ	رل	ارب	[illegible]	معرب	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	
علاقی	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
علاقی	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	بطامہ	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	الدی	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	الدراہ			[illegible]		ط
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]		[illegible]

مصوره

جمله ۱۱۱	مایه	محی	ملطیه	ملکه	اسیوط	کوروه	کالکمور	دیجره	اماره	دولت آباد	دوام	کوباه	کلم نور	دیلور	بانن	افره	بلبد	اکور	هجر	جاجرم	بورن	له	نبیح	نوزین	احمی	سمرداد	اردکوت	امروله	احمدآباد گجرات	صوبولیم	معموره
															[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ارزن	ارضی	می دارالعجم						ازبنارس تا اساهند سبب											سوس اقصی بشت ابی البحر										بین بحرین و ابنه	بلکریا	الرم
																											موضع دلال			فصر	
زنت	معطا	بطن مره	عسیح	مرعم	منفرودی	سلما	کب	سنیمه	صعه	ادرم	سکلمه	حامه	کمنا ماد	منبت	سالکم	سحور	دوبکر	اوده	بکنوز	نیم حاجی در	عاری آباد	سمرکد	الهآباد	بیره	نشتر کمر	الحدوه	عالم کهم	لکنهوتی	جاجرم	مالکی بور	کواکیار
																													[illegible]		
																							[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]				
																														[illegible]	[illegible]

در اقلیم چهارم
ترکستان و خجند و ماوراءالنهر و خراسان و بلخ و
مرو و طوس و سرخس و نشابور و بعضی
از خراسان و ری و همدان و اصفهان و
تبریز و موصل و حلب و مازندران
و استرآباد و دامغان و کاشان
کنیم و اکثر بلاد روم
درین اقلیم منسوب
بعضی شام ۱۲

درین اقلیم سیوم المذکور است و چهار
شهر از چین است و چهارده شهر
از جانب ۱۲

در اقلیم چهارم
یکصد و نود و پنج بقعه مذکور شده
در زیج جمشیدی یکصد و شصت بقعه آورده

در تحفة الملک سی و پنج
که شهر زنان باشد مذکور است گویند که
از آب آبستن شوند ۱۲

از خارج اقلیم جنوبی
بیست و سه شهر مشهور است و یک موضع
مذکور شد و در زیج جمشیدی بیست و پنج موضع
مذکور است ۱۲

که بعضی از آن مذکور است و
بعضی ۱۲

و هفت شهر از چین و درین اقلیم است
در زیج جمشیدی سی و
شش موضع مذکور است

در اقلیم اول چهل و هشت شهر
مشهور است پنجاه و سه موضع مذکور شده است

ساکنان آن از صقالبه اند چنانکه مجسطی باز گوید جزیره ایست طولانی تمام مردم
انجا بجهت سختی سرما در حمامها بسر برند و درعرض شصت و شش درجه و تیر عمارتها
یافته اند که ساکنان بصحرای جانوران مانند چنانچه در جغرافیا مذکور باقی ربع
کره تا نود درجه تر د برخی خراب است و بیشتر گروهی حال نامعلوم در عرض
پنجاه و چهار درجه و کسری روز دراز هفده ساعت باشد و در پنجاه و هشت
هژده و در شصت و بیست و شش و یک و نوزده در شصت و سه و بیست و
در شصت و چهار و نیم و بیست و یک و پنج کسری و بیست و دو در شصت و
هفت یکماه و در هفتاد و ربعی کم دو ماه و در هفتاد و سه و نیم سه ماه در هفتاد و
هشت و نیم چهار ماه در هشتاد و چهار پنج ماه و در نود درجه که منتهای
عرض است همه سال روز انگارند و دیگر شب لیکن تحقیق آن است
که یکسال شبانه روز اگر روز را از طلوع خورشید یا غروب اعتبار کنند
در روز انجا به هفت شبانه روز بود با افزون شب آنها باشد و اگر از

بیداری
و پنهان شدن تواب
تا رفتن روشنی و هویدا
گشتن اختران بر گیرند انجا هفتماه
و هفت روز خواهد بود و باقی
شب اگر از طلوع صبح تا غروب
شفق معتبر دارند روز
ایشان نه ماه و

هفده روز باشد و تتمه شب و برای شادابی سخن برخی اقالیم و جز آن در جدول در آورد

خوارزم	ب	ح ح		المعالی الدین معدن	لب	٢	سواد ان خوب [illegible]
[illegible]	ن	[illegible]		کوکوه	بی	ی	[illegible]
[illegible]	ن	[illegible]		صغانیه	[illegible]	[illegible]	اربع و از جبب
[illegible]	[illegible]	ح [illegible]	ازمعرب	وسط کوه اولی	[illegible]	ع ع	اربع
صحیح داود	[illegible]	ح [illegible]	ازمعرب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	سل	[illegible]	ازمعرب	ارم			[illegible]
[illegible]	[illegible]	ول		[illegible]	[illegible]	[illegible]	ازمعرب
[illegible]	[illegible]	ای	دار الملک	جزیره دریه	[illegible]	لوباد	ازمعرب
[illegible]	[illegible]	سح		مواضع [illegible]	[illegible]	سل [illegible]	
ربع	[illegible]	ح [illegible]		[illegible]	[illegible]	سل [illegible]	
[illegible]	[illegible]	سح		جزیره اسولی	[illegible]	[illegible]	مغرب
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	مغرب
صحیح داود	[illegible]	ول	ازمعاد	[illegible] ح	[illegible]		ازمعرب
[illegible]	[illegible]	سل		دنعله	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سلم	[illegible]	سح		فصیحصن	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	سح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مل	از سواد ان
[illegible]	[illegible]	سح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	ن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	سح	[illegible]	جزیره دار الملک	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	سح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ازمعین	حصین دیروده	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ازمیل	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	علامی		[illegible]	
صعد	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				[illegible]

یونانیان مینوی پیرو چمن زار گفتار را شاداب میکردانند نه فلک کلی
فلک اعظم که فلک اطلس نیز گویند وشب و روز از گردش او پیدا فلک
ثابت و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ فلک آفتاب زهره و
فلک عطارد و فلک قمر و پانزده فلک جزئینی و بس نه کانه کرات عنصری
تازی محدب پیوسته مقعر فلک قمر در چهار رده طبقه هوا دخانی او هوا هیئت
آمیخته بدخان و ادخنه و بلندی گرای انجا نابود پراکنده کردند و ذوات
الذناب و اعمدة و ذوات القرون و مانند آن و دیگر گونگی آنها در شیرینی
و شور و صفا و تیرگی از خاک برخیزد و کمی فراوان و لطافت و کثافت او بکیها
برآرد زمین سه طبقه پندارند که زمینی برحمت آلهی از آب برآمده تیا پشت
خشکی پذیرفته و انجا کوه و کان بیشتر جا نور منشی گیرد وطی خاکی است
تا آب آمیخته و خاک صرف آن نزدیک بمرکز است بدین نمط

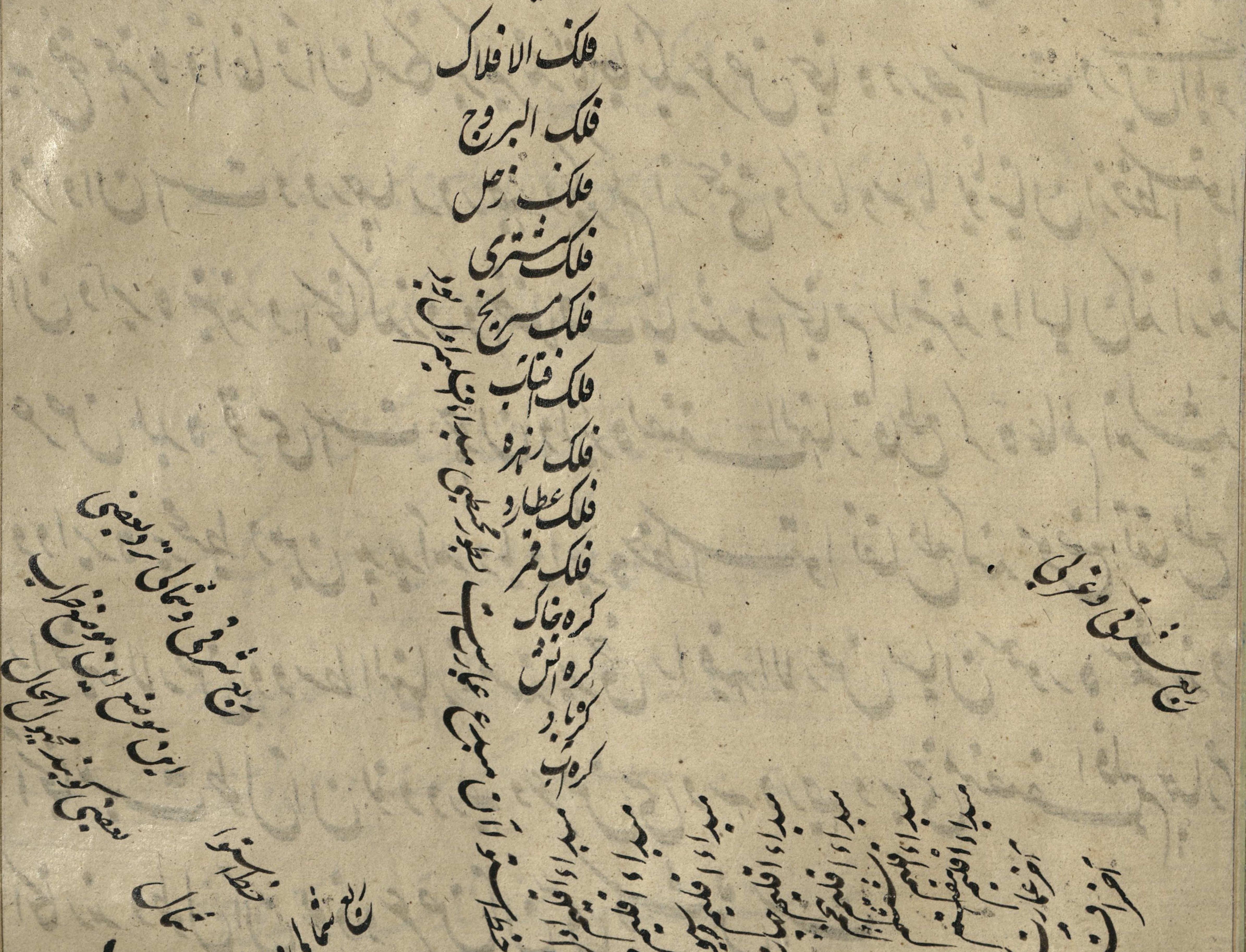

هر یکی بتقلید

برخی تقلید شده زمین را هفت فلک آسا هفت طبقه شمرند ولختی بر آن
سکالش که بر همه آسمان سایه اندازد و در هر زمینی گوهری در گرد چنانکه این کوه
قاف این معموره را نیز زمینها از طلا و یاقوت و جز آن برگذارد جمعی بر بند
که پس از کوه قاف هفتاد زمین طلاسپ و هم همان اشاره از مشک
سنگرف پایها برگذارند و اگرچه رنگ آمیزی ابداع صد هستند آن برگذارند
لیکن در آن گذارش دلیل خرد نپسند ندارد اندازه پیدا و آباد معدل النهار
عظیمه است و در همه شهرها روز و شب یکسان گردد تا بقریب آن در اول
حمل و میزان رود بدین مفصل سابق بیان شده و چنانچه بطلیموس مستوری جایگه
عرض پنجاه درجه و سی و یک دقیقه بر موازات خط استوا هفت خط
مستدیر بر گستین تقدیر باشند و هشت بر بسین قطعها هفت کانه ازین خطوط
پدید آید اقالیم گویند و این اقلیم طبقه ایست از نصف زمین میان دو
نصف دایره که بکدیگر متوازی باشند و هر اقلیمی که بخط استوا نزدیک است
درازتر بلکه طول اول هر اقلیم بزرگتر از طول آخر و اکثر مبرهن شده و چنانکه
از هر اقلیم گفته شد و آغاز اقلیم هفتم جاییست که عرض چهل و هفت درجه و پنجاه
و هشت دقیقه و پنجاه و نه ثالثه و هفده ثانیه و روز طول پانزده ساعت و
چهل و پنج دقیقه وسط جاییکه روز شانزده ساعت و عرض چهل و هشت درجه
و پنجاه و دو دقیقه کوهها و دریاها برابر ششم و رنگ مردم میانه سفره و بیاض
نهایت آن تر دجمهور پنجاه و دو درجه و سی و یک دقیقه و سی و یک ثانیه
و پنجاه و چهار ثالثه و روز دراز شانزده ساعت و پانزده دقیقه تفاوت در
اقلیمها به نیم ساعت نهاده و درازترین روزها از پنجا تا نهایت عمارت بوسطه
کم آبادی بشمرند همچنان در عرض شصت و چهار درجه و سی و دو دقیقه عمارت نیست

مدار بهامل درمیان | کوه نج مادن سرباین | انخط اشارت است بکوه نیل | شمال
مدار کواکب دیگر | کوه سیارس | انخط اشارت است بکوه سکل | سده
مدار زحل | کوه املادت
مدار مشتری | کوه سکندر | انخط اشارت است بکوه سراپک ده
مدار مریخ | این کوه بابوت | انجارا کهر کهند گویند
مدار نیر اعظم | این زمین را | عرض پنجاه و دو درجه
مدار زهره | بهندی سندر | انخط اشارتست بکوه شکهند | معرف
مدار عطارد | کهند گویند | این زمین را ایمان گویند
مدار قمر | انخط اشارتست بکوه سمکوت | دوازده درجه
کره باد | انخط اشارتست بکوه بنموت | در پهلوی مذکور
کره آتش
مشتری

هر کهند کنهه کهند اسدا کهند بهرته کهند پاک کهند موم کهند بازن کهند کنهر کهند
ماترکبت کهند کامد هرکهمت کهند انخط اشارتست و به بهشت و پنجدرجه
و دریای شور و زمینی که این دایره جنوب دیپ گویند

مرکز زمین

اول انخط اشارتست بدریای شور این زمین جنبو دیپ گویند
دوم انخط اشارتست بدریای شیرین این زمین را گومند دیپ گویند
سوم انخط اشارتست بدریای بکران این زمین رکرونچ دیپ گویند
چهارم انخط اشارتست بدریای روغن و این زمین را کشن دیپ گویند
پنجم انخط اشارتست بدریای جغرات این زمین را سالمل دیپ گویند
ششم انخط اشارتست بدریای آبحیات و این زمین را
هفتم انخط اشارتست بلوکاک بهار انخط اشارتست به کهندی بهاند

610471

نیز عالم را سه قسم گردانند و بالای سرلوک نامند بضم سین با دانش نیکوکاری برگیرند و میانی را بهولوک بضم با آرامش جای آدمیان و پایینی را پاتال خواهند بیاد فارسی بادافراه بدکرداری دران اندوزند و فقهٔ دید این کیش عالم را سطح انگارند چهاره سفت علوی تپلولوک به فتح تای بهورلوک بضم با و ما و مهرلوک به فتح میم جنولوک بفتح جیم ست لوک بفتح سین و به همان اشاره هفت طبقه سفلی اتل به فتح همزه و بتل بکسر با سپل بضم سین و تلاتل بفتح تا و لام مهاتل به فتح میم رساتل بفتح را پاتال باشد کان هر طبقه ها را استکر گفتار ها را باز گذارند و به طفیلی گذارش درنگنجد و انگیزه نیز هفت دریا و هفت جزیره و نه قسم بدینگونه جمود برگویند ولیکن در ترتیب و فراخی و جز آن فراوان اختلاف چنانچه حقیقت اینها نما با و مفصلا بیان خواهد شد و عرض معموره اهل هند آنرا چه گویند به فتح همزه و آغاز آن لنکا برگیرند تا جائیکه عرض پنجاه درجه است درین آبادی فراوان است و در چهار درجه دیگر کم از سختی و گرما و سرما یونانیان از خط استوا آن دایره بنزند و انجا گذرد و اختلاف نباشد و انجام را بنزند و البان گذارند عرض بلده قوسی است چون دایرهٔ نصف النهار قاطع کرهٔ عالم اندیشد و دایره بر محیط زمین پدید آمد و با دایرهٔ خط استوا تقاطع کند موضع تقاطع را قبه الارض و وسط النهار نامند برخی را قبه الارض میان معموره شمرند و آنجا نیست طول آن نود درجه و عرض سی و سه درجه و برخی منصف اقلیم چهارم انگارند و طول آن نود و عرض آن سی و شش است

چون لختی بطرز هندی نژادان شگرف رفتار گذارش یافت و برخی از شناخت

خالد بن عبد الملک رودی با برخی شناسندگان به شمال روانه شد و علی
ابن عیسی اسطرلابی با لختی هوشمندان بجنوب مشین گروه یکدرجه پیش فتند
و سپس یکدرجه کم و هر کدام راه خود را چون پیمودند و نوزده فرسخ پنج کم برآید
و پنجاه و شش میل و دو ولثث باشد و تفاوت میان دو پیموده به ولثث
میل یافته باشد تا مون با زمایش ازین دو گروه پرسید که از مکه تا بغدا دچند است
بدان درجه حساب دوازده و چهل و چار دقیقه بفرها ورد پنجاه و شش میل و دو
ثلث که حصه یکدرجه است ضرب کرده برگذارند که هفتصد و بیست کروه است
بفرییانه حکم خلیفه راست ترین و هموار ترین راه که میان این دو شهر بود گزکردند
اندک تفاوت برآمد و شگرف آنکه محقق طوسی در تذکره یافت و تتمه حقیقت
این گفته آید سالمدیپ ببین و الف بیت و نه لکهه یکهزار و صد و بیست جوجن
بعد ازان دریای ماست شش لکهه و پنجاه و نه هزار و هفتصد و نود و دو جوجن
کرونچه دیپ بفتح کاف مکتوب یک لکهه و هشتاد و یکهزار و ششصد و هشتاد
و چهار جوجن کومیدن بضم کاف فارسی هشتاد و چهار ششهزار و پانصد و هشتاد
جوجن بعد ازان دریای با دهفتاد و یکهزار و سیصد و چهل و هشت جوجن
بهکرد دیپ بضم با فارسی چهارده هزار و دو و بیست و چهار جوجن سپس دریای
آب شیرین بیست و هشت هزار یکصد و شصت جوجن پهنای هر دریا یکصد و
سی جوجن درین شتگانه جزایر بسیار دوزخ نشان دهند و همگی مسافت هفت
آب سی لکهه و هفتاد و نه هزار و چارصد و هفتاد و چهار جوجن و خشک زمین ها
چهل و هشت لکهه و هفتاد و هشت هزار و دو و بیست هفتاد و هشت جوجن و
حقیقت احوال باقی راقلم خواهد آمد که در انجا محل نداشته و لختی از جستنین
قسم برمیگوید و از لنکا تا هماچل هفت کره نشان دهند و از مغرب تا مشرق

حوز و تراز نشین کوهها بهلندر به فتح میم سکل بضم سین ملی بضم میم و لام
و یا تحتانی و برجهک بفتح را و کسر جیم و ها رجا تر بیا فارسی و الف
و سکون را و جیم و الف و سکون تا فوقانی نشد و فتح را ششنج
بفتح سین منقوطه و سکون آن و فتح جیم و الف و سکون تا مند و بنده

بکسر
با و نون خفی و دال و ها
حقی میان لنکا و مهلندر را گویند
اندر کهند خوانند بکسر همزه و نون خفی و سکون
دال و فتح را میان او سکل کیر بضم کاف مجهول و
سین و سکون را باین شکل دهلی درچهک کهنت
مست بکاف فارسی و با و های خفی و سکون سین
و فتح تا فوقانی میان رچهک بار چاتر
سوم کهند بضم مجهول سین و
سکون واو و میم
میان

ششنج و بنده را دو حصه برابر ساختند
نجش خاور برا انک کهند نامند بنون و الف و فتح
کاف فارسی باین بار چاتر ششنج را کمار کهند نامند و
بضم کاف و میم و الف و سکون را باختر یرا باران کهند
بیا و الف و جیم و را و فتح نون بضو بر عالم
بضف فوقانی برین نمط است

اقطار زمین و کوکب

بطور جوجن	اهل هند بطول
جوجن	جوجن کلا فرسخ
زمین	یکهزار و ششصد و دو کسری
قمر عطارد	سیصد و یک کسری و سی و دو دقیقه
زهره	سیصد و یک کسری و سی و دو دقیقه
آفتاب	سیصد و پانصد کسری و چهارصد و دو دقیقه
مریخ	هفتصد و چهل و چهار کسری و چهار دقیقه
مشتری	شش هزار و سیصد و بیست و چهار کسری و هفتاد دقیقه
زحل	دو هزار و ششصد و ... و پنج دقیقه یازده هزار و یکصد و سیزده سدس [illegible]

باقول	دقایق
متأخرین	فرسخ
بطلیموس	دقایق
سولی	فرسخ
متأخرین	فرسخ

کوکب	جوجن	کلا	فرسخ	دقایق	فرسخ	فرسخ
قمر	یک لکه و پنجاه	هزار و پانصد و	شصت و شش [illegible]			
عطارد	یک لکه	هزار و سیصد و	سی و دو			
زهره	چهار لکه	چهل و چهار هزار	بیست و دو			
آفتاب	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
مریخ	دوازده لکه	[illegible]	[illegible]			
مشتری	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
زحل	[illegible]	[illegible]	[illegible]			

هندی حکیم هفت کونه برشمرد و قطر جرم اعظم هفت دقیقه و سی ثانیه نود هزار و
دویست و سی و نه جوجن و دو کروه و یکهزار و دویست و پنجاه ڈنڈ سیوم پنج
دقیقه و سی ثانیه و شصت و شش هزار و یکصد و پنجاه و هفتاد و پنج جوجن و
دو کروه و یکهزار و پانصد و هشتاد ڈنڈ چهارم چار دقیقه و چهل و هشت هزار
و یکصد و بیست و هفت جوجن و سه کروه و دویست و سی و هشت ڈنڈ
و دو دست دو انگشت و پنجم سه دقیقه و سی و شش هزار و نود و پنج جوجن و
هشتصد و هفتاد و هشت ڈنڈ و سه دست و سیزده انگشت و ششم دو دقیقه و
بیست و چهار هزار و شصت و سه جوجن و سه کروه و یکهزار و یکصد و نود و ده
یکدست و یک انگشت و تتمه این گفته شده است

در آخر مقابله دوازدهم اصول مبرهن ساخته که نسبت کره با کره چون نسبت
قطر است بقطر مثلثه بالتکریر یعنی هر نسبتی که میان دو قطر باشد از نصف و
جز آن سه مثل آن میان دو کره بود مثلا اگر قطر کره را دیگر نسبت نصفی بود و
گر کره کوچک نصف نصف نصف بزرگ باشد و آن هشتم حصه شود و گر
ثلثی خورد ثلث ثلث ثلث کلان یعنی یک جزو از بیست و هفتم و برین قیاس
اگر حال آن باشد که چندین پنداشته جرم کوکب قدر اول زیاده از قدر سادس
بود آید و بفراوان تفاوت و بزرگترین ثوابت مرصوده دویست و بیست و دو
برابر زمین خورد تر آنها است و بیست و سه برابر زمین از بسیاری بشماره در نیاید
لیکن آنچه برصد یافته اند یکهزار و بیست و دو پانزده از قدر اول و چهل و پنج از
دوم دویست و هشت از سوم و چارصد و هفتاد و چهار از چهارم دویست و هفده
و از پنجم چهل و نه از ششم و چهارده گروهی انگارند مرکز عالم بلند و پستی که تیزی آب
و تندی باد و جز آن پدید آید و از گرمی نمو پذیرد و شمه سابقا بیان شده و دیگر آنکه

بتحلل تکاسف کون وفساد نپذیرد واز اجسام گوناگون طبیعت فراهم آید گرمی و
سردی وتری وخشکی وسبکی وگرانی درو نبود وزنده وپاینده وبی آرزو و
خشم انگارند وآسمان آنرا خوانند وکلی را اثیری نه برشمرند وبرخی هشت و
چندی یازده جز وهفت یل یکی را نیز روا دارد ودانای هند وستاره وثابت
برگویند لیکن بیکرانی از آله آسا برگذارد واز فروغ نیر اعظم پرتو گیرد وچندی را
خاص پندارند وآن روشنی بخش را نور بخش اندیشد پیوند قدسی با هر یکی
برشمارد وگروهی اختران اشتری نقوش انگارند ونیروی سپردن نفس خشم و
خواهش وگذارش تن وآرایش خویش وبدان فراز گاه جای دارند
شنیچر بفتح کیوان وبرهسپت بکسر با ورا برجیس بهوم یعنی منگل بفتح میم بهرام
ادتی بهمزه والف بهرام افتاب هندیان زیاده از هزار زبان برگذارند وگیتی
خداوند را همه یاد وبدان نیایش گری فرماید وبوزن یا بسوراخ زبان زد خورد
وبزرگ سنکر بضم سین وبدره بضم با تیر وسوم دهر روز هفته از پیوند خاص و
سیاره برخوانند با قرا این لفظ وار بواو والف وراچنانکه یکشنبه که سر آغاز هفته
ازو برگیرند ادت وار ودوشنبه سوم از سه شنبه منگل وار چهارشنبه بدوار
پنجشنبه برهسپت وار آدینه شکر وار از شنیچر وار است چنانکه سابقا برین گفته
شد   قمر سه لکهه وبیست وچار هزار جوجن وعطارد ده لکهه
وچهل وسه هزار جوجن ودویست وهفت جوجن وسه کروه زهره بیست وشش لکهه
وشصت وچهار هزار وسیصد وسی وشش جوجن ودو کروه وکسری ونیر اعظم
چهل وسه لکهه وسی ویکهزار وپانصد جوجن وکسری ومریخ هشتاد ویک لکهه
وچهل ویکهزار وهشتصد وهشت جوجن ویک کروه زحل دوازده کرور وهفتاد و
شش لکهه وشصت وهشت هزار ودویست وپنجاه وپنج جوجن ودو کروه وکسری

نوهت وبیست وپنجکرور ونود وهشت لکهه ونود هزار ودوازده جوجن اکاش

جای که شعاع آفتاب بدان نگذرد یک مده وهشت آهت وهفت چلیه ویک

شنکهه وبیست کهرب وهشتاد ارج وهشت اربد وشش کرور وچهل لک

جوجن وهر جوجن چار کروه دوهزار دوهر مدوهر ومدهر چهار دست وهر دست

بیست وچهار انگشت وهر انگشت هشت جو وهر جو به سرسف مثال قمر است

که هریک را انگ بهر گویند وبیست وهفت انگارند وقسمت بر سیزده درجه وبیست

دقیقه نهند اشنی بفتح همزه سه ستاره بهرنی سه ستاره کرتکا شش ستاره

روهنی پنج ستاره مرگیشر سه ستاره ادرا چهار ستاره سوله سه ستاره

اشلیکها پنج ستاره پوربا پهالکنی دو ستاره اوتر پهالکنی یک ستاره وهست پنج ستاره

چترا یک وسواتی یک ستاره وبشاکها چاره ستاره اوترکها واسه ستاره سترون

سه ستاره دنشتها چهار ستاره وشتبهکها صد ستاره پوربا بهادر پد دو ستاره

اوتر ریوتی دو ستاره وبهلی دویست وبیست ویک ستاره واز هریک از

هفت وپنج ونیم گری وقرون واز پنجاه وچار ونیم گری نباشد وبرای برخی

کارها سه درجه وبیست دقیقه واز بیست ویکم تا چهل وهشت دقیقه واز بیست

ودوم را انجهت گویند وبیست وهشت منزل گویند وقسمت بر دوازده

درجه وپنجاه ویک دقیقه وبیست وشش ثانیه شرطین دو ستاره از قدر

سوم بطین سه از قدر پنجم دبران یک از قدر اول وهقعه سه ستاره سحابی هنعه

دو از قدر سوم وچهارم ذراع دو از قدر دوم نثره دو از چهارم جبهه چهار قدر

از قدر اول زبره دو از قدر دوم وسوم طرفه یکی از اول عوا پنج از قدر

سوم سماک یکی از قدر اول غفر سه از قدر چهارم زبانا دو از قدر اکلیل سه از قدر

جدول گذارده اند لیکن الکسه جزان در ستاره طی حال سقفه ... یکی از قدر سوم وهیکی موخره از قدر دوم مقدم دو از قدر دوم از قدر سوم ... از سماک عدد سوم بلده ... پنجم ... چهار از قدر ... دو از قدر دوم وثریا ... یکی از قدر دوم سوله ... چهارم قلب

سرد بازارکان وصل بفصل میوه های انجا آوردن گرفتند واز هنر دوستی
کیهانخدیو بافتن گلیمهای پشمین وابریشمی وزربفتی رار وزبازار شد وبساهی
خواهش استر را چنان نتاج برگرفتند که از عراقی بختیان برگذشت و
چون محملی از مهد برگرفتند ولختی به تفصیل میگراید چون اندکی از بسیار و یکی از
هزار بر نوید برگذارده شگرف داستانها آورده همانا هر منطقی طراز هستی گرفته
ازان بگذارش ماشه ناپسند میکند وتحت آنکه ایزد بیچون انسی بنگو گرفته جلوه
خاص فرمود وآنرا برهما گویند وچنانچه برخی گذارش یافت بایدکه بخواهش
او چهار فرزند پدید آمد سنک بفتح سین وسنیدن به فتح سین سنانن بفتح سین
سنت کمار به فتح سین بهر کدام فرمایش رفت که همت در پیدایش بربندد
وازافزون دلبستگی بان قدسی ذات نپرداختند وخشمگین شده مکان دیگر پیش
گرفت از پیشانی خود بصورت دیگر برآمد ومهادیو نام شد به فتح میم واو از جلال
فراوانی از شایستگی آفریدن درو نیافت وده پسر دیگر از خواهش پدید آورد
وسپس از پیکر مرد وزن برآراست اول را من گویند بفتح میم پس را سرد بالفتح ازین
دو تا سرآغاز زادن شد دوم گویند دادار جهان آفرین در پیکر زن تجلی فرمود
آن را مهالچمی گویند به فتح میم سه عرض یا وهم آغوش است ست بفتح سین وراء
بفتح را وتم بالفتح تا که چون خواست که عالم پیدا کند بدست آویز تم جوذر الصورت
دیگر برآورد آن را مهاکالی به فتح میم وها ولف ازین پیوست دیگر پیدایی درگرفت
انرا سرستی گویند به فتح سین ورا الغز مالیش اورا هر یکی مرد وزن پدید آورد وخود
تیر آن دو پیکر چهره هستی برافروخت وهر کدام ازین دو کس پیدایش گرفتند
از مهالچمی برهما که پیکر مرد داشت سری یکبر سین بصورت زن وآنرا ساوتری
تیر گویند مهادیو تری بکبر تاد فوقانی وتیراین را مهاپد بالفتح میم کادین لکاف

تیر گویند

الف نیز گویند از سرستی تن بکسر با، گوری به فتح کاف و چون این سه تن
تن هستی گرفتند و مهالچمی در پیوند زنان شوی شد تری را برهمالبت کرد گوری را
مها دیو سری را به بشن و از برهما و تری بضیه پدید آمد مها دیو آنرا دو بخش ساخت
دیو تها و مها دیو تری را به بشن داد و جز آن از ان نفوس قدسی مردم و سایر
جاندار در ستی و کوهسار پیدائی گرفتند و سیوم از اعمده تر برهمن ند و کتاب سوج
سدهانت که تالیف چندین لکهه ساله است بروشن روشنی برگذارد پایان ست حکت
مندیت بفتح میم پدیدار آمد و آن بزرگ از دیده نیرنگی آفرینش بحیرت در شد و از
آشوب ناشناسائی بیتابش آفتاب عالم افروز پژوهش چگونگی بر نشست و چندین
هزار سال در گذارش خواهش بسر برد و پس از فراوان رنج کشی آن فروغ
بخش زیر و بالا ارآسته صورتی پیش از انداز ه و پوش نمود برگذارد و از شگرف
آرائی اختر و آسمان و دیگر گزین دانشها پرده برگیرند و تیره درونم را فروغ شناسائی
بخشند پاسخ شد خواهش پذیرفته آمده در فلان گس پرستش گده پرما باش زود
اقدس پیکری آشکارا شود و کامیاب دانش گرداند و جوینده دوم چنانچه حقیقت
آن پیش گرفته پس از درازی داستان آدمیان چهار گونه شد هندی حکیم
اخشیجان را گروهی برگذارد لیکن آکاس نام عنصری برافزاید و آن گوهر همه را
فرو گرفته هیچ جا از و تهی نباشد و آسمان بگراید و بپان مجسطی اساس شماره بر دوا
برنهد و نقطهٔ منطقه را دوازده بخش سازد هر یکی راسی گویند برج میکه و حمل و
برکه و سرطان و ثور و مهتن جوزا و کرک سرطان و سنگهه اسد و کنیان سنبله و
تلا میزان برچهک عقرب و دهن و مکر و کنبهه و دلو و من حوت حکیم فارسی و
مصری و یونانی و بهشی جرمی نیز نگ که ماورای خود دینا ردپوشید و برگوید
روئیدن و بالیدن و کاهیدن و پاره شدن منتقی بد و راه نیابد پوشید برگوید

عبدالملک بن مروان سال هفتاد و هفت هجری امیه بن عبدالله از حکومت
خراسان باز داشته بحجاج بن یوسف ثقفی داد عبد ابن ابی بکره را بسیستان
فرستاد از آنجا که لشکرها را سرانجام داده تا ویژه زنبیل مرزبان کابل
شده چون توانائی پیکار نداشت گروه گزیده آواره کارطلبی و تا دو پایه
رشته حساب دانی ازلی درآمد و بومیان آن سرزمین بیکبارها از سنگ چین ساخته
راه بر گرفتند و کار بر لشکر پیکار تنگ شد و از نایابی خورش بعجز گرائیدند
ناگزیر هفتصد هزار درم که سه لکهه روپیه حال باشد عبدالله داده برآمده شریح بن
هانی برآشفت با آنکه کهن سال بود و بجنگ او شتافت و مردانه فرو شد
و حجاج ازین آگهی سرزنش نمود و آشارت باز گرفت و در سال هشتاد و چون
عبدالرحمن محمد و کابل آمد و طرز پیشین برگزید و از کارشناسی در هر تنگی
و برخی مبارزان را برگذاشت و چیره دستیهای شگرف نمود و فراوان غنیمت
بدست آورد و از دشوار کارهای آنملک را بنا درستی نگهداشت و باز گشتن
حجاج راه نپسندیده و بعتاب نامه بکوشش نمود و چنان بر نوشت هر چند درین
سال فراوان تردد شد ولیکن برگشتن این سرای ناهنجار آنکه به مجرد رسیدن
نامه باز گردد و آنملک بتصرف درآورد و اگر از خودرائی و خویشتن دوستی بدین
نگراید و کار را به سال اندازد و او را معزول فرمودیم و عموم لشکری اسحق بن محمد
را مزاوار خود دانسته بفرموده او گرایند و عبدالرحمن از زیردستی و بدگوهری
یاران لشکر یکدل شده و از حجاج روی برتافت به حاکم کشمیر و کابل آشتی کرده
بجنگ حجاج شد چنان قرار یافت و در هشتاد و چهار هلالی زنبیل به سخن شیرین
وعده های دلاویز حجاج فریفته شد و پیش او را بسته فرستاد و از غیرتیکه
داشت در فرار کاهی از اثنای راه انداخته نیستی در سال صد و هفت هجری

در حکومت سام بن عبدالملک امیه بن عبدالله قشیری خراسان و غرجستان و
ملک نیمروز و کابل را بدست آورده و حاکم نشین خود ساخت و از آن پس همواره
در زمان بنی امیه عباس حاکم خراسان داشت تا آنکه در زمان سامانیان الپتگین
غلام آن خاندان جدا شد و غزنین و کابل را متصرف شد دوم استقلال برزد و
چون درگذشت سبکتگین پدر سلطان محمود بکلانی این دیار قرار گرفت و از آنجا
بصاحبقرانی باز گردید فرزندان دولت افزای او معدلت افزا بود امید که روزگار
از عدل بر دوام و لطف بدیع و آگاه روز افزون شاهنشاهی سعادت جاوید
اندوزند شرقی و غربی او به شور دریا پیوسته و از سراندیب تا چین
و بلوک و بلاغه بسیاری جزایر از دست بن دریا کنار او را جدا نتواند ساخت
و شمال رویه بلند کوهیست یکطرف با فضای هندوستان کشید و جانب دیگر
به توران و ایران و اوسط است و میان او چین و ماچین کرو تا کرو کادم در آن آباد
و چون کشمیر و تبت خورد و بزرگ و کهتواره و جز آن پس او نیز بدریا باز شد و
عرصه ایست بس فراخ و ملکیست بس سترگ و در آب و هوا تفاوت فصول و اعتدال
امرجه بی همتا و تا چندین فراخنای همه جا آباد و هیچ سر منزل بنهرده آید بلکه کروهی
در نوشته نشود و قصبات معمور و آباد و هوا موزار کرد و آب شیرین و سبزهای
دلکش عشرت بیفزاید و هنگام بهار زمینها سبز و درختها شاداب و موسم
ریزش ابر که بیشتر از آخر جوزا تا انجام سنبله است آن پایه هوا که افسرده دلان و پیران
از جای برود و پیران را نشاط برنائی بخشد و کان الماس و یاقوت و طلا و نقره و
مس و سرب و آهن فراوان رنگارنگ گل و میوه از خوبی باز گوید و خوشبو و نغمه
سرائی و خورش و پوشش گزیده و افزون و ستایش فیل بگفتار درنگنجد و
در برخی زمین عراقی اسپ و گاو و بس سترگ بهدیش کیرد و از کمی آب

آگاه دل روشن شد که در سناسرای دکامذاران اسخوان فردوس است
و نیز چشمه ایست که اگر قاذورات درو افتد و شورش ابر و برف و باران گی
پدید آمد و دیگر نزدیک کوه ریگ زاریست خواجه ریگ روان گویند در تابستان
آوازه نقاره و دهل این ریگ را ز شنوند جمع اینها فردوس مکانی در روز
افغان خود با وجود تمغا هشت لکهه شهرخی نگاشته اند که سه لکهه و بیست هزار
روپیه اکبرشاهی نرخ چهلدام یک کرور و بیست و هشت لکهه دام امروز با وجود
بخشش گوناگون باج از میامن دولت جاوید طراز جمع شش کرور و هفتاد و
سه لکهه و شش هزار و نهصد و هشتاد و سه دام قرار گرفته همانا دگرگونگی از آنست که
آبادی بدین پایه نبود و نیز بیشتر در و ثغر و برخی دیگر را در آن نشمرده اند و کار
کاردانان سخن پرداز نیز بدین نیان طراز شایستگی نداشتند بدین نمط

قاذورات بالفتح [illegible]

سرکار کابل

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible] ... و دو دام			[illegible]	یازده هزار
مضافات غزنین							
تومان بگرام			[illegible] نامشخص				
تومان [illegible]							
تومان [illegible]			[illegible]			[illegible]	[illegible]
تومان ننگرهار			[illegible]		[illegible]	پنجاه	پانصد
تومان علیشنگ			[illegible]		[illegible]	پنجاه	[illegible]
تومان الیسای			[illegible]		لمغانی	پانصد	
تومان نجراو			[illegible]		[illegible]	دو هزار	دو هزار
تومان پنجهیر			[illegible]			پنجاه	پانصد
تومان بدراو			[illegible]			پنجاه	پانصد

تومان چاره

تومان ضحاک و بامیان	تومان غوربند	تومان [illegible]	تومان فرمل	تومان [illegible]	تومان ارده	تومان نجراو	تومان [illegible]	تومان کابل	جنجی بل	تومان پنجهزار	تومان بهمک	تومان جاه
بیست لکه و نیم هزار و هفت صد و سی و پنج دام	[illegible] دام	یک کرور و هشت لک و نیم چهار لکه و نیم هزار و هشتصد و بیست و دو دام	[illegible] دام	شانزده لکه و نیم هزار و هفتصد و چهل دام	[illegible] دام	بیست لک و سی هزار و سی و دو دام		[illegible] دام		[illegible]	چهار لکه و نیم هزار و هفتصد و چهل دام	شش لکه دام
			و [illegible]	هزاره و کمان		از هزاره [illegible]			قوم افغان		[illegible]	دلازک
	دو [illegible]	[illegible]							هشت هزار و هفتاد و هفت	صد		
	هزار			هزار		دو هزار			بیست و [illegible] هزار سه صد ساده	[illegible]	[illegible]	پنج هزار

و ابلستان بن

طول صد و چار درجه و چهل دقیقه و عرض سی و چار درجه و سی دقیقه از کزین مصرها
باستانیست گویند در زمان لهراسپ شکوف یافته دو کلین قلعه استوار دارد و
منزلت رویه کوهچه ایست فیض بخش از فرمانروایان پیش عمارتی اساس
نهاده بود و بدان سبب آن کوهچه را شاه کابل گویند از نشیب این
معموره برفراز آنست و بنی و هنی و گاهی جدا شده آنرا عقابین گویند و برخی
ازین مشرف گویند بود دلخبروی فرمایش درآوردند و در دامنه آن انگهای
دلفریب و چمن رازهای روح افزا و باغهای دلاویز و خاصه شهرآرا دو جوی
شاداب درین شهر عشرت افزاید یکی از المنذر آید بشهرآرا شده و از شهر بگذرد و
آنرا خطیبان خوانند دیگر بکی و به یعقوب از پیش دوازده دیهی معموره
شتابد آنرا جوی پل مستان گویند گوارا و صاف تر از اولین و نیز دران نزدیکی
باهم آنکه جوی بر آورده بس سودمند و پیوست آن محله ایست کلکته نام دیده و
دل ازان فیض برگیرد و از کوه سرچشمه بصوب شهر رود بر سر یلی خواجه سه نام
مزاریست و در دیگر قدم گاه خواجه سه خضر به پنج هزار عامه و دیگر رودی و
خواجه عبد الصمد خواجه روشنائی نامند نامند جز دیز و ومان باستان و کابل و
قندهار را دوازده هندوستان برشمارند از یکی بتوران رود و از دیگری بایران
از نکهبانی این دو فراخ نای هندوستان از بیگانه ایمنی یابد و تومان بگرام را
پیشاور خوانند بهارش بس نشاط انگیز و در انجا معبدیست بزرگ گور کهتری نام
مردم و خاصه جوگیان از دور دست به نیایشگری آیند امروز جلال آباد برف نبارد و
سرما بدان پایه نبود و به رود کشت و کار را سرسبز و شاداب دارد انار بیدانه
شود و جلال آباد باغ صفا یادگار فردوس مکانی نزدیک ادینه پور باغ

معموره جوی شاهی
همایون پادشاه در ایام
صغر سن بطریق نهان بجلال
الدین محمد اکبر در سیورغال
مرحمت فرمودند از ان روز
که در تصرف جلال الدین
محمد اکبر در آمده
موسوم بجلال آباد
شد ۱۱

وفا نیز

دفاتیر از آثار آن خدیوان خدیو آگاه جنوب کوه سفید حیرت افزاید د
برف هیچگاه کم نشود وازینجهت بدان نام روشناس دریحدود کوهچه ایست
هرگاه در کابل برف بارد و بران نیز ریزش شود تومان مندراور همیون
فراوان رود نیز از قریات مشهور او در کوهستان تومان بدرا و بنگاه کافر
و صحرانشین هزاره و افغان و تومان واولبا واسطه ایست میان گرم سیر
و سرد سیر باول بهار گذرجا توران درینجا شود مردم عشرت شکار کنند و تومان
ننکنهار هفت هزار سوار و هفتاد و هشت هزار و ششصد پیاده مهمند هزار کس
ازان پانصد سوار و خلیل محمد زی چارصد سوار و چارصد پیاده صافی صد سوار و
یکهزار و چارصد پیاده وانمان خیل هشتصد و پنجاه پیاده و علنجی صد سوار
و دو هزار و نهصد پیاده خضر خیل سی سوار و نهصد و پنجاه پیاده و شیرزاد بیست
سوار و هزار و چارصد پیاده خرکونی ده سوار و دویست پیاده و خنگی دویست
سوار و چار هزار پیاده عبدالرحمانی صد سوار و دو هزار پیاده آفریدی
پانصد سوار و دو هزار و پانصد پیاده درک پانصد سوار و پنجهزار و پانصد پیاده
تومان بر قلعه استوار دارد و بیشتری عمارات سه طبقه و چهار طبقه
زابل ازین عبارت پای تخت سلطان محمود و سلطان شهاب الدین برخی
دیگر ولایت را بیشتر زابلستان گفتندی و برخی قندهار را داخل اینولایت انگارند
و حکیم سنائی و بسیاری اولیا را خوابگاه زمستان او برابر سمرقند و تبریز نشان
دهند و رودی از شمال بجنوب میرود و کشت کاربدان سرسبز و شاداب
کشاورزان رنج بسیار برند و هر ساحل خاک نوا دارند و تا کشت پذیر شود و
بیشتر از اراضی کابل بر دهد و روین فراوان شود وازینجا بهندوستان برند فردوس
مکانی قبری بود که چون درو بر و خواندندی در جنبش آمدی از تره و هش دیده وران

ولایت بدل	قلعه گلین دارد		چهل لک و ... پنجهزار و هشتصد و هفتاد و دو دام [illegible]	افغان	پانزده هزار	سیصد
[illegible] نغلک	[illegible] دارد		[illegible] دام		هشتصد	هزار
ولایت [illegible]			دوازده لک [illegible] و چهارصد [illegible]		هزار	سیصد
ولایت [illegible]			[illegible]		هشتصد	هزار
[illegible] ابدالی			[illegible]		هزار	شصت
[illegible] ابدالی			[illegible]		بی	بیست
توابع جنوبی قندهار						
[illegible] الوس			جمع [illegible] قندهار			
کلات بنجاره	[illegible] دارد		[illegible]	بلوچ	پانصد	پانصد
الوس [illegible]			[illegible]	افغان	دویست	صد
الوس [illegible]			[illegible]	افغان	دویست	[illegible]
الوس [illegible]			[illegible]	افغان	دویست	چهارصد
شمالی قندهار						
ولایت زمین داور	قلعه در غایت استحکام دارد		[illegible]	افغان [illegible]	دو هزار	[illegible]
ولایت [illegible]	قلعه محکم دارد		[illegible]	هزاره	هزار	[illegible]
غربی قندهار						
ولایت گرمسیر			[illegible]		دویست	دو هزار
ولایت [illegible]					[illegible] هزار	هزار
هزاره [illegible]			[illegible]		پانزده هزار	پانصد
الوس [illegible]			[illegible]		بی	[illegible]
[illegible]	قلعه [illegible] محکم دارد		جمع [illegible]			

صوبه کابل

از سیوم وچهارم اقلیم فراهم درازا از اتکه بنارس که بر ساحل سند ست تا هندوکوه
دو صد و پنجاه کروه پهنا از قراباغ قندهار تا چغان سرا صد خاور رویه هندوستان
شمالی کوه وغور هند درمیان شمالی اندرست بدخشان هند وکوه درمیانه
جنوبی فرمل ونغز ستان آب وهوا به نیروی قلم بر نیاید با آنکه زمستان بیرون
از اعتدال گزندی نرساند وگرم سیر وسرد سیر بدانسان نکه در یک روز از عالمی بعالمی
گذاره افتد وبدین نزدیکی نیلاغ وقلاغ معموره گم نشان دهند ودر دشت
وکوه ریزش برف شود ودر نخستین از قوس ودر پسین از میزان فردوس مکانی
چغان برگذارده بصوب هندوستان تا کوتل وما دام چشمه ویار وهمانا در آن
امام حسین بود ورنه درین هنگام تا سر کوتل نیمله تا کریوه خیبر بارش کند وهر چهار
سو کوه بلند بلند وزود زود در آمدن غنیم بس دشوار ومیان کابل وبدخشان و
بلخ وهند وکوه واسطه هفت است که تورانیان آمد وشد نمایند وامروز آمد وشد
تورانی وهندی بدین راه تنگش از گذر کهوت ودریای سند بگذارند راه فرمل
نغز از گذر جوباره از آن دریا عبور شود یازده زبان واگویه این دیار هر طایفه زبان
خویش بسراید ترکی مغل فارسی هندی افغانی نشاهی پراچی گبری برکی
لمغانی عربی انمانی : برک وهزاره وافغان وعلف زار این دیار بدست
انگروه هزاره نکو دار اعلان بدین حدود نامزد کرده اند وازغزنین تا قندهار
واز میدان تا نواحی بلخ بنگاه ایشان زیاده از چند هزار پیاده از سوم بخش
او سوار است وگوسفند وبز دارند وهر چوقی در بند ماند گروه گروه شده اندو
با هم نزدند ودو روزی نازند وگرگ آشتی نمایند وافغان خود را از بنی
اسرائیل شمرده ونه بدان انبوهی وامروز بشتری جاگیردار آن آمده است

سرکار درونه بون و عیسی خیل ولایتی است جنوبی و مشرقی کابل همه
افغان نشین و بیشتر بنگاه قوم سروالی و کرانی و زیری

سرکار قندهار

از سوم اقلیم درازا از کلات بنجاره تا غور و غرجستان سیصد کروه پهنا از سند
تا فره دویست و شصت و برآمد آفتاب شمال سنده غور و غرجستان و
جنوب سوی و نشستگاه آفتاب نزه کابل و غزنین و میان مشرق و شمال اگرچه
در شهر برف کمتر بارد لیکن در کوهستان پیوسته بود و هر ده دینار را تومان گویند
و هر تومان هشتصد دام و تومان خراسان سی روپیه و تومان عراق چهل بیشتر حبوب
را بخروار برگذارند و آن چهل من قندهار و ده من هندوستان قندهار دار الملک
صد و هفت درجه و چهل دقیقه و عرض سی و سه درجه و دو دقیقه دو قلعه دارد بخت
گرم شود سرما کم لیکن در ماه دی و بهمن بحدانها برآیند و پس از سه چهار سال زمین
برف نشاط آورد و گل و میوه فراوان و گندم بس سفید و بدور دستها ارمغانی
برند و در نجگیروی کوهیست اژدر کوه گویند و شگرف غاری درو مشهور به غار
جمشید چراغها برافروخته در روند و از کوفتگی اندازه بپایان آن نیارند گرفت
و در هشت کروهی کلات بزرگ کوهی است در کمر کوهی آن غاری آنرا غار شاه
گویند و در میان دو ستون خدا آفرین و یکی پیوسته بسقف غار به بلندی
سی گز از بالا بپایان آدمی آید و در حوضی که تر داوست بریزد و دیگری پانزده گزی
آب هر چند هر چند بهره مند گذرد و میان بلخ و کابل سرچشمه آن یعنی هیرمند و
برکت مند و مولانا معین الدین در تاریخ خراسان آورده که هزار جوار هیره مند
سیراب و شانزده کروهی کوهی است و در دامن آن گوزنینی است که آنرا ابلق
گویند و پیشین زمان کاریز بسیار داشت و خربزه فراوان و خوب شود شادان

چشمه‌ها از کوه برجوشد و کان آهن آنجا و بر دامنهٔ آن آهنین تنوری برای
بگداختن آهن ساخته هشتنان غربی قندهار گرمسیر ملکیست طولانی و آب
هیرمند از میانه برود یکطرف پیوسته بزمین داور دیگر بستها هر دو جانب آن
فراوان قلعه و گوناگون کشت کار رود در آن نزدیکی بزرگ شهری بود سلاطین
غور را اینگاه و از عمارات فراوان فرمانده‌ها نشین بسی نشان هیرمند و قندهار رو
میمند از بلاد مشهور روزگار کهن رنجات حال او باز گوید و گندم و جو را سفید
بری بجریب سی و شش گزی باشند ولیکن سی گز از انجا زی اعتبار کنند و هر یک بیست را
و چهار انگشت و نیمه گز معمول انجا مجموعه پنجاه و چهار گز قندهار های شود و در
خالصه از ده خروار بدیوان بصیغهٔ مال و جهات باز ستانند و کشت کار بر
هفت گونه شمارند در دفتر اعلی نعین [illegible] مند کرده اند و در هر جریبی به خروار
حاصل اعتبار نموده از جریبی پنجاه من و گرمسیر که بیست من قندهار بود طلب دارند
خروار گرمسیر صد من که ده من هندوستان است در انگور قندهار تا شاهکار برند
در سر بری جریبی دو بار بری گیرند و در هر خرزه دو من داور در سفیدی از قرار توده
به همین دستور در خالصه در چار جریب یک خروار بنک زمین داور که یک خروار
و دو من قندهار باشند و در غیر از سه جریب یک خروار باشد

سرکار قندهار

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
بیست و هشت محل		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شهر قندهار			[illegible]		افغان [illegible]	بالفعل	[illegible]

توابع شرقی قندهار

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
ولایت [illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	افغان [illegible]	[illegible]	[illegible]
ولایت [illegible]	قلعهٔ [illegible]		[illegible]	[illegible]		دو بیست	بالفعل

شاه قاسم انوار از عراق آمده بسیار تخمها برهم داده و بسیاری را باسلام
آورده مشهور است که آیین نوربخشی روائی داده و کتابی فقه احوط نام عربی
تصنیف نموده ازان پس شورش شیعه و سنی درین دیار هنگامه افروخت و
در کشمیر در محله جدبیل مرقد اوست و چنانچه فرزندان او در تبت خورد است
و لختی تبت بزرگ را برگرفت و کاجی چک بهندوستان آمد و از شیرخان
کومک برد و با میرزا حیدر آویزش نموده و شکست یافت و میرزا کشمیریان را باشیعی
از خود ساخت چنانچه کشمیریان خطبه امیر مذکور باریک شاه همدرا نروزگار
میخواندند میرزا حیدر بنام جنت آشیانی میبرد و سکه برآراستی و امروز بفروغ
شاهنشاهی آسایش جای را که گوناگون مردم است و ایرانی و تورانی بسان کشمیر
نشاط افروزد

سرکار پکهلی

ارضی سی و پنج کروه و پهنا بیست و پنج خاور رویه کشمیر و شمالی کنور و جنوبی بکاله
الوس و کهکر و باختر سو اتک بنارس صاحبقرانی جندی بپاسبانی گذاشته
بودند امروز نیز در آن همواره برف بارد بدستگاه سرما از گرما افزون ریزش
برنهند هلد آسا دار سه دریا فیض برگیرد کشن کنک بهت و سند و زبان نیدیار
بکشمیر ماند و هندوستان و رهلبستان نخود و جو بیشتر شود و زردآلو و شفتالو و چهارمغز
خودرو باشد و میوه کشتن رسم نبود و جانور شکاری و اسپ و اشتر و گاو و بز و
میانه بز و خر گوسفند فراوان بیشتر و مرزبان انجا بکشمیریان لشکری کردی

سرکار پکهلی

در سه ولایت براه سواد بجور نخستین **سواد** درازنا شانزده کروه پهنا دوازده شرقی
کتور و کاشغر و جنوبی اتک بنارس **شمالی** سواد از هندوستان دو راه رود دگر لوه
سرحالی کوهلی بکمندری اگرچه راه دشوار گذار لیکن اولین سخت تر درازی و دوم

جهل کروه پهنا

چهل کروه پهنا از پنج تا پانزده برآید و ستیز شمال کتور و کاشغر جنوب بگرام
فروشدن آفتاب تیجور و فراوان دره دارد و نزدیک دره مغار که کاشغر پیوندد
قصبه منگلور حاکم نشین از هند راه رود گربوه مکندج شیرخانه گرما و سرما بسیار شود
برف بارد ولیکن در دشت و زیاده از سه چهار روز نبود و در کوهسار همه سال
زمستان و بهار و هنگام بارش هندوستان ریزش ابر شود بهار و خزان را
بس شگفت آورد و گلهای توران و هندوستان ریزش ابر شود و در و ننغه و
نرگس خودرو صحرا صحرا گوناگون میوه خودرسته و شفتالو و ناشپاتی تود
خوب شود باز و چرغ و شاهین گزیده بهم رسد کان آهن درو سیوم راه دراز
بیست و نه کروه پهنا از پنج تا ده خاور سواد شمال کتور و کاشغر و جنوب بگرام و
باختر گرد توکل فراوان دره کیر باستانی قلعه استوار دارد و حاکم نشین گویند
میر سید علی همدانی رخت هستی بربست و بحکم وصیت بختلان بردند و
هوای او سواد آسا و همگی این سرکار از کوه و دشت و یوسف زئی را در نگاه
در زمان میرزا الغ بیگ از کابل بدین سرزمین رسیده و از سلطانان که خود را
دختری نژاد سکندر ذوالقرنین سگالند و برگرفتند و گویند سلطان برخی
خزاین خود را با بعضی خویشان درین شهر گذاشته بود هنوز چندی از نگیرده
درین کوهستان بسر برند و نژادنامه سکندری در دست درین جا دید دولت
طراز بدگوهران انبیز ز برخی به هستی کاه سرنگون افتادند و جوقی با سیری رفتند
و گروهی سعادت ابدی اندوختند

بلیسر

سواد

بجور

خانه درخانه درنتینده چوبی ∴ بام بربام کرشدی خواهان ∴
کر به ارزی شدی باسپاهان ∴ کر تقین از منت بکفتن
مینست ∴ عهده براوی است وبرمن نینست ∴ وچون
فرماندهی باشوک پسرعم راجه جنک باز کردید وکین برهمن
برانداخته وآیین چنین برگرفت وشایسته کرداری پیرایه
حال او بود و پور او راجه جلوک معدلت کستری نام برآورده
تاکنار دریای شور برکرفت ودر بازکشت در قنوج دارالملک
هندوستان دانش نشان آکاه دل آورد واز دیده وری و
پایه شناسی هفت کس را برکزید ونخستین را بدادکری برکماشت
یکی را دیوان برساخت وخزانه بسپرد وبه تیمار شاه نامزد فرمود
وبدختوری قرار داد ودیکری را میرسامان کردانید ودیکر را
برکذاری اختر برنشاند واز کیمیا آکاهی داشت وکویند که
بزرک ماری فرمان پذیر ساخته بود وبرو سوار شدی ودر آب
زمانی دراز فرورفتی وکاه پیر وکاه برنا پدید آمدی وشکرف کارها ازو برکویند و
فرمانده هندوستان تبت آهنک ملک او نمودند وسران کشمیر اورا بزندان
نشاندند ودرزمان راجه بجرورا شدت برف بارید وکشت وکار ناپدید شد و
قحطی شکرف شورش آورد وراجه چند روزی داشت ودانش منش ودرستی اخلاص
وپارسا کوهر لابه کری ودزدی ندانستی وراجه بر ورسین غربت کزیده بهندوستان
بیغوله کزین بود ویکی از ایزدی بندکان آکاه دل بدو مژده فرمانروایی داد ازین رو
بیجد وذکرکوت آمد وآنرا برکرفت وچون بکرماجیت هم مرده بود ماترکپت
ازین آکهی ترک سلطنت نموده به بنارس شتافت وکنج خمول برکزیده وبعد او داد

جهان برکرفت

جهانرا بر گرفت و سری نگر که دار الملک آن دیارست اساس نهاده او و درین
هنگام سی و شش لکهه خانه در وآباد بود و از والاهمتی یازده ساله محصول کشمیر را
بهای کتب فرستاد و او بر آن آرزومندان بخش کرده و راجه زما دت داد گری
نموده و عالم بگرفت و در نواحی کشتوار تر د آب چناب باره را د و لسیاری
خواص خوذ لغاری در شد و ناپدید گشت از و داستانهای شگفت اقرار گویند
چون راجه اودین دیو را روز کار بسر آمد و شاه میر مذکور بدستان سرائی و حیله بازی
زن راجه را بزنی برگرفت مقصد و چهل و دو هجری خطبه و سکه بنام خود کرد و ابید و
شمس الدین لقب بر نهاد و خراج شش و یک بر سند و پیش از آنکه بکشمیر آمد و در
عالم مثال نموده بودند که سلطنت کشمیر بدو خواهد و علاء الدین حکم فرمود که زن نابکار
میراث شوهر نیابد و سلطان شهاب الدین چراغ آگهی افروخت و لوای معدلت
برافراشت بر تبت و نگر کوت و دیگر بلاد چیره دستی نمود و در روزگار سلطان
قطب الدین میر علی همدانی بکشمیر آمد و سلطان او را بس گرامی داشت و سلطان
سکندر تقلید دوست بود و بزرگ بتخانها برانداخت و از مهربان دلی مردم را
از شکار باز داشت و گوشت نخوردی فراوان نامه را از عربی و فارسی و کشمیری و
هندی و تبتی و غیره ترجمه کردی و در زمان او سازندهای ایران و توران بکشمیر آمدند
و از همنان ملا عودی شاگرد بواسطه خواجه عبد القادر مشهور از خراسان آمد ملا جمیل
که در خواندگی و نقش بستن یکتای روزگار بود و سلطان ابو سعید میرزا اسپان
تازی و شتران بختی از خراسان بارمغانی فرستاد و سلطان بهلول لودی
حاکم دهلی و سلطان محمود گجراتی بدو پیوند دوستی کردند و سلطان حسین لشکر
فراهم آورده و به پنجاب آمد و با تاتار خان آویزشها نمودند و تاراج نمک ملک خراب
ساخت و در عهد فتحشاه امیر میر شمس الدین عراقی بت شکن از شاگرد ارشد

لاییدن
از استعمال حضرت شیخ سعدی
شیراز یعنی خفتن در زبان
گویاست که هرزه لایی یعنی یاوه گویی
و هرزه لایان یعنی بیهوده گویان
فی کشف اللغه

دو سال | راجه سودرنا یار دیگر | یازده سال سه ماه | راجه اودین انگ | نه سال | راجه سنکرام | شش ماه | راجه برورگپت

یکسال و چهار ماه | راجه کهیم گپت | هشت سال | چهارده سال | راجه نندگپت | یکسال و یکماه و ده روز | راجه تربهون راج | اوبهیمن | [illegible] سال

راجه [illegible] | بست و سه سال | راجه سنکرام راج | [illegible] سال | راجه هرراج | بست و دو سال | راجه سکرراج | پنجاه سال

راجه کلش | بست و پس سال | راجه اکرش | بست و دو سال | راجه هرس | دوازده سال | راجه اچل | چهار ماه و چهار روز

راجه اودن | [illegible] روز | راجه سهل | [illegible] روز | راجه سسل | [illegible] روز | راجه بهکهاج | [illegible]

راجه جهسلمار یار دیگر | دو سال | دو سال | راجه جی سنگه | راجه تهبهمدو | نه سال | راجه دیهه دیو | چهار سال

راجه بونه دیو | پنج سال | راجه شه دیو | نه سال | راجه جکدیو | هفت سال و دو ماه | راجه راده دیو | یازده سال

راجه زار دیو | یازده سال | راجه سنکرام دیو | هشت سال | راجه رام دیو | راجه لچمن دیو | سیزده سال | راجه سهدیو

چهارده سال | راجه سهدیو راین | سلطان [illegible] | [illegible] | اودین دیو | [illegible] سال | کوته رانی

فرمان دهان از قوم مسلمان

پنجماه | سلطان شمس الدین | یکسال و دو ماه | سلطان علاء الدین | دوازده سال و [illegible] | سلطان شهاب الدین | نوزده سال | سلطان قطب الدین

پانزده سال | سلطان سکندر | پنجسال و نه ماه | سلطان علی شاه | شش سال و نه ماه | سلطان زین العابدین | پنجسال | سلطان حیدر

یکسال و دو ماه | سلطان حسن بن [illegible] | دوازده سال و [illegible] روز | سلطان محمد ابن حسن | [illegible] سال | سلطان فتح شاه | [illegible] سال | سلطان محمد شاه بار دیگر

هفت سال و چهار ماه و چهارده روز | سلطان فتحشاه | سلطان فتحشاه بار دوم | نه سال و نه ماه | سلطان محمد شاه بار دیگر | چهار سال | محمد شاه

[illegible] | دو سال | [illegible] | [illegible] سال | حسن خان | [illegible] سال | [illegible] | [illegible] سال

یکسال و دو ماه | قاسم خان [illegible] | یعقوب خان

یعقوب خان | دو ماه و [illegible] روز | [illegible] | [illegible] ماه و [illegible] روز

بخر | لوسف

چون رایات همایون بار اول در آن شهرستان همیشه بهار برافراخته آمد کتابی
هندی زبان راجه ترنگنی نام بحضور آوردند و در پیشگاه درآوردند که احوال چار
هزار ساله و کسری از مسند نشینان باز گوید در آنجا دیر رسم بود که پاسبانان
ملک چندی از فروشده مردم را تاریخ نویسی شهریار آگهی جو و زبان
دانانان هوشیار مغز ترجمه آن برگماشت و در کمتر زمانی حسن انجام گرفت و درو
چنان گذارند که این کهسار را آب فرو گرفته آنرا ستی سر گفتندی ستی به فتح سین
نام زن مهادیو و سر به فتح سین حوض گویند در هر روز چهارده برهما منوتر بسر آید و
در سال چهلم الهی از منوتر هفتم که زمان آبادی بیست و هفت بار چار دور مذکور گذشته
و از بیست و هشتم سه دور و از چهارم چار صد هزار و هفتصد و یکسال شمسی و چون
بداستانیکه برگذارند لختی از آب برآمد و تخت کشپ ریشی که از زبدگان
برشمارند برهمنان آورده درین زمین آباد ساخت و چون مردم فراوان شدند
بفرمانروائی دادگر آرزومند گشتند رسید که امروز سال چهلم الهی است چار هزار
و چهل و چار سال گذشته که در آویزه جراسنده راجه بهار در متهرا با کسن نمود دید
بلبهدر بزرگ برادر کشن به بنیتی سرا درشد و برخی خویشاوندان کشن نام نیز مر عروسی
قندهار می شتافتند و دامودر یکمین بوری لشکر بدانسو کشید و بر ساحل سند
کارزار نموده فرو شد و چون زن او آبستن بود و اختر شناسان از پسر آگهی دادند
کشن مرزبانی را نامزد او کرده آمد و سپس سی و پنج مسندآرای دولت گشتند
و از ستمکاری نام و نشان از ایشان نماند و چون افسر خدیو شد دادگستری را نهگاه
پذیرفت و کارها بر شناسائی نهاده آمد و در کامراج بزرگ شهری نو بنام
آباد کرده و امروز نشان او پیدا گویند هشتاد و چار لکهه خانه داشت حکیم گنجه
خوش می سراید **نظم** از سیاهان شنیده ام تا ری

اما هفت ملک ... بیرون از پرگنات
[illegible] حاصل بیضط در نمی آید
دستور ... وارد ... وسال
... کهال
شش ملک ... است
حاصل بیضط در نمی آید
بیست ... سرکال
... کلکت سرکال
... پیشکش

[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]	لکهی لکهو	سبج؟	سیصد
[illegible]	[illegible]	پنجصد	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		پانزده
[illegible]	[illegible]			پنجصد
[illegible]	[illegible]	لکهی لکهو	[illegible]	چهارصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سیصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ی	[illegible]
[illegible]	[illegible]	سپاهی		
[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]		پنجاه	هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد

شمالی غرب

[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		صد	چهارصد
[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]		[illegible]	
[illegible]	[illegible]		[illegible]	
[illegible]	[illegible]		[illegible]	دو بست
[illegible]	[illegible]		[illegible]	
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	سیصد

راجه سرسند — بست و دو سال — راجه سهو دوارن راجه سرسند — راجه ساسنج — راجه سعد — راجه سعد راجه کیسداران — راجه سعد — راجه سکوده

راجه شور ابن کودهر — راجه جنک ابن شور — راجه کحی ابن جنک — راجه شوک برادرزاده تحجار — راجه جلوک — راجه داموذر

چهارده راجه بعد سلطنت تعین نکرده اند

راجه کیوس — راجه اوسن — راجه بیکل — سی و دو سال — راجه رای بیرن ابن سی — راجه بهیکن — راجه راپنج ابن راجه سینه بیرن — سی و سه سال

راجه مهرسر ابن — دو سال — راجه رای داوداد — راجه اندرابن بیکل — سی و پنج سال — راجه ملکی ابن راجه اردان — سی سال — راجه اندرجیت راوران ابن

کمال شش ماه — راجه راون ابن تیک — بیست سال

راجه هرن کال — شصت سال — راجه مهرکل کال — هفتاد سال — راجه مک ابن هرکال — شصت و سه سال — راجه ندکبت — سی سال

ملک راجه روش ابن — پنجاه سال — راجه راز ابن — شصت سال — راجه اداج ابن راجه — شصت سال — راجه کوپا بدیر ابن راجه — سی و دو سال

راجه کوکرن ابن کوپا — پنجاه و شش سال — راجه هرمز — شصت و شش سال — راجه اندجد

ایام حکومت تعین نکردند و بعد از راجهای مذکور آمدند

چهل سال — راجه پرتاب ادت — سی و هشت سال — راجه جلوک — سی و دو سال — راجه بحرا ابن جلوک — سی و شش سال — راجه کحی مل

سه سال — راجه جهداوابن کحی — سی سال و دو ماه — راجه ارجی ار — پنجاه و دو سال — راجه بیکو ابن — سی و چهار سال — راجه اراسن

سی سال — راجه هرن — بیست و دو سال — یازده سال — سی و سه سال شش ماه — رودرسین ابن بور ماین — شصت سال — راجه جوهستر

سی و نه سال — راجه لجمن — بیست سال و شش ماه — راجه زبادت ابن لجمن — راجه بکرمادت — بیست سال — مدت حکومت تعین نکردند — راجه للتادت

سی و شش سال — راجه درلب ورابن — پنجاه سال — راجه ارمت — سی سال شش ماه — راجه للتادت — سی و شش سال — راجه بکابکت

یازده روز — راجه مهرمز — سی سال — راجه حاجت — چهار سال — راجه اننابت — دوازده سال — راجه سکسدرار

هفت سال — راجه جاکت — یازده سال — راجه ادب ورما — بیست و دو سال — راجه راهون — بیست و شش سال — راجه ابکاهند برهمن

سه سال — راجه ابن لکتا — دو روز — رانی کندا — بیست و هشت سال — راجه سور ورما راورزاده ادب ورما — نه روز — سیزده سال شش ماه — راجه کوبال ورما

دو سال — راجه جلکن — دو سال — راجه بکر ورون — راجه بارت — شانزده سال — راجه ورما

کمال شش — راجه سوورما — سکوسنا ابن [illegible] شش ماه — راجه جن [illegible] — راجه بکمورما [illegible] — سیزده سال — راجه سیند

دیگر بوتهیشر نام معبدیست منسوب بمهادیو هر که بزیارت گری رود آواز آلات

پرستش بگوش رسد و کس نداند که از کجاست و در کهوییهامه که پیوسته به مت

خورد دست کولامیست بزرگ اولر نام دوره بیست و هشت کروه و دریای بهت

درو بریزد و لختی ناپدید گردد و در میان جای سلطان العابدین والاشیمنی برافراخته

آنرا زین کنک گویند و کشتیها پر از سنگ و شاخهای درخت بر آب فرو ریزند

زینه تا سه تولچکی بر آید و دوره دیگر بدو پیوسته کلکت نام و این تیر بکاشغر پیوندد

و در انجا طلا بخاک شوی بدست آورند و دو روزه راه از های هامون دریابیت

شانزده هزار و سیصد و نود و دو خروار و پنج ترک ارجمع قاضی علی افزون و

کامراج امروز که بیشتر سپاه کشمیر بر آنست و مجموعی چار هزار و هشتصد و نود و دو سوار نود هزار و چار صد پیاده است تعداد پرگنات اینست

سرکار صوبه کشمیر جنت نظیر

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	منبند	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
طرف کامراج							
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		چهار زرک ششصد و هشت و ... [illegible]	[illegible]				
پرگنه شهر فی شهری نگر							
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	هزار پیاده
پرگنه [illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
شهر فی شمال هفت محل							
پرگنه [illegible]		زرک نقدی ششصد و بیست و هشت هزار و ... [illegible]				بیست هزار	
پرگنه [illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		
پرگنه [illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
پرگنه [illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
پرگنه [illegible]		[illegible]	[illegible]				
پرگنه [illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	هزار و دو صد
پرگنه [illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
پرگنه [illegible]		[illegible]	[illegible]				
پرگنه [illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]				چهار صد	چهار هزار

[illegible marginal notes]

و تیره شود خس و خاشاک بر روی آورد درآن ملک گرد خلاف برخیزد و دو دکان
سنگ سلیمانی در نزدیکی او از وا وندها بر سازند نزد پرگنه پهاک گوناگون
رستنی دارد و پیوست آن دل نام کولابیست بزرگ یکطرف آن به شهر پیوسته
درآن کول زمینها ساختگی فراوان کشت و کار نمایند و برخی بدگوهران ازین
بریده بگوشه دیگر سلطان زین العابدین میان این شهر تا بدان پرگنه از گل و
سنگ سدی بربسته و بطول یک کروه نیز درآن نزدیکی چشمه ایست رنجوران
ازان بنوشند و تنومندی بیابند و در موضع بهتد یعنی ایشه براری هفت
چشمه یکجا برهم ریزد بس دلکشا اطراف آن نشیمنها یادگار باستانیان نیز چشمه ایست
در زمستان گرم و تابستان فراوان سرد در قریه پازوال پوره آبشاری از کوه
شاه کوت بیکطرف شورشی پدید آید و آنرا شاله مار گویند شکار ماهی بسیار شود
در جوی آب از دو طرف پنجرها نهند و چون آب نماند ماهی بدست افتد و در موضع
کواشه براری چشمه پرستش جای اهل هند نام شوریشر و اطراف آن بتخانهای
سنگین شگرف ناک و از صباح تا شام برای یمن فراوان مردم فراهم آیند و در موضع
زبیل چشمه ایست و حوضی حاجتمندان خود را دران اندازند اگر بر روی آب ماند فال
کامروایی برگیرد و اگر فرو نشیند نکوهیده شمرند و در بابهال بتخانه ایست در کوه
هر دو از حال خود را دشمن خود آگهی طلبند برنج پخته در آوند بر سازند و یکی بنام
خود و دیگری بنام مخالف درون آن نهند و در آنرا بر بندند و روز دیگر باز گشایش کنان
پژوهش حال نمایند از هر که بگل زعفران آموده بود کار او بشایستگی گراید و
آنکه بر خس و خاشاک بود و حال او تباه و نابود گردد شگفت آنکه اگر در خصومتی شناسایی
حق باشد هر دو کس را دو مرغ را یا دو پر داده بدین معبد فرستند و هر دو جاندار را
مسموم گردانند و هر کدام دست بران برمالد و هر که حق با اوست زهر آلوده آویزند

دیگری بمیرد و دور زمین و بر سر چشمه دریای بهت حوضی است بسگ ژرف آورا
بر جوشد و ژرفا ناپدید آید و آنرا و برناک گویند و اطراف او بسنگ گرفته اند و
خاوروئیه آن سنگین تنجانها و در موضع قنبر چشمه ایست پهون بسند نام
در فصل بهار زده ماه برجوشد و زمان زمان پر شود و کمی پذیرد و بوسر مد تو حوضی است
پهلوناک نام بیست در بیست گز آب از درونه او برجوشد گرد او سبزه زارها چشم
افروزد و درختان سایه دار هر کس از آبادی سال از نیک و بد حال خویش
آگهی جوید دیگ سفالین پر از برنج کرده و نام خود بکنار آن نویسند و سربسته
درون چشمه اندازد پس از چندگاه آن دیگ بخودی خود بر روی آب آید
و آنرا بگشایند اگر برنج گرم و خوشبو بر آید آنسال شایسته و خجسته حال باشد
و اگر ولای و خشک و خاشاک انباشته بود و حال دیگرگون شود و دیگر و شو

[illegible]

حوضی است بس ژرف او را باز و گرفت و او را بس گرامی دارند و نیایش نمایند

[illegible]

سیر گردد و در سیری اشتها آورد و تیر بهفت چشمه باندک دوری عشرت افزاید و
در آن میان شنگرف بتخانه سنگین ریاضت کیشان جانگداز در تابش گرما گرد
فراوان آتش افروزند و مردانه خاکستر شوند آنرا سرمایهٔ ایزدی تقرب نگارند
سرمایه ایست که اینجا سنگ محک بر آرند و بر شمال او کوهیست بس بلند و کان آهن
در موضع بجبراره در واز مضافات اینچ پرستگاه انگارند و در پیشین زمان
بزرگ شهری بود و شنگرف بتخانها داشت و در نزدیکی او لنگی دلکشا بندی مرگ
نامند همواری آن سرزمین باز گوید و خوبی و سبزه و ریاحین او سراید آب و هوای
او بر گذارد با فیض بختی آنرا الختی نویسند در موضع پنپور از مضافات شده
دوازده هزار بیگهه زمین زعفران زار نظر فریب و دشوار پسند و آن آخر ماه
فروردین و همگی اردی بهشت و هنگام کشت کاران زمین را قلبه رانده نرم گردانند
بکلند قطعه قطعه زمین آماده کشت گردانند و بیازهای زعفران در خاک نشانند
بیکماه سبز گردد و در آخر مهر ماه الهی بکمال رسد و از یک وجب زیاده بالد
تنه سیه فام بود و چون از یک انگشت بالش نماید و آغاز گل کند یکی بیش و دیگری
تا هشت گل عشرت افزاید و شش برگ سوسنی و از و بیشتر میان شمش تار زرد گون و
سیه فام و زعفران از سه بیش و چون گل سپری گردد و سبزی بر نشیند بر آید و
از یکبار کشتن بیازها گل بر دهد در سال اول کم شود دویم بی آید در سیوم بکمال رسد
تا شش سال بیازها نکنند و اگر همانجا نگهدارند پایه کمی پذیرد ولیکن بر آورده
گاه بدیگر جایگاه ریزند در موضع زیون چنان چشمه و حوضی است آنرا مقید شمرند
خیال پندارند که تخم زعفران از آن چشمه پدید و در آغاز کشت کار بدان چشمه نثار
نیایش نمایند و شیر گاو در و ریزند و اگر بر ریخته آب فرو نشیند فال نیکو
بر گیرند و زعفران دلخواه و اگر بروی آب بجنان در موضع کهنه موه سیصد و

نشست چشمه عشرت افزاید و هریکی دستمایه ایزدی پرستش دانند کان هین
نزد آن مرو آدون به تبت کلان پیوسته در انجا نتواند شد تیز بلند کوهیست
دشوار روان بران حوضی است بزرگ هرکس به وراه نیابد و بهنگام از چشم
ناپدید شود در هر چند گاه از سنگ بلور اشپکرهای مهادر در راه او دمنه انکوه
بیابند سرمایه شگفت آید و در نزدیکی اچهه دل از مضافات کوتهار چشمه ایست تا
یکدست بالا برجوشد و سردی و سبکی و گوارائی کم همتا بیماران چون ازان آب بر خورند
بخشی بهداوست نمایند و تندرستی بارآورد و در موضع کوتهیر بس ژرف و گرداو سنگین
بتخانها و چون کمی آب پذیرد و از صندل ظاهر گردد در تغییر نگردد و در نزدیکی پرگنه اولر
کوهی بس بلند کوزن فراوان باشد و نمکین چشمه درو هین برنکی اباد بتخانه بزرگ
داشت کس برندی نرساند و پهلوی او غاریست پایان او ناپدید در گهاوره
چشمه ایست سرا شیب آید و غوبو شگرف دهد در موضع خلوتکده بابا زین الدین ریشی نشست
در کمر کوه واقع گویند در باستانی زمان انکوه آب بند اشت چون نشیمن ایشان
شد وا گچشمه تراوش نمود و دوازده سال درین خلوتکده بودند آخر گران سنگی بدر غار
نهاده بیرون نیامدند و هیچکس نشان نیافت قصبه و چهن باره به تبت کلان در
پرگنه مذکور غاریست و دران از یخ پیکریست امرناته نام بزرگ پرستش جای
انگارند و چون ماه از نخست الشهر برآید در آغاز روداری از یخ پدیدار گردد و
هر روز قدری افزاید تا پانزده روز بده گز آهی رسد و چون ماه بکمی گراید آن
صورت نیز کاستن گیرد و چنانچه انجام ماه اثری نماند و پیکرها دیو انگارند و برآمد
کارها را دستمایه دانند و نزد آنغار جوی آبیست امراوتی نام گل او بس خجسته
دانند و تن اندایند و آن کوهستان هیچگاه قوت نپذیرد از فزونی سرما و تنگی راه
و دشواری مردم رنج زده بر آنند و در موضع چشمه ابلبت هرگاه آب بر جوشد

میان آب داشته و بر فراز آن نشینند ولیکن شگفت نماید و شکار گوزن و
کنگ تر شود و ملنگ را هم شکرند و مدار بار کشتی کشتی و آدم گرانبار را بر
پشت گرفته گریوه نوردی نمایند و ملاح و درودگر زادگان بس کرم و
برهمن فراوان اگرچه اینملک زبانی داشت خاص لیکن دانش نامها بزبان
سهنسکرت تیر خط جداگانه دارند و بدان کتابها بنویسند و بیشتر بر توز که پوست
درختیست باندک کارکرد ورق ورق برسازند و بنگارند و سالها بماند همگی
نامها نوشته و سیاهی چنان سرانجام یابد که نشست نرود اگرچه در باستانی
زمان هندی دانش روایی داشت ولیکن امروز گوناگون دانش روزگار
دراینجا و پیرشکی و اختر شناسایی هندآسا و جاماندگان چهار دیوار تقلید بسیاری
سنی و برخی امامی و نوربخشی و آویزه دشمنی میان ایشان بیشتر از ایرانی و تورانی
حنیاگر فراوان ولیکن بیک نغمه سرایند و با هر یک نای است که ناخن بر
جگر زند شایسته کردار این بوم گروه ریشیست اگرچه از تقلید گزینی و عادت
پرستی رهایی نیافته اند لیکن نیایش پردازند و بر مخالف کیش
زبان نیغاره نگشایند و زبان خواهش و پای تکاپو ندارند و درختان میوه دار
برنشانند سرمایه روزی مردم شود و گوشت نخورند و زن نکنند نزدیک دو هزار
کس ازینگروه باشند و تولچه را در ملک شانزده ماشه اعتبار کنند و هر ماشه
شش سرخه و مهر طلا بوزن شانزده دانگ و هر دانگی سرخ شش از مهر متعارف
دهلی چهار سرخ افزون رپیا سنوسمین نقدیست نه ماشگی پنجوهوار پس چارم
بخش چهار بیه گویند و چهل کنیره سانسنو را تنکه و صد سانسنو را یک لکهه شماره
شاهنشاهی یک دام تر و همگی ولایت را هندی حکیم پرستش جا اند نشیند ازین
چهل و پنج را خاص مهادیو شمارد و شصت و چهار به بشن و سه بر برهما و دو بیست

ودو بدرکاه هفتصد جا بارکشیده اند و بدان نیایش کنند و شگرف دستانها برگذارند
سری دار الملک دراز چار فرسنگ و دریای بهت و مار لچمه کل از میان میگذرند
بسین خشک شود و درو همین چندی خشک و کم شود و بکشتی بگردد از دیرباز این
شهر آباد و گوناگون صنعت را بنگاه و شال را خوب فن باید و سقلابی از پشم بارند
بس ملایم و درمه و پتو و دیگر گوناگون پشمینه آماده گردد ولیکن گزیده از تبت آورند
میر سید علی همدانی روزی چند درآن شهر بودند و خانقاهی از ایشان یادگار
شرقی بلند کوچه ایست بکوه سلیمان مشهور پیوسته شهر کولابی بزرگ همه ساله پر آب
و شگفت آنکه با لطافت و گوارایی آب او بروزگاران گنده نشود و همانا
پرستشگاه اکبر است نزد قصبه پرنگ دراز دره ایست و درآن حوضی بطول و
عرض هفت گز و در زرقا بتدا آدمی بزرگ پرستشگاه انگارند و شگرف آنکه یازده
ماه خشک باشد و در اردی بهشت ماه آلهی از دو جا آب برجوشد تحت در یک
کنج آن بطرز هاون گوهی است سنده براری گویند به فتح سین و نون خفی و
فتح دال و هاء خفی و فتح با و را و الف و کسر را و سکون یای تحتانی آن حوض ازین
دو چشمه لبریز گاه بهر برجوشد و گاه لحظه پیش روی درکمی نهند و چنانکه قطره نماند
و در روز از سه بار بیفزاید و صبح نیمروز و شام زنگارنگ گل بنام هر دو چشمه جدجدا
اندازند و پس از فرو شدن آب گلهای هرکدام بدانجا همانا بان جام عدل ساخته
باستانیان است و دوام پیاپیکری ساده لوحان است و نیز درآن نزدیکی چشمه
ایست ششماه خشک باشد روزی معین کشاورزان بدان سرزمین به نیایش
روند و گوسفند و بز را سپاسگذاری بکار برند و آب برجوشد و کشت کار پنج ده سیراب
گردد و چون بزیادتی گردآید و بااین بیش نیازمندی نمایند و آب خویش را بکشد
و دیگر در انجا چشمه ایست کوکرناگ آب بس سبک و سرد و گوارا اگر گرسنه بنوشند

مردانه فرو شد و حکومت قندهار به سر رسید او رسید و در مردانگی و یکتائی
با علم رسمی آشنائی داشت و چون درگذشت پور او شاه حسین بجای او
نشست و عنان از سلطان محمود برگرفت پس از آن میرزا عیسی پسر عبد العلی
ترخان با بنده محمد خان چون ربودگی داشت بکار ملک پرداختی و میرزا
خانی بیگ در سلک بندگان شاهنشاهی درآمد

سرکار صوبه کشمیر جنت نظیر

از سوم و چهارم اقلیم فراهم کشمیر و پکلی و سواد بجور و قندهار از تبهان
که پای تخت آن پیشتر غزنه بود امروز کابل دراز از بهنبر تا پشن کنک صد و
بیست کروه و پهنا از ده بیست و پنج شرقی پرستان دریای چناب و مشرقی
و جنوبی با بنهال کوه و جمود مشرقی و شمالی بتبت کلان و مغربی و پکلی دریای
کنک مغربی و جنوبی ولایت ککر و مغربی و شمالی بتبت خورد هر چهار
آسمانی کوه از هندوستان بیست و شش راه رود لیکن راه بهنبر و پکلی گزیده و
بیشتر سواره توان رفت و نخستین نزدیک بر چند شعبه دارد سه گزین به بستی
و نیز بیشتر درآمد لشکر ازین راه بیر پنجال گیتی خدیو سه بار ازین راه بگلگشت سرای کشمیر
درآمد و اگر بر آن کهسار اسپی یا گاوی بکشند در ساعت ابر و باد بجوشند برف و
باران ریزد بیک پله دلکشا ملکیست اگر باغ همیشه بهار یا قلعه آسمانی پایه بر خوانند
سزا دارد و اگر عشرتگاه سبکروحان خلوتکده گوشه نشینان برگویند و در خورهای
خوشگوار و آبشارهای سامعه افروز هوا سازگار و برف و باران ایران و توران
هنگام بارش هندوستان تیر ریزش ابر شود و زمین آبی و للمی و گلهای روح
افزا و بنفشه و گل سرخ و نرگس خورد و صحرا صحرا اشمار زند و اندازه گلها بر نیاید و
بهار روح افزاش بس شگرف خانها چوبین و جا بر جا آشیانه وار فزون سازند دیوارهای

رسم نباشد و بر فراز سقف لاله کارند و در بهار شگفت نمایش دهد و در
آشیانه پائین چارروا و برخی اسباب و دویم آسایش جا و سومین و چهارمین برخی
رخت خانه از بسیاری چوب و فراوانی جنبش زمین کاخ سنگین و خشتین
نسازند ولیکن باستانی تنجاها شگفت سنگین روا مرو ز بسیاری خراب
وگوناگون پشمینه شالستگی انجام گیرد خاصه شال که بهفت اقلیم ارمغانی برند و
وزبون ترین مرز مزاج آدمی شگفت آنکه با وجود بسیاری مردم و کمی سرمایه
زندگی و دزدی و دریوزه گری کم بنیر شاه آلو و شاه توت فراوان میوه شود
و خربزه و سیب و توت کم خورند و برگ او بکرم پیله کار آید و تخم از تبت جوزدو
گلگت آورند نخستین اقرون و گزین برآید و بیشتر خورش برنج و سزاب و ماهی
و گوناگون سبزی بیشتر خشک کرده بگذارند و برنج پخته را شب گذارده بخورند
با انبوهی شالی گزیده بهم نرسد و گندم و زیره سیه فام کم بود و مونگ
کمتر خورند و نخود و جو بس نخ دهد کدی آسا گوسفندی بود آنرا هندو کوهند و
به فتح ها و نون خفی و ضم دال هندی و واو بس نازک و خوش مزه بود گوارا نیز
بوستین پشمینه تک جامه را چند سال را بکار برند و زنبره اسپان زور آور و
کوه نورد گذار بسیار و فیل و شتر باشند و گاه سنگ سیاه رنگ و بدبختی لیکن بیشتر
و روغن پیشالسته هنرپیشه که شهرهای بزرگ را سزاوار بیدا و رسم بازار کمتر
در بنگاه خویش هنگامه خرید و فروخت گرم دارند و مار و کژدم و دیگر جانور آزار
در شهر نبود و کوهیست مهادیو نام هر جا که قله او دیده شود و مار پیدا نگردد و
کبک و شپیت و پشه و مگس فراوان از اقروی گروهه کمان که خشک بس نادید
وآنرا انک ره سازند بزورقها سواره شده بگولا بها جالس نمایند و شکاری
جانوران مرغابی از هوا بر داشته برگشتنها آورند و گاه در زیر پای خود در

وبمکران شتافت ومعاویه دوبار لشکر بسند فرستاد هر دو بار بیشتری در
آویزش فرو شدند و پنج چهلسال کامروائی نموده وخواب واپسین کرده و
سپس داهر پسر خورد چج بر سند بزرگی در زمان ولید بن عبدالملک چون
حجاج امارت عراق یافت از جانب خود محمد قاسم که هم ابن عم وهم داماد او بود
بسند فرستاد وچند بار داهر آویزشهای سترک نموده آخر روز پنجشنبه دهم
رمضان ونه هجری در عرصهٔ نادر دگاه نقد زندگانی ملک تهته در تصرف
آن گروه درآمد ودختر رای داهر که در بند افتاده بود با دیگری نفایس نزد خلیفه
فرستاد وآن خلیفه اندوران بکین توزی پیش حلقه و نمودند که محمد قاسم
دست تصرف برگشاده وخلیفه از تر دیگی پرهیز نموده بخشم رفت وفرمان فرستاد
که در پوست خام کرده بدرگاه فرستند و هنگامیکه می خواست که بر سر آیین آیی
هر چند والی قنوج دست بردی نماید منشور خلیفه رسید که فرمان پذیری تن داد
وچون وی را آن آیین بدار الخلافه بردند وخلیفه بدان دختران نمود گفتند که کام
دل یافتم که کشنده پدر خویش بدینحال دیدیم وبر رای خلیفه شگفت آمد که چگونه
پاسخ آمد گرایی ژرف نگهی چنین فرمایند آیین بزرگان داد گر نشت که بگفته از
جا نروند و در پژوهش دوربینی بکار برند که راستی بس کمیاب و نادرستی
بس فراوان خاصه درباره کشندگان خود که عالمیان بدیشنی برنهان کوشش
ناتوان بینی نماهند واز آباد برونان خراب درون بسیار اندیشند که نشانه
بدگوهران شورانگیز بچرب زبانی خود را دیگران از هش بیفروشند وبدستان سرای
بجزا بی نیکوکاران برنشیند پس از محمد قاسم چند گاه بزرگی امین ناحیت
در اولاد بنی تمیم انصاری بود بعد ازان الوس سومره فرمانروائی کردند سپس لقوم
همه باز گردید وخود را از نظر جمشید شمرند وخود را هر یکی جام نامه در عهد جام بامهه

در سال دوم جلوس اکبر [illegible]
سعادت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

تنبیه
بالفتح نام مولای امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه

سلطان فیروز شاه سه بار از دهلی بر سر او لشکر برد و نتالسته بکار نا نمود و
بار سیوم اورا برگرفت و بدهلی آورد و مسند آرا بملازمان خود سپرد
و چون اثر بکندائی از پیکر او برخواند و بایالت آنجا بازفرستاد و چون جام تغلق در
گذشت و پرده داری مبارک نام بیاوری هرزه نالان شور افزا بجای او نشست
و پس سکندر بن جام فتح خان مسند آرا شده در زمان جام نندا شاه بیگ
ارغون از قندهار آمده دستوری برگرفت و سلطان محمد برادر خود را در انجا
گذاشته بقندهار بازگردید جام مذکور بر سر او لشکر فرستاده و او در آن
آویزه فرو شد و شاه بیگ بار دیگر با انبولابت آمده سیهون بسیاری
سند آورد بمردم خود سپرده و برگشت و در عهد جام فیروز صلاح الدین نام
از خویشان آویزه برخاست و چون کاری از پیش نرفت پناه بسلطان محمود
گجراتی برد و سلطان مقدم اورا گرامی داشته کومک همراه دریاخان ساخت
وزیر جام فیروز از بی حقیقتی بدو همداستان شده بی جنگ بدست جام صلاح
الدین افتاد و پس چندگاه دریاخان مذکور بدستگیری جام فیروزی که حمول
گزنده بود و همت برگماشت بار حکومت بدو رسید و صلاح الدین باردیگر
از گجرات از سلطان محمود لشکر آورده ملک برگرفت فیروز بقندهار رفت
و شاه بیگ کومک همراه گردانید تر و شاهوان جناب پیوست و صلاح الدین
با پسر پیمانه زندگی پر کشت و بردگی بجام فیروز قرار گرفت و در سال نهصد و
بیست و شاه بیگ آمد و همگی سند را بدست آورد و جام فیروز بگجرات رفت
و دختر خود در سلطان بهادر در داد در سلک امرا درآمد و حکومت سند بشاه بیگ
بازگردید او پسر میرزا ذو النون بیگ سپه سالار سلطان میرزا قندهار در اقطاع
او بود و چون شنک خان اوزبک به پسران حسین میرزا جناب کرد و دران آورده گاه

شتر بالفتح
سبز و اوزن

بالفتح کسی ... برای ...

پیاده	سوار	زمیندار	سیورغال	نقدی	اراضی	قلاع	پرگنات
				[illegible]			[illegible]
	[illegible]	سمیجه		[illegible]			[illegible]
	[illegible]	خط		[illegible]			[illegible]
	[illegible]	سمی		[illegible]			[illegible]
	[illegible]	کهان		[illegible]			[illegible]

سرکار نصیرپور

پیاده	سوار	زمیندار	سیورغال	نقدی	اراضی	قلاع	پرگنات
	[illegible]	[illegible]		[illegible]			هفت محل
	[illegible]	[illegible]		[illegible]			[illegible]
	[illegible]	[illegible]		[illegible]			[illegible]
	[illegible]	[illegible]		[illegible]			[illegible]
	[illegible]	لودی		[illegible]			[illegible]
	[illegible]	[illegible]		[illegible]			[illegible]
	[illegible]	[illegible]		[illegible]			[illegible]
		[illegible]					[illegible]
		فرمان [illegible]		[illegible]			[illegible]

سوهی کابن	سی و شش سال	جام همای برادر او	سنبرده سال و سه ماه	جام ابرار اوسی	سه سال و شش ماه	یازده سال	جام کران بسر سمایی
بهاروز	مبارک زاده سال بیست و	عرف جام تماچی جام نظام	یازده سال چند ماه	جام صلاح الدین	جام نظام الدین شصت سال و چند ماه	جام علی شیر سمایی	ده سال کسری
بن فتح خان سکندر فتحخان	هشت سال و چند ماه	حاصر بربارم	عرف زاد بن سنجر	جام صلاح الدین نظام فیروز	دوازده سال	بورا و جام فیروز	شصت سال چند ماه

در بلستان [illegible]

در باستان راجه بود مهرسن نام پای تختش الور خاور رویه تا کشمیر باختر
سو تا مکران و جنوب تا دریای شور و شمال تا کوه فاری لشکری بیور
ولیعهد آمد اورا در آن آویزه روزگار سپری شده آن گروه لختی آن ولایت
را یغمائی ساخته بازگردیدند و پور راجه بشاهی جانشین شد برو پس خرد
یاوری وزیرگاه دل آرام نام دادگری روائی یافت و در روزگار
آرایش گرفت برهمنی چچ نام از خمولستان بدان وزیر پیوست و
بچرب زبانی و حرف سرائی خود را بگران ارزشی فروخت و در کمتر زمانی
والا پایگی یافت و چون وزیر را پیمانه هستی پر شد او بجای او برگزیدند و از
بدگوهری و تباه سرشتی بازن راجه پیوند دوستی بست هرچند اولیای
رسانیدند باور نکرد و در هنگام بیماری راجه آن بی آزرم تباه سرشت باتفاق
آن ناپارسا زن سران لشکر را بعنوان کنکاش یکبیک طلب داشته و بگوشه
برنشاندند و دشمنان هر یک را بدلاآویز وعده ها بجان گزایی برگماشت و
چون نهانخانه فرو شدند و راجه نیز رخت هستی بربست و بسری بر جاست
و زن بنها بد و تیز گرویدند و رانی و برنی برگرفت و زبان زدگی جاوید اندوخت و
لیکن در آبادی ملک و افزونی آن کوشش نمود و برکنج و مکران و کرمان
چیره دستی یافت و در زمان عمر خطاب مغیره ابی العاص از راه بحرین
بدنبال آمد و سپاه انجا بجنگ ایستادند و مغیره در آن آوردگاه فرو شد
در خلافت عثمان آگاه خودی را به پژوهش احوال هند فرستادند و در سرانجام
لشکر نفرستاده چنان آگاهی رساند که اگر لشکر بسیار رود آذوق نرسد
و کم کاری نسازد و فراوان آهو برگذارد حضرت امیرالمومنین علی لشکر
فرستاد و لختی سرحد دیبل را برگرفتند و از آگهی درگذشتن خلیفه لشکر بازگردید

سرکار تهته

بیان کردیده است
از دیرباز ملکی جدا کانه واکنون بر قلمرو افزود و درازا از بهکر تا کنج و مکران دویست
و پنجاه و هفت کروه پهنا بدین قصبه تا بندر لاهری صد دیگر از قصبه چاند
و دار توابع بهکر تا پکا بز شصت خاور سو گجرات و شمال و بهکر سیهوی
جنوب شور دریای و باختر ز کنج و مکران از اقلیم دوم صد و دو درجه و
سی دقیقه و عرض بیست و چار درجه و دو دقیقه تحت بادبای تخت بزرگ
بود شهری و قلعه او هزار و چار صد برج داشت و دوری میان هر دو یک
طناب امروز برج و باره افزون داشت نشان سیهن لور و امروز و تهته
و بیل و آنرا شمالی کوه چند شاخ یکی تا قندهار کشیده است و دیگر از دریای
شور تا قصبه کوه مارو و این را رام کر نامند و بیوستان انجامد و انجار را لکهی
خوانند و الوس بنوج انجا است و حقیقت این شهر در جای دیگر مفصلا
بیان شده لیکن جگر خوار باشند و بدیده وری او آن جانگز اگرفتار آید
و بخواندن افسون و باز خوراندن چیزی تندرستی بخشد و از و شگرف داستانها
گذارش کنند شگفت آورده این ملک چهارم سرکار است و از صوبه
ملتان از حدود ملتان داج تا تهته شمال رویه کهار بلند خارا و اندران الوس
و بلوج و کرو ما کروه و جانب جنوب و آراج تا گجرات کدهار یک ازجام
بهشتی و جز آن کوناگون و از بهکر تا نصرپور و امرکوت مردم سودر و چار بچه
و دیگر از انگاه پنج سرکار و پنجاه و سه پرگنه
بدو گراید و جمع شش کرور و هشت
یک لک و پنجاه و دو هزار و
سیصد و نود دام

سرکار تهته

سرکار تهته

پرگنات	قلاع	ارضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
تهته حویلی			چهار لکه و سی و چهار هزار و ششصد و پنجاه دام				
بندر لاهری			چهل و نه لکه و سی و دو هزار و هشتصد و هشتاد و چهار دام				
بتورا			دو کرور و نود هزار و هفتصد و نود و یک دام				
بهرام پوره			پنج لکه و یک هزار و هفتصد و نوزده دام				
بوهری			[illegible]				
جکر			سه لک و چهل و هشت هزار و چهارصد و شصت و هشت دام				
جارا			[illegible]				
درک			بیست و نه لکه و هفتاد هزار و چهارصد دام				
دهنکری			پانزده لکه و سه هزار و هفتصد و بیست و یک دام				
رته			یک لکه و چهل هزار و صد و چهل و چهار دام				
ساکوره							
[illegible]			بیست لکه و چهل و دو هزار و صد و چهل و یک دام				
[illegible]			لکه و چهل و یک [illegible] و دو هزار و صد دام				
سره			سی [illegible] لکه و یک [illegible] هزار و صد دام				
[illegible]			سی و پنج هزار و هفتصد و نود و نه دام				
[illegible]			پانزده لک و پنج هزار و ششصد دام				
[illegible]			دوازده لک و بیست هزار دام				
[illegible]			سه لکه و دو هزار و هفتصد و شصت دام				

سرکار خاصکان

پرگنات	نقدی	سیورغال	زمیندار
[illegible] حویلی	یک کرور و هفت لکه و هشتاد و چهار هزار و پانصد دام		
[illegible]	سه لک و چهل هزار و صد و هفتاد و سه دام		
[illegible]	هشت لکه [illegible]		
[illegible]	پنج لکه و پنجاه و پنج هزار و صد و هفتاد و دو دام		
[illegible]	سی و یک لکه [illegible]		
[illegible]	هفت لکه و چهل و دو هزار و هفتاد و دو دام		
[illegible]	سه لک و چهل هزار و هشتاد و هشت دام		
کرودی	بیست و [illegible] لکه و نهصد و سی [illegible] هزار		
[illegible]	پانزده لکه و نود هزار و هشتصد و هفتاد و سه دام		
[illegible]	شش لکه و بیست و نود و چهار هزار [illegible] نه دام		
[illegible]	بیست و یک لکه و هفتاد هزار و چهارصد و پنجاه و هشت دام		
[illegible]	دوازده لک و هشتاد هزار و صد دام		

سرکار سیوستان

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	بیست	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	بیست	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دویست	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]

سرکار بیرون [illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان و [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]	قلعه [illegible] دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار [illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	اقوام مختلف	[illegible]	یازده هزار
[illegible]	قلعه دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هزار
[illegible]	قلعه [illegible] دارد	[illegible]			[illegible]	[illegible]	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هشتصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پانصد	[illegible]
[illegible]			[illegible]		[illegible]	پانصد	یکهزار و [illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	پانصد	یکهزار و پانصد

[illegible]

[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	بهاجن	[illegible]	بکهزار و پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هزار
			فرمانروایان		[illegible]	دو سال	سلطان محمود
سلطان محمود	[illegible] سال	پور او سلطان فیروز	سی سال	پور او سلطان حسن	[illegible] سال	پور او سلطان قطب الدین	هفده سال
سلطان [illegible]	[illegible] سال	[illegible]	سلیم خان	[illegible]	میرزا کامران	[illegible]	سلطان حسین [illegible]
		یک سال	سلطان فیروز	مذکور سلطان حسن	[illegible] سال	سلطان محمود [illegible]	یک سال

برخی در تصرف فرمانفرمایان دهلی بود لختی برزگان سند دست چیرگی کشودند و
چندی فرمان داشتند از آنباز اینصوبه بتصرف معز الدین سام برآمد سپس سنه
دهلی باژگذاری هشتصد و چهل و هفت که سلطنت دهلی بسلطان علاء
الدین رسید فرمایان ارزونق که هرکسی از زبردستی آرزوی سری در سر گرفت
بدگوهران شورا فرا شیخ یوسف قریشی که مجاور شیخ بهاء الدین ذکریا بود و
بسروری برگرفتند و سپس رقم عزل بر ناصیه حال او کشیده آمد بسخت لنگاه و
بدهلی پیش سلطان بهلول رسانیده مرزبانی یکی از لنگاهان باز گردید سلطان
محمود شاه لقب نهاد گویند این بومی نخست بدو دختر داد بدین پیوند کاه تنها
بدین آمدی تا آنکه ستی پخته کاری چنین شعبده بازی نمود در هنگام سلطنت
سلطان قطب الدین سلطان محمود خلجی از مالوه بتسخیر ملتان آمده ناساخته کار برگردید
برخی گویند نخستین لنگاه که سروری یافت قطب الدین بود در زمان سلطان
بهلول باربک شاه با جمعی بیاوری شیخ یوسف فرستاده و بی بهره باز گردید
چون دست فرسودگی کهن کشت هرزه درایان نور برگشت که خود را فیروز خان
داشت سلطان فیروز شاه لقب نهاد جانشین کرد ایند احوال همه را سابقا

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible] هزار دام				

سرکار دوابه بیرون پنجند

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
محل هفده		[illegible]	[illegible]	[illegible] هزار دام	[illegible]	هزار و [illegible] صد	[illegible]
اباره		[illegible] بیگه	[illegible]	[illegible] هزار و [illegible] صد دام	[illegible]	بی	[illegible]
اوچ		[illegible] بیگه	[illegible]		[illegible]	صد	[illegible]
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	دویست	[illegible]
[illegible]	قلعه [illegible] دارد	[illegible] بیگه	[illegible]		[illegible]	صد	پنجاه
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible]		[illegible]	چارصد	[illegible]
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible]		[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible]				
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible]				
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible]				
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible]			بیست	[illegible]
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible]		[illegible]	بیست	[illegible]
[illegible]	قلعه [illegible] دارد	[illegible] بیگه	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible]				
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible]				
[illegible]	قلعه [illegible] دارد	[illegible] بیگه	[illegible] دام		[illegible]	دویست	[illegible]
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible] دام			دوصد	[illegible]

سرکار دیبالپور

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام		[illegible]	پنجاه و [illegible] هزار [illegible] صد

سرکار دوابه بیت جالندهر

[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	اقوام مختلف	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بهل و دول	صد	دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هفت هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بلوچ و کهکر	صد	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	جت	پنجاه	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		بلوچ و کهکر	صد	دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	کهکر	[illegible]	دو هزار

سرکار دوابه باری

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]	قلعه دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد و پنجاه	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	دام شصتصد	[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سیصد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]

دوابه رچنا

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	[illegible]

کزیده و از ته او گذر زد و دو حصه از جانب جنوب قلعه بک بخش از شمال با .ران
کم شود و میوه گزین میان سنبوی و بهکر بزرگ دشتی است و بهنگام تابستان
سه ماه سموم ورزد و دریای سند در هر حال از جنوب بشمالی گراید آبادی دیهای
از پی شتابد و از این رودخانه از چوب وخس سازند سه سرکار هشتاد و هشت پرگنه
بدو گراید همه ضبطی زمین پیموده سی و دو لک و هفتاد و سه هزار و هفتصد و سی و دو بیگهه و چهار
بسوه و جمع نقدی پانزده کرور و چهارده لک و هفتاد و سه هزار و ششصد و نوزده دام ازان
میان سی لک و پنجاه و نه هزار و هفتصد و چهل و هشت دام سیورغال هژده هزار و
هفتصد و هشتاد و پنج سوار و یک لکه و شصت و پنج هزار و سیصد و پنجاه پیاده

سرکار ملتان

پرگنات	قلاع	ارضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار دوآبه بیت جالندهر

پرگنات	قلاع	ارضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	بی	هفتصد
جلال آباد		[illegible]	[illegible]		[illegible]	ده	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	چهار هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	چهارصد	چهار هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پانصد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	چهارصد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	دویست	
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	صد	هزار

سرکار دوآبه باری

پرگنات	قلاع	ارضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	اقوام مختلف	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد	سه هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنج	پنجاه
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	جت	بیست	پانصد
		سرکار دوابه [illegible]				[illegible]	

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	صد	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	صد	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			بیست	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]			پنجاه	دو هزار

سرکار دوابه سندساکر

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	اقوام مختلف	[illegible]	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]			صد	[illegible] هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]			صد	
[illegible]		[illegible]	[illegible]		جت	صد	پانصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		بهیم	بیست	پانصد

سرکار پشاور

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]				[illegible]	جانجوهه	[illegible]	پانصد
[illegible]			نود و پنج لک [illegible] هزار و سیصد و [illegible]	[illegible]	اوان	ده	دویست
[illegible]			سی لک [illegible] دو هزار و سیصد [illegible]	[illegible]	جانجوهه	[illegible]	سیصد و پنجاه
[illegible]		شش [illegible] ده هزار [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دویست
[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	سیصد	هزار و دویست
[illegible]			سی لک [illegible] دو هزار و سیصد [illegible]	[illegible]	جانجوهه	سی	پنجاه
[illegible]			[illegible]	[illegible]	گکهر	[illegible]	ده هزار
[illegible]			[illegible]	[illegible]	اوان	صد و پنجاه	چهار هزار
[illegible]			[illegible]	[illegible]	گکهر	پنجاه	پانصد
[illegible]			[illegible]	[illegible]	جانجوهه	صد	هزار و پانصد
[illegible]			[illegible]	[illegible]	جانجوهه	پنجاه	سیصد
[illegible]			[illegible] هزار و سیصد و [illegible]	[illegible]	[illegible] افغان	صد	هزار و پانصد
[illegible]	در یک کروهی این [illegible]		[illegible]	[illegible]	جانجوهه	پنجاه	دو هزار
[illegible]			[illegible]	[illegible]	جانجوهه	ده	دویست
[illegible]			سی لک [illegible] دو هزار و سیصد	[illegible]			
[illegible]			[illegible] دو هزار و سیصد	[illegible]	جانجوهه	صد	هزار و پانصد
[illegible]			[illegible] هزار و سیصد	[illegible]	جانجوهه		
[illegible]	[illegible]		[illegible] هزار و سیصد و [illegible]	[illegible]	جانجوهه	[illegible]	دویست
[illegible]	قلعه بالای کوه [illegible]		[illegible]	[illegible]		ده	پانصد
[illegible]	قلعه از خشت پخته بالای کوه	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	گکهر داخل [illegible]	[illegible]	صد و پنجاه
[illegible]	[illegible]		هفت لک [illegible] هفتصد و نود و [illegible]	[illegible]	[illegible]		
[illegible]			[illegible] هفتصد و [illegible]	[illegible]		[illegible]	پنجاه

[illegible]

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان و لار	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible]		[illegible]	صد و پنجاه	هزار

صوبه ملتان

از اول و دویم و سیوم اقلیم فراهم و بیشتر از آنکه تهته بر این صوبه افزاید دراز
از فیروزپور تا سیوستان چهار صد و سه کروه و پهنا از خط پور تا جیلمی صد و بیست
و شش و طول تا کیچ و مکران ششصد و شصت کروه و خاور و پیوسته بسرکار
سهرند شمالی بشور دریا جنوبی بصوبه اجمیر و باختر سو کیچ و مکران لیکن برای کار
آسانی هر دو را جدا کانه مینویسند کزین آنها همان شش دریای پیشین بهت
شند پرگنه شور بچناب پیوندد و بیست و هفت کروه گذشته نزد ظفرپور
براوی رسند و هر سه یک رودبار شود و شصت کروهی براوج هند در شوند
در دوازده کروهی نزدیک فیروزپور بیاه و ستلج بر آمیزند و ازان پس برکرند
مرباری و مدنوری نزدیک ملتان بدان چهار آمیخته آمیزش یابند هر دریا که لبند
در آید و سند نام گیرد و نهته مهروان گویند و کوه شمالی و بلوچستان صوبه لاهور
بیشتر بدان ماند و لیکن در ملتان باران کم اگر بسیار او از کهن شهرها هندوستان
طول صد و هفت درجه و سی و پنج دقیقه و عرض بیست و نه درجه و پنجاه و دو دقیقه حصین
قلعه بلند و مناره خشتین افروده شیخ بهاء الدین ذکریا و لبیاری از اولیا
خوابگاه بهیکزین و تربت آنرا درکهن نامها مصوره نولبند هر شش دریا یکتای

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	ازقوم جت	[illegible]	سیصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	زنار دار	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	زنار دار	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هزار و دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]					

سرکار دوابه جوهبت

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	اقوام مختلفه	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]			دویست	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	

بکران

برگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	دوهزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	دوهزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سیصد	نه هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هفتصد	[illegible]

سرکار [illegible]

برگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	چهار هزار و [illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]		نود و چهار هزار و [illegible] دام	[illegible]	[illegible]	یازده هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پانصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	بیست	صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	صد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	هفت هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	هزار و پانصد	هفت هزار

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
سبی							
[illegible]							
تجب							

سرکار دوآبه رچنا

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
محل پنجاه و هفت		[illegible]	[illegible]	[illegible]	مختلفه اقوام	[illegible]	[illegible]
امرائی		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	هزار
اراضی [illegible]		[illegible]	[illegible]				
امناباد		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پانصد	پنج هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	جت	پنجاه	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنج هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	دو هزار
پتی ظفروال		[illegible]	[illegible]	[illegible]	کهرل	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]		[illegible]	کهرل	بیست	دویست
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	دو قلعه [illegible]		[illegible]		[illegible]	پنجاه	[illegible]
بلادره		[illegible]	[illegible]		بلادره	بیست و پنج	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	سی	سه هزار
بن		[illegible]	[illegible]		[illegible]	بیست	[illegible]
تارل		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		جت	سی	سیصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	صد و پنجاه	هزار و دو صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	صد و پنجاه
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			

[illegible]

کالانبند		دو هزار و هشتصد و یک بیگه و نوزده بسوه	[illegible]				
بری کوجران		دو هزار و ششصد و سی و یک بیگه و چارده بسوه	[illegible]	هفتصد و [illegible] دام			
کاتهوها		[illegible]	[illegible]	سی و هشت هزار و [illegible] دام	کاهو وال	[illegible]	دو هزار
کوبندوال		[illegible]	[illegible]	یک لک و نود و [illegible] چار هزار و دو دام	اورل جن	پنجاه	سیصد
افضل آباد		[illegible]	[illegible]				
هریسی جونهوال		[illegible]	[illegible]	پنجاه هزار و سیصد و [illegible] دام			
شور		[illegible]	[illegible]	شصت و پنج هزار و [illegible] یکدام	جیرولا کهاوه و ساوه دل	[illegible]	پنج هزار
بحراد هزاره		[illegible]	[illegible]		[illegible] هزار	پنجاه	[illegible] هزار
سودهره		[illegible]	[illegible]		منهه	صد	[illegible] هزار
بهیرا		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام			
شاکوت		[illegible]	[illegible]	[illegible] یکدام	جبکلش وجهه	پانصد	[illegible]
مرهپور		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]		[illegible] هزار
ساجوبلی		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام		[illegible]	هفت هزار
رجتا		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام		چهل	[illegible] هزار
اهنت		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]		
روپ نگر		[illegible]	[illegible]				
دودب آباد		[illegible]	[illegible]		جن	[illegible]	صد
داده بهیال		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام			
دولت پور		[illegible]	[illegible]				
اراضی خانو		[illegible]	[illegible]				
حفظ آباد		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جنجری		[illegible]	[illegible]		کواکرن	[illegible]	هزار
جروتا		[illegible]			[illegible]	چارصد	[illegible]
حمو		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جوت		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	پانصد	[illegible]

سرکار دوابه باری

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
اکهیر			[illegible]		[illegible]	پنجاه	پانصد
امرده		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
اودر				[illegible]			
[illegible]			[illegible]			پانصد	دو هزار
بهواری		[illegible]	[illegible]	[illegible]		بیست	هزار
بهوران		[illegible]	[illegible]		[illegible]	بیست	[illegible] هزار
بکراری		[illegible]	[illegible]		[illegible]	دوازده	هزار
هرل		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
بهوران		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ده هزار	[illegible]
بیجه		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دویست	[illegible] هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		دو هزار
بهال		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد و پنجاه	چهار صد
بهره		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		بیست	دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	بیست	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	بیست	صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		دویست	دو هزار
جلال آباد		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سیصد	چهار هزار
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	پانصد

پالم							
گرماهه بسیار		[illegible]	[illegible]				
جهرور		[illegible]	[illegible]		جت	[illegible]	چهارصد
بهوحمل			[illegible] دام		از قوم رجپوت	سیصد	[illegible]
ملکشاه		[illegible]	[illegible]	[illegible]	بهدال	ده	صد
کرکراون			[illegible]				
کوتهه			[illegible]				
کانگره	قلعهٔ سنگین دارد		[illegible]		[illegible]	هزار و چهارصد	[illegible]
کولیب		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد	[illegible]
کهوکووال		[illegible]	[illegible]	[illegible]	جت	بیست	[illegible]
کانوروس		[illegible]	[illegible]	[illegible]	کهوکروس	[illegible]	پانصد
کلانور		[illegible]	[illegible]	[illegible]	جت و لقال	صد و پنجاه	[illegible]
قصور		[illegible]	[illegible]	[illegible]	از قوم بهتی	[illegible]	چهار هزار
عربراون		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	صد
نمبرپور		[illegible]					
شاه پور		[illegible]	[illegible]				
نهرسواد		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
ارول		[illegible]	[illegible]	[illegible]	ارول	ده	صد
سندوکن		[illegible]	[illegible]	[illegible]	جت و سندهو	دویست	[illegible]
دروچکر			[illegible]	[illegible]			
درده			[illegible] دام		[illegible]	[illegible]	پانصد
دهمری			شانزده لک دام			شصت	[illegible]
دارهبهواله			[illegible]	[illegible]	جت	صد	[illegible]
جابنور			[illegible]		ککهر		[illegible]
جکر			[illegible] دام				

جالندهر	قلعه [illegible] دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان	صد	هزار
جواری		[illegible]	[illegible]		افغان	پنجاه	هزار
چموره		[illegible]	[illegible]	[illegible]	بهتی	پنجاه	سصد
حسوالی دوکا	قلعه [illegible] دارد	[illegible]	[illegible]		جوال	سصد	سه هزار
حتور			[illegible]			صد	دو هزار
جاجی پور		[illegible]	[illegible]				
دارو		[illegible]	[illegible]	[illegible]	کهوری داه	صد و پنجاه	چهار هزار
دیلوپه	قلعه [illegible] دارد						
دوبال	قلعه [illegible] دارد						
داده	قلعه [illegible] دارد	[illegible]	[illegible]				
دبیره		[illegible]					
وردی		[illegible]	[illegible]		سوهی	صد	هزار
دون ناکور		[illegible]					
وهنکلی		[illegible]	[illegible]				
رحیم آباد		[illegible]	[illegible]	[illegible]	کهوری داه	سی	دویست
راجوپین	قلعه [illegible] دارد		[illegible]				
سلطان پور	قلعه [illegible] دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بهتی	دویست	هزار
ساکوت		[illegible]	[illegible]	[illegible]	کهوری داه	پنجاه	پانصد
کهت مندی	قلعه [illegible] دارد	[illegible]	[illegible]		سوم بتی		صد
سهور		[illegible]	[illegible]				دویست
سینه	قلعه [illegible] دارد	[illegible]					
سنجهپور		[illegible]	[illegible]				
شمرکلا		[illegible]	[illegible]				
عجبی پور			[illegible]	[illegible]			
کهی بی		[illegible]	[illegible]	[illegible]			

بادوی اباد				[illegible]			
[illegible] اباد			[illegible]	[illegible] دام			
بندون			[illegible] دام	[illegible] دام	[illegible]	صد	[illegible]
دوسکل			[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	ده	سصد
کره		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] هزار
فتحل		[illegible]	[illegible]		جیوال	[illegible]	[illegible]
کونور		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible] هزار
نرموه		[illegible]	[illegible]				
هوت		[illegible]	[illegible]				
الهی پور		[illegible]					
محمد پور		[illegible]	[illegible]		[illegible]		
مسلی		[illegible]	[illegible]		[illegible]	دویست	[illegible]
مبارکپور		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
لعل بنگی		[illegible]	[illegible]				
لوی بری		[illegible]	[illegible]				
لهولی		[illegible]	[illegible]				
لهیره		[illegible]	[illegible]				
لکوت	قلعه سنگین دارد	[illegible]	[illegible]		برج [illegible]	بیست	[illegible]
کهون ابرا	قلعه سنگین دارد	[illegible]	[illegible]		[illegible]		
کهرک [illegible]		[illegible]	[illegible]				
کون بهر		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	کوت [illegible]	[illegible]	هشت هزار
سورن		[illegible]					
کوتله		[illegible]	[illegible]				
کرپال							
سوال کان		[illegible]	[illegible]				

دولت ابد پیوند قلعه دارک او از خشت پخته ساخته اند و چون چند گاه
پای تخت شد والا کاخها بر افراخته آمد و دلکشا باغها شادابی دیگر
بخشید و گوناگون مردم هر شهر را بنگاه شد و شگرف کارها بر ساختند و
در انبوهی و بزرگی از اندازه در گذشت نگرکوت شهریست قلعه آنرا کانگر
گویند فراز بلند کوه نزدیک شهر ریاضت کاه مهامائی آنرا نمودار
ایزدی دانند و از دور دست بزیارت آیند و کام بر گیرند و شگفت آنکه
بخواهش روائی بیرند و برخی را در چند ساعت و طایفه را در یک دو روز و
شب بشود و اگرچه حکمت منشان ربا بزار و بسنده پندارند لیکن بدین
زودی بس شگرف اورا در افسانها همخوابه مهادیو برگذارند دانایان آنگروه
قدرت اورا بدین نام برخوانند و گذارش رود که او از دید ناملایم خود را
از هم گذرانید و پیکر او چهار جا افتاده سر و بعضی اعضا در شمالی کوه کشمیر و
در طرف کامراج و آنرا شاردا نامند برخی نزدیک بیجاپور دکهن آنرا تلجا
بهوانی گویند آنچه تنجا و زرفت نزد لکا فور بکامجهار تا برو و آنچه بر جای خود ماند
آنرا جالندهری گویند و این سرزمین را مدار پندارند و در نزدیک آن جا مشتعل
آسا شعله بر زند و برخی بسان پنبه مردم بزیارت روند و گوناگون اجناس بشعله
در دهند و از آن خجستگی چشم دارند و بر فراز آن والا گنبدی اساس
نهاده اند بنگاه شگرف فراهم آید و همانا معدن گوگرد است و عامه
خارق پندارند و میانه سند ساگر نزدیک شمس آباد ریاضت کده
بالناتهه جوگیست و آنرا تله بالناتهه گویند و ریاضت وران هندوستان
آنرا بزرگ دانند و بزیارت آیند خاصه جوگیان نمک سنگ نیز درین پدید
آید درازی هشت کروه کوهست از و نمک بریده جدا سازند و برخی بر دامنه

در ایام فرمان روائی بیرت
ولد بسکل بانی قلعه رهتاس
مهراج نام شخصی از قوم کچواهه خروج
نموده قنوج را متصرف گشت و معمر
کسا ست بود کید راج باشد قلعه
کالنجر خواهر زاده مهراج بر مسند
فرمان روائی نشست ولایت
پنجاب با بهیری همه یعنی بدست آورد
قلعه جمون بنا کرده مدرک نام سرد
کرنا حال در دست اولاد او است

بلکه از آن

بکنار آورند و آنچه حاصل شود سه حصه از کشندکان باشند و یک حصه دو سه مرد
بر آرندکان و بازارکان بهندام تا دو دام منی خریده و به دوردستها برند و
و زهسند ار از سر مردمی ده دام وام برگیرند و بازارکان در سفده من یکرو پیه
بدیوان دهند و بسیاری هنر پیشکان از آن طبق و سرپوش و رکابی
و چراغدان بر تراشند و پنج دوآبه دویست و سی و چهار پرگنه بدین صوبه گرایه
زمین بموده یک کرور و شصت و یک لکهه پنجاه و یکهزار و پنجاه و یکهزار و هشت هزار
و صد و بیست و سه بیگهه از ان میان نود و هشت لکهه و شصت و پنجهزار و پانصد
نود و چهار دام سیورغال یومی پنجاه و چهار هزار و چهار صد و هشتاد
سوار چهار لکهه و بیست و شش هزار و هشتاد و شش پیاده

سرکار دوابه بیت جالندهر

برگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	پانزده	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سی	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	سیصد
بجواره		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سی	[illegible]
[illegible]	قلعه سنگین دارد	[illegible]	[illegible]			هفتاد	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]			دو	ده
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هفتاد	هفتصد
[illegible]	قلعه سنگین دارد	[illegible]	[illegible]				

بدهلی میرفت نزدیک قصبه سکیته به بیماری درگذشت پور او نظام
خان بیاوری امرا فرماندهی یافت و سلطان سکندر خطاب شد قدردانی
و کارآگهی پیش گرفت و شهر آگره را دار الخلافه گردانید و در نهصد و یازدهم
زلزله عظیم افتاد و بناهای عالیه فرونشست و بحسن صورت و سیرت
آراسته بود و بداد و دهش خرسندی داشت و چون پیمانه زندگی پر شد و پور
سلطان ابراهیم بر تخت دهلی برآمد تا سرحد جونپور بد و باز گردید و پسر دیگر
جلال خان آواره شد و بمرزبان گوالیار پناه برد از ناسازکاری پیش سلطان
محمود بمالوه شتافت و آنجا هم نیک برنیامد بجانب گوندوانه میرفت و
هواخواهان گرفته بدرگاه آوردند و کارش سپری شد در زمان او بسیاری از
از امرا برگشتند و چنانچه دریا خان لوحانی حاکم بهار و پور او بهادرخان خطبه و سکه
بنام خود ساخت و دولت خان لودی بکابل رفته پناه بفردوس مکانی بابر
پادشاه برد و رهنمونی هندوستان نمود و کار بدلخواه شد

صوبه لاهور

از اقلیم دوم درازی از آب ستلج تا دریای سند صد و هشتاد کروه و پهنا
از بهیر تا چوکنڈی سکره هشتاد و شش و خاوررویه بهرهند و شمال کشمیر و جنوب
بیکانیر و اجمیر و باختر سوی ملتان و شش دریا بس گزین و همه از شمالی کوه برآید
ستلج باستانی نام شتدر به فتح سین منقوطه و ضم تا فوقانی و سکون دو دال
و سکون را و سرچشمه آن کوه کاهلور و روپر و ماچهواره و لدیانه برگذرد این دو در
گذر بوه پیوند دریاه بپشن نام بیاسا بکسر باء فارسی و الف و سین
منقوطه و الف سرآغاز بیاه کنند نامند نزدیک کوه کلو سلطان پور نزدیک
این دریا بارادی نام ایراوتی بکسر همزه و سکون یاء تحتانی از کوه بهندرال

برجوشد دار الملک لاهور بر ساحل او چناب نام چندر با کا به فتح جیم فارسی
و نون خفی و فتح دال و سکون را و های خفی و با و الف و کاف فارسی
و الف فراز کشتوار دو چشمه کولاب جوشش بر زند و یکی را چندر و دوم را
باکاه خوانند و در تر دکشتوار باهم آمیخته و بدان نام زبان زد گردد و در بهلول
پور و سودهره و هزاره گذار کنند بهت پیشیان بدستا گفتی بکسر با و فتح
دال و سکون سین و تا فوقانی و الف سر آغاز آن از احوضی است از پرگنه
ویر کشمیر از میان شهر دار الملک کشمیر گذشته بهندوستان در آید بهیره
پرگنا را و سند سر آغاز آدمیان کشمیر و کاشغر نشان دهند و برخی در خطا از
حدود سواد تنگ بنارس و جوباره بلوچستان گذرد کیتی خدیو میان ستلج
و بیاه راتهه جالندهر نامند و میان بیاه و راوی را باری میان چناب و بهت
ور چهنت و میان بهت و سند را سنده ساگر از ستلج تا بیاه پنجاه کروه از
بیاه تا راوی هفده و از راوی تا چناب سی و از بهت در از باشد سند شصت و
هشت آباد ملکیست آب و هوای آن بس سازگار و در کشت و کار کم همتا بیشتر آن
با آبیاری چاه سرسبز اگرچه سرمابان ایران و توران و هندوستان فراوان
دارد و خربزه تمام سال باشد تخت در ثور و جوزا و سرطان و اسد لخت طاقر به
چون روی در سر انجام آورد از کشمیر آید و سپس از کابل و بدخشان و توران زمین و
از شمالی همه ساله برف آورده و عشرت اندوزند و اسپ عراقی مانا بس گزیده
بر آید و در بعضی جاها ریگ سوای نمایند و طلا و نقره و مس و روی و جسد و برنج
و شیشه بر آید و گوناگون هنرمندان نادر کار باشند لاهور شهریست سترگ
میان دو آبه و باری دو در بزرگی و انبوهی مردم کم همتا و هم الحال در باستانی
نامجات بلهاور بعبیر شود طول صد و دو درجه و بیست و دو دقیقه و درین

ولایت بهت ...
عبارت از کوهستان مخصوص که ابتدای آن ...
باعتبار طول از سواد گجرات ... تا ...
از توابع کشمیر است ...
این کوهستان واقع است ۱۲

وجه تسمیه گجرات
که الحال بگجرات و شاه
دوله مشهور خواص پور که از
گجرات پنج کروه است آنرا
خواص خان ولد ملک ... شهبا
غلام شیر خان افغان آباد کرده
ساخته است ۱۲

بحکم وصیت او زنگ نشین شد و شایستگی و کارآگهی پیش گرفت و نیکوییها
یادگار گذاشت و از درگذشتن او کارهند لختی بر آشفت و چندی تغلق نبیرهٔ او را
جانشین ساختند در کمتر فرصتی از دست ناسپاسان خواب واپسین
نمود ابوبکر نبیرهٔ دیگر برگرفتند در نوبت سلطان محمود مدار معامله بر ملوخان
خطاب اقبال خانی داشت از خوابیدگی خرد و غنودگی بخت شایسته
انتظامی نتوانست داد و شورش دو رنگی برخاست و نبیرهٔ سلطان فیروز
را خطاب نصرت شاهی داده فتنه افزوده همواره تردد دهلی آمیز پیکار بود
تا آنکه سال هشتصد و یکم صاحبقرانی نزول همایون فرمودند و سلطان محمود بگجرات
رفت و هرکدام بکنجی در شد و چون صاحبقرانی بازگردید خضرخان را که
درین آمدن دیده بودند و ملتان و دیبالپور گذاشتند تا دو ماه دهلی
ویرانی داشت نصرت شاه که در میان دوآب خزیده بود دهلی آرای شد
و سپس اقبال خان آمده و دهلی را گرفت و او گریخته بمیوات شتافت
و پس از آن سلطان محمود از گجرات آمده اقبال خان بچند ستکاری منافقانه
روی آورد و سلطان بسبتی بقنوج آمده و شهاب پیش سلطان ابراهیم شرقی
نشتافت او را توفیق مردی یاوری نشد و ناچار از آنجا برآمد اقبال خان
به پیکار او برخاست و کاری نساخت و در جنگ خضرخان گرفتار آمد
بپاداش رسید و سلطان محمود آمده دهلی گرفت و چندگاه در آوازه مردم بسر
میبرد تا آنکه از بیماری درگذشت و سلطنت خلجیان بر و انجام گرفت
روزی چند مردم بدولتخانه خاصه حیل گردیدند و آخر خضرخان از ملتان آمده دهلی
گرفت ملک مروان دولتخان از امرای سلطان فیروز سلیمان پدر او را
به پسری گرفته بود از ابنا زمانش نشناسند کی کثرت امارت یافت و از

سپاهی گرد آور

سپاس گذاری نام سلطنت بر خود ننهاد و خود را رایات عالی نامندی خطبه را بنام
صاحبقرانی مزین میداشت و ازان پس بنام میرزا شاهرخ و آخرها دعای او
میکردند بحکم وصیت مبارک شاه پور او جانشین شد و هنگامیکه سلطان ابراهیم
شرقی و هوشنک با هم آویزه داشته عزیمت کالپی آهنگ نمود نزدیک
چندی از ناسپاسان کمین جوی از هم گذرانیدند محمد شاه نقوتی پور فریدون
بن خضر خانست بروانی سپراو بکلانی برگرفتند و سلطان علاء الدین از
رشد نصیبه نداشت بنا شایستگی در شد بهلول علم بزرگی برافراشت و او
برادرزاده سلطان شاه لودیست از گروه شاهو خیل بهرام پدر او
با پنج پسر در زمان سلطان محمود از حدود بلوت بملتان بتجارت روزگار رنگ
میگذرانید و سلطان شه ملازم خضر خان شد خطاب اسلام خانی یافت و
سهرند در مواجب او دادند بهلول پور برادرزاده در سهرند باکامی رسید و اعتبار
یافت و بفرزندی برگرفت و مولد او ملتانست در ماهیکه امید زادن بود تیرخانه
برگشت و مادرش را روزگار بسر آمد و شکم دریده برآوردند و زمانه بپرورش
برخاست اگرچه ولینعمت را که آئین گوشه نشینی داشت بجا گذاشت لیکن
از بی آزرمی جای بزرگان برگرفت و روزگار بشایستگی گذرانید و آگهی و قدردانی
بکار بست و در هشتاد سالگی به بیماری درگذشت ایزد بهر پرستی خداشناس را
بدو نظر افتاد حقیر خواسته با او بود و آن روشنضمیر بزبان آورد کیست که سلطنت
دهلی را باین مبلغ بخرد و همان طرز برزدند و افسوس برگرفتند بگشاده پیشانی
همگی مبلغ را بداد و داده بیانشگری نمود کامیاب او را با شرقیان آویزه ها
رفت و ماجرا گذاشت و چندانکه جونپور بدست و سلطنت شرقیان سپری شد و
پور خود باربک بجونپور نشانده بدهلی باز گردید در آن هنگام که از یورش گوالیار

بکنج خمول نشستند ونیکوان سعادت منش را روز بازار شد پنجاب را به پسر
محمد بزرگ داد از وی جان شهد تغیر رود واز مردانگی وهشیاری او پنجاب ایمنی
یافت امیر خسرو ومیر حسین با او بودی به بسیار پیکار از ملازمت میر رفت
ولشکر مغل دررسید ومیان دیبالپور ولاهور نقد زندگی در آویزه بسپرد
وامیر خسرو به بند افتاد وبلطایف الحیل رهائی یافت بغراخان پسر خورد
خود بنگاله داده بود چون گردش سپهر نیرنگ ساز بر آمد کیخسرو پسر خان شهید را
که ولیعهد ساخته بود بملتان فرستاده بغراخان را سلطان کیقباد خطاب دادند
وسلطنت دهلی قرار گرفت وپدر او در بنگاله سلطان ناصر الدین لقب کرده بدهلی
روانه شد واز ینطرف کیقباد لشکر کشید هر دو گروه بر ساحل سرو قصبه اوده
فراهم آمدند بکوشش بدذاتان تباه سرشت ملاقات کرده به بنگاله رفت
وسلطنت دهلی به پسر قرار گرفت عجب که میر خسرو در ستایش این ملاقات
قران السعدین را برشته نظم درکشیده کار آن ناسپاس پدر آزار ازباده
گستی بجان کاهی افتاد وبرخی پور او را شمس الدین خطاب داده بچاره گزینی
نشستند وآن نافرجام را چون بآب سر دادند وشمس الدین را کنج ناکامی
برنشاندند وباتفاق کاردیدگان سلطنت بگروه خلج رسید وجلال
الدین که عارض ممالک بود اورنگ نشین آمد از ساده لوحی نیرنگی بدگوهران
نشناخت ملک علاء الدین برادرزاده را پرورش کرده او از کره بدکهن
رفت وفراوان مال اندوخت واز زرمستی وسرکشی پیش گرفت وسلطان
بدستان سرای نفاق منشان از دهلی با کره شتافت وآن نافرجام
اورا از هم گذرانید وخود را سلطان علاء الدین لقب برنهاد واز لشکر
تقدیر با چنین تباهکاری سلطنت بزرگ یافت وتهیهای لشکر برنهاد

[illegible]

وچند بار با مغل آویزه های بزرگ روی داد و فیروزمند و امیر خسرو خمسه خود را بنام
او ساخته دیول رانی بنام پور او خضر خان از ناساعدی روزگار از آگهی گذشت
شیفته خواجه سرا شد و مدار معاملات بر او نهاد و به سخن سازی آن بدگوهر
خضر خان و شادی خان مبارک خان پسر او زندانی شدند چون درگذشت
به سعی او پسر خورد او را سلطان شهاب الدین نام کرده مسندنشین کردانیدند
میل در چشم برادران کشیده بکجایت ایزدی مبارک خان رهائی یافت
روزی چند بگذشته بود که آن تباه نهاد را همانجا به نیستی فرستادند مبارک
خان که در بند بود بوزارت نشست و بسین به برادر رقم عزل کشیده و
زندانی ساخت و خود را سلطان قطب الدین نام نهاده و بگجرات و دکهن بر
برگرفت و از ناشناسی و طبیعت دوستی برچنین نام کهن ذاتی رنجمن
صورت برگیرند و خسرو خطاب داد و هرچند خیراندیشان دولتخواه بدگوهری
و تباه سگالی بعرض رسانیدند حق گذاری را از داستان ناتوان بینی باز
نشناخت تا آنکه کمین یافته یکجان سگری و سعمنت خود چیره دستی
نموده ناصرالدین لقب بر نهاده برجای او نشست و سلطان علاء الدین بر
انداخت و بی آزرمی از اندازه غازی که از بزرگ امرای علاء بود نقش هستی او را
بستر دو بیاوری بزرگان وقت سرآرای شد و سلطان علاء الدین تغلق
شاه لقب نهادند مهمات بنگاله انتظام بدهلی آمد محمد خان پور او در سه کروهی
دهلی در سه کوشکی برساخت و بخواهش فراوان سلطان را بدان سرمنزل برد
سقف خانه فرود آمده و کارش سپری شد اگرچه چنانی برلی دریکنا هی
او میکوشید ولیکن منزلی بدان شتابی ساختن بجهان خواهش غرزی
عهمان بردن باد گوهری و چون سلطان محمد درگذشت فیروز بن عم زاده او

بغزنین شتافت و سلطان را ملازمت نمود نوازش بخشکاری راجه را دریافت
در زندان دمسازی نمود و گفت چنان بخاطر میرسد که من نزد سلطان برگویم دو
مین تماشا خواهد کرد دران زمان کار او بار قرار داد و بجای آمد و سلطان را تیر دوز
گردانید خواهان راجه چاندار را از هم گذرانیدند فارسی نامها بخلاف این برگذارد
فرو شدن راجه در آویزگاه نشان دهد جهان نیرنگ ساز که خزانه دار عجایب
است ازینگونه فراوان یاد دارد کو بختمندی که غیرت برگیرد و کار بر بندد و چون
سلطنت چوهان سپری شد و خلاصه هندوستان بدست سلطان معزالدین غوری
درآمد ملک قطب الدین که از غلامان او بود در موضع کهرام نگذاشت خود شمالی کوه
تاراج کنان بغزنین بازگردید و او درهمین سال دهلی و بسیاری محال برگرفت
و شگرف کارها نمود و چون سلطان محمود درگذشت غیاث الدین محمد از فیروز
کوه بجهت ملک قطب الدین چتر امارت پادشاهی فرستاد و او در لاهور
اورنگ آرای شده بداد و دهی و بخشایش و مردانگی نام برآورد در چوگان بازی
نقد زندگی درباخت آرام شاه پور او را بر مسند فرماندهی نشاندند و برخی
چیره دستان ملک التمش را که زرخرید و داماد و پسرخوانده و سلطان شمس برگزیدند
و آرام یافت و شاه شکست و بکنج ناکامی شتافت و سلطان قطب الدین
نام برآورد گویند و پدر او برخی چیره دستان ملک التمش را که زرخرید قبایل
ترکستان بود و برادر و برادرزادگان را کالیوه نا توان بینی ساخت آن نوباوه
آگهی یوسف وار بفروختند و از نیرنگی روزگار چند جا دست گردان و بازرگانان
او را بغزنین آورده و سلطان معزالدین سام در خریداری شد خداوندان گرم
بازاری پیش گرفت و گران نرخ بر نهاد و سلطان بخشم رفت فرمود که او را
کسی نخرد و قطب الدین چون پس از فتح بغزنین رفت دستوری گرفته بگرامند

مبلغ برخرید

مبلغ بر خرید و بفرزندی گرفت خواجه قطب الدین اوشی در زمان او قیصر
صورت معنی بودند چون درگذشت پور او جانشین و دولتمندیرا طبیعت
پرستی برشمرد و پیوند دلها را آسان دانست انتظام ملک بها در او که شاه
ترکان گفتی باز گردید دنیاداران رو برتافته رضیه دخت سلطان شمس الدین
را بفرماندهی برگرفتند سلطان نیز او را ولیعهد ساخته و هم برخی نزدیکان
رسیده باشند که با وجود فرزندان این سگالش چگونه باشد و چنان پاسخ گذارد
پسر یا ده همای گرفتار شتابانی این پایه ندارند در زمان معزالدین بهرام شاه
سپاه چنگیز خان لاهور را خراب گردانید تباه اندیشان بدگوهر او را از زندگانی
ساخته از هم گذرانیدند و در عهد سلطان علاءالدین مسعود شاه لشکر
مغول به بنگاله آمد همانا از خطا تا بتت رسیده باشند و او سپاه فرستاد و برگشت
نیز از ترکستان باوج لشکر آمد و سلطان بدانصوب نهضت فرمود بر ساحل بیاه
خبر برگشتن مخالف شنیده بدهلی باز گردید به همنشینی فرومایگان خویش آمد گو
ناهنجاری پیش گرفت بزندان سرای درگذشت و ناصرالدین محمود در راه آگاهی می
سپرد و پیدا دوودستی می بود بزمان او نیز مغول به پنجاب آمده آوازه کوچ
برگذشت و طبقات ناصری بنام اوست و فراوان شایستگی داشت و غیاث
الدین بلبن را که غلام و داماد و اید او بود و در وزارت داد بخطاب الغ خانی
سربلند گردانید و او منصب ابگزیدگی رواج داد و پاسبانی خلایق حق پژوهی
نمود و چون ناصرالدین روز زندگی بسپرد و فرزندی نداشت و آن وزیر خیر
سگال را بکلانی برگرفتند و بردباری و سکینی را سرمایه آفرین شکوه
گردانید و گرامی وقت را بنا بایست گذرانید و کارآگهی و قدردانی
و مردم شناسی و پردلی چهار چمن گیتی را شاداب ساخت بدگوهران نافرجام

دهلی را آباد کرد و سیصد و چهل و هشت از آن سال ترد آن بزرگ شهر میان
برتهی راج تونور و بلده چوهان هنگامه او نیز گرمی پذیرفت فرمانروائی بدینگروه
باز گردید و در فرماندهی راجه پتهورا سلطان معز الدین سام از غزنین چند بار
بهند آمد و کاری نساخت و هندی نامها بر گوید که هفت بار سلطان پیکار آراست
و شکست یافت و در پانصد و هشتاد و هشت هجری تردیک تهانیسر هشتم بار
با وی گرفتار شد راجه را صد گو ملازم نامور نامور بودند یکی را نامنت گفتی و شگرفکاری
ایشان بکالبد گفت درنگنجد و عادلی خورد استند برد گویند درین پیکار از آن نامور ان
کسی نبود راجه از طبیعت دوستی و سکوی دولت بسر بردی و گرامی انفاس را بنابایست
گذراهندی و بکار ملک نپرداختی و از حال سپاه خبر نگرفتی چنان برگذارند
که راجه جی چند راتهور فرمانروائی در هندوستان در قنوج دادگری کردی
و دیگر راجها لختی نیایش نمودی و از فراخی مشرب بسیاری ایرانی و تورانی
پرستار بودی و سکالش جگ راجسو فرا پیش گرفت در سرانجام آن شد طریقه
او آنست که راجها لختی بجهد شکری هر فتام تا دیگ سوئی آتش افروزی
بدین باز گردد و نیز در انجمن گزین دختر خود را بهین راجه پیوند بخشد راجه پتهورا
نیز سگالش رفتن داشت ناگاه یکی زیر زبان رفت که با وجود سلطنت چوهان
اندیشه را جوادار استوار نبود راجه را آتش حمیت بر افروخت و باز آمد و راجه
جی چند ملک گشتی روآورد کار دید کان درازی کار و تردیکی ساعت که
از ده بار آوردند بیچاره انجام این جشن را پیکر راجه پتهورا از طلا ساخته بدربانی
نشاندند و راجه این آگهی برآشفت و با پانصد گزیده مرد لطرز ناشناسانی ره نوردید
ناگهانی بدان هنگامه در پیوست و آن تمثال را بر داشت و فراوان مردم بطرز
جان سپر کرده و بپادپای باز گردید دختر راجه که آماده پیوند دیگری بود از پیشنهادن

داستان مردانگی شیفتهٔ بهتور شد و تن بدان نداد و پدر رنجیده از شبستان
بیرون آورد و از برای او منزلی جدا گانه پرداخت بهتور را ازین آگهی بر جوشید و
بخواهش پوندا و بر نشست و بدین قرار گرفت چاندا با دو فروش که از دمسازان
با بر بست بعنوان نیایشگری پیش جی چند در دو راجه با برخی مردم گزیده با تن
ملازمان همراه باشد و شوق اندیشه بکردار آورد و بدین طلسم هوشمندی و
جادوئی و مردانگی جویای آرزمندی را بر گرفت و لشکر فکاری و تیز دستی
بملک خود باز گردید آن صد صامنت را گوناگون همراه داشت و یکی پس از دیگری
ایستاده فوجها بر گشت گویند نخستین رای کهلوت بجنگ ایستاده کارنامها
بجا آورده فرو شد هزار کس در آویزه او بسیلاب نیستی در شد و سپس نرسنگهه
دیو چاوند و بندید و سارد هول و سور لهنگی و باهن دیو گجواهه با دو برادر او بهن
یکی پس از دیگری سگر فکار بپا کرده نقد زندگی بمردانگی سپردند آن را دمردن
کارزار همه در راه فرو شدند راجه با چاندا با فروش دو برادر و عروس بدهلی
آورد و جهانی بشگفت زار افتاد از بخت تیرگی راجه بدان سیمتن شیفته شدن
از همه پرداخت و چون سالی برین گذشت و سلطان شهاب الدین از نیدستان
با راجه جی چند طرز دوستی پیش نهاد و سپس لشکر را فراهم آورده به پیکار آمد
بسیاری جا بر گرفت کس را یارای چه که دسترس بود آخر اولیای دولت
فراهم آمد چاندا را از هفت در گذرانیدند و بحرم سرا آورد و لختی راجه را بشورش در آورد
و از عز و رفیروزی لسیاق هر بار قدری لشکر فراهم آورده کارزار پیش گرفت
چون دلاوران وا بیچ در نیمرتبه نبودند کار سلطنت از رونق افتاده بود جی چند
که همواره کمک میکرد بر خلاف پیشین بد و کار غنیمم شد درین ناوردگاه راجه گرفتار
آمد سلطان دستگیر کرده بغزنین فرستاد و چاندا از حقیقت منیتی و وفاداری

بدهیانه	قلعه خشتی پخته شیخ	چهل و سه هزار و چهارصد و شصت بیگهه	[illegible]	پنجهزار و هشتصد و سی و سه دام	[illegible]	صد	[illegible]
کهرام	قلعه از خشت پخته	یک لکهه و هشتاد و شش هزار و هفتاد و چهار بیگهه	[illegible]	دو لکهه و سی و نه هزار و نهصد و نود و دو دام	[illegible]	پنجاه	[illegible]
کیتهل	قلعه از خشت معبد هندوان در آنجاست	یک لکهه و هژده هزار و دویست و پنج بیگهه	[illegible]	یک لکهه و پنجهزار و صد و چهل و پنج دام	[illegible]	دویست	[illegible]
قریات پای پهی		بیست و هشت هزار و نود و نه بیگهه	[illegible]	پنجهزار و سیصد و هفتاد و پنج دام	[illegible]	چهل	[illegible]
فتحپور		پنجاه هزار و نهصد و سی و یک بیگهه	[illegible]	یازده هزار و چهارصد و چهل دام	[illegible]	بیست و پنج	[illegible]
شاه آباد		یک لکهه و سی و چهار هزار و صد و چهل و شش بیگهه	[illegible]	یک لکهه و هشتاد و شش هزار و صد و پنجاه و هفت دام	[illegible]	دویست	[illegible]
سلطانپور بارنه		سیزده هزار و هفتصد و سی و شش بیگهه	[illegible]	سی و دو هزار و هفتصد و پنجاه دام	[illegible]	بیست	[illegible]
ساهوار	قلعه از خشت پخته دارد	سه لکهه و چهار هزار و سیصد و یازده بیگهه	[illegible]	دو لکهه و هفتاد و سه هزار و دویست و شصت و پنج دام	[illegible]	چهارصد	[illegible]
سنام		هفتاد و یک [illegible] بیست هزار و [illegible] و شصت بیگهه	[illegible]	هفت هزار و سیصد و نود و شش دام	[illegible]	پانصد	[illegible]
سمانه		نه لکهه و چهار هزار و دویست و یک بیگهه	[illegible]	هفت لکهه و هشتاد و دو هزار و صد دام	[illegible]	هفتصد	[illegible]
سرهند	قلعه خشتی دارد پخته	بیست لکهه و بیست و هفت هزار و چهارصد و پنجاه و هشت بیگهه	[illegible]	شش لکهه و [illegible] هزار و پانصد و سی و شش دام	[illegible]	هزار و هفتصد	[illegible]
روپر	قلعه خشتی دارد	شصت و شش هزار و دویست و چهل و چهار بیگهه	[illegible]	بیست و شش هزار و چهارصد و شصت دام	[illegible]	بیست	[illegible]
دلوارانه		دوازده هزار و سیصد و سی بیگهه	[illegible]		[illegible]	بیست	[illegible]
رسونه		هفتاد و دو هزار و پنجاه و هفت بیگهه	[illegible]	یکهزار و ششصد و چهل دام	[illegible]	سیصد	[illegible]
دوده رالم		شصت و شش هزار و هفتصد و شصت و سه بیگهه	[illegible]	شش هزار و هفتصد و دو دام	[illegible]	پنجاه	[illegible]
خضرآباد	قلعه خشتی دارد	سه لکهه و سی و دو هزار و چهارصد و هشتاد و دو بیگهه	[illegible]	یک لکهه و بیست و شش هزار و صد و هفتاد دام	[illegible]	دویست	[illegible]
جیرک		شصت و یک هزار و سیصد و یازده بیگهه	[illegible]	بیست و یک هزار و هفتصد و نوزده دام	[illegible]	بیست	[illegible]
جبت		یک لکهه و پنجاه و هشت هزار و هفتصد و چهار بیگهه	[illegible]	چهل و هفت هزار و هفتصد و شصت دام	[illegible]	صد و پنجاه	[illegible]
بهانبر	قلعه از خشت پخته دارد	دو لکهه و بیست هزار و سیصد و هشتاد و هفت بیگهه	[illegible]	یک لکهه و [illegible] شصت هزار و هفتصد و چهل دام	[illegible]	پنجاه	[illegible]
بهیارنا	قلعه سنگین از خشت پخته بکنار دریا	دو لکهه و هفتاد و سه هزار و [illegible] بیگهه	[illegible]	بیست و یک لکهه و شصت و نه هزار و هفتصد و چهل و یک دام	[illegible]	یکهزار و پانصد	[illegible]
پودهری		سی و چهار هزار و صد و نود و یک بیگهه	[illegible]	شصت هزار و صد و پنجاه دام	[illegible]	نود و هشت	[illegible]
بلیده		سی و یک [illegible] بیست و پنج هزار بیگهه	[illegible]		[illegible]		[illegible]
هودر		هفتاد و سه هزار و هفتصد و هفتاد و هفت بیگهه	[illegible]	یک لکهه و یازده هزار و ششصد و سی دام	[illegible]		[illegible]
پایل	قلعه از خشت پخته دارد	یک لکهه و بیست و پنج هزار و نهصد و سی و دو بیگهه	[illegible]	یک لکهه و بیست [illegible] و ششصد و شصت و هشت دام	[illegible]		[illegible]
بنور		چهار لکهه و هفت هزار و سیصد و هفتاد و پنج بیگهه	[illegible]	دو لکهه و [illegible] هشت هزار و دویست و هشتاد دام	[illegible]		[illegible]

مصطفی

مصطفی		دو لکهه و هفتاد و یکهزار و سیصد و نود و [illegible]	[illegible]	پنج لکهه و هفتاد و یکهزار و هفتصد و هفتاد و هفت دام	چوهان	دویست	هزار
منصکبیس		دو لکهه و چهار هزار و سیصد و شصت [illegible]	[illegible]	سه لکهه و بیست و شش هزار و سیصد و نود دام	جت	دویست	هزار
منصورپور		یک لکهه و شانزده هزار و دویست و چهل [illegible]	[illegible]	[illegible] چهار هزار و بیست و [illegible] سیصد و سی و هشت دام	[illegible]	دویست	پانصد
بابیسه		یک لکهه و سه هزار و چهارصد و چهل و چهار [illegible]	[illegible]	بیست و شش هزار و هفتاد و شش دام	[illegible]	صد	پانصد
باپهوران	قلعه خشتی	هفده هزار و دویست و [illegible]	[illegible]	بیست هزار و پانصد و پنجاه و دو دام	[illegible]	صد	سیصد
مری		سه هزار و هفتصد و نود و شش [illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	سیصد
فرمان روایان							
اکیپال تونور	هژده سال	رهپهل	[illegible]	جیدیو	[illegible]	اکیپال	[illegible]
سک	[illegible]	کوپال	[illegible]	سلکن	[illegible]	اوچکپال	[illegible]
جیپال	[illegible]	پهنیراج	[illegible]	کنسکیو	[illegible]	سرپال	[illegible]
کهوپال	[illegible]	سومر	[illegible]	هتهورا	[illegible]	اوده	[illegible]
رکهپال	[illegible]	امرگنگو	[illegible]	جیپال	[illegible]	بیتال	[illegible]
بلدیو چوهان	[illegible]	تهکپال	[illegible]	کهرپال	[illegible]	جاهر	[illegible]
مالدیو	[illegible]	آرام شاه	[illegible]			سلطان معزالدین سام	[illegible]
قطب الدین سک	[illegible]	سلطان محمود نودی	[illegible]	میرشمس الدین التمش	[illegible]	رکن الدین فیروزشاه	[illegible]
رضیه	[illegible]			سلطان علاءالدین	[illegible]	سلطان معزالدین کیقباد	[illegible]
سلطان قطب الدین	[illegible]	سلطان غیاث الدین تغلق شاه	[illegible]	سلطان شهاب الدین	[illegible]	سلطان معزالدین جلی	[illegible]
سلطان ناصرالدین	[illegible]	سلطان محمد پسر تغلق شاه	[illegible]	ابوبکر شاه	[illegible]	سلطان [illegible] شاه	[illegible]
سلطان علاءالدین سکندر	[illegible]					سلطان تغلق شاه	[illegible]
سلطان محمود	[illegible]	محمد شاه	[illegible]	مبارک شاه	[illegible]	سلطان محمود شاه	[illegible]
سلطان علاءالدین	[illegible]	سلطان ابراهیم	[illegible]	حضرت بابر بادشاه	[illegible]	سلطان سکندر	[illegible]
خضرخان	[illegible]	فیروزخان	[illegible]	سلیم خان	[illegible]	سلطان همایون پادشاه	[illegible]
علائی	سه روز	ابراهیم	[illegible]	سکندر	[illegible]	شیرخان	[illegible]
						بازهمایون شاه	یکسال

چهار صد و بیست نهم راجه بکرماجیت اسکنبال از قوم تونور لوای دادگری برافراشت

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] افغان	صد	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان	چهل	سیصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
			سرکار ریواری				
پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
محل دو دام [illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
باول		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	صد	ده هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان [illegible]	صد	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	[illegible]	پانصد
تاورو	قلعه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	مسلمان [illegible]	[illegible]	ده هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	اهیر [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	اهیر راجپوت	[illegible]	ده هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	[illegible]	ده هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت	دویست	ده هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت	پانصد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		افغان [illegible]		
			سرکار حصار فیروزه				
پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible] دو محل		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ششهزار	[illegible]
اگروهه	[illegible] نام داشته		[illegible]		جات [illegible]	دویست	ده هزار
اهرونی		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد	هزار
[illegible]	قلعه از خشت [illegible] دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دویست	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	دویست	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	دویست	[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
سنبهل		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
دوداله		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	پانصد
[illegible]	[illegible] خشتی دارد	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان [illegible]	[illegible]	[illegible] هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ده هزار
[illegible] حصار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پانصد	دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان [illegible]	[illegible]	[illegible] هزار
سرس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پانصد	[illegible] هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	دویست	[illegible] هزار
[illegible]	قلعه [illegible] خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible]	دویست	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible]	دویست	سه هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	جت [illegible]		دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جت	صد	دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible]	پانصد	دو هزار
[illegible]	قلعه از خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پانصد	هشت هزار

سرکار سرهند

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
سی و به مجلس		[illegible]	[illegible]	[illegible]	اقوام مختلف	[illegible]	[illegible] هزار و نهصد
انباله		[illegible]	[illegible]	[illegible]			هزار

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	زقوم [illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	زقوم [illegible]	[illegible]	پنجاه
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	زقوم [illegible]	صد	ده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		زقوم [illegible]	[illegible]	ده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		پانصد	صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		زقوم [illegible]	دوصد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]			صد	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]		[illegible]	دو لک و پنجاه هزار دام		[illegible]	پنجاه	[illegible]

سرکار

برگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
سی و شش محل		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اندری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	چهل	صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شصت	صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

منکلور		[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان کاو و زناردار	چهل	سیصد
مظفرآباد		[illegible]	[illegible]	[illegible]	از قوم بکریری	سصد	دو هزار
لکنوی		[illegible]	[illegible]	[illegible]	زناردار	بیست	دوبیست
کیکوه		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سصد	دو هزار
کیسرانه		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	دوبیست
کهودی		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بنجاه	چهارصد
کهاتوبی		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	چهل	ششصد
مودن بری		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	چهل	دوبیست
سبلنرا		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
مردتهه		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بی	سصد
مروت		[illegible]	[illegible]	[illegible]	کاه	بنجاه	هزار
مرساده		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بی	دوبیست
بهوکربهری سکری		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	چهل	دوبیست
رای پور تاتار		[illegible]	[illegible]		کاه	بیست و پنج	دوبیست
ورکی		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت بکاو زناردار	بیست و پنج	دوبیست
رامپور		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت بکاو و زناردار	بنجاه	[illegible]
دوسر		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شصت	ششصد
چوبی	قلعه از خشت پخته [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد	ششصد
حرنهاول		[illegible]	[illegible]	[illegible]	کاه	بیست	دوبیست
جوبی		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنج	دوبیست
جورای		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	دوبیست
تعلق پور		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	سصد
بهاتیام		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	[illegible]
سبه		[illegible]	[illegible]	[illegible]	کاه	بیست	دوبیست
بهکرا		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بی	دوبیست

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
تهکی			یک کرور و ده لک دام				
بهوری			نامشخص				
رتبلا			یک کرور و بیست و پنج هزار دام				
جهکی			چهار لکهه دام				
جکرام			پنجاه لکهه دام				
جریه			سی لکهه دام				
جاودن			بیست و پنج لکهه دام				
جولی			نامشخص				
بجکر			نامشخص				
کندپور			نامشخص				
دوارکوت			بیست و پنج لکهه دام				
بلواره			پنجاه و یک لکهه سی و هفت هزار دام				
دلیمارکوره بالاجور			/				

سرکار کماؤن

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
چهل و هفت محل		چهل لکهه و چهل و هفت هزار و پانصد و نود و دو بیگهه	[illegible]	بیست و هشت لکهه و نود و دو هزار و سیصد و نود و چهار دام	اقوام مختلفه	چهار هزار و سیصد و هشتاد	پنجاه و یک هزار و پانصد
امروهه		[illegible] لکهه و بیست و دو هزار و سیصد و سی و [illegible] بیگهه	[illegible]	نه لکهه و نود و نه هزار و سیصد و پنجاه و هفت دام		هزار سوار و پنجاه فیل	سی و یک هزار و پانصد
اعظم پور		پنجاه و یک هزار و چهارصد و شصت و هفت بیگهه	[illegible]	یک لکهه و سی و هفت هزار و پانصد و چهل دام		سی	سیصد
اسلام پور		شصت و شش هزار و نود و شش بیگهه	[illegible]	دوازده هزار و دوصد و سی و سه دام		صد	دویست
اوچهاری		شش هزار و هفتصد و هشتاد و هشت بیگهه	[illegible]	یک لکهه و بیست و پنج هزار و دویست دام		بیست	دویست
اکرآباد		پانزده هزار و دویست و هفتاد و [illegible] بیگهه	[illegible]	سیصد و هفتاد و پنج دام		بیست	دویست
اسلام پور سور		پنجاه و [illegible] هزار و هفتصد و نود و [illegible] بیگهه	[illegible]	بیست و [illegible] هزار و سیصد و شصت دام		پنجاه	دویست
اسلام آباد		بیست و یک هزار و دویست و [illegible] بیگهه ده بسوه	[illegible]	شش هزار و هشتصد و نود و چهار دام		پنجاه	پانصد
پنجهور		شصت هزار و سیصد و [illegible] بیگهه	[illegible]	شش هزار و هفتصد و چهار دام	جت	پانصد	شصت
پنجهور [illegible]							

بچهره	کرت پور	کندرکی	شاهی	بیرکوت	سرساوه	سهسپور	سرسی	هاره بیوه	سنبل	رجب پور	راج پور	دودهیله	دیلاری	دهکه	دیواره	جوبی بنل	جدورا	جهاتو	جوباله	جلال آباد	خانپور	اسبارا	سروی	لچهراون
									قلعه خشت پخته دارد															
نود و [illegible] هزار و هفتصد و شصت و هشت بیگه	هشتاد و یک هزار و هشتصد و هفتاد و سه بیگه	شصت و سه هزار و صد و سی و چهار بیگه	هشتاد و دو هزار و چهارصد و [illegible] بیگه و هفده بسوه	نوزده هزار و هشتصد و هشتاد و یک بیگه	سی و هفت هزار و [illegible] یک بیگه و [illegible] بسوه	پنجاه و چهار هزار و هشتصد و چهار بیگه	پنجاه و دو هزار و [illegible] صد و دو بیگه	بیست و هفت هزار و هفتصد و چهل و پنج بیگه	چهل و سه هزار و چهارصد بیگه	چهل هزار و سیصد و چهل و شش بیگه و [illegible] بسوه	یک لک و هشتاد و سه هزار و [illegible] صد و دو بیگه	سی هزار و یکصد و سی بیگه و یازده بسوه	هشتاد هزار و سیصد و نود بیگه	نود و شش هزار و شصت و پنج بیگه	نود و شش هزار و شصت و پنج بیگه	یک لکه و سی هزار و هفده بیگه و شانزده بسوه	هفتاد و شش هزار و پنجاه بیگه و نوزده بسوه	هفتاد و شش هزار و هشتصد و بیست و هفت بیگه	دو لکه و شانزده هزار و دوصد بیگه	چهل و نه هزار و ششصد و نود و سه بیگه	هشتاد و هفت هزار و دویست و هفتاد و سه بیگه	[illegible] هزار و سه بیگه و هفت بسوه	یازده هزار و دویست و هفت بیگه	یک لکه و یازده هزار و بیست بیگه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یک هزار و هفتصد و شصت و پنج دام	یک لک و شصت و سه هزار و دویست و [illegible] دام	هفتاد و چهار هزار و هشتصد و سی و [illegible] دام	چهارصد و هفتاد و دو دام	دو لک و [illegible] هزار و [illegible] و پنجاه و هفت دام	نوزده هزار دام	یک هزار و [illegible] دام	یک لک و [illegible] هزار و [illegible] شصت [illegible] دام	یک هزار و چهارصد و [illegible] ده دام	شصت هزار و چهارصد دام	دو هزار و دویست و پنجاه دام					سی و سه لک ششصد و سی و هفت دام	سی و یک لک و ششصد و سی و هفت دام	یک لکه و چهل و سه هزار و ششصد دام			دوازده هزار و شصت و سه دام	دو لکه و سی و پنجاه و سه هزار و نهصد پنجاه دام			سه هزار و ششصد و سی و دو دام
	از قوم جت	از قوم کاتهیه	از قوم		از قوم کوده	از قوم بلکا	از قوم بارهه و غیره		از قوم بلکا	از قوم گوجر	شیخ زاده	راجپوت	کوس			میر		بلکا ناروار و غیره	جت	کوار	جت	جت	کوس	کهن
پانزده	پانصد	صد	پنجاه	بیست	صد	پانزده	پنجاه	بیست و پنج	بیست	پنجاه	بیست و پنج	پنجاه	بیست	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	صد	پنجاه	پنجاه	صد	بیست و پنج	پنجاه	بیست و پنج	پنجاه
سی	بیست	چهارصد	دویست	یکهزار	چهارصد	چهارصد	دویست	سیصد	چهارصد	صد و پنجاه	چهارصد	صد	دویست	دویست	دویست	پانصد	دویست	پانصد	صد	صد	دویست	صد	صد	سیصد

بهمان و داب	قلعه میان دو آب کهنه بر دریای گنگ واقعست	دو لکهه و سی هزار و سیصد و چهل بیگهه	[illegible]	پنجاه هزار و دو صد و بیست و نه دام	تگه	چهل	سیصد
کاسنه	[illegible] بوده بر کنار گنگ	یک لکهه و هفتاد و شش هزار و سیصد و چهل بیگهه	[illegible]	سی و سه هزار و دویست و نود و یک دام	تگه	بیست	دویست
هاپور	قلعه کهنه از خشت پخته دارد	هفتاد و [illegible] هزار و چهارصد و هفتاد و هفت بیگهه	[illegible]	دو هزار و هشتصد و سی و چهار دام	جت	سی	سیصد
میرته		نود و دو هزار و چهارصد و شصت و چهار بیگهه	[illegible]	دو هزار و چهارصد و شصت و چهار دام	جت	سی	پانصد
هستناپور	قلعه خشتی دارد میان دو آب	شش لکهه و دو هزار و چهارصد و بیست و پنج بیگهه	[illegible]	سه لکهه و چهل و نه هزار و نود [illegible] دام	[illegible]	صد	سیصد
مسعودآباد	میان دو آب قلعه از خشت پخته دارد	هفتاد و پنج هزار و سیصد و شصت و سه بیگهه	[illegible]	یک لکهه و چهل و چهار هزار و چهارصد و چهل و یک دام	تگه و [illegible]	بیست	دویست
ماندوتی	قلعه دارد از خشت پخته میان دو آب	یازده هزار و شصت و دو بیگهه یازده بسوه	[illegible]	سیزده هزار و هشتصد [illegible] دام	سادات	چهل	سیصد
کوسانه		پنجاه و یک هزار و سیصد و نود و پنج بیگهه و یازده بسوه	[illegible]	چهار هزار و هشتصد و پنجاه و هشت دام	افغان و جت	پنجاه	سیصد
لنگیره	قلعه بر کنار جون واقعست	یک لکهه و چهار هزار و بیست و یک بیگهه و نوزده بسوه	[illegible]	یک لکهه و نه هزار و [illegible] پنجاه و هشت دام	گوجر	چهل	چهارصد
کهرکهوده		شصت و شش هزار و سیصد و سی و چهار بیگهه	[illegible]	سی و هفت هزار و هشتصد و سی دام	گوجر	بیست	سی
کاوله		نود و یک هزار و هفتصد و نود [illegible] سیزده بسوه	[illegible]	هشتاد هزار و نود دام	جت	بیست	صد و بیست
کت ته	قلعه از خشت پخته بر ساحل دریای [illegible] واقعست	یک لکهه و یک هزار و سیصد و چهل بیگهه [illegible] بسوه	[illegible]	چهل و یک هزار و چهارصد و نود دام	[illegible] و راجپوت [illegible]	چهارصد	هشتصد
بکسرکده		چهل هزار و [illegible] و نوزده بیگهه	[illegible]	سی و سه هزار و سیصد و نود دام	تگه	بیست	چهارصد
کتور		سی و شش هزار [illegible] دویست و چهل بیگهه	[illegible]	دو لکهه و هفتاد [illegible] هزار و هفتصد و نود دام	چوهان و گوجر	پنجاه	سیصد
کرنال	جوی کهکل این قصبه جاریست	پنجاه هزار و یکصد و سی [illegible] بیگهه	[illegible]	هفت لکهه و هشتاد [illegible] هزار و سیصد [illegible] پنجاه دام	چوهان	بیست	دویست
پورسکر		یک لکهه و شصت و شش هزار و چهارصد و هفت بیگهه و هفده بسوه	[illegible]	چهار هزار و هشتصد [illegible] دام	قوم تگه	پنجاه	چهارصد
سیتاهه	قلعه میان دو آبست	سی و شش هزار و یکصد و چهل و هفت بیگهه [illegible] بسوه	[illegible]	چهل و هشت هزار و دویست و هشت دام	چوهان	سی	سیصد
شهمنه	قلعه از خشت پخته دارد	یک لکهه و چهل و دو هزار و ششصد [illegible] بیگهه و یازده بسوه	[illegible]	سی و یک هزار و سیصد و چهار [illegible] دام	[illegible] و غیره	چهل	سیصد
سراوه		یک لکهه و چهل و دو هزار و سیصد و هفتاد و دو بیگهه [illegible] بسوه	[illegible]	هفده هزار و ششصد و چهار [illegible] دام	[illegible] و گوجر	پنجاه	چهارصد
اسکندرآباد	قلعه از خشت پخته دارد	هشتاد و یک هزار و هفتصد و سی و دو بیگهه	[illegible]	نود و دو هزار و ششصد [illegible] دام	راجپوت [illegible] و جت	شصت	ششصد
سنجهان	قلعه از خشت پخته دارد	دو لکهه و هشتاد و شش هزار [illegible] بیگهه	[illegible]	هفت لکهه و هفتاد [illegible] هزار و صد و پنج دام	افغان و جت	هفت	هزار
سونپت	قلعه از خشت پخته دارد	شش لکهه و سی [illegible] هزار و سیصد [illegible] و یک بیگهه و هفت بسوه	[illegible]	چهار لکهه و بیست [illegible] هزار دام	از قوم جت	صد	دویست
رهتک	قلعه بر کنار آب جون واقع شده است	یک لکهه و بیست [illegible] هزار و سیصد و هشتاد [illegible] بیگهه و هفت بسوه	[illegible]	چهل و سه هزار و سیصد و چهل و نه دام	گوجر	بیست	دویست
ونکور		یک لکهه و هفتاد [illegible] هزار و هفتصد و هشتاد [illegible] بیگهه	[illegible]	یک لکهه و [illegible] هزار [illegible] هفتاد و هفت دام	افغان و جت	بیست	چهارصد
داودی	قلعه بر گنگ و جمن واقعست	دو لکهه و هشتاد و دو هزار و هفتصد و هفتاد [illegible] بیگهه	[illegible]	یک لکهه و شصت و دو هزار و پانصد و پنج دام	[illegible] گهلوت [illegible]	شصت	سیصد

سرکار [illegible]

سرکار بداؤن

پرگنات	قلاع	آرایشی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	چهل و دو کرور و دو لکهه و هفتاد ... هزار و هشت دام	[illegible]	اقوام مختلفه	دو هزار و هشتصد و ...	بیست و شش هزار و هفتصد
اجاون		[illegible]		[illegible]	کایته	پنجاه	سه هزار
لوبیه		[illegible]	شش لکهه نود و نه هزار و سیصد و هشت دام		کوتور	صد	چهارصد
[illegible]		[illegible]	هفتاد و دو لکهه پنجاه و هفت هزار و پانصد و هفتاد دام	[illegible]	شیخ زادهای کلهد	پانصد	پنج هزار
[illegible]		[illegible]	یک کرور و بیست و پنج لکهه ... چهارصد و سی دام	[illegible]	راجپوت	هزار	دو هزار
[illegible]		[illegible]	بیست و ... لکهه چهل و هفت هزار و سیصد و بیست دام	[illegible]	کایته	پنجاه	پانصد
[illegible]		[illegible]	دو لکهه هفتاد و ... هزار و یازده دام	[illegible]	ککار زنار دار	پنجاه	سه هزار
[illegible]		[illegible]		[illegible]	کهور	پنجاه	سیصد
[illegible]		[illegible]	بیست و چهار لکهه نود و سه هزار و هشتصد و نود دام	[illegible]	کاهر	صد	دو هزار
[illegible]		[illegible]		[illegible]	لکاودار	پنجاه	پانصد
[illegible]		[illegible]		[illegible]	الوس	پنجاه	پانصد
[illegible]		[illegible]	هفت لکهه نود و پنج هزار و سیصد و یازده دام	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	بیست و چهار لکهه ... هزار و ... هفتاد دام	[illegible]	پچهل	سیصد	دو هزار
[illegible]		[illegible]	دوازده لکهه نوزده هزار و ... شصت دام		کولود	پنجاه	پانصد
[illegible]		[illegible]	چهل و ... لکهه ... هزار و پانصد و یک دام	[illegible]	پچهل داکر	صد	سه هزار

سرکار کمایون

پرگنات	قلاع	آرایشی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]			پنجاه و چهار کرور و پنجاه و چهار لکهه و ... هزار و هشت دام		اقوام مختلفه	سه هزار	پانزده هزار
اودون			چهار لکهه دام				
[illegible]			چهار لکهه دام				
[illegible]			دو لکهه دام				
[illegible]			چهار لکهه دام				
[illegible]			بیست لکهه دام				

و دهم در خاتمهٔ کارزار و آمدن کرت پرمان و اشوتهامان و کرپاچارج و رزمگاه
تر دجرجودهن که لختی هوش داشت به سکالش او شبخون کردن و جز آن
یازدهم در گریستن زنان هر دو سو نفرین کانداری مادر جرجودهن سری
کرشن را دوازدهم در حال جدهشتر پس از فیروزی و خواهش ترک اسباب
نمودن باندر زکوی بیاس و سر یکرشن بسختان دلپذیر بهیکم بخاطر میرسد
که دوازدهم و سیزدهم یک پرب باستی که هر دو مضمن نصایح بهیکم است و
پرب نهم را دو پرب باستی ساخت یکی در حال شلپال و دیگر در بیان
فرو شدن دریودهن و چهاردهم در جگ اشمید و پانزدهم در وارستگی
دهتراشتر و کانداری و کنتی مادر جدهشتر و شانزدهم در بیان برهم زدگی
الوس جادوان و هفدهم تجرد راجه جدهشتر با برادران و در شدن بیرف زار
و هژدهم رفتن جدهشتر با بدن بعالم بالا و گسیختن عنصری پیوند دیگر برادران خاتمهٔ
هربیش نامزد در گذارش حال جادوان درین نامه اگرچه فراوان دیو افسانه
نگاشته اند و بباچیان داستان نوشته ولیکن بسیاری سخنان
دلآویز آگهی فراوان آزمون را گزین فهرست و هشت سرکار و
دویست و سی و دو پرگنه بدو گراید و زمین پیموده دو کرور و هشتاد و پنج لکه
و چهل و شش هزار و هشتصد و شانزده بیگهه و جمع مشت کرور و
شانزده لک و پانزده هزار و پانصد و پنجاه و پنج دام و از آنمیان
سه کرور و سی لک و هفتاد و پنج هزار و هفتصد و سی و نه دام باشد
سیورغال بومی سی و یکهزار و چارصد و نود سوار و دو لک و چهل و دو
هزار و سیصد و دو پیاده

صوبه دهلی

فرستاده آمدند و کندند و
از دور آب ظاهر شد
چون سعد کندند و بقعر آب
رسیدند آب صافی دو شکوار
برآمده حوض پر شد عجب تر
آنکه در عمارت اصلا و مطلق
نقصانی راه نیافته و سنگها
از هفت جوشش است چون
هر طایفه در قدیم عالم حکایاتی و
روایاتی باختلاف اسلامیه مینمودند
برین گنجایش نداشت

سرکار دهلی

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
حویلی [illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	اقوام	دو هزار	بیست و دو هزار
اسلام آباد [illegible]	قلعه سنگین دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مختلف	[illegible]	هزار
اندری		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible]	بیست	دویست
باغپت		[illegible]	[illegible]	[illegible]	قوم [illegible]	صد	دو هزار
[illegible] پانی پت		[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان و گوجر و [illegible]	پنجاه	هزار
پالم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جوهان زناردار	بیست	دویست
پلول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	بیست و پنج	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	گوجر	بیست	دویست
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		شیخ زاده	شصت	ششصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		قوم تونور	سی	هشتصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		جت زنان و پنوار	سی	هشتصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان	بیست و پنج	دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]		قوم جت	ده	صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان و جت	شصت	هزار
جیوره		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	شصت	چهارصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] گوجر	سی	سیصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	قوم جت	بیست	دویست
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	از قوم جت	بیست	ششصد
جلال آباد [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	از قوم جت	بیست	ششصد
جلال پور [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	از قوم جت	بیست	ششصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	قوم جت	ده	چهارصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	از قوم چوهان	بیست و پنج	دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	گوجر و جت [illegible]	صد و بیست و پنج	سیصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		صد و بیست و پنج	هزار و پانصد

همانا تیر یکی کوکان کوکرد باشد حصار سلطان فیروز آباد ساخت و آب جون رسیده باو نزدیک کردانید الهی پرستاری نوید فرماندهی داد بخواهش او این رود آورد و شکفت آنکه نزدیک قصبه سرساکولا بی در شده ناپدید کردد و آن حوض را بهدرا کویند و شکرف داستانی برکذارند و درین بوم رود بار کم بود و آب چاه بس دور برآید و شهر دنامور از شهرها و باغ حافظ رخنه نشاط افزای نظاره کیان تهانیسر بزرک معبد بر شمرند و دریای سرستی نزد او کذرد و هندی نژاد در افزاوان کرستن بدو و نزدیک آن کولابیت کرکهیت نام از

[illegible]

بجا بازید ... مذکور را بیابان کزینند و بردغل بازی الهی نیایش ... از آنجا که مراد در کنار نهادن غرور آورد

جرجودهن یکبارن غفلت بغنود پاندوان برهنمونی دادار بیهال بانجام رسانیدند جرجودهن بی آزرمی پیش کرفت و فراوان کفتکو شد چندانکه پاندوان بهیچ موضع خرسند شدند که بی آویزه بدست افتد جرجودهن از راه نپذیرفت ...ا بر

[illegible]

[illegible]

کارزار ساخت و نزد کرکهیت ناورد گاه قرار گرفت از آنجا که انجام فریب
گزینان ناکامی است جرجودهن با یاوران خویش آوارهٔ هستی سرانند و چند
هژده روز جنگ کرده فیروزی یافت در آخر دواپر که از کلجگ یکصد و سی و پنج
سال رفته این هنگام حیرت افزا غیرت افزا یادگار گذاشته و درین سال چهل و نهم
الهی چار هزار و هشتصد و سی و یک سال می شود گویند درین کارزار سترگ یازده
اکهونی لشکر از کوروان بود و هفت اکهونی از پاندوان بضم کاف و سکون
واو و کسر نون و سکون یای تحتانی که عبارت است از بیست و یک هزار و هشتصد و
هفتاد و فیل سوار و بدین شماره گردون سوار و شصت هزار و ششصد و ده اسپ سوار
یک لکهه و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده درین کارزار از هر دو سو بعدم رفتند
و همگی یازده کس زنده ماند چهار کس از لشکر جرجودهن بسلامت بر رفتند که در پناه
راجه جدهشتر آمدند یکی کرپاچارج برهمن که اوستاد هر دو سو بودند بد استش و

مجلس قمار و هجران و سوم رفتن پاندوان بصحرای ناکامی و دیگر حوادث چهارم آمدن [illegible]

ده روزه جنگ و هفتم در کشته کردن جرجودهن و سردار ساختن و فرو شدن او و
دیگر احوال هجده روزه و هشتم احوال دو روزه دیگر از پیکار و سردار ساختن جرجودهن
کرن را و کنداوری او و از گریختن جدهشتر از پیش او و کشته شدن کرن از دست
ارجن در روز دوم نهم در بیان سردار شدن شل و پهلوانی و فرو شدن او
و پنهان شدن جرجودهن در حوض و سپری شدن روزگار او و بسیاری یلان

[illegible]

صوبه دهلی از دویم اقلیم درازا از پلول تا لودیانه که بر ساحل دریای ستلج است
صد و شصت و پنجگروه پهنا از سرکار ریواری تا کوه کماون صد و چهل
و دیگر از حصار تا خضر آباد صد و سی خاور رویه دار الخلافه اگره درمیان مشرق
و شمال پیوسته بخیرآباد و صوبه اود و شمالی کوهستان جنوبی و اگره و اجمیر
و غربی لودهیانه گزین دریای گنگ و جون سرآغاز پیدائی هر دو رود در این
صوبه گنگهر و دیگر رود فراوان و بیشتر کوه شمالی آب و هوا باعتدال نزدیک
و بسیاری زمین سیلابی برخی کشت سه فصله شود میوه ایرانی و تورانی و هندی
و گوناگون میوه های فراوان و عمارات عالی از سنگ و خشت فروغ افزای
چشم و غیرت افزای دل دریافت گزیده کالای هفت اقلیم اکهتا کم همتا دهلی
متین و دیرین شهرهای تخت اندر نام طول صد و چهارده درجه و سی و هفت
دقیقه و عرض بیست و هفت درجه و یازده دقیقه و اگرچه برخی از اقلیم دوم
برنگارند همانا لغزشی رفته و عرض از حال آگهی بخشند و سرآغاز کوه جنوبی
از آن شناسا سلطان قطب الدین و شمس الدین در قلعه پتهورا بسر می بردند
سلطان غیاث الدین بلبن قلعه دیگر اساس نهاده آنرا مرغزن اندیشید عمارتی
بر ساخت دلکش و کنار در رسید معز الدین کیقباد بر ساحل جون شهری
دیگر کرد اساس نهاد و آنرا کیلوکهری گویند امیر خسرو در قران السعدین این شهر و
قصر را بر ستاند و این امروز خوابگاه جنت آشیانی والا عمارتی نو بر آن اساس
نهاد و سلطان علاء الدین شهر دیگر بنیاد نهاد و قلعه نو بر ساخت از اسیری
گویند تغلق آباد از آثار تغلق شاه سلطان محمد شهر دیگر پورا و فراهم آورد بلند ایوانی

دو گورستان فراوان آباد خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا
و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی بازویران و شیخ صلاح و ملک کبیر اولیا و
مولانا محمد و حاجی عبد الوهاب و شیخ قریشی و شیخ شمس ترک بیابانی
شمس اوباد و امیر خسرو و بسیاری ایزد شناسان حق پرست درین
سرزمین خواب واپسین دارند و سلطان شهاب الدین و سلطان شمس الدین
و سلطان نصیر الدین غازی و سلطان محمد عادل و سلطان بهلول و سلطان
سکندر لودی و سلطان غیاث الدین و سلطان فیروز و سلطان علاء الدین
و سلطان قطب الدین و سلطان تغلق را خوابگاه بسیار گزیدگان برای
خواب واپسین دلکزین جاها و باغها برساخته اند و طبیعت پژوها نزا سرمایه
شاد خواب و عشرت و خرد بند کا نرا دو داری بیدار ی در کوه اسلام آباد
چشمه ایست بس شگرف همواره آب گرم بر جوشد آنرا بر بهاس گنند گویند و
گزین پرستشگاه دانند بنوامتر رکهیشری بیکه گوه را ابزر فا کنده عبادتگاه ساخته
بود و امروز بر همان منوال کهنگی این رباط بر گویند و بدانون از سترگ شهرهای
باستانیست فراوان اولیا در آن آسوده اند لختی ایضوبه را کمادون نامند
کان طلا و نقره و سرب و آهن و مس و زرنیخ بکار رود و آهوی مشکین و کرم پیله
و باز و شاهین و دیگر شکاری جانور و عسل و اسپ و گوت بس انبوه در سرکار سنبل
فراوان شکار کرگدن تیز باشد جانوریست بمشابه خورد فیل بی خرطوم شاخ
شاخ بر پیشانی دندان جانور را بشکرد و از پوست او سپر و از شاخ او
زهگیر و خنجر سازند در شهر سنبل هرمندل نام برهمنا نرا پرستشجا تر داو
دهم اوتار اینجا پدید آمد و هانسی باستانی شهریست و شیخ جمال خلیفه و شیخ
فرید شکر گنج خوابگاه و ترد قصبه بهنه کولابیت فراز کوه همواره آب گرم بر جوشد

بتان بمعنی نگاه کردن بتان باشد ۱۲
بگرو
بمعنی شکار
کنند ۱۲ کنز الفواید
شکرون
بروزن جکرون بمعنی
شکار کردن و شکستن باشد
و بمعنی علاج و چاره نمودن
باشد ۱۲ برهان
بالفتح نامی از ماهیهای
باریک ۱۲
مندل
مندل و مندر
منزل

سوجین	قلعه از سنگ دارد	[illegible] دام					
بالا ری ...	قلعه از سنگ بالای کوه دارد	[illegible] دام					
سیوان	قلعه از سنگ [illegible]	[illegible] دام					
سکیوار	قلعه از سنگ دارد	[illegible] دام					
سنده ج	قلعه از سنگ دارد	[illegible] دام					

سرکار اوجین

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
... بحویلی			[illegible] دام		رجپوت کهوت و افغان	[illegible]	[illegible] هزار
الوہ ... با حویلی	قلعه [illegible]		[illegible] دام		رجپوت [illegible]	[illegible]	[illegible] هزار
[illegible]	قلعه از سنگ دارد		[illegible] دام		رجپوت	[illegible]	پانزده هزار
[illegible] با حویلی	قلعه [illegible]		[illegible] دام		بهاری افغان	[illegible]	پنجهزار
[illegible]			[illegible] دام		رجپوت	[illegible]	ده هزار

سرکار ناکور

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
سی و یک محل		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	اقوام مختلفه	[illegible]	[illegible] هزار
[illegible]		ده هزار و سیصد و [illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]			[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]	قلعه [illegible]	[illegible]	[illegible] دام				

وندوانه

دندوانه	قلعه [illegible]	[illegible]	چهل و یک لکه و هشتاد و شش هزار دام				
دون		دو لک و نوزده هزار و سیصد و [illegible] بیگهه	[illegible]				
الوسا		[illegible]	نود و دو لک و نود و پنج هزار و هشتاد و پنجاه دام				
رن		یازده لک و دوازده بیگهه [illegible]	[illegible]				
رسول		[illegible]	هفت لکه و چهار هزار و سیصد و شش دام				
اهوت		دو لک و چهل و پنج هزار و دویست و شصت و سه بیگهه	[illegible]				
یادبله		[illegible]	دوازده لکه و سی و نه هزار و دویست و [illegible] دام				
فتحپور	قلعه از سنگ دارد	یک لک و پنجاه و دو هزار [illegible] بیگهه	دوازده لکه [illegible]				
کاسلی		[illegible]	یازده لکه و هشتاد و پنج هزار و صد و پنجاه و چهار دام				
کهایله		یک لکه و چهار هزار و [illegible] پنجاه و پنج بیگهه	[illegible]				
سوحوره		[illegible]	چهار لکه و هشت هزار و هفتصد و نود دام				
سوبهوه		هشت لکه و دوازده هزار و [illegible] چهل و [illegible]	[illegible]				
کهاری		[illegible]	چهار لکه و سی و پنج هزار و هشتصد و هشتاد و دو دام	سه هزار و دویست دام			
کرن		[illegible]	[illegible]				
لاون		[illegible]	هفتاد لکه و هشتاد و دو هزار و سیصد و چهل و دو دام	سه هزار و دویست دام			
سوزنکر		[illegible]	بیست و نه لکه و سه هزار و هشتاد و شش دام				
توکها		[illegible] هزار و هفتاد و هشتاد و شش بیگهه					
بارکور	قلعه از خشت پخته مشهور است	[illegible]	[illegible]	[illegible]			

سرکار بیکانیر

پرگنات	یازده محل	بکم پور	برسلپور	ماهر سیل			
	بوکل	بوکهرن	[illegible]	حوین			
		کوترا	دیودارو				
		×	×				
		×	×				
		×	×				

پرگنات	قلاع	نقدی	زمیندار	سوار	پیاده
نراین پور	قلعه [illegible] دارد	[illegible]			
[illegible]					
سرکار					
پرگنات	قلاع	نقدی	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible] محل		[illegible]	اقوام مختلف	نهصد و پنجاه	سه هزار و نهصد
[illegible]		[illegible]	کاهنه کهندیت	پنجاه	[illegible]
[illegible]		[illegible]	کهندیت	دویست	[illegible] و پانصد
[illegible]		[illegible]			
[illegible]		[illegible]	کهندیت	سیصد	[illegible] و صد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	کهندیت	صد	[illegible]
[illegible]	قلعه [illegible]	[illegible]			
[illegible]	قلعه دارد	[illegible]	کهندیت	صد	سیصد
سرکار رگنگ از اودیسه					
پرگنات	قلاع	نقدی	زمیندار	سوار	پیاده
نوزده محل		[illegible]	اقوام مختلف	[illegible]	هفتاد و [illegible]
[illegible]		[illegible]		صد	شش هزار
[illegible]		[illegible]			سه هزار
[illegible]	قلعه دارد	[illegible]	زناردار	دویست	دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]		دویست	شش هزار
[illegible]		[illegible]		صد	چهار هزار
[illegible]		[illegible]			
[illegible]		[illegible]			هزار
[illegible]	قلعه [illegible]	[illegible]			سه هزار
[illegible]	قلعه دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سیصد
[illegible]		[illegible]		صد	دو هزار

برسوم		بست لک و نود و هشت هزار و هفتصد و هفتاد دام		پانصد	هشت هزار
خوس ماکوت	چهار قلعه در آن محکمی دارد	بست لک و هفتاد و نه هزار و هفتصد و هفتاد دام	زنار دار	دویست	یکهزار و هشتصد
حسن پور		دو کرور و بست لک و [illegible] هزار و هفتاد دام		صد و هشتاد	شانزده هزار و هشتصد
دهکن [illegible]	چهار قلعه محکم دارد	بست و دو لک و هفتاد و دو هزار و [illegible] سی دام		صد	یکهزار و [illegible]
سران		چهارده لک و هشت هزار و هشتصد و هشتاد دام	زنار دار	بست	دویست
کورولس	سه قلعه دارد	چهل و هفت لک و هشت هزار و هشتصد و هشتاد دام	کهنهیب	پنجاه	سیصد
[illegible] جولی کهنهیب زنار	قلعه سنگین دارد	بست و شش لک و پنج هزار و هفتصد و یک دام	کهنهیب زنار دار	دویست	هزار
لب دو		[illegible]		[illegible]	
مبدا		[illegible]		[illegible]	
ماکر و نواحی		[illegible]	سه لک و سه هزار دام	[illegible]	
نرز		[illegible]		[illegible]	

سرکار جودهپور

پرگنات	قلاع	نقدی	زمیندار	سوار	پیاده
بست و دو محل		یک کرور و چهل و نه لک و بست و هشت هزار و هشتصد دام			
اسوب		شش لک دام			
اندراکه		بست هزار دام			
بانهودی	قلعه از سنگ دارد	شش لک و چهل هزار دام			
ثره بیب	قلعه از سنگ دارد	چهارده لک و نصت و نه هزار دام			
هسلایه		سه لک و چهل و دو هزار دام			
مایچه		دو لک و پنجاه و دو هزار دام			
بودهنه		چهل و شش هزار دام			
بهادرپور	قلعه از سنگ دارد محتصر	هشت لک دام			
باجولی جود بهسور	بر زمین هموار قلعه سنگین دارد	دو لک و هشتاد دام			
خاندن	قلعه سنگین بالای کوه دارد	سی لک دام			
دوتارا	قلعه سنگین دارد	یک لک دام			

[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام			سند کال		[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
حسن پور [illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
حاجی پور [illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
			سرکار مدایران				
پرگنات	قلاع	نقدی	زمیندار	سوار پیاده			
[illegible]		[illegible] دام					
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
جیتوا		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
			سرکار جلیسر از ولایت اودیسه				
پرگنات	قلاع	نقدی	زمیندار	سوار	پیاده		
[illegible]		[illegible] دام	اقوام مختلفه	[illegible]	[illegible] هزار و سیصد		
[illegible]	[illegible] قلعه دارد	[illegible] دام	زنار دار و کندیت مسلح	صد سوار			
[illegible]		ده کرور [illegible] دام					

مالیانی

قطب پور	قلعه سنگین بسیار محکم دارد	دو لک و چهل هزار دام			
صدقی پور	شهر بست عظیم و دو قلعه دارد	دو لک و دوازده هزار و نهصد و سی دام			
بان جهاد		نود و یک لکه و نوزده هزار و سیصد [illegible] دام		شصت	پانصد
کلماپور		هشتاد و پنج هزار و هشتصد و بیست دام		پنجاه	چهارصد
کروهی		شصت و هشت هزار و پانصد و هفتاد دام		پانصد	پنجهزار
کرای		دو لک و هشتاد و پنج هزار و هفتصد و بیست دام		بیست	صد
کند ارکند		چهار لک و شصت و شش هزار و پانصد و هفتاد دام	راجپوت	پنجاه	پانصد
کهرک سوار	قلعه در جنگل دارد	پنج لکه و هشت هزار و نهصد و هفتاد دام	باربک	پنجاه	پانصد
جورکاسه		بیست لکه و نود و سه هزار و سیصد و شصت دام		دویست	دو هزار و پانصد
سیاری		بیست لکه و نود و سه هزار و صد و شصت دام			
سیسک	در جنگل قلعه محکم دارد	دوازده لک و پنجاه و هشت هزار و صد و چهل دام			
رای پور	شهر بست عظیم و قلعه محکم دارد	نه لک و هشتاد و شش هزار و نهصد و هفتاد دام		دویست	هزار
رن دخل هرچند واسه	سه قلعه دارد	بیست و یک لکه و هفتاد و هشت هزار و هفتصد و شصت دام		صد	هزار
امت	پنج قلعه دارد	پنجاه لک و شصت و دو هزار و هشتصد و سی دام		صد	هزار
نسبوهوم		سه لک و پنج و دو هزار و سیصد و شصت دام		صد	صد و پنجاه
ترکول	قلعه در جنگل دارد	هفت لکه و بیست و شش هزار و پانصد و هفتاد دام		سی	یکهزار
تاهنولک	قلعه سنگین دارد	بیست و پنج لکه و هفتاد و دو هزار و چهارصد و سی دام			پنجاه و شش هزار و دویست
ممه ماوصه چیر	قلعه از خشت پخته دارد	یک کرور و بیست لک و هفتاد و دو هزار و یکصد و ده دام	کهنبر	پنجاه	پانصد
ماهبس بهوم		یک لکه و چهارده هزار و دویست و شصت دام	کهنبر	سیصد	هزار
بازار		یک لکه و بیست و پنج هزار و دویست و هشت دام			
کمیدی	قلعه محکم دارد	سه لکه و نود و چهار هزار و دویست و بیست دام	راجپوت	صد	هزار و دویست
بهوکرای	قلعه محکم دارد	چهار لکه و نود و هفت هزار دام	راجپوت	صد	دویست
پریدا	سه قلعه دارد	شش لکه و چهل هزار دام	راجپوت	چهارصد	دویست
مال کهوری		هفت لکه و شش هزار و دویست و بیست دام			
مالی شاهی		نه لکه و شصت و سه هزار و چهارصد و سی دام			

سرکار شریف آباد

پرگنات	قلاع	نقدی	زمیندار	سوار	پیاده		
[illegible]		[illegible]	[illegible] اقوام	دو [illegible]	[illegible]		
[illegible]		هفده لک و [illegible] دام				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] دام				غضنفر [illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]				فتح [illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] دام				[illegible]	[illegible]
[illegible]		دوازده لک هفتاد و نه هزار دام				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] هشتصد و [illegible] دام				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] هزار و [illegible] صد و [illegible] دام				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]				[illegible]	[illegible]
[illegible]		هفت لک و [illegible] هزار و [illegible] دام				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] هزار و [illegible] صد و یازده دام				[illegible]	[illegible]
[illegible]		ده لک و هشت هزار و [illegible] دام				مظفر [illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]				[illegible]	هفت لک و [illegible] و دو هزار و [illegible] صد و [illegible] دام

سرکار

پرگنات	قلاع	نقدی	زمیندار	سوار	پیاده		
[illegible]		[illegible] دام					
[illegible]		هفتصد و [illegible] هزار و [illegible] دام				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] دام				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] دام				[illegible]	[illegible]
[illegible]		هفت لک و [illegible] دام				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] هزار و [illegible] صد و [illegible] دام				[illegible]	[illegible]
[illegible]		دو لک و [illegible] هزار و چهارصد و [illegible] دام				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] دام				سلطان [illegible]	[illegible] دام

کهرباری

کهرباری		هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و دو دام				بایر		دو لکه و شش هزار و چهارصد دام
بروکهر		سی و دو هزار و دویست و پنج دام				سلیمان آباد		چهل و دو هزار و پانصد و سی و دو دام
لکهی		سه لک و هفتاد و چهار هزار و چهارصد و نود دام				کهت		هفت لکه و هفتاد و هشت هزار و دویست و پنج دام
						کیدباری		دو لک و سیزده هزار و دوصد و هشتاد و دو دام
			خاصه سرکار باریک آباد					
برگنات	قلاع	نقدی	زمیندار	سوار	پیاده			
سی و هشت محل		یک کرور و هفتاد و چهار لک و پنجاه و یک هزار و پانصد دام	اقوام مختلف	ده	هزار			
بدمامول		پنجلکه و شصت هزار و سیصد و هشتاد دام				ستول		پنجاه و شش لکه و دو هزار و هشتصد و هفت دام
بلده مرکوته		سه لک و یازده هزار و سیصد و چهل دام				بیریا		شصت و چهار هزار و سیصد و سی و پنج دام
دل مانند		یک لکه و نود هزار و هشتصد و پنجاه و پنج دام				بابرا		هفت لکه و هفتاد هزار و هشتصد و چهل و پنج دام
پولاهار		یک لکه و سی و هشت هزار و هفتصد و دوازده دام				لیک و بنداده محل		پنجلکه و هفتاد و هشت هزار و چهارصد و شصت و پنج دام
			سرکار					
برگنات	قلاع	نقدی	زمیندار	سوار	پیاده			
پنجاه و سه محل		یک کرور و شصت و هفت لکه و بیست و چهار هزار و هفتصد و پنجاه دام				ساوکهانی		چهار لکه و شصت و هشت هزار و پنجاه و هشت دام
واکر و ابی مودت کهره محل		یازده لکه و چهل و هفت هزار و هفتصد و هفتاد دام				سکوتا		دو لکه و چهار هزار و هفتاد و دو دام
اوکرا		هفت لکه و بیست و هفت هزار و سیصد و شصت دام				سرتراج پور		یک لکه و بیست و پنج هزار و هفتصد و نود و دو دام
انورپور		دو لکه و شش هزار و نهصد و پنجاه دام				بارهندو و تالق هندوی سه محل		دوازده لکه دام
اریاپور		دو لکه و شش هزار و نهصد و پنجاه دام				فتحپور		[illegible]
هوایی نیت کانو دو محل		دو لکه و سی و پنج هزار و هشتصد و نود دام				کلف کوتا و باریکپور دو محل		[illegible]
اکبرپور		یک لکه و یازده هزار و پانصد و دو دام				کهارزه		[illegible]
بودهن		نه لکه و پنجاه و شش هزار و چهارصد و پنجاه و هفتصد دام				کندالیا		[illegible]
سوان سلیم پور دو محل		شش لکه و پنجاه و دو هزار و چهارصد و هفت دام				سال کهات		[illegible]
پوره		سه لکه و هشتاد و نه هزار و هشتصد دام				کاریال		[illegible]
برمو ملک سی و دو محل		دو لکه و یک لکه و بیست و پنج هزار و دویست و پنجاه دام				کلاروا		[illegible]
نیل کانو مالند		یک لکه دام				مکورا		[illegible]

اجهیا بارو		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
سوالیه بارو		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
سمریا بارو		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
جیسر باری		[illegible]	[illegible]		سن بارو		[illegible]
دیسکی یا بارو		[illegible]	[illegible]		کهن بارو		[illegible]
دهکا بارو		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
ایرال بارو		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
ونبیاری		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
			سرکار سارکانو				
پرگنات	قلاع	نقدی	زمیندار	سوار پیاده			
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]			[illegible]		[illegible]
بانکرا		[illegible]			کهوکهری		[illegible]
[illegible]		[illegible]			[illegible]		بیست هزار دام
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		اهیار		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]

تلج پور

[illegible]		نصف ... دام			بهجال		... هزار دام
[illegible]		[illegible]			[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]			[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]			[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]			رای پور		[illegible]
[illegible]		[illegible]			[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]			[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]			[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]			[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]			[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]			[illegible]		[illegible]
[illegible]		دو لک و سی هزار و نهصد و ده دام					
			سرکار سلهت				
پرگنات	قلاع	نقدی	زمیندار	سوار	پیاده		
[illegible]		[illegible] دام	اقوام مختلف	[illegible]	[illegible]		
[illegible]		[illegible]				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]				لاور	هزار و دو دو لک و سی و دو دام
[illegible]		دو لک و هفتاد و دو هزار و ... دام				هرنگر	ده لک و چهل و شش هزار و دویست و دو دام
			سرکار چاتگانو				
پرگنات	قلاع	نقدی	زمیندار	سوار	پیاده		
[illegible]		[illegible] دام					
[illegible]		[illegible] دام				[illegible]	[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام				[illegible]	[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام				[illegible]	[illegible] دام

لویده	واره پور	لاکهری	گنزاوی	کهاولی	کهرتی	کنکره	کهنداره	کوتاه	بهارتی	سوی سوز	ربوانز هند	رتسوباچوی	دیلاته	دیلواره	امری	همابن	بهلاوه	جانتوا	جنت پور	تلاوا	یووا	لودری	باران	لومک
							[illegible]																	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]																					

[illegible]

بنگانو			[illegible]			
مانپور			[illegible]			
بارو جهیا			[illegible]			
جورا			[illegible]			
جهالمو وکهه			[illegible]			
جهلای			[illegible]			
نهاسو			[illegible]			
جهوپی سکه			[illegible]	[illegible]		[illegible]
وبارس			[illegible]	بهرال		[illegible]
داوودپور			[illegible]	[illegible]		[illegible]
بکاروی عرف سلطانپور			[illegible]	[illegible]		[illegible]
تهرپور پوره			[illegible]	کوره		[illegible]
جاجپور			[illegible]	[illegible]		[illegible]
قاصی سبی			[illegible]	[illegible]		[illegible]
سنگاپور			[illegible]	[illegible]		[illegible]
گوبندپور			[illegible]	[illegible]		[illegible]
کهیاس			[illegible]	[illegible]		[illegible]
کنج شهوری کدل			[illegible]	[illegible]		[illegible]
کدرنا			[illegible]			

سرکار بارو

برگنات	قلاع	تقدیسی		زمیندار	سوار پیاده	
بی دو محل		[illegible]		[illegible] بارو		[illegible]
الال شاهی		[illegible]		[illegible] بارو		[illegible]
لفرت پور		[illegible]		[illegible] بارو		[illegible]
بهوره بارو		[illegible]		[illegible] بارو		[illegible]

[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]	قلعه [illegible] دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام			
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
			سرکار چیتور شرقی				

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	رجپوت [illegible]	[illegible] هزار	هشتاد هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]			[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	دو لک و هشتاد هزار دام				
[illegible]		[illegible]	دو لک دام				
[illegible]		[illegible]	هفت لکه دام				
[illegible]	قلعه از سنگ دارد		[illegible] دام				
[illegible]	قلعه از سنگ دارد	[illegible]	[illegible] دام	[illegible] دام			
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]			
[illegible]	قلعه از سنگ دارد	[illegible]	[illegible] دام	[illegible] دام			
[illegible]			[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	هشت لکه دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]			[illegible] دام				
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]			[illegible] دام				

[illegible]

سرکار سهور

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت	نه هزار	بیست و [illegible] هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]							
[illegible]			[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]							
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]			[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]							
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				

جودهپور و سروهی و ناگور و بیکانیر داخل این دارد دیر باز الوس راتهور را
بنگاه چون معزالدین از کارزار جودهپور درهت سپاه جیچند راجه قنوج
در سر گرفت راجه از گریزپای بگنگ در شد و به سیلاب نیستی رفت و
نژاد او با ناکامی و فتاد و شیها برادرزاده او در شمس آباد می بود و
او نیز بالسیاری بعدم آباد شتافت و سه پسر او سونک و شیهامان
و اج به بسیج گجرات فرامش گرفتند و در حالی نزدیک سوخت و دوم
اشان بسین برکشیدند و درین شهر گروه برهمن بسر میبرد از دست قوم بهیته
ازآزار هند جنبذی درین هنگام بتاراج آمدند این غربت گزینان بیرون شده
داد مردانگی دادند شکست بر غنیم افتاد برهمنان اینان را گرامی داشته و
بگوناگون نیایشگری نگاه داشتند گرد ناکامی لختی سترده شد و چون
اسباب دنیوی فراهم آمد تیزدستی نموده ولایت کمتر از کوهل بر گرفتند
و کارشان بلندی گرای شد سونک جدا شده آمد راز بهها بر آورد و در اج بکلانه
نشتافته آنملک را از کولی بستدند ازان پس تا امروز نژاد اینها در بملک و
انشو تهاما که در مارواره مانده رفته رفته کار فرزندان او بلندی گرفت و چندی کم
مالدیو رکه ... نزدهم پور اوست بسیار بزرگ و شیرخان را نزدیک بود
که در آویزه برادکار او سپری شود و انولایت فراوان قلاع دارد
لیکن قلعه اجمیر و جودهپور و بیکانیر و جیلسمیر و امرکوت و الوگده و جالور بسی
گزیده ها دونی سرکار ناگور را گویند قوم هاده باشند هفت سرکار و سه صد
و نود و هفت پرگنه بدین صوبه گراید زمین پیموده دو کرور و چهارده لک و سی و
پنجهزار و سیصد و چهل و یک بیگهه و هفت بسوه جمع سبت و هشت کرور و چهار لک و
بیست هزار و جمع سیورغال یومی هشتاد و شش هزار و پانصد سوار و سه لکهه و چهل و هفت هزار پیاده

سرکار اجمیر

سرکار اجمیر

برگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible] محل		[illegible] بیگه	[illegible] دام	[illegible] دام	[illegible] چوهان	[illegible]	هشتاد و [illegible] هزار
اجمیر با حویلی	قلعه [illegible] بالای کوه	[illegible] بیگه	[illegible] و چهارده هزار دام	[illegible]	[illegible]		
امبیر	قلعه [illegible] بالای کوه	[illegible] بیگه	[illegible] هزار دام				
ارائین		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
سرت		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
ابنکوی		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
سمبری		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
بهراونه		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
نوال		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
سندکانسی		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
باهل		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
سلطان آباد		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
کنکری		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible] دام				
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible] دام				

اگاه ساخت و او به شرمساری روبه خدمتگری آورد و بنگاه پرستاری
نمودی روزی اورا نوید راجگی داد و شگرف داستانی برگذارند
و در موضع سسودا بنگاه ساختند و این الوس را سسودیه گفتند و
چون در آغاز برهمنی به تیمار اسپان از آن گروه گرد آمد راول
سی رتن را روزکار سپری شد از خویشتن بینی او براجگی برنشاندند
او را رانا خطاب دادند او هم بشب رانائی امروز که امرا نام دارد و جهیر
بسیار آگاه موکل بهار ابهل سالکالو اود سنکه پرتاب
امر داستان باستانی چنان برگذارند که سلطان علاء الدین خلجی
فرمانروای دهلی شنید که راول رتن سی مرزبان میوار پدمنی دارد
او در آمد سیر بازرود بهالش کشید و او در چتوره در نشستن آمد
رنج بر وسود مند نیامد از حیله اندوزی در راستی و دوستی در نواجیه
پذیرفته به فکر مهمانی افتاد و سلطان با مخصوصان بر فراز قلعه
برآمد و انجمن بنگهی گرم شده قابو دیده راجه را برگرفت روانه شد
گویند صد کس نام برده همراه گرفته بود سیصد نامور بان خدمتگار
تا فراهم شدن مردم راجه را بارود آورد و غریو از جهانیان برخاست و سپس
راجه را در تنگنائی در گرفتند و بند داشتند و در طلب مقصود کوشش
نمودند کار دیدکان حقیقت بین برگذارند که سلطان راجه را سپارد
و آنچه خواهش رفته با دیگر شایستگان شبستان می آوردیم عرضداشتی
از جانب آن عفت پناه نیز برساخته گذرانیدند و افسانه غنودگی
برخواندند و سلطان دلخوش شد دست از آزار باز داشت و به نیکوئی پیش آمد
گویند مقصد کند او را بآئین زنان بدولی برنشانند و بسیج درگاه سلطانی

بستی افتند

پیش گرفتند و چنان وانمودند که رانی با بسیار زنان و پرستاران
بدرگاه می آید چون نزدیک دربار رسید بعرض رسانید خواهش آنست
که زمانی راجه را دیده به مشکوی دولت رود و از شادخواب بی
پروایی راجه را بدین فرستاد درین اثنا قابو دیده ازان لباس
برآمدند راجه را برداشتند روانه شدند مرتبه مرتبه راجپوتان استاده
آویزشهای سترگ می نمودند تا فرو شدن چندین راجه بسختی راه
می سپرد و آخرین بار گورا و بادل چوهان جان فشانی کردند و
راول بسلامت بچتور برآمده عالمی بشگفت و چون فراوان محنت
دیده بود کار ناشناخته بدهلی بازگردید و پس از چند گاه همان اندیشه
درسر گرفت و ناکام برگشت راول ازین محاصره دلتنگ شده بود
چنان بخاطر آورد که اگر درین هنگام سلطان را به پند روزی روی دهد و از
کشاکش روزگار رهائی یابد و برهنمونی یکی از فرومایگان به هفت
کروهی رفته و سلطان را دید تا از نامردمی او را از هم گذرانید و درین
آشوبگاه راول از بنی خویشوند او را جانشین کردند و سلطان باز
گشته به محاصره روی آورد و قلعه را برگرفت و در آویزه فرو شد
و زنان همه بسوختند و همیر پور او در آن کوهستان بسر می برد و
سلطان محمد جونا مالدیو چوهان بالدیو حاکم جالور را ایالت چتور داد چون
آبادی ملک درماند و همیر را طلب داشته داماد ساخته بوسیله او شهر
معموره شده و چون درگذشت و فرزندان او را نابود ساخته و خود
علم استقلال برافراشت جمعیت این بومی سترده هزار ملازم بودند
پیاده فراوان و مارواز درازا صد کروه و پهنا شصت کروه سرکار اجمیر و

برخواست و شکست یافت و بناکامی برنشست و چون رخت هستی
به سیلاب نیستی درآورد میران محمد مرزبان خاندیس خواهرزاده سلطان
در زندگی او را جانشین خود ساخته امرا غایبانه بنام او خطبه خواندند و در کمتر
زمانی بگجرات رسیده روزگار او بسر آمد محمود نبیره سلطان مظفر که در بنا دل
بند ربود بجای او برنشست برهان نام بدگوهری با چندین نزدیکان او را
از هم گذرانید بهانه طلب سلطان دوازده امیر را ناه زندگی در نوردید
اعتماد خان از پیش بینی رفت بامدادان یکجا از افسرا هم آورده به پیکار
برآمده آن نشایان نیستی از هم گذرانید و رضی الملک نام از نژاد سلطان
احمد خطاب داد و بگوشه برنشاند و کارفرمائی از بن خود برگرفت و چون
کلان سال شد اندیشه دیگر در سر آمد و اعتماد خان را انجانه یکی از دمسازان
خود برده رهگرای نیستی ساخت و خود سالی ناشناسا را دست گرفت و
سوگندها خورد که این پسر سلطان محمود است بدستانسرائی برو نام بزرگی
برنهاد و سلطان مظفر خطاب داد و دستمایه حکمرانی گردانید تا آنکه شهنشاه
والاشکوه سایه دادگری برین دیار انداخت این آباد ملک بدین جاوید
دولت بازگشت امید که طراز همنشینی گیرد و نشاط ابدی اندوزد

صوبه اجمیر

از دوم اقلیم درازا از موضع منگیر مضافات انبر تا بیکانیر و جیلسمیر صد و شصت
و هشت کروه پهنا از نهایت سرکار اجمیر تا بانسواره صد و پنجاه و خاور
رویه دار الخلافه شمالی قصبات دهلی جنوب گجرات باختر سو دیالپوره
و ملتان بوم و ریگستان آب دور بپایه سرمایه کشت کار بر زیرش آب
زمستان نزدیک باعتدال تابستان بسیار گرم و ربیع کم شود و جواری

ولهدره و موتهه فراوان و هفتم تا هشتم بخش فراوان غله بدیوان سپارند
و مقدار رخامه وزنی دانست خرگاه ایشان سر برند کبو جنولی جاهای دشوارگذر د
اسفوبه از مارواره و میواره و هادونی فراهم آمده برنخستین ده هزار باز گراید
همگی سرکار چتوار را درازی چهل کروه تا سی پهنا سه قلعه است نامور قلعهٔ چتور
حاکم نشین کومیلمیر و ماندهل در موضع خاور از مضافات بوکند کان
جست و در چینن پور و جزآن از توابع ماندهل معدن مس فراوان شود دیه
بومی را بیشتر راول گفتی از دیر باز راکویند از قوم کهلوت
خویشتن را از نژاد نوشیروان عادل برشمارد بزرگ نیاک ایشان
از نیرنگی روزگار بولایت برار افتاد بمرزبانی برناله روشناس گشت
و بیش ازین بهشتصد سال برناله غنیم گرفت و بسیاری فرو شدند
باپا نام خوردسالی را مادرش را از آن آشوبگاه گرفته بملپوار برآمده
راجه بکهه بهیل پناه برد چون کلان سال شد و گاه چرانی و نخجیر
افگنی پیشه برساخته و چندانکه برادمردی نام برآورد از نزدیکان راجه
گشت و اعتماد دولت و چون راجه سفر واپسین چهار برادرزاده فرمود
او در جانشینی با یکدیگر گفت و گو کردند و آخر همه را برین شد که بابا
کلان تر باشد از فرموده او در نگذرد و سر بار سپرد و روزی از آن چار
تن را خون از انگشت برآمد از آن قشقه بر وی برکشید و دیگران تیر او را
بکلانی برگرفتند وجو ذرایت اقبال برآورد برافراشت تا امروز روائی
دارد هر کرا رانا سازند قشقه از خون آدمی برکشند و آن ناسپاس را هر چهار
نفر را موشخانه بهستی فرستاد در صحرانوردی مرنح نام ریاضت
گری را جانور اندیشیده تیر در خانهٔ کمان نهاد و از صفای ضمیر دریافته

شاه نظام مستخرج که او را رستی گفتندی و به نیابت او حکومت کردی
چون بیدادی او دلنشین مغزول ساخته ظفرخان پور وجیه الملک تانک را
ایالت داد و نخستین از ناسپاسی در آویزه رخت هستی بر بست اندازه
اینمدت از حال فرماندهان دهلی گرفته اند پور او تاتارخان بدگوهر و تباه
سرشت بود و در آن هنگام که سلطان محمد خان اورنگ نشینی دهلی به سلطان
محمود رسید و روزگار لختی بر آشفت و ظفرخان فراگوشه نشست تاتارخان
اسباب بزرگی فراهم آورد و بدهلی روانه شد و همانا بفرموده پدر مسموم
درگذشت از بیغوله برآمده خطبه و سکه بنام خود ساخت به سلطان مظفر
شهرهٔ آفاق شد باز سلطنتی جداگانه گشت و حکومت این دیار
بالوس باتک قرار گرفته پدر او وجیه الملک از کیش برهمن برآورده
بودند پور تاتار احمد نام جانگزای بزرگ نیاک خود همت بست و برجای او
نشست و زبان زدگی جاوید اندوخت و احمدآباد را اساس نهاده او مایه
گذاری و دستان گذاری از دهی برکناره منیر بست روز حسن که هنگام
شاه غفلت بود از ده عم خود را از هم گذرانید و سپس بجد خود پرداخت
و بجاوید پشیمانی در شد فوتالقن و اسپین بدادگری و کارسازی پایه
همت فشرده و چون او را ناتاستگی بکنج خمول بردند فتحخان پور شاه محمد
را بگلانی برداشتند و سلطان محمود لقب نهادند و به پایه شناسی و
دادگری نام بر وها آورده و بخشش و بخشایش را حصار خود گردانید ملک
شعبان که خطاب عماد الملک داشت و شگرف بها دربها نمود و در عنفوان
دولت زرستان اعتبار گزین درجان سگری خداوند خویش حیله
اندیشید و نخستین بر انداختن این فرومیده مرد اخلاصمند بخاطر آورد

بآیین پخته کاران سخندان شایسته به سلطان رسانیدند از آنجا که دنیاداران
برخویشتن بلرزند آن یکتای جهان عقیدت بزندان برنشانیدند و در
بسیج جان سپری نزدیک بود که کار بانجام رسید و ملک عبد الله داروغه
فیلخانه که سلطان راه سخن داشت و باکدامنی سعادت سگال تباه اندیشی
بدگوهران گذارش نمود سلطان بلطایف الحیل او را رهائی داد فرومایگان
پرده آزرم دریده باویزه برخاستند و چندی از خاصه خیلان و غلامان با
داروغگان پای همت فشردند و فیلان تیز در مالش بدگوهران یاور آمدند
ناسپاسان ریخته شد و برنگی باد افراه یافت به نیکوی بسر برد اسمعیل
صفوی کالای گزیده عراق بارمغانی فرستاد و او نیز نفایس مرزی
بجای آورد چون درگذشت پسر او سلطان سکندر لقب نهاده و
مسند آرای عماد الملک نافرجام او را در کمتر فرصتی از هم گذرانید و نصیر خان
برادر او را بسری برنشاندند و امرا در کمین او برنشستند و از فردوس مکانی و
گیتی ستانی بد و خواست عرضه داشت اگر از فیروزی سپاه یاوری آید
بیدرویت با توابع چند کرور پیکهه پیشکش شود چون ناسپاس بود
و پذیرش نیافت درین هنگام بهادر پور سلطان مظفر بخواهش با بریان
از دهلی دیار رفت و امرا باو گرویدند پدر از رشک برادر بیار راست بود
و همین سلطان ابراهیم لودی بدهلی آمد و صحبت در نگرفت امرای جونپور
بسرای طلب داشته سگالش آنطرف داشت درین هنگام هواخواهان از
گجرات فرستاده نیایشگری کردند او بخواهش طبیعت رهگرای بنگاه
شد و کامیاب آمد و بداد و دهش چهار چمن دولت را شاداب گردانید
از کوتاه حوصلگی باده دینی لختی از هوش برد باویژه جنت آشیانی

صد و پنجاه و چهار هجری نخستین جاپران شمع دولت برافروخت و گجرات
جداگانه سلطنت شد راجه شری بهور دیو مرزبان قنوج شامت سنگهه نام را
از بدگوهری و فتنه اندوزی او بکوهستی فرستاد و خان و مان او یغمای
ساخت و زنش آبستن بود خار ناکامی در پا بگجرات آمد در صحرای بیکسی
بر او بیل بونام که از وارستگان جین بود بر و گذر افتاده و دلش بدرد آمد
بیکی از گروکان خود سپرد و او برادهن پور برده به تیمارداری همت برگماشت
چون کلان سال شد به همنشینی فرومایگان تباه اندیش دل آزاری و رهزنی
پیش گرفت و هنگامه بدکاران فراهم آمد خزینه گجرات که به قنوج میرفت بدست
آورد و از آنجا که سعادت سرشت بود و جا بنا لقال به وپیوست شهر بروز همایون
و مدد از بدکرداری و نخوت کاری گرایید در پنجاه سالگی فرماندهی یافت پتن آباد
کرده اوست گویند برای تختگاه ژرف نگهی بکار برده و سخت نکاو و نمود انهل
نام کاو چرانی گفت شگفت زمینی دیده ام اگر بنام من آن شهر آباد کرده شود
کنم پذیرفتند او بدرخت زاری نشان داد که خرگوشی آویزه سگ در شده
بود به نیروی بازو رهائی یافته راجه آن سرزمین را آباد گردانید انهل پور نام
نهاد اختر شناسان برگذاردند و چون دو هزار و پانصد سال و هفتماه و نه روز
چهل و چهار گری سپری شود خراب گردد از زمان فرسودگی زمان گرد
نهر واله گفتندی چون بزبان آن دیار گزیده را پتن گویند بدین نام زبان زد
روزگار شد راجه شامت سنگهه دختر خود را به پسر سولنکی از نژاد راجه دهلی
کدخدا کرده بودند نزدیک بزادن بود که درگذشت و شکم دریده فرزند بر آوردند
قمر در نشان نزدهم منزل اهل نامند آنرا مول گویند بدبختیت آنرا مولراج نامند

شامت سنکهه بفرزند برگرفت و به تیمارداری همت بست چون بزرگ شد
از دمسازی خراب پیچان به تباه اندیشی افتاد و راجه در دستی سلطنت
برو نامزد میکرد و در هشیاری باز میگرفت دید و آن شور معز را کالیوه بر میان جست
تا آنکه آن نافرجام جان ستگری و لینعمت نمود و نام بزرگی بر خود نهاد
و در زمان چامید جابر صد و شانزدهم هجری و هزار و شصت و چهار
بکرماجیت سلطان محمود غزنوی برین دیار چیره دستی یافت ولیکن
در نگهداشتن مرزبانی آن از پیش خود مناسب ندانست و یکی از راجها
بسپرد و هر ساله پیشکشی قرار داده از راه سند باز گشت و شگفت آنکه
بخواهش او یکی از نژاد راجهاپای همراه آورد و چون چندی برگذشت از
همناکی و دوراندیشی او را طلب نمودی چون نزدیک شهر رسید و بیشتر
روانه شد تا بدگوهران بدو نه پیوندد همان روز که یکجا خواهند شد زیر درختی
زمانی بغنود و شکاری جانوری چشم او را در ربود در آن عهد کور و نابینا را
از مانده لناجی سپاه ناسپاس را همان هندی را باز گزیدند و او را
دستگیر ساختند کمارپال سولنکی از بیم جان آزاری راه تجرد گرفت چندانکه
جی سنگهه را پیمانه عمر برگذشت درین هنگام از صحرای ناکامی در رسید
و جانشین شد بسیاری بانگ برگرفت راجه اجیپال از بدسرشتی ولینعمت
خود را زهر داد برای دنیای ناپایدار جاوید نفرین اندوخت لکهمون را
پسری شایسته از گروه ماهینه که گزیدند در فرمانروائی کردن سپاه و
سلطان الدین گجرات برگشوده و هزیمت یافته بدین پناه برد و اگرچه پیشتر
ازین سلطان معز الدین سام و قطب الدین ایبک نیز بدین دیار آمده بودند
لیکن از زمان علاء الدین به سلطنت دهلی باز گردیدند در زمان محمد بن فیروز

برکنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
سوبا		چهار هزار و بیست و چهار بیگهه	[illegible]				
کندوی							
کهرکا	آبی	چهل و دو هزار و نوزده بیگهه یک بسوه	[illegible]				
کاریج							
کوس	قلعه سنگین دارد		[illegible]				
تارتولی		یکهزار و ششصد و چهل و شش بیگهه	[illegible]				
توربساری							
مراد	کناره دریای شور		[illegible]				
کروده							

سرکار گودهرا جنوبی

برکنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
دوازده محل		یک لکهه و پنجاه هزار و پنج بیگهه	[illegible]			هزار دامتو	[illegible] هفتده هزار و [illegible] دام
اودها						سهرا	
الاورا		چهل و ششهزار و هفتاد و چهار بیگهه	[illegible]			کوه بایجه دو محل	[illegible]
بهرا						کوهانه	
چینه کر						میرال	چهل و ششهزار و هفتصد و [illegible] دام
بهادو						هندوارا	نوزده هزار دام

سرکار سورته جنوبی

برکنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
هفتاد و دو محل			[illegible]			جترتی	ده لکهه [illegible] هشتاد و [illegible] دام
اوده						جوهون	نود و ششهزار و پنجاه و شش دام
درینجا			[illegible]			سورته جوبلی	[illegible]
امرلی			[illegible]			داک	[illegible]
ایمیم			[illegible]			دولت آباد	[illegible]
پتن دیو						دیهاری	[illegible]
بهیم رادر			[illegible]			رای پور	شانزده هزار و یکصد و هفتاد و هفت دام

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	یکصد و چهل و [illegible]	[illegible]	[illegible]	سلطان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	یکصد و هفتاد [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] محمودی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	چهارده هزار محمودی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هفت هزار محمودی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] محمودی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	یک هزار محمودی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	یازده هزار محمودی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	دوازده هزار [illegible] دو دام	[illegible]	[illegible]		

فرماندهان دو تن از قوم هولکی دویست وچهل وچهار فرمانروایی کردند هفت تن صد و نود و شش سال بور بر پور فرمانروای نمودند

	ششن تن از قوم کهنه هندو بست وشش سال کامیابی کردند					بهیم راج	[illegible] سال
راجه [illegible]	[illegible] سال	جور کراج	[illegible] سال	اناد دت	یازده سال		[illegible] سال
[illegible]	[illegible] سال	مولراج	[illegible] سال	حامند	[illegible] سال	لکهنول	[illegible] سال
[illegible]	[illegible] سال	[illegible]	[illegible]	بهیم برادرزاده	[illegible]	کسادرپال	[illegible] سال
کرن	[illegible] سال	جبال برادرزاده	[illegible]	سدلوی	[illegible] سال	[illegible]	دوازده سال
[illegible]	[illegible] سال	کرن	[illegible]	ارجن دیو	[illegible] سال	سلطان مظفر	[illegible] ماه
سلطان احمد	[illegible] سال	محمد شاه [illegible]	[illegible]	سلطان بهادر پسر سلطان مظفر	یازده سال	سلطان سکندر	[illegible] ماه
سلطان مظفر	[illegible] سال	بال دیو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	قطب الدین	[illegible] سال
[illegible]	[illegible] ماه	سلطان احمد	[illegible] سال	سلطان مظفر	[illegible] سال	سلطان مظفر	دو ماه
			سلطان محمود پسر سلطان مظفر	دوازده سال			

چارده تن یکصد وشصت سال کامروای کردند

هندی نامها چنان برگذارند و سال هشتصد و دوازده تاریخ بکرماجیت

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
اردیه		[illegible]	هفده هزار و هفتاد و شش دام				
[illegible]		[illegible]	دو لک و هفتاد و دو هزار و هشتصد و چهل و هشت دام				
[illegible]		[illegible]	دو لک و هفتاد و دو هزار و سیصد و چهل و پنج دام				
بکسواده		[illegible]	یازده لک و پنجهزار و پانصد و پنج دام				
[illegible]							
[illegible]							
[illegible]							
[illegible]							
[illegible]							

سرکار بروده جنوبی

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]					اقوام مختلفه	پنجصد	پنجهزار و پنجصد
بروده [illegible]					[illegible]	دوصد	چهارصد
دابوی					رجپوت	دوصد	چهارصد
[illegible]					رجپوت	پانصد	پنجهزار

سرکار بروچ جنوبی

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	دو کرور و هژده لک و چهل و پنجهزار و سیصد و شصت دام				
[illegible]		[illegible]	شانزده لک و پنجهزار و هشتصد و هفتاد و هشت دام				
انکلیسر			یک لک و [illegible] هزار و سیصد و هفتاد و شش دام				
[illegible]					رجپوت	پنجصد	پنجهزار
بروچ		[illegible]	[illegible]		کوالیا	پنجاه	دوصد
[illegible]		[illegible]	یازده لک و هفتاد و دو هزار و پانصد و چهل دام			[illegible]	سیصد
[illegible]							

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
سکنه [illegible]	[illegible]						
[illegible]	[illegible]						
سرکار چانپانیر							
پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	ده لک و یک کرور و [illegible] هشتصد دم		اقوام مختلفه	پانصد [illegible]	هزار و یکصد
[illegible]							
[illegible]		[illegible]	نه لک و [illegible] هزار و یکصد و بیست و چهل دم		راجپوت	پنجاه	هزار
دیول		[illegible]					
[illegible]			[illegible] هفتصد و بیست [illegible] دم				
[illegible]	قلعه سنگین دارد	[illegible]	[illegible] دم				
[illegible]							
[illegible]							
[illegible]	قلعه سنگین دارد						
[illegible]		[illegible]	دوازده لک و هشتاد و [illegible] هزار و چهارصد و بیست دم				
[illegible]							
[illegible]							
[illegible]	قلعه سنگین [illegible] دریا دارد						
[illegible]	قلعه سنگین [illegible]	[illegible]	چهار لک و هفتاد و هشت هزار و پنجاه و پنج دم				
[illegible]		[illegible]	چهار لک و [illegible] هزار و پنجاه دم		راجپوت	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	دو لک و هفتاد و [illegible] هزار و چهارصد و پنج دم				
[illegible]							
[illegible]		[illegible]	[illegible] هزار و هشتصد و نود دم				
[illegible]							
[illegible]	قلعه سنگین دارد	[illegible]	[illegible] پنج هزار [illegible] دم				
[illegible]							

سرکار احمدآباد							
برگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بلده احمدآباد			[illegible]	[illegible]		[illegible]	سه صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	یکصد	صد
احمدنگر	قلعه سنگین [illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	یکصد	[illegible]
[illegible]					[illegible]	پانصد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	هزار	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	یکصد	دو صد
[illegible]			[illegible]		[illegible]	پنجاه	سه صد
[illegible]					[illegible]	صد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	پنجاه	سه صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		اول	یکصد	دو صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	دو صد	هزار
[illegible]			[illegible]		[illegible]	دو صد	هزار
[illegible]	قلعه [illegible]				[illegible]	پنجاه	دو صد
[illegible]		[illegible]	[illegible]			پنجاه	دو صد
						پنجاه	دو صد
[illegible]							
[illegible]	قلعه سنگین کهنه آورده	[illegible]	[illegible]		[illegible]	پنج	دو صد
[illegible]		[illegible]			[illegible]	سه صد	صد
[illegible]			[illegible]		اول	صد	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	سه صد	پانصد
[illegible]	قلعه سنگین [illegible] آورده				[illegible]	سه صد	دو صد
[illegible]		[illegible]			[illegible]	پنج	پانصد

[illegible]

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]	قلعه سنگین	[illegible]			کراسیه	سه صد	
[illegible]		[illegible]	هفت لکهه بنجاه و دو هزار و دو صد و ده دام		کولی	[illegible]	یکصد
[illegible]		[illegible]	هفت لکهه بنجاه و دو هزار و دو ... دام		کراسیه		

سرکار بتن شمالی

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible] محل		[illegible]	۲ لک ... شش کرور و ... دام	[illegible]	اقوام مختلفه	[illegible]	
[illegible]	[illegible]		نهصت لکهه و یکهزار و سیصد و ... دام		راجپوت کولی	[illegible]	
[illegible]			یکهزار و سیصد و ... نهصت لکهه ... دو دام		کولی	دو صد	
[illegible]		[illegible]	... و شش لکهه دام		کولی	دو صد و پنجاه	
[illegible]		[illegible]			کولی		
[illegible]	قلعه سنگین دارد				راجپوت	[illegible]	[illegible] هزار
[illegible]		[illegible]	شش لکهه ... دو هزار و سیصد و چهار دام		کولی	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	چهل لک دام		فاضل	دو صد	
[illegible]		[illegible]	... هزار و پانصد و دوازده دام		فاضل کولی	[illegible]	یکصد
[illegible]					فاضل و واره کولی		
[illegible]					کولی	[illegible]	دو صد
[illegible]		[illegible]	... لک دام				
[illegible]	قلعه ... دارد	[illegible]			چوہان		
[illegible]					ادل	سه صد	دو صد
[illegible]					کولی		

سرکار دوب شمالی

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
دوازده محل		[illegible]	هفتاد و یک لکهه هشتاد و ... هزار و نود و ... دام	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	یک لکهه ... هشت دام				

باستانی زمان یکی را بآب کنک احتیاج افتاد مرتاضی اشارت بآن
بآن سرزمین کرد و شیرین آب تراوش نمود و از انباز در همان ساعت روز
این شگرف نمودار حیرت افزاید و در هر قسم الوس راجپوت از کهکوت
بهسر برود کلانی این دیار بدینسان گراید امروز هزار سوار و دو هزار پیاده و جمعی
اهیر نیز باشند ایشان باهریه نیز خوانند و در هندوستان نیز کم برزگی که چندی
از اینها با او بود درین سرزمین پانصد سوار و چارصد پیاده بهات بیا و دتا و
الف و تاء فوقانی هندی در آفرین خوانی و دلیری و معرکه آرائی و تاریخ گوئی
بدینسان کم همتا اگرچه در اعتبار از ینها زیاده باشند لیکن در شمشیر
چارن برخی چنان سرایند که چارن بمجرد خواهش طراز هستی بر گرفت و بهات
از مهادیو شگرف داستانها گذارش نماید میان جهالاواره از سر احمدآباد و پتن و
سورتهه و نشیب گاهیست بدرازی نود کروه و پهنا از هفت تا سی آنرا
رن نامند به فتح را بیشتر از موسم باران شور دریا بجوشد و این سرزمین را
فرو گیرد بارش نادر افتد چون ریزش ابر فرو نشیند و روی در کمی نهد و
بسیاری جا خشک گردد و نمک فراوان شود و در پرگنه جهالاوره وجه این فراهم
گردد و احمدآباد مشرق این بوم مغرب رویه آن ولایتی است بزرگ جداگانه
آنرا کچه گویند به فتح کاف درازا دویست و پنجاه کروه و سند مغرب رویه
پهنا صد کروه و بیشتر دشت و ریگستانست گزیده تازی نژاد دو اند و شتر و بز بسیار
خوب شود بزرگ آن سرزمین از گروه جادو بیست امروز بجا رجه مشهور سپاه
این الوس ده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده مردم نکو بلند بالا و دراز ریش حاکم نشین
شهر بهج و دو قلعه استوار دارد و چاره وکنت و کوٹ و گجرات رویه جانب جنوب
زمینداریست بزرگ او را جام به بومی مذکور خویشاوند بیشتر ازین به هشت سال راول جام

را پس از آویزه دو ماه از ولایت بر آورد او در سورته میان ولایت جنبوه و مادهیل و
چارن و توپل بنگاه ساخت و دیگر زمینها برگرفت و شهر نوانگر اساس بر نهاد و این
زمین را کچه خوانند و امروز سر سال نبیره او جانشین قصبات زمین کشت کار بسیار دارد
حاکم نشین نوانگر هفت هزار سوار و هشت هزار پیاده بدو گراید و شتر و بز خوب دارد و
از دیرباز دستور احمدی کیتی و پوست مورا و منگلیچ ولایتی است از آبال کوبند و
دریای مهندری میانه بگذرد و گجرات رویه حاکمی جداگانه دارد و بنگاه دیگر پورمالو
سوما نسواله و آن نیز مرزبانی جدا است در هر دو پنجهزار سوار و ده هزار پیاده و هر دو
سپهوند و از خویشان رانا بزرگی بدینان بود از دیرباز دگر گفت متصل بسرکار پتن
ولایتی است حاکم نشین قصبه سروهی خداوند هزار سوار و پنجهزار پیاده بر فراز کوه
سترگ قصبه ایست ابوگده نام دوازده در دو کول است از دیرباز آباد گرد او آب و علف
فراوان نیز ولایتی است بدربار شمالی هند و جنوبی تا دوت و عرض جا پنا بر درازا شصت
کروه پهنا چهل بوم چوهان حاکم نشین قصبه الی موهان فیل صحرائی فراوان ششصد سوار
با تره هزار پیاده شفتالو و سیب و انگور و انبه و انار و برنج بس خوب شود
و قلعه هفت نامور دارد و از همان طیر و سالیر پس گزین سرکار نادوت بدرنار کوهستانی
درازا شصت کروه پهنا چهل الوس کوهل از گروه راجپوت بسر برند امروز برهمنی است تواری
نام مدار معامله پرداز راجه جرنامی نکویند و در قصبه راج پلیله و کهولوا بسر برد و سه هزار
سوار و هفت هزار پیاده آب این سرزمین بس زبون و برنج و غله بگزین نشود نهم بسرکار
صد و نود و هشت پرگنه بدین صوبه گراید و از آن میان سیزده بندر جمع سه کرور و شصت و
هشت لکهه و بیست و دو هزار و سیصد و یکدام یک لکهه و شصت و دو هزار و ششصد و بیست و
هشت محمودی و سه ربع و حاصل بنادر زمین پیموده عبر صورت که نقدی است شصت و نه
لکهه و سی و ششهزار و ششصد و هفتاد و هفت لکهه و سه بسوه از همان چار لکهه و بیست هزار و دویست و
هفتاد و چار دام سیورغال بومی شصت و هفت هزار و سیصد و هفتاد و پنج سوار و هفتاد و هشت هزار و نهصد و بیست پیاده

استحکام هر دو
بابر رعایت
ارقام علی نسبت درهم
آن قلعه پانزده درهم و
صورت شبانت ۲ حق
گر آن جو کهندی ...
... قبول کردند

کهلوت و دشتند درازا از بندر گوکهه تا بندر رامرای صد و بیست و پنج کروه و پهنا از
سردهار تا بندر دیو هفتاد و دو شرقی احمدآباد شمالی ولایت کچهه و جنوبی و
غربی شور دریای هوای او سازکار و میوه و گل فراوان انگور و خربزه نیز
شود و این سرزمین نهه لخت باشد هر جا الوسی آباد بدین نمط چنانچه در جدول باز گوید

سرکار سورتهه

پرگنات	قلعه	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
پرگنات سورتهه جدید	جونه گده	سلطانپور	سروا	هنسوار	جوانپور	سهیدر لیا	منت جهنی
روندا	بمیرا	بهکرا	بهامرورا	عره	قدیم ماهر کویند پرگنات سورتهه	پتن سومنات	اونه
دهماره	منگلو	سورنگی	موده مهادیو	چوروار	دیو	عبره	نجی
لوبهانه	سون جن	مانزدی	مهسر	پرگنه داک	مهوه	لا	بالی تهانه
عره	حکت	سینبان	بابهمس	رامری	سنپ	بررو	بوسری
عبره	پرگنات ماکهیله	سودهار	کوندل	راب	دمامک	عیزه	جهانجیر
بهیم راد	عره	پرگنات الوس بوسره					

نخستین که سورتهه جدید نامور از افزونی درخت زار بر هم پیچد کی کوهستان
بد و کسی بی نیروی تجرد گزینی را گذار افتاده از و آگهی یافتند و سکین
دژ است بجونه گده زبان زد روزگار سلطان محمود بیگن بر روز بر گرفت و
قلعه ایست فراوان چشمه درو بزرگ و معبد جین و بندر کولیات و در آن
نزدیکی دو موضع است و قلعه ایست بدوری کروه و بندر بدان منسوب نیز در
عقب جونه گده جزیره ایست سال کهوکهه که بدرازا و پهنا چهار کروه پیوست
آن جنگلی است در سی کروه و خود رو میوه ها درو و برخی کولبان

بلکاه دارن

بنگاه و آن سرزمین را اگر گویند نزد موضع کلکا لونسا دریای بهادر بدریای
شور پیوندد و ماهی چنان نازک شود اگر زمانی بآفتاب ماند بگدازد و بیشتر
گزین و پالیده تر از گوشت بهر سد و در دومین قسم مین شهریست برکنار شور دریا
سنگین قلعه دارد و آنرا مین سومنات خوانند و بندریست بزرگ و قلعه اورا
نه قلعه از سنگ برزمین و سه کروهی دریای شور شمشیر گزین در آن نزدیکی
چاه است از آبیاری آن تیزی افزاید بندر منگلور و دیو و بندر گوری و
ناری و احمدپور و مظفرآباد درین گزین حیثیه سرزمین سرستی از نزد سومنات
برآید از پرستش کده برهمن فراوان از آن میان سومنات و پروانجی و گوری و نار
رالیس سترگ برشمارند درین نزدیکی میان دریای هرن و سرستی پیش ازین
بچهار هزار سال و کسری پنجاه و شش کرور جادوان با یکدیگر چند چند باویزه
افتادند همه در آن آشوبگاه روزگار سپری شد و شگرف داستان برگویند
و در سه کروهی پتن سومنات بالکا تیرتهه در انجا بکشتن تیر رسیده و در کنار
دریای سرستی زیر درخت پیپل فرو شد انرا اکثر گویند ازین هر دو جا بزرگ
معبد اندیشند و شگفت آنکه در قصبه مول مهادیو بتخانه ایست منسوب بمهادیو
هرسال پیش از برسات روزی معین جانوریکه بزبان هند اورا انکه گویند پدید
آید اندکی خورد تر از کبوتر و نوکش کنده تر و سفید و سیاه بر فراز بتخانه نشیند
بعشرت بغلطد و نقد زندگانی بسپرد و آنرا مردم شهر فراهم آیند و گوناگون
خوشبو بسوزند و از مقدار سفیدی و سیاهی او اندازه بارش برگیرند و از
سیاهی بارندگی و از سفیدی و خشکی دریجوار سالی سه بار شود و نزد او سه
حوض است یکی از جمنه گویند و دیگر برگنگ و آب از درون برجوشد
و رودباری فرو گیرد و در سالی معین است آب شیرین آید چنان برگذارند که در

سنگرف کتا بها در پوره رسول آباد مزار حضرت شاه عالم بخاری بنوه قصبه ایست
سه کروهی از احمد آباد خوابگاه قطب عالم افتاده است و برخی چوب و لختی
سنگ و پاره آهن شگفت داستانی از آن برگذارند و بر سه کروهی موضع سرکهیج
درو شیخ احمد کهتو آسوده سلطان احمد که احمد آباد بنا کرده اوست و بسیار سلاطین
آسوده اند پیل کرند بهم رسد و بر دستان و جز آن برند و دوازده کروهی محمد آباد
شهریست بنا کرده سلطان محمود دلنشین کاهنا درو چهار کروه در پیرامون آن
دیواری کشیده اند و در هر نیم کروه باغی و سه رسترلی آهو و گوناگون نخچیر
درو سر داده اند مرزبان اندر بومیست نراین داس نام بس ریاضت گزین
نخست بکاو دهد و اینها نیکه از سرگین او بر چینند و غذا سازد برهمن بس گزیده شود
او را در الوس راتهور کلانتر دانند و پانصد سوار و ده هزار پیاده بدو گروند
و بندر گوگهه و کهنبایت بدین سرکار گراید فراوان عمارت بس گزین و بزرگ
و گوناگون بازرگان در جهاز از گهوگهه راهی شود در انجا فرود آید کالای تجرد
کشتیها که آنرا اوری نامند بکنبایت آورند و دورگری کاو گزیده شود
حقی سیصد روپیه و افزون از و خونش سنجی و تنومندی و نکو رفتاری
هر چند بیش گران ارز بر جالور در قدیم ملکی جدا گانه بود ده هزار و دویست
قریه بدو بازگردد در از هفتاد کروه و پهنا چهل و دو هزار سوار بهمین شماره پیاده
امروز دو هزار سوار و سه هزار پیاده مرزبان او بحاکم گجرات نیابتگری
چهار بخش بود بیشتر الوس جهاله را انشست جا و امروز از سرکار احمد آباد
یک پرگنه شمارند و قصبه تا اوسمت بچابست و چنانچه در جدول می آید

چاردار کلان	ماری نگر شود	مجهوکهه	برکنت	پرکنه جاموجی	پنج موضع	جوپن بجاه

[illegible]	اگ	نوری	ویهلی	بهیر	بروده	رامسیور	حاجیور
برهوال	جنجوار	تنکارا	بهموی	کوها	سنجانه	کنجها	بارهای
ورانه	وهوکهه	سیالا	[illegible]	سحانا	مندل		

اسروز امروز پور لی با هفت تهه داخل سورتهه شده است هولی وستی شش موضع کنور تردیک مروارید

همین دو قلعه دارد سنگین و خشتین و طول هفده درجه و ده دقیقه و عرض بیست و
سه دقیقه گز ید گاه برآید و همه روز پنجاه کروه در نوردد قطنی نیکو بافند و در
دستها ارمغانی برند صدهور قصبه ایست بر کنار رستی بزرگ پرستش جا
جاند نگر بزرگ شهریست و باستانی سه صد بتخانه درو نزد هر بتخانه کولابی فراوان
بر همن آباد جانا نیز گزین دژیست بر کوهی بس بلند و نیم کروه ازان دشوار
گذار چند جا دروازه ها برگشاده یکجا قریب هفت گز زبده تخته بند کرده اند
اند و هنگام بیکار بر دارند و میوه خوب شود از بنادر دریای مهی از نزد او
بگذرد و هفت کروهی بدریای شور پیوندد و در ایران طرف آب بندر بستان از
توابع او در قدیم بزرگ بود بندر گهن دیوی و ملنار نیز از مضافات او
میوه خاص جیته اینجا بس فراوان شود و روغن خوشبو هرگونه گزین پدید و
رز دستی کیش از فارس آمده بنگاه ساخته و زند و پازند خوانند و دهنها
برسازند وار صلح کل گیتی خداوند هر طایفه کامیاب گردیده و خودارے
پروای دولت سپه سالار سرحد بسیاری ازین سرکار هنوز بدست فرنگ
چون دمن و سنجان ماراپور و باهم و بیسی که هم شهر و هم بندر اند بر ساحل دریای
زبده نشیبت و فراز ندارد سرکار سورهته بضم سین و واو و راو فتح تاء فوقانی
مندی وهای حفقی ملکی جداگانه بود پنجاه هزار سوار و یک لکهه پیاده بزرگ قوم

			سرکار ایکه				
پرگنات	قلاع	تقدی	زمیندار	سوار پیاده			
بیست و پنج		[illegible] دام			خیبر	[illegible]	
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		
[illegible]		[illegible]			[illegible]		
			سرکار [illegible]				
پرگنات	تقدی	سیورغال	زمیندار	سوار پیاده			
[illegible]	[illegible]				سالوله	[illegible]	
[illegible]	[illegible] دام				[illegible]	شش لکه و چهل هزار دام	
[illegible]	دو کرور و پنجاه و شش لکه دام						
پرگنات	تقدی	سیورغال	زمیندار	سوار و پیاده			
[illegible]	[illegible] دام	[illegible]			[illegible]	[illegible] دام	[illegible] دام
[illegible]	[illegible]				دو لک و [illegible]	پنجاه و شش لکه دام	شصت و ... لکه هفتاد و دو هزار دام

اینولایت در مرزبان دکهن بود و در زمان سلطان محمود که پنج سردار ناسپاسی نموده
زندانی کرده اند و به فتح الله که خطاب عماد الملکی داشت قرار گرفت چهار سال
و ماهه مهلت داد چون درگذشت پور او علاء الدین آن تا چهل سال بدادگری گذرانید
سپس پور او دریا خان جانشین شد پانزده سال کام دل برگرفت بعد از و
پور او برهان که خورد سال بود بیگلانی بر داشتند و امرا به تبه سگالی کار ملک از
پیش خود گرفتند تا آنکه مرتضی نظام الملک چیره دست آمد و بر ملک احمدنگر افزوده
شد و احمدآباد با احمدنگر از دویم اقلیم درازا از برهان پور تا حکمت سیصد و شصت
و دو کروه پهنا از جالور تا بندر رومن دولت و شصت دیگر از اید زنا بندر
کنبایت هفتاد و دو خاور رویه داندیس و شمالی جالور و اید جنوب بندر رومن
سنبهایت باختر سوحکت که بر ساحل دریای شور است کوه جنوبی گزین رود بار شوردار

سابرمتی باترک مندری نربد مهی سرستی و چشمه آن از احمنه و کمک گویند و هوا
نزدیک باعتدال از رنگ بومی هنگام گل بشود و بیشتر کشت و کار جواری و
باجرا مدار خورش بران ربیع کمتر شود گندم و برخی حبوب از مالوه و اجمیر آید
و برنج از دکهن بیشتر نفی بهاین کم رود گرد کشت کار پیرامون باغ زقوم برنشانند
کزین حصاری گردد ازین رو این ملک بس دشوار گذار و از فزونی درخت
زار انبه و جز آن یک بستان توان شمرد از پتن تا برووده که صد کروه باشد
انبه زار بالیده و شیرین بر دهد و برخی از خامی شیرین آورد و انجیر گزیده پدید آید
و خربزه زمستان و تابستان پدید آید هر ماه دو بار فراوان انگور میانه گل و میوه
بسیار از درخت انبوهی بشکار جانور عشرت نتوان اندوخت صحرائی یوز افزون
و سقف خانها بیشتر کهپریل و دیوارها از خشت پخته و چونه برخی از سنگ مبنی بنیاد
های پهناور و دیوارهای میان کاواک میسازند و به مهمانی راهی آماده دارند بسا
سواری بهل باشد نقاشان خاتم بند و دیگر پیشگان بهمیر صدف را چنان
کار بندند که خط خوش نمودار گردد و قلمدان و صندوقچه و جز آن برسازند
از ماری پارچه و از قوطه و جامه وار و زربفت و مخمل و خارا گزیده تر بافند و
گوناگون قماش روم و فرنگ و ایران و توران را تقلید نمایند و شمشیر و جمدهر و
کهپوره و تیر و کمان شائسته برسازند و خرید و فروخت جواهر شود و نقره از ولایت
روم و عراق و جز آن آورند تخت پای تخت پتن بود و چندی جانپانیر و امروز احمدآباد
بزرگ شهریست بگزین طرح احمدآباد بر کنار سابرمتی عرض بیست و سه درجه در خوشی
هوای او بافت گزیده کالای هفت کشور کم همتا و دو قلعه دارد و بیرون آن
سصید و شصت معموره برمطی خاص هریک را پوره نامند ناگزیر شهرها در هر یکی
پیدا و از امروز تا هشتاد و چهار آباد و در آن هزار از سنگین مسجد و در هرکدام دو مناره

کاواک
[illegible]

مر
بالضم تلخ و نام دارویی
است صبر بالکسر
هندی الوا خوانند
و مر بسکون را فعل امر است
یعنی بمرمای
کشف اللغة

پرگنات	قلاع	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده		
[illegible]					[illegible]	دام دوازده لک		
[illegible]					[illegible]	دام [illegible] لک		
جاجپور					[illegible]	دام [illegible] لکه		
[illegible]		دوازده [illegible]	سرکار		[illegible]	دام [illegible]		
پرگنات	قلاع	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده		
[illegible]		دام [illegible] لک [illegible]						
			سرکار باهم					
پرگنات	قلاع	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار پیاده	مبـ ده		
[illegible]		دام [illegible] لکه	[illegible]			باجب	[illegible]	
اونده		دام [illegible] لکه	[illegible]			جکیسی	دام [illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]			ججری	دام [illegible] لک	
باری		[illegible] دام				[illegible]	دام [illegible]	
[illegible]		دام چهل [illegible] لک	[illegible]	راجپوت [illegible]	[illegible] سوار هزار پیاده	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		دام [illegible] لک				[illegible]	[illegible]	
سرای [illegible]		[illegible]				سیوالا	دام بیست و چهار لک	
[illegible]		[illegible]				سیوراج	دام شصت و [illegible] هزار	
[illegible]		دام چهل [illegible]				کورنه	[illegible]	
[illegible]		دام بیست و چهار لکه				سرزمین		
[illegible]		شانزده لک دام				[illegible]	[illegible] چهار لکه [illegible]	
[illegible]		[illegible]				اروه پور	شانزده لکه دام	
[illegible]		چهار لک دام				[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]				[illegible]	دام هشتاد لکه	
[illegible]			سرکار مانک درک			بالکل کهم	هشت لک دام	
پرگنات	قلاع	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده		
[illegible]	دام [illegible] لکه					حاجب	دام [illegible] لکه	

[illegible]

[illegible]	[illegible] دام				راجپوت	[illegible] دام	
[illegible]	[illegible] لکه دام				[illegible]	[illegible] دام	
خاندور	[illegible] دام				[illegible]	[illegible] دام	
			سرکار ماهور				
پرگنات	نقدی				[illegible]	[illegible] دام	
	[illegible]				[illegible]	[illegible] دام	
	دوازده لک دام	[illegible]			[illegible]	چهار لک دام	
[illegible]	[illegible] دام				[illegible]	[illegible] دام	
[illegible]	[illegible] دام				[illegible]	[illegible] دام	
[illegible]	[illegible] دام				[illegible]	[illegible] دام	
[illegible]	[illegible] لک دام				[illegible]	دوازده [illegible] دام	
[illegible]	[illegible] لک دام				[illegible]	[illegible] هزار دام	
[illegible]	[illegible] لک دام				[illegible]	[illegible] دام	
[illegible]	[illegible] دام				[illegible]	[illegible] دام	
[illegible]	[illegible] لک دام		سرکار تلنگانه				
پرگنات	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار و پیاده			
[illegible]	[illegible] دام				[illegible]	[illegible] دام	
[illegible]	یک لک و چهل [illegible] دام				[illegible]	[illegible] دام	
[illegible]	هشت لکه دام				[illegible]	شانزده لکه دام	
[illegible]	[illegible] دام				راجپوت	بیست و دو لکه دام	
[illegible]	[illegible] دام				[illegible]	چهار لک دام	
[illegible]	شصت و چهار لک دام				[illegible]	[illegible] دام	
[illegible]	بیست و چهار لک دام				[illegible]	دوازده [illegible] دام	
[illegible]	بیست و دو لکه دام				[illegible]	دوازده لکه [illegible] هزار دام	
[illegible]	شانزده لک دام				[illegible]	بیست لک دام	

			سرکار بهار				
پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی				
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
حویلی			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
پرگنات	قلاع	نقدی	زمیندار	سوار	پیاده		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	
[illegible]		[illegible]				[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	ده	[illegible]	[illegible]	
[illegible]						[illegible]	
[illegible]						[illegible]	
[illegible]						[illegible]	
[illegible]						[illegible]	
[illegible]						دارکهه	
[illegible]						مانک داری	
[illegible]						[illegible]	
[illegible]						[illegible]	
[illegible]						جوبار	
[illegible]				سرکار [illegible]		[illegible]	
پرگنات	قلاع	اراضی نقدی	زمیندار	سوار	پیاده		

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		چهل و هشت لکھ دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
بالاپور		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		[illegible] هزار دام			[illegible]		[illegible]
[illegible]		بیست لکھ دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		دوازده هزار دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		ده لکھ دام			[illegible]		[illegible] دام
[illegible]		شانزده لکھ دام			[illegible]	[illegible]	[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام			[illegible]		[illegible] دام

سرکار کلیم

پرگنات	قلاع	نقدی	سیورغال	سوار	پیاده		
[illegible]		[illegible] دام				[illegible]	[illegible] دام
[illegible]		دوازده لک دام				[illegible]	یک لک دام
[illegible]		[illegible] دام				[illegible]	[illegible] دام
[illegible]		شانزده لک دام				[illegible]	[illegible] دام
[illegible]		دو لک دام				[illegible]	[illegible] دام
[illegible]		[illegible] دام				قصبه کلیم	دوازده لک دام

که خیر کردن در آن رستکاری بنا کان پندارند گیاهی بهار به برهمانست و
هند گیاهی که بر دور منسوب سازند نزد ولایت بیجاپور و آبخوضی است چشمه وار
بس ژرف بدرازو پهنا یک کروه او بلند کوه آب شور دارد اگر در دهه برآرند
پاکنار او پر کنند آب شیرین بر دهد و آبگینه و صابون و شوره ازو پدید آید
و فراوان محصول بر دهد و بر فراز کوه چشمه ایست دهن او بیکر گاو ساخته اند و از آن
هرگز آب بدین نرسد و چون اماوس روز دوشنبه او فتد آن آب بدین حوض بزرگ
در آید همچون فراوان دران نزدیکی بومیست آنرا اوایله از گروه راجپوت
صد سوار و هزار پیاده بتیاله استوار دژیست بر فراز کوه بتال نگری ازمضافات
او هست و چهار بتخانه بر کمر کوه تراشیده اند و شگرف بتها بومی صدی
راجپوت دویست سوار و هزار پیاده و دیگر گامار راجپوت صد سوار و هزار
پیاده و سیزده سرکار صد و چهل پرگنه بدو گراید و از دیر باز نقشی است
و چون بیگهه این دیار هشت بیگهه دهلی است در اصل جمع سه و نیم کرور
بیگهه بود و پنجاه و شش کرور دام باشد و برخی دگیمان افزوده سه کرور و
هفتاد و پنج لک و بیست و پنج هزار و سیصد و پنجاه بیگهه ساختند و در زمان
سلطان مراد بیست و شش لکهه و سی و هفت هزار و چارصد و پنجاه و
چهار بیگهه بر براری افزودند و جمله چهار کرور و یک لکهه و شصت و دو هزار
و هفتصد و چهار بیگهه براری این اصل و اضافه بجدول آورده شد
همگی شصت و چهار کرور بیست و شش لکهه و سه هزار و دویست و هفتاد دو دام
و داخلی از آن میان هشت پرگنه حکم داخل چانده است که جمع او نرسید و
بیست و دو هزار و سرکار کهرله و چانیا و
برخی زمینداران دارند

سرکار گاول

سرکار کادل

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی		[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
اودان		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]			[illegible]		
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]			[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]					[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]					

اصلی نام او درداست دراز دویست وشست معنی کنار راز اقلیم دراز از بیتاله تا ہرا
کده دویست کروه پهنا از بندر تا هند نهصد و هشتاد و خاور کنگ هندوستان را
به مهادیو نسبت و بلند این را کویم سنگرف افشانها برکذارند و بین نیایش کنند
از کوه سهاتردبکیر نیک برجوشد و از ولایت احمدنکر شد برآرد درآید و به بنکاله رود
چون مشتری با سد آید مردم از دوردست به نیایشگری آیند و نکرمالی و هنی بهیرود نیز
نیایش کنند و دیگر پورنا از ترد دیول کانو تراو دو دیگر درداده بالاتر از چشمه بلی
برآید و دیگر بنشا تردیک دیول کانو جوشش برزند در نیملک جودهری را دیسمه را
کویند و قانون را کورا ولسین باندیه و مقدم را پاسل و پتوار را کل کرنی
ایلچ پور بزرگ شهریست پای تخت کل است در آنجا خوشبو نفش رنگ بهوتی
چنبه کویند بوسته زمین بر دهد بدور هفت کروهی کادیل بزرگ قصبه ایست
کم همتا در چشمه ایست که حربه راید وات دهند سرکار رابد و منوب بنا
سنگین قلعه ایست بر پشته سه طرف او را دور دو پرگنه کیرانه سنگین حصار بست
بر زمین در میان آن کوهچه ایست بدو نیایش کنند و در چار کروهی
چاهیست که استخوان هر جانداری که درو افتد سنگ شود که آن مهره است
لیکن خوردتر شرقی زمیندار است جاینا نام خدیو دو هزار سوار و پنجاه هزار پیاده
افزون از صد فیل و اسپان او زمیندار است چاندهی را دویست سوار و پنجهزار
پیاده و در شمالی ماهر زاد بومیست دویست سوار و پنجهزار پیاده افزون از
صد فیل و نیز در آن تردیکی هنار را ذرمیندار بود اکنون بر بوم او چیره
دست آمد همه قوم کوند فیل صحرائی در زمین ایشان پیدا شود همواره بحاکم
مالوه تیز نیایش کردی و نخستین بمرزبان کده نشان و دیگران بسبد کار هند نیز
نرناله بزرگ قلعه ایست قرارگاه فراوان عمارات در و بخلاد بومی استان ورکان

نزدیکی دویست سوار و پنجهزار پیاده و دیگر و دنگرخان پنجاه سوار و سه هزار پیاده
هردو از قوم گوند نزدیک بالاپور در دور حوالی آن گوناگون سنگهای خوشرنگ
پدید آید و از آن تراشیده نگاهدارند و سی کروهی در زمین او شاه سلطان مراد
بنگاه برساخت و گزین شهری چهره برافروخت شاه پور نام نزدیک میل گده
چشمه ایست خوب و جز آن هرچه بر افتد سنگ گردد کلیم او از گزین شهرهای
باستانیست و کاو میش گزیده شود نزدیک آن بومیست پت ناجیو نام از
الوس گوند بچاندا ر زبان زد روزگار هزار سوار و چهل هزار پیاده و پراگده
کان الماس دارد گزین پارچه صورت ناک و جز آن بافند بتصرف اوست و
اندک زمان شد که از بومی بر گرفت و فیل صحرائی فراوان تر باسم بومیان بسر برند
و بیرا هکران گویند و صد سوار و پنجهزار پیاده و امر و زنی سرداری کند هر دو قوم
راجپوت ماهور گزین قلعه ایست بر کوه در آن بتخانه ایست بدرگا منسوب و او درین
دیار رنجگد پهها و روشنائی گاو میش گزیده شود و یک من شیر افزون بر دهد
بومی آن دیار رجپوت صد سوار و دو هزار پیاده اوراانگ گویند مانک درگ گزین
قلعه ایست بر کوه و فراوان جنگل گرد او بچاندا نزدیک هنوز لعمل نیامده در سرکار
پاتهری چیتو قصبه ایست همواره جواهر و نفایس دیگر فروخت شدی سرکار تلنگانه
از ملک قطب الملک بود آنرا تلنگ گویند و چندی بتصرف مرزبان برار بوده
و در اندور و ترل کان فولاد و جز آن سنگین آوندهای دلگزین بر تراشند و
گاو میش گزیده شود و شگفت آنکه حزو میش چنان شود که استخوان و خون سیه فام
باشد جنان پور بومی است و سمکه بگزین خونها آراسته سه صد سوار دارد ورام گده استوار
قلعه ایست بر کوه و بس جنگل در انجا و صحرائی فیل بسیار و هنوز لعمل در نیامده و
لهارسه قلعه ایست از مهکیر بزرگ پرستش جای برهمن بتن کیا گویند سه جاست

پرگنات	قلاع	ارضی	نقدی	سوار	پیاده	ہبر		
							صد و پانزده هزار و پنجاه بیگه	
[illegible]		یک کرور و بیست و شش لکه و هفتهزار و دویست و پنجاه و دو بیگه				ستنکا	دو لکه و شش هزار و صد و [illegible]	
[illegible]		دو لک و [illegible]				[illegible]	دو لک و دو هزار و سیصد و یازده بیگه	یک لکه و [illegible] و دو هزار و پنجصد
انزال		دو لکه و هفتاد و چهار هزار و دویست و چهل و نه بیگه				[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]				[illegible]	یک لکه و بیست هزار و هفتصد و هشتاد و [illegible] بیگه	
[illegible]		چهار لکه و ششهزار و صد و هشتاد بیگه				جابر	[illegible]	[illegible]
[illegible]		دو لک و [illegible]				جابر	چهار لکه و هفتاد و دو هزار و چهار صد و چهل و یک بیگه	
[illegible]		یک لک و هفت و دو هزار و پانصد و سی بیگه				[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]				[illegible]	دو لکه و پنجاه و دو هزار و سیصد و چهل و [illegible] چار بیگه	
[illegible]		یک لکه و هفده هزار و دویست و پنج بیگه				[illegible]	[illegible]	
[illegible]		هفده لکه و [illegible]				عادل آباد	یک لکه و هشت و هفت هزار و دویست بیگه	
[illegible]		به لک و [illegible] هزار بیگه				[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]				[illegible]	چهار لکه و [illegible] هزار بیگه	

صوبه برار در باستان این سرزمین بیشتر خراب بود بر در اسیر لختی مردم بسر برد
این راجای اشو تهما ما بر کذاردی و بنیاد لشکری نمودی کویند ملک اجی تهمن بیاک
بها در بکردش ناکامی ازین پیذر بدین حدود آمد در دیهه کراوندی نهامنیر بنکاه ساخت
وازبومیان آزرده بدهلی رفت و بخدمت سلطان فیروز سعادت اندوخت و در صید
افکنی ها جابکدست بود فرمانروا پسندیده و چون بخشش برخواهش بازکذاشت دان
دیهه را برکرفت بتدبیر درست دیکر جاها بدست بسیار خرابه آباد کردانید و سال هفتصد
و هفتاد و چهار در تهامنیر بکلانی بر داشت و عادل شاه خطاب بر نهاد و هفده
سال بیروزی زندکانی سپرد و سپس غزنیخان پور او جانشین شد و نصیر شاه لقب
بر نهاد و از انباز این سرزمین بنجاند بسی زبان در روزکار چهل سال و ششماه و بیست و شش روز

بکلانی: [illegible] نشسته نانده که ولای [illegible] از آن صد کرده [illegible] سوار و ده هزار پیاده [illegible] ربع آن [illegible] دام است ۱۲ از اکبرنامه

تحصیل: [illegible] آوردن [illegible] و [illegible] و جلال و صول کردن و [illegible] نمودن ۱۲ کشف اللغة

دادودهی کرد چون زندگی بسر آمد پور او میران شاه بکار ملک پرداخت
برخی نام او عادل شاه گویند و سه سال و هشت ماه و بیست روز کامروا بود و سپس پور
او مبارک شاه چوکندی سلطان هفده سال و شش ماه و بیست و نه روز گذرانید
پور او عادل شاه اعیان نام احسن خان چهل و شش سال و هشت ماه و دو روز به نیکوی
بسر برد برهان پور آمده اسیر برگرفت و سلطان احمد گجراتی که احمدآباد اساس نهاده
اوست او را آماده ساخت و چون رخت هستی بربست داود شاه برادر او هفت
سال و یکماه و هفده روز فرصت کامرانی یافت عادل شاه بن حسن خان گجرات پناه
بر دسلطان محمود بیگراجی سلطان دختر مظفر را بدو داد و بیاوری او بدان ملک آمد بدو
سپرده باز گردید و سیزده سال دادگری نمود و میران محمد شاه از دو پسر بود
مبارک شاه سلطان بهادر را با تخت پیوند دوستی شد ولیعهد گردانید و محمود برادر
زاده خود مبارک را بدو سپرد و از مرتبه دانی و دوراندیشی گزندی رسانید بمرزبانی
خاندیس خرسندی گزید و محمود را وکیل کرد تا بسلطنت گجرات رسید و شانزده سال و
دو ماه و سه روز سریرآرائی نمود و چون پیمانه زندگی او پر شد سران ملک راجی
واحمد پور او بکلانی برگرفتند و میان مبارکشاه از و بستند و خود جانشین برادر شد
وسی و یکسال و شش ماه و پنج روز بکار ملک پرداخت و سپس پسر او میران محمد سری
یافت نه سال و نه ماه و پانزده روز بسر برد و چون کار او سپری گشت برادر
خود را راجه علیخان راه بزرگی گرفتند و عادل شاه خطاب برنهادند و بعقل و معاش
کار پیش برد در آویزه دکهن از جانب فیروز شاه شهادت یافت و در برهان پور
بخاک سپردند و بیست و یکسال و سه ماه و بیست روز کام دل برگرفت و سپس خضر خان
پور او جانشین شد و بهادر شاه نام برنهادند و گوهر بخت او به تیرگی پذیرفت و در سال
چهل و پنج الهی آن ملک از و برگرفته آمد و در جای خویش گذارش آمد صوبه برار

بکرداو فراهم و در گداختن خویش گرم رو و درین میان گروهی بوده راجان بدرد
آمد مرزبان روزگار فریاد برزند که درین آتشکده ها فراوان جانور باتش
سیلاب در شود و ساده دلها را ایدام آورده بود چند ربال پایه والای سلطنت
یافت همگی هندوستان بدست آورده تتمهٔ احوالات این معضلا گفته شد
چون شیخ شاه از غزنین آمده و مالوه برگرفت و زمانی تربیت چون روزگار او
بسر آمد پورا و علاء الدین خورد سال بود دستور او دهرم راج سود هر جانشین
شد و چون علاء الدین بسال آگهی در رسید و باو نبرد برخاست و آن ناسپاسی
را از هم گذرانیده چند سال از تردنانک دیوچوهان نوکر کمال الدین از بدگوهری
و زرپرستی بیجانگر ای خداوند خود در رو آورد بخیال سودمندی جاوید اند و چند
در نوبت پرسین افغانی تباه سرشت چند بدگوهر را با و گرد آورده و کمین گرفته
و در شکارگاه گزند جانی رسانید و خویشتن را جلال الدین لقب بر نهاد و در جهه
پرسین در خانهٔ مرزبان کامرو کدخدا بود و راجه از نیکو خدمتی فرزند خوانده و عهد
خویش گردانیده چون او گنج گذشت گرگسین بسند آرائید بگین توری لشکر بمالوه
آورد و عالم شاه را در نبردگاه روزگار سپری شد و تتمهٔ احوالات اینجا نزاد ها گفته
آید و در هنگام سرکشی نمود و در نوبت مبارز خان استقلال یافت چون در گذشت
بایزید پسر بزرگ او باربهادر بهاخالیتین شد تا آنکه کوکب اقبال شاهنشاهی بدرخشید
و این آباد ملک بر قلمرو افزوده آمد که این روزافزون دولت طراز جاوید باید بعالمیان
لکام دل ابدی نشاط برگیرند **صوبه خاندیس** این آباد بوم را خاندیس میگفتند و چون اسیر گشایش یافت و اینملک به شاهزاده والا گوهر سلطان دانیال بازگردید
بدین نام روشناس آمد از دوم اقلیم درازا از بورگانو که بهندیه پیوسته تا لهنگنگ
که متصل بولایت احمدنگر است هفتاد و پنج کروه پهنا از جامود که برارست تا جال
که بمالوه پیوند دینجاه کروه برخی جا بیست و پنج کروه خاور سو برار از شمالی مالوه کالنه باختر سو

احمدنگر کوه جنوبی و رود بار فراوان گزین مالی از میان برآرد کوندانه برانداخته و بسنی سو
برخیزد و پوربی نیز گویند و کبرتی نزد چو پره هوا اش دلکش و زمستان پس معتدل و بیشتر
کشت کارجواری در برخی جا شالی سه بار برخیزد انچنان نازک و خوش مزه و برنج گزیده
شود و گل و میوه فراوان و برگ تنبول برکوه اسمانی سا پا سه قلعه دیگر در گرد آن باسواری
و بلندی کم همتا پایان آن بزرگ شهری آباد برهانپور سترگ مصر بیست سه کروهی
آن بر ساحل تپتی عرض بیست و یکدرجه و چهل دقیقه فراوان باغ دارد و صندل نیز
شود و گوناگون مردم زاد دران و هر پیشه ور را روز بازار در تابستان بر زمین گرد برخیزد
و در بارش گل شود عادل آباد از گزین قصبات نزد آن بزرگ کولابیست گزین و
پرستش جا برشمرند و لختی راجه جسرت درین نیایشگاه پذیرفت همه سال لبالب
باشد و فراوان کشت کار ازو سیراب و جایک دیو دهی است نزد او بیتی و پورنا
بهم پیوندد و بزرگ نیایشگاه داشتند جگبر تهه نامند در آن نزدیکی پیکر مهادیو با خود
داشتی هر روز نیایش گزین سرمنزل آن پیکر از دست شد و لختی هراسیمه گشت و
از ریگ بدانسان صورت فراهم آورد و در جایی برقرار داشته و بدان تخیل نیازمندی
بجا آورد و از نیز نگی تقدیر آن سنگ شد و امروز موجود و نزد آن چشمه برجوشد و گنگا
برشمارند در ریاضت گزینی بازردی نیرو ازین سرزمین هر روز بگنگ رفتی و بازآمدی
و شبی آن دریا بخواب آمد که اینهمه رنج نباید کشید و در همان زاویه تو میجوشم و بامداد
تراوش نمود و امروز روانی دارد جا مود گزین برگنه است ملیل و دل در آن نزدیکی
قلعه بس بلند برکوه امیرلی قصبه ایست آباد و نزد آن حوضی است آب همواره گرم
ازو برجوشد نیازمندی بجای آرند چوپر بزرگ قصبه ایست آباد دران نزدیکی قصبه ایست
معبد بیست رام الشیر نام دریای گرنا و تپتی باهم پیوند از دور دستها به نیایش گری

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
ملهری			[illegible] دام			پانزده	
جکهرودا			[illegible] دام			بیست	هزار
راجوار		[illegible]	[illegible] هزار و [illegible] دام			[illegible]	بیست
سوکس						چهل و پنج	صد و پنجاه
سنربی						ده	چهل
بامکره						یکصد و پانزده	پانصد و پنجاه
سنوبی			بیست هزار و سیصد و نود چهار دام			پنجاه	پانصد
جبابر						بیست	هشتصد
لکهنه پا ایلامپور						سی و پنج	پانصد
مودی						هفت	سیصد
جرودن پور			چهارصد [illegible] دام			هفت	بیست

سرکار کوزی براه

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
دوعمل حویلی					انواع مختلف	چهل و پنج هزار و دوصد	[illegible]
اسوب					راجپوت	دویست و پنجاه	هفتصد
اجی کره					راجپوت [illegible]	سیصد و پنجاه	دوهزار
بهوا					[illegible]	هشتاد	سیصد
بروده					راجپوت	صد و بیست و پنج	چهارصد
دودوان دارک					راجپوت [illegible]	[illegible]	چهارصد
سوبت					[illegible]	هفتصد و [illegible]	پانصد
سرایه کمبی					راجپوت سوندا	شصت	هزار و سیصد
سکرار					راجپوت [illegible]	شصت	نوصد
کمبی					سوندا		دویست
کموبی							

فرمان دهان

رباهن	صد سال	براح	صد سال	جیت چندر		ساکبناهس	یک سال
بکرمادن	پنج تن پور ربور سصد و هفت و هفت سال هفت ماه سه روز فرمان روا شدند						
بهوج ادم	هشتاد و سال	هیبت	صد سال	سنده جیت	پنجاه سال	سمه جیت	صد سال
مهیبن	هشتاد و سال و سه ماه و سه روز	سر سین	هشتاد و پنجاه سال	سهیرن	بکرسال	سر سین	صد سال
چندرپال	صد سال	مندرپال	هفت سال	کرمچند	یکسال و یک روز	بجی چند	صد سال
		بهوج	پنجاه و دو ماه و بیست روز	کاجی چند	دو سال و دو روز		
هژده کس از قوم تبوار یکهزار و شصت و دو سال و یازده ماه هفده روز چراغ دولت و حکومت بر افروختند							
نونور صد سال	پنجاه سال	دانار راجو	پنجاه سال	راباباجو	سه سال و سه روز	بیست سال	راباجاجو
رام چیس	سی سال	رایا بجیرد	پنجاه سال	رای سیهک	پنجاه سال	رای سیکپال	پنجاه سال
رای کرن پال	پنجاه سال	رای بکمی	شصت سال	کچور پال	بکرپال		
رای تیج	هشتاد و شش سال و شش ماه و سه روز			سرمهراج	سی سال و شش ماه و سه روز	رای بیهر	نود سال
یازده تن از الوس نونور صد و چهل و دو سال و سه روز بر تخت حکومت نشستند							
راجه جکدیو	دو سال	جکدیو	دو سال	هردیو	شانزده سال	بلدیو	شانزده سال
		هشت تن و ولیت و پنجاه سال حکم روا شدند					
انیکپال	تیم		بیست سال	هوسنک	سی سال	محمد ماه	
سلطان عم هوسنک	یکسال و چند ماه	سلطان غیاث الدین	سی و چهار سال	سلطان ناصر الدین	سی و دو سال	سلطان محمود	یازده سال و چند ماه سه روز
	سلطان محمود	چند روز و شش ماه	نادر شاه	شش سال	سکندر خان	دوازده سال	
نه تن صد و چهل سال و دو ماه چهار روز حکمرانی نمودند							

گویند بیشتر سال جهلم الهی بدو هزار سال و هشتصد و پنجاه سال و پنجاه و بیست و هفت روز
مهادیو نام ریاضت گزینی آتشکده افروخته ایزدی پرستش کردی در گذارش
نقش نیرافتنه های همت افسرده داشتی پژوهندگان سعادت گرای

نجوراهم		راجپوت	بیست	هفتاد
جهونی	[illegible]	بهیل	پنج	پنجاه
سیهو	نخاسه کلان در آنجا			سیصد
منداوره				چهارصد
قوای کوه		بهیل	پنج	بیست
کهیرور محمود نونهر		بهیل و غیره	پنج	
کهورکانو		بهیل و کولی سوار زیر	پنج	پانصد
کاتهیور		بهیل		
کهرکون		راجپوت کناره	پنج	
کراوه		راجپوت [illegible]	سیصد	دویست
سانکوری		راجپوت [illegible]	سیصد	دو هزار [illegible]
سمواره			پنج	پانصد
بیجوراهه		بهیل [illegible]		
دولاتار		بهیل و غیره	یکصد	پانصد
دولاکهیر		کولی راجپوت		
بجاری		راجپوت سوار	بیست و چهار	هزار و چهارصد و هفتاد
جلال آباد		[illegible]		
بکری		راجپوت و غیره [illegible]		پنجاه
بربا		راجپوت و [illegible]		
بلسه		بهیل	پنجاه و [illegible]	[illegible] هزار
برکهل		زمیندار راجپوت و غیره		
کمن کانو		راجپوت	بیست	دویست و پانزده
بروداده		زناردار	بیست	پنجاه
نامن کاه		برهمن و زناردار	یکصد	هزار
ابلاسه		راجپوت		

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
نادری					بهیل		
بنجاری					بابهل	پنج	پانصد

سرکار مندوه

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible] محل		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	مختلف اقوام	یکهزار و هشتاد	دو هزار و ششصد و بیست پیاده
اجهره						شصت	هفتصد و بیست
[illegible] ده						هشتاد	یکصد و پنجاه
[illegible]						شصت	سیصد
[illegible]						پنجاه	دویست
[illegible]			دو هزار و یکصد دام			چهل	یکهزار و پنج
دهار						یکصد و بیست	یکصد و پنجاه
[illegible]						هفتاد	دویست
سنور							
[illegible]						سیصد	ششصد
[illegible]						یکصد و شصت	سیصد
[illegible]						ده	پنجاه
[illegible]						بیست	پنجاه
[illegible]						هفتاد	دویست
[illegible]						چهل و پنج	یکصد

سرکار هندیه

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	مختلف اقوام	[illegible]	[illegible]
[illegible]						دویست	پانصد
[illegible]						سی و پنج	دویست
[illegible]						هفت	بیست
[illegible]						بیست و پنج	یکصد
[illegible]						ده	یکصد

برگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
دوبری کلان	[illegible]				راجپوت [illegible]	شصت و پنج	دو هزار
دوبهار					[illegible]	بیست	سه هزار
دودهایه					اقوام مختلفه	یازده	نهصد
اود	[illegible]				بقال	بیست	هفتصد
اودونی مخمل					[illegible]	یکصد	[illegible]
دانکه	قلعهٔ سنگین دارد				[illegible]	بیست	هفتصد
مرونج					اهیر	[illegible]	[illegible]
سهن پهمل							
ساده موره	[illegible]				ماهکی	پنجاه	[illegible]
کنته	قلعهٔ سنگین				کهی و غیره	یازده	دویست
کیلچ	قلعهٔ سنگین بر کنار دریای [illegible]				[illegible]	سی	دویست
کوروی	قلعه [illegible] دریای [illegible]				زنار دار	[illegible]	سیصد
کانکره	[illegible]				[illegible]	بیست	پانصد
کروده	قلعهٔ سنگین دارد				[illegible]	یکصد و پنجاه	هزار و پانصد
کولاکون	قلعهٔ سنگین بالای کوه دارد				[illegible]	نود	[illegible]
کوهن	قلعه دارد [illegible]				اهیر	ده	[illegible]
کهرواله	قلعه دارد [illegible] دریای [illegible]				بقال	هفتاد	هفتصد
مهتوکهاوری					راجپوت	شصت	سه هزار
مهانه	در سر کوه [illegible] کوه کهلانی دارد				راجپوت کهاتی	صد و چهل	چهارصد
مهیدپور					کهاتی	صد و چهل	

سرکار سارنگپور

برگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible] حویلی		[illegible]	[illegible]	[illegible]	مختلف	[illegible]	[illegible]
اشته					دودی و چوهان	دویست و سی	هزار و پانصد
اکبرپور					[illegible]	چهل	صد و پنجاه

[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
برسره					متفرقه	یکصد	دو هزار
باجاپور					[illegible]	صد و چهل	[illegible]
پلون					سسی	[illegible]	هفتصد
هیورابیه					[illegible]	بیست	یکصد
بجور					متفرقه	[illegible]	دویست
تهمان					[illegible]	بی	یکصد
پلین					متفرقه	[illegible]	پانصد
گجهی پور					چوهان	یکصد	دویست
ارا پور					متفرقه	[illegible]	سصد
تاریکپور					[illegible]	صد و [illegible]	دو هزار
باباجی	[illegible]				چوهان	[illegible]	دو هزار
صدری					[illegible]	صد و [illegible]	دو هزار
بوج					متفرقه چوهان	[illegible]	سصد
[illegible] پور					[illegible]	پانصد	سه هزار
کریپی					چوهان	[illegible]	سه هزار
[illegible]						[illegible]	هفتصد
کانتی						[illegible]	هزار
امری					متفرقه	[illegible]	دو هزار
محمدپور					[illegible]	[illegible]	یکهزار
دوکم					چوهان	[illegible]	[illegible]

سرکار بیجاگده

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
حویلی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] سوار	[illegible]	[illegible]
انجبری	[illegible]				[illegible]	سصد	هزار
[illegible] اول					سوهر	سصد	هزار

اموکره						نود	
باری دیگر دو محل						پنج	
سرکاو						پنجاه	هزار
جه باز					کونتر	دویست	چهار هزار
دو محل جهلی باور					کونتر		
باکر					کونتر	یکصد	ده هزار
دو محل [illegible]					کونتر	پنجصد	سه هزار
بری					کونتر	یکصد	ده هزار
زالکنده					کونتر	دو صد و ده	دویست
حاجی پور [illegible]					کونتر و [illegible]	یکصد	نیم هزار
حسن کره							
جهه							
دمودو					کونتر	ده	پانصد
[illegible] دو محل					کونتر	ده	دویست
[illegible]					کونتر	بیست	هزار
کمیهیر			پانصد و دو لک دام		کونتر	پنجصد	سی هزار
دو محل [illegible]			سیزده هزار دام		کونتر	بیست	هزار
بیره			یک لک دام		کونتر	ده	دویست
زین پور			دوازده هزار دام		کونتر	ده	دویست
روان کره					کونتر	ده	دویست
آن کره							پنج هزار
ربوبل			هشتاد و پنج هزار دام				
سیل پور			پانزده هزار دام		جعفری دوم کونتر		
دو محل [illegible]					کونتر	یکصد	هزار
کره باجی					کونتر	بیست	چهار هزار

[illegible]

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو لک دام			[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]					
[illegible]	[illegible]	[illegible]					
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سرکار چندیری				
پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]	[illegible]	[illegible] هزار [illegible]	[illegible] هزار [illegible] دام	[illegible] هزار [illegible] دام	[illegible]	[illegible] هزار [illegible]	شصت و شش هزار هشتاد و پنج
[illegible]	قلعه [illegible] دارد	[illegible]			[illegible]	ده هزار	[illegible] هزار
[illegible]					[illegible]	ده	چهل
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	ده	یکصد
[illegible]	قلعه [illegible] دارد	[illegible]			[illegible]	پانزده	پنجاه
[illegible]	قلعه [illegible] دارد	[illegible]			زنار دار	چهل	یکصد و پنج
[illegible]	[illegible]	[illegible]			زنار دار [illegible]	بیست و پنج	ششصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	یکهزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	پانزده	پنجاه و پنج
[illegible]	قلعه [illegible] دارد	[illegible]			زنار دار	بیست	یکصد و بیست
[illegible]	[illegible]	[illegible]					
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	ده	یکصد و هفتاد
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	شصت	سه هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]			زنار دار	پانزده	یکصد و بیست
[illegible]	قلعه سنگین دارد	[illegible]				پنج	ده
[illegible]					[illegible]	[illegible]	[illegible] هزار و [illegible] صد
[illegible]					[illegible]	سی	هفتصد
[illegible]	قلعه سنگین دارد	[illegible]			[illegible]	پانزده	یکصد و پنجاه
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	پانزده	یکصد و پنجاه
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	ده	چهل

آن کس بیارد گرفت در سرکار هند و صحرای نیل و فراوان دو آید یا رحز بزه و
انگور بس نیکو شود دوازده سرکار سیصد و یک پرگنه بدو گراید و زمین پیموده
چهل و دو لک و شصت و شش هزار و دویست و بیست بیگهه و شش بسوه
و جمع بیست و چهار کرور و نود و پنج هزار و دو دام از آن میان یازده لک و پنجاه هزار
و چهار صد و سی و سه دام سیورغال یومی بیست و نه هزار و سیصد و
شصت سوار و چهار لک و هفتاد هزار و سیصد و شصت و یک پیاده نود فیل

سرکار اوجین

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
با ده محل		نه لکهه و بیست و پنج هزار و دو صد و هشت بیگهه	سی و شش لک و ... هزار و ...	دو لکهه و هشت هزار و دو صد و یازده دام	اقوام مختلفه	پنجاه هزار و دویست	ده هزار
اوجین با حویلی					راجپوت و ...	صد و ...	پانصد
ارسن					راتهور و غیره	پانصد	هزار
دیناپور					راجپوت و ...	پانصد	هزار
پان بهار					انجنه	یکصد	پانصد
دیپالپور					سوم ... و راجپوت	پانصد	هزار
					راجپوت و تنوار	چهار صد	×
زلاسر					راجپوت و بیکوار	پانصد	هزار
نتور					راجپوت اورهه	صد و پنجاه	هزار
سنبل					راجپوت اورهه	سیصد و پنجاه	هزار و چهار صد
... جو					راجپوت اورهه	صد و پنجاه	سیصد و پنجاه
نوری					چابر وران و ...	دویست	دویست و چهار

سرکار رایسین

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
امنای پور وغیره		دو لک بیگهه ... هزار و ...	... هزار و شصت یک لکهه و ... دام		اقوام مختلف	چهار صد و هشتاد	هزار
بهیلسه					راجپوت	بیست	سیصد

بهوری

سرکار سنبهل

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
لاهرپور							
کوربی				سی و دو هزار و دویست و هشتاد و دو دام			
سرکده						سی	یکصد
کچهام				[illegible]		پنجاه	یکصد
کبوره						چهل	یکصد
کهرا						یکصد و بیست	سیصد و چهل
کهاسه					راجپوت	پنج	یکصد
شاه پور				هشتاد هزار و هفتصد دام		پنج	چهل
سریبه						هفتاد	پانصد
بنوانی							
رسین						هشتاد	[illegible]
دیابنه					راجپوت	هشتاد	[illegible]
دیوارود						ده	[illegible]
دکهواره						ده	هفتاد
حجی					راجپوت	[illegible]	پانصد
جهودا					راجپوت	[illegible]	[illegible]
جهاولی							[illegible]
جاجولی						بیست	دو هزار
نهیاوه میان						ده	پنجاه
سهسپور						[illegible]	پانصد
بهوج پور						صد و یازده	سه هزار
بهوری						بیست	یکصد

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]					اقوام مختلفه	[illegible]	[illegible]
[illegible]					[illegible]	صد	سه هزار
[illegible]					[illegible]	سیصد	دو هزار
[illegible]					[illegible]	سیصد	دو هزار
[illegible]					[illegible]	دویست	یکهزار
[illegible]					[illegible]	دو هزار	یکهزار
[illegible]					[illegible]	هزار	[illegible]
[illegible]					[illegible]	هزار	یکهزار
[illegible]					[illegible]	هشتصد	یکهزار
[illegible]					[illegible]	دوصد	دو هزار
[illegible]					[illegible]	بیست	هشتصد
[illegible]					[illegible]	یکصد	پانصد
[illegible]					[illegible]	ده	پانصد
[illegible]					[illegible]	یکصد	دو هزار
[illegible]	قلعه سنگین				[illegible]	یکصد	دو هزار

سرکار باری

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]					اقوام مختلفه	[illegible]	[illegible]
[illegible]					[illegible]	بیست	هفتصد
[illegible]					[illegible]	بیست	هفتصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	هفت هزار	[illegible]	[illegible]	پانزده	سیصد
[illegible]	[illegible]	ده	سیصد	[illegible]	[illegible]	ده	دویست
[illegible]	[illegible]		دویست				

صوبه مالوه از دویم اقلیم درازا از پایان گده تا بانسواره دویست و چهل و پنج کروه
پهنا از چندیری تا ندربار دویست و سی شرقی باندهو و شمالی نرور و جنوبی
بگلانه غربی گجرات و اجمیر و کوه جنوبی در و گزین دریای نربده و سرا دکانی
و سند و بهه و کودی در هر دو سه کروه رود بس صاف و آن خود رستیها
گلهای رنگ و خوشبو و سنبل سایه دار و هوا باعتدال زمستان بچانه بخته و در
تابستان بشوره احتیاج کم شود و زمین این صوبه بر دیگر مرزها بلند و همه کشت پذیرد
حاصل این گفته اند در سه سالگی که وه فرزندان خود را افیون بخورش دهند نزدیک
این شهر جای کالیاده نام سرا بسی دلکشا حوضی بر آورده و قلعه سنگین و
چارده هزار خانه سنگین و بزرگ و سیصد و هشتاد بازار و سیصد و شصت
فراخ و دوازده هزار مسجد و توهن قصبه ایست بر ساحل دریای بهه آبی آدم ازین
سوداکر دد و بتخانه بزرگ در و   از بیرون نشو دمند شهری است
بزرگ دوازده کروه در قلعه او مناره هشت منظری در میان جشید گاه
حاکم نشین بود و در عمارات عالی یادگار پیشینیان و تربیت سلاطین خلج و انجا
شگفت از سقف کنند و سلطان محمود پور هوشنگ تابستان آب تراوش نماید
از دیوار ساده لوحان بد و گروند و ژرف نگاهدارند که حال چیست و تمر هندی
بسان نارگیل بوده و مغز او بس سفید کارآگهان هندی نژاد درین شهر سنگی پدید
آمد که هر گاه تند چکش نپذیرد و چون بدو رسد زر گردد و آنرا پارس نامند
روزی بر ساحل نربده جشنی آراست قرار داد که برهمن خود را افراوان خواسته
بخشش نماید و چون لختی خاطر از دهش بر گرفته و همانسنگ بدو داد و او از ناشناسی
و فرومایگی بخشم در شد و آن گوهر بی بها در آب انداخت و بجاوید حسرت در افتاد
از ژرفای انجا دست بدو نرسد امروز نیز اندازهٔ آنکس نیارد دام فرو اندازد

مبارکپور					خانزاده	صد	پانصد
مچهی پور					خانزاده	پنجاه	هزار
میداد	قلعه از خشت پخته				بینسی	سیصد	هزار
راناکوه	قلعه دارد				چوهان	پانصد	هزار
مونکوتا	قلعه سنگین دارد				بنه	سیصد	پانصد
کهرهلی					سادات	صد	هزار
کباره					بنه	صد	پانصد
کول هور					راجپوت	سی	هزار
کهوه					خانزاده میو	یکصد و چهل و پنج	صد
رانه					میو	ده	پانصد
سهکین					چوهان	صد	پانصد
مهرا					خانزاده میو	صد	پانصد
دوهکن					میو	صد و پنجاه	هزار
سانچاری کوت							
حاجی پور					خانزاده	هزار و پانصد	دو هزار
کوری حسن					بڑگوجر	هزار و پانصد	دو هزار
نوکانو					چوهان	پانصد	هزار
ممنداور					خانزاده	دوصد	هشتصد
مروهر حسن پور					عباسی	سیصد	
جلالپور					چوهان	پانصد	
مالنه					خانزاده	صد	
بهجره					بڑگوجر	پنج	
لبانه						سی	پانصد
ایموان					متفرقه	ده	پنجاه
نوده بل					خانزاده میو	پنج	پنجاه

خانزاده میو
[illegible]

سکهیان درول	قلعه دارد				خانزاده میو	هشتاد	سیصد
ماهرکده					میو	ده	هفتصد
الاوری	قلعه بالای کوه واقع است				جت	بیست	نهصد
الاورنا						بیست	پانصد

سرکار تجاره

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		سه لک [illegible]	یک کرور و هفتاد و هشت لک [illegible] چهارصد دام		[illegible]		سه هزار [illegible]
اوجینه					خانزاده میو	[illegible]	
اندور					خانزاده	ده	یکصد
سره					خانزاده [illegible]	[illegible]	یکصد
بیکوان					[illegible]	پانصد	چهار هزار
نگینه					خانزاده	بیست	دو هزار
تجاره					خانزاده	سی	یکصد
ساره					خانزاده	پانصد	چهارصد
جهران					خانزاده	چهارصد	دو هزار
فتح پور					خانزاده میو	بیست	چهار صد
سنگهر سانکهرن						بیست	سه هزار
[illegible]					افغان [illegible] میو	پنجاه	سه هزار
[illegible]					خانزاده میو	پنجاه	سه هزار
کهوبانه					خانزاده [illegible]	پنجاه	دویست
کهوه					میوه	ده	
کوتله					خانزاده میوه	سی	یکصد و پنجاه
فیروزپور					خانزاده میوه [illegible]	ده	هفتصد
کهیان					خانزاده [illegible]	سیصد	دویست و پنجاه

سرکار نارنول

[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	سیصد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	صد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	قلعه دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	[illegible]

سرکار زنور

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			

سرکار مندلاهر

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]				

[illegible]

پرگنات	قلاع	ارازی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
مکهوری نوید							
ماکری [illegible]							
ماکری [illegible]							
ماکری		هفتصد و دو [illegible] بیگه	[illegible]				
ابن طاهر		یکهزار و [illegible] و دو یازده بیگه	[illegible]				
کرنهه		[illegible] هزار و صد و شصت بیگه	[illegible]				
کهرون		پنجاه و یکهزار و هفتصد و چهل بیگه	[illegible]				
کهول	[illegible]	هشتاد و دو هزار و هفتصد و چهل بیگه	[illegible]				
مندلاهر							
مکوهره		هشتصد و هشت بیگه	[illegible]				

سرکار انور

پرگنات	قلاع	ارازی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
		[illegible] شصت و دو هزار و دوازده بیگه	[illegible]	شصت هزار و دویست و [illegible] دام	[illegible]	صد	پنجهزار
انور	قلعه بالای کوه				کچهواهه		
ابلهرابره					نقال		
ارن					خانزادهای سوره		
اسمعیل پور					نقال		
برات						سیصد	پنجاه
بروتوپور					خانزادها		
بهادرپور					خانزادهای میو		
بهرکول					برگوجر چوهان		
بلهار					خانزادها میو		
رودوفنجان					خانزادها میو		
نیاین					میو		
بروده میو					خانزادها میو		

[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت	سیصد	پنجهزار
[illegible]	قلعه دارد	[illegible]	[illegible]		[illegible]	دویست	چهار هزار
[illegible]	قلعه دارد	[illegible]	[illegible]		زناردار	صد	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت	پنجاه	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	چهل	هشتصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	پنجاه	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	دویست	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		زناردار	پنجاه	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	هزار	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دویست	چهار هزار

سرکار ایرج

برگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ایرج		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	سیصد	[illegible]
[illegible]	[illegible]		[illegible]		راجپوت	[illegible]	[illegible]
[illegible]	قلعه دارد	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	قلعه دار	[illegible]	[illegible]		[illegible]	پنجاه	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]				
[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]			[illegible]				
[illegible]			[illegible]		[illegible]	پنجاه	دو هزار

[illegible]

سوبج	قلعه دارد	[illegible]	[illegible] دام				
سکیپ	قلعه دارد	[illegible]	[illegible] دام		[illegible]	پنجاه	هزار
ستوی			دو لک [illegible] دام		[illegible]	بیست و پنج	دو هزار
سرهده			[illegible] دام		[illegible]	صد و ده فیل	پنجهزار

سرکار بهانوان

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
انبری	[illegible]		[illegible] دام			ده	صد
اسواری			دو لک [illegible] دام		[illegible]		[illegible]
انبوان		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	پانزده	صد
ازوبلیه		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]		[illegible]
بابو		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نیوار		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	[illegible]
بابیر		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ده	پانصد
باتوون			دو لک [illegible] دام		[illegible]	بیست	صد
بجانسر			[illegible] دام		[illegible]	ده	[illegible]
انجوار		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حرهی		[illegible]	[illegible]		[illegible]	ده	[illegible]
جهانان			[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
دوملیه	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام		[illegible]	بیست	
اجاده	قلعه دارد	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]			
سرکده					[illegible]		[illegible]
اوبیره		[illegible]	[illegible] دام		[illegible]	دویست	پانصد
سوندی	[illegible]	[illegible]	دو لک [illegible] دام		[illegible]		[illegible]
سنهور	[illegible]		دو لک [illegible] دام		[illegible]		[illegible]

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible] بیگه	نوزده لک و [illegible] دام	[illegible]	راجپوت	بیست	پانصد
[illegible]		[illegible]	هشت لک [illegible] و نود دام	[illegible]	برهمن	پنجاه	پانصد
[illegible]		[illegible]	هفت لک [illegible] هفتصد و نود دام		راجپوت	ده	دویست
[illegible]		[illegible]	چهار لک دام		چوهان	ده	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] نود و یک دام	[illegible]	برهمن	سیصد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	صد	هزار
[illegible]		[illegible]	دوازده لک دام		[illegible]	[illegible]	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	بیست	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام		راجپوت	ده	سیصد
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	راجپوت	سیصد	چهار هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible] پنجاه دام	[illegible]	[illegible]	سی	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	ده	سیصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سیصد	چهار هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	راجپوت	پنج	صد و پنجاه
[illegible]		[illegible]	[illegible] چهار صد دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	راجپوت [illegible]	بیست	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible] هفتاد دام	[illegible]	[illegible]	بیست	سیصد
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام		راجپوت	صد	دو هزار
[illegible]		[illegible]	یازده لک دام	[illegible]	راجپوت	بیست	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible] بیست دام		[illegible]	بیست	سیصد
[illegible]		[illegible]	[illegible] پنجاه هزار و پانصد و هفتاد دام		راجپوت	پنجاه	دویست

سرکار کول

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام				[illegible] پیاده

ازبردی

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان، راجپوت، [illegible]	پانصد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت، [illegible]	پانصد	پنجهزار
[illegible]	قلعه [illegible] دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زناردار، مسلمان	بیست	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	صد	دوهزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان، [illegible]	پنجاه	هزار
[illegible]		[illegible]			راجپوت	دویست	پنجهزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	سیصد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	پانصد	پنجهزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد	دوهزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دویست	پنجهزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		افغان	پنجاه	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان	چهارصد	چهارهزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	سادات، راجپوت	بیست	[illegible]
[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	دویست	دوهزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دویست و پنجاه	دوهزار
کول	[illegible]	[illegible]	[illegible]		زناردار	بیست	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان، [illegible]	[illegible]	دوهزار
مارهره		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دوهزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	[illegible]
نوح		[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان، راجپوت	صد	[illegible]

سرکار گوالیار

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
دوازده محل		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اتهون	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	دویست	[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مسجد عالی که معمار [illegible]
[illegible]

سرکار کالپی

پرگنات	قلاع	نقدی	اراضی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
چوهان راجپوت		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible]	بیست	پانصد
بلک		[illegible]	[illegible]	[illegible]	چوهان [illegible]	دو هزار	پانصد
انکانت		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت وغیره ان	صد	بیست هزار
هندون		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	هزار
راجپوت		[illegible]	[illegible]		[illegible]	صد و پنجاه	سه صد
جوهان		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	ششصد
راجپوت وغیره		[illegible]	[illegible]		راجپوت وغیره ان	یکصد	چهارصد
مهولی		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دویست	پانصد
متهرا		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] زنار دار	دویست	دو هزار
مهادن		[illegible]	[illegible]		راجپوت	پنجاه	دو هزار
کهنتور		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible]	پانصد	سیصد
فتحپور		[illegible]	[illegible]	[illegible]	چوهان راجپوت	هشتاد	چهار هزار
سیوکا		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	بیست	پانصد
ایجهر		[illegible]	[illegible]	[illegible]	چوهان [illegible]	دویست سوار	سه صد
راری		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دویست	پیاده چهار هزار
دهولپور	قلعه از خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible]	یکصد	چهارصد
جوکشمه		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible]	پنجاه	سه هزار
جهوار	قلعه از خشت پخته بر ساحل دریا [illegible] دارد	[illegible]	[illegible]		جوهان	دویست	هفت هزار
جلب	قلعه از خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	چهارصد	پنج هزار
بکه		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت زنار دار	بیست	هفتصد
نوده بهیم		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت زنار دار	بیست	هفتصد
نباور		[illegible]	[illegible]		راجپوت	صد	سه هزار
هونبادر		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	یکصد	چهارصد

شانزده محل

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
شارده محل		[illegible]	[illegible]	[illegible]	اقوام مختلفه	یکهزار و یکصد سوار و [illegible] فیل	[illegible]
اودلی		یک لک بیگه و ... [illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	بیست	[illegible]
پالمپور		یک لک بیگه [illegible]	[illegible]	[illegible]	بچواهه	صد	[illegible]
مرتهه		هشتاد و دو هزار و هفتصد و [illegible] بیگه	[illegible]	[illegible]	بچواهه	پنجاه	[illegible]
دیراپور		یک لک بیگه [illegible]	[illegible]	[illegible]	شیخ زاده	پنجاه	[illegible]
دیوبرکه		یک لک بیگه و سه هزار [illegible]	[illegible]	[illegible]	زناردار	دویست سوار و دو فیل	[illegible]
راهه	قلعه از خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]		افغان ترکمان	هفتاد سوار و دو فیل	[illegible]
رایپور			[illegible]	[illegible]	راجپوت	ده	[illegible]
سوکی پور			[illegible]	[illegible]	راجپوت بیس	بیست	[illegible]
شاه پور			[illegible]	[illegible]	چوهان [illegible]	سیصد سوار و شش فیل	[illegible]
کالی جاتی			[illegible]	[illegible]	متفرقه	چهارصد	[illegible]
کهماکهندا		یک لک بیگه [illegible]	[illegible]	[illegible]	سنگر	صد سوار و یک فیل	[illegible]
کهمهدو		هشتاد و [illegible]	[illegible]		راجپوت	بیست	[illegible]
کرهه		یک لک بیگه و هشتاد و [illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	پنجاه	[illegible]
محمدآباد		چهار لک بیگه و [illegible]	[illegible]	[illegible]	کیسی	صد	[illegible]
هیرپور			[illegible]	[illegible]	پرمار	پنجاه	[illegible]
			سرکار قنوج				
پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
قنوج با حویلی ی محل	از خشت پخته [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اقوام مختلفه	سه هزار و هفتصد [illegible]	[illegible]
بهوکانو		سه لک بیگه و [illegible]	[illegible]	[illegible]	چوهان	[illegible]	[illegible]
بهوج پور		یک لک بیگه و پنجاه هزار [illegible]	[illegible]	[illegible]	کبروال	صد و پنجاه	[illegible]
ملکرانو		یک لک بیگه و چهار هزار [illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت میلکان	بیست	[illegible]
سهور		یک لک بیگه و هفتاد و [illegible]	[illegible]	[illegible]	چندیل	سیصد	[illegible]
ملهور		دو لک بیگه و [illegible]	[illegible]		راجپوت	بیست	[illegible]
ننانی		یک لک بیگه و [illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت چوهان	صد	[illegible]

کلمه
نام کوبی است کرم دم [illegible]
از نزهت سردی عبور بر آنجا
ممکن نیست جایکه ظاهر میشود
کوبی است قریب [illegible] کرم سخت آباد
هوای او که گرم و خشک است سخت اینجا
این است که روح را تحلیل میبرد
ضعف می آرد با کثرت طبایع
سازگار است که بلغمی و سودای
مزاج بود که از ضرر این اند
از این جهت است حیوانی که این
مزاج و این طبیعت دارند
[illegible]

مجذوب و میر رفیع الدین صفوی و بسیاری کارآگهان در انجا غنوده اند نزدیک
شهر بر ساحل دریای گنگ دهی است رنگته نام بزرگ نیایش گاه هندو فتحپور
از بنایه بر سنکری نام دوازده کروهی دار الخلافه اکره بقدوم کشور خدا از گزین
شهرهای روزگار شده و سنگین قلعه اساس یافت دو سنگین فیل بر دروازه او
شگفت آور و والا کاخها بانجام رسید اگرچه دولتخانه شهنشاهی بنگاه بسیاری
بندگان سعادت گرا بر فراز کوه لیکن دشت و صحرا بر فراوان منزل و باغ فروگرفته
بفرمایش گیهان خدیو مسجدی و مدرسه و خانقاهی بر فراز آنکوه انجام یافت جهاندیدگان
بدان منظم نشان دهند پیوست شهر بزرگ کولابیست دوازده کروه در کنار آن عیدگاه
عالم والا صفه و مناری و چوگان گاهی بر ساخته اند و آویزه فیل در انجا کنند و
در آن نزدیکی کانی است از سنگ سرخ بهر اندازه ها که خواهند ستونها و تختهها
جدا کنند درین هر دو شهر بتوجه گیتی خداوند گلیم و قماش بهین بافند و بسا هنر
پیشگان روز بازار شد بیانه در باستانی زمان شهر بزرگ مصری بود بزرگ قلعه دارد
و بسا کاخ و تهخانه در روزگار مردم از آن دست افراز جنگ و مین دادند یابند
مناره است بلند و بس گزین آینه پدید آید و برخی از دیگری افزون شود و شکر بس سفید
سازند چاهی است که آب شکر سفید را بوزن یک سیر کم و بیش قرصها بر بندند و آنرا
کندوره گویند بفتح کاف فارسی و نون خفی و فتح دال و سکون واو و فتح را و نامکتوب
آنها به سنگی بر بندند و بدوردستها ارمغانی برند و نیل شایسته شود منی از ده تا
شانزده روپیه و حنای بس گزین بهم رسد تربت جای بسیار برگزیدگان توده بهیم در
سه کروهی او غاریست ژرفای آن آب آمود کس نداند و کان مس فیروزه نشان
ندهند لیکن خرج بر دخل افزونی کنند مهتره شهریست بر کنار دریای جمن والا بتخانه
دروازه بزرگ پرستشها کالپی شهریست بر ساحل دریای جمن خوابگاه بسیار از

قلعه اکبرآباد

[illegible]

نیکوان بنات گزیده شود در هنگام شرقیان بدهلی باز گذاردی چون قادر خان را
باغ اشعفت خودسری فرا پیش گرفت و سلطان هوشنگ از مالوه آمد مالش داده باز
گذاشت سلطان محمود شرقی از نصیر خان پور قادر خان برگرفت قنوج در باستان
دار الملک هندوستان بود گوالیار را از مور دو فیلی سنگین بر دروازه شگفت افزا و
در آن والا عمارت فرمانفرمان آب و هوا این گزین همواره صنا گران جادو نقش و
خوبرویان دلربا پدید آیند و کان آهن در رورا و رکلیم و شیشه فراوان برسازند
در پیرالکان مس سود دهد و چنانچه بکمین خاک و سی و پنج سیر پدید آید و معدن نقره نیز
نشان دهند ولیکن فایده مند نباشد نزد کوه نارنول جای مردم بدانجا نیایش کری نمایند
چون روز شنبه اماوس آید بنه آمده در برابر آفتاب لبریز گردد و آب بی رسن برگیرند
در سنگهانه دادی پور کوت و پوتلی و کان مس و در قصبه کانوری چشمهای سرد و گرم
فراوان سیزده سرکار دویست و سه پرگنه بدو گراید زمین بی و دو کرور و هفتاد و

[illegible] ... سیورغال ... فیل دویست و بیست و یک ... پیاده ...

پیاده	سوار	زمیندار	سیورغال	نقدی	آراضی	قلاع	پرگنات
			سرکار آگره				
۱۸ هزار یازده	[illegible]	افغان مشاخ	[illegible]	[illegible]	[illegible]		حویلی شهر
۱۸ هزار یازده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]	دو هزار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	با اساس قلعه [illegible]	اناوده
[illegible]	[illegible]	راجپوت	[illegible]	[illegible]	[illegible]		اول
[illegible]	پنجاه	راجپوت	[illegible]	[illegible]	[illegible]		اودیی
پنج هزار	[illegible]	شیخ زاده	[illegible]	[illegible]	[illegible]		اره
۱۸ هزار	پنجاه	چوهان		[illegible]	[illegible]	قلعه [illegible] دارد	بجواره
[illegible]	پنجاه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		بیانه
[illegible]	پنجاه	راجپوت	[illegible]	[illegible]	[illegible]		باری

ماوراء النهر و چند شهر موسوم باکثر مردم سه طبقه و چهار طبقه عمارت کرده اند و انبوهی خلق بحدیست که در کوچه و بازار بدشواری تردد توان کرد اگره از اقلیم ثانی شرقی ولایت قنوج غربی ناگور شمالی سنبل و جنوبی چندیری در کتب هندی [illegible] که در منبع دریای جمن است ٥

موراتو	قلعه سنگین دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	پانصد
موهان	قلعه از خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	[illegible]	پانصد و [illegible]
موده		[illegible]	[illegible]	[illegible]	بهمن	ده	دو هزار
فتح آباد	قلعه خشتین					ده	هزار
سنجان		[illegible]	[illegible]	[illegible]		ده	دو هزار
کلتوی باچوبلی		[illegible]	[illegible]		شیخ زاده زنار دار	[illegible]	هزار
کوتی			[illegible]	[illegible]	راجپوت		سه هزار
بچه زرده			[illegible]	[illegible]			پانصد
کمالم پور		[illegible]	[illegible]	[illegible]	زنار دار		پانصد
بهنجره		[illegible]	[illegible]		بهمن	[illegible]	دو هزار
کاوری		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	پانصد
لری		[illegible]	[illegible]		داری راجپوت	[illegible]	دو هزار
ابهی کده	قلعه از خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]		برهمن خوره	[illegible]	پنج هزار و پانصد
خوزبی محجل	قلعه از خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	ده	پانصد
فتحپور	قلعه از خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]		راجپوت	[illegible]	دو هزار
مردن		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	ده	صد
سریک		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	صد	هزار
سعدپور		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	[illegible]	هزار و پانصد
سیدپور		[illegible]	[illegible]	[illegible]	بهمن	صد	سه هزار
سیالی		[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان راجپوت	ده	پانصد
کنترا			[illegible]	[illegible]	راجپوت	ده	دویست
سروی تن		[illegible]	[illegible]		زنار دار	پنجاه	دو هزار
غابی پور		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	هزار
سیدکه		[illegible]	[illegible]	[illegible]	زنار دار برهمن	[illegible]	[illegible]
رام کوت		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد	پنج هزار

بیانه		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]			[illegible]	هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				سیصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		

از دویم اقلیم درازا کهاتم پور اله آباد تا بلول دهلی صد و هفتاد و پنجکروه پهنا از قنوج
تا چندیری مالوه شرقی تا کهاتم پور شمالی دریای گنگ و جنوبی چندیری
غربی بلول فراوان رودبار و گزین آن جمن و چنپیل نخستین از شمالی کوه آید
ولسپین از حاصل پور مالوه برجوشد نزد کالپی یکجون درشود کوه جنوبی جابجا خوبی
آب و هوا کم همتا کشت و کار گزین گوناگون میوه و گل و روغن خوشبوی
برگ تنبول بس شایسته بهم رسد و خربزه و انگور بسان ایران و توران پدید آید
اگره بزرگ شهریست خوش هوا و دریای جمن تا پنجکروه میانه بگذرد هر دو سوی
دلکشای و کاخهای جانفزای و چمنهای گوناگون مردم از هر جنس درو آباد و
هنگامه کالای هفت کشور گیتی خداوند قلعه از سنگ سرخ برساخت که جهاندیدگان
همتای او نگذارند و از پانصد افزون سنگین کوشک بطرز طرح بنگاله و گجرات
و جز آن درو نقاشان نادره کار پیکرنگاران نظرفریب کارنامها برساخته اند
بر دروازه باختر سوی دو پیل سنگین با پیلبانان بس نیکو تراشیده اند در باستان دهی
بود از بنایه سکندر لودی پای تخت گرد هند گیتی خداوند آنرا برآراست
بهپال شهری برو بیکران آمد و آن روی آب چارباغی از فردوس مکانی یادگار
نزادگاه نگارنده شگرفنامه است خوابگاه نیا و مهین برادر شیخ علاء الدین

نیز از حکومت افغان لودی
اگره زیر سلسله معموره گلان
قصبه شده مسعود سعید سلیمان
در قصبه سکه بیع سلطان محمود
غزنوی با پسر سلطان ابراهیم
بن مسعود بن سلطان محمود
غزنوی در فتح قلعه
بکور ریخته
حصار اگره چو پدید شد ازین سال کرد
بان کوه برو باره های چون کهسار
چون سکندر لودی
اراده گرفتن گوالیار داشت
از دهلی که پای تخت سلاطین
هندست باگره آمده جای
بود خود قرارداد ازان
تاریخ آبادانی معموره اگره
روی در ترقی نهاده
پای تخت سلاطین دهلی
گشت از جهانگیرنامه
نوشته شد

	پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
1	[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]			
2	[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	راجپوت [illegible]	پنجاه	[illegible]
3	[illegible]	قلعه از خشت پخته	[illegible]	[illegible] دام	[illegible] دام	راجپوت [illegible]	سی	هزار
4	[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	صد	هزار
5	[illegible]		[illegible]			[illegible]	بیست	هزار
6	[illegible]		[illegible]	[illegible] دام		[illegible]		سیصد
7	[illegible]	قلعه از خشت پخته	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	پنجاه	[illegible]
8	[illegible]		[illegible]	[illegible] دام		[illegible]		دویست
9	[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]		دویست
10	[illegible]					راجپوت		[illegible]
11	[illegible]	قلعه [illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible] دام	زناردار	بیست	[illegible]
12	[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible] دام	[illegible]	شصت	پانصد
13	[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]	بیست	پانصد
14	[illegible]		[illegible]	[illegible] دام	[illegible] دام	[illegible]	شصت	[illegible]
15	[illegible]	قلعه [illegible]	[illegible]	[illegible] دام		[illegible]		[illegible]
16	[illegible]	قلعه [illegible]	[illegible]	[illegible] دام		[illegible]	پنجاه	[illegible]
17	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible] دام	متفرقه	پنجاه	دو هزار
18	[illegible]	قلعه از خشت [illegible]	[illegible]	[illegible] دام	[illegible] دام	زناردار	[illegible]	دو هزار
19	[illegible]		[illegible]	[illegible] دام		راجپوت		

[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد	هزار و پانصد
[illegible]		[illegible]	دو لک دام		[illegible]	بیست	پانصد

سرکار لکنو

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
پرگنات [illegible] پنجاه و پنج محل					[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاه	چهار هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	شصت	هزار و پانصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible]	پنجاه	دو هزار
اسیون		[illegible]	[illegible]		[illegible]	ده	پانصد
اسوها		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		چهارصد
اونچگانو			[illegible]		[illegible]	صد	دو هزار
بنگرمو		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		دو هزار
بجنور		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سی	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سی	هزار
[illegible]		[illegible]		[illegible]	[illegible]	سی	هزار
[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت	[illegible]	دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		چهارصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]	بیست	دو هزار
دیوی		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	سی	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت		دویست

[illegible]	قلعه از خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	[illegible]	هزار و پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	سویس	بیست	یکهزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	متفرقه		

سرکار کوکهور

برگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	اقوام مختلفه	[illegible]	بیست و دو هزار و
[illegible]	قلعه از خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان میانه	نجاه	پانصد هزار و
[illegible]	قلعه از خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیس		چهار هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت [illegible]	[illegible]	سه هزار
[illegible]	قلعه از خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]		راجپوت		دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]		بیس		هزار
[illegible]		[illegible]	چهار لک دام		سوم بنسی	صد	دو هزار
[illegible]	قلعه از خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]		راجپوت		دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		بیس	بیست	دو هزار
[illegible]	قلعه از خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]		راجپوت		پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		سوم بنسی		دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]		سورج بنسی		چهل
[illegible]		[illegible]	[illegible]		سورج بنسی		دو هزار
[illegible]		[illegible]	چهل هزار دام		بیس	سیصد	دو هزار
[illegible]	قلعه دارد	[illegible]	[illegible]		سوم بنسی		پانصد

[illegible]

[illegible]		نه لک و ... [illegible] بیگه	بنجاه و دو هزار و سیصد بیست و یکدام چهار لکه و		راجپوت		دو هزار
[illegible]	قلعه از خشت دارد	... هزار و ... بنجاه و ... بیگه	دو لکه و هشتاد و نه هزار و سیصد و دو دام				بیست
[illegible]		[illegible]	سی و دو لکه و بنجاه و دو هزار و پانصد هشتاد و پنجاه دام				دو هزار
			سرکار بهرایچ				

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]					راجپوت	شش صد	چهار هزار و پانصد
[illegible]	قلعه از خشت پخته دارد	[illegible] بیگه	نود و یک لکه و ... هزار و ... صد و چهل و یکدام	چهار لکه و ... صد و ... دام	کهنه		[illegible]
[illegible]		[illegible] بیگه	... هزار و چهارصد و ... دام				
[illegible]		[illegible] بیگه	چهل و ... لکه و چهل هزار و ... دام		بهالی و جنوار / خانوسین	[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible] بیگه	چهار لکه و ... هزار و پانصد و شصت دام		جنوار		
[illegible]		[illegible] بیگه	یک لکه و شصت و شش هزار و هفتصد و هشتاد دام				[illegible]
[illegible]		[illegible] بیگه	بیست لکه و هفتاد و هفت هزار و هفتصد دام				
[illegible]		[illegible] بیگه	یک لکه و شصت و ... هزار و هفت دام		جنوار		
[illegible]	قلعه از خشت دارد	... هزار و ... صد و ... بیگه	چهار لکه و بیست و پنج هزار و ... صد و چهل و ... دام		... سورج	بیست	[illegible]
[illegible]	قلعه از خشت پخته دارد	[illegible] بیگه	... لکه و بنجاه و ... هزار و سیصد دام		رکور	صد و بنجاه	[illegible]
[illegible]	قلعه از خشت پخته دارد	[illegible] بیگه	نوزده لکه و ... هزار و ... دام	... هزار و ... صد و ... دام	راجپوت ...	دویست	[illegible]
[illegible]	قلعه دارد	چهار لکه و ... هزار و ... بیگه	بیست لکه و چهل هزار و ... صد و ... دام		متفرقه	بنجاه	[illegible]
[illegible]	قلعه از خشت پخته دارد	بیست و ... هزار و ... صد و ... بیگه	سیزده لکه و یازده هزار و بنجاه و یکدام	دو هزار و ... صد و ... دام	بیسی بوم	[illegible]	[illegible]
			سرکار خیرآباد				

الفقصه سفید رانکه کهریا و نمک و انگوزه و ریورو شیشه و کلبن اوند بر گیرند نمکهار نامور
نامور قلعه ایست بزرگ پرستش جا برود گودی تر داو بر گذرد و فراوان تبخانه در
گرد او و حوضی است برهماورت کند نام بفتح با و سکون را و ها خفی و میم و الف و
فتح واو و سکون را و فتح تای فوقانی و ضم کاف و نون خفی و فتح دال بسندی
آب از و بر ته چنان بر جوشد کر رش نماید که آدمی فرو شدن نتواند و هر چه درو اندازند
بیرون افتد در آن نزدیکی کوهی است سر چشمه نیک انیکه بکودی پیوندد یک گز پهنا
و چهار انگشت ژرفا و برهمنا افسونها برخوانند و پرستش نمایند و از پیچ پیکری بصورت
مهادیو نماید پدیدار و ناپدا گردد و هر چند برنج و جز آن اندازند اثری از و پدید نماند
سرزمینی است آنرا چراوتی خوانند بفتح جیم فارسی و را و الف و فتح میم و کسر تای
فوقانی و سکون یا تحتانی در جشن هولی شعلهٔ آتش بخودی خود برافروزد و شگفت
آید لکهنو بزرگ شهریست بر کنار دریای گودی سوادش بس دلکشا و شیخ مینا
که مردم را گمان ولایت بد و در انجا آسوده سورج کند معبدیست از دور دستها
گوناگون مردم فراهم آیند کهتری قصبه ایست بر ساحل دریای سنی مردم در کیتی
به تیره شکار رسیتما بند بلکرام قصبه ایست خوش هوا بیشتر مردم انجا خوش و سرود سرا و
در انجا چاهی است هر که چهل روز از و بر آشامد و شناسای راگ و جشن منظر افزاید
و پنج سرکار صد و بیست و هشت بدین صوبه گراید زمین پیموده یک کرور و یک لکهه و هفتاد
و یکهزار و صد و هشتاد و یکهه و جمع بیست کرور و هفده لکهه و پنجاه و هفت هزار و دو
دام از آن میان هشتاد و پنج لکهه و بیست و یکهزار و ششصد و
پنجاه و هشت دام و سیورغال هفت هزار یکصد و چهل
سوار و یک لک و شصت و هشت هزار و ششصد و دویست و بیست
پیاده و پنجاه و نه فیل

سرکار اوده بیست و یک محل

پرگنات	قلاع (اراضی)	اراضی (نقدی)	نقدی (قلاع)	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
اوده با حویلی دو محل	[illegible]	[illegible]		شانزده لکهه و هشتاد و سه هزار و دویست و چهل و هشت دام	زوار و [illegible]	یکهزار و یکصد سوار و بیست فیل	[illegible] و یکهزار و هفتصد
انبودهه	[illegible]	[illegible]		یک لکهه و [illegible] هفت هزار و پانصد و شصت و [illegible] دام	سکهونسی		پانصد
ابراهیم آباد	[illegible]	[illegible]		هفت هزار و ششصد و هفده دام	سکهونسی		هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]		یک لکهه [illegible] هزار و هشتصد و [illegible] دام	سکهونسی	پنجاه	دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	بیست	پنجاه
بیلهری	[illegible]	[illegible]		[illegible] هزار و هشتاد و [illegible] دام	[illegible]	صد	دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible] هزار و پانصد و [illegible] دام	انصاری	یکصد	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible] هزار و صد و هشتاد و سه دام		سی	[illegible] صد
دریاباد	[illegible]	[illegible]		[illegible] هزار و هفتصد و [illegible] دام	[illegible]	پنجاه	پانصد
رودولی	[illegible]	[illegible]		دو لکهه و بیست و [illegible] هزار و پانصد و هفتصد و دو دام	راجپوت [illegible]	پانصد	دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو لکهه [illegible] پانصد و چهل [illegible] دام	[illegible] راجپوت	صد	دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	چهل و هفت لکهه و [illegible] هزار و نود و [illegible] دام		صد	دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] هزار و [illegible] صد و [illegible] دام	[illegible]	[illegible] صد سوار و [illegible] فیل	[illegible] هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]		یک لکهه و [illegible] هزار و هفتصد و هشتاد و [illegible] دام	[illegible]	سیصد	[illegible] هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]		هشتاد و هفت هزار و دویست دام	راجپوت	سی	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]		چهل و هفت هزار و یکصد و هفت دام	[illegible]		سه هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]		نود و دو هزار و پانصد و نود و دو دام	انصاری	بیست	هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]		هفتصد و [illegible] هزار و [illegible] دو دام	راجپوت	پنجاه	هفتصد

دانش نشان ظاهر ازاو و دیده وران باطن سرگردانی او را نیز مشرب خیر اندیشی
تیرگی داشت و چون روزگار ابراهیم بسر آمد بهکن خان بزرگ پور او
سلطان محمود نام نهاده بکلاه والی برآورده بود چون کردار ناشایسته داشت
رقم عزل برو کشیده آمد و حسین برادر او را بمرزبانی برداشتند بهنجار روی
فراپیش نهاده دلها را عزیز شمرده زمانه بمراد او خرامش نموده و
روزگار به پیشکاری درآمد از افزونی باده هوش ربای دوربینی کالیوه
شده و با سلطان بهلول کارها کرده هزیمتها یافت سلطان بهلول
پسر خود را در جونپور گذاشت و حکومت این ملک بدو باز گردید و چون سلطان
بهلول را گردش سپهر بسر آمد اورنگ نشینی دهلی به سلطان سکندر
قرار گرفت و سلطان حسین باتفاق باربک شاه لشکرها فراهم آورده خیلدار
بدهلی آمده حکومت شرقیان بدو سپری شد صوبه اوده از دوم اقلیم
درازا از سرکار گورکهپور تا قنوج صد و سی و پنج کروه پهنا از شمالی
کوه تا سدهپور صوبه الهاباد صد و پانزده خاوررویه بهار شمالی کوه مانکپور
و غربی قنوج و آب و هوا اگرچه زمستان و تابستان گزین باعتدال
بزرگ رودبار سرو و گهروی از نخستین گوناگون آبی جانور پدید و شگرف
نمودار گردد و کشت کار خوب شود خاصه برنج سوکهداس و مدهکر جهینوه در
سفیدی و نازکی و خوشبویی گوارایی کم همتا سالی سه ماه بیشتر از جایهای
هندوستان بکار برند و آغاز خشکی سیلابها از سرو گگهر برخیزد و پیش از
هنگام بارش آب زمین را فرو گیرد و هر چند افزاید ساق شالی نیز بالد
و دراز گردد اگر جوشش سیلابی پیش از گرفتن خوشه شود نابود گردد گل و میوه
شکار گوناگون گاو میش صحرایی فراوان و چون آب دشت را فرو گیرد جانوران

به پشته ها

به پشتها درآیند و مردم بحال لشکری درآیند و عشرت اندوزند و برخی جاندار

بآب درشود و دشت نخجگی گراید دمی برکشیده اود از بزرگ شهرهای هند
طول صد و هژده درجه و شش دقیقه عرض بیست و هفت درجه و دو دقیقه در پیشین
زمان بدرازی صد و چهل و هشت کروه پهناسی و شش آباد بود از گزین معابد
باستانی برشمارند و سواد شهر خاک بیزی کنند و طلا برگیرند بنگاه راجه رامچندر
بود در ترتیای فرمانروائی معنوی را بپای تخت بنیتی صوری فراهم داشت
یک کروهی دریای گگر بدریای سرو پیوسته و پایان قلعه یکبذرد تر این شهر
دو قبر گزین بزرگ ساخته اند شش و هفت گزی عامه خوابگاه شیث ایوب
پیغمبر پندارند و دیوافسانها برخوانند و برخی برآنکه در رتن پور تربت کبیر موحد در
زمان سکندر لودی لختی در معنی وکشایش یافت از فرسوده روشهای روزگار برکنار
شد فراوان حقایق بر و شعر هندی زبان بار و باکار بهرایچ بزرگ شهر است برکنار
دریای سرو سوادش بس دلکشا و باغ فراوان مسعود و رخت غازیان در انجا
آسوده و عامه هند از مردان احمدی کیش فراوان اعتقاد کنند و از دور دستها زیارت
آیند و زرین علمها برسازند و انجمنها برسازند نخستین خویشاوندان سلطان محمود ر
غزنوی است نقد زندگی بمردانگی سپرد جاوید نام گذاشت دوبهن سلطان
فیروز مرزبان دهلی بار راستگی ظاهر نیکنامی اندوخت نزدیک این شهر موضعی
است دوکون نام از دیرباز دار الفلوس و از شمالی کوهسار فراوان خیر پشت
آدمی و بز و اسپ و گوت باز کرده آورند و طلا و مس و سرب و مشک و قطاس و عسل و
چوک ترشی اسپ از ترنج ولیمو بجوش آورند و انار دانه و زرنجبیل و فلفل دراز و نمک و
رودنک و هندی مجیسه گویند ملنگار هندی سهاگا نامند زرد بنا دهند گجور گویند موم
پشمینه چوبین آورند و باز و جره و شاهین و سیاه باشه و جز آن در بها دراست

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
کواره باکوی و دو محل	قلعه از خشت پخته [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	برهمن	پنجاه	[illegible]
کهمرا		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت کاتهیه	یکصد [illegible]	دو هزار
مجهان		[illegible]	[illegible]	[illegible]	زناردار	بیست	هزار
کهوتیا		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	یک	هزار
کهیر		[illegible]	[illegible]		راجپوت کهوی	یک	هزار
کتار کرن							
مجیس پیوه		[illegible]	[illegible]		راجپوت [illegible]	پنجاه سوار و دو فیل	دو هزار

سرکار گره غربی

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
دوازده محل		[illegible]	[illegible]	[illegible]		یکصد و نود	هشت هزار
الهی		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	ده	پانصد
ابرن		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	ده	دویست
امک		[illegible]	[illegible]				سیصد
کره باکویه		[illegible]	[illegible]		راجپوت کابلی و زناردار	صد	هزار
کراری	قلعه از خشت پخته [illegible]	[illegible]	[illegible]		راجپوت زناردار	ده	چهارصد
بلده کره		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
راری	قلعه از سنگ [illegible]	[illegible]	[illegible]				
گوتا		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت زناردار	ده سوار	سیصد
کوتر عرف بنین	قلعه از خشت پخته [illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	صد	دو هزار
فتحپور پیوه		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible]	پنجاه	یکهزار

مبتدا		[illegible]	[illegible]	[illegible]		چهل	[illegible]
منتهی		[illegible]	[illegible]	[illegible]	افغان راجپو	سی	[illegible]
			فرماندهان				
بیست و یکسال و چند ماه	سلطان محمود	یکسال و کسری	سلطان ابراهیم	چهل سال و کسری	مبارک شاه	شانزده سال	سلطان الشرق
		محمود شاه	پنجاه	حسین	نوزده سال		

پیشتر این دیار زیر دادگری فرماندهان دهلی آباد بود چون فرمانروایی بسلطان محمود
بن سلطان محمد بن فیروزشاه رسید ملک سرور خواجه سرای که نیک او
خان جهانی داده بخطاب سلطان الشرقی بلند پایگی بخشید بدین ملک
فرستاده به شناسائی و بردباری او انصاف پژوهی و پردلی روزگار
فرخندگی داد و زاد سفر واپسین آماده ساخت و چون پیمانه هستی او پر شد و پسر
خوانده داشت مبارک قرنفل نام بیازوی بزرگان زمان سروری برداشت
و خطبه بنام خود کردانید و چون بملوک آگاهی رسید و لشکر فراهم آورده از
دهلی به پیکار آمد بر ساحل گنگ آویزه برنشست کاری ناساخته هر دو ناکام
باز گردیدند و چون سلطان درگذشت ابراهیم کهین برادر او را جانشین ساخته
و او به قدردانی و کارآگهی داد و دهش پیش گرفت مالش سرتابان را سرمایه
ملک آبادی گردانید در پیش راجو یاد آمد و شناسندگان هر پیشه را روائی
شد دانای هند قاضی شهاب الدین درین روزگار نامور گردید زادگاه او
دولت آباد دهلیست در آن حضر جامع عقلی و نقلی علوم را گردآوری کرده و
شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است و بجونپور آمد انجا نشو و نما یافت و محمود زمانیان
گشت و شاه مدار که از اولیای هند است سرچشمه سلسله معاصر او بودند و چون بخته

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]		[illegible] بیگه	یازده لک و هفتاد و [illegible] هزار و [illegible] بیست و شش دام	یک لک و [illegible] هزار و [illegible] هفتاد دام	راجپوت [illegible]	بیست	هفتصد
[illegible]		[illegible] بیگه	یازده لک و هفتاد و [illegible] هزار و [illegible] بیست و شش دام	[illegible] هزار و [illegible] دام	راجپوت [illegible]	بیست	چهارصد
[illegible]	قلعه از خشت [illegible]	[illegible] بیگه	پنج لک و چهار هزار و سیصد و [illegible] دام	[illegible] هزار و [illegible] هفتاد دام	[illegible]	صد	دو هزار
[illegible]	قلعه از خشت [illegible]	[illegible] بیگه	[illegible] لک و [illegible] هزار و [illegible] بیست دام	[illegible] لک و [illegible] هزار و [illegible] دام	[illegible]	پانصد	شش هزار
نصیرآباد		[illegible] بیگه	بیست و پنج لک و هشتاد و دو هزار و هفتاد دام	[illegible] لک و [illegible] هزار و [illegible] دام	راجپوت [illegible]	چهل	هزار
			سرکار رجناده جنوبی				
پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
پرده محل		[illegible] بیگه	ده لک و [illegible] هزار و [illegible] چهار دام	[illegible] دام			
[illegible]		[illegible] بیگه	یازده لک و دوازده هزار و [illegible] بیست و شش دام	[illegible] هزار و [illegible] دام			
[illegible]		[illegible] بیگه	یازده لک و دوازده هزار و [illegible] شصت دام				
[illegible]		[illegible] بیگه	چهار لک و هشتاد و [illegible] هزار و ده دام	[illegible] پنج دام			
[illegible]		ده هزار و [illegible] بیگه		[illegible]			
[illegible]		[illegible] بیگه	هشت لک و [illegible] هزار و نود و دو هشتاد دام	[illegible] هزار و [illegible] دام	[illegible]	پانصد	[illegible] هزار
[illegible]		[illegible] بیگه	دو لک و [illegible] هزار و سیصد و چهل و چهار دام	[illegible] هزار و [illegible] دام			
[illegible]		[illegible] بیگه	هشت لک و [illegible] هزار و [illegible] دام	[illegible] هزار و [illegible] دام			
[illegible]		[illegible] بیگه	چهار لک و [illegible] هزار و [illegible] دام	[illegible] هزار و [illegible] دام			
[illegible]		[illegible] بیگه	پنج لک و [illegible] هزار و [illegible] دام	[illegible] هزار و [illegible] دام			
[illegible]		[illegible] بیگه	[illegible] لک و نود هزار و [illegible] دام	[illegible] دام			
[illegible]		[illegible] بیگه	دو لک و [illegible] هزار و [illegible] دام				
[illegible]		[illegible] بیگه	دو لک و [illegible] هزار و [illegible] دام	[illegible] دام			

سرکار [illegible]

			سرکار [illegible] جنوبی				
پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
بی و دو محل							
			سرکار [illegible] جنوبی				
پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
ده محل		[illegible]	دو کرور و یک لک و [illegible] هزار و چهار صد و هفتاد و چهار دام	[illegible]	[illegible]	هزار و دویست و [illegible] دوازده فیل	[illegible] هزار [illegible] صد
[illegible]	قلعه [illegible]	نصت [illegible]	بست و پنج لکه و نصت و دو هزار و [illegible] صد و نود و [illegible] دام	[illegible]	[illegible]	چهار صد سوار و ده فیل	[illegible] هزار
[illegible]	قلعه [illegible] بالای کوه		از قرار نقدی دو لک دام		[illegible]	ده فیل	ده هزار
[illegible]	قلعه [illegible]	[illegible]	دو لکه و نصت و دو هزار و هفتصد و [illegible] دام	[illegible]	[illegible]	دویست سوار و بیست و پنج فیل	[illegible] هزار
[illegible]	قلعه [illegible] دارد	[illegible]	بست و دو لکه و نصت هزار و سی صد و چهل و [illegible] دام	[illegible]	[illegible]	سیصد	[illegible] هزار
[illegible]	قلعه [illegible] دارد	نصت و [illegible]	بست و هفت لکه و نود و [illegible] هزار و [illegible] صد و بست دام	[illegible]	[illegible]	[illegible] چهل	[illegible] صد
[illegible]						پنجاه سوار و بیست و پنج فیل سوار	[illegible] هزار
[illegible]		[illegible]	پنج لکه و دوازده هزار و بست و شش دام				
[illegible]	قلعه [illegible] دارد						
[illegible]	قلعه [illegible]	[illegible]	چهل لکه و چهل و دو هزار و چهار [illegible] دام	[illegible]	[illegible]	صد و چهل فیل	[illegible] هزار
[illegible]		نصت و [illegible]	[illegible] لکه و نود و [illegible] هزار و پانصد و هفت دام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
			سرکار [illegible] غربی				
پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible] محل		[illegible]	یک کرور و هفتاد و [illegible] لکه و هشت هزار و پانصد و بست دام	[illegible]	[illegible]	پانصد سوار و یازده فیل	یازده هزار
[illegible]		[illegible]	سی و دو لکه و [illegible] هزار و پانصد و چهل [illegible] دام	[illegible]	افغان [illegible]	دویست سوار و نصت فیل	[illegible] هزار

کوپالکیر	[illegible]	چهل و هشت هزار و نهصد و سی و دو بیگه و دو بسوه	[illegible]	هفتاد و نه هزار و ششصد دام	راجپوت برکر	بیست	[illegible]
کوپالپور	[illegible]	سه هزار و دویست و شش بیگه و بسوه	[illegible]	چهارده هزار و نهصد و بیست دام	راجپوت	بیست	صد
کویدیم	[illegible]	پنج هزار و هفتصد و چهار بیگه و دوازده بسوه	[illegible]		راجپوت		دو هزار
کرداواده	[illegible]	دو هزار و صد و نود و دو بیگه	[illegible]	شش هزار و ششصد و پنجاه دام	راجپوت	پنجاه	[illegible]
کیموی	[illegible]	یازده هزار و هشتصد و سیزده بیگه	[illegible]	شصت و دو هزار و ششصد و پنجاه دام	راجپوت بچهلی	۵	دو هزار
کیلی	[illegible]	سی هزار و هفتصد و هفتاد و پنج بیگه	[illegible]	چهل و دو هزار و ششصد و شصت دام	راجپوت	ده	دو هزار
کیرام	[illegible]	سیزده ... و شصت و سه هزار بی و دو دام	[illegible]	بیست و چهار هزار و دویست و بیست و یک	راجپوت	ده	نهصد
قربات بهیم	[illegible]	دو هزار و نهصد و هشتاد و هشت بیگه	[illegible]	چهارده هزار و دویست و بیست و چهار دام	راجپوت	بیست و چهار	صد
قربات سوهه	[illegible]	هفت هزار و چهارصد و سیزده بیگه	[illegible]	بیست و یک هزار و دویست و بیست دام			
قربات پیرو	[illegible]	بیست هزار و ششصد و پنجاه و هفت بیگه و یک بسوه	[illegible]	چهار هزار و هفتصد دام	راجپوت	۵	صد
قربات نو	[illegible]	هشت هزار و نهصد و نود و یک بیگه و یازده بسوه	[illegible]	چهل و دو هزار و بیست و هفت دام	راجپوت	ده	صد
ظفرآباد	[illegible]	دو هزار و هفتصد و هفت بیگه	[illegible]	سیزده هزار و شش و نیم دام	راجپوت		پنجاه
شاه‌آباد	[illegible]	چهار هزار و صد و چهل و هشت دام	[illegible]	دو هزار و بیست دام	راجپوت	بیست	چهارصد
مرهزپور	[illegible]	دو هزار و صد و پنجاه و یک بیگه	[illegible]	هفت هزار و نود و چهار دام	راجپوت	ده	بیست
سکهری	[illegible]	نوزده هزار و هفتصد و نود و دو بیگه	[illegible]	یک لک و دو هزار و دویست و پنجاه دام	راجپوت	ده	دویست
سکندرپور	[illegible]	سی و دو هزار و پانصد و هفتاد و چهار بیگه و ده بسوه	[illegible]	پنج هزار و سیصد و بیست دام	زناردار	ده	[illegible]
ستجوتی	[illegible]	چهل و شش هزار و ششصد و یازده بیگه و سه بسوه	[illegible]	سی و چهار هزار و پانصد و دو دام	سادات، راجپوت، زناردار	ده	[illegible]
رازی	[illegible]	بیست و چهار هزار و نهصد و شصت و دو بیگه و سه بسوه	[illegible]	چهار هزار و پانصد و دو دام	راجپوت	ده	هفتصد
دیوکانو	[illegible]	چهل و چهار هزار و پانصد و بیست و چهار بیگه و ده بسوه	[illegible]	یک لک و ... هزار ... دام	صدیقی، راجپوت	بیست و پنج	هزار
خانپور	[illegible]	شش هزار و ششصد و بیست دام	[illegible]	پنج هزار و هفتصد و پنجاه دام	راجپوت	بیست و پنج	

[illegible]

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
[illegible]	قلعه خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible]	پنجاه	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	سی	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت		دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]		شیخزاده		پنجاه
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible]	دویست	دو هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	زناردار		دویست

سرکار مانکپور

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
چهارده محل	[illegible]		[illegible]	[illegible]	اقوام مختلفه	[illegible]	چهل و دو هزار و پانصد [illegible]
[illegible]	قلعه خشت پخته	[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	صد و [illegible]	هفت هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	بیست	پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	صدیقی	ده	دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	[illegible]	[illegible]
[illegible]	قلعه خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] زناردار	[illegible]	[illegible] هزار
[illegible]	قلعه خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اقوام مختلفه	دویست و پنجاه	هفت هزار و [illegible] صد
[illegible]	قلعه خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ترکمان	پنجاه	دو هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible] کندوال	بیست	هفتصد
[illegible]	قلعه خشت پخته دارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت [illegible]	[illegible]	دو هزار

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
بهدوهی باره		[illegible]	[illegible]		راجپوت	ده	دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	زنار دار		دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]		زنار دار		پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت	بیست	پنجاه
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	زنار دار	بیست	
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	زنار دار	ده	هزار
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] راجپوت		پانصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت	بیست	دویست
		[illegible]	[illegible]				
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت		[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible] دام		راجپوت		دویست
[illegible]		[illegible]	[illegible]		راجپوت		سیصد
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]			
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	زنار دار	پنجاه	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	زنار دار	صد	[illegible]
				سرکار بنارس شرقی			
برکنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
هشت محل		[illegible]	[illegible]	[illegible]		هزار و سیصد	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجپوت زنار دار	ده	[illegible]
[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	زنار دار	پنجاه	[illegible]

[illegible]

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
میانی		شصت هزار و سه صد و یک بیگه سه بسوه	[illegible]		زناردار	ده	سیصد
پندرها		چهارده هزار و ششصد و دو بیگه یازده بسوه	[illegible]	یازده هزار و ششصد و [illegible] دام	زناردار	ده	چهارصد
بلکوارا		چهل و یک هزار و دو صد و شصت و چار بیگه و چار بسوه	[illegible]	هشتاد هزار و صد و بیست دام	زناردار	پنجاه	دو هزار
کهتر	قلعه از خشت پخته دارد	سی و پنج هزار و چهار صد و نود و پنج بیگه	[illegible]	هشتاد هزار و صد و بیست دام	زناردار کهوسی	سیصد	چهار هزار
مرهستوا		سیزده هزار و نود و هشت بیگه سه بسوه	[illegible]	هشت هزار و صد و چهل و پنج دام	زناردار		سیصد

سرکار جونپور

پرگنات	قلاع	آراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
حویلی جونپور		بیست بیگه و هشتاد و دو هزار و [illegible] شصت بیگه چار بسوه	[illegible]	چهل و هشت لکهه و هفتاد و پنج هزار و ششصد و پنجاه و چهار دام		نهصد و یازده	سی و شش هزار و بیست
الهیه		چهار هزار و هشتصد و هشت بیگه و دوازده بسوه	[illegible]	هشتاد و هشت هزار و هفتصد و هشتاد و شش دام	راجپوت بچگول	پنجاه	سه هزار
انگلی		چهل و دو هزار و هشتصد و نود و دو بیگه چار بسوه	[illegible]	چهار لکهه و شصت و چهار هزار و پانصد و یازده دام	ویسات و راجپوت	پنجاه	دو هزار
بهیرسک		هفت هزار و هفتصد و سه بیگه و چهل و سه بسوه	[illegible]	دوازده هزار و پانصد و بیست و هشت دام	انصاری	ده	صد
بهسنه		چهار هزار و سه صد و دو بیگه	[illegible]	بیست و هفت هزار و چهارصد و هفتاد و پنج دام	صدیقی	ده	صد
بهیتی		ده هزار و نهصد و هشتاد و سه بیگه و هشت بسوه	[illegible]	شصت و سه هزار و هفتصد و سی و سه دام	راجپوت	ع	سیصد
جونپور باجوتی	قلعه با بان سنگ و با ان از خشت پخته برابر دارد	دو لکهه و هفتاد و دو هزار و [illegible] چهل و یک بیگه	[illegible]	یک لکهه و پنجاه و هفت هزار و پانصد و بیست [illegible] دام	راجپوت گوتم و کرمی زناردار	صد و بیست	دو هزار و پانصد
چاندی پور میر		بیست و دو هزار و ششصد و بیست و شش بیگه و شش بسوه	[illegible]		زناردار	بیست	چهارصد
چانده		هفده هزار و نهصد و دو بیگه	[illegible]		بچگوتی	[illegible]	صد
چریاکوت		چهارده هزار و صد و پنجاه بیگه	[illegible]	سیزده هزار و ششصد و هشتاد دام	راجپوت	بیست	دویست
چکیسر		پنج هزار و چهارصد و یازده بیگه	[illegible]		صدیقی	پنجاه	پنج هزار
خریده		سی هزار و نهصد و چهارده بیگه سیزده بسوه	[illegible]	هزار و صد و پنجاه دام	راجپوت کوشکی	پنجاه	پنج هزار
خالص پور تاره		هفده هزار و ششصد و شصت و پنج بیگه	[illegible]	چهل هزار و صد و هشتاد و نه دام	کاینه	ده	سیصد

برسراند وبرین دژ چشمه ها برجوشد و فراوان کولاب پوست
آن درخت زاریست بس انبوه فیل صحرائی ولاچین وباشه و دیگر
جانوران بدام افتند ومیوه های خودرو بسیار کان آهن نیز
درآن نزدیکی کروهی است وکشتورزان الماس ریزه یابند گویند
راجه کیرت سنگهه مرزبانان دژ سرشش گوهر والا داشت دانا
برمی گزین کردار خویش روعوض پوری گزیده ستوده خو طبعی
داشت آنچه از وی پرسیدی پاسخ دادی برخی گویند هرچه شنیدی
یاد گرفتی وخنیاگری نخشونام درعمل علم یکتا وپرستار حسن افروز
نغمه آرای سلطان بها درگجراتی پیوند دوستی کرده یکی از آنها را
خواهش نموده درقصبه مودها درکه وه فراوان افسرده یک کرور
بیست وچهار لک وبیست وهفت هزار وششصد ونوزده دام ودوازده
لک ازان میان مبنی یک ضبطی زمین پیموده سی ونه لک وهشت وهشت
هزار وشش ده سپلکه وبه سوه ودرآن مبیت کرور ونه لکهه وپنجاه وشش هزار
وپانصد ونود وپنج دام وازانمیان یک کرور ویازده لکهه وهشت و
پنجهزار وچارصد وهفتده دام سیورغال یومی یازده هزار وششصد وهفتاد
وپنج سوار دو لکهه وسی وهفت هزار وهشتصد وهفتاد وده پیاده وسیصد وبیست وسه فیل

سرکار صوبه الهاباس

پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
شانزده محل		پنج لک و [illegible] هزار و [illegible] بیگه [illegible]	دو کرور و هشت لک و [illegible] هزار و سیصد و هفتاد دام	[illegible] لک و [illegible] هزار و [illegible] دام		پانصد	هفت هزار و سیصد
		دو لک و [illegible] هزار و [illegible] بیگه [illegible]	دو لک و [illegible] نود و هفت هزار و [illegible] پنجاه دام	دو لک و [illegible] دام	زنار دار		سه هزار
الهاباس با حویلی [illegible]	قلعه [illegible] دارد	[illegible] بیگه	[illegible] هزار و [illegible] صد و دو دام	[illegible] هزار و پانصد [illegible]	راجپوت	دویست	پنج هزار
[illegible]	قلعه [illegible]		دو لک و [illegible] هفت [illegible] دام		زنار دار	ده سوار	[illegible]
[illegible]			[illegible] لک و چهل و هفت هزار و [illegible] صد و بیست دام		راجپوت [illegible]	چهل	سه هزار
[illegible]		[illegible] بیگه		[illegible] دام	[illegible]		
ارایل	قلعه [illegible]	[illegible] بیگه	دو لک و هشتاد و پنج هزار و [illegible] دام	[illegible]	زنار دار	بیست و پنج	پانصد
[illegible]		[illegible] بیگه	هفت هزار و سیصد و [illegible] چهار دام	[illegible] دام	[illegible]	پنجاه	دو هزار
[illegible]	قلعه [illegible]	[illegible] بیگه	هشت لک و پنجاه و شش هزار و پانصد و نود و پنج دام	[illegible] دام	راجپوت	پانزده	پنج هزار
[illegible]			هفت لک و [illegible] هزار و یازده دام	[illegible] دام	راجپوت	دویست	[illegible] هزار
[illegible]	قلعه [illegible]		چهار لک دام				
[illegible]	قلعه [illegible] دارد		[illegible] لک و [illegible] هزار و [illegible] دام	[illegible] دام	راجپوت [illegible]	بیست	چهارصد
[illegible]		هفت هزار و [illegible] بیگه	هشت لک و [illegible] دو هزار [illegible] دام	سیصد [illegible] دام	راجپوت [illegible]	بیست	چهارصد

سرکار غازی پور

پرکنات	قلاع	نقدی	سیورغال	اراضی	زمیندار	سوار	پیادن
[illegible]	دو لک و [illegible] بیگه	[illegible] دام	[illegible] هفت هزار و [illegible] دام			یکصد و ده	یازده هزار [illegible]
[illegible]		[illegible] هزار و [illegible] بیگه	دوازده لک و پنجاه هزار و دام		راجپوت [illegible]	بیست و دو	دو هزار و پانصد
[illegible]		[illegible] هزار و [illegible] بیگه	[illegible] هزار و [illegible] دام	[illegible] دام	راجپوت	یکصد و ده	[illegible] هزار

[illegible]				[illegible]			
[illegible]				[illegible]		سه هزار و چهار صد و پنجاه و پنج بیگه و دوازده بسوه	
[illegible]		هشت صد و [illegible] بیگه [illegible] بسوه		[illegible]			چهل هزار و [illegible] دام
[illegible]				[illegible]			
[illegible]				[illegible]		شانزده هزار و یکصد و هفتاد و شش بیگه	
[illegible]				[illegible]			
	سرکار روهتاس			[illegible]			
پرگنات	قلاع	اراضی	نقدی				
[illegible]		چهار لک و [illegible] هزار و یکصد و [illegible] و دوازده بسوه	هشت لک و [illegible] چار کرور و [illegible] دام	[illegible]			
[illegible]				[illegible]			
[illegible]		چهل و چار هزار و [illegible] بیگه و چهارصد [illegible] بسوه		[illegible]		یازده هزار و [illegible] بیگه [illegible] بسوه	
[illegible]				[illegible]			
[illegible]				[illegible]			
[illegible]				[illegible]			
[illegible]				[illegible]			
[illegible]		شش صد و [illegible] بیگه و [illegible] بسوه		[illegible]			
[illegible]				[illegible]			
[illegible]				[illegible]			
[illegible]				[illegible]	قلعه سنگین دارد		
[illegible]	قلعه محکم دارد			[illegible]		[illegible] دارد	

دووم اقلیم [illegible]

دوم اقلیم دراز سنجهولی جونپور تا جنوبی کوه صد و هفت کروه پهنا از
گذر جوسا تا کهاتم پور صد و بیست و دو شرقی بهار شمالی آورده جنوبی باندو
غربی اکره و همین دریای کنک و جون و دیگر رودها مثل ارمد و غیره که حقیقت
این تمام گفته شده و نزدیک قصبه کنتت شکارگاه فیلان فراوان و شگفت آنکه
هرگاه مشتری ببرج اسد درآید کوهچه از میان دریای کنک پدیدار گردد تا یکماه و پاپود
در زمان پیشین بتخانه بود باین کعبه طواف کردی لباکر حاج برآوردی از دیرباز
دار العلم هند وستان است سال چهار صد و دوم هجری سلطان محمود غزنوی آمد
لختی از کین دیگر گونگی رفت تخت قلعه گوالیار را گرد گرفت باشتی برخواست
سپس برخاست بگرفتن قلعه کالنجر پای همت افشرد ند افسر خدیو در سیصد فیل فرستاد
دنیا بین مود شعر درستایش برگذارد چون سگرفی داشت مرزبانی آن قلعه
با چهارده جای دیگر بدو سپرد جونپور بزرگ شهریست و سلطان پور فیروز مرزبانی
دهلی بنام عم زاده خود فخر الدین جونه اساس نهاده طول صد و نه درجه و شش
دقیقه عرض بیست و شش درجه و پانزده دقیقه و چنانده سنگین دژیست
برافراز کوه در بلندی و استواری کم همتا و دریای کنک از پایان در گذرد
در آن نزدیکی گروهی از مردم زاد سر و پا برهنه در صحرا بسر برند و به تیراندازی
و نخجیرافکنی روزگار گذرانند و درین صحرا نیز فیل باشد و فراوان بتخانه
در و آن جای است کال بهیرون نام بدرازی هژده دست و شگرف داستانها

پرگنات	قلاع	ارضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده
ستیره					زنار دار	یکصد	سه هزار
بیجوارا					زنار دار	بیست	دو صد
کیمر					زنار دار	بیست	پانصد
بربیت					سکانیه	پنجاه	دو صد
سرکار مدنیپور							
پرگنات	**قلاع**	**ارضی**	**نقدی**	**سیورغال**	**زمیندار**	**سوار**	**پیاده**
مدنیپور			بیست و پنج هزار دام شش لک و دو کرور و		اقوام مختلفه	دو هزار و صد و پنجاه	پنجاه هزار
			بیست و هشتصد و دام				
الی پور			دو لکهه و دام				
اوسره							
ابکو							
اینچو			پنجاه هزار دام				
کهالی بهار							
کری پور			لکهه و هزار و دام				
میر				کیجر			
سودها				کیجرا			
منسوز				سی			
سرجن				سواره			
جبندی				سربهی			
دهرم				تکمنع			
دامنکوار				مجبوره			
اوبهتی				بلب پاپوچی			
کردی				نبری			
سکدیرا				منجوری			
بهاکلپور				نرزنبی			
سهوکی							
سوریکبه							
سکدیابی							
سانی							
سنهکابو							
سهری							
				سرکار جناپرن			

پیاده	سوار	زمیندار	سیورغال	نقدی	زر ارضی	قلاع	سرنیاج
هزار	یکصد		مهتی	سی لک و سیزده هزار و ... دام	نود و پنج هزار و هفتصد و ... بیگهه		محل
			مهجوره				بهرون
			سرکار حاجی پور				
			سوار و پیاده	نقدی	ارضی	قلاع	پرگنات
		بیهن					بازوه محل
		بچهکهه					رتی
		لدهنی					بهراسی
		شیخ [illegible]					بابل
		عمادیه		سرکار ترهت			باباره
				نقدی	ارضی	قلاع	پرگنات
			سماه	یک کرور و نود و یک لکهه و هشتاد و هشت هزار و هفتصد و هفتاد و ... دام	دو لکهه و ... هزار و هشت و شش و چار بیگهه و ... بسوه		نقباوودویه
			سروده				آرهن پور
			سکهیاپور				اونرکهند
		شانزده هزار و نهصد و پانزده بیگهه	شتهبیه				ارملواره
			بهپ				جوبه
		نه هزار و چهل و شش بیگهه	بهرری				وسمهی
			بهاوربور				بیوتره
			بهبه				سهپی
			بهری		صد و پنجاه و چار هزار و شش بیگهه		سهنور

خود را سریرآرای شد علاء الدین یکی از نوکران مظفر بدان پادکان همزا کشت و او را
به هیستی سرا فرستاد و خود بفرماندهی برنشست و از شگرف کاری روزی چند در مملکت بر همگنان
فرومایه را روز بازار بود و او دادگری را پایه برتر نهاد و بالیکان فتنه انگیز را پراکنده
گردانید نصیب شاه نیز بسان پدر بداد و دهش برگذرانید و برادران را نوازش فرموده چون
در آویزه فردوس مکانی سلطان ابراهیم زور کار برآمد برادران او سران او بدو پناه
بردند و پیرامون جنت آشیانی جهانگیر قلی بیگ مرزبانی برگذاشت چون شیرخان بار دیگر
چیره دستی یافت او را به بیمان آورده به هیستی سرا فرستاد و در زمان سلیم خان

درازا از گدهی تا رهتاس صد و بیست کروه و پهنا از ترهت تا شمالی کوهسار صد و ده
روبه بنگاله باختر سو الهاباد و اوده و شمال و جنوب کوه بزرگ و دریای گنگ
و چون هرچه از چوب و چرم و جز آن درین رود افتد سنگ شود چشمه این
نربده و چنبل هرسه از یک کوه لی نیز و کده خوش برزیند و بس نیک مزه و گوارا
و سرد از شمال آمده ترهت و سمبل گنگ بهوندد و گنگ از شمالی آید نزدیک حاجی
پور بگنگ آمیزد هر که بنوشد گلوابا شد و رفته رفته برابر نارجیل شود خاصه
حوز و آن را سالگرام سیاه سنگیست آن ایزدی مظاهر شمرند فراوان پدید
نمایند اگر گرد و خرد روغنی بود بس گزیده پندارند بدیگر گونگی بگر نامها برنهند
در سرکار حاجی پور میوه کهتل و بدهل فراوان شود و کخشتین چنان
که یک کس بدشواری بردارد

سرکار بهار							
پرگنه	قلعه	ارضی	نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده

[illegible]		[illegible]	[illegible]		اقوام مختلفه	دو هزار و صد و پانزده	[illegible]
ارول							
سوکهری							
اسکل						پنجاه	دو صد
[illegible]						سی	دو صد
[illegible]						سی	چارصد
[illegible]						سی	
[illegible]						سه صد	هفصد
[illegible]	قلعه از خشت پخته						
[illegible]	دو قلعه یکی پخته و یکی خام دارد						
[illegible]					راجپوت		
[illegible]							
[illegible]					زناردار	سی	چارصد
[illegible]					قوم [illegible]	شصت	ده هزار
[illegible]					[illegible]		پانصد
[illegible]					زناردار		پانصد
[illegible]					زناردار		بیست
[illegible]					راجپوت		
[illegible]							بیست
[illegible]					[illegible]		[illegible]
بهره					راجپوت		پانصد
[illegible]			هفتاد و هزار دام بیست لک و		افغان		
[illegible]	سنگین قلعه				زناردار		دو صد
غیاث پور							دو صد و پنجاه
[illegible]	قلعه سنگین [illegible]		[illegible]		قوم راجپوت		
کالی بهرود					راجپوت [illegible]	صد و سی	سه هزار
[illegible]							
کو							
[illegible]			دو لکهه [illegible]		زناردار		بیست
روج							
رامپور							
راجگره							

هفتاد و سال	راجه جیو پال	هشتاد و سه سال	راجه دودوال	راجه دیم پال نود و نه سال	شصت و دو سال		
راجه پرتهی پال	چهل و یک سال	راجه سهیپال	هفتاد و یک سال	راجه چکی پال	نود و یک سال		
شش تن چهارصد و پانزده سال پادشاهی و فرمانروایی کردند پس ازان قوم به قوم دیگر کایته ریاست قرار گرفت							
ده سال	مادیو سین	هفتاد و چهار سال	راجه جکسان پسر او	پنج سال	هوکیان برادر او		
سوکه سین	شانزده سال	راجه بلاسین	پنجاه سال قلعه مذکور آباد او است	راجه لکهن سین	هفت سال		
کیسو سین	یازده سال	سنسر سین	سیزده سال	راجه اوجم	سی سال		
•	•	ملک فخر الدین سلحدار	دو سال و چند ماه				
ده تن بست برپشت کارکشاهی کردند شصت و یک نفر در مدت چهار هزار و پانصد و چهل و چار سال فرمانروا بودند							
•		پس سلاطین دهلی باز کردند					
شانزده سال و چند ماه	برادر او شمس الدین	یک سال و چند ماه	سلطان علاء الدین	هفت سال و چند ماه	سلطان قطب الدین برادر او		
سکندر پور	نه سال و چند ماه	باربک شاه	دو نیم روز	سلطان محمد پور او	شانزده سال		
ناصر علام او	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
فیروز شاه	سه سال	محمود شاه	یک سال	مظفر حسی	سه سال		
	نصیر شاه	یازده سال	نصر خان		خضر خان آتشانی		
علاء الدین	نصر خان		محمد		[illegible] برادر		
	تاج خان	هفت سال	غیاث الدین		جلال الدین برادر او		
	داود		[illegible]		سلیمان		
یوسف شاه	هفت سال	سکندر شاه	نیم روز	فتح شاه	هفت سال و پنج ماه		
سلطان جلال الدین	هفت ده سال	سلطان سلاطین	ده سال	سلطان شمس الدین برادر او	دو سال و چند ماه		
		کالسی لوحی	هفت سال				

بیجا نوز بصدد

پنجاه نفر سیصد و پنجاه و هفت سال تخمینا فرمانروائی کردند یکصد و یازده نفر

قریب چهار هزار و سیزده سال چراغ فرماندهی افروخته در عدم آباد غنودند
راجه نخستین بدوستی راجه جودهن بدهلی دیار آمد بیشتر ازین بچهار هزار سیصد و نود و شش
سال در آویزه مهابارته بمردانگی فرو شده راجه را چون پیمانه زندگی لبریز گشت
به لکهمنه پسر الکهمن قرار گرفت و در آن هنگام دار الملک شهر بی بنیاد بود گوناگون
دانش را بنگاه و امروز لکهنوتی آباد دوستان واهی پیدا و اخترشناسان او را از برگشتن
دولت و دگرگون شدن کیش خبر دادند از کسی که ازین دو کار از و آید در محمد بختیار خلجی
یافتند اگرچه راجه دیوافسانه پنداشتند نکوهش در بنا ورد لیکن بسیاری بدو ورد ستها پناه
بردند و در آن هنگام که قطب الدین ایبک از جانب شهاب الدین در هند بود آن خلجی زاده
به نیروی مردانگی بهار گرفت چون رو به بنگاله آورد و راجه بکشتی راه گریز سپرد و او بآن
ملک در آمد فراوان غنیمت اندوخت و آن شهر را ویران ساخته لکهنوتی گردانید از آنباز آن ملک
بفرمان دهلی باز گردید در هر زمانی سلطان تغلق قدر خان از جانب او در بنگاله بود و ملک فخر الدین
سلاحدار از آزمندی و بی آزرمی بجا لشکری خداوند خویش همت بسته و کمین گرفته و از هم گذرانید
بدستان سرائی و حیله فروشی نام بزرگی بر خود نهاد از فرمانروایان دهلی سر باز کشید ملک علی
مبارک که از برکشید قدر خان بود و سلطان علاء الدین خود را نام کرده با وی فخر الدین بر جست
و در کارزار زنده بر گرفته بکونتی فرستاد و حاجی علا از امرای بنگاله بود و چندی را همداستان
ساخته علاء الدین را جان بستد و خود را شمس الدین لقب بر نهاد و او را بهنگره نیز گویند سلطان فیروز
از دهلی بمالش او رفت و سخت آویزش نمود از آنکه باران نزدیک بود آشتی گونه کرده باز گردید
چون روزگار شمس الدین بسر آمد سران لشکر بزرگ پور او را اسکندر شاه خطاب داده بسروری برداشتند

[illegible]

بنسی بر	[illegible] هزار و هفتاد و [illegible] دام		سرکار شریف آباد		عادل بغ	پنجاه کلیه و [illegible] هزار دام	
برگنات	نقدی	قلاع	زمیندار	سوار	پیاده		
سی و یک محل	[illegible] کلیه و [illegible] هزار و [illegible] صد و [illegible] دام				[illegible]	[illegible]	
اندربن	نود و [illegible] کلیه و [illegible] هزار و صد و بیست دام				سمن بغ	سه کلیه و بیست و چهار هزار و سیصد و چهل دام	
اسمعیل	[illegible] کلیه و [illegible] هزار و [illegible] دام				اسمعیلی	[illegible] هزار و [illegible] دام	
ابنا	یک کلیه و بیست و چهار هزار و هفتاد و هفت دام				سلطان بغ	دو کلیه و بیست و سه هزار و سیصد دام	
اولا	[illegible] دام				[illegible] بغ	[illegible] دام	
لسبدبری	هشتاد و سه هزار و هفتاد و هفت صد دام				[illegible] بغ	دو کلیه و سی و دو هزار دام	
موهت	[illegible] دام				[illegible]	[illegible] دام	
هندو	[illegible] کلیه و بیست و سه هزار و دویست و دو دام				[illegible]	نود و دو [illegible] هفتاد [illegible] و صد و هفتاد دام	
تاجپور	[illegible] دام				[illegible]	[illegible] دام	
مالی [illegible]	پنج کلیه و هفتده هزار و دو صد و هشتاد دام				[illegible]	شش کلیه دام	
جبولی پور	[illegible] دام				عالم بغ	[illegible] دام	
نکبن	نه کلیه و نود هزار دام						
جوجها	[illegible] دام			سرکار کلکنک و مدنات را و دلهه			
جی پور	[illegible] دام	برگنات	نقدی	قلاع	زمیندار	سوار	پیاده
راشاه	[illegible] هزار و دویست و پنجاه و هفت دام						
حویلی سلیمان آباد	[illegible] دام				سرکار راج مندر		
		برگنات	نقدی	قلاع	زمیندار	سوار	پیاده
		شانزده محل	پنجاه دام		مختلفه	هزار	هیچ

بحون لیتی

چون لختی حال ملک نگاشته اند برخی فرماندهان ابرا سایه روای میگذارد

راجه بهم انکر	صد و هفتاد و دو پنج سال	راجه ایهم	صد و هشت سال	راجه کجه بهم	هشتاد و دو سال	
دویست و [illegible] سال	راجه [illegible]	راجه [illegible]	نود و [illegible] سال	راجه [illegible]	صد و [illegible] سال	
نود و هفت سال	راجه [illegible]	صد و ده سال	راجه [illegible]	نود و هفت سال	راجه [illegible]	
راجه [illegible]	نود و [illegible] سال	راجه [illegible]	صد و [illegible] سال	راجه [illegible]	نود و [illegible] سال	
هشتاد و [illegible] سال	راجه [illegible]	صد و ده سال	راجه [illegible]	نود و یک سال	راجه [illegible]	
راجه سوسکه	هشتاد و هشت سال	راجه سوهرک	هشتاد و یک سال	راجه رکهه دیو	هشتاد سال	
راجه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	راجه [illegible]	
هشتاد سال	راجه کر	هفتاد و دو سال	راجه [illegible]	نود و یک سال	راجه [illegible]	

بیست و چهار تن گهنری پور بر بور ده هزار و چهار صد و هژده سال فرمانروائی کرده اند

راجه ممبوت بهوج	سال [illegible]	راجه چیت	شصت سال	راجه بهوج کور	پنج سال هفتاد و دو	
شصت و [illegible] سال	راجه [illegible]	[illegible] سال	راجه [illegible]	[illegible] سال	راجه [illegible]	
پنج سال هفتاد و دو	راجه [illegible]	سال هفتاد و دو	راجه لاله سین	سال هفتاد	راجه [illegible]	
			نر بهوج راجه	سال [illegible]	راجه [illegible]	

بهنرین کابهنه پانصد و بیست سال بسر بر فرمانروای کردند پس و بیست تن و دیگر کابهنه بر و بداد

راجه [illegible]	سال شصت و دو	راجه [illegible]	سال شصت و [illegible]	راجه [illegible]	سال شصت و دو	
هشتاد و هشت سال	راجه ازده	راجه کرودهر	هشتاد سال	راجه رہبی دہر	شصت و هفت سال	
راجه [illegible]	[illegible] سال	راجه [illegible]	[illegible] سال	[illegible] سال	راجه [illegible]	
		راجه [illegible]	بیست سال			

یازده تن هفتصد و چهارده سال بر بور کامروای کردند پس از آن مرزبانی نخست [illegible] دیگر بارست

ماکهی	[illegible]
پابال اده	چهل و یک هزار و سیصد و شصت و [illegible] دام
تاپرنده پور	[illegible]
بری کور کهات	[illegible]
بری بالک بالا	[illegible]
برسلا	دو لکهه و سی و سه هزار و چهارصد و چهل و [illegible] دام
بلیره نصرت آباد	[illegible]
مامن پور	نه هزار و چهل و هفت دام
بارپکپور	[illegible]
هلوالی	هشتاد و چهار هزار و سیصد و پنجاه دام
ناکدوار	[illegible]
ماوله شاهی	هفت لک و پنج هزار و هفتصد و سی دام
طفرسرای دو محل تارود	یک لکهه و دوازده هزار و چهارصد و چهل دام
الهداد پور	[illegible]
الهات	[illegible]
انورملک	هفت هزار و پانصد و بیست دام
ابلاکابهچی	[illegible]
احمد آباد	نوزده هزار و هفتصد و هفتاد دام
ابنور	[illegible]
اک کانو	یک لک و هفتاد هفت هزار و نود و پنج دام

کاری بنی	[illegible]
کهات نگر	بیست و پنج هزار و سیصد دام
کانک نگر	[illegible]
بوبی بازار عرف چوپور	یک لکهه و دوازده هزار و هشتصد و پنجاه دام
کندی باری	[illegible]
کرسک	دو لکهه و شصت و چهار هزار و سیصد و بیست و [illegible] دام
تاری کهری هزمحل	[illegible]
کورکل	[illegible] هزار و هشتصد و پنجاه [illegible] دام
کهیدکهری	[illegible]
سالچ کهیالا	[illegible] هزار و هشتصد و پنجاه و شصت و [illegible] دام
کابل پور	[illegible]
کبارو	نود و هشت هزار و چهارصد و [illegible] دام
کهنتاری	[illegible]
فتح پور	سه لکهه و چهار هزار و سیصد و پنجاه و [illegible] دام
ارکوی کهبار	[illegible]
شاک بست	شانزده هزار و چهارصد و دوازده دام
ترماکاتهی	[illegible]
سبت پور	یک لک و بیست و [illegible] هزار و هفتصد و هفتاد دام
سیکه	[illegible]
اربت	سه لکهه و چهل و [illegible] چهارصد و نود و هفت دام

بهوطی

پرگنات	نقدی	قلاع	زمیندار	سوار	پیاده	
اسمعیل پور	چهل [illegible] لک و چهل و هشت هزار و هفتصد و بیست دام				شاهزاد پور	یازده لک و پنجاه و سه هزار و چهارصد و چهل دام
چهار محل	[illegible]			سیصد و بیست	پانزده هزار	
ناری خاص	ده هزار و سیصد و سی و پنج دام	سرکار خلیفه آباد			دهاره	نود و دو هزار و دویست و پنج دام
خیرآبادی	[illegible]				جن پور	[illegible]
حالان	شش هزار و پانصد و هفت دام				امرت	چهار هزار و دویست و پنجاه دام
لعلی احمدجان	[illegible]				دهی	[illegible]
باحیل	هشت هزار و دویست و نود دام				داکره چاصره	چهل و نه هزار و دو دام
نعلی لیتی	[illegible]				بنر	[illegible]
نعلی سیوران	یازده هزار و دویست و شصت و هفتصد دام				علابر	بیست و چهار هزار و هفتصد دام
لعلی مالرتبه	[illegible]				مسجد ابراهیمی	[illegible]
تعلی جین	[illegible] دو دام				مسجد حسین شاهی	بیست و شش هزار و هفتصد و چهل دام
منی کهات	[illegible]				مجیب پور	[illegible]
ماچهه مالکا	پنج هزار و پانصد و چهل دام				مکیپور	یک لک و بیست و نه هزار و چهار[illegible] دام
ملاس تاری	[illegible]				کوکن بار	[illegible]
جهانگیرات بازار	هشتصد و هفتاد و هفتصد دام				کدیب	[illegible]
سل کهالی	[illegible]				کابل	[illegible]
بنوار کاخر	چهار هزار و چهارصد و پنجاه دام				نوکران	[illegible] هزار و یکصد و بیست دام
باج بیکر	[illegible]				شران	دو لک و سه هزار و پانصد و شصت دام
هبولی	دوازده هزار و چهل دام				کوارباز کوه	هژده هزار دام

بهونکر		دو کرور و نود و دو لک و / هفت هزار و هفتصد / بیست دام				باریکی	یک لک و بیست هزار و / سیصد و بیست دام
تعلق کلانسی		بیست و یک لک و / هفتاد و چهار هزار و / هشتصد و هفتاد و / دام				تاوری	یازده هزار و / چهار صد و هشتاد و / پنج دام
نالا		بیست و نه هزار / بیست و یک هزار و / چهار صد و / بیست دام				کهوکران	نود و نه هزار / سیصد و ... دام
تعلق داوکی		سیصد و شصت و سه هزار و / دام				تعلق کنکیانه	یک لک و / بیست و هفت هزار و پانصد و / دام
تعلق تیرمنرل		بیست هزار و / ششصد و پنجاه و پنج / دام				فرید کانچه	یک لک و / شصت هزار و / سیصد دام
تعلق بن ... کاج		پنج لک و ... سیزده هزار و / ششصد و پنجاه و / دام				نامریه	نود و ... هزار و / سیصد و بیست و / هفتصد دام
تعلق کرمچ		سیزده هزار و / ششصد و پنجاه و / پنج دام				ناهرار	چهل و پنج / دام
[illegible]						باکوریکی	بیست هزار و / هشتصد و ... / دو دام
جودال		یک لک و / هفتصد و ... / پنجاه و ... دام				جهراب	یازده هزار و / پنجصد و ... دام
ههرا		نود هزار و / پانصد و پنجاه / دام					

پرگنات		نقدی	قلاع	زمیندار	سوار	پیاده
نهه محل		... لک و ... هزار و / هفتصد و نود و ... / دام		اقوام مختلفه	صد	پنج هزار
اسوی		[illegible] دام			سری پور	[illegible] دام
جرام پور		[illegible] دام			سایر از صحن صلا جان	[illegible] دام
حولی نوربنهو		[illegible] پنج دام			کهتاری	[illegible] دام
ولمال پور		[illegible] دام			کداول	دو لک و / پنجاه هزار و پانصد و / نود دام
سلطان پور		دو لک و / دو هزار و ... / شش دام				

پرگنات		نقدی	قلاع	زمیندار	سوار	پیاده
نوزده محل		... هزار و / پانصد و ... / دام		کاینهه و زنار دار	دو صد	دو هزار
بکت		... / هفت هزار و ... صد و / پنج دام			دلاور پور	[illegible]

بروهکر

پرگنات	نقدی
انوربان	[illegible]
اندلکاو	یک کرور و [illegible] و ششصد و سی و دو دام
اندهر	[illegible]
اودهوا	[illegible] دو دام
حولی جهور	[illegible]
چهار برتال	دو لک و [illegible] چهل و سه هزار و [illegible] یکدام
تال پور	[illegible]
بدلکا	دو لک و بیست هزار و پانصد و چهل دام
بهاکر	[illegible]
بهادرپور	نود و یک هزار و سیصد و دو دام
لی کاو	[illegible]
بای کاو	یک لک و چهار هزار و چهارصد و نود و دو دام
مدکانو	[illegible]
بهوهترا	نه هزار و سیصد و سی دام
بوریا	[illegible]
ینهول	یک لک و نود و یک هزار و دویست دام
هولی	[illegible]
بروکهر	دو لک و سی و [illegible] هزار و سیصد و هشتاد و [illegible] دام

پرگنات	نقدی	قلاع	زمیندار	سوار	پیاده
هشتاد و چهار محل	[illegible]		اقوام مختلفه	نه صد و ده [illegible]	سی و دو هزار و ششصد

پرگنات	نقدی
ساتی پور	[illegible]
اسکهه	نود و سه هزار و هفتاد و [illegible] دام
سلطان پور	[illegible]
برکن	دو هزار و نهصد و پنج دام
دکوت	[illegible]
یوسف پور	یک لک و چهل و [illegible] هزار و [illegible] چار دام
تبون	[illegible]
بترهان	دو لک و [illegible] سیصد و دوازده دام
قنون	[illegible]
کوکهرا	یک لک و چهل و هفت هزار و ششصد و نود دام
کوپال پهر	[illegible]
کیرکانو	دو لک و پنجاه و هفت هزار و چهل دام
کوارا پور	[illegible]
ساده پور	[illegible]
سنجپور	یک لک و بیست و شش هزار و دویست دام
باهلیرا	[illegible]
وبهت پور	سه لک و هفتاد و دو هزار و هفتصد و شصت دام

بموما مهورن پهه	[illegible]
بهلسر پور	چهل و دو هزار و ششصد و پنجاه و دو دام
میرپور	[illegible]
جهت	یکلکه و چهار ده هزار و پانصد و پنجاه دام
سونهت سالی	[illegible]
پیرنو	نه هزار و هفتصد و چهل و هشت دام
شاه جهال	[illegible]
سا پور	دو لکه و نود هزار و هشتصد و شصت دام
سالی بریا	[illegible]
نروشت پور	هفت هزار و چهارصد و هفتاد و دو دام
کموما عرف موہنا باجلال	[illegible]
سلیم پور	سی هزار و ششصد و سی و هفت دام
سکرویته	[illegible]
بربیریا	هفتاد هزار و هفتصد و چهل و هفت دام
سارویت	[illegible]
منڈی کی حال کوینا	دو هزار و دویست و پنج دام
دهوریات	[illegible]
رولسینا	یک هزار و پنجاه و دو دام
ذهن کمت حلالپور	[illegible]
عصمت پور	چهار هزار و چهارصد و بیست و دو دام
کلیان پور	[illegible]
کاودا	بیست و شش هزار و سی و دو دام
کول نز	[illegible]
کندی پور	هشت هزار و چهارصد و شصت و هفت دام
کهل جهار	[illegible]
کندل ها	بیست هزار و چهارصد و هفده دام
قاضی پور	[illegible]
قطب پور	[illegible]
فتح پور	[illegible]
قریب پور	سه لکه و هفت هزار و یکصد و نود دام
عزلی پور	[illegible]
دلوبرا	یکصد و [illegible] دام
مارکهنا	[illegible]
بلکی	یک لکه و [illegible]
مانهوبت	[illegible]
عیش ربانا	ده هزار و چهل و پنج دام
کلاناکر	[illegible]
رتبه پور	شش هزار و هفتصد و هفده دام
ران پور	[illegible]
پاهن کره را	چهار ده هزار و سیصد و نود و پنج دام

بیدی

بندری	[illegible] دام			[illegible]	[illegible] دام
نصرتیاری	دو لک و [illegible] هزار و چهارصد و [illegible] دام			لانیان	یازده هزار و چهارصد و [illegible] دام
[illegible]	[illegible] هزار و [illegible] دام			[illegible]	[illegible] و هفتصد دام
[illegible]	[illegible] هزار و [illegible] دام			[illegible]	[illegible] هزار و [illegible] دام
[illegible]	[illegible] هزار و [illegible] دام			[illegible]	[illegible] دام
[illegible]	[illegible] هزار و [illegible] دام				
[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]	[illegible] دام				
[illegible]	[illegible] هزار و [illegible] دام				

سرکار بهال

پرگنات	نقدی	قلاع	زمیندار	سوار	پیاده
سی و پنج محل	[illegible] دام		مختلفه	صد	پانزده هزار
بهال باقصبه	[illegible] دام			حویلی جلیقه آباد	[illegible] دام
[illegible]	[illegible] دام			خالص پور	[illegible] هزار و [illegible] دام
[illegible]	[illegible] دام			[illegible]	[illegible] دام
[illegible]	[illegible] دام			رایک دیا	[illegible] هزار و هفتصد و [illegible] دام
[illegible]	[illegible] دام			سهنس پور	[illegible] دام
[illegible]	[illegible] دام			سلیمان آباد	[illegible] دام
[illegible]	[illegible] دام			ساهن	[illegible] دام
[illegible]	[illegible] دام			موهنانه	[illegible] هزار و [illegible] دام

نعمت پور	هشت هزار و هفتصد و شصت دام
لعلبر	[illegible]
مکورین	چهل و نه هزار و چهارصد و بیست و دو دام
حاصل تک	[illegible]
حضرت پور	یک لکهه و سه هزار و هفتصد و شصت و هفت دام
میران پور	[illegible]
سهسه پور	[illegible] و دو هزار و سیصد و دوازده دام
مکورجانو	[illegible]
	شش هزار و ششصد و [illegible] دام
	[illegible]
سنکورما	[illegible]
سرماونل پور	[illegible]
بجاپور	[illegible]
وهرپور	[illegible]
حوملی بالده	[illegible]
بازار سیف	[illegible]
باربک اباد	[illegible]
چوار بالده یازده محل	[illegible]
ماکورو منهسدود پور	[illegible]
بگران	یک لکهه و شش هزار و چهارصد و هشتاد دام
الشراجاج	[illegible] هزار و سیصد و چهار دام

بسنهوا	[illegible]
کیسودیاوه	[illegible]
کبرک پور	هفت لکهه و سی و دو هزار و صد و هفتاد و دو دام
سنهناز پور	[illegible]
سوکل عرف چتاپور	سی و هفت هزار و شصت و هفت دام
بلکروما	[illegible]
مرسی	یک لکهه و هفتاد و دو هزار و دویست دام
گلهار	[illegible]
سون ربت	یازده هزار و [illegible]
اسول پور	[illegible]
حاصل نگر	یازده هزار و هشتصد و چهل دام
بابابری	
حوملی فتح اباد بالده	[illegible]
حراتی	سی هزار و دویست دام
لکهی جرن	[illegible]
هستی نبل	یک لکهه و هفتاد و هفت هزار و دویست و نود دام
مایاباو	[illegible]
بهاکل پور	شش هزار و یازده دام
جلپور	[illegible]
بهولپس	سه لکهه و هشتاد و چهار هزار و چهارصد و پنجاه و دو دام

هزار اسی

پرگنات	نقدی	قلاع	زمیندار	سوار	پیاده
هشتاد و هشت محل	[illegible]		قوم کایتهه	دویست	ده هزار

پرگنه	نقدی
پالی کامارا	بیست و دو هزار و نهصد و ده دام
بندوال	[illegible]
سلداری	بیست و سه هزار و سیصد و نود و پنج دام
باکنا	[illegible]
باهان	هفتاد و دو هزار و چهارصد و چهل و هفت دام
بیت پربا	[illegible]
رحلمه	یک لک و ده هزار و دویست و دو دام
مبی	[illegible]
نزادی	شش لک و چهار هزار و صد و بیست دام
نارو چین	[illegible]
نارو دست	شش لک و پنجاه و دو هزار و پانصد و [illegible] دام
اندو	[illegible]
اندرکلی	یازده هزار و دویست و پنجاه دام
اجیاپور	[illegible]
ایونم پور	چهل و سه هزار و سیصد و شصت و پنج دام
ادینا	[illegible]
یوسف پور	[illegible]
تراراسی	بیست و یک هزار و پانصد و نود دام
دهولی	[illegible]
دریلپور	سیزده هزار و سیصد و شصت و پنج دام
دکاری	[illegible]
جرم پور	دویست و شصت و پنج دام
مصرخانی	[illegible]
خالص پور	پنجاه و شش هزار و سیصد و پنج دام
جهبکی	[illegible]
جمن جال	نود و یک هزار و پانصد و هفتاد و پنج دام
جمن بارو	[illegible]
چندنا	چهل و چهار هزار و هفتصد دام
رناجیت	[illegible]
چکمامهنه پور	هفتصد و شصت و دو دام
چهاروکی	[illegible]
چهاروبا	هشت هزار و سیصد و پنج دام
مارجال	[illegible]
ساهی	نود و دو دام

[illegible]		[illegible]				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]				اجو	[illegible]
[illegible]		[illegible]				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]				جوبلی اکره دلوما	[illegible]
[illegible]		[illegible]				[illegible]	[illegible]
[illegible]		[illegible]				[illegible]	هشت هزار و دو دام
[illegible]		[illegible]				[illegible]	[illegible]
[illegible]		هفتصد و پنجاه سی و هفت هزار دام				[illegible]	[illegible]
		[illegible]				[illegible]	[illegible]
		حبیب آباد				[illegible]	[illegible]
پرگنات	نقدی	قلاع	زمیندار	لی هبت			
شصت و شش محل	[illegible]		کهنه و زناردار	سوار	پیاده		
حبیب آباد	[illegible]	درخشتی		پانصد	هفتصد هزار		
جوار اکره حصن	[illegible]					[illegible]	[illegible]
نبل مالی	[illegible]					[illegible]	هفت هزار و سیصد دام
بازار قدیم	[illegible]					[illegible]	[illegible]

دارد

کهری	[illegible]	سی و یک محل	[illegible]		زنار دار	هفتصد پنجاه هزار
گرهنه	سی لکهه و چهار هزار و سیصد و هشتاد دام	پرگنات	نقدی	قلاع	زمیندار	سوار پیاده
کوتوالی	[illegible]					[illegible]
مرساباد	پنج لکهه و پنجاه و سه هزار و هشتاد دام				بارو بار	هشتاد و دو هزار و دویست و هشتاد دام
خضرپور	[illegible]				اکبرپور	[illegible]
ناکور	سی و نه هزار و نهصد و هفت دام				جوار بازده محل	سی و یک لکهه و نود و نه هزار و هشتصد و پنجاه دام
بهجرابرای	[illegible]				ماری هتر	[illegible]
جواری جوبت هفت محل	بیست لکهه و شصت و نه هزار و یکصد و بیست دام				سنکدوار	چهارده هزار و چهارصد و چهل و هفت دام
حصل بارز جدیدی بت	[illegible]				سلطان پور	[illegible]
مینومحل	یازده هزار و هفتصد و شصت دام				منکلا	نود و سه هزار و هشتصد و بیست دام
مووی محل	[illegible]				سلکرپا	[illegible]
کسلا	یک لکهه و شصت و سه هزار و هفتاد و هشت دام				راموالی	یک لکهه و نود و چهار هزار و هفتصد دام
کابت جهانا	[illegible]				بهمسلی	[illegible]
عیاث پور	چهل هزار و هفتصد و هشت دام				جوار موولی هفت محل بن تفصیل	هفت لکهه و چهل و نه هزار و نهصد و نود و نه دام
شاهنار بودروسهر	[illegible]				مودی پور	[illegible]
سیر بودرکهل نود و نه محل بن تفصیل	دو هزار دام				مالی کانو	یک لکهه و چهل و یک هزار و چهارصد و شصت دام
بارانکهن اطراف بندی و غیره	[illegible]				شاهزاده پور	[illegible]
رای گجانانی	هزار و دویست دام				دیل کانو	یک لکهه و سی هزار و هفتصد و بیست دام
دربرک	شش لکهه و بیست و هشت هزار و سی دام				دی کوت	[illegible]
					بهت	بیست هزار دام

بعزبی صورت دو سوار پرداخته اند با ساز و پیرایه جلوه دارد به سمت شمالی تمثال
دو شیر هر کدام فیلی را شکار کرده بر فراز نشسته و در پیش ستونی از سنگ
سیاه هشت پهلو برازی پنجاه گز و چون از نهه زینه برگذرند صحنی دلگشا و
سترگ طاقی از سنگ پدید آید در آن خورشید را بار دیگر ستارکان برکنده
برگرد آن گوناگون پرستار هر گروهی منظی سر بر زمین نشسته و ایستاده و افتاده
و خندان و گریان و حیران و آگاه پس رنگارنگ خنیاگر و شگرف جانداران
که هستی شان جز در خیال نباشد گویند بیشتر ازین هفتصد و سی سال و کسری
راجه سنگهه دیو این بنای عالی بانجام رسانید و سترگ یادگاری برگذاشت و
و بیست و هشت بتخانه در آن نزدیکی بیش و شش و بیرون محاوطه بیست و دو
از هر یکی داستانها برگذارند و برخی برآنکه کبیر موحد انجا آسوده بسا حقایق از زبان
گفت و گو کرد امروز در میان است و از فراخی مشرب و بلندی فطرت
مسلمان و هند و دوست داشتی و چون خانه استخوانی وا پرداخت برهمن
به سوختن روی آورد و مسلمان بگورستان بردن لاشه او از نظر ناپدید
شد این صوبه بیست و چهار سرکار دارد و هفتصد و هشتاد و هفت
محل و جمع پنجاه و نه کرور و هشتاد و چهار لکهه پنجاه هزار و ششصد و
نوزده دام تتمه نقدی زمیندار از بیشتر کایته و بیست و سه هزار
و سیصد و سی سوار و هشت لکهه و یکهزار و صد و پنجاه پیاده
هزار و صد و هفتاد فیل و چهار هزار و دویست و
شصت توپ و چهار هزار و چهار صد کشتی و
پرگنات بترتیب حروف اینست که در جدول طولانی
نگاشته آمده است بر صفحه دولخت گردیده و برخی احوال گذارش یافت

صوبه بنگاله سرکار اود عرف باند

پرگنات	قلاع	ارضی نقدی	سیورغال	زمیندار	سوار	پیاده	
[illegible]		[illegible]		قوم کایهه		[illegible]	
						[illegible]	
اکمحل		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		دو لکهه و چهل هزار و دو صد و پنجاه و دو دام			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	
[illegible]		[illegible]			[illegible]	[illegible]	

بازگنند پانزده من بربری بر دو جنگلی خروس نامور شود در سرکار ساتگانو دو بندر است
بدوری نیم کروه یکی ساتگانو و دیگری هوگلی پسین یا چور هر دو بدست فرنگ و ابا کرید
شود در سرکار مداران موضع هریه کان الماس بیشتر ریزه ریزه بهم رسد ادینه بیشتر
جداگانه تنگی بود آب وهوای او بس سازگار خد و پنج سرکار جلیسر سرکار بهدرک و سرکار
کنک و سرکار کلنک وندهات سرکار راج مهندرا وامر فز هر پنج داخل صوبه بنگاله
است و صد و بیست و نه قلعه پخته مرزبان او راجه پتی گفتی و هشت ماه باران شود و سه ماه
زمستان و یکماه تابستان بیشتر کشت کار شالی شود و خوراک برنج و ماهی و بادنجان و

[illegible] بفتح کاف وسکون واو وکسر دال [illegible] بفتح یای فارسی [illegible] وسکون نون [illegible] بزبان [illegible] درخت [illegible] زبان بنگاله [illegible]

نهم آسایشگاه مرزبان و در جنوب آن تبخانه است از باستان مشرق رود در
شهر پرسوتم بر ساحل دریای شور معبد جگناته و به فتح جیم و کاف فارسی
و نون مشدد و الف و فتح تای فوقانی تنزدا و پیکر کشن و برادر و خواهر او
از صندل برساخته اند و گویند بیشتر ازین بچهار سال دکسری راجه اندرومن فرمان
نیلکر پربت و دانشور برهمنی برگزیدن سرزمین برای شهر آبادی فرستاد او
بتکاپو و پژوهش در آمد و کنار شور دریا کزین جا یافت او را بدیگر جاهای پیچید
ناگاه زاغی را دید که بدریا در شد و تن شوی کرده نیایش گری نمود از کارکرد او به
شگفت در ماند چون زبان جانوران میدانست و از حال پرستش نمود و پاسخ داد
من از دیوتا بودم نفرین ریاضت گری مرا بدین پیکر آورد یکی از رهنمونان آگاه

چنان برگذارد

چنان برگذارد ایزد جهان آفرین بدینجا نظری خاص دارد هرکه چندی درین سر
زمین بسر برد و در الهی پرستش روی دل آورد زود بمراد گراید و چندین سال است
که بدین روش دریوزه رهایی میکنم گاه آن شد که خواهش بانجام چون گوهر شایستگی داری
بنظارگی بیابش و شگرفی این بوم را برشناس برهمن در کمتر زمانی شنوده بچشم
درآمد و راجه را ازین آگهی داد و بزرگ مصری آباد شد جای خاص را عبادتخانه
برساخت و راجه شبی دادگری نموده و بر بستر نیایشگری برآسود چنان نمودند که
در فلان روز بر ساحل دریا چشم انتظار برگشاد و چوبی بدرازی پنجاه و دو انگشت
عرض یک و نیم دست خواهد آمد و آن پیکر خاص ایزدی است برگیر و بخانه در بسته
هفت روز نگهدارد بهر صورتیکه برآید در بتخانه داشته و محراب پرستش برسازند همچنان
در بیداری یافت و آنرا بالهام و یاوری جگناته نام نهاده بزر و جواهر درگرفت
نیایشگاه گروه آمد فراوان خارق عادات ازو برگذارند کالاپهار نوکر سلیمان
کررانی چون برین دیار چیره دستی یافت و آن چوب را در آتش انداخت نسوخت
وسپس در دریای شور افگندند امروز باز برآورده اند چنین دیو افسانهایی
هنگامه آرا بسیار برگذارند پیکر را هر روز شش بار برشویند تازه رخت پوشانند
و پنجاه شصت زناردار ایستاده خدمتگذاری کنند هر بار که خوان بزرگ برکشیده
پیش آنصورت آورند تا بیست هزار کس از آنش بهره برگیرند و عرابه شانزده پایگی
برسازند و هندی رته گویند به فتح را و تا فوقانی و های خفی برو سوار کرده اند پندارند
هرکه آنرا بکشد از گناه پاک گردد و سختی نه بیند و نیز نزدیک جگناته بتخانه ایست
منسوب بآفتاب خراج دوازده ساله آنملک بخرج رفته و دوربینان دشوارپسند
از دیدن آن بحیرت درشوند بلندی دیوار صد و پنجاه دست و پهنا نوزده سه دروازه
دارد شرقی رویه پیکر دو فیل خوش سنجر تراشیده اند هر یکی آدمی در خرطوم درآورده

خرج شود بر پا نپاید آمد و شد بر کشتی باشد و خاصه هنگام بارش برآویزهٔ دیار
نیز روی گوناگون برسازند قلعه گیری را چنان مانده که چون بساحل پیوندد و سر از حلقه
برافرازد و بآسانی و چیره دستی روی دهد در خشکی بر سکهاسن بسین و کاف و های خفی
و الف و فتح سین و سکون نون بستریست هلال پیکر و از صوف و سقرلاط و جز آن بپوشند
و بهر دو طرف از گوناگون کالی هنگی نهند یری برافراز داشته بقلاب پیوند دهند و
در راه نوردی و نشستن و دراز کشیدن و خوابیدن شایستگی روی دهد برفراز آن جهت
باَتش و بارش گزین پناهی برگذارند و گاه بردارند و لختی بر فیل عشرت اندوزند و اسپ سواری
بس کم برخی حصیر آنجا با بریشمی بافته مانند و خواجه سرا تیر ازین دیار برآمد و آن سه گونه بود
صندلی و بادامی و کافوری نخست را هر سه عضو از بیخ برند و اطلسی نیز گویند و دومین را
قدری آلت مغلی باشد سیومین آنکه خصیتین او را هنگام او را همانش نابود گردانند و یا برآرند
و چنان برگذارند و جز آدمی بر جانداری که خصی کنند از آن سرکشی فرو نشینند و مردم زاد را بر
افزاید و نمک پس عزیز باشد از دور دست آورند و الماس و زمرد و مروارید و عقیق و شم از بنادر آید
و میوه و گل و فراوان بود و فوفل چنان شود که بخوردن آن لبها برخی گراید و جنت آباد شهریست
باستانی نام چندگاه دار الملک بود بلکهنوتی زبان زد آفاق و برخی زمان بگور و جهانبانی
جنت آشیانی بدین نام روشناس گردانید او فتور دستگی رود شهر باب در شود شمالی او
بیک کروهی عمارتی و حوضی یادگار باستان از دیرباز آب آنجا خاصیت زهر داشت
انزابیا رباری گنهکاران هستی سزا را بدانجا بند کردی و در کمتر فرصتی از آن آبشخور راه عدم بر
گرفتی از خجستگی زمان شاهنشاهی نه چنان محمود آباد قلعه او خلابها استواری افزوده مرزبان
این دیار در زمان چیره دستی شیرخان برخی فیلان خود در آن جنگل این سر داده بود از آن باز
فراوان فیل و در فیل در راز شود در سرکار خلیفه آباد بن درخت و صحرای فیل و در سرکار
بکلانه ساحل دریای شور گرد قلعه درخت را از سرآغاز هر هلال ماه تا چهاردهم دریا بموج خیز

درآید از پانزدهم

از پاتر دهم تا آخر ماه پایه نگاهد و در سال بیست و هشتم الهی سوم پهر روز سکرف سیلاب آید
همگی سرکار را فرا گرفت و مرزبان آنجا جشنی داشت خود را بر فراز کشتی رسانید پرتهد
رای پور او با برخی بر تبخانه بر آمد و با زرکالی بر تالای شتافت و تا یک و نیم پهر جوش دریا و
شورش ابر و باد بود و خانها و کشتیها فرو شد و تبخانه و تالار را گزندی نرسید نزدیک
دو لکهه جاندار در آن طوفان جوشش فرو شد در سرکار گهورا گهاته ابریشم و پارچه بافت
شود و خواجه سرا و اسپ و گوت فراوان بود و هندی میوه‌های بسیار خاصه لیکن میوه
ایست برابر جوز بیزه نا روسه دانه در و در سرکار باربک آباد پارچه گنگاجل گزین بافند
و میوه کونه بسیار شود و در سرکار بازوها سکرف درخت زار و جویهای بس سطبر و دراز
پدید و از آن نیز کشتی بر سازند و کان آهن در آنجا و در سرکار سارکار نو پارچه خاصه
فراوان گزین شود و در قصبه کیاه سند حوضی بزرگ دارد و هر پارچه که در آن شسته
شود بهی و صفای دیگر بخشد و سرکار سهلت در و ته کوهسار خواجه سرا بسیار بر سازند
میوه ایست سون تره نام نارنگی رنگ و لیکن از و بالیده تر و بس شیرین و چوب چینی
فراوان در بیشن زمان پیدای و از کناره کاریدگان روم که بهر شناخت دعود
درین کوه بس فراوان در انجام بارش بریده بر زمین اندازند سپری شد بآن زمانه
اندازه خامی و پختگی نامها بر گیرد و بهنگراج بفتح با و تا دختی و نون پنهان و کاف فارسی
و را و الف و جیم جانوریست سیه فام و سرخ چشم و دراز دم دو پر او یک گز
بهام بر گیرند و رام سازند و زبان هر جانور که بشنود یاد گیرد و گوشت خورد شرگنج
بکسر مجهول سین منقوطه و سکون یای تحتانی و را و ضم کاف فارسی و نون خفی و جیم بدانسان
منقار و پا سرخ در تقلید اندوزی همیای او گنجشک و مانند آن بگردد و خوزد چاتکانو بزرگ
شهریست بر ساحل شور دریا گرد و درخت زار از گزین بنادر برشمارند و نصاری و دیگر بازرگانان
فراهم آید در سرکار شریف آباد گزین گاو پدیدار شود و سفید فام شایستگی بهنجی شتر آسان تند و

که دار الملکست تا بدریای شور چهل منزل رود پلی بریده اند و هر دو کنار بنک و چوبینه
برآورده و سکندر رومی از بخیدو و بآن دریا شتافت تیر راهی نشان دهد که بچهار
شبانه روز کار بناسنگی توان شتافت و میان مشرق و جنوب بنگاله فراخ
ملکیست ارخنک نام بندر چاتکانو اروست و فیل بسیار شود و اسپ کمتر و اشتر و خر
گران ارزد و گاومیش نبود جانوریست ابلق که بهره ازین هر دو دارد و بگوناگون رنگ
برآید و بیشتر او را بخورند و کیش ایشان برخلاف هندو و مسلمان نشان دهند خواهر خصوص
توام را بگیرند و تنها از مادر حقیقی پرهیزند پس اندوز ریاضت کیش را راولی گویند اریه دهد
او بیرون نشوند رسم آنست که در دیوان زمان ناپه حاضر شوند مردان بکورنش تا بند
بیشتر سیه فام و کوسه تر دیک بدین گروه نکودان را چنین خوانند و در برخی باستانی
نامها دار الملک چین نویسند و فیل و پیاده فراوان دارد و سفید فیل نیز پدید آید و
بکسوی ولایت او خشکی جایی است کان یاقوت و الماس و طلا و نقره و مس و نفط و
گوگرد در ان دادو ادا لقوم بکه بر سر کان اوزیرش رود با لوس تبره تیز کار زار شود نام
اصلی بنگاله بنگ فرماندهان باستان به پهنای بیست و بدرازی ده گز در همگی خیابانی
بسته اند و آنرا آل گویند به همزه و الف و لام از پیوستگی آن بنگاله زبان زد آفاق
گرما باعتدال نزدیک و سرما بس کم و میانه و میانه سور آغاز بارش شود و تا شش ماه
افزون باشد و زمینها آب فرو شود و جز آن خیابان نماید از دیر باز پایان هوا تباه شدی
و گزندی بجانداری رسیدی و از خجستگی اینجا و ید دولت آن شورش فرونشست و رود باران
از شماره افزون گزین دریای این صوبه گنگ بدو کاف فارسی مفتوح و میان نون خفی
سرچشمه آنرا کسی نشان ندهد و هندی حکیم برآنکه از موی سرمها دیو فرو ریزد از شمالی کوهسار
پدید آمده بصوبه دهلی و دار الخلافه اگره و الهاباد و بهار گذاشته بدین صوبه درآید نزد موضع
قاضی هته از سرکار باربک آباد بخش شود و بسوی خاور رفته نزد بندر چاتکانو بدریای شور در شود

و در پیخداهی پدماوتی نام گیرد و دیگری روی بجنوب آورده سه بخش گردد یکی سرستی
گویند و دیگر براجون و سیوم را گنگ و هندی زبان ترپنی بکسر تاء فوقانی سکون
را و کسر با و سکون یاء تحتانی و کسر نون و سکون یاء تحتانی بس گرامی دارند و
سوی بین تر دساتگانو هزار شعبه شده بدریای شور پیوندد و سرستی و جون تیره در شوند
و رستایش این رود بار دانشوران هند نامها برنگاشته از آغاز تا انجام معتمد شمرند
و برخی جاها گزین خاصیت آب او را ارمغانی بدور دستها برند موجه از بحر قدم
شناخته در بزرگ داشت آن ایزدی پرستش اندیشند از کهن داستانها یک سو
شیرینی و سبکی و گوارائی بنقد جوهر بزرگی برگویند و باین سالها در آوند بماند و
دگرگونگی نپذیرد و دیگر برهم پتر بفتح با و سکون را و های حقی و هیم و باء فارسی
و سکون تاء فوقانی و را از خطا کوه آید و از آنجا سرکار بار دو باسیراب سازد و بشور دریای
در شود و دیگر دریای شور و آن خلیجیست از محیط یکسوی ببصره رسد و جانب دیگر بقلزم
و مصر و از بحر العجم گراید نخسته شتابد و که لکهه سواکین آنجاست و عمان و بحر فارس برخوانند
و بیشتر کشت کار شالیست و چندین گونه شود و اگر از هر یک دانه برگیرند و بزرگ سبوی
برآموده گردند و بلفظ زمین شالی سه بار کارند و درو ند کمتر گزند رسد و چندانکه آب
افزاید و بیشتر بالد و خوشه بآب در نشود چنانکه کارآگهان تا تن یکشبه رشد شصت د
اندازه برگرفتند و رعیت فرمان پذیرد و مالگذار شالی سه بار کارند مالگذار شالی
هشت ماه خواسته پایه پایه باز دهند و روپیه و مهر خود شان بفراز جا برسانند و رسم
غله بخشی نباشند و همواره ارزانی بود بیمودن آن باز نگویند خواستگری مال بر بنق رود
گیتی خداوند از مهربان دلی همان آیین بر جا داشت و بیشتر خورش برنج و ماهی و گندم
و جو و جز آن گوارا نیاید بسیاری مرد و زن برهنه باشند جز لنگ نپوشند و مدار کار
بر زنان بود هنگامه فی بت لختی چنان بر سازند اگر در یکی پنجهزار روپیه و افزون

کروه پهنا از شمالی کوه تا پایان سرکار مداران دویست وچون ملک اودیسه بر صوبه
افزایش یافت چهل وسه کروه در طول و بیست در پهنا افزوده خاور سو دریا و
شمال وجنوب کوه باختر صوبه بهار آفتاب برآمد ولایتی است بهاتی نام زین ملک
شماره کنند و عیسی افغان بر آن چیره دست سکه بنام شاهنشاهی آراید و درانجا
درخت انبه بقد آدمی کمتر شود و نیک بار آورد و پوست آن فراخ ملکیست اوس
تبره در انجا سر بر دهد تایک نام مرزبان دهر که راجگی یابد خطاب او نایک انجام
گیرد نام امرا به نراین دو لکهه پیاده و هزار فیل دارد و اسپ کمیاب وشمالی این صوبه
ولایتی است وآنرا قوچ خوانند و بزرگ آن سرزمین خداوند هزار سوار و یک لک
پیاده کامروپ که آنرا کانور خوانند کامیاب بدست اوست در انجا نکوروی بس
فراوان و جادوگری از اندازه بیش وشنگرف در استانها برگذارند و گویند خانه سازند که ستون
و دیوار و سقف از آدم باشد و برخی به نیروی سحر پردازی برین دارند و کسان اندوزان هستی
سزاوار آن کار روند و هر که بخواهش خود تن بدین کار دهد یکسال بر کار کرد او باز خواهش نرود
و گوناگون برای او آماده دارند و چون هنگام رسد و چون چندی شمشیر برگرفته ایشان را از هم
گذرانند و از جنبش و آرامش و دیگر حال بر گیرانی و ارزانی و افزونی عمر و درازی زندگی
مرزبان و کاهش غنیم آگاهی یابند و نیز آیین تمام شهور را اشکم فرزند بیرون آورند
و از ان نیز لختی بر آینده پی برند و شنگرف درختیست چون ببرند شیرین آبی ازو
تراود و تشنگان را سیراب سازد و انبه الیست که تنه ندارد و چون ساره انگور بدرخت برآید
و بر دهد کلیست پس از برکندن افزون از دو ماه پژمردگی بکرآید و از رنگ و بو نیفتد از حمایل
بر بیارند پهلوی این ملک راجه آشام است و فراوان شکوه برگذارند و چون روزگار او سپری
شود و خاصان او از درگاه از مرد و زن گناه پیشانی زنده در گور شوند و پوست آن
پایان هنت خطا چپ این و بمها چین گذارش رود و عامه ماچین گوید از خان بالغ

سال چهلم الهی هزار و هفتصد و سی و هفت قصبه از پنج سرکار در قلمرو بود چون
جمع ده ساله قرار گرفت و آن ارب و شصت و دو کرور و نود و هفت لک و
پنجاه و پنجهزار و دویست و چهل و شش دام دوازده لک برگ تنبول و گیتی
خداوند آنرا دوازده بخش بر ساخت و هر یک را صوبه نام برنهاده بنام اول کاشهر
را روشناس گردانید **الهاباد** اکره **اوده** اجمیر **احمدآباد** بهار **بنگاله** دهلی **کابل**
لاهور **ملتان** مالوه چون از و خاندیس و احمدنگر کشایش یافت و پانزده
قرار گرفت و لختی از هر کدام بر نویسد و داستان فرمانهان و سال و مه اینان
بگزین قول بر میگذارد از انجا سگالش شاهنشاهی جهانگیریست آغاز
از بنگاله که پایان هندست و مینماید بر زابلستان می پردازد امید که ایران و
توران و جز آن افزوده آید و هر چه از سرکار شرقی بیشتر آورد و سپس شمالی و
جنوبی و غربی این صوبه از اقلیم دوم است دراز از بندر چاتگانو تا گدهی چارصد

کرده پهنا

لوبیه	٢٢ ٣	٢٠ ١٥	١٧ ٩
باب	٦٩ ١٧	٣٣ ٢٣	٢١ ٩
حس	٤٦ ١٧	٢١ ٢٣	٢٢ ١٥
بابان	٩١ ٢	٣٢ ١٢	١٥ ١٦
برب	١٣ ٢١	٢٩ ٢٠	٢١ ٢٢
زرویک کمرده ولی	٢٣	٢٢ ٥	٢٦ ٢٢
سراده	٤٩ ٢٢	٣١	٢٣
بسر	٢٠	٢١	٢٢
سنداده	٣٤ ١١	٢١ ١٩	٢١ ٩٠
تنکاب	٩١ ٢٢	٣٠١٠ ٢٢	١٥ ٢٦
ورزدیه	٢٢ ٦	٤٩ ٢٠	٣١ ٢٢

ارزن	٣١ ٢	١٥ ١٧	١٥ ١٢	١٧ ١٠
حسن	١٩ ٢٠	٢١ ٢١	٢٣ ٢٢	١٥ ٢٦
سمره	٢٢ ٢١	١٩ ٢٠	٣١ ٢٦	٣٣ ٢٢
سنجاره	٩٩ ١٢	١٥ ١٦	٥٧ ١٣	١٢ ١٥
هوارب	٢٥ ٣	١٢ ١٥	١٧ ١٥	١٩ ٢٠
سوارب	٢٠ ٢	٩٩ ٢٥	٢١ ٩٣	٩٢ ٣
دارا	٩١ ٢٦	٢٢ ٩٦	٩٧ ٢٣	٩١ ١٢
سوادرم	٥٥ ١١	٢١ ١٣	١٢ ١٥	١٧ ١٢
سنجر	٢٢ ٢٢	٢٣ ٢٠	٢٢ ٢٠	٩٣ ٢
سونک	٣١ ٢	٢٧ ١١	٣ ٢	٢٥ ٢
٩١ ٢	٢٥ ١٧	٣١ ١٢	١٥ ١٦	١٧ ١٠

[illegible]	مظفری کپاچهار مظفری	٥٥ [illegible]			جو	[illegible]	٥٥	٥ [illegible]
سمنسان	[illegible]	[illegible]			کل معصفر		دوازده نامه مظفری	دوازده نامه مظفری
ارزان	٥٩ [illegible]	[illegible]			نسکاری		رسعد مظفری ۲۰۱۰	رسعد مظفری ٥ دام
[illegible]	١٥ [illegible]	[illegible]			[illegible]		سه پاو سعد مظفری ١٣ دام	سه پاو سعد مظفری ١٣ دام
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	١٥ [illegible]	[illegible]			زیره		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]		[illegible]	١٥ [illegible]
اجوابن	[illegible]	[illegible]			[illegible]		[illegible]	[illegible]
	خریفی صوبهٔ مالوه					خریفی صوبهٔ مالوه		
سنه ١٦ سنه	سنه ١٥ سنه	سنه سنه	سنه سنه	سنه ٢٣ سنه	سنه ١٥ سنه	سنه سنه	سنه ١٨ سنه	سنه ١٩ سنه
اجناس [illegible]	اوجین و ابین	منده			اجناس		اوجین و ابین	منده
[illegible]	شصت و نیم سعد مظفری ١١٠	١٩ ٥٥			[illegible]	٥٥	[illegible]	٥٥ [illegible]
[illegible]	٢٠ ١٩	١٨ ١٧			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	٣٤ ٢٣	٢٢ ٢١			[illegible]		مظفری چهار سعد بکیاو و	
ارزان [illegible]	مظفری یکدام دو نیم پاو؛ مظفری ١٣ درم دو نیم پاو	مظفری ١٩ درم دو نیم پاو			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]			نسکاری	[illegible]	١٥	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]			[illegible]	[illegible]	١٥	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]						
			صوبهٔ ملتان					
بنجل	اودم واس	جلال آباد راجپور	سنبر کده	فتحپور کهرور	ملتان	کهای لولو	کموکناره	
			سرکار دوپالپور					
دوپالپور با تابع لکن	کل لکهی کلنی	ولکهینا	کهوکهره صوله	لکهی رحیم آباد	لکهی تیجه	لکهی قبام پور	لکهی جنکل	
		لکهی عالم پور			جلال آباد			

سرکار صدکره

سرکار صدکره

پټه صدکره | بهیر اسواج | کرل | خانپور | رسول پور | سهراوده | سحراوده | لونډی

سرکار بهکر

ریع صوبه ملتان

اجناس	سنه ۱۵ ملتان	سنه ۱۶ دیپالپوره	سنه ۱۷ بهکر	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰
سرسم (?)	١٥ / ٣	٣٤ / ٩	٥١ / ٣	٣٣ / ٧		
نخود [illegible]	٣٨ / ٩	١٩ / ٥	٢١ / ٣٢	٣٣ / ٩٥		
عدس	٩٦ / ٩٧	٧٥ / ٣	١٤ / ٢	١٥ / ٥		
سرسان (?)	٢٦ / ٣٣	١٤ / ٢	٥٥ / ٥	٣٣ / ٢		
سستان (?)	٢٥ / ٢	٩٩ / ٢	٣٠١٠٠ / ٢	٩٥ / ٩		
ارزن	٩٦ / ٢	٩٧ / ٢	٦٨ / ٧	٩٩ / ٧		
سرسه (?)	٣٩ / ٢	٣٨ / ٥	٩٩ / ٣	٥١ / ١٣		
سمسن (?)	٢٥	٩١	١٥	٣٩		
خربزه [illegible]	٣ / ٢٥	١٠ / ١٩	١٧ / ٣٣	١٤ / ٥٣		
سیب [illegible]	٢٠ / ٣٣	٣ / ٢٥	٦ / ٩١	٧ / ١٣		
انجیر (?)	٧ / ٤٣ / ٦	٧ / ٩١ / ٩	٣ / ٣٧ / ١	١٥ / ٤٥ / ١٠		

اجناس	سنه ۲۱	سنه ۲۲ ملتان	سنه ۲۳ دیپالپوره	سنه ۲۴ بهکر	—
نخود کابلی		١٥ / ٥	١٦	١٣	٢١
جو			٦	١٤	٤
گل معصفر		٥٢	٣٢	٩٧	٥٥ / ٩
[illegible]		٢٢ / ٩١ / ٢	٢ / ١٤ / ١٣	٢ / ٩٣ / ١١	٥٥ / ٢٠
سرشف (?)		٢٦ / ٥	٣٥ / ١	٩١ / ٣٠	٣٣ / ٩
مشک (?)		٢٥ / ٢	٣٢ / ٣	٩٦ / ٢	٢١ / ٣
سباز (?)		٩٥ / ١٢	١٥ / ١٦	١٧ / ١٨	١٩ / ٢٠
انار ولایتی (?)		٢١ / ٣٢ / ٣٩ / ٣٠	٣٣ / ٣٢ / ٣١ / ٣٢	٢٥ / ٤٦ / ٣٢	٤٧ / ٢١ / ٣٥
زیره		١٥ / ٣ / ٩٦	١٤ / ٢ / ١١	٢ / ١٣	٥ / ١٣
[illegible]		١١ / ٣٢ / ٢	١١ / ٢٥ / ٣	١٣ / ٩١ / ١٠	١٢ / ٥٥ / ٦

سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴

خریفی صوبه ملتان

اجناس	ملتان	دیپالپوره	بهکر	
[illegible]	٢٠ / ٣	٣٢ / ٢	٢٥ / ٣	٣٣ / ٢
[illegible]	٣٢ / ٢	٢٥ / ٣	٣٢ / ٩	٣٣ / ٢٠
ال	٣١ / ٢٠	٢٥ / ١٣	٩٩ / ١٥	٤٧ / ٦
ماش	٩٧ / ٥	٩٥ / ٣	٩١ / ١٢	١٦ / ١٢
موته	٢٥ / ٩	٥٥ / ٦	٣٧ / ٦	٩٩ / ٣

خریفی صوبه ملتان

اجناس	ملتان	دیپالپوره	بهکر	
[illegible] ساده	٣٠١٠٠	٢١ / ٥	٣ / ١٤	٤٧ / ٦
[illegible] ساده	٢ / ٢٥ / ٣	٥٧ / ٢	١٥ / ١٧	١٩ / ٢٠
کلست (?)	٣٩ / ١٧	١٤ / ٣	٩٩	٣١
پنیر (?)	٩١ / ١٣	١٥ / ٥	٥٢ / ٢١	٢٠ / ٣٢
سکان (?)	١٤ / ١٥	١٧ / ١٦	٥	١٤

سکرور از مور بهره جوالشده	هزاره جیت	کهوکهروال	خوشاب	کل بلک	در وازه کن	مور نارل	ازرم بهمس الوار
			حدود مورسوار جدا				
		ربیع صوبه لاهور					
	سنه ١٥ سنه ١٦	سنه ١٧ سنه ١٨	سنه ١٩ سنه ٢٠	سنه ٢١ سنه ٢٢	سنه ٢٣ سنه ٢٤		
اجناس	لاهور بناله	شالکوت	جالندهر	ست پور	رباس هزاره		
گندم	٥٩ / ١٢	٤٦ / ٢٧	٥٥ / ٢٢	٢٢ / ١٩	٣٣ / ١٧	٥٥ / ١٥	٢٩ / ٩
نخود کابلی	٣٥١ / ١٣	٥٦ / ٤٦	٣٦ / ٤٠	٣٠ / ٣١	١٦ / ١٧	١٠ / ١٥	٥٤ / ١٥
نخود هندی	١٣ / ٢٠	١٧ / ١٦	٣١ / ١٣	٥٠ / ١٣	٢٨ / ١٣	٥٥ / ١٥	١٣ / ١٦
جو	٤٠ / ١٢	١٨ / ١٥	٥٥ / ١٥	٢٨ / ١٦	٤٢ / ١٥	٣٣ / ٥	٥١ / ٢٨
عدس	٥١ / ٢٤	١٢ / ١٥	٢٠ / ٣	٥٤ / ١٠	٢٨ / ٢٢	١٣ / ٥	١٠ / ٧
کوکنار	١٠١١ / ٢٠	٥ / ٢٠	٣٨ / ١٩	٢٧ / ١	٢١ / ١	٥ / ١٢	١٣ / ١
کار معصفر	١٣ / ١٥	٥٨ / ٣	١٣ / ٧	١٠١١ / ١٥	٥١ / ١٨	١٣ / ١٧	٢٠ / ١٢
زرکاری	٣١ / ١٢	٨٦ / ١٥	٩١ / ١٠	٥٤ / ٢٠	٣١ / ٣	٣٣ / ٢٨	٩٦ / ٥
کتن	٢٥ / ١٥	٨٨ / ٤٢	٢٣ / ١٧	٥٧ / ٣	٥١ / ١٠	٤٣ / ١٣	٥٥ / ١
مشنک	٥٤ / ١١	٦٨ / ٧	٢٧ / ٥	٢٥ / ١	٥١ / ٤٢	٣٣ / ١٣	٥٤ / ٣
کرز	٤٦ / ٢٧	٥٥ / ١٧		٢٥ / ١٧	٦٦ / ١٧	٣٣ / ٢٥	٢٤ / ١١
پیاز	١٣ / ٣٩	٤٤ / ١٧	٨٨ / ٧٨	٧٥ / ١٣	٤٢ / ١٥	١١ / ١٢	١٣ / ٤٠
نهبست	٤٥ / ١٥	٥٩ / ١١	٥١ / ٥٧	٤٦ / ١٧	١٤٤ / ١٥	٥٦ / ١٧	٣٣ / ١١
			خریفی صوبه لاهور				
سنه سنه	سنه سنه	سنه سنه	سنه سنه	سنه	سنه		
نیشکر پونده	١٢ / ١٢	٢٥ / ١١	١٣ / ٢٤	٢٥ / ٦	٣٢ / ٢٧	٥٦ / ٧	١٣ / ١
نیشکر ساده	١٢ / ١٢	٢٥ / ٢٤	٢٤ / ١٢	٣٩ / ٤٥	١٢ / ٢٢	٢٤ / ١٢	١٢ / ١٥
شالی مشکین	٣٢ / ١٢	٥٢ / ١١	٢٠ / ١٢	٢٤ / ١٢	٢٥ / ٢٦	٢٤ / ١٢	١١ / ١١
شالی ساده	١٢ / ١	٢٤ / ٢٠	٢٤ / ١٢	٢٤ / ٦	٥٤ / ١٢	١٥ / ١٥	١٢ / ٧
کلت	٥٢ / ٤	٢٠ / ١٠	٢٥ / ١٢	٢٥ / ١٢	١١ / ١١	٢٢ / ١٢	٩٦ / ٤٢
ماش	١٢ / ١٥	١٢ / ٣٢	٢٤ / ١٢	٢٥ / ٢٦	٢٢ / ٢٢	٥٩ / ٥	٥١ / ٥٢

پنبه	۱۲ ۱۲	۹۹ ۱۰	۱۱۳ ۱۲	۱۵ ۱۴	۱۲ ۱۲	۱۹ ۲۰	۱۲ ۲۲
مونیه	۲۳ ۲۲	۲۵ ۲۴	۲۹ ۲۰	۹۵ ۲۴	۲۲ ۹۶	۲۲ ۲۰	۱۳۱ ۱۲
کال	۹۵ ۶	۱۲ ۱۴	۳۵ ۱۳	۱۲ ۱۵	۱۴ ۱۲	۱۱ ۱۹	۲۰ ۱۱
ماش ارزن	۲۲ ۲۳	۲۴ ۲۵	۲۶ ۲۲	۲۲ ۳۹	۳۰ ۱۳۰	۳۲ ۳۳	۳۳ ۳۵
نخود جو	۳۴ ۳۲	۳۱ ۳۹	۳۰ ۲	۲۲ ۲۱	۵۲ ۵۳	۵۲ ۵۵	۵۴ ۵۲
سن ترکاری	۳۰ ۴۱	۳۲ ۳۳	۲۵ ۵۴	۲۲ ۹۰	۳۹ ۲۰	۵۴ ۳۲	۳۲ ۲۹
شکره بایان	۱۱۴۴۳ ۱۳	۳۳ ۱۲	۱۵ ۱۲	۲۵ ۱۵	۱۳ ۳۳	۳۲ ۶	۲۴ ۱۲
سنگاره [illegible]	۱۲ ۳۰	۱۱۰۰۰۰ ۳	۶۱ ۱۲	۱۱ ۱۹	۲۰ ۱۱	۲۲ ۲۳	۲۲ ۲۵
بونی ناربک	۲۵ ۱۳	۲۴ ۳	۹۶ ۶	۱۲ ۱۱	۱۲ ۱۳	۹۹ ۱۹	۱۳ ۱۳
[illegible]	۵۵ ۶	۲۲ ۲	۲۴ ۲	۲۹ ۵۰	۱۵ ۱۲	۱۵ ۱۶	۲۵ ۱۲
مسدره	۱۶ ۱۲	۱۱ ۱۹	۲۰ ۲۱	۲۲ ۲۴	۲۴ ۲۵	۲۶ ۲۲	۲۱ ۲۹
[illegible]	۳۰ ۳۱	۳۲ ۳۳	۳۲ ۳۵	۳۴ ۳۲	۳۱ ۳۹	۲۰ ۲۱	۲۲ ۳۳
[illegible]	۲۲ ۲۵	۲۵ ۲۶	۲۲ ۲۹	۲۹ ۵	۴۱ ۶۲	۶۳ ۶۴	۶۵ ۶۶
[illegible]	۵۶ ۵۰	۱۱۳ ۱۲	۱۵ ۱۶	۱۲ ۱۱	۱۱۲ ۱۱۲		۱۲ ۲۲

سرکار اوجین

بلده اوجین	دیپالپور	رتلام	نلاپی	بدنادر	کمل	اهیل	بهمان باربسالور گهیکهنور

سرکار مندوه

بلده مندوه	جیلسر	دکهنان	دهرم کاوسانکور	همان بیرووه	حاصل پور	سناسیے	کو تره
			مینادر دیواسی بعلجه				

سرکار راپسنین

دیبا پور	بهوچیور یالاهیتا	سهندمرحان	حاجویے	جهاوی	جلود اجلجی پور	دناهویلی	دیکیپور

رمه صوبه مالوه

	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اجناس	اوجین	راپسنین	مندوه		اوجین	راپسنین	مندوه
گندم	۳۵ ۱۲	۵۶ ۲	۲۹ ۲۰	۲۲ ۱۲	۳۵ ۱۳	۱۲ ۱۵	۱۶ ۱۲
نخود و	۲۶ ۱۲	۹۲ ۱۲			تخود نخ	۹۹ ۹۲	۹۴ ۹۵
عدس	۱۲ ۱۹	۱۵ ۱۵			جب	۲۶ ۱۲	۱۲ ۱۹

[illegible]											
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

صوبه دهلی

مسعود آباد	اسلام آباد کل	دوسه	بالی بت	بالم	ببرن	باغت	ببول	برناده	دوباندهن بنیت	بهکون ناند	ل کم پور بوبنه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	کالهه کهورکوده	کره برکی تاکاوه	بکرپور برکی کهور	سیانه	سونپت	سراد	سکندرآباد	پاپور سفیدون	ششادر	سوبه بیت

سرکار بداون

اجاون	انوله	براوانان	برسی	پرکر	الیه	سهوان	کوربالباجی	کانت گنسا	شاسی هند	کوله

سرکار کمایون

روون	[illegible]	سوه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار سنبل

دهکم	دیوره	جوبلی سنبل	ازدی	نودهنه	جهاونصردار	خادپور جلال آباد	بردی بسیار	بهراون	سهورسی	اکبرآباد	اوجهاری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		کهاکری	لکهنور	سیوه	سیقل پور	میدوار	برنهه	بنور	ببنهه		

سرکار سهارنپوره

[illegible]	[illegible]	[illegible]	کهجادر	هوکهو	پورجهات	بهونه	بهم نکرا	[illegible]	جوراسم	[illegible]	لکهنو ماونه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مظفرآباد

سرکار ریواری

ریواری	بادل	بابودیری	بهوبنه	مازرد	جوبلی روا	مبکی راما	قاسم بلی کون	لهکوت	کوماته	مهم	[illegible]

سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴		
[illegible]	جاندپور	کرانه	فیروز حصار	ریواری	بهارپور	سنبل	کمانون	براون	جدید	حویلی قدیم	حویلی دهلی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	۱۱ ۱۲ ۱۲	۱۵ ۱۲ ۱۲	۱۲ ۵ ۹	۱۲ ۱۲ ۹ ۱۵	۱۲ ۱۲ ۹ ۸	۱۲ ۱۲ ۵ ۱۲	۱۰ ۱۵ ۱۲ ۱۲
[illegible]	۱۲ ۱۲ ۱۵	۱۵ ۵۵ ۱۲	۱۲ ۱۲ ۹ ۹	۱۲ ۱۲ ۱۵ ۹	۱۲ ۱۲ ۵ ۱۲	۱۲ ۱۲ ۵ ۱۵	۱۲ ۱۲ ۹ ۱۹

خریفی صوبهٔ دهلی

اجناس	دهلی [illegible]	[illegible]	[illegible]	سنبل	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۶۲۰۰ ۱۶ ۱۲۰۰ ۱۲	۱۳۱ ۱۵ ۳۰۱ ۱۶	۱۶۳ ۱۵ ۱۰۳ ۱۸	۶۱۶ ۱۵ ۵۱۶ ۲۵	۱۳۳ ۱۶ ۱۰۳ ۱۶	۱۳۱ ۱۵ ۱۵۶ ۱۶	۵۱۶ ۵۱ ۶۱۳ ۱۶
[illegible]	۱۳۰۰ ۱۶ ۱۵۱۳ ۱۲	۱۰۳۱ ۱۳ ۱۵۱ ۱۶	۱۰۰ ۱۳ ۱۰۰ ۱۶	۱۰۰ ۱۳ ۱۵۰۰ ۱۶	۱۳۶ ۱۳ ۱۰۱۶ ۱۵	۳۰۵ ۱۳۳ ۱۰۱۱ ۱۱	۳۱۱ ۱۱ ۱۰۵ ۱۵
ماش	۱۰۳۱ ۱۱ ۱۰۱۳ ۱۵	۱۱۰۰ ۱۳ ۳۱۰۱ ۱۳	۱۰۱۱ ۱۳ ۱۱۰۰ ۱۵	۱۳۰۰ ۱۵ ۱۱۶ ۱۵	۱۰۱۵ ۱۳ ۱۰۳ ۱۳	۱۰۱۶ ۱۳ ۱۰۸۶ ۱۳	۱۰۶ ۱۳ ۱۰۶ ۱۵
موٹھ	۱۰۳۱ ۱۳ ۱۰۱۶ ۱۳	۲۱۵ ۲۵ ۱۳۶ ۲۳	۳۲۶ ۲۶ ۱۰۳ ۳۳	۳۲۶ ۳۶ ۱۰۱۶ ۱۳	۳۶۶ ۱۳ ۱۰۲۵ ۲۳	۱۰۱۱ ۱۳ ۱۱۶ ۲۳	۳۲۵ ۲۴ ۱۰۵ ۵۵
کال	۱۱۶ ۱۲۶ ۱۲ ۱۳	۱۲۶ ۱۱۵ ۱۳ ۲۵	۱۲۵ ۱۰۲۶ ۱۵ ۱۵	۳۱۵ ۱۳۰۲۶ ۲۵	۳۱۱ ۱۲۶ ۲۵ ۲۵	۲۲۵ ۱۲۳ ۱۵ ۲۰	۱۰۱۶ ۱۰۱۳ ۲۵ ۱۳
سن	۵۶ ۹۹ ۱۱	۱۸ ۲۹ ۱۲ ۱۲	۱۹ ۱۱ ۱۳ ۳	۱۲۵ ۱۱۵ ۳۱ ۱۳	۵۲۵ ۱۳۱ ۱۱ ۲۶	۲۱۲ ۱۰۲۵ ۲۵ ۲۵	۱۳۶ ۱۶۱ ۲۵ ۱۳
[illegible]	۲۶ ۳۱ ۱۵ ۱۳	۵۹ ۹۶ ۵ ۹۶	۲۶ ۹۵ ۲۶ ۱۳	۹۹ ۱۳ ۱۱ ۱۶	۲۵ ۹۶ ۱۵ ۱۲	۵۵ ۲۵ ۱۱ ۱۵	۲۵ ۲۱ ۱۵ ۱۳
جواری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۹۳ ۱۳ ۱۶	۹۳ ۹ ۱۳ ۱۵	۳۹ ۱۶ ۱۶
[illegible]	۱۵ ۲۶ ۳۶ ۱۶	۱۲ ۲۵ ۳۲ ۱۶	۹ ۱۳ ۱۱ ۶	۱۳ ۲۶ ۶۹ ۱۶	۱۶ ۲۹ ۹۳ ۱۳	۱۳ ۲۰ ۹۳ ۱۵	۵ ۵۰ ۵
زیرہ [illegible]	۱۳ ۲۶ ۱۵ ۱۶	۱۳ ۱۳ ۹۶ ۱۳	۱۲ ۹۳ ۹۳ ۱۹	۱۶ ۹۳ ۱۶ ۱۵	۱۵ ۲۳ ۱۵ ۱۳	۱۶ ۵۳ ۴۵ ۲۵	۵۰ ۱۶ ۹۳ ۶۹ ۱۶

صوبهٔ لاهور پنجاب

لاهور [illegible] | پرگنه ... | چناب | سیالکوت | سیالی | سید پور | منکیاله | غازی پوره | [illegible] | سدهرانجه | من | سید پور | سوهدره

سرکار تپابه | سرکار

[illegible] | کاهنو | بهیروت | کهوکهووال | واله | بیسوب | دلیم داد | جماری | کلیپور | کالوواهن | بانه | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

سرکار سالکوت | سرکار جالندهر

سالکوت | مانکوت | حمه حمه | مرات | سول | وره | ازن سالکوت | روت | رهنب | مرهور | جالندهر | سلطانپور | [illegible] | نکودر | [illegible] | [illegible] | مالکاپور | [illegible] | اندرده | جلال آباد | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | کالی | [illegible]

سرکار سهت پور

پور | سهب | کرام | بنبار | فرودپور | قصور | محدوت | دیوسر

سرکار روهتاس

روهتاس | کری | اکرنا | مهورل | انسره | سردی | ملوت | مهراری | مبنل پور

هزاره

سوجه	سوانبوه	هباره	خانج	جابهره	جاروده	جابل	باره کاهن	مروده	بانوده	ملمدو
لاوودن	سیرابوه / جبهبروانه	[illegible]	وودن	ربوات	ران	اسعود لپور	امعود	ریابه	فتحپور جهان	کارنج
بابرمیل	جوهای جلالم	جهوسن	سوسا	دیوادر	سیکاندرآباد	سکانیر	بانسور	ریاب	منوهر نگر	جیه پور
								سیمیانیر	سعیدان	باسل

Right-hand column: سیرانه · سیرایلیه · سرتمه · روسل

ربیعه سرکار اجمیر

	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴	
اجناس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کسنب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نخود کابلی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نخود دیسی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عدس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کل مسور	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ترکاری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کرسان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اسفن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ارزن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
میتهی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کزر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
پیاز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اجوائن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

تمام سرکار اجمیر

خریفه سرکار اجمیر

جنس	اجمیر	چیتور	رنتهبور	جودهپور	سروهی	ناگور	بیکانیر	انبرو	جالنو		
	سنه [illegible]	سنه [illegible]	سنه [illegible]	سنه [illegible]	سنه [illegible]	سنه [illegible]	سنه [illegible]	سنه [illegible]	سنه [illegible]	سنه [illegible]	
نیشکر پونده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نیشکر [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نیشکر [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ماش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
پنبه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
موتهه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ارزن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سنگهاره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

نرخ بقی صوبه اگره

اجناس	اما ۲۰۸	انوز ۲۰۸	ابرج ۱۵۲	بیجاره	قنوج	بهوکالو	سهار	گوالیار	کالپی	نارنول	کول
اجوائن	۱۰ / ۲۴	۴۹ / ۱۱	۴۸ / ۲۷	۱۵ / ۱۲	۱۵ / ۱۰	۱۵ / ۱۲	۴۲ / ۱۲	۵۰ / ۲۸	۵۱ / ۱۱	۵۲ / ۱۲	۵۳ ۱۲ / ۵۶
سالی	۴۲ / ۲۸	۴۲ / ۱۲	۴۲ / ۱۲	۴۲ / ۱۲	۴۲ / ۱۲	۴۶ / ۱۲	۴۲ / ۱۲	۱۸ / ۱۲	۴۲ / ۱۲	۱۸ / ۱۲	۴۱ / ۱۶
نیشکر و یاه	۲۹	۲۱۵	۱۵۲ / ۲۱۲	۱۸ ۱۵۲ / ۱۵	۱۸ ۱۸۲ / ۹	۱۸۰ ۲۴ / ۳	۱۲۸ / ۱۲	۲۸۰ / ۱۵	۲۰۸ / ۱۱	۲۰۸ / ۱۲	۲۰۸ / ۱۲
مسکوماه	۴۲ / ۲۴	۲۰۸ / ۲۴	۱۸۱ / ۲	۱۸۱ / ۲	۵۶ / ۱۲	۱۰۸ / ۱۳	۲۰۸ / ۱۲	۱۷۸ / ۹	۱۸۱ / ۱۰	۱۸۱ / ۱۵	۲۰۸ / ۱۱
ماش	۲۰ / ۲۴	۲۰ / ۲۴	۲۰ / ۲	۴۲ / ۲	۴۲ / ۲۴	۲۸ / ۱۱	۲۵ / ۱۰	۲۵ / ۲۰	۲۵ / ۲۰	۲۵ / ۲۰	۲۵ / ۲۰
جینه	۴۲ / ۲۴	۴۲ / ۵	۴۲ / ۵	۸۹ / ۲۴	۸۹ / ۱۱	۸۹ / ۱۱	۹۰	۹۱ / ۱۲	۸۹ / ۱۱	۹۲ / ۱۱	۸۴ / ۱
سوته	۲۹ / ۲	۴۲ / ۱۵	۱۲ / ۲	۱۲ / ۹	۱۲ / ۲۹	۱۲ / ۱۵	۱۲ / ۹	۱۲ / ۹	۱۲ / ۱۵	۱۲ / ۱۵	۱۲ ۱۲ / ۱۵ ۹
کال	۳ / ۳	۱۳ / ۱۳	۱۶ / ۹	۱۶ / ۹	۱۶ / ۹	۱۵ / ۱۱	۱۶ / ۱۹	۱۵ / ۱۶	۱۵ / ۱۶	۱۵ / ۱۶	۱۶ ۱۶ / ۱۹ ۱۹
تنبو	۲۹ / ۱۲	۱۲ / ۱۳	۱۲ / ۲۴	۱۶ / ۱۹	۲۸ / ۱۵	۱۶ / ۱۵			۱۵ / ۱۱	۱۵ / ۱۱	۱۶ ۱۵ / ۹ ۱۶
ارزن	۲۹ / ۴	۲۲ / ۹	۱۲ / ۹	۲۲ / ۹	۲۳ / ۱۲	۲۴ / ۱۵	۲۳ / ۱۲	۲۹ / ۱۲	۲۳ / ۱۲	۲۳ / ۱۲	۲۳ ۲۳ / ۱۲ ۱۲
نیل	۲۱۶ / ۲۴	۲۱۶ / ۲۴	۲۱۶ / ۲	۵۶ / ۱۲	۵۶ / ۱۲	۲۱۵۶ / ۲۴	۲۱۶ / ۱۲	۲۱۶ / ۱۲	۲۳ / ۱۲	۲۳ / ۱۲	۲۳ ۲۳ / ۱۲ ۱۲
حنا	۲۸ / ۲	۲۱۶ / ۲	۴۶ / ۲۴	۲۸ / ۲۴	۲۸ / ۲	۴۸ / ۲	۶۹ / ۸	۴۸ / ۸	۴۸ / ۲۸	۴۸ / ۲۸	[illegible]
سن	۹۲ / ۲۴	۸۸ / ۳	۹۱ / ۱۰	۴۰ / ۲۴	۴۸ / ۲	۸۸ / ۲۴	۶۹ / ۸	۴۸ / ۸	۴۸ / ۸	۴۸ / ۸	۴۸ ۴۸ / ۸ ۸
ترکاری	۸۹ / ۱۵	۸۹ / ۱۱	۹۹ / ۱۳	۴۱۲ / ۱۲	۸۸ / ۱۱	۸۹ / ۱۱	۴۸ / ۲۰	۸۹ / ۱۵	۸۸ / ۲۰	۸۸ / ۲۰	۸۸ ۸۸ / ۲۰ ۲۰
پان	۲۰۰ ۴۲ / ۲۵	۲۰۰ ۴۲ / ۱۵	۲۰۰ ۴۲ / ۱۵	۲۰۰ ۴۲ / ۱۵	۲۰۰ ۴۲ / ۱۵	۲۰۰ ۴۲ / ۱۵	۲۰۰ ۴۲ / ۱۵	۲۰۰ ۴۲ / ۱۵	۲۰۰ / ۱۳	۲۰۰ / ۱۳	۲۰۰ ۲۰۰ / ۱۳ ۱۳
سنگهاره	۱۱ ۱۰۰ / ۲۵	۱۱ ۱۰۰ / ۲۰	۲۰ ۱۰۰۰ / ۱۵	۱۱ ۱۰۰۰ / ۲۰	۱۱ ۱۰۰۰ / ۲۰	۱۲ ۱۰۰۰ / ۲۰	۱۱ ۱۰۰۰ / ۲۰	۱۱ ۱۰۰۰ / ۲۰	۱۱ ۱۰۰۰ / ۲۰	۱۲ ۱۰۰۰ / ۲۰	۱۱ ۱۰۰۰ / ۲۰
لوبیا	۴۶ / ۲۴	۴۲ / ۱۱	۴۸ / ۲۰	۴۶ / ۱۲	۴۶ / ۱۲	۴۰ / ۲۵	۴۱ / ۱۲	۴۳ / ۵	۴۲ / ۵		

جواريجا.

جواری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
زردک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کودرم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

سرکار اجمیر

حویلی اجمیر	انمیر	از این	بربت	بہاکوی	ہمای	بہرانہ	بوال	ماہدہن	بابل ہرونذا	بوسنبا	چون سبزه
جہناک	ہرسور	ہزاینہ	مسوداباد	نوزآباد	ماہروت	کبیرده	کہکری	سلیمان آباد	ستنلا	سالمتر	روس پور دلو

سرکار چیتور سرتی

حویلی چیتور	رام پور عرف اسلام پور	اوہبو	اپربال	ارتو	اسلام پور عرف مہوائن	بودہپور	بہولیا	بہنہیر	بودہین مسور	باکور	بیکون
حویلی حورنا بابلده	ملی حاجپور	حیران	کہانی سانور	ساندری	سیل بامزروعه	کوسیلذ	کنده ماندل	مداریا	ماندل	ہمج وغیره دو محل	

سرکار رنتهنبور

[illegible]	ماہمن	ہرواره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	انہرواره	[illegible]	اسلام پور	و نون	اونیار
ارباوا	[illegible]	بلانیر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	باران	[illegible]	تودا
[illegible]	بارسوت	سوری	الوانه	حویلی	ویلانه	وبنیواره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	حلاواره	حابو
[illegible]	جلاوا	[illegible]	[illegible]	سرہندات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
لونده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]						

سرکار جودهپور

سابل پیر	[illegible]	دوننا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

	سرکار قنوج						سرکار لوکاهو				
حویلی قنوج	مار	بهنوز				لوکاهو	سونج	سکراه	سکت پور	بکنابک	
بلهور	ملکرانو	دیویا				سرور	جهیرانو	شمس آباد	حی علی پور	کینل	
سکندرپور	سیونی	سوبرکه				بهو	جبور	سکندرپور	بهوند		
ملوسه	نانامور	مجل سکهه									
سالی سهاک	سهار	برهنه									
	سرکار سهار				سرکار کولبا			سرکار کالی			
بهارو	بهاری	مودل			کولبا سرکار ۱۲ محل			اولی	بلاس پور	بدسه	ویراپور
کامه	هندوی				سرکار	بیانوان		کهندوت	کنار	حویلی کالپی	شاه پور
کره مجنه	نک							کهندیه	بلده کالپی	محمد آباد	بیمبرپور
								سکن پور	رای پور	راهه	دلوکلی
	سرکار نارتول							سرکار کول			
حویلی نارتول بلده چار محل	نارسه	کوت پوتهی	بابای					کوال منڈل دو محل	سکندرراو	اسکری	
کهندیلا	سکهانه	کابودی	مواضع دامن کوه					تهانه فرید آباد	دهمای	ملکپور	
برووده	لاووی	کالو	برهر					شکارپور	لوچ	حیدوس هاسون هفت محل	
جلال کاه وغیره سه محل	کهودانا	جهوجهنون						نبل	خرجه اهار	سارهر	
								سورون	هچلاسید مور چهار محل	ایردلی	
								مدام			
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	۶۷ ۲۵۰	۶۷ ۲۹	۶۲ ۲۱۱	۶۳ ۲۱۰	۶۳ ۲۱۰	۶۲ ۲۱	۶۲ ۲۲	۶۷ ۲۲	۶۷ ۲۲	۶۲ ۲۲۱	۶۲ ۲۱۱	
[illegible]	۶۷ ۲۹	۶۷ ۲۹	۶۷ ۲۹	۶۶ ۲۱۰	۶۲ ۷	۶۷ ۹	۶۶ ۲۲	۶۲ ۲۱۲	۶۳ ۲۱۲	۵۵ ۲۹	۵۶ ۲۷	
[illegible]	۴۴ ۱۸	۲۵ ۲۰	۱۲ ۱۳	۳۰ ۶	۴۴ ۱۸	۴۴ ۱۸	۱۱ ۹	۴۶ ۹	۴۴ ۱۳	۴۴ ۱۲	۴۴ ۱۲	
[illegible]	۴۹ ۲۹	۴۰ ۲۶	۴۴ ۱۷	۲۴ ۱۸	۴۰ ۲۶	۳۶ ۱۳	۴۴ ۱۷	۱۶ ۱۲	۱۶ ۱۲	۲۴ ۲۹	۳۹ ۲۷	
[illegible]	۱۹ ۲۲	۱۵ ۱۷	۱۵ ۱۷	۱۶ ۱۱	۱۶ ۱۱۳	۱۹ ۲۱۱	۱۴ ۲۴	۱۳ ۱۵	۱۳ ۲۱۵	۱۴ ۲۱۱	۱۶ ۲۱۱	
[illegible]	۷۷ ۲۱۱	۷۶ ۲۲	۷۶ ۲۲	۷۶ ۲۳	۷۶ ۲۳	۷۴ ۲۳	۷۷ ۱۱	۷۷ ۱۱	۷۷ ۱۱	۷۷ ۱۱	۷۷ ۲۱۱	
[illegible]	۷۷ ۲۱۱	۷۴ ۱۱	۷۳ ۱۱	۷۲ ۲۰	۷۳ ۲۱۱	۷۳ ۱۱	۷۳ ۱۲	۷۳ ۲۱۱	۷۶ ۱۱	۷۳ ۲۱۰	۷۳ ۲۱۰	
[illegible]	۷۴ ۲	۴۴ ۲۴	۱۶ ۱۲	۹ ۲۹	۵۵ ۱۳	۵۷ ۲۹	۹۰ ۲۹	۵۵ ۱۲	۹۵ ۷	۹۰ ۲۹	۵۹ ۲۹	
[illegible]												
[illegible]	۲۲ ۲۴	۱۴ ۱۶	۱۴ ۱۲	۳۲ ۲۱۳	۲۲ ۱۲	۱۳ ۲۳	۱۲ ۲۸	۱۲ ۲۸	۲۲ ۱۲	۱۴ ۸	۲۳ ۱۲	۱۴ ۸
[illegible]	۴۴ ۲۱۵	۴۳ ۲۳	۲۰ ۲۳	۱۸ ۲۶	۱۴ ۲۵	۲۳ ۲۹	۲۲ ۲۴	۴۳ ۲۳	۲۲ ۲۹	۲۲ ۲۶	۲۲ ۲۹	۲۲ ۹
[illegible]	۱۱ ۲۴	۱۹ ۲	۲۰ ۱۲	۳۰ ۱۱	۳۰ ۱۱	۳۰ ۱۱	۳۰ ۸	۳۰ ۸	۳۰ ۲۴	۱۴ ۸	۳۲ ۱۱	۴۲ ۱۶
[illegible]	۱۹ ۲۹	۳۹ ۲۴	۲۹ ۱۲	۸۰ ۱۸	۱۸ ۱۶	۱۸ ۱۶	۱۸ ۱۶	۱۸ ۱۶	۲۸ ۱۶	۸۱ ۱۶	۱۸ ۱۶	۱۸ ۱۶
[illegible]	۳۰ ۲۱۲	۲۲ ۲۱۳	۳۰ ۱۲	۱۹ ۲	۱۶ ۲	۱۱ ۸	۱۶ ۱۱	۱۵ ۸	۱۶ ۲۱	۲۲ ۲۲	۱۵ ۱۸	۱۵ ۱۸
[illegible]	۴۴ ۲۴۴	۵۰ ۱۸	۸۴ ۲۲	۷ ۱۶	۵۵ ۲۲۰	۸۴ ۲۲	۸۴ ۱۶	۸۶ ۱۷	۸۲ ۱۲	۵۵ ۱۳	۸۴ ۱۲	۸۴ ۱۲
[illegible]	۴۴ ۱۸	۸۷ ۱۶	۱۱۷ ۲۰	۱۵۷ ۲۲۰	۱۵۷ ۲۰	۱۶۷ ۲۰	۹۷ ۲۱۶	۱۵۷ ۱۵	۷ ۱۶	۷ ۱۶	۷ ۱۶	۷ ۱۶
[illegible]	۱۵۷ ۲۰	۱۴ ۲۱۳	۱۵ ۱۶	۱۵ ۱۶	۱۵ ۱۶	۱۴ ۱۴	۱۵ ۱۶	۷۹ ۱۳	۱۴ ۱۴	۱۵ ۱۶	۱۵ ۱۶	۱۴ ۱۴
[illegible]	۱۵ ۱۶	۱۵ ۱۱	۱۴ ۱۴	۱۵ ۱۶	۸۴ ۲۸	۸۴ ۲۰	۸۲ ۲۰	۸۲ ۱۷	۸۰ ۱۴	۸۰ ۱۴	۸۰ ۱۴	۸۰ ۱۴
[illegible]	۸۴ ۱۴	۸۴ ۱۴	۸۲ ۱۴	۸۴ ۱۴	۸۴ ۱۴	۸۳ ۱۴	۸۳ ۱۴	۸۳ ۱۴	۸۳ ۱۴	۸۳ ۱۴	۸۳ ۱۴	۸۴ ۱۴

اران	۶۲۲ ۱۲	۶۳۶ ۱۲	۶۳۶ ۱۲	۶۳۶ ۱۲	۶۳۶ ۱۵	۶۳۶ ۱۶
تبت	۲۲ ۱۲	۴۳ ۲۵	۱۶ ۱۸	۱۳ ۱۳	۳۵ ۱۸	۱۹ ۹
ختن	۲۵ ۱۶	۶۳ ۱۶	۶۳ ۱۳	۱۸ ۱۵	۹۳ ۱۳	۱۳ ۹
سالاده	۳۶ ۱۱	۹۳ ۱۵	۲۵ ۱۵	۳۵ ۱۳	۱۶ ۱۳	۹۹ ۱۳
سن	۹۸ ۱۱	۱۶ ۱۳	۳۸ ۱۳	۱۹ ۱۳	۹۳ ۲۳	۹۳ ۱۱
کوکوی	۹۱ ۱۱	۹۳ ۱۱	۹۳ ۱۱	۶۳ ۱۶	۹۳ ۱۱	۹۱ ۲۹
شمرداح	۱۲ ۱۳	۲۳ ۱۵	۲۹ ۱۱	۲۶ ۱۳	۳۳ ۱۳	۲۵ ۱۳
یان	ط۳۰ ۱۲	ط۳۰ ۱۲	ط۳۲ ۲۵	ط۳۲ ۱۳	ط۳۲ ۲۵	ط۳۲ ۲۵
سکادره	۱۵۶ ۲۰	۱۵۶ ۲۰	۱۵۶ ۲۰	۱۵۶ ۲۰	۱۵۶ ۲۰	۱۵۶ ۲۰
لویب	۲۸ ۲۰	۳۰ ۱۱	۹۱ ۱۲	۵۸ ۱۵	۳۳ ۱۵	۳۸ ۲۸
جاوری	۳۵ ۲۰	۳۸ ۲۰	۲۱ [illegible]	۳۲ ۳	۲۷ ۴	۲۵ ۹
اردوکی	۸۱ ۱۱	۸۷ ۹	۹۸ ۹	۳۲ ۱۵	۳۲ ۱۵	۲۶ ۲۱
کوری	۱۲ ۱۱	۲۳ ۱۲	۱۸ ۱۵	۲۳ ۱۲	۳۷ ۷	۲۵ ۳
آذربایجان	۳۲۶ ۱۵	۵۱۶ ۱۶	۶۶۶ ۹	۶۶۶ ۱۵	۶۵۶ ۱۵	۶۵۶ ۱۳
ابر	۲۲ ۹	۲۲ ۹	۳۳ ۱۵	۲۱ ۱۳	۱۹ ۱۵	۸۷ ۹
صحراه	۲۵ ۱۵	۲۳ ۱۳	۳۹ ۱۱	۳۷ ۱۶	۱۸ ۱۱	۲۷ ۱۵
کوروم	۲۸ ۲۰	۳۱ ۲۰	۲۸ ۹	۱۷ ۱۵	۳۷ ۳۰	۱۱ ۱۳
سمروه	۲۳ ۱۱	۳۱ ۱۳	۳۷ ۷	۲۵ ۹	۱۱ ۲۵	۳۱ ۱۵
کیجر	۲۱ ۸	۳۳ ۱۵	۲۶ ۱۷	۳۷ ۱۵	۳۵ ۱۵	۴۵ ۱۵

شماخ

[illegible]	١٢ ١٥		٤٤ ١٦		٦١ ١٢		٤٤ ١١		٢٥ ١٥		٣٥ ١١
[illegible]	٣٠ ١٥		١٥ ١٥		٣٢ ١٢		٣٦ ١٧		٣٦ ١٢		٣١ ١٥
ارتفاع	٣٠ ٥		٣٥ ١٥		٣٦ ١٣		٤٤ ١٥		٣١ ٢٥		٣٢ ١٧
سرکار دار الخلافه اکره							سرکار اناون				
سرکار بیانه								دوری	[illegible]		
دار الخلافه اکره	حویلی اکره	وغیره	حویلی اکره	چنوار	بلده اکره یاردلع			انان	وغیره هندوار		
جلیر	مهادن	دهولپور	حویلی بیانه بابیده	راتری	اودی			سرهپوره			
باستهار	اول	خانو	فتحپور سیکری	ماری	بهادر						
بیادر	نواں	جوسینه	الجوهر	مهرا	دداره ته بجوارما						
بیهوی	بهکور	بکوته	فریرپور	بلیلک	هندول						
سرکار انور											
حویلی انور	پرگنه	بجر	کهونری	دهرا	دوکر	بهادرپر	ساس	کهلوهرا	بهوان	اسمعیل پور	جلال پور
بهرورپور	ساته	هرسولی	مبارکپور	بوده بیوه	بروده فتحپور	بهاته	رابت	[illegible]	بوده بیلی	مبارکپور وغیره [illegible]	روپرن
حاجی پور	بهرکول	بدوبرجس	سروری جس	وبونی نه	سکهن	سیاره	منددار	سرهیی	سهاب [illegible]	کوداوپا	[illegible]
				مندوار	هرکوری	هرپور					
سرکار ایرج							سرکار رنجاره				
ایرج	برمار	مهانده تر	بجهور	پایدار	جتره		نجاره	اسندور	اوجلیه	اوراوری	سعید
ربایانه	شاهزادپور	کهتوله	بجوره	دکیدار	کوبج		منکواله	بینواهرا	جمرادت	جاپنور	ساکرن
اکهی کیس	کانهنی	کهاره دهولی دومحل	کهواره کاماد مانک				ساهپهاوار	فیروزپور	فتحپور کون	کوبته کرمیرا	تکتان سردیک

187

ربیع صوبه اوده

سنه	اجناس	گندم	نخود نزدی	خردل	جو	عدس	گل معصفر	لکهره	الجازی	کتان	ارشف	ارزن	پیاز				
سنه ۱۶	اوده	۵۰ ۲۰	۲۴ ۱۳	۹۳ ۱۳	۶۱ ۱۶	۷۱ ۱۱	۹۱ ۱۷	۳۳ ۷	۵۲ ۱۷	۵۰ ۱۱	۳۰ ۳	۷۱ ۹	۲۶ ۱۲				
سنه ۱۷	۱																
سنه ۱۸	بهرایچ	۲۱ ۱۳	۳۸ ۱۷	۱۳ ۱	۵۱ ۱۳	۹۹ ۱۲	۶۶ ۱۱	۹۲ ۳	۶۶ ۴۳	۵۰ ۱۲	۳۰ ۳	۸۰ ۱۳	۲۶ ۲۳				
سنه ۱۹																	
سنه ۲۰	خیرآباد	۶۷ ۱۱	۹۲ ۱۲	۹۹ ۱۱	۲۰ ۱۳	۳۰ ۱۱	۷۰ ۱۱	۶۷ ۱۳	۹۷ ۱۱	۱۳ ۱	۳۰ ۳	۹۲ ۱۳	۳۸ ۱۱				
سنه ۲۱																	
سنه ۲۲	پایل	۶۳ ۱۷	۵۵ ۱۵	۹۰ ۱۳	۲۰ ۱۵	۲۵ ۱۱	۳۹ ۱۳	۳۴ ۱۱	۵۵ ۱۱	۲۰ ۱۱	۳۰ ۳	۵۵ ۱۵	۳۳ ۱۵	بچهرانو	سایتن پور	پهرتوی	اونام
سنه ۲۳														همون	کاکوری	فتحپوری چوراسی	دیوی
سنه ۲۴	گورکهپور	۳۱ ۹	۷۷ ۳	۳۲ ۵	۶۶ ۱۷	۵۵ ۷	۴۷ ۹	۴۷ ۱۵	۹۷ ۱۳	۳۲ ۱۲	۳۰ ۳	۹۵ ۱۵	۳۱ ۹	بهمنر	نکهرن فتح آباد	سروی	سایی پور
سنه ۲۵															برشیه	گهری	کره دیتی
سنه ۲۶	لکهنو	۳۲ ۱۳	۹۲ ۱۵	۵۲ ۶	۵۵ ۱۵	۴۶ ۱۱	۳۱ ۱۱	۲۵ ۱۰	۲۵ ۱۳	۱۳ ۱	۳۰ ۳	۳۷ ۳	۹۷ ۱۳		ملاون	سبهاک	هردوی

سنه ۱۵

مشکن

منتسر	۳۲ / ۱۶	۲۱ / ۲۱		۳۱ / ۱۴	۳۲ / ۱۱	۲۷ / ۱۳	۹۸ / ۱۷
سرز	۲۵ / ۵		۲۵ / ۲	۳۲ / ۱۴	۹۱ / ۲۲	۳۷ / ۱۶	۳۲ / ۲۵
پیکسب	۲۹ / ۱۶		۲۴ / ۱۱	۲۹ / ۲۲	۲۵ / ۱۱	۳۲ / ۱۵	۳۲ / ۹
حزانه پی	۳۷ / ۱۳		۳۹ / ۱۱	۲۹ / ۲۲	۲۵ / ۱۳	۳۷ / ۹	۳۳ / ۱۳
حزانه تیم	۲۷ / ۱۳		۴۷ / ۱۵	۴۱ / ۱۳	۲۲ / ۲۵	۳۳ / ۱۳	۹۸ / ۲۱
اراضی	۳۷ / ۶		۳۷ / ۲۵	۲۳ / ۱۱	۲۵ / ۱۳	۲۵ / ۲۱	۳۶ / ۱۹
سیره داره	۲۷ / ۱۱		۱۳ / ۱۵	۹۲ / ۲۵	۳۷ / ۲۱	۴۷ / ۱۵	۲۵ / ۱۱
احوان							

خریفی صوبه اوده

سنه ۵	سنه ۱۲	سنه ۱۱	سنه ۱۱	سنه ۱۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲
اجناس	اوده		بهرائچ	خیرآباد	بالی	گورکهپور	لکهنو
تنبکو اوید سیاه	۲۰۴ / ۱۵		۲۰۴ / ۱۵	۳۰۸ / ۱۱	۲۰۴ / ۱۲	۳۰۸ / ۱۳	۱۱۴ / ۱۵
تنبکو ساده	۱۹۶ / ۱۱		۲۰۶ / ۲۱	۲۳۶ / ۱۳	۲۵۶ / ۱۵	۱۱۱ / ۱۵	۲۳۶ / ۱۳
تل اسکنین	۳۳ / ۲۱		۱۶ / ۱۳	۲۴ / ۱۵	۴۳ / ۱۳	۱۷ / ۱۱	۹۳ / ۱۱
پشم	۳۱ / ۱۱	۹۳	۹۳ / ۱۳	۳۶ / ۱۶	۳۷ / ۱۵	۱۱ / ۹	۳۰ / ۳
پنبه	۲۷ / ۸		۳۸ / ۱۲	۳۹ / ۱۷	۹۹ / ۱۱	۳۷ / ۹	۱۱ / ۱۲
موتهه	۹۱ / ۲۲		۲۵ / ۱۳	۳۷ / ۱۱	۹۹ / ۱۳	۳۱ / ۱۷	۱۳ / ۲۵
کمال	۶۱ / ۱۷		۳۵ / ۱۳	۲۵ / ۱۳	۶۱ / ۱۳	۲۵ / ۱۵	۳۳ / ۲۵
تورنه	۹۲ / ۱۷		۳۳ / ۱۷	۶۳ / ۱۷	۹۳ / ۱۱	۶۳ / ۲۷	۲۵ / ۱۳

کولم	١٢ / ١٣	٩٣ / ١٢	٦٣ / ١٢	٩٢ / ١٢	٣٨ / ١١	٩٢ / ١٣	١٢ / ١١	٩٣ / ٩٢	٣٢ / ١١	٩٢ / ١٣	٨٢ / ١٣
قنوج	٢٣ / ١٨	٩٣ / ١٢	٩٣ / ١٢	٩٢ / ٣٢	٩٢ / ١٢	٩٣ / ١٣	٩٢ / ١٣	٩٩ / ١٢	١٣ / ١٣	٦٦ / ١٨	١٢ / ١٣
کابل	٣٢ / ١٢	١٩ / ١٨	٣٢ / ٩	٩٣ / ١٢	٣٨ / ١٢	٩٣ / ١٢	١٣ / ١	٩٨ / ١٢	٩٢ / ١٣	٣٢ / ١١	٢٣ / ١٣
نجب	٣٢ / ١١	٩٣ / ١٨	٩٢ / ١٣	٣٢ / ١٣	٢٥ / ١٣	٣٢ / ١٨	٣٢ / ١٢	٩٨ / ١١	٩٢ / ١٢	١٣ / ١٣	١٥ / ١١
حص	٩٨ / ١٢	٣٢ / ١٣	٩٢ / ١١	٨٢ / ١١	٥٥ / ٥	٦٦ / ٢	٦٠ / ١٨	٤٠ / ١٣	٢٠ / ١٣	٦٠ / ١٣	٣٢ / ١١
ترن	١٢ / ١١	٩٨ / ١٣	٣٢ /	٧٣ / ١٢	٩٣ / ١٢	٩٩ / ١٣	٢٥ / ١٥	٢٨ / ٢٣	٣٨ / ١٨	٩٢ / ٢٣	٣٢ / ١٨
گجرات نهرواله	٩٣ / ١٢	٩٨ / ١٢	٣٩ / ١٢	٩٩ / ١٨	٣٠ / ٢٣	٢٨ / ٢٣	٢٨ / ٣	٩٢ / ١٣	٢٨ / ١٨	٣٢ / ٣	٢٠ / ١٥
بیان	٩١ / ١٢	٩٣ / ١٣	١٢ / ١٠	٩٣ / ١٣	٩٢ / ١١	٣٣ / ٣	١٨ / ٣	٢٥ / ٩	٢٦ / ٢٦	٣٥ / ١٥	١٨ / ١٣
سمناره	١٥ / ٥	٩٣ / ٣	٥٥ / ٥	٦٦ / ٥	٦٠ / ٦	١٨ / ١١	٢١ / ١٣	٩٢ / ١١	٣١ / ١٥	٩٢ / ١٣	٢٢ / ١١
جاجاری	٢١ / ١١	٢١ / ١١	٣١ / ١٣	٦٥ / ١٢	٩٩ / ١١	٥٢ / ٥	١٥ / ٢	٦٢ / ١٣	٨٨ / ١٦	٣٢ / ١٣	١٥ / ١٥
اردوکی	١٣ / ١١	١٥ / ١٥	٩٩ / ١١	٦٢ / ٦	٩٨ / ٣	٩٩ / ٣	٢٢ / ١٣	٩٢ / ١٣	٨٨ / ١٢	٩٨ / ١٢	٩٢ / ١٣
گواری	٦١ / ١٦	٩٤ / ١٣	٩٣ / ١٣	٦٢ / ١٢	٦٦ / ١٦	٢٣ / ٢١	٣٣ / ١٥	٦٣ / ٣	٢٥ / ١٦	٣٢ / ١١	٣١ / ١٨
اتر ولایتی	٣١ / ١١	١٢ / ١٣	٣٩ / ٢٠	٢٥ / ٦	٢٠ / ١٣	٢٠ / ١١	٣١ / ١١	٥٠ / ١١	٣٢ / ١٢	٩٢ / ١١	٩٢ / ١١
اله	٣٣ / ١١	٢٥ / ١١	٣٢ / ١٣	٣٨ / ٨	٩٩ / ١١	٩٢ / ١١	٢٢ / ٨	٣١ / ١٨	١٣ / ١٦	٩٢ / ١١	٩٢ / ١٨
لداره	٩٣ / ١٢	٩٣ / ١٣	٩٢ / ١٨	٢٨ / ١٣	٢٢ / [illegible]	٩٥ / ٥	٢٥ / ٣	٢٣ / ٣	٢٣ / ٣	٣٢ / ١٥	٣٦ / ١٥
کوده	٩٢ / ١١	١٢ / ١١	٩٨ / ١١	٩٢ / ١١	١٩ / ١٣	٩٩ / ١٣	٢٥ / ١٣	٦١ / ٢	٦١ / ٢	٩٩ / ١٣	٢٥ / ١٣
متهره	٩٣ / ١٣	٢٢ / ١١	٢٩ / ١٣	٩٩ / ٩	٣٢ / ٣	٢٣ / ٣	٦٠ / ٥	٢٠ / ١٣	١١١ / ٣	٩٣ / ١٣	٣٥ / ١٣
کنج	٩٣ / ١٢	٩٢ / ١٣	٣٩ / ١٥	٥٩ / ١١	٢٥ / ١٣	٢٣ / ١٥	٩٣ / ١٢	٦٨ / ١٢	٢٦ / ١٢	٢٣ / ١٢	٩٣ / ١٢
تیغ	٤٠ / ٥	٥٥ / ١١	٥٥ / ٥	٥٨ / ٥	٩٦ / ١٣	٩٦ / ١١	٦٩ / ١٨	٩٦ / ١٣	٩٩ / ١١	٩٩ / ١١	١٦ / ١١

گوالر

عرض	۱۳ ۵	۲۶ ۱۲	۲۶ ۱۴	۳۶ ۱۲	۳۶ ۱۵	۹۴ ۱۲	۵۵ ۱۵	۶۶ ۲	۹۲ ۲	۹۴ ۱۵	۹۳ ۱۲
طول از جزایر	۱۱۶ ۲۰	۱۱۶ ۲۰	۱۱۱ ۲۰	۱۱۶ ۲۰	۱۱۶۵ ۲۰	۱۱۶ ۲۰	۱۱۶ ۲۰	۱۱۶ ۲۰	۱۱۶ ۲۰	۱۱۶ ۲۰	۱۱۶ ۲۰
سرکار صوبهٔ اودن					سرکار بهرایچ					سرکار خیرآباد	
حویلی اودن	اهبودیا	اهنهونه		حویلی بهرایچ	جره	جابهیو			حویلی خیرآباد	سبارا	سبره
تخم رانه	بهانه بهندبانه	لیوری		دانکمدون	راجهت	مجهوبنب			لبوه	سکهتهری کهد	سوپر جنا
تکنها	ملیدی	دیاباد		فخرپور	قلعه سرائیل	فیروزآباد			صدرپور	بسکهتهری	لاهرپور
اودولی داخل خیرآباد	سلک	شنکاپور		سهروان	ستی				سکهی سیدان	مجهرانچ	هره کدار
هسترکه	سیروپالی داخل پرگنه	متهه									
ساقپور	کوارچه	سنکلی									
می پور	ابراهیم آباد پرگنه بیرپور	سخینبی پرگنه									
سرکار بالی				سرکار گورکهپور				سرکار لکهنو			
هالی	رودبه بحته			حویلی گورکهپور	ازله	رامرکره		حویلی لکهنو	نهری	اسولی	سیهودان
ساندی	یاون			انهولا	ساکهپور	سکوری		سکهنویه	پچی اهرن	مسهولی	رودپور
سره	کوپامو			پهیرن پاره	نیلی پور	سومیلا		اوجه	سکانو	مردون	ابسیدان
هکنار	گهات مکت توز			جلوبارا	شهپور	چهپولی		ابن	وارکوت	دوره	فتحپور
بهردوان	مهلاه			ولوا	بدپر	سکهبرود		سیدپهور	سندیله	سرندا	ان پرپور
				سرنده	ویهی	بنپوبه		سنجیر	سکهنامئو	مروبانو	منهونه
				مهرسنموری				سنتیپور	هارسنهو	سمرانده	منوی
								بکیرانو	مورانو	جهلوتر	مهرسو

	سرکار کواره			سرکار کا کنجو				سرکار بابک پور			
دو پرگنه یکه ستور	حویلی کواره سه پرگنه یکه ستور	کوبا وغیره وغیره		کا کنجو حویلی	قنعه	اکوانهی		حویلی کهمبج	بهمیمبر	اردول	وغیره محل
حویلی کواره	کهانی پور	حکتبر		ارجی کده	رس	دو کرکهه		بهمولی	قراپایه کبراره	رای اری	مندهی
کهنار کرن پور	جامعه وغیره دو پرگنه یکه ستور	حاجمو		ن دیحج	سنهه	سمولی		بیلکهموت	قصراباد	حاتن	واسپ
حن	الجهادن			روها	مودیه						
				بقیه صوبه الهاباس							

اجناس	سنه ۵	سنه ۱۶	سنه	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴	
الهاباس	جلال آباد	بهنبودی	تاربب	جونپور	سوتی	حباران	غازیپور	سرکره	کاکنجو کوه	ناهنمپور	
گندم	۶۰ / ۲۹	۱۷ / ۲۹	۱۸ / ۱۲	۲۸ / ۳۳	۳۷ / ۹۷	۹۱ / ۲۳	۲۸ / ۲۴	۲۸ / ۳	۵۵ / ۲۶	۶۵ / ۲۷	۱۱ / ۲۱
نخود کابلی	۲۰ / ۰	۲۱ / ۱۳	۲۳ / ۱۳	۲۱ / ۹	۵۸ / ۲۵	۱۷ / ۲۷	۱۸ / ۲۱۱	۲۳ / ۹	۳۳ / ۲۹	۱۸ / ۱۷	
نخود بهتی	۶۶ / ۱۲	۹۲ / ۱۲	۹۲ / ۱۸	۸۴ / ۱۵	۳۷ / ۱۷	۱۵ / ۱۵	۶۶ / ۷	۵۷ / ۱۷	۲۸ / ۹	۹۷ / ۹۷	
جو	۹۹ / ۹	۹۷ / ۸	۹۲ / ۷	۸۱ / ۹	۷۱ / ۷	۱۵ / ۹۱	۶۸ / ۱۷	۹۷ / ۷	۵۱ / ۱۱	۹۲ / ۷	
عدس	۱۷ / ۵	۵۲ / ۹۷	۹۷ / ۱۳	۶۱ / ۱۷	۹۷ / ۱۲	۱۸ / ۱۱	۲۲ / ۱۳	۵۸ / ۷	۹۷ / ۵	۸۸ / ۹۷	
کل معصفر	۲۵ / ۲	۱۸ / ۱۷	۲۷ / ۱۴	۲۵ / ۱۳	۶۹ / ۹	۶۱ / ۲۷	۱۸ / ۱۸	۲۷ / ۱۷	۲۴ / ۱۳	۲۲ / ۵	
کوکنار	۲۲ / ۳	۲۴ / ۱۳	۱۵ / ۶	۱۷ / ۵	۵۵ / ۵	۲۴ / ۱۹	۲۲ / ۲	۸۸ / ۱۶	۳۷ / ۱۸	۲۵ / ۹	
رنگکاری	۴۵ / ۵	۲۲ / ۲	۸۷ / ۷	۷۴ / ۹	۴۳ / ۳	۳۸ / ۹	۳۸ / ۵	۱۷ / ۵	۸۸ / ۱۴	۴۷ / ۶	
کتان	۹۵ / ۳	۲۲ / ۱	۱۸ / ۷	۱۸ / ۱	۴۵ / ۷	۲۲ / ۷	۳۸ / ۱۱	۱۸ / ۱۳	۹۷ / ۱۷	۱۷ / ۱۵	
شنگرف	۴۴ / ۳	۴۱ / ۵	۳۱ / ۱۸	۹۳ / ۷	۴۷ / ۷	۳۱ / ۱۳	۹۷ / ۱۵	۱۹ / ۲	۱۸ / ۹	۲۳ / ۷	
سیاه دانه	۵۵ / ۵	۳۰ / ۲	۲۰ / ۵	۳۰ / ۳	۹۰ / ۹	۹۰ / ۷	۹۹ / ۶	۴۷ / ۱۷	۳۸ / ۹	۱۵ / ۱۷	

ارزن

ارزن	[illegible] / ۱۳	۲ / ۱۲	۹۶ / ۱۲	۱۵ / ۵۰	۳۴ / ۲	۱۲ / ۱۲	۳۴ / ۴	۱۲ / ۴	۹۳ / ۹	۹۱ / ۲	۱۲ / ۱۵
مشنگ	۲۳ / ۱۱	۱۳ / ۱۲	۹۱ / ۱۲	۹۳ / ۵۰	۹۳ / ۱۲	۵۱ / ۱۱	۳۲ / ۱۲	۹۱ / ۱۲	۱۱ / ۱۲	۹۳ / ۱۳	۹۳ / ۱۶
گزر	۱۲ / ۴	۹۳ / ۱۳	۴۹ / ۱۲	۹۶ / ۱۲	۲۹ / ۴	۱۹ / ۵	۱۳ / ۲	۹۱ / ۲	۵۵ / ۵	۱۲ / ۱۶	۹۱ / ۱۳
پیاز	۱۲ / ۱۳	۱۱ / ۱۲	۱۳ / ۱۳	۱۹ / ۴	۹۶ / ۲	۲۹ / ۱۵	۳۲ / ۱۲	۱۹ / ۱۳	۹۹ / ۱۳	۹۶ / ۱۳	۹۱ / ۱۳
[illegible]	۹۶ / ۱۳	۱۱ / ۱۱	۵۵ / ۱۶	۹۶ / ۱۲	۴۳ / ۶	۲۰ / ۱۶	۹۶ / ۱۳	۳۳ / ۱۲	۳۲ / ۴	۲۰ / ۵	۲۰ / ۱۵
خربزه ولایتی	۹۶ / ۱۸	۹۹ / ۱۵	۱۹ / ۱۱	۹۹ / ۱۳	۵۵ / ۶	۲۶ / ۵	۴۵ / ۱۳	۲۶ / ۹۳	۹۶ / ۱۳	۳۹ / ۱۵	۳۶ / ۱۲
خربزه هندی	۱۱ / ۱۱	۹۹ / ۱۳	۹۶ / ۸	۹۱ / ۱	۹۱ / ۱۳	۳۶ / ۱۲	۲۵ / ۱۳	۲۶ / ۸	۲۶ / ۲۳	۲۳ / ۱۱	۲۸ / ۱۳
تربزه	۲۳ / ۱۳	۲۲ / ۱۲	۹۳ / ۱۲	۸۸ / ۱۱	۸۸ / ۱۲	۹۹ / ۴۹	۶۱ / ۱۶	۲۳ / ۱۳	۶۶ / ۹	۵۸ / ۵	۶۶ / ۶
تیلی	۹۳ / ۱۱	۶۶ / ۱۳	۲۶ / ۵	۳۶ / ۱۳	۶۱ / ۲۸	۵۳ / ۱۳	۲۶ / ۱۸	۳۶ / ۴	۹۱ / ۱۲	۱۲ / ۱۹	۳۳ / ۹
اجواین	۹۶ / ۱۱	۳۶ / ۵	۱۳ / ۱۲	۱۱ / ۱۳	۱۹ / ۲	۹۳ / ۸	۳۶ / ۲	۹۹ / ۵	۱۶ / ۱۳	۱۳ / ۲	۱۳ / ۹
					خریف صوبه الهاباس						
اجناس	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴	
الهاباس	جلال آباد	جهوسی	بنارس	جونپور	شهر	چنار	غازی پور	کره	کوراه	کالنجر	مانکپور
نیشکر پونده	۳۳۴ / ۱۲	۱۳ / ۲	۱۳۲ / ۱۳	۱۶۴ / ۹۱	۱۵۶ / ۱۶	۱۳۴ / ۱۳	۲۶ / ۱۶	۲۳۲ / ۴۵	۱۱۱ / ۱۶	۱۳۴ / ۱۱	۱۸۴ / ۱۶
نیشکر	۳۶ / ۵	۲۸ / ۱۸	۳۶ / ۲	۱۵ / ۱۵	۹۳ / ۱۵	۹۹ / ۲	۳۵ / ۲	۳۲ / ۱۱	۳۴ / ۱۵	۲۳ / ۲۲	۱۶ / ۱۱
شالی مشکین	۹۶ / ۱۵	۹۱ / ۳	۹۳ / ۳	۱۶ / ۳	۹۰ / ۸	۲۳ / ۶	۹۳ / ۹	۹۲ / ۲	۱۶ / ۹	۱۶ / ۱۱	۳۴ / ۱۱
شالی ساده	۱۳ / ۹	۹۳ / ۱۳	۹۶ / ۱۵	۸۸ / ۳	۶۰ / ۲	۶۳ / ۱۳	۲۰ / ۱۵	۱۲ / ۱۵	۱۶ / ۱۳	۱۶ / ۱۹	۱۸ / ۱۳
ماش	۹۳ / ۹	۹۶ / ۱۱	۹۶ / ۳۰	۲۶ / ۳	۹۶ / ۱۵	۳۶ / ۱۵	۳۶ / ۱۶	۹۶ / ۱۵	۹۶ / ۱۳	۵۶ / ۵	۶۶ / ۲
موته	۹۱ / ۶	۶۰ / ۱۳	۲۰ / ۱۳	۱۵ / ۱	۱۳ / ۲	۳۸ / ۱۳	۲۶ / ۹	۹۹ / ۵۰	۹۳ / ۱۳	۸۸ / ۲	۴۹ / ۸

خربزه هندوانه	حنا	کلب	کچالو	کوری	تربه	سن	بن	زردچوبه	ارزن	کال	شخ	کودرم	بیب	منزوه	لهدن	جوار	مونگ	ماش
ده دام	پنجاه و هشت	بیست و شش تا سی و شش	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه
ده دام	پنجاه و هشت	بیست و شش تا سی و شش	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه
ده دام	پنجاه و هشت	بیست و شش تا سی و شش	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
ده	پنجاه و هشت	بیست و شش تا سی و شش	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
ده	پنجاه و هشت	بیست و شش تا سی و شش	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
ده	پنجاه و هشت	بیست و شش تا سی و شش	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	بیست و شش تا سی و شش	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	بیست و شش تا سی و شش	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه
دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	پنجاه تا دو مظفری	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه
دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	پنجاه تا دو مظفری	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه
دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	پنجاه تا دو مظفری	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه

بان

پایان	صدر دستار	صدر دستار	صدر دستار	صدر دستار	صدر دستار	دو لطفی	دو لطفی	دو لطفی	دو لطفی	دو لطفی	دو لطفی
سنگلاه	صدر دوام	صدر دوام	صدر	صدر	صدر	صدر	دو لطفی	دو لطفی	دو لطفی	دو لطفی	دو لطفی
بزر											
بی											
سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴		

سرکار الهاباس					سرکار جلال آباد				مندوی		
الهاباس حویلی	الدمو	اتکلی	مهتری		نظر آباد	قریات بهنو	قریات دولت پور		تهندوی	رسمند پور سهراو	
بهندنو	تنهی	جکیر	خرید		سرو آباد کپهو	سرو اسب	سید آباد		سکرور	تبه	سهوی
خاص پور	خانپور	دلوکانو	شادی آباد		محمد آباد	جلال آباد			نادری کوهی		
سرکار بنارس				سرکار جونپور					برگنه هوکر		
بده بنارس	حویلی بنارس	افرار		حویلی جونپور	خانپور	بجب	واری		هوتمر	کراوره	لکیهر
بیدریا	کسوار	هرهوار		جونپور	بجولی	سکندپوره	سکری		سرود	کهوس	بودنه
کهیکر	ساکسی			سرپور	قریات بهیوه	قریات سوربید			فتحپور	سود	نظام آباد
									مسکون	مشهوپور	
سرکار چنار				سرکار غازی پور					سرکار کره		
											اسفتا
حویلی چنار	امرداله	مرموله	مانده ما		هوبی	نمنا	نجوپیه	ماهیاباس	انجب	ازری	کراری
دهولی	دهوش	راکوپور	قریات تین روی آب		بهرماباد	بهلاسج	خوشتن الهاباد	نمدی سیتپور	ابب	جهجواره	فتحپور
ججهواره	تاتج	مهوتاری	مهوی		طهور آباد	قریات کوپاچیت	کندنا	کهره بکیر محل	نموه	جیکانه	کوتراوخواره ایرانو
بلیمور	سردلی				مندی بنارس	محمد آباد	رهارماری		ارکی	بدره	

ابیعه صوبه مالوه													
اجناس	سنه ٦	سنه ٧	سنه ٨	سنه ٩	سنه ١٠	سنه ١١	سنه ١٢	سنه ١٣	سنه ١٤	سنه ١٥	سنه ١٦	سنه ١٧	سنه ١٨
گندم	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	دو مظفری تا پنجاه دو دام	یک مظفری تا پنجاه سی و چهل	یک مظفری تا سی و چهل	یک مظفری تا سی و چهل	یک مظفری تا سی و چهل	یک مظفری تا سی و چهل
نخود کابلی	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	یک مظفری تا سی و چهل	یک مظفری تا سی و چهل	یک مظفری تا سی و چهل	یک مظفری تا سی و چهل	یک مظفری تا سی و چهل	یک مظفری تا سی و چهل	یک مظفری تا سی و چهل	یک مظفری تا سی و چهل
نخود هندی	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه
جو	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه
ترکاری	هفتاد و پنج	هفتاد و پنج	هفتاد و پنج	هفتاد و پنج	هفتاد و پنج	هفتاد و پنج	هفتاد و پنج	سه مظفری تا هفتاد و پنج	سه مظفری تا هفتاد و پنج	سه مظفری تا هفتاد و پنج	سه مظفری تا هفتاد و پنج	سه مظفری تا هفتاد و پنج	سه مظفری تا هفتاد و پنج
کوکنار	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	چهار مظفری تا صد	چهار مظفری تا صد	چهار مظفری تا صد	چهار مظفری تا صد	چهار مظفری تا صد
گل معصفر	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	سه مظفری تا هفتاد	سه مظفری تا هفتاد	سه مظفری تا هفتاد
کتان	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	چهل	یک تا دو مظفری	دو مظفری تا پنجاه	یک مظفری سی و چهل	یک مظفری سی و چهل	یک مظفری سی و چهل	یک مظفری سی و چهل	یک مظفری تا سی و چهل
عدس	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	ی	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	یک مظفری سی و چهل	یک مظفری سی و چهل	یک مظفری سی و چهل
انیف	چهل	چهل	چهل	چهل	چهل	دو مظفری تا چهل	پنجاه دو مظفری	یک مظفری تا پنجاه	یک مظفری تا سی و چهل	یک مظفری تا سی و چهل	یک مظفری تا سی و چهل	یک مظفری تا سی و چهل	یک مظفری تا سی و چهل

ارزن	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
منگ	پنجاه	ن	ن	ن
جزره هندی	ن دوام	نفت	نفت	پنجاه چهار
جزره ولایتی	نفت	هشتاد	هشتاد	هشتاد
بن آلی	هفتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد
اجوائن	هشتاد	پنجاه	پنجاه	پنجاه
پیاز	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
تمبیب	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
سبز	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
سنبوره	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
آل				
ایلی				

ارزن پنجاه

اجناس	فیکر بوبد سیاه	فیکر شانه	شالی بکین	شالی سیاه دو	شالی بوکی	پنبه	ترکمان	کنجد	موميه
سنه ۷	صد و پنجاه	نصف	نصف و دو دیم نصف و دو دیم	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	هفتاد و پنج هفتاد و پنج	پنجاه پنجاه
سنه ۸	صد و پنجاه	نصف	نصف و دو دیم نصف و دو دیم	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	هفتاد و پنج هفتاد و پنج	پنجاه پنجاه
سنه ۹	صد و پنجاه	نصف	نصف و دو دیم	پنجاه	پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه	هفتاد و پنج	پنجاه
سنه ۱۰	صد و پنجاه	نصف	نصف و دو دیم	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه	هفتاد و پنج	پنجاه
سنه ۱۱	صد و پنجاه	نصف	نصف و دو دیم	پنجاه	پنجاه پنجاه	پنجاه	پنجاه پنجاه	هفتاد و پنج	پنجاه
سنه ۱۲	صد و پنجاه	نصف	نصف و دو دیم	دو مظفری با پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه پنجاه	هفتاد و پنج	پنجاه
سنه ۱۳	صد و پنجاه	شش مظفری تا صد و پنجاه	پنجاه تا مظفری	دو مظفری با پنجاه	مظفری با پنجاه	پنجاه	پنجاه	هفتاد و پنج	پنجاه
سنه ۱۴	صد و پنجاه	شش مظفری تا صد و پنجاه	پنجاه تا مظفری	دو مظفری با پنجاه	مظفری با پنجاه	دو مظفری با پنجاه و دو	مظفری با پنجاه و دو	پنج مظفری با پنجاه و دو	دو مظفری با پنجاه
سنه ۱۵	هفتاد و دو شش مظفر هفتاد و دو شش مظفر	شش مظفری تا صد و پنجاه	پنجاه تا مظفری	دو مظفری با پنجاه	مظفری با پنجاه	دو مظفری با پنجاه و دو	مظفری با پنجاه و دو	پنج مظفری با پنجاه و دو	دو مظفری با پنجاه
سنه ۱۶	هفتاد و دو شش مظفر هفتاد و دو شش مظفر	شش مظفری تا صد و پنجاه [illegible]	پنجاه تا مظفری	دو مظفری با پنجاه	مظفری با پنجاه	دو مظفری با پنجاه و دو	مظفری با پنجاه و دو	پنج مظفری با پنجاه و دو	دو مظفری با پنجاه
سنه ۱۷	هفتاد و دو شش مظفری	شش مظفری تا صد و پنجاه	پنجاه تا مظفری	دو مظفری با پنجاه	مظفری با پنجاه	دو مظفری با پنجاه و دو	مظفری با پنجاه و دو	پنج مظفری با پنجاه و دو	دو مظفری با پنجاه

حسب تفصیل صوبه مالوه

یک مظفری با پنجاه	یک مظفری با پنجاه	یک مظفری با پنجاه	یک مظفری با پنجاه	یک مظفری با پنجاه	دو مظفری با پنجاه	دو مظفری با پنجاه	پنجاه
یک مظفری تا وصل	یک مظفری تا وصل	یک مظفری تا وصل	مظفری با پنجاه	پنجاه مظفری	پنجاه	پنجاه	پنجاه
دو مظفری با پنجاه و	دو مظفری با پنجاه و	مظفری با پنجاه و دو	مظفری با پنجاه و دو	مظفری با پنجاه و دو	مظفری با پنجاه و دو	پنجاه و چهار	شصت
پنجاه مظفری تا دو	پنجاه مظفری تا دو	مظفری تا پنجاه	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد
پنجاه مظفری تا دو	پنجاه مظفری تا دو	پنجاه مظفری تا دو	پنجاه مظفری تا دو	پنجاه مظفری تا دو	پنجاه مظفری تا دو	هشتاد	هشتاد
مظفری دو تا پنجاه	مظفری دو تا پنجاه	مظفری دو تا پنجاه	مظفری دو تا پنجاه	مظفری دو تا پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
پنجاه مظفری	پنجاه مظفری	پنجاه مظفری	پنجاه مظفری	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
مظفری دو تا پنجاه	مظفری دو تا پنجاه	مظفری دو تا پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
مظفری دو تا پنجاه	مظفری دو تا پنجاه	مظفری دو تا پنجاه	مظفری دو تا پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
مظفری دو تا پنجاه	مظفری دو تا پنجاه	مظفری دو تا پنجاه	مظفری دو تا پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه

ماش	سی و شش	سی و شش	سی و شش	سی و شش	سی	سی	بیست و نه	هفده و نیم تا بیست و نه	سی و چهار تا چهل و پنج	هژده تا چهل	بیست تا سی و دو	بیست تا بیست و شش	سی و دو تا چهل و هشت	سی و دو تا چهل و هشت	سی و دو تا چهل و هشت	سی و دو تا چهل و هشت	سی و دو تا چهل و هشت	سی و دو تا چهل و هشت
موتک	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	بیست و هفت	بیست و پنج	بیست تا چهل و هشت	یازده و نیم تا چهل	بیست و چهار تا سی	بیست و شش تا سی	بیست و شش تا سی	بیست و شش تا سی	بیست و شش تا سی	بیست و شش تا سی	بیست و شش تا سی
جوار	سی و نه	سی و نه	سی و نه	سی و نه	سی و نه	بیست و هشت	بیست و شش	بیست و یک	بیست و سه تا چهل و هشت	سیزده	شانزده	بیست و سه تا چهل و هشت	بیست و سه تا چهل و هشت	بیست و سه تا چهل و هشت	بیست و سه تا چهل و هشت	بیست و سه تا چهل و هشت	بیست و سه تا چهل و هشت	بیست و سه تا چهل و هشت
نهرده	سی	سی	سی	سی	سی	سی و دو	سی و دو	بیست و نه تا سی و شش	بیست و دو تا چهل	بیست و هفت تا چهل	بیست و شش تا بیست و دو	بیست و شش	بیست و شش	بیست و شش	بیست و شش	بیست و شش	بیست و شش	بیست و شش
لوبیا	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	ن	شانزده	پنجاه و پنج	پنج	نه تا یازده	نه تا ده	نه تا ن	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ن تا دوازده	ده تا دوازده
کودرم	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	بیست و شش	بیست و چهار تا سی	هژده و نیم تا سی	یازده تا سی	شانزده	پنج تا دوازده	پنج تا دوازده	پنج تا دوازده	پنج تا دوازده	پنج تا دوازده
کوری	هژده	هشت	هشت	هژده	ده	ده	ده	هفت	ده تا شش و نیم	هفت تا ده	هفت تا هشت	بیست تا سی و نیم	سی و دو تا پنجاه	سی و دو تا پنجاه	سی و دو تا پنجاه	سی و دو تا پنجاه	سی و دو تا پنجاه	سی و دو تا پنجاه
شماخ	شانزده	شانزده	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی	بیست و هشت	سی و چهار تا چهل	بیست و شش تا سی و شش	سی تا سی و دو	سی و چهار	ده تا هفده	ده تا هفده	ده تا هفده	ده تا هفده	ده تا هفده
کال	بیست	بیست	بیست	بیست	هفده	هفده	هفده	هفده	سیزده	سیزده تا چهل	بیست و هشت تا چهل	ده تا چهارده و نیم	ده	یازده تا بیست	یازده تا بیست	یازده تا بیست	یازده تا بیست	یازده تا بیست
ارزن	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و شش تا سی و نه	چهار	بیست و نیم تا چهل و نیم	بیست و چهار تا چهل	ده تا بیست و یک	ده تا بیست	بیست و شش تا بیست و چهار	بیست و شش تا سی و سه	بیست و شش تا سی	بیست و سه تا سی
مسوره	سی	سی	سی	سی	سی	بیست و هشت	بیست و یک	بیست و چهار	بیست و یک	بیست و پنج	هژده تا بیست و پنج	صد و چهار	بیست و پنج	صد و سی	صد و سی	صد و سی	صد و سی	صد و سی
نیل	صد و سی و شش	صد و سی و شش	صد و سی و شش	صد و سی و شش	صد و سی و شش	صد و سی و هشت	صد و سی و هشت	صد و بیست	صد و بیست	صد و سی و چهار	صد و سی و چهار	صد و سی و چهار	صد و سی و چهار	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	شصت تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد

کتان

کتان	توریه	زردچوب	کچالو	کلپ	حنا	پکهره هندوانه	پان	سنگاره	ارهر	گل	برلی
هفتاد و هشت	سی و دو	صد و بیست	هفتاد و شش	هفتاد و شش	بیست و هشت	ن	صد و هشتاد	صد	بیست		
هفتاد و هشت	سی و دو	صد و بیست	هفتاد و شش	هفتاد و شش	بیست و هشت	ن	صد و بیست	صد	بیست		
هفتاد و هشت	سی و دو	صد و بیست	هفتاد و شش	هفتاد و شش	بیست و هشت	ن	صد و هشتاد	صد	بیست		
هفتاد و هشت	سی و دو	صد و بیست	هفتاد و شش	هفتاد	بیست و هشت	ن	بیست و [illegible]	صد	بیست		
هفتاد و هشت	سی و دو	صد و بیست	هفتاد	هفتاد	بیست و هشت	ن	[illegible] بالا	صد	بیست		
هفتاد و هشت	سی و دو	صد و چهار	هفتاد	شصت	[illegible]	ن	[illegible]	صد	بیست		
هفتاد و هشت	سی و چهار	صد و چهار	[illegible]	شصت	[illegible]	ن	[illegible] بالا	صد	بیست		
چهل و [illegible] هفتاد و دو	سی و چهار	صد و چهار	[illegible]	هفتاد	[illegible]	ن	صد	صد تا نود و دو	بیست		
چهل و [illegible] هفتاد و دو	سی و چهار	صد و چهار	[illegible]	هفتاد	یازده	یازده	دو بیست	بیست	بیست		
چهل [illegible] و دو	بیست و چهار سی	هفتاد	[illegible]	هفتاد	یازده	یازده	دو بیست	بیست	بیست		
چهل [illegible] و دو	صد و چهار	هفتاد	[illegible]	هفتاد	[illegible]	یازده	نود و دو	بیست	بیست		
[illegible] هفتاد و [illegible]	صد و چهار	هفت	[illegible]	هفتاد	[illegible]	یازده	نود و دو	بیست	بیست		
بیست و [illegible] و چهار	صد و چهار	هفتاد	[illegible]	هفتاد	یازده	یازده	نود و دو	بیست	بیست		
بیست و پنج تا سی											
بیست و پنج تا سی											
بیست و پنج تا سی											
بیست و پنج تا سی											
بیست و پنج تا سی											

[illegible]	[illegible]	[illegible]	عمل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سال [illegible]	اجزای	[illegible]	سینه
صد و بی	بی و دوم	یک	بیست و پنج	بیست و دو	پانزده و دوم	صد و بیست	پانزده و دوم	چهل و چهار	هفتاد	هفتاد و	بیست و پنج
صد و بی	بی	یک	بیست و پنج	بیست و دو	پانزده	صد و بیست	پانزده و دوم	چهل و چهار	هفتاد	هفتاد و	بیست و پنج
صد و بی	بی	یک	بیست و پنج	بیست و دو	پانزده	صد و بیست	پانزده و دوم	چهل و چهار	هفتاد	هفتاد و	بیست و پنج
صد و بی	بی	یک	بیست و پنج	بیست و دو	پانزده	صد و بیست	پانزده و دوم	چهل و چهار	هفتاد	هفتاد و	بیست و پنج
صد و بی	بی	یک	بیست و پنج	بیست و دو	پانزده	صد و بیست	پانزده و دوم	چهل و چهار	هفتاد	هفتاد و	بیست و پنج
صد و بی	[illegible]	یک	بیست و پنج	بیست و دو	پانزده	صد و بیست	پانزده و دوم	چهل و چهار	هفتاد	هفتاد و	بیست و پنج
صد و بی	بی و دوم	یک	بیست و پنج	بیست و دو	پانزده	صد و بیست	پانزده و دوم	چهل و چهار	هفتاد	هفتاد و	بیست و پنج
صد و بی	یک	یک	بیست و پنج	بیست و دو	پانزده	صد و بیست	پانزده و دوم	چهل و چهار	هفتاد	هفتاد و	بیست و پنج
صد و بی	یک	یک	بیست و پنج	بیست و دو	پانزده	صد و بیست	پانزده و دوم	چهل و چهار	هفتاد	هفتاد و	بیست و پنج
صد و بیست	یک	یک	نوزده	بیست و دو	پانزده	صد و بیست	پانزده و دوم	چهل و چهار	هفتاد	هفتاد و	بیست و پنج
صد	بیست و	یک	یک	پانزده	نوزده تا بیست	صد و بیست	پانزده و دوم	چهل و چهار	هفتاد	هفتاد و	بیست و پنج
صد	نوزده	بیست و پنج	[illegible]	بیست	بیست و هشت تا [illegible]	بیست و دو	پانزده و دوم	چهل و چهار	هفتاد	هفتاد و	بیست و پنج
صد	بیست و چهار	نوزده	[illegible]	بیست	پانزده	شصت و هشت	پانزده و دوم	چهل و چهار	هفتاد	هفتاد و	بیست و یک
شصت تا صد و بیست	بیست	یک	[illegible]	[illegible]	نوزده	هشت و هشت	دوازده تا پانزده	بیست و هفت	هفت تا پنج و [illegible]	[illegible]	بیست و یک
چهل تا صد و چهار	بیست و [illegible]	[illegible]	بیست تا سی و [illegible]	[illegible]	نوزده و نیم	هشت و هشت	دوازده تا پانزده	بیست و هفت	چهل و چهار تا هفتاد و	[illegible]	نوزده و نیم
چهل تا صد و چهار	سی	نوزده تا [illegible]	[illegible]	[illegible]	نوزده تا بیست و دو	هشت و هشت	دوازده تا پانزده	بیست و هشت	پنجاه تا هفتاد	[illegible] هفتاد	نوزده و نیم
صد تا صد و چهار	بیست و چهار	[illegible]	بیست و [illegible]	[illegible]	نوزده	هشتاد و هشت	دوازده تا پانزده	بیست و هشت	سی و چهار تا هفتاد و	[illegible] هفتاد	بیست
صد و ده تا صد و [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست و شش	هشتاد و هشت	دوازده	بیست و هشت	سی و چهار تا هفتاد و	[illegible]	بیست و پنج

[illegible]

گزر	[illegible]	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست تا بیست و یک	بیست تا بیست و یک	بیست تا بیست و یک	بیست	پنجاه و شش تا هفتاد	بیست و چهار تا بیست و شش
پیاز	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	شصت تا هفتاد	چهل تا هفتاد و چهار	پنجاه و دو تا هشتاد	چهل تا هفتاد	چهل تا هفتاد
خریفی صوبه ملتان																		
اجناس	سنه ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
نیشکر کوبه سیاه	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست
نیشکر ساده	صد و پنجاه	صد و پنجاه	صد و پنجاه	صد و پنجاه	پنجاه و صد	صد و پنجاه	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	دو صد	صد	هشتاد و صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد
سالی مسکین	هفت	هفت	هفت	هفت	هفت	هفت	چهل و شش	چهل و شش	چهل	چهل	هفت	چهل و پنج تا هفتاد و دو	چهل و پنج تا هفتاد و دو	چهل و پنج تا هفتاد و دو	چهل و پنج تا هفتاد و دو	چهل و پنج تا هفتاد و دو	چهل و پنج تا شصت و دو	چهل و پنج تا شصت و دو
شالی ساده	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	چهل	چهل	سی و دو	سی و دو	چهل و شش تا چهل و هفت	سی و هشت تا چهل	سی و دو تا چهل و نیم	سی و هشت تا چهل	سی و هشت تا چهل	سی و هشت تا چهل	سی و هشت تا چهل	سی و هشت تا چهل	سی و هشت تا چهل	سی و هشت تا چهل
پنبه	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت	هفتاد	چهل و شش تا هفتاد	چهل و نیم تا هفتاد	هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد
ترکاری	هفتاد و شش	هفتاد و شش	هفتاد و شش	هفتاد و شش	هفتاد و شش	چهل و هشت	چهل	پنجاه و شش	چهل تا چهل و شش	نوزده و نیم تا چهل	سی و شش	بیست و چهار تا بیست و شش	بیست و شش تا چهل	بیست تا بیست و شش	بیست تا بیست و شش	بیست تا بیست و شش	بیست تا بیست و شش	بیست تا بیست و شش
کنجد	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	چهل و چهار تا دو	چهارصد	هفتاد	شصت تا هفتاد	هشتاد	هفتاد و نود و شش	بیست و چهار تا بیست و شش	بیست و چهار تا بیست و شش	بیست و چهار تا بیست و شش	بیست و چهار تا بیست و شش	بیست و چهار تا بیست و شش
موینه	سی و یک	سی و یک	سی و یک	سی و یک	سی و یک	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و یک	بیست	بیست و پنج تا چهل	سیزده تا چهل	چهارده تا یازده	بیست و شش	بیست و شش	بیست و شش	بیست و شش	بیست و شش	بیست و شش

شمخ	دوازده تا سیزده	ده وارن	هشت تا نه	هفت تا ده	هشت	هفت	ده	ده	ده	شانزده	شانزده	—	—	—	—	پنجاه	ی و شش	ی و هشت
کامل	دوازده تا بیست	ده تا چهارده	بیست و نیم تا یازده و نیم	سیزده تا چهارده	هفده تا یازده	دوازده تا چهارده	شانزده تا بیست	شانزده تا هفده	هفده	هژده تا بیست	بیست	چهل	چهل	چهل	چهل	پنجاه	چهل و چهار	چهل و چهار دام
ارزن	ده تا بیست	ده تا بیست	بیست و نیم تا بیست و دو نیم	چهارده تا هژده	شانزده تا بیست و یک	چهارده تا هژده	شانزده تا هژده	بیست تا بیست و چهار	بیست تا بیست و چهار	هژده تا بیست	سی و شش تا سی و پنج	چهل	چهل	چهل	چهل	پنجاه	چهل و چهار	چهل و چهار
مستزده	بیست و نهم	بیست تا بیست و شش	بیست تا بیست و شش	هژده تا بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و دو تا بیست و شش	بیست و یک	بیست و هشت تا سی	بیست و هشت تا سی و شش	هشت تا سی و بیست	—	چهل	چهل	چهل	چهل	پنجاه	چهل و هشت	چهل و هشت
پیل	صد و سی و چهار	صد و سی و چهار	صد و سی و دو تا صد و سی و چهار	صد و سی و دو تا صد و سی و چهار	صد و بیست	صد و بیست	صد و سی و شش	صد و سی و شش	صد و سی و شش	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و شصت	صد و سی و دو	صد و چهل	صد و چهل
سن	شصت تا هشتاد	هشتاد و دو و شصت	شصت تا هشتاد و دو	صد و هشتاد	هشتاد و دو	هشتاد و دو	هفتاد	هفتاد	هفتاد و هشت	هفتاد و هشت	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد
ثوریه	بیست و چهار تا سی و چهار	بیست و چهار تا سی و چهار	بیست و چهار تا سی و چهار	سی و چهار	سی و چهار	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد و دوم
ارزوجربه	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست
حن	شصت و هشت تا هفتاد	شصت و هشت تا هفتاد	شصت و هشت تا هفتاد	شصت و هشت تا هفتاد	شصت و هشت تا هفتاد	شصت و یک تا هفتاد و یک	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت
کلمن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بجالیو	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت	شصت	شصت	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد
بجده یزده	یازده	یازده	یازده	یازده	هژده	هژده	یازده	یازده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده ده

بین	سکاره	ارهر	برلی	ربیعه صوبه بستان	اجناس	گندم	نخود کابلی	نخود هندی	جو	ترکاری	گل معصفر
دو بست و بست تا دو بست و شصت و نیم	[illegible]	بست			[illegible]	چهل تا پنجاه	[illegible]	چهل	[illegible]	کی و چهار	[illegible]
دو بست و بست تا دو بست و شصت و نیم	[illegible]	بست			[illegible]	چهل تا پنجاه	[illegible]	۱۶	[illegible]	بست و شش تا چهل و بست	[illegible]
دو بست و بست تا دو بست و شصت و نیم	[illegible]	بست			[illegible]	چهل تا پنجاه	[illegible]	۱۶	[illegible]	کی و دو چهل و دو	[illegible]
دو بست و بست تا دو بست و شصت و نیم	[illegible]	پست			[illegible]	چهل تا پنجاه	[illegible]	۱۶	[illegible]	بست و نیم تا پنجی	[illegible]
دو بست و بست تا دو بست و شصت و نیم	[illegible]	بست			[illegible]	چهل و شش تا شصت و چهار	[illegible]	۱۶	[illegible]	شانزده تا کی و چهل	[illegible]
دو بست و بست تا دو بست و شصت و نیم	[illegible]	بست			[illegible]	چهل و چهار تا چهل و شش	[illegible]	۱۶	[illegible]	بست و نیم تا چهل	[illegible]
دو بست و بست تا دو بست و شصت و نیم	[illegible]	بست			[illegible]	چهل تا پنجاه و دو	[illegible]	۱۶	[illegible]	بست و یک	[illegible]
دو بست و بست تا دو بست و شصت و نیم	[illegible]	بست			[illegible]	بست و چهل تا چهل	[illegible]	۱۶	[illegible]	دوازده	[illegible]
دو بست و بست تا دو بست و شصت و نیم	[illegible]	بست			[illegible]	بست و دو تا چهل و نیم	[illegible]	۱۶	[illegible]	بست و دو	[illegible]
دو بست و بست تا دو بست و شصت و نیم	[illegible]	بست			[illegible]	کی تا کی و بست	[illegible]	۱۶	[illegible]	کی و شش	[illegible]
دو بست و بست تا دو بست و شصت	[illegible]	بست			[illegible]	کی	[illegible]	۱۶	[illegible]	کی و چهار	[illegible]
دو بست و بست تا دو بست و هفتاد	[illegible]	بست			[illegible]	بست و چهار	[illegible]	۱۶	[illegible]	کی و چهار	[illegible]
دو بست و بست تا دو بست و هفتاد	[illegible]	بست			[illegible]	کی و شش	[illegible]	۱۶	[illegible]	کی و چهار	[illegible]
دو بست و بست تا دو بست و هفتاد	[illegible]	بست			[illegible]	پنجاه و دو	[illegible]	۱۶	[illegible]	کی و چهار	[illegible]
دو بست و بست تا دو بست و هفتاد	[illegible]	پست			[illegible]	پنجاه و دو	[illegible]	۱۶	[illegible]	کی و چهار	[illegible]
دو بست و بست تا دو بست و هفتاد	[illegible]	پست			[illegible]	پنجاه و دو	[illegible]	۱۶	[illegible]	کی و چهار	[illegible]
دو بست و بست تا دو بست و هفتاد	[illegible]	پست			[illegible]	پنجاه و دو	[illegible]	۱۶	[illegible]	کی و چهار	[illegible]
دو بست و بست تا دو بست و هفتاد	[illegible]	بست			[illegible]	پنجاه و دو	[illegible]	چهل	[illegible]	کی و هفتاد و دو دام	[illegible]

خربزه هندی	هفت و نیم تا چهار	هفت و نیم تا چهار	هفت و نیم تا چهار	یازده تا دوازده	یازده	یازده	سیزده	صد و بیست	سیزده	دوازده تا بیست و چهار	دوازده تا بیست و چهار	دوازده تا بیست و چهار	دوازده تا بیست و چهار	دوازده تا بیست و چهار	دوازده تا بیست و چهار	دوازده تا بیست و چهار	دوازده تا بیست و چهار	دوازده تا بیست و چهار
کورشالی	نوزده تا بیست و هفت	نوزده تا بیست و هفت	نوزده تا بیست و هفت	هفت تا هشت	هفت تا هشت	هفت تا هشت	بیست و چهار	بیست و چهار	چهل و چهار	سیزده	صد و بیست	پنجاه و چهار	پنجاه و چهار	شصت	پنجاه و چهار	پنجاه و چهار	شصت	شصت
اجواین	هشتاد و شش	هشتاد و شش	هشتاد و شش	هفتاد و دو تا هفتاد و شش	هفتاد و دو تا هفتاد و چهار	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد
شلجمت	بیست تا هفتاد	بیست تا هفتاد	دوازده	هفتاد و دو تا هفتاد و چهار	هفتاد و دو تا هفتاد و چهار	هفتاد	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد	چهل تا چهل و چهار	چهل	چهل	چهل	چهل	چهل	چهل	چهل	چهل
گزر	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	چهل و دو تا پنجاه و چهار	بیست تا هفتاد و چهار	بیست و شش تا بیست و هفت		
کبنو	یکمن	یکمن	یکمن	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست تا بیست و یک	بیست تا بیست و یک	بیست تا بیست و یک	بیست تا بیست و یک	بیست تا بیست و یک	بیست تا بیست و یک
پیاز	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست تا بیست و یک	بیست تا بیست و یک	هژده و نیم	بیست و پنج	هفتاد و چهار	هفتاد و چهار	هفتاد و چهار
نرخ غله صوبه لاهور																		
اجناس	سنه ۸	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
نیلگرد سیاه	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست
نیل شاهداد	بیست تا صد و	هشتاد تا صد	هشتاد تا صد و بیست	صد تا هشتاد	صد تا شصت	صد تا شصت	صد تا شصت	صد و پنجاه	صد و ده تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد و هفده و نیم تا صد و بیست	صد و هشت تا چهل	نود و چهار تا صد و سی	نود و چهار تا صد و دو
شالی مشکین	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	پنجاه و نه	شصت	شصت	چهل و شش	چهل و شش	چهل و دو	پنجاه تا شصت و دو	چهل و نیم تا شصت و دو	چهل و چهار تا شصت	چهل و چهار تا شصت	چهل و چهار تا شصت

شالی ساده

شالی	بیست و دو تا سی و دو	بیست و دو تا سی	بیست و دو تا سی و دو	بیست و دو تا چهل	بیست و شش تا سی و دو	سی و دو تا چهل	سی و شش تا چهل	سی و شش تا چهل	چهل و پنج تا پنجاه	چهل و چهار	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	هفتاد	هفتاد	هفتاد
پنبه	هشتاد و شش	هشتاد و شش	هشتاد و شش	نود تا صد و بیست	نود تا صد و بیست	نود و پنج تا صد و پنج	هشتاد و دو	شصت و چهار	هفتاد	نود و شش تا صد و چهار	صد و بیست	نود و نه	صد و ده	صد و ده	صد و سی	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست دوام
ترکاری	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هشتاد	پنجاه تا شصت	شصت تا هفتاد	هفتاد و شش	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد
کیجه	هژده تا بیست	هژده تا بیست	هژده تا بیست	بیست و دو تا بیست و شش	بیست و پنج تا چهل	سی و شش	سی و شش	چهل	چهل و دو	پنجاه و دو	شصت و چهار	هشتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هشتاد	شصت	شصت
موتهه	دوازده تا هفده	دوازده تا هفده	دوازده تا یک هفده	بیست تا بیست و یک	هژده تا بیست و یک	بیست تا بیست	بیست و چهار تا بیست و پنج	بیست و دو تا بیست و یک	سی	چهل و شش	چهل و چهار	چهل و چهار	پنجاه و چهار	بیست تا بیست و پنج	هژده تا بیست و پنج	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت
ماش	چهل و هشت تا شصت	سی و تا سی و شش	سی تا سی و شش	هژده تا بیست	سی تا بیست و	سی و هفت	بیست و چهار	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	پنجاه و چهار	پنجاه و هشت	چهل و هشت	سی و شش
مونگ	چهل تا شصت	هژده تا چهل	هژده تا سی و دو	هژده تا سی و شش	بیست تا بیست و شش	سی و چهار	بیست تا بیست و پنج	سی تا سی و شش	سی و دو	سی و دو تا سی و سه	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت
جوار	چهل تا شصت	هژده تا چهل	سی و نه تا سی	سی تا سی و هشت	بیست و پنج	بیست و دو تا سی	بیست و هفت تا بیست	سی و دو	سی و دو تا سی و شش	سی و دو تا سی و سه	سی و دو تا	چهل و چهار	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	شصت	پنجاه و دو ام	پنجاه و دو ام
لهدره	بیست و شش تا سی و چهار	شانزده تا بیست چهار	بیست تا بیست و هشت	یازده تا بیست و سه	یازده تا بیست و سه	یازده تا بیست و سه	یازده تا بیست و سه	بیست و سه	بیست و یک	بیست و چهار تا سی و شش	بیست و شش تا بیست و هشت	بیست و هشت تا سی	سی	چهل و چهار	چهل و چهار	پنجاه	چهل و هشت	چهل
لوبیا	بیست و چهار تا بیست و هشت	بیست تا بیست و هشت	بیست و سی	دوازده تا بیست و هفت	چهارده تا بیست و سه	چهارده تا بیست و سه	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو
کودرم	سی	شش بیست و چهار تا سی	هژده تا بیست و شش	هژده تا بیست و هفت	بیست و چهار تا سی	بیست و شش	سی	سی تا سی و دو	سی و دو	سی و دو تا سی	سی و دو تا سی	سی	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	پنجاه	چهل و چهار	چهل و چهار
کوری	پنجاه تا چهارده	بیست تا دوازده	شش و نیم تا دوازده	پنج تا دوازده	ده	پنج	ده	ده	ده	شانزده	شانزده	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	چهل	پنجاه

اجناس	سنه ۲۴	سنه ۲۳	سنه ۲۲	سنه ۲۱	سنه ۲۰	سنه ۱۹	سنه ۱۸	سنه ۱۷	سنه ۱۶	سنه ۱۵	سنه ۱۴	سنه ۱۳	سنه ۱۲	سنه ۱۱	سنه ۱۰	سنه ۹	سنه ۸	سنه ۷
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حنا	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت
کلت	بیست و چهار	بیست و چهار تا بیست و پنج	بیست و چهار	بیست و دو	بیست و دو	بیست تا بیست	بیست و شش	بیست و شش	بیست و شش	بیست و شش	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج
کجره	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ن تا دوازده	ن تا دوازده	ده تا دوازده	ن تا دوازده	ن تا دوازده	ده تا دوازده	ن	ده	ن	ده	ن	ده	ن	ده	ده	ده دام
هندوانه	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده
پان	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد
سنگهاره	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد
ارهر	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست
ال																		
ربیعه صوبه لاهور																		
گندم	چهل و چهار تا پنجاه و پنج	چهل و چهار تا پنجاه و پنج	چهل و چهار تا پنجاه و پنج	بیست و هشت تا سی و هشت	چهل تا چهل و دو	سی	بیست و چهار	چهل و چهار	چهل و هشت تا پنجاه و دو	چهل و چهار تا پنجاه	شصت	شصت	پنجاه و شش	پنجاه و شش	پنجاه	پنجاه	نود	هشتاد دام

محمود کابلی

نخود کابلی	چهل و نیم تا پنجاه و هفت و نیم	چهل و دو نیم تا پنجاه و هفت و نیم	چهل و نیم تا پنجاه و هفت و نیم	چهل و دو نیم تا پنجاه و هفت و نیم	چهل و دو نیم تا پنجاه و هفت و نیم	چهل و دو نیم تا پنجاه و هفت و نیم	چهل و نیم تا پنجاه و هفت و نیم	چهل و دو تا پنجاه و هفت و نیم	چهل و سه تا پنجاه و هفت و نیم	چهل و سه تا پنجاه و هفت و نیم	چهل و یک تا پنجاه و هفت و نیم	چهل و هشت تا پنجاه و هفت و نیم	چهل و سه تا پنجاه و هفت و نیم	چهل و سه تا پنجاه و هفت و نیم	پنجاه و هفت	چهل و سه و نیم تا پنجاه و هفت و نیم	چهل و سه نیم تا پنجاه و هفت و نیم	چهل و سه نیم تا پنجاه و هفت و نیم
نخود بسری	هشتاد و دو	هفتاد و چهار	هشتاد	چهل و هشت	چهل و هشت	پنجاه	پنجاه	بیست و شش تا سی	سی و دو تا سی و شش	بیست و پنج	بیست	بیست	شانزده	بیست و دو تا بیست و هفت	شانزده تا بیست و یک	بیست و هشت تا چهل و چهار	بیست و هشت تا چهل و چهار	بیست و هشت تا چهل و چهار
جو	هفتاد	هفتاد	شصت	چهل	چهل	چهل	چهل	چهل	بیست و سه تا بیست و چهار	سی و دو تا سی و شش	بیست و چهار	دوازده	بیست و یک	بیست و دو تا بیست و هفت	هژده تا بیست و چهار	بیست و شش تا چهل	بیست و هفت تا چهل	بیست و هفت تا چهل
ترکاری	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه تا شصت	شصت	پنجاه	پنجاه	پنجاه و چهار	پنجاه و چهار	پنجاه و چهار	پنجاه و چهار	پنجاه و چهار	بیست و هفت تا چهل
کوکنار	صد و هشت	صد و شصت	صد و شصت	صد و شصت	صد و شصت	صد و شصت	صد و شصت	صد و شصت	صد و سی	بیست صد	صد	صد	صد	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار
گل معصفر	نیم من	نیم من	نیم من	نیم من	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد و شش	هفتاد	شصت	شصت	هفتاد	شصت و چهار	شصت و چهار	شصت و چهار	شصت و چهار	صد و پنج
کتان	پنجاه	پنجاه	شصت	پنجاه	شصت	شصت	پنجاه	پنجاه	بیست و هشت تا سی	بیست و هشت	بیست و هشت تا سی	بیست و هشت تا سی	بیست و پنج	نوزده	بیست و چهار	بیست و سه تا بیست و نه	بیست و سه تا بیست و چهار	چهارده تا بیست و نیم
سرشف	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت	شصت	شصت	بیست و هشت تا سی	بیست و هشت تا سی	بیست	دوازده	شانزده	نوزده تا نوزده و نیم	سیزده تا شانزده و نیم	بیست و دو تا سی	شانزده تا بیست و سه	هژده تا بیست و هشت	هژده تا بیست و هشت	هژده تا بیست و هشت
عدس	شصت	شصت	پنجاه	پنجاه و شش	سی و شش	نوزده تا بیست و شش	سی و شش	چهل	چهل	بیست و شش تا بیست و هفت	بیست و هشت تا سی	بیست	دوازده	شانزده	نوزده تا نوزده و نیم	سیزده تا شانزده و نیم	نوزده تا بیست و شش	نوزده تا بیست و شش
ارزن	چهل و چهار	چهل و چهار	بیست	سی	سی	سی	سی	بیست و چهار	نوزده تا بیست	بیست و چهار تا بیست و هفت	شانزده	سیزده	بیست	هفده تا شانزده	هفت و چهار و نیم تا چهارده	هفت و چهار و نیم تا چهارده	هفت و چهار و نیم تا چهارده	هفت و چهارم تا چهارده
مشنگ	شانزده	یازده	یازده	نوزده	نوزده	هژده تا نوزده	هژده تا نوزده	هژده تا نوزده	یازده	نوزده تا بیست و دو	نوزده تا بیست و دو	بیست و هشت تا سی و سه	یازده	نوزده تا بیست و دو	نوزده	نوزده تا بیست و هشت	نوزده تا بیست و هشت	نوزده تا بیست و هشت
خربزه ولایتی	بیست و هشت تا بیست و هشت	بیست تا بیست و هشت	نوزده تا بیست و هفت	هشتاد و شش	هشتاد و دو	صد و بیست	یازده	صد و بیست	پنجاه تا صد	پنجاه تا صد	پنجاه تا صد	پنجاه تا صد	پنجاه تا صد	پنجاه تا صد	پنجاه تا صد	پنجاه تا صد	پنجاه تا صد	پنجاه تا صد

نیشکر پونده	هشتاد و دو م	صد و هشتاد تا دو بیست	صد و هشتاد تا دو بیست	صد و هشتاد تا دو بیست	صد و هشتاد تا دو بیست	صد و هشتاد تا دو بیست	صد و هشتاد تا دو بیست	صد و هشتاد تا دو بیست	صد و هشتاد تا دو بیست	صد و هشتاد تا دو بیست	صد و هشتاد تا دو بیست	صد و هشتاد تا دو بیست	صد و هشتاد تا دو بیست	صد و هشتاد تا دو بیست	صد و هشتاد تا دو بیست	صد و هشتاد تا دو بیست	صد و هشتاد تا دو بیست
نیشکر ساده	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد تا دو بیست	صد و چل تا صد و شصت	صد و چل تا صد و شصت	صد و چل تا صد و شصت	صد و چل تا صد و شصت	صد و چل تا صد و شصت	صد و چل تا صد و شصت	صد و چل تا صد و شصت	صد و شصت تا صد و ده	نود و شش تا صد و سی	نود و شش تا صد و سی	نود تا صد و سی	نود تا صد و سی و چهار	نود تا صد و بیست
شالی مشکین	هفتاد	هفتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	شصت تا شصت و چهار	شصت تا هفتاد و چهار	چهل و هشت تا پنجاه و هفت	چهل و شش تا پنجاه و هفت	چهل و شش تا پنجاه و هفت	چهل و شش تا پنجاه و هفت	چهل و شش تا پنجاه و هفت	چهل و شش تا پنجاه و هفت	چهل و شش تا پنجاه و هفت	چهل و شش تا پنجاه و هفت	چهل و شش تا پنجاه و هفت
شالی ساده	هفتاد	هفتاد	هفتاد	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و شش	چهل و چهار تا چهل و هشت	سی و دو تا چهل و پنج	سی و دو تا چهل و پنج	سی و دو تا چهل و پنج	سی و یک تا چهل و پنج	بیست و هفت تا پنجاه	سی تا چهل	سی و یک تا چهل و پنج	بیست و نه تا پنجاه
شالی مونجی	چهل و هفت تا شصت و نیم	چهل و هفت تا شصت و نیم	چهل و هفت تا شصت و نیم	چهل و هفت تا شصت و نیم	چهل و هفت تا شصت و نیم	چهل و هفت تا شصت و نیم	چهل و هفت تا شصت و نیم	چهل و هفت تا شصت و نیم	چهل و هشت تا شصت و پنج	چهل و سه تا شصت	چهل و دو تا شصت	چهل تا شصت	پنجاه و دو تا شصت و پنج	چهل و چهار تا شصت و پنج	چهل و نه تا شصت و پنج	چهل و نه تا شصت و پنج	چهل و نه تا شصت و پنج
پنبه	صد و شصت	صد و بیست	صد و سی	صد و ده	صد و نه	صد و نه	صد و نه	نود	نود	هشتاد و پنج تا نود	هفتاد و دو تا نود	شصت و دو تا نود	هفتاد تا نود	هفتاد و شش تا پنجاه	هشتاد و هشت تا صد و پنجاه	پنجاه و شش تا صد و بیست	پنجاه و شش تا صد و بیست
ترکاری	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد	هفتاد	هشتاد	چهل و چهار تا هفتاد	چهل و چهار تا هفتاد	پنجاه و هفت تا هفتاد	پنجاه و هشت تا شصت	پنجاه و شش تا شصت	پنجاه و شش تا شصت	پنجاه و شش تا شصت
کنجد	شصت	شصت	شصت تا هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	شصت و چهار	پنجاه	سی و پنج	هشتاد و سی و پنج	بیست و سه تا پنجاه	بیست و یک تا چهل	سی و پنج تا پنجاه	چهل و پنج تا نود و نیم	چهل و شش تا نود و دو	چهل و شش تا نود و دو	چهل و شش تا نود و دو
مونگ	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	سی و شش تا چهل و چهار	سی و شش تا چهل و چهار	چهل	چهل	سی و دو	بیست و شش تا سی	بیست و پنج تا سی و پنج	بیست و شش تا سی و دو	بیست و شش تا سی و دو	بیست و دو تا سی و دو	نوزده تا سی و دو	بیست و دو تا سی و شش	چهل و چهار	چهل و چهار
ماش	چهل و هشت	چهل و هشت	سی و شش تا چهل	سی و شش تا چهل و چهار	چهل	سی و دو	بیست و شش تا سی	بیست و پنج تا سی و پنج	نوزده تا چهل و دو	بیست و شش تا سی و دو	بیست و دو تا سی و دو	بیست و دو تا سی و دو	بیست تا چهل و دو	بیست تا چهل و دو	بیست تا چهل و دو	بیست و دو تا سی و پنج	بیست تا سی و پنج
موته	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	سی و دو تا سی و چهار	سی و دو تا سی و دو	بیست و هشت تا سی و دو	بیست و پنج تا چهل	بیست و پنج تا چهل	بیست و دو تا سی و شش	بیست و دو تا سی و شش	بیست و دو تا سی	نوزده تا سی و دو	بیست و دو تا سی و شش
جوار	سی و دو تا سی و چهار	چهل تا چهل و چهار	چهل تا چهل و هشت	سی و شش	بیست و شش	بیست و شش	چهل و چهار	سی تا چهل و چهار	بیست	بیست	بیست	نوزده تا بیست	نوزده تا بیست	نوزده تا بیست	نوزده تا بیست و هفت	نوزده تا بیست و هفت	نوزده تا چهل و دو

لهمره		نوزده تا چهل و دو	نوزده تا بیست و هفت	نوزده تا بیست و هفت	نوزده تا بیست و یک و دو	نوزده تا بیست و یک	شانزده تا بیست و یک	هژده تا بیست	بیست	بیست	بیست	بیست و هشت	سی و شش	سی و شش	چهل و چهار	پنجاه	چهل و چهار	چهل و هشت
کودرم		نوزده و نیم تا چهل و سه	نوزده و نیم تا چهل و سه	بیست و هفت و سی و نیم	سی و شش تا هفتاد و پنج و نیم	چهل تا چهل و چهار	شانزده تا بیست	شانزده تا بیست	شانزده تا بیست	بیست و یک	بیست و یک	سی	چهل	چهل تا چهل و چهار	چهل و چهار	پنجاه	چهل و چهار	چهل و چهار و نیم
لوبیا		بیست تا سی و سه	بیست تا سی و سه	بیست تا سی و سه	بیست تا سی و سه	بیست تا سی و سه	نوزده تا سی و سه	چهارده تا بیست و سه	بیست و هشت تا سی و دو	بیست تا سی و دو	بیست تا سی و دو	بیست تا سی و دو	بیست تا سی و دو	بیست تا سی و دو	بیست تا سی و دو	بیست و دو دو تا سی	بیست و دو و دو تا سی	بیست و دو و دو تا سی
کوری	پنج تا چهار ده	پنج تا چهار ده	پنج تا چهار ده	پنج تا ده و نیم	چهار تا ده	شش تا ده	ده	ده	نه و نیم تا ده	ده	شانزده	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	پنجاه	چهل و دو	چهل و دو
شملخ	بیست تا دوازده	بیست تا دوازده	بیست تا دوازده	پنج و نیم تا دوازده	شش و نیم تا یازده	شش و نیم تا یازده	شش و نیم تا یازده	نه و نیم تا یازده	نه و نیم تا یازده	نه و نیم تا یازده	شانزده تا بیست ده تا یازده	شانزده تا بیست	بیست و شش تا سی	بیست و شش تا سی	سی	پنجاه	چهل و چهار	سی و شش و نیم
کال	شانزده تا بیست و نیم	شانزده تا بیست و نیم	شانزده تا بیست و نیم	هژده تا بیست	هشت و نیم تا چهارده	هفت تا چهار ده	دوازده تا هژده	دوازده تا سیزده	سیزده	سیزده	سی و شش تا چهل	بیست تا بیست و دو	چهل	چهل	سی و شش تا چهل	پنجاه	چهل و چهار و نیم	چهل و چهار و نیم
ارزن	ده و نیم تا بیست و دو	ده و نیم تا بیست و دو	ده و نیم تا بیست و دو	ده و نیم تا بیست و دو	دوازده تا بیست و دو	بیست و نیم تا بیست و یک	سیزده تا بیست	سیزده تا بیست	شانزده تا بیست	شانزده تا بیست	بیست	بیست	بیست و شش تا چهل	سی و دو تا چهل	سی و دو تا چهل	پنجاه	چهل و چهار و نیم	چهل و چهار و نیم
منزوه	هفده تا سی و سه	هفده تا سی و سه	سیزده تا بیست	چهارده و نیم تا بیست و پنج	هفده تا سی و سه	شانزده تا بیست	شانزده تا بیست	بیست و دو	بیست و دو	بیست و دو	سی تا سی و چهار	چهل	چهل	سی و شش تا چهل	سی و شش تا چهل	پنجاه	چهل و هشت و نیم	چهل و هشت و نیم
برنج	صد و سی تا صد و پنجاه	صد و سی و دو تا صد و پنجاه	صد و سی و شش تا صد و پنجاه	صد و سی و شش	صد و سی و دو تا صد و چهل	صد و بیست تا صد و سی	صد و بیست و چهار تا صد و بیست و شش	صد و بیست و شش تا صد و سی و چهار	صد و بیست و شش تا صد و سی و دو	صد و بیست و شش تا صد و سی	صد و سی و شش	صد و چهل	صد و چهل	صد تا چهل	صد و شصت	صد و چهل و نیم	صد و چهل و نیم	صد و چهل
سن	شصت و شش تا هشتاد	شصت و شش تا هشتاد	شصت و شش تا هشتاد	شصت و شش تا هشتاد	شصت و شش تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هفتاد	شصت و هشت تا هفتاد	هفتاد	هفتاد و هشت	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد و نیم	هشتاد و نیم
وری	شصت و دو	شصت و دو	شصت و دو	هژده و نیم تا سی و هشت	هفده و نیم تا چهل	هژده و نیم تا چهل	سی و دو	بیست و هشت تا سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	شصت تا هشتاد	هشتاد و نیم	هشتاد و نیم	هشتاد و نیم	هشتاد و نیم
ارزجوه	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد

برلی

ربیعه صوبه دهلی

اجناس	سنه ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
نخود کابلی	نود دام	نود دام	هشتاد و چهار تا نود	چهل و چهار تا شصت	چهل و هشت تا پنجاه و شش	پنجاه تا پنجاه و شش	پنجاه و شش	پنجاه و دو تا پنجاه و شش	سی و هفت تا چهل و چهار	سی و هشت تا چهل و چهار	سی و هفت تا چهل و چهار	چهل تا چهل و هشت	سی و هفت تا چهل و چهار	چهل تا چهل و هشت نیم	بیست و چهار تا چهل	سی و یک و نیم تا پنجاه	سی و شش تا هشتاد	
نخود هندی	هشتاد	هفتاد تا هفتاد و شش	هشتاد و شش	هفتاد	هشتاد	چهل و دو تا پنجاه و شش	چهل و دو تا چهل و چهار	چهل و دو تا پنجاه	سی تا سی و چهار	پنجاه و چهار نیم	پنجاه و چهار نیم	پنجاه و چهار نیم	سی و سه تا سی و هشت	پنجاه و چهار	سی و چهار تا پنجاه و هفت	سی و چهار تا پنجاه و هفت	چهل و دو تا پنجاه	
جو	سی	سی	سی	سی	سی	سی	سی	پنجاه تا پنجاه و چهار	بیست تا سی	بیست و یک تا سی	نوزده تا سی	یازده تا پنجاه	بیست و یک نیم تا سی و دو نیم	یازده تا بیست و چهار	هژده تا سی و هفت	بیست و چهار تا سی و هفت	بیست و چهار تا سی	
ترکاری	شصت تا هفتاد	شصت	سی و دو تا پنجاه	چهل	چهل	سی و شش	شانزده تا سی و هشت	سیزده تا سی و نه	بیست و دو تا چهل و چهار	دوازده تا سی و هشت	دوازده تا سی	دوازده تا سی	بیست و شش تا سی و دو نیم	بیست و شش تا سی و دو	نوزده تا بیست و هشت	نوزده تا پنجاه و هشت	نوزده تا پنجاه و هشت	
کوکنار	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد	چهل تا هفتاد	چهل تا هفتاد	چهل تا هفتاد	چهل تا هفتاد	چهل تا شصت	چهل تا پنجاه و چهار	چهل تا شصت	چهل تا شصت و دو	چهل تا شصت و دو	
گل معصفر	صد و شصت	صد و شصت	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	
کتان	نیم من	نیم من	یک من	هشتاد	هشتاد	هشتاد	پنجاه تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	هشتاد تا هشتاد و شش	هشتاد	سی و چهار تا هشتاد و سه	پنجاه و چهار تا هشتاد و سه	
سرشف	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت	شصت تا هفتاد	چهل و شش تا شصت	بیست و دو تا سی	بیست تا بیست و هشت	هژده تا سی	هژده تا سی	یازده تا سی	هفده تا بیست و هفت	نوزده تا بیست و هفت	نوزده تا بیست و هفت	نوزده تا بیست و هفت	نوزده تا بیست و هفت	
عدس	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت	شصت تا هفتاد	چهل و هشت تا شصت	بیست و دو تا سی	هژده تا سی	بیست تا بیست و هشت	هژده تا سی	یازده تا سی	هفده تا بیست و هفت	نوزده تا بیست و هفت	نوزده تا بیست و هفت	هفده تا بیست و هفت	هفده تا بیست و هفت	

ارزن	شصت	شصت	شصت تا هشتاد	پنجاه	سی و چهار تا چهل و چهار	سی و شش تا چهل و چهار	سی و شش تا چهل	بیست و شش تا بیست و هشت	یازده تا بیست و چهار	یازده تا بیست و چهار	یازده تا بیست و هشت	یازده تا پانزده	یازده تا پانزده	چهارده تا سی	چهارده تا سی	چهارده تا سی	چهارده تا سی	
مشنگ	شصت	شصت تا هشتاد	پنجاه	سی و چهار تا چهل	هژده تا سی و شش	سی و شش تا چهل	سی و شش تا چهل	بیست و هشت تا بیست و شش	هژده تا بیست	دوازده تا شانزده	دوازده تا هفده	دوازده تا پانزده	دوازده تا هژده	دوازده تا پانزده	دوازده تا هژده	دوازده تا هژده	دوازده تا پانزده	
خربزه ولایتی	شصت و شش تا هفتاد	شصت و شش تا هفتاد	شصت تا هفتاد	بیست تا سی	یازده تا بیست و چهار	یازده تا سی	یازده تا بیست و چهار	یازده تا بیست و چهار	یازده تا بیست و چهار	یازده تا سی	یازده تا سی	یازده تا چهل	یازده تا بیست و پنج	یازده تا بیست و چهار	یازده تا بیست و چهار	یازده تا بیست و چهار	یازده تا بیست و چهار	
خربوزه سیری	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	بیست و صد	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و شصت تا هشتاد	صد و هشتاد	هشتاد و تا صد و بیست	هشتاد تا صد و بیست	هشتاد تا صد و بیست	هشتاد و تا صد و بیست	
شالی کور	ده و دام	ده	ده	ده	ده	هشت تا ده	هشت تا ده	شانزده	یازده تا شانزده	یازده تا شانزده	یازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	ده تا شانزده	ده تا شانزده	دوازده تا شانزده	هشتاد و تا صد و بیست	هشتاد و تا صد و بیست	
اجواین	شصت و دام	شصت	شصت	چهل تا شصت	چهل تا شصت	چهل تا پنجاه و دو	سی و شش تا پنجاه و چهار	سی و چهار تا چهل	چهل و هشت	بیست و دو تا پنجاه	بیست و چهار تا پنجاه و دو	پنجاه و شش	پنجاه و شش	پنجاه و شش	پنجاه و شش	پنجاه و شش	پنجاه و شش	
پیاز	هشتاد و دام	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	
گندم	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	
ثملیت	سی تا هفتاد و سه	سی تا هفتاد و سه	تا هفتاد و سه	شانزده تا بیست و پنج	شانزده تا بیست و پنج	شانزده تا بیست و پنج	شانزده تا بیست و پنج	شانزده تا بیست و پنج	نوزده تا بیست و پنج	نوزده تا بیست و چهار	نوزده تا بیست	نوزده تا بیست	نوزده تا بیست و سه	نوزده تا بیست و چهار	نوزده تا بیست و چهار	نوزده تا بیست و چهار	نوزده تا بیست و چهار	
کرر	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	بیست و دو تا هفتاد	شانزده تا بیست و پنج	شانزده تا بیست و پنج	شانزده تا بیست و پنج	شانزده تا بیست و پنج	شانزده تا بیست و پنج	
کمنو	یکمن	یکمن	یکمن	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	
صوبه دهلی	سنه ۷ جری نعمی	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴

175

موته	موته	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چار تا پنجاه و دو	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و دو	سی و دو تا چهل	سی و دو تا چهل	بیست و هشت و نیم تا چهل و چار	سی و دو تا پنجاه	بیست و هشت سی و شش تا پنجاه و دو	بیست و هشت تا هرده	بیست و سه	بیست و سه	پنجاه و شش
ماش	چهل و هشت	چهل و هشت	پنجاه و چهار	چهل و چهار	چهل و چار تا [illegible]	چهل و چهار	چهل و چهار	سی و دو تا چهل	سی و دو تا چهل	سی و دو تا چهل	سی و دو تا چهل	بیست و هفت و نیم تا [illegible] و نیم	سی و دو تا پنجاه	هرده تا بیست و هشت	سی و شش تا پنجاه و دو	بیست و هشت تا هرده	بیست و هشت تا هرده	
موکت	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و چهار	پنجاه تا پنجاه و چهار	سی و شش	بیست و هشت	بیست و هفت	بیست و شش	بیست و هفت و نیم تا چهل و نیم	بیست و هشت تا سی و چهار	هرده تا سی و شش	یک هرده تا بیست و هشت	سی و شش تا چهل و یک	سی و شش تا چهل و یک	بیست و پنج تا سی و دو	
جوار	پنجاه و دو دام	پنجاه و دو دام	شصت	چهل و هشت	شصت و هشت	شصت و هشت	شصت و هشت	چهل	بیست و شش	بیست و شش تا چهل	بیست و هفت	بیست و هفت	بیست و دو تا چهل	بیست و نیم تا چهل	بیست و دو تا چهل	بیست و پنج	بیست و پنج	
لهدره	چهل و هشت	چهل و چهار	چهل و چار تا پنجاه	چهل و چار تا پنجاه	چهل و چار تا پنجاه	چهل تا پنجاه	چهل	بیست تا هشتاد	بیست تا چهل	بیست	بیست	بیست	بیست تا چهل	هرده تا چهل و دو	هرده تا چهل و هشت	هرده تا چهل و هشت	بیست تا چهل	
لوبیا	چهل و چار دام	چهل و چهار	چهل و چار تا پنجاه	چهل و چهار تا پنجاه	چهل و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	یازده	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی	سی و شش و نیم	سی و پنج	سی و پنج	سی و پنج	سی و پنج	
کودرم	بیست و دو	بیست	بیست	بیست و دو تا سی و چهار و نیم	بیست و یک تا چهل و [illegible]	بیست و دو تا چهل و نیم	بیست و هشت	بیست و دو تا سی و نیم	شانزده تا بیست و چهار	بیست تا بیست و دو	بیست تا بیست و یک	بیست تا بیست و دو	بیست تا سی و نیم	پنجاه	پنجاه	پنجاه تا پنجاه و چهار	پنجاه تا پنجاه و چهار	
کوری	چهل و دو دام	چهل	پنجاه	بیست و چهار تا سی	ـــ	بیست	ده	بیست تا سی	ده	ده	هشت تا ده	هشت تا دوازده	نه تا دوازده و نیم	نه تا دوازده و نیم	ده	بیست و چهار	بیست و چهار تا سی	
شلغم	سی و شش	سی و شش	پنجاه	ـــ	ـــ	پنجاه تا پنجاه و شش	بیست	ده	بیست	نه	تا نه	نه	نه	نیم تا هرده	ده تا سیزده	ـــ	پنجاه و شش	
کال	چهل و چهار	چهل و چهار	پنجاه	چهل	چهل تا پنجاه	چهل تا پنجاه	بیست و هشت	سیزده	بیست و هشت	ده تا سیزده	ده تا سیزده	سیزده	یازده تا پانزده	چهار تا بیست و چهار	چهار تا بیست و چهار	چهار تا بیست و چهار	چهار تا بیست و چهار	
ارزن	چهل و چهار	پنجاه	چهل و چهار	چهل	چهل	چهل	سی و چهار تا سی و شش	بیست	بیست	بیست	بیست	یازده تا بیست	هرده تا بیست و هشت	چهارده تا بیست و هشت	چهارده تا بیست و هشت	چهارده تا بیست و هشت	چهارده تا بیست و هشت	
مزده	چهل تا بیست	صد و چهل	صد و شصت	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	سی تا صد	سی و دو تا صد	سی و شش تا صد و بیست	سی تا صد و بیست و دو	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	

صد و چهل

نیل	صد و چهل	صد و چهل	صد و سی و شش	صد و سی و شش	صد و سی و شش	صد و سی و شش	صد و سی و شش	صد و شصت	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل
سسن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
توری	بیست تا سی و دو	بیست تا سی و دو	هژده تا سی و دو	بیست و یک تا سی و دو	بیست و چهار تا سی و دو	بیست و چهار	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	سی و دو	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هشتاد	هشتاد
زردچوبه	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده
کچی لو	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت
کلت	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و شش	بیست و شش	بیست و شش	بیست و شش	بیست و شش	بیست و شش	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست و دو
حنا	بیست و چهار	بیست و چهار	شصت تا هفتاد	پنجاه و شش تا هفتاد	پنجاه و هشت تا هفتاد	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت
بکره بهدانه	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده	ده	ده	شش تا هژده ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده دام
بان	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد
سنکار	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست
اربر	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست
ال																	

174

کل معصفر	به من	به من	به من	بیگهه	بیگهه	بیگهه	بیگهه	بیگهه	بیگهه	بیگهه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کتان	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت و دو تا بیست و هفت	شصت و هشت تا هفتاد	شصت و هشت تا هفتاد	پنجاه و هفت تا شصت	سی تا سی و یک	هژده تا سی و یک	بیست تا بیست و هفت	بیست و یک تا سی و یک	هفده تا سی و یک	نوزده تا بیست و هفت	بیست و یک تا سی و یک	سی تا سی و یک	سی تا سی و یک	هفده تا بیست و دو	هفده تا بیست و دو
سرشف	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت و پنج تا هشتاد	شصت و هشت تا هشتاد	شصت و پنج تا هشتاد	شصت و پنج تا هشتاد	پنجاه و چهار تا شصت	بیست و شش تا سی و دو	بیست و شش تا سی و دو	بیست و دو تا سی و سه	بیست و دو تا سی و سه	بیست و پنج تا سی و پنج	نوزده تا سی و یک	بیست و پنج تا سی و یک	هفده تا بیست و دو	هفده تا بیست و دو
عدس	شصت	شصت	پنجاه	چهل	پنجاه و چهار تا شصت	سی و دو تا چهل	هژده تا بیست و هشت	نوزده تا بیست	بیست	چهارده تا نوزده	چهارده تا بیست و دو	نوزده تا بیست و هشت	بیست تا بیست و چهار	بیست تا بیست و چهار	بیست تا بیست و چهار	بیست تا بیست و چهار	یازده تا بیست و دو	یازده تا بیست و دو
ارزن	چهل دام	چهل دام	بیست	بیست	سی	سی	سی تا چهل	سی تا چهل و دو	بیست و شش	هفده تا بیست	چهارده تا هژده	چهارده تا شانزده	چهارده تا هفده	شانزده تا هفده	شانزده تا هفده	شانزده تا هژده	چهارده تا شانزده	چهارده تا شانزده
مشک	بیست و هشت	بیست و هشت	بیست و هشت	بیست و هشت	بیست و هشت	بیست و هشت	بیست و هشت	بیست و هشت	بیست و هشت	بیست و هشت	شانزده تا بیست و هشت	یازده تا سی و یک	یازده	شانزده تا بیست و هشت	شانزده تا بیست و هشت	شانزده تا بیست و هشت	شانزده تا سی و دو	شانزده تا سی و دو
خربزه ولایتی	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست تا صد و هفت	صد و بیست تا صد و شصت	صد و بیست تا صد و [illegible]	هشتاد و شش تا صد و بیست	هشتاد و شش تا صد و بیست	هشتاد و شش تا صد و بیست	هشتاد و شش تا صد و بیست	هشتاد و شش تا صد و بیست	هشتاد و شش تا صد و بیست	[illegible] تا صد و بیست
خربزه هندی	ده دام	ده	ده	هشت تا ده	هشت تا ده	هشت تا شانزده	ده تا شانزده	سیزده تا شانزده	شانزده تا بیست	یازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	ن	شاذ	شاذ	شاذ	ن
کوشلی	شصت	شصت	شصت	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و دو تا هفتاد	شصت	شصت تا هفتاد	پنجاه و دو تا شصت	چهل تا چهل و شش	چهل تا چهل و شش	چهل تا چهل و دو	بیست و دو تا چهل	سی و شش تا چهل و دو	سی و پنج تا چهل و دو	سی و پنج تا چهل و دو	سی و پنج تا چهل و دو	سی و پنج تا چهل و دو	سی و پنج تا چهل و دو
اجوائن	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد تا هفتاد و یک	شصت تا هفتاد	پنجاه و دو تا هفتاد	هفتاد تا هفتاد و هفت	پنجاه و سه تا هفتاد	
پیاز	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد تا هفتاد و دو	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	پنجاه و دو تا هشتاد	پنجاه و دو تا هفتاد	پنجاه و دو تا هشتاد	
شلجم	هفتاد و دو تا هفتاد و سه	هفتاد و دو تا هفتاد و سه	هفتاد و دو تا هفتاد و سه	هفتاد و دو تا هفتاد و سه	هفتاد و دو تا هفتاد و سه	هفتاد و دو تا هفتاد و سه	هفتاد و دو تا هفتاد و سه	هفتاد و دو تا هفتاد و سه	هفتاد و دو تا هفتاد و سه	هفتاد و دو تا هفتاد و سه	هفتاد و دو تا هفتاد و سه	هفتاد و دو تا هفتاد و سه	هفتاد و دو تا هفتاد و سه	هفتاد و دو تا هفتاد و سه	هفتاد	هفتاد و دو تا هفتاد و چهار	هفتاد و دو تا هفتاد و چهار	

حزیلغی صوبهٔ اوده

اجناس	کرز	کنبو	نیشکر [illegible] سیاه	شالی مشکین	نیشکر ساده	شالی سیاه	شالی موکی	پنبه	ترکاری	بکند
سنه ۷	یکمن	بیست و چهار	دویست	هشتاد	صد و بیست	هشتاد	چهل و هشت	صد و بیست	هشتاد	شصت و دام
سنه ۸	یکمن	بیست و چهار	دویست	هشتاد	صد و ده	هفتاد	چهل و هشت	صد و بیست	شصت و	شصت و دام
سنه ۹	یکمن	بیست و چهار	دویست	هشتاد	صد و ده تا صد و چهل	شصت	چهل و هشت	صد و سی	هشتاد	شصت و
سنه ۱۰	ی	بیست و چهار	دویست	هشتاد	صد و ده تا صد و بیست	شصت تا هشتاد	چهل و هشت	صد و ده	شصت و	هفت و
سنه ۱۱	ی	بیست و چهار	دویست	هشتاد	هشتاد و هشت	شصت تا هشتاد	چهل و هشت	صد و ده تا صد و چهل	هشتاد	هفتاد تا [illegible]
سنه ۱۲	ی	بیست و چهار	دویست	هشتاد تا نود	نود	چهل و هشت تا پنجاه و دو	چهل و هشت	صد و ده تا صد و بیست	شصت و	هفتاد و [illegible]
سنه ۱۳	ی	بیست و چهار	دویست	شصت تا هشتاد	نود	سی و شش	چهل و هشت	صد و ده تا صد و بیست	هفتاد	هفتاد تا [illegible]
سنه ۱۴	ی	بیست و چهار	دویست	پنجاه و شش	هفتاد تا نود	سی و شش تا چهل و هشت	چهل و هشت	هشتاد و هشت	شصت و	شصت و چهار
سنه ۱۵	ی	بیست و چهار	دویست	پنجاه و شش تا هفتاد	هفتاد تا هشتاد و چهار	بیست و هشت تا چهل و هشت	چهل و هشت	نود	شصت تا هفتاد	ب ه
سنه ۱۶	ی	بیست و چهار	دویست	پنجاه و شش	هشتاد تا هشتاد و دو	بیست و هشت تا چهل و هشت	چهل و هشت	نود	پنجاه تا هفتاد و شش	پنج ه
سنه ۱۷	ی	بیست و چهار	دویست	پنجاه تا هفتاد	هفتاد تا صد و سی	بیست و چهار تا سی و شش	چهل و هشت	هفتاد تا نود	شصت تا هفتاد	پنجاه ه
سنه ۱۸	بیست و چهار	بیست و چهار	دویست	پنجاه و چهار تا هفتاد	هفتاد تا هشتاد و دو	بیست و دو تا چهل و شش	شصت	هفتاد تا هشتاد و چهار	شصت و دو تا نود و چهار	پنجاه تا هشتاد
سنه ۱۹	بیست و چهار	بیست و پنج	دویست	پنجاه تا هفتاد	هفتاد تا صد و سی	بیست و چهار تا سی و هشت	چهل و چهار و نیم	هشتاد تا هشتاد و دو	هفتاد و چهار تا [illegible]	هفتاد تا پنج ه
سنه ۲۰	بیست و چهار	بیست و پنج	دویست	چهل و نیم تا شصت و نیم	شصت و پنج تا هفتاد و دو	بیست و دو تا چهل و شش	شصت و پنج	هفتاد تا صد و سی	شصت و چهار تا نود و دو	بیست و هشت تا پنجاه
سنه ۲۱	بیست و پنج	بیست و پنج	دویست	چهل و چهار تا هفتاد و شش	شصت و چهار تا هفتاد	شصت و پنج	شصت و پنج	شصت تا هفتاد و پنج	شصت و دو تا نود	بیست و پنج تا چهل و نیم
سنه ۲۲	بیست و پنج	بیست و پنج	دویست	چهل و چهار تا هفتاد و شش	شصت و چهار تا هشتاد	پنجاه تا شصت و پنج	شصت و پنج	شصت و چهار تا هفتاد و دو	شصت تا هفتاد و دو	بیست و یک تا سی و دو
سنه ۲۳	بیست و پنج	بیست و پنج	دویست	چهل و چهار تا هفتاد و شش	چهل و شش تا نود	شصت و پنج	شصت و پنج	شصت و چهار تا هشتاد و دو	شصت تا هفتاد و چهار	بیست و یک تا سی و سه
سنه ۲۴			دویست							

عمل	[illegible]	مصدر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بزن	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بزن	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بزن	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بزن	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بزن	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بزن	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بزن	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بزن	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بزن	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بزن	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بزن	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بزن	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

سنگاره	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست	صد و بیست
آرهر	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست
ال																		
برلی																		
ابیعه صوبه اودن																		
اجناس	سنه ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
گندم	نود و دو	نود	نود	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و دو تا هشتاد	پنجاه و دو تا هفتاد	چهل و شش تا چهل و پنج	پنجاه و دو تا هشتاد	چهل و هشت	چهل و دو تا پنجاه	پنجاه تا پنجاه و دو	سی و سه تا چهل و شش	سی و سه تا چهل و شش	چهل و شش تا پنجاه و هفت	چهل و شش تا پنجاه و یک	چهل و شش تا هشتاد و دو	سی و چهار تا هفتاد و چهار	سی و چهار تا هفتاد و چهار
نخود کابلی	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
نخود هندی	هشتاد	هشتاد	چهل و شش تا پنجاه و هشت	چهل و شش تا پنجاه و هشت	چهل و شش تا هفتاد و شش	چهل و شش تا هفتاد و چهار	سی و چهار تا پنجاه و هفت	بیست و چهار تا سی و سه	بیست و شش تا بیست و سه	بیست و شش تا بیست و سه	بیست تا بیست و هفت	بیست تا بیست و هفت	بیست تا بیست و هشت	سی و دو تا چهل و یک	چهل تا پنجاه و هفت	نود و دو تا چهل و چهار	بیست و شش تا سی و سه	بیست و شش تا سی و سه
جو	هفتاد	هفتاد	شصت	چهل و دو تا پنجاه	چهل و دو تا شصت	پنجاه و دو	چهل و شش تا پنجاه	چهل و شش تا چهل و چهار	بیست و دو تا بیست و نه	سی تا سی و دو	سی و دو تا چهل و یک	بیست تا بیست و نه	بیست تا بیست و نه	بیست تا بیست و نه	بیست و نه تا چهل و [illegible]	بیست و نه تا شصت و دو	سی و چهار تا پنجاه و شش	سی و چهار تا پنجاه و شش
ترکاری	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	سی و دو تا هفتاد و شش	پنجاه و شش تا شصت	پنجاه تا شصت	چهل تا شصت و دو	چهل تا پنجاه و دو	چهل تا پنجاه و دو	چهل تا شصت و دو	چهل تا پنجاه و دو	چهل و چهار تا شصت	چهل و چهار تا شصت
کوکنار	صد و شصت	صد و هشت	صد و هشت	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و سی	صد و سی	صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی

احوال	[illegible]	بهمن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سه پنجاه و دو تا هفتاد	پنجاه و دو تا هشتاد و دو	پنجاه و دو تا هفتاد	چهل تا [illegible]	بیست و پنج	[illegible]	[illegible]	دویست	صد و هشتاد	[illegible]	هشتاد	[illegible]
پنجاه و دو تا هفتاد و دو	پنجاه و دو تا [illegible]	پنجاه و دو تا هفتاد	[illegible]	بیست و پنج		[illegible]	دویست	صد و هشتاد	[illegible]	هشتاد	[illegible]
پنجاه و دو تا هفتاد و دو	پنجاه و دو تا هفتاد و [illegible]	پنجاه و دو تا هفتاد	پنجاه و دو تا [illegible]	شانزده تا بیست		[illegible]	دویست	صد و هشتاد	[illegible]	هشتاد	[illegible]
پنجاه و دو تا هفتاد و دو	سی و شش تا هفتاد	پنجاه و دو تا هفتاد	[illegible]	بیست و پنج		[illegible]	دویست	صد و هشتاد	[illegible]	[illegible]	[illegible]
پنجاه و دو تا صد و هفتاد و دو	سی و شش تا هفتاد	هفتاد تا هفتاد و [illegible]	پنجاه و دو تا [illegible]	بیست و پنج		[illegible]	دویست	صد و هشتاد	[illegible]	[illegible]	[illegible]
صد پنجاه و دو تا هفتاد و دو	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	پنجاه و دو تا [illegible]	بیست و پنج		[illegible]	دویست	صد و هشتاد	[illegible]	[illegible]	[illegible]
هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	سی و شش تا [illegible]	بیست و چهار		[illegible]	دویست	صد و هشتاد	[illegible]	[illegible]	[illegible]
هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	سی و شش تا [illegible]	بیست و چهار		[illegible]	دویست	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	سی و شش تا [illegible]	بیست و چهار		[illegible]	دویست	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	سی و شش تا [illegible]	بیست و چهار		[illegible]	دویست	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
هشتاد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	سی و شش تا [illegible]	بیست و چهار		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
هشتاد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	[illegible]	بیست و چهار		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
هشتاد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	[illegible]	بیست و چهار		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
هشتاد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	[illegible]	بیست و چهار		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
هشتاد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	[illegible]	بیست و چهار		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
هشتاد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	سمین	بیست و چهار		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
هشتاد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	سمین	بیست و چهار		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
هشتاد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	سمین	بیست و چهار		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

نبید	ایکاری	سنجبد	موبختج	سن	موبخ	جلاب	سمیحوره	معونه	سعوردان	سعوری	سمنی
هفتاد و تا هشتاد	صد و بیست	هشتاد	چهل و پنج	چهل و هشت	چهل و پنج	پنجاه و دوم	چهل و شش	پنجاه و شش	چهل و چهار	چهل	کادوس
هفتاد و تا هشتاد	صد و بیست	هشتاد	چهل و پنج	چهل و هشت	چهل و پنج	پنجاه	چهل و پنج	پنجاه و شش	چهل و چهار	چهل	کادوس
هفتاد و تا هشتاد	صد	هشتاد	پنجاه و چهار	پنجاه و چهار	چهل و پنج	شصت	چهل و پنج	پنجاه و شش	چهل و چهار تا هفتاد و چهار	بیست و چهار	پنجاه
هفتاد و تا هشتاد	صد و ده	هشتاد	چهل و چهار	پنجاه	پنجاه و چهار	چهل و هشت	چهل و چهار	پنجاه و شش	پنجاه و چهار تا هفتاد و چهار	صد	صد
پنجاه و چهار	صد و بیست	هشتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد	چهل و هشت	پنجاه	چهل و هشت	پنجاه تا شصت و شش	پنجاه و شش	کی تا شصت	صد	کادوس تا پنجاه
شصت تا هفتاد و چهار	صد و بیست	هشتاد	پنجاه	چهل و هشت	چهل و پنج	شصت	پنجاه تا شصت و شش	پنجاه و شش	بیست و چهار تا شصت	صد	صد
چهل تا هفتاد و دو	ده تا شصت	هشتاد	پنجاه	پنجاه و چهار تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفت	چهل و هشت	پنجاه تا شصت و شش	پنجاه و شش	بیست و چهار تا شصت	بیست	صد
پنجاه و دو	ده صد و بیست	هشتاد	کی تا شصت	چهل و چهار	چهل و چهار تا چهل	چهل	پنجاه تا شصت و شش	پنجاه و شش	بیست تا چهل و چهار	ده	بیست
هفتاد و پنج	هفتاد و تا صد و بیست	هفتاد	بیست و چهار تا شصت	پنجاه و چهار تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد	بیست و شش	بیست	پنجاه و شش	بیست تا چهل و چهار	ده	ده تا چهل
هفتاد و پنج	هفتاد و تا صد و بیست	هفتاد تا صد	بیست تا چهل و شش	بیست و شش تا هفتاد	بیست و شش تا شصت و دو	بیست و شش	بیست	پنجاه و شش	بیست تا چهل و چهار	ده	ده تا بیست و دو
هفتاد و پنج	هفتاد و تا صد و بیست	شصت تا صد	بیست تا چهل و شش	بیست تا چهل و دو	بیست تا چهل و دو	بیست و شش	بیست	چهل و دو	بیست تا بیست و دو	ده	ده تا بیست و دو
چهل و هفت	هفتاد تا صد و بیست	پنجاه تا صد	بیست تا چهل و دو	بیست تا چهل و دو	بیست تا چهل و دو	بیست و شش	بیست تا	کی و دو تا چهل و دو	بیست تا شصت	ده	ده تا بیست و دو
شصت تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد و	شصت تا نود و چهار	بیست تا چهل و دو	بیست و شش تا چهل	بیست تا چهل و دو	بیست و شش تا هفتاد	بیست تا چهل	بیست تا چهل	بیست تا چهل و دو	ده	ده تا بیست و دو
چهل و هفت تا هفتاد	هفتاد و تا صد و بیست	پنجاه تا صد	بیست و تا چهل	بیست و پنج تا چهل	بیست و پنج تا چهل	بیست و دو تا چهل	بیست تا چهل	بیست تا چهل	بیست و تا چهل	بیست تا بیست و دو	پنجاه تا چهل و ده
شصت تا هشتاد	هفتاد و تا صد و بیست	هشتاد	بیست و ده تا سی	کی و هفت تا چهل	کی و هفت تا چهل و دو	بیست و پنج تا بیست و چهار	بیست تا چهل و دو	بیست تا چهل	بیست و تا چهل و دو	هفت تا چهل و ده	ده تا پنجاه
شصت تا هشتاد	هفتاد و تا صد و بیست	یک شصت تا هشتاد	بیست و دو تا هشتاد	کی و یک تا چهل و چهار	کی و یک تا چهل	کی تا پنجاه و چهار	کی و دو تا چهل	بیست تا چهل و هشت	کی و یک تا پنجاه	هفت تا چهل	ده تا بیست و دو
شصت تا هشتاد	هفتاد و تا صد و بیست	شصت تا نود	بیست و ده تا هفت	کی و یک تا چهل	کی و یک تا چهل	کی و دو تا چهل	بیست و چهار تا چهل	بیست تا چهل	بیست تا سی و دو	هفت تا چهل	ده تا دو و دو
شصت تا هشتاد	چهل و هفت تا صد و دوم	شصت تا نود و دوم	بیست تا بیست و	بیست و دو تا چهل	بیست و پنج تا چهل	بیست و چهار تا چهل	بیست و هفت تا چهل	بیست تا چهل و چهار	بیست و یک تا پنج	هفت تا چهل	ده تا بیست و یک

حنا	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت و هشتاد	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت
خربزه هندوانه	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	[illegible]	ده تا چهارده	ده تا چهارده	ده تا چهارده	ده تا چهارده	ده تا چهارده	ده تا چهارده
پان	چهل تا دویست	چهل تا دویست	چهل تا دویست	چهل تا دویست	شصت	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد
سنگاره	ص	ص	ص	ص	ص	ص	ص	ص	ص	ص	ص	ص	ص	ص	ص	ص	ص	ص
آرهر	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست	بیست
ال																		
برلی																		
ربیع صوبه اجمیر																		
اجناس	سنه ۲۲	سنه ۲۱	سنه ۲۰	سنه ۱۹	سنه ۱۸	سنه ۱۷	سنه ۱۶	سنه ۱۵	سنه ۱۴	سنه ۱۳	سنه ۱۲	سنه ۱۱	سنه ۱۰	سنه ۹	سنه ۸	سنه ۷	سنه ۶	سنه ۵
گندم	هشتاد و تا نود	هشتاد و تا نود	هشتاد و تا نود	هشتاد و تا نود	هشتاد و تا نود	هفتاد و تا هشتاد	هفتاد و تا هشتاد	هفتاد و تا هشتاد	هفتاد و تا هشتاد	هفتاد و تا هشتاد	هفتاد و تا هشتاد	شصت تا نود و دو	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه تا شصت	پنجاه تا شصت	پنجاه تا شصت
نخود کابلی	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نخود [illegible]	هشتاد و دام	هشتاد	هشتاد	پنجاه و شش	هفتاد و دو شش تا نود	هفتاد و شش تا نود	[illegible]	هفتاد و دو شش تا نود	[illegible]	[illegible]	پنجاه و [illegible]	پنجاه و هشت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سی تا هفتاد و چهار و نیم	سی تا هفتاد و دو و نیم	سی تا هفتاد

جو	هفتاد و دوام	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	چهل تا پنجاه و دو	چهل تا پنجاه	چهل تا پنجاه	چهل تا پنجاه	چهل تا پنجاه	چهل تا پنجاه	چهل تا پنجاه	سی و دو تا پنجاه	سی و دو تا پنجاه	بیست و چهار تا هفتاد	بیست و چهار تا هفتاد	بیست و چهار تا هفتاد	بیست و چهار تا هفتاد و دو
ترکاری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کوکنار	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد و تا صد و سی	صد و تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی
گل معصفر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کتان	هشتاد و دوام	هشتاد و دوام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت و چهار	شصت و چهار	سی تا هشتاد	سی تا هشتاد	بیست تا بیست و هشت	بیست تا بیست و هشت	بیست تا بیست و هشت	هژده تا بیست	بیست تا بیست و هشت	هژده تا پنجاه
ترسف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ارزن	چهل و چهار	چهل و چهار	بیست	سی	سی تا چهل	بیست و شش تا سی و شش	یازده تا سی	هفده تا سی	شانزده تا سی	شانزده تا بیست و شش	چهارده تا بیست و سه	چهارده تا بیست و سه	شانزده تا بیست و سه	سی تا چهل	شانزده تا بیست و سه	چهارده تا بیست و سه	چهارده تا بیست و سه	چهارده تا بیست و سه
عدس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مشک	شصت	شصت	شصت	شصت	هژده تا چهل و دو	هژده تا شصت	یازده تا شصت	یازده تا شصت	یازده تا شصت	هژده تا چهل و دو	چهارده تا سی و چهار	هفده تا سی و چهار	هفده تا چهل و چهار	هفده تا سی و چهار	هژده تا چهل و چهار	هفده تا سی و دو	هفده تا بیست و سه	[illegible]
خربزه ولایتی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خربزه سبزی	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا پانزده	دوازده تا شانزده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده	ده
شالی کور	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	سی و چهار تا هشتاد	شصت	شصت تا هفتاد	چهل تا شصت	چهل و چهار تا سی و شش	[illegible]	سی و شش تا چهل و شش	چهل و دو تا پنجاه	[illegible]	سی و دو تا چهل و دو	سی و شش تا چهل و دو	بیست و دو تا چهل و دو	بیست و دو تا چهل و [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible] عربی	بندی	بنگالی	سنجد	منجم	بنت	سمرقندی	حجاز	بصره	روس
[illegible]	چهل و هشت	نود و [illegible]	صد و بیست	نود	شصت	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	پنجاه و دوم	چهل و [illegible]	پنجاه و شش
[illegible]	چهل و هشت	[illegible]	صد و بیست	نود	شصت	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	پنجاه	[illegible]	پنجاه و شش
[illegible]	چهل و هشت	[illegible]	صد و ده	نود	هشتاد	سی و [illegible]	چهل و هشت	چهل و چهار	شصت	[illegible]	پنجاه و شش
[illegible]	چهل و هشت	[illegible]	صد و ده	نود	هفتاد	[illegible]	پنجاه و چهار	چهل و [illegible]	چهل و هشت	[illegible]	پنجاه و شش
[illegible]	چهل و هشت	چهل و [illegible]	صد و ده	نود	هشتاد	[illegible]	پنجاه	چهل و [illegible]	بیست	[illegible]	پنجاه و شش
[illegible]	چهل و هشت	[illegible]	صد و بیست	نود	هشتاد	پنجاه	چهل و هشت	چهل و [illegible]	چهل و هشت	[illegible]	پنجاه و شش
نود	چهل و هشت	نود و پنج	صد و بیست	نود	هشتاد	پنجاه	پنجاه و چهار تا هفتاد	چهل و [illegible]	چهل و هشت	[illegible]	پنجاه و شش
چهل و هشت	چهل و هشت	[illegible]	نود و شش	[illegible]	شصت و چهار	سی و [illegible]	چهل و چهار	چهل و [illegible]	چهل	بیست	پنجاه و شش
[illegible]	چهل و هشت	نود و پنج	نود تا صد و بیست	[illegible]	پنجاه تا [illegible]	[illegible]	پنجاه و چهار تا هفتاد	چهل و [illegible]	شش تا بیست	بیست	پنجاه و شش
[illegible]	چهل و هشت	[illegible]	هشتاد تا صد و بیست	[illegible]	سی و [illegible] تا پنجاه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	چهل و دو
[illegible]	چهل و هشت	[illegible]	هفتاد تا صد و بیست	[illegible]	سی و [illegible] تا چهل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بیست	سی و دو تا چهل و دو
[illegible]	چهل و هشت	[illegible]	هفتاد تا صد و بیست	پنجاه تا [illegible]	[illegible] تا چهل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سی و دو تا چهل و دو
[illegible]	چهل و هشت	[illegible]	هشتاد و دو تا صد و [illegible]	شصت تا [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] تا چهل	بیست تا چهل و [illegible]
[illegible]	شصت و [illegible]	[illegible]	هفتاد تا صد و [illegible]	شصت تا نود و [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شش تا بیست	بیست تا چهل	بیست تا چهل و [illegible]
[illegible]	چهل و چهار و دوم	[illegible]	پنجاه تا هفتاد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شش تا [illegible]	بیست تا چهل و [illegible]	بیست تا چهل و [illegible]
[illegible]	شصت و [illegible]	[illegible]	هفتاد تا صد و [illegible]	شصت تا [illegible]	بیست و چهار	[illegible]	بیست و یک تا چهل	[illegible]	پنجاه و چهار	بیست و چهار تا چهل	بیست [illegible] تا پنجاه
[illegible]	شصت و [illegible]	[illegible]	هفتاد تا صد و [illegible]	شصت تا [illegible]	بیست و چهار تا [illegible]	[illegible]	سی و یک تا چهل	[illegible]	سی و دو تا چهل	بیست و چهار	سی و دو تا چهل
[illegible]	شصت و [illegible]	[illegible]	چهل و [illegible] تا صد و [illegible]	شصت تا [illegible]	بیست و چهار تا چهل	[illegible]	بیست و چهار تا چهل	[illegible]	بیست و چهار تا چهل	بیست [illegible]	بیست تا چهل و چهار

کودرون

سمرودان	بلخ	کابل	ازاران	کشمیره	ختن	حلب	تبریزی	[illegible]	سنجاب	سعدی	سمنان
چهل و چهار درم	سی تا شصت	چهل و چهار	[illegible]	چهل و هشت	شصت	صد و چهل	هفتاد و هشت	—	هفتاد	چهل	بیست
پنجاه و چهار تا شصت و چهار	پنجاه	چهل و چهار	[illegible]	چهل و هشت	شصت	صد و چهل	هفتاد و هشت	—	هفتاد	چهل	بیست
بیست تا چهل و چهار	سی تا پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	شصت	صد و چهل	هفتاد و هشت	—	هفتاد	پنجاه	بیست
سی و شش	پنجاه	چهل	[illegible]	چهل	شصت	صد و چهل	هفتاد و هشت	—	هفتاد	بیست و چهار	بیست
بیست و یک تا شصت	سی	پنجاه تا شصت و شش	[illegible]	چهل	شصت	صد و چهل	هفتاد و هشت	—	هفتاد	—	بیست
بیست و یک تا سی و یک	سی تا پنجاه	بیست و هشت	[illegible]	بیست و دو تا پنجاه و شش	شصت	صد و چهل	هفتاد و هشت	—	هفتاد	—	بیست
بیست تا چهل و چهار	—	سیزده تا چهل و چهار	[illegible]	بیست و دو تا پنجاه و شش	شصت	صد و چهل	هفتاد و هشت	—	هفتاد	—	بیست
بیست تا بیست و دو	—	سیزده تا بیست و چهار	بیست تا سی و شش	بیست و دو تا پنجاه و شش	شصت	صد و چهل	هفتاد و هشت	—	هفتاد	بیست	بیست
بیست و شش تا چهل و شش	بیست	سیزده تا چهل و چهار	بیست تا سی و شش	بیست و دو تا پنجاه و شش	هفتاد و دو تا صد و بیست	صد و ده تا صد و بیست	سی و دو تا پنجاه	—	هفتاد	ده	سی تا سی و شش
شانزده تا سی و شش	ده تا چهل	سیزده تا بیست و چهار	بیست تا سی و شش	بیست و دو تا پنجاه و شش	هفتاد تا صد و بیست	صد و ده تا صد و بیست	سی و دو تا شصت	—	شصت	ده	سی تا سی و شش
بیست و یک تا چهل و هشت	ده تا بیست و دو	سیزده تا چهل و چهار	بیست تا سی و شش	بیست و دو تا بیست و نه	هفتاد تا بیست و دو	صد و بیست تا صد و سی	بیست و دو تا چهل و چهار	—	شصت	ده	سی تا سی و شش
هشت تا بیست و چهل	ده تا بیست و دو	ده تا بیست و چهار	بیست تا بیست و دو	یازده تا سی و شش	هفتاد تا صد و بیست	صد و ده تا صد و هفت	بیست و دو تا چهل و چهار	—	شصت	بیست تا بیست و دو	بیست و چهار
شانزده تا سی و شش	ده تا بیست و دو	ده تا بیست و چهار	بیست تا بیست و دو	نوزده تا سی و دو	هفتاد تا بیست	سیزده تا بیست و ده	سی و دو تا چهل	—	شصت	هفت تا چهل و دو	سی تا سی و شش
بیست و شش تا چهل و هشت	هفت تا چهل و ده	ده و نیم تا بیست و یک	بیست تا بیست و شش	هفده تا بیست و نیم	صد و ده تا صد و سی	سی و دو تا صد و ده و صد و چهل	سی و دو تا چهل و دو	—	شصت	هفت تا چهار ده	بیست و چهار
بیست و یک تا پنجاه و هشت	ده تا بیست و دو	بیست تا پانزده	چهارده تا بیست و دو	بیست و دو تا سی و دو	هفتاد تا بیست و دو	صد و ده تا دو صد و چهل	بیست و شش تا چهل و دو	—	شصت	هفت تا چهل و دو	بیست و چهار
بیست و دو تا سی	ده تا هفتاد	چهارده و نیم تا هفده	چهارده تا بیست و دو	بیست و دو تا بیست و هشت	شصت	صد و ده تا دو صد و چهل	چهل و دو تا شصت و هشت	—	شصت	ده	بیست و چهار
بیست و دو تا سی و یک	ده تا دوازده	بیست تا بیست و دو	چهارده تا بیست و دو	بیست و دو تا بیست و هشت	شصت تا بیست و دو	صد و ده تا دو صد و چهل	چهل و دو تا شصت و هشت	—	شصت	ده	دوازده
بیست و دو تا سی	ده تا بیست و نه	چهارده و نیم تا هفده	چهارده تا سی	سیزده تا بیست و هشت	شصت تا بیست و دو	صد و ده تا صد و هشتاد	بیست و دو تا چهل و دو	—	شصت	هفت تا دوازده	بیست و دو

[illegible]	گاو میش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نان	[illegible]	[illegible]	ارزن	[illegible]	[illegible]
نخود	هشتاد درم	[illegible]	هشتاد و دو درم	صد و بیست	هشتاد	[illegible]	هشتاد و دو درم	هشتاد	چهل و چهار درم	شصت [illegible]	صد و بیست
نخود	هشتاد و دو درم	[illegible]	هشتاد	صد و بیست	هشتاد	[illegible]	هشتاد	هشتاد	چهل و چهار درم	شصت	صد و بیست
نخود	هشتاد	شصت	هشتاد	صد و بیست	[illegible]	[illegible]	هشتاد	هشتاد	بیست	شصت	صد و بیست
[illegible]	هشتاد	[illegible]	[illegible]	صد و چهل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هشتاد	ی	[illegible]	[illegible]
نخود	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد و چهل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	چهل	[illegible]	[illegible]
نخود	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد و چهل	[illegible]	[illegible]	هشتاد	هشتاد	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نخود	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد و چهل	[illegible]	[illegible]	هشتاد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد و بیست
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد و ی	[illegible]	[illegible]	هشتاد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد و بیست
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نخود	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نخود	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نخود	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	ایران	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	انجاب	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ده	شصت	هشتاد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	سی	بیست و چهار		حس	هشتاد تا صد	دویست	هشتاد
ده	شصت	هشتاد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	سی	بیست و چهار		حس	هشتاد تا صد	دویست	هشتاد
ده	شصت	هشتاد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	سی	بیست و چهار		حس	هشتاد تا صد	دویست	هشتاد
ده	شصت	هشتاد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	سی تا شصت	بیست و چهار		حس	هشتاد تا صد	دویست	هشتاد
ده	شصت	هشتاد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	سی تا شصت	بیست و چهار		حس	هشتاد تا صد	دویست	هشتاد
ده	شصت تا پنجاه	هشتاد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	سی تا شصت	بیست و چهار		حس	هشتاد تا صد	دویست	هشتاد
ده تا دوازده	شصت	هشتاد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	سی تا شصت	بیست و چهار		حس	هشتاد تا صد	دویست	هشتاد
ده تا شانزده	شصت تا هشتاد	هشتاد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	سی تا شصت	بیست و چهار		حس	هشتاد تا صد	دویست	هشتاد
دوازده تا هشت	چهل تا شصت	هشتاد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	سی تا شصت تا هفتاد	بیست و چهار		حس	هشتاد تا صد و هفتاد	دویست	صد و بیست
شانزده تا هشت	چهل تا شصت تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	سی تا شصت تا هفتاد	بیست و چهار		حس	هشتاد تا صد و هفتاد	دویست	پنجاه و شصت تا صد
یازده تا شانزده	چهل و هشت تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	سی تا شصت تا هفتاد	بیست و چهار		حس	چهل و چهار تا صد و هفتاد	صد و هفتاد تا دویست	پنجاه و شصت تا صد
شانزده تا هشت	چهل تا شصت تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	پنجاه تا هفتاد و	بیست و چهار		حس	هشتاد و دو تا صد	صد و هفتاد تا دویست	پنجاه و شصت تا صد و پنج
دوازده تا شانزده	چهل تا چهل و شصت	شصت و دو تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	پنجاه تا هفتاد و	بیست و پنج		حس	سی تا نود	صد و هشتاد تا دویست	پنجاه تا هفتاد و شصت
دوازده تا شانزده	سی تا چهل و شصت	پنجاه و دو تا هفتاد	هفتاد و شصت	سی و شش تا هفتاد	سی تا هفتاد	بیست و پنج		حس	هفتاد و شصت تا صد	صد و هشتاد تا دویست	سی و ده تا هفتاد و شصت
دوازده تا شانزده	سی تا چهل و هفتاد	پنجاه تا هفتاد	پنجاه و دو تا هفتاد و	سی و شش تا هفتاد	پنجاه و دو تا هفتاد	بیست و پنج		حس	هفتاد و شصت تا صد و بیست	صد و هشتاد تا دویست	چهل تا هفتاد و هفتاد
دوازده تا شانزده	سی تا چهل و دو	پنجاه و دو تا هفتاد	پنجاه و دو تا هفتاد و	پنجاه تا هفتاد	چهل تا هفتاد	شانزده تا بیست		حس	هفتاد و شصت تا هفتاد	صد و هشتاد تا دویست	پنجاه و شصت تا هفتاد و
دوازده تا شانزده	چهل تا چهل و دو	پنجاه و دو تا هفتاد	پنجاه و دو تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	چهل تا شصت	بیست و پنج		حس	هفتاد و ده تا شصت و	صد و هشتاد تا دویست	پنجاه تا هفتاد و
دوازده تا شانزده	چهل و دو تا پنجاه	پنجاه و دو تا هفتاد	پنجاه و دو تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	چهل تا شصت	بیست و پنج		حس	هفتاد و شصت تا هفتاد	صد و هشتاد تا دویست	پنجاه و ده تا هفتاد

بیابا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کوردون	چهل و چهار دام	چهل و چهار دام	پنجاه	چهل تا چهل و چهار	چهل تا چهل و چهار	[illegible]	[illegible]	سی تا سی و شش	[illegible]	بیست تا سی و دو	[illegible]	[illegible]	شانزده تا سی و دو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کوری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شماخ	سی و شش	سی و شش	پنجاه	بیست و شش تا سی	بیست و شش تا سی	بیست و شش تا سی	بیست و شش تا سی	هژده تا بیست	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هفت تا ده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ارزن	ده تا بیست و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	پنجاه	سی و دو تا چهل	سی و دو تا چهل	سی و شش تا چهل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مندوده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شالی ساده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نیل	صد و شانزده تا صد و سی	صد و چهل	صد و چهل	صد و هفت	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و سی و شش	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نوری	هشتاد و دو دام	هشتاد	پنجاه	چهل	چهل	سی تا چهل	سی تا چهل	سی تا چهل	سی و دو تا چهل	سی و دو تا چهل	سی تا چهل	[illegible]	سی و دو تا چهل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
زرنجوبه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	سن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا د	ا ب	ا ب	[illegible]	احمال	سن عمر
نیت	بیست و شش	نه تا پنجاه	ن دوام	صد و پنجاه	صد	بیست دوام				[illegible]	هشتاد تا نود
نیت	بیست و شش	نه تا پنجاه	ده تا دوازده	صد و پنجاه	صد	بیست				[illegible]	هشتاد تا نود
نیت	بیست و دو	نه تا پنجاه	ده تا دوازده	صد و شصت	صد	بیست				[illegible]	هشتاد تا نود
نیت	بیست و دو	نه تا پنجاه	ده تا دوازده	صد و شصت	صد	بیست				[illegible]	هشتاد تا نود
نیت	بیست و هشت	نه تا پنجاه	ده تا دوازده	صد و شصت	صد	بیست				[illegible]	شصت تا نود
نیت	بیست و چهار	نه تا پنجاه	ده تا دوازده	صد و شصت	صد	بیست				[illegible]	بیست تا صد
نیت	بیست و چهار	شصت تا هفتاد	ده تا دوازده	صد و شصت	صد	بیست				[illegible]	هفتاد و پنج
نیت	هفتاد	نیت	ده تا دوازده	صد و شصت	صد	بیست				[illegible]	شصت و نود تا هفتاد
نهصد	هفتاد	بیست تا شصت	ن دوام	صد و شصت	صد	بیست				[illegible]	چهل تا شصت و هفتاد
هفتاد	شصت تا هفتاد	نه تا پنجاه	ن دوام	صد و شصت	صد	بیست				[illegible]	چهل و دو تا صد
شصت تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	نه تا پنجاه	ده تا دوازده	صد و شصت	صد	بیست				[illegible]	چهل تا شصت و هفت
نه تا هفتاد	شصت تا هفتاد	نه تا پنجاه	ده تا دوازده	صد و شصت	صد	بیست				[illegible]	چهل تا هفت
شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	نه تا پنجاه	نه تا یازده	صد و شصت	صد	بیست				[illegible]	چهل و دو تا شصت و چهار
شصت تا هفتاد	بیست و دو دوام	نه تا پنجاه	نه تا سیزده	صد و شصت	صد	بیست				[illegible]	چهل و دو تا شصت
شصت تا هفتاد	بیست و شش	شصت تا هفتاد و دو	ده تا سیزده	صد و شصت	صد	بیست				[illegible]	شصت تا هفتاد
شصت تا هفتاد	بیست دوام	بیست تا هفتاد و دو	ده تا سیزده	صد و شصت	صد	بیست				[illegible]	چهل تا شصت و دو
شصت	بیست دوام	بیست و چهار	ده تا سیزده	صد و شصت	صد	بیست				[illegible]	چهل تا هفتاد و پنج
شصت	بیست و هشت دوام	نه تا پنجاه و هفت	ده تا چهارده	صد و شصت	صد	بیست				[illegible]	چهل و چهل تا هفتاد

سمت	عرض ولایتی	عرض مشرقی	شالی کوه	اعتدالین	خیز	بهمن	مست	سنبه	عرض بغی	سم	مثل قوه
شصت و هشت	صد و بیست	ده دام	شصت	هشتاد و دوم	هشتاد	هفتاد	سی تا سی	بیست و پنج		۸	صد و هشتاد تا دو بیست
شصت و هشت	صد و بیست	ده دام	شصت	هشتاد	هفتاد		هفتاد و سی	بیست و پنج		۹	صد و هشتاد تا دو بیست
شصت و هشت	صد و بیست	ده دام	شصت	هشتاد	هفتاد		هفتاد و سی	بیست و پنج		۱۰	صد و بیست و هشتاد و دو
شصت و هشت	صد و بیست	ده دام	پنجاه تا شصت	هشتاد	هفتاد و	هفتاد	بیست تا سی	بیست و پنج		۱۱	صد و بیست و هشتاد و دو
شصت و سه	صد و بیست	هشت	چهل تا پنجاه	هشتاد	هفتاد تا هفتاد و	هفتاد	بیست تا سی	بیست و چهار		۱۲	صد و بیست و هشتاد و دو
چهل و چهار	صد و بیست	هشت	پنجاه تا شصت	هشتاد	هفتاد تا هفتاد و	هفتاد و سه	بیست تا سی	بیست و چهار		۱۳	صد و پنجاه تا دو صد
یازده تا بیست و شش	بیست و دو تا صد و بیست	هشت	پنجاه و چهل تا شصت	هشتاد	هفتاد تا هفتاد و	شصت تا هفتاد	بیست تا سی	بیست و چهار		۱۴	صد و پنجاه تا دو صد
یازده تا بیست و شش	بیست و دو تا صد و بیست	شانزده	شصت	هشتاد	هفتاد تا هفتاد و	شصت تا هفتاد	بیست تا سی	بیست و چهار		۱۵	صد و پنجاه تا دو صد
یازده تا بیست و شش	بیست و دو تا صد و بیست	شانزده	پنجاه و چهار تا هفتاد	هشتاد	هفتاد تا هفتاد و	شصت تا هفتاد	بیست تا سی	بیست و چهار		۱۶	صد و پنجاه تا دو صد
دوازده تا چهل و دو	بیست و دو تا صد و بیست	یازده تا شانزده	سی و شش تا پنجاه	هفتاد	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد	بیست تا سی	بیست و چهار تا بیست و پنج		۱۷	صد و هفتاد تا دو صد
یازده تا بیست و چهار	بیست و دو تا صد و بیست	یازده تا شانزده	سی و دو تا چهل	هفتاد تا نود	هفتاد تا هفتاد و	هفتاد	بیست تا سی	بیست و چهار تا بیست و پنج		۱۸	صد و نود
هفده تا بیست و سه	هفتاد تا صد و بیست	بیست تا شانزده	سی و دو تا پنجاه و چهار	هفتاد تا هفتاد و یک	هفتاد تا هفتاد و	پنجاه تا هفتاد	بیست تا سی	بیست و چهار تا بیست و پنج		۱۹	صد و بیست تا هشتاد و دو
هفده تا بیست و هشت	هشتاد تا صد و بیست	یازده تا شانزده	سی و دو تا پنجاه و شش	هفت تا نود	هفتاد تا بیست	چهل تا هفتاد	بیست تا بیست و سه	بیست و پنج		۲۰	صد و بیست تا دو صد
هفده تا سی	هشتاد تا صد و بیست	ده تا شانزده	سی و شش تا پنجاه	هفتاد	هفتاد تا بیست	شصت	بیست تا چهل	بیست تا بیست و پنج		۲۱	صد و بیست تا دو صد
هفده تا سی	هشتاد تا صد و بیست	یازده تا شانزده	سی و شش تا پنجاه	پنجاه تا هفتاد	هفتاد تا بیست	پنجاه تا هشتاد	یازده تا بیست و پنج	بیست تا بیست و پنج		۲۲	صد و بیست تا صد
هفده تا سی	هشتاد تا صد و بیست	چهارده تا شانزده	سی و چهار تا چهل	هفتاد و دو تا نود	هفتاد تا بیست	پنجاه تا هفتاد و چهار	یازده تا بیست و پنج	بیست تا بیست و پنج		۲۳	صد و هشتاد تا دو صد
سیزده تا بیست	هشتاد تا صد و بیست	دوازده تا شانزده	سی و چهار تا چهل و پنج	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد تا بیست	شصت و چهار تا هشتاد	بیست و دو تا چهل	یازده تا بیست		۲۴	صد و هشتاد تا دو صد
سی و پنج تا پنجاه	هشتاد تا صد و بیست	دوازده تا شانزده	پنجاه تا هفتاد	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد تا چهل	چهل تا هشتاد	بیست و دو تا چهل	یازده تا بیست		۲۵	صد و هشتاد تا دو صد

نیلک سیاه

نیشکر بیسا	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و چهل تا صد و شصت	صد و چار تا صد و سی و چار	صد و دوازده تا صد و هفتاد و چار	صد و تا صد و پنجاه	نود تا صد و سی و چار	[illegible]	نود تا صد و سی و چار	نود تا صد و سی و چار	نود و چار تا صد	هفتاد تا صد	صد تا صد و چهل	هفتاد تا صد و شصت	هشتاد و شش تا صد و بیست و پنج	هشتاد و دو تا صد و بیست و پنج	هشتاد و هشت تا صد و بیست و پنج
شالی مشکین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شالی مونجی	چهل دام	چهل دام	چهل	چهل	چهل و سه	چهل و سه	چهل و سه	چهل و هشت	چهل و هشت	[illegible]	چهل و هشت تا شصت	چهل و هشت تا شصت	چهل و هشت تا شصت و پنج	چهل تا شصت و پنج	چهل تا شصت و پنج	چهل و چهار تا شصت و پنج	شصت و پنج تا چهل	شصت و پنج تا پنجاه	شصت و پنج
نیشکر بیسا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
پنبه	صد و بیست	صد و بیست	صد و سی	صد و ده	صد و ده	صد و ده	صد و ده	صد و ده	هفتاد تا نود	[illegible]	نود و پنج	هشتاد و دو تا نود و پنج	هفتاد تا نود	هفتاد و شش تا صد و یک	شصت تا نود	هفتاد تا نود	پنجاه و سه تا نود	شصت تا نود	چهل و چار تا نود
ترکاری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کنجد	شصت دام	شصت دام	هشتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	شصت تا شصت و چار	پنجاه	پنجاه	پنجاه	چهل تا پنجاه	بیست و هشت تا پنجاه	بیست و پنج تا پنجاه	بیست و یک تا سی و دو	بیست و یک تا سی و دو	نوزده تا سی و دو	سی و دو تا بیست و هفت	بیست و [illegible] تا چهل
موته	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سی و دو تا سیزده	سی و پنج تا یازده
ماش	چهل و هشت	چهل و هشت	پنجاه و چهار	سی و دو تا چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	سی و دو تا چهل	سی و دو تا چهل	[illegible]	سی تا چهل	سی و دو تا چهل	بیست و شش تا چهل	بیست و دو تا چهل و چهار	بیست و هفت تا چهل	[illegible]	بیست و پنج تا پنجاه	بیست و هفت تا چهل و چار	بیست و هفت تا چهل و چار
مونگ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جوار	پنجاه	سی	شصت	چهل و هشت تا	چهل تا چهل و هشت	چهل تا چهل و هشت	چهل تا چهل و [illegible]	سی تا چهل	بیست و شش تا سی	[illegible]	بیست و چهار تا سی و چار	بیست و چهار تا سی	بیست و دو تا سی و [illegible]	بیست و دو تا سی و چهار	بیست و دو تا سی و چهار	بیست و دو تا چهل و چار	بیست و شش تا چهل و هفت	[illegible]	چهل و چهار تا پنجاه
لهدره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

چهارم ده و نیم و یک دام باز خواست شود و امروز چنان قرار گرفت در بنجر
سال اول بسر بگهه یک سیر یا دو کیرد و دوم پنج سیر و سیوم شش
بخش و چهارم چهارم حصه و یک دام و دیگر سنوات بسوم بخش پسند
او فتد و لختی در سیلاب تفاوت رود در همه مراتب کشاورز از نقد و
غله

هردو آسان داند

برو کذارد زمین بنجر دامن کوه و

سیلابی پرگنات سرکار سنبل و بهرایچ بنجر

نمایند و چندان بسیار بها خاک بود آمد که از پولج

آسان وافزون تر دهد کیتی خداوند از وفور مهربانی برابر آن

شمرده در نقد یا کنکوت یا بها ولی خواهش با اختیار

کشاورز باشد و همواره کاروانان اگاه بر نشستی

و نرخ نامهای ملک برگرفتی فرونگهی

کرده از آن غله برگرفتی زمین

پولج که گذارش

از فرارواد از سال ششم

الهی موافق نهصد و هشتاد هلالی تا سال

بیست و چهارم بفراوان کاوش بدست آورد

برای شاهنشاهی بجدول در کشید

در هر دو سال رهنده

نشانمند کردانید

اجناس

اجناس	گندم	نخود کابلی	نخود بخاری	جو	ترکاری	روغن	گل مصفی	[illegible]	[illegible]	عدس	ارزن
[illegible]	[illegible]	شصت و پنج	[illegible]	هفتاد و دو دام	[illegible]	صد و شصت و دو دام	[illegible]	هشتاد	[illegible]	شصت و دو دام	چهل و چهار دام
[illegible]	[illegible]	هفتاد	[illegible]	شصت و شش تا هفتاد	[illegible]	صد و شصت	[illegible]	هشتاد	[illegible]	شصت تا [illegible]	چهل و [illegible]
[illegible]	[illegible]	هفتاد	[illegible]	شصت	[illegible]	صد و شصت	[illegible]	هشتاد	[illegible]	پنجاه	چهل و [illegible]
[illegible]	[illegible]	سی و هشت تا چهل	[illegible]	سی و شش تا پنجاه	[illegible]	صد و چهل	[illegible]	شصت تا هشتاد	[illegible]	سی و دو تا پنجاه	[illegible]
[illegible]	[illegible]	سی و سه تا [illegible]	[illegible]	سی و هشت تا پنجاه	[illegible]	صد و چهل	[illegible]	شصت تا هشتاد	[illegible]	سی و دو تا پنجاه	[illegible]
[illegible]	[illegible]	سی و سه تا پنجاه و هفت	[illegible]	چهل تا پنجاه	[illegible]	صد و چهل	[illegible]	شصت تا هشتاد	[illegible]	سی و دو تا پنجاه	[illegible]
[illegible]	[illegible]	سی و چهار تا شصت و دو	[illegible]	چهل و دو تا چهل و چهار	[illegible]	صد و چهل	[illegible]	شصت تا هشتاد	[illegible]	بیست و شش تا سی و دو	[illegible]
[illegible]	[illegible]	سی و پنج تا پنجاه	[illegible]	سی و شش تا چهل	[illegible]	صد تا صد و سی	[illegible]	پنجاه تا شصت و چهار	[illegible]	یازده تا بیست و چهار	[illegible]
[illegible]	[illegible]	سی و شش تا پنجاه و هفت	بیست تا سی	بیست و یک تا بیست و هشت	[illegible]	صد تا صد و سی	[illegible]	سی و چهار تا [illegible]	بیست و دو تا سی	یازده تا بیست	[illegible]
[illegible]	[illegible]	سی و سه تا پنجاه	[illegible]	بیست و یک تا سی و چهار	[illegible]	صد تا صد و سی	[illegible]	بیست و چهار تا سی و چهار	بیست و دو تا سی	یازده تا سی	[illegible]
[illegible]	[illegible]	سی و سه تا پنجاه و هشت	[illegible]	بیست و یک تا پنجاه و چهار	[illegible]	صد تا صد و سی	[illegible]	بیست تا سی و چهار	بیست و چهار تا سی	یازده تا بیست و دو	[illegible]
[illegible]	[illegible]	سی و سه تا پنجاه و هشت	[illegible]	بیست تا بیست و هشت	[illegible]	صد تا صد و سی	[illegible]	هژده تا سی و هفت	بیست و دو تا سی	یازده تا بیست و سه	[illegible]
[illegible]	[illegible]	سی و سه تا پنجاه و هفت	[illegible]	بیست تا چهل	[illegible]	صد تا صد و سی	[illegible]	بیست و سه تا بیست و هفت	بیست و دو تا سی	هفده تا بیست و پنج	[illegible]
[illegible]	[illegible]	سی و سه تا پنجاه و هشت	[illegible]	بیست و شش تا چهل	[illegible]	صد تا صد و سی	[illegible]	بیست و چهار تا بیست و هفت	نوزده تا سی	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	سی و سه تا پنجاه و هفت	[illegible]	بیست و هشت تا پنجاه و چهار	[illegible]	صد تا صد و سی	[illegible]	بیست و دو تا بیست و هفت	نوزده تا سی	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	سی و شش تا پنجاه و دو	[illegible]	سی و شش تا پنجاه و چهار	[illegible]	صد تا صد و سی	[illegible]	بیست و دو تا بیست و هفت	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	از پنجاه و پنج تا هشتاد و پنج	[illegible]	بیست و سه تا سی	[illegible]	صد تا صد و سی	[illegible]	بیست تا بیست و چهار	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	از پنجاه و پنج تا هشتاد		چهل تا نود	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سی تا سی و هشت	[illegible]	[illegible]	[illegible]

آن سختی کشند و سال اول دو بخش از پنج ستانند دوم سه و سوم چهار و پنجم بدستور
برگیرند باندازه جانفقد یا جنس خواهش رود و سال ششم ده و نیم یکدام برافزایند

چون از سیلابی بودن فراوان تفاوت رود بازخواست نمایند ربیعی گندم
سیلابی سال اول از بیگهه نیم من و دوم یک من و سوم دو و چهارم سه و پنجم
بدستور سرشف سال اول از بیگهه نیم من و دوم یک من و سیوم دو
بارانی سال اول پنج سیر و دوم بیست سیر و پنجم سی و چهارم یک من و ده سیر
و پنجم بسان پونج نخود سال اول از سیلابی ده سیر و از بارانی پنج و
دوم از هر دو سی سیر و سیوم از هر دو یکمن و ده سیر و چهارم ده من و ده
سیر و پنجم چون پونج جو سال اول از سیلابی نیم من و از بارانی پنج سیر دوم
از سیلابی دو من و از بارانی دو من و نیم پنجم بدستور عدس سال اول از
سیلابی ده سیر و از بارانی پنج سیر دوم از هر دو یکمن و ده سیر و چهارم از
هر دو یک من و سی سیر و پنجم باتین بیش ارزن سال اول از سیلابی ده سیر
و از بارانی پنج و دوم از هر دو بیست و پنج سیر و سیوم سی و پنج و چهارم
یکمن بسان پونج خریفی ماش سال اول از سیلابی دو سیر و از بارانی
پنج و دویم از سیلابی نیم من و بارانی پنج سیر و سیوم از هر دو سی سیر چهارم
یکمن و ده سیر و پنجم بدستور جوار سال اول از سیلابی نیم من و از بارانی
پنج سیر و دوم و از سیلابی یکمن و از بارانی نیم من و سیوم از سیلابی
یک و نیم من از بارانی یک من و چهارم از سیلابی دو من و از بارانی
یک و نیم من و پنجم چون پونج موتهه سال اول از سیلابی نیم من از بارانی
پنج دوم از سیلابی یک من و از بارانی نیم و سیوم از سیلابی دو من و

از باراني يك من وچهارم از سيلابي سه من واز باراني دو وپنجم بوبلج آنها

بهدره از باراني سال اول پنج سير ودوم نيم من وسوم يك من

وده سير وچهارم دو من وپنجم بدستور موتهه از باراني سال اول پنج سير و

دوم يك من وسوم نيم من وسي سير وچهارم يك من وده سير

وپنجم بسان بوبلج كودرون سال اول از سيلابي نيم من واز باراني پنج

سير ودوم از سيلابي يكمن واز باراني نيم من وسوم از سيلابي دو من

واز باراني يك ونيم وچهارم از سيلابي سه من واز باراني دو ونيم من

پنجم بطرز پيش مندوه سال اول از سيلابي نيم من واز باراني پنج سير ودوم

از سيلابي يك من واز باراني سي سير وسوم از سيلابي دو من از باراني

يك ونيم وچهارم از سيلابي سه من واز باراني دو ونيم وپنجم موافق دستور

كودري سال اول از سيلابي ده سير واز باراني پنج دوم از هر دو بيست

وپنج وسوم از هر دو سي وپنج وچهارم يك من وده سير وپنجم بسان پيش

وكال سال اول از سيلابي ده سير واز باراني پنج سير ودوم از هر دو بيست وپنج

وسوم از هر دو سي وپنج وچهارم يك من وده سير وپنجم بدانسان تورياسال

اول از سيلابي ده سير وباراني پنج سير وچهارم از سيلابي يك ونيم من

واز باراني يك من وهجده سير وپنجم بدستور پيش شاخ سال اول از

سيلابي ده سير واز باراني پنج ودوم از هر دو بيست وپنج وسوم سي و

پنج وچهارم يك من وده سير وپنجم بدان آيين ارزن سال اول از

سيلابي ده سير واز باراني پنج ودوم از هر دو سي سير وسوم يك من و

چهارم يك ونيم وپنجم بسان پيش كنجد سال سال اول از باراني پنج

سير ودوم بيست وسوم سي وچهارم يك من وده سير وپنجم بدانگونه ودر سال

و ده سیر و سه من و سی سیر و یکمن و بیست و نه سیر بر ستانند توریا بضم تا فوقانی
و سکون واو و کسر را و یا تحتانی و الف سر شف مانا لیکن لب سبز خی گراید و شش و
نیم و همچنین و ده سیر و سه من و سی سیر و یک من و بیست و نه سیر باز خواهند
لهدره بفتح لام و ها و سکون دال و را و ها خفی پنج سیر و چهار من و شهر ده و نیم
و ده و نیم و هفت و نیم و همچنین و ده سیر و دو من و بیست و دو سیر جواب گویند
ازان بیشتر از ربع شود شانزده من و سیزده و نیم و ده من و بیست و نه سیر
باز خواهند مندوه بفتح میم و نون خفی و سکون دال خوشه شاخ آسا و دانه
چون سر شف لیکن برخی سرخ و دیگری سفید و پانزده و نیم و شش و نیم ماند و لختی
جوز دو ده و نیم من و هفت و نیم من و ده سیر و دو من و بیست و نیم بر جویند کودری
بضم کاف و سکون واو و کسر دال و رای و سکون یا تحتانی شاخ زبون تر
از دستش بود و نیم و همچنین و ده سیر و سه من و سی سیر یک من و بیست و نه سیر
باز خواند کلت بضم کاف و سکون لام تای عدس آسا سیاه تر و آب او بناف سود مند
و سنگ را بدو بر سازند و بریدن آسان گردد و ده و نیم و هفت و نیم و همچنین و ده سیر و دو من
و بیست و نیم سیر بدیوان باز گردد

آیین بروتی

بفتح با و سکون را و تا فوقانی هندی و سکون یا تحتانی به شاخ ماند و سفید تر از و
شش و نیم و همچنین و ده سیر و سه من و سی و یکمن و بیست و نه سیر برگیرند در باز خواست
مزد باسانی برخی جا چهار یک سیر اندازند و در بعضی برافزایند و چنانچه از گذارده پدید
آمد نیل کوکنار پان زرد چوبه سنگاره میتن کچالو کدو خنا خیار بادرنگ
بادنجان ترب رزدک کریله کلوره تیندس کچره را ربع قرار داده دستور العمل
نقدی بر نهاده و چنانچه نگاشته گردد بر همین آیین بر دلی گویند کشتمندان

بیچ لیچ خواهش رود و شهریار آگاه دل درمال بدانسانکه گذارش یافت نوازش فرموده

و در جهات ده یک بخشوده و ده و نیم قرارداد صد و دوئی تپواری نصفی

بر وهمی بقانونگو باز کرد نخستین نویسنده است از طرف برزگران خرج و دخل

بر نویسند و هیچ ده بی او نباشد و سپین بلاد کشتورزان در هر پرگنه یکی بود

امروز حصه قانونگو نیز برانداختند و بشرط خدمتگریی سه گونه از درگاه یابند

ماهواره اول پنجاه روپیه و دوم سی و سیوم بیست به شماره این جاگیرتن شود

آیین چنان بود که گماشتها و شقدار و کارکن و امین روزی پنجاه و هشت ام

ضابطه میگرفتند و بشرطی در ربیعی کم از دویست بیگهه و در خریف کم از دویست

و پنجاه بیگهه نه پیمایند و شهریار دریادل بخشش فرموده بکدام در بیگهه قرارداد و بیشتر

وجوهات که برابر محصول هندوستان بود و بایزدی شکرانه بخشایش یافت

و لبان جزیه و میربحری و کریغی و گر و ناکروه که در معابد حاضر شدی و هر یک چیزی

برگرفتی و گاوشماری و سردرختی و پیشکش و فروق اقسام پیشه وردار و غکانه و

تحصیلداری و فوطه داری و سلامی و وجهه کرایه و خریطه و صرافی و حاصل بازار

و نخاس و سین و کنبل و روغن و ادهوری و کبابی و قصابی و دباغی و قماربازی

و درانی و قلقه و ساوری و راهداری و نیک بعوض ستانند و دوئی هر کسکه

آتش افروزد و چیزی بر دیهه و رسم چون فروشند یا خرند و از هر دو چیزی

برگیرند و نمکی که از شوره زمین برسازند و فالکیتی یعنی هنگام رخصت درو ازکشاورزان

برگرفتی و سی بند چونه کری و چاری و دلالی و ماهی گیری و حاصل درخت

آل آنچه باصطلاح این طایفه جهات خوانند بخشش یافت

آیین چچر

چون از بارش ابر شورش سیلاب زمین از کار رفتند و کشاورزان در انجام

بزبان هندی اسادهی گویند به فتح همزه و سین و الف و کسر دال هندی و های
خفی و سکون یای تحتانی گندم در یک بگهه اعلی هژده من و میانه دوازده
زبون هشت من و میانه دوازده زبون هشت من و سی و پنج سیر و جملهی هشت
من و سی و پنج سیر ثلث آورد دوازده من و سی و هشت سیر یک بال محصول
قرار گرفت و سه و یک آن چهار من و دوازده سیر و سه پاو برنج جهابنالی
نخود سیزده من و ده و نیم هفت و نیم ثلث و ده من و سیزده و نیم سیر
سه من و هژده سیر از آن برگیرند عدس هندی مسور گویند به فتح میم و ضم سین
و سکون واو و را هشت من و ده سیر و شش و نیم و چهار من و بیست و پنج
سیر سه یک شش من و هژده سیر و یک پاو من و شش سیر طلب دارند جو
هژده من و دوازده و نیم و هشت من و پانزده سیر و چهار من و دوازده و نیم
قرار گرفت کتان هندی زادالسی گویند به فتح همزه و سکون لام
و کسر سین و سکون یای تحتانی شش و نیم من و پنج من و سیزده سیر و سه من و سی سیر
یکمن بیست و نه سیر باز خوانند تخم معصفر هندی کرادکر به فتح کاف و را
رای دیگر هشت من و سی سیر و پنج من و ده سیر و دو من و دوازده سیر خواهند زد
ارزن هندوی یوم چینه نامند بکسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی و فتح نون
و های مکتوب ده و نیم من و هشت و نیم و پنج من و پنج سیر و دو و نیم من و هفت و
نیم سیر قرار گرفت مشنک هندوستانی متر گویند به فتح میم و تای
فوقانی هندی و سکون را سیزده من و ده و نیم من و بیست من و بیست و پنج
سیر و سه و نیم من و سه سیر به دیوان رسانند شلیت در هندی میتهی نامند
بکسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و کسر تای فوقانی و های خفی و یای تحتانی و نام ری
حلبه گویند چهارده من و یازده من و سه سیر و نیم من و پانزده سیر برسانند

شالی کور زبون قیمتست بیست وچهار من وشانزده سیر وچهار من وده سیر
وشش من وده سیر پیاز ودیگر سبزیرا ربع قرار نداده ودستور العمل بقدری
برنهاده اند وچنانکه گفته آمد خریفی هندی ساولی گویند بسین والف وفتح
واو وکسر نون وسکون یاء تحتانی قند سیاه سیزده من وده ونیم وهفت ونیم
وسه من وشانزده سیر برگیرند پنبه ده من وهفت ونیم وهمچنین ودو ونیم من
مقرر شد وشالی مشکین ریزدانه بس سفید وخوشبو ورزو پرورگوارا بیست وچار
من وشانزده من وچهارده من وده سیر برستانند شالی ساده بدانسان نود و
هفده من ودوازده ونیم وپانزده سیر وچهار من وسیزده سیر برستانند ماش
هندی مونگ گویند بضم میم وسکون واو ونون خفی وکاف فارسی ده ونیم
من وهفت ونیم وهمچنین ده سیر ودو من وبیست وسه ونیم سیر قرار یافت
ماش سیاه اهل ارد نامند بضم همزه وسکون را ودال بدستور مونگ موتهه
بضم مجهول میم وسکون واو وتاء فوقانی هندی وهاء خفی از ماش سبز زبون و
از سیاه بهتر وشش ونیم وده سیر سه من وسی سیر یکمین وبیست ونه سیر بدیوان
گذارند جرز بضم جیم دریمز جوار گویند بضم جیم وواو وراو والف ورا سیزده من و
ده ونیم من وهفت ونیم وسه من وشانزده سیر باز خوانند شاماخ درین بوم ساوان
گویند بسین والف ونون خفی وواو والف وده ونیم من وهشت ونیم وپنج من
وپنج سیر ودو من وبیست وهفت ونیم سیر برگیرند کودرن شاماخ مانا لیکن پوست
بیرونی مایل به تیره سرخی هفده من ودوازده ونیم ونه من وپانزده سیر و
چهار من ودوازده ونیم سیر وچهه دیوان کنجد بهندی تل گویند بکسر تاء فوقانی وسکون
لام هشت من وچهارده من تبر خوانند کال اهل هند کنگنی گویند به فتح کاف و
نون خفی وضم کاف فارسی وسکون نون ویاء تحتانی شش ونیم من وپنج من

ولیکن در زراعت و عمارت اسکندری بکار رد آمدی و شهریار دانش پژوه
چون دگرگونگی گز نار اسرمایه پراکندگی دلها اندیشید دست آویز نادرستان
نپنداشت و همه را از میانه برآورد و معتدل گزی را روائی بخشید و چهل و یک انگشت
بیادگر دآلهی ایزدی گز نام نهاد و امروز در همه کار دست آویز مردم
پنج طناب کیمی خداوند در جریب همان پیشین شماره گز قرار داد و شصت در شصت
گزیده آید و لیکن آلهی گز قرار گرفت درین آباد بوم طناب همانا پیشین از سنی که
سن گویند به فتح سین و سکون نون بافتی در خشکی و تری و دراز و کوتاه شدی
و به شبنم گذاشتی و تا بهار ترکردی و بهنگام صبح آغاز کردی و برخی برگرفتی
و لختی خورد گشتی و اجزاهای روز خشک شده دراز شدی در نخستین صورت کشاورز
بآن کشید و در پسین دستمزد جهانبانی کاستی سال نوزدهم آلهی جریب از نی
انتظام یافت و با هنین حلقها کم و افزون نشود و جهان در جهان مردم را آسودگی
پدید آمد و از مندان خیانت گرای دست کوتاه شد

بکسر با و سکون یاء تحتانی و کاف فارسی و هاء مکتوب جریب را گویند و قطعه
زمینی است در درازی و پهنا شصت گز اگر در طول یا در عرض کمی پذیرد و در دیگر
افزونی در شماره کسر در آید و همگی سه هزار و ششصد گز بود و بوم را اندازه بدو گیرند
و هر بیگهه بیست بخش سازند هر یکی را بسوه نامند بکسر با و سکون سین و فتح واو
هاء مکتوب آنرا نیز بیست قسم سازند هر قسم بسوانسه گویند بکسر با و سکون سین و
فتح واو و الف و نون خفی و فتح سین و هاء مکتوب و در پیمودن ازین برگذرد
تا نه تسوانسه زمین را مال نطلبند و اگر ده باشند یک بسوه باز خواهند و برخی
بسوانسه را نیز بیست حصه بر سازند و هر بیست آنرا تسوانسه گویند به فتح تاء فوقانی

و سکون سین

وسکون سین و واو والف و نون خفی و سین و های مکتوب آنرا نیز بیست
قسم کنند و هر یک تپوانسه باشد و به فتح تای فوقانی و سکون بای فارسی و واو
الف و نون خفی و سین و های مکتوب آنرا نیز بیست بخش کنند و هر کدام را انوانسه
خوانند به فتح همزه و نون خفی و سین و الف و نون خفی و فتح سین و های مکتوب
یک بیگهه بطناب سن از بیگهه طناب بانس برو بسوه و دوازده بسوانسه کم بود و در هر صد
بیگهه سیزده طناب بیگهه نقصان کند و اگرچه طناب سن نیز بشصت گز بود ولیکن
در تاب ترکی پنجاه و شش گز میانه و گز آلهی از گز اسکندری یک بسوه و شانزده
تسوانسه و سیزده تپوانسه و بیست انوانسه افزون و تفاوت هر دو نقصان در یک
بیگهه و چهارده بسوه و بیست تسوانسه و سیزده تسوانسه و هشت تپوانسه و چهار انوانسه باشد
در صد بیگهه از هر دو جهة بیست و دو بیگهه و سه بسوه و هفت بسوانسه شود

آیین زمین

پایها و اندازه و پارنج و فرماندهی شهریاری کارآگاه چون گز و طناب و بیگهه را افزار
داد و شرف نگهی بوچهارا جدا ساخت و هر یک دیگرگون خراجی بازخواست پولج
بضم مجهول بای فارسی و سکون واو و فتح لام و سکون جیم سال بسال و فصل بفصل
کشت پذیرد و از نیرو نیفتد پروتی به فتح بای فارسی و را و سکون واو و کسر تای
فوقانی هندی و سکون یای تحتانی یکچندی بکارند و بدین روش قوت افزاید
چچر به دو جیم فارسی مفتوح و سکون را سه چهار سال افزون آباد نبود و در دو همین
نخستین گزیده و میانه و زبون و هر جنس را فراهم آورند و سیوم بخش آن
محصول پندارند و سه و یک آن دستمزد جهانبانی برستانند و ربعی که شیرخان
گرفته بود امروز در همه صوبها از و کمتر نستانند و پذیرش یافت و برای
آسودگی سپاه و رعیت از جرسنجه زر باز خواست نمایند زمین پولج

جهان پروری ژرف نهی فرموده همگی باز خواهشهای بیحساب را براندخت
خو گرفتن مردم بدین ستمکاری نه پسندید نخست گز و طناب و بیگهه عیار بر
گرفت و شگرف اساس نهاد و بسی گوناگون زمین را بفراز پیدائی آورد
اندازه و جهه پاسبانی گرفت

آیین الهی گز

پیمایندهٔ مقدار است که گذارندهٔ حال که و مه را ید و باز گشت و نیک و بد بآواز رو
در فراخنای هندوستان سه گونه روایی داشت دراز و میانه و کوتاه و هر یک
بسبت و چهار بخش برابر و هر کدام را طسوج خوانند لیکن از اولین هشت جو معتدل
بود که در پهنا پیوسته بهم باز دارند و دو بهره دیگر بهفت و شش بگز بزرگ کشتزار
گرده و شهر و قلعه و کلین دیوار پیمودی بمیانه سنگین و چوبین عمارت نی بست
خانها و پرستش جاها و چاه و باد باغها پیمایش نمودی و بخز و پارچه و سلاح و
پلنگ و سنگهاسن و چودول و دولی و صندلی و عرابه و مانند آن
در دیگر دیار اگرچه گز را بسبت و چهار طسوج گردانند لیکن هر طسوجی دو حبه شمرند و
هر حبه دو جو و هر جو شش خردل و هر خردل دوازده فلس و هر فلس شش فتیله
و هر فتیله شش نقیری و هر نقیری هشت قطمیر و هر قطمیری دوازده ذره و هر ذره هشت
هبا و هر هبا ده زلمبادل و همه اعتبار نمایند و نیز چهار طسوج را یکدانگ و شش دانگ را
یک گز گویند و برخی گز را به بسبت و چهار انگشت اندازه گیرند و هر یکی شش جو
معتدل پیوسته پهنا و هر جوی شش موی یال یابو و در ستنیها تیر و در بن کهن
نامها گز را بد و شبر دو گره انگشت ابهام بر سنجد و پیمایش آن بشانزده گره
کنند و هر گزی چهار حصه آنرا چهار ربهر نامند و هر ربهری شصت و چهار بخش گز
باشد در بعضی دیرین اسفار گز را هفت گونه برشمارند گز سوادا آن بسبت و
پنج انگشت و دو ثلث هارون الرشید عباسی حبشی غلامی که در پیشانی خدمت

جای نشست

جای داشت پیمانه گرفت مقیاس رودخانه نیل مصر بر آن خانه و قیاس نیز بدو
پیمایند و زراع قصبه و زراع عامه و زراع دور گویند و بیست و چهار انگشت بود و
ابن ابی لیلی او را بروی کار آورد و بوسفیه مرزبان بغداد خانه بدان اندازه
گیرند و بیست و پنج انگشت هاشمیه صغری بیست و هشت انگشت و ثلث و بلال بن ابی
برده در میان آورد و برخی گویند ابوموسی اشعری بزرگ نیاک او و هاشمیه کبری
بیست و نه انگشت و دو ثلث منصور عباسی اعتبار نمود و زراع و ملک
زیادیه نیز گویند زیاد پسرخوانده ابوسفیان زمین عراق و عرب بدان پیمود
عمریه سی و یک انگشت حضرت امیرالمومنین علیه السلام در خلافت خویش
گزهای کوتاه و میانه را شمار و هوش نمود و سه را برگزیده و بر هر سه یک مجموع و قبضه
و ابهامی ایستاده برافزود و هر دو طرف او با قلعی مهر کرده بحذیفه و عثمان بن
حنیف فرستاد و سواد عراق عمر بدان پیمود مامونیه هفتاد انگشت ثلث
کم مامون عباسی روائی دارد در رود و صحرا و فرسنخ بدان پیمودی و برخی گذشتگان
گز کرباس را هفت قبضه انگارند و هر قبضه چهار انگشت کم گز مساحت نزد بعضی
همان هفت قبضه باشد نزدیک گروهی هفت قبضه با یک انگشت ایستاده
در قبضه هفتم طبقه و در هر قبضه آن یک انگشت افزایند و نزد جمعی هفت قبضه با
با انگشت موضع در هر قبضه سلطان سکندر لودی در هندوستان نیز گزی در
میان آورد و آنرا چهل و یک و نیم اسکندری اندازه گرفت و مقدار آن
سی نقد بست کرده نقره آمیز جنت آشیانی نیم دیگر افزود و چهل و دو قرار گرفت
و مقدار آن سی و دو انگشت و از نشین حکما نیز بدیشان برگذارند و در زمان شیرخان
و سلیم خان که هندوستان از غلبه بختی مقطعی بضبط آمد به همین گز نمودند تا سال
سی و یکم الهی اگرچه در گز کرباس گز اکبرشاهی بود و چهل و شش انگشت برابر

داد و در ده قفیز ده قفیز به ساحت شصت در شصت گز بود بگزها، کسری
و ربع آن یک قفیز برگرفت و نرخ سه درهم و سیوم بخش یا پنج فرماندهی
گردانید قفیز پیمانه ایست آنرا ضایخ نیز گویند و بوزن هشت رطل و جز آن نیز
برگذارند درهم بوزن مثقال چون خلافت امیر المومنین بعمر خطاب بگذارد منش
دانشوران رای انوشیروان پیش گرفت و از نیرنگی روزگار روشناسی
دیگر در میان آورد و چنانچه باستانی نامها باز گوید و در توران و ایران از دیر باز
ده یک ستانند و لیکن چندان بر آید که از نصف برگذرد و از خوی ستم کیشی
بد نماید مصر در یک فدان گزیده سه ابراهیمی و در میان دو و در زبون یک ستانند
و آن مقدار زمینی است صد قصبه هر یک باندازه بالغ ابراهیمی چهل کبیر رود
و چهارده کبیر یک روپیه اکبرشاهی در برخی رومی بوم از بذرکر بر یک جفت گاو
سی اوقچه ستانند آن سیمین نقدیست هشتاد و یک ابراهیمی در خالصه چهل و
دو اوقچه باز خواهند از سپاهی بیست و یک و پانزده اوقچه دیگر خداوند
صوبه ستانند و در برخی جا از قلعه بیست و هفت اوقچه و از سپاهی
شش حاکم برگیرد و در لختی جا بیست و هفت اوقچه و سه اوقچه سنجق بیگی دوازده
اوقچه سوق باشی یعنی کوتوال و دیگر روشها نیز از آن ملک باز گذارند و در
احمدی کیش اراضی گرفته و سه گونه برشمارند و عشری خراجی و صلحی دومین
نخستین پنج پنج باشد و پسین را دو اول زمین تهامه که مکه و طایف و یمن
و عمان و بحرین و دزیه بود دوم زمینی خداوندان دین گراید و سیوم بومیکه
بروز گرفته باشند بخش کرده چهارم هرگاه پذیرای آن کیش در زمین خانه
بنا کند تاک برنشاند و تا باغ سازد و آب باران شاداب گرداند و رسم تفصیلی
نهاده اند و پنجم زمین خرابه که بدستوری مرزبان آباد شود و خراجی زمین فارس

وکرمان دوم زمین خانه خود رابستان سازد وسوم مسلم زمین خراب آباد
کند وآب از چشمه دهد که اساس آن از بیت المال بود وچهارم کشوری که
باشتی کشایش یابد پنجم زمین که بآب خراج گشته شود صلیبی زمین ملنی بحرین
وملنی تغلب وشرح باستانی نامها باز گوید ودر برخی نامها زمین راچار گونه
ساخته اند نخست آنکه خداوندان این کیش آباد کرده باشند آنرا زمین عشر
انگارند دوم آنکه صاحبان زمین پذیرای آن کیش گردند ونزد بعضی عشری وپیش
برخی بسگالش امام عشری یا خراجی گردد وسوم آنکه بزور گرفته باشند
گروهی عشری گویند وطایفه خراجی وبخشی بر پسیج امام باز گذارند چهارم آنکه
بیگانگان دین برآن صلح نموده باشند وآنرا خراجی شمارند وخراج وخراجی
را بر دو گونه پندارند ومقاسمه از پنجم بخش یا ششم بخشی خراج وظیفه آنچه در
خور توانائی وسودمندی قرار دهند وطائفه اصل مال ارتفاع را خراج گویند و
چون حصه آنگروه از خرج ایشان افزون آید بشرطی چند زکوت ازان برگیرند آن
را عشر نامند ودر هر یکی ازین فراوان خلاف امیر المومنین عمر خطاب از زبان
خود از بیگانگان آیین خویش در اعلی چهل وهشت دام واوسط بیست وچهار
وادنی دوازده گرفت وآنرا جزیه نام نهاد ودر هر یکی ملکی جز کشت کار از
مال مردم چیزی بخواهند وآنرا تمغا گویند ودر توران وایران برخی را العنوان مال
برگیرند وطائفه را آئین جهات بربستانند وبخشی را نظر ز سایر جهات طلب رود
وچندی را بنام وجوهات وفروعات خلاصه سخن آنکه برارضی مزروعی ازراه
ربع قرار یابد آنرا مال گویند آنرا از انواع محترفه گزیده جهات خوانند وآنچه منفرج
بر مال باشد وآنرا وجوهات گویند واگر بدیوان رود ورنه فروعات نامند ودر هر
سرزمین چنین خواهش با آشوب آورد مردم زاد گیتی خداوندرا از کارآگهی و

نیز بیداری که روزی سپاهی فراوان‌تر و گزیده‌تر باشد و بس کشاورز و
دیگر پیشه‌وران از سه گونه درنگذرد شریف و خسیس و میانه نخستین بصنف باز گردد
و از سه بیرون نباشد یکی بگوهر خرد چون دوربینی و حسن تدبیر دوم بدانش
پذیری چون کتابت و بلاغت و سیوم به نیروی دل سپاهیگری خسیس تر
بر سه گونه باشد منافی مصلحت عموم مردم مانند احتکار دوم مخالف فضیلتی از
فضایل چون مسخرگی سیوم آنچه طبع ازو نفرت گیرد چون حجامی و دباغی
و کناسی میانه گونا گون مکاسب جز فنها بود و برخی ناگزیر چون کدیوری و لختی
چنان که بی آن بسر رود چون رنگرزی لختی بسیط چون دردگری و آهنگری
و بعضی مرکب چون ترازوگری و کاردگری ازین گذارش نیز بلند پایگی و
سپاهیگری پیدا و بالجمله بهترین دستمایه روزی پیشه بود که بعدالت یا راستی
و مردمی نزدیک باشد و از بدکاری و بدنفسی در نیکوان پیشه سه چیز ناگزیر برو نهند
دوری از ستمکاری و پرهیز از عار یکسو شدن از دناءت آنچه بد و عار بود
چون مسخرگی و دیگر خونخواری کسبها و آنچه ندامت باز گردد دل نهادن
بصناعتی خسیس چون گزیده روزی فراهم آید ناگزیر تعلق آنست لختی خواسته
را نگهبانی کند بشرطیکه اهل منزل و فرزندان به تنگی نکشند و چون حاجتمند
رو آورد و بنامی برنگردد بیغاره رفتی و آزمندی نکشد و تیافداری مال
بی آن نشود که خرج کمتر از دخل سازد لختی بسودا پردازد دست در مستمر زند و
قدری نقود اثمان دارد و سطری را اجناس و امتعه و برخی را البوائی دیگران
بر آمیزد و بعضی را ضیاع و عقار سازد و پاره به نیکوان و دام گویان سپارد
خرج را بر آگهی و حق پژوهی و آزرم دوستی قرار دهد داد و ستد بگشاده
پیشانی چهره افروزد و پشیمانی در نهانخانه دل راه نیابد پیش نهاد همت رضامندی

آلهی باشد به توقع سپاسگزاری و انتظار جزای و بیشتر بدرویشان نهفته بیازد
دوگونه دادن دیگر هست اگر هنجار رود شایستگی اندوزد و نخست آنکه بر رسم نجابت و
و ایثار رهندی و چون ارمغانی و جز آن یابد که زود پوشیده باشد افزونی و بزرگی
آن از چشم براندازد و گسسته حال و بیجا نه بود دوم آنچه از روی ضرورت اتفاق
افتد در طلب ملایم و دفع مضرت چنانچه به ستمکاران و سفیهان دهند تا نفس و
مال و عرض از گزند ایشان رهائی یابد و درینجا میانه روی بکار برد و در پژوهش ملایم
همان بهتر که با فروتنی نزدیکتر باشد و جهانبانان در حال معاش از سه گونه بیرون
نه برخی از غنودگی چنانچه درافتد که بابست معنوی در خاطر نیاید تا بکار کرد چه رسد
لختی از روشن ستارگی چنان در حقیقی مراد سبعه که یا در روزی بدل نگذرد و جوقی
سعادت پژوه و همان هشیار خرام شناسائی اوست نهلند و ظاهر را سرمایه
آبادی باطن گردانند امید که تا در دل بستگان جای دارد به سیومین پایه سعادت
اندوزد چون بدنشت وارستگی گذاره شود بدو همین آرامش گزینند دستمزد جهانبانی
گذارش یافت روائی روزی در گرو دادگری اورنگ نشینان فرهنگ آرای
و نیک پسیجی سناران سعادت پژوه است ازین رو که سامان شکوه فرماندهی
بهر مرزی دگرگونه بود و زمینها تفاوت باشد و برخی بکمتر کوشش فراوان بر دهد و لختی
برعکس از دوری و نزدیکی آب و آبادی تیز اختلاف رود کارآگاهی هر بوم آنرا
پاس دارد و باندازه برگیرد و باندازه برگیرد در فراخنای هندوستان که بهر
زمانی چندین فرمانده کارآگاه بیود ششم بخش از برزگر برگرفتی در روستان
و توران و ایران پنجم و ششم ده یک برگیرند و در باستان از سر آدم چیزی برگرفتی
و خراج برخواندی و قباد نکوهیده برشمرد و نسخ آن کرد که از زمین گشتمند پیموده
باز خواست رود و بیشتر از انجام خواهش روزگار او سپری شد و نوشیروان روائی

دیگر گونگی گیتی نیز دستوری مال یکدیگر شدن شایسته بود ورنه دیو فسانه‌ایست
سرمایهٔ خواب آزمندان باشد و بگوش نیکوان در نشود و اکنون چراغی بر رهگذر
همگنان می نهد تا راه از چاه دانسته بکو زیان در نشود گرامی انفاس را نابایست
بگذرانند و از انجا که در نهاد مردم نژاد فراوان دیگر گونگی و سررشتهٔ شورش
درونی و بیرونی و روزافزون خواهشگران پای دو اسپه رود و خشم سبک سر
عنان گسل درین دیو سار نامردمی و دوستی کمیاب و انصاف بس ناپدید و
هر آمینه درچنین آشوبگاه چاره بجز قهری وحدت صورت نه بندد و آنجا داروی
انتظام بجز شکوه فرمانروایان دادگر فراهم نیاید هرگاه خانه محله‌ای بی بیم و امید
پیشوای دیده ور منتظم نگردد و بی سطوت آن پذیرندهٔ ایزدی شورش ربوخانه
بهیچگونه فرو نشیند نگهبانی مال و جان ناموس و دین جهانیان چسان شود و
اگرچه برخی بجز دگر بینان بدست آویز خارق عادت این عزیمت در سر گرفتند
لیکن بی یاوری سلاطین والا انتظام نگرفت و نیز در آن آشتن دست طلسم
کاروبر بخی شعبده باز راه دارد و طوفانهای شورش ازین دریای بی تمیزی
برخاست و برخیزد و بسا زمانیان از ساده لوحی و کم بینی در آن موج خیز ناشناسایی
فرو شده شوند و آنانکه بفروغ خرد از پذیرای عنان باز گشتند و نوشتهٔ سفر دراز
سرانجام یافت دریچه‌ای رسوا پر آشوب بدیوانگی و بد دینی و کافری که وه را
طترکاه گشتند و در آن بزم ناشناسایی که خرد پژوه کاردان را گذارده
شود ناگزیر آیین دیوانگان برگیرد و از بیچاره فرومایگان وارهد و هدایت در آباد
بوم خداوندان مال فراوان باشد و زمینهای کشت کار پدر بر پدر دارند و لیکن
از بد سگالی و تباه اندیشی غبار آمود شک گردد دست همت بر آن دراز نشود
اگر کشاورز را یاوری گیهان پیرای و جانداروی زندگان اندیشه باشند و بازرگان

از تباه بسیجی باز آید یاری فرمانده روزگار و شمول ایزدی فیض در دل آرد
هر آینه خواسته او خردگزین باشد پس شایستگی مال درگروهشت بود و
کارگیای معدلت اندوز چون نمکسار زنا پاک را پاک سازد و بد را نیک واوبی
یاوران اخلاص گرای و فزونی اسباب شوکت و فراوانی خزینه کاری نتواند
بر ساخت و چنان پرستاری و فرمان پذیری غازه انتظام برنگیرد و پس هر گرا
تومندی باشد و تخت سپاهگری پیشه سازد و یاوری را در سر گیرد تا جان را در
برابر فراهم آمدن پراکندگی زیان داشته باشد روزی چون علف ستوران
کم شود زر را فراوان و اگر بدان نیارد پرداخت هر یکی خویشتن را در گروه یاوران
در آرد و پس روائی روز بد و چیره باز گردد و دادگری فرماندهان روزگار اندیشه
آبادی فرمان پذیران سعادت سگال و فرومایگان طبیعت پرست زبان
معقول نداند و همواره از محسوس برنگذرد درین شوره زمین آب شمشیر بکار آید
زلال دلیل از شکوه او نخوت فزودشان گلگرای بخمولستان در شوند و نیکوان
انصاف پژوه را روز بازار گرم شود هر آینه دست مزد پاسبانی را چهار گوهر
بی بها قرار دهد و سزاوار شایسته بود رضامندی ایزدی هم آغوش نگاهبانان
خانه را خداوندان دست رنج قرار دهد تیا قداران عالم را پاسبانان اگر همه
مال در پاس ناموس بکار آید که باید که شکرانه بوام داده آید بجای آنکه تیا قداری
چهار سترگ گوهر نماید لیکن فرمانروایان دادگر افزون از آنچه بدو کارستان
سرانجام یابد دل نستانند و دست خواهش نیالایند از اینجاست که این وجه با اختلاف
زمان و مکان دگرگونگی پذیرد و چنانچه گذارده آید و ازین دلاویز گفتار روشن
که هر چه فرماندهان هوشیار خرام از ژرف نگهی و معدلت افزائی از رعیت برگیرند
بفرمان پذیران خدمتگذار بر دهند و گزین شایستگی بر کمال و جاوید روائی دارد

گرفته داخل روزنامچه نمایند و حقیقت را عرضداشت کند و آخر سال چون هنگام
تحصیل سپری گردد و باقی موضع را نگاشته بعامل سپارد و نقل آن بدرگاه
فرستد و در وقت عزل نسخه خود از وجوه باقی و تقاوی و جز آن بعامل
حال سپرده و خاطر نشان کند و فهرست بر گرفته بدرگاه آورد

آئین خزانه دار

بزبان وقت فوطه دار گویند خزینه خانه را نزد حاکم اساس نهد و چنان سرزمینی گزیند که
گزندی بدو نرسد و هر قسم مهر و روپیه و زر سیاه و جز آن که بدو گزارد گیرد و دیگر
و زر مخصوص طلب ندارد و از سکه مقدس آنچه بوزن برابر باشد صرف آن نخواهد
تفاوت وزن هر مسکوک را بستاند و باستانی مسکوک را بنا مسکوک برگیرد و زر بوقت
شقدار و کارکن در گزین جا دارد و آخر روز برشمارد و سرخط بمهر عملگذار رساند و روز
نامچه را با نسخه کارکن برابر کند و بخط خود نشان مند سازد و در خزانه چنانچه عامل مهر
نماید یک قفل نیز از خود برنهد و باگهی عامل و کارکن بستاند و قبض دهد و خط
پتواری بر بیاضچه حساب که بعرف هندوستان بهی گویند به فتح با و کسر ها و
سکون یای تحتانی تو بیاند تا غبار خلاف برخیزد و هیچگونه دست آویز دیوان
پسند خرج نکند و دو دانگچه سود بر نسازد و اگر خرج ناگزیر روی دهد که درنگ برنتابد و
بنوشته کارکن و شقدار عمل نماید و حقیقت بموقف عرض رساند و کارکرد
سپه سالار تا کردار این نخست ذمه آگهی فرماندهان روزکار است و چون نیروی
یک تنه بسند نماید بهر شغلی پای گذارد رشته بایست را دوتائی بخشند

از انجا که نیروی کارکرد فیض پذیری مردم زاد بخورش بازگردد باندازه نیکوی
آن تنومندی دل فراهم آید ورنه تن فربه و جان نزار گردد سگالشها ازو بگزیدگی

کرایند و کردار

گراید و کردار نیکی کردار سعادت پژوهان هشیار خرام بخت در سرانجام لقمه
ژرف نگهی بکار برند و بهر خورش دست بیالایند و ساده لوحان خداترس را کار
دشوار باشد و روزی تنگ آن فروغ بینش رفت که به مغز کار رسیده با سانی
بزیند و از بیم نارضامندی ایزدی از رنج گرسنگی بجان کاهی در شوند و چنانچه
یکی را کاوی چند از وجه حلال بود و شیر آنرا دستمایه روزی ساختی از نیرنگ
روزگار به یغما رفت و چند روز نباشت تا گذشت و بیدار بخت به سخت تکاپو
باز آورد و مپذیرفته پاسخ داد ندانم که درین چند روز خوراک این مشتی خاموش
از کجا بود و کمتر زمانی گشاده پیشانی جان بسپرد و دواستان این فروشندگان
دشوار اندیش بس فراوان و لختی بعلقیان آزمند مال دیگران از خود باز ندهند
و بزیان زدگی دین و دنیا کام دل برگیرند و بیداستان آشفته رای احتیاج
خود را سرمایه گرفت و گیر گردانیده ابدی نقال اندوزند و سلیم دلان سعادت
منش آن دیدند که زمین خرابه که از کسی نباشد ناپدید و اگر پیدا شود دست افراز
گشت و کار به پیراستن دشوار و اگر فراهم آید به هم رسیدن قوتی که به بیرونی
آن کار کند ناپیدا کانی نشانی نتوان یافت و اگر نشان دهند خداوند بود کامیاب
بدو بس دشوار و از سپاهیگری تیز برکناره شدند باندیشه آنکه جان گرامی بدل مال
حسنین نگردد و از بازرگانی نیز دامن برچیدند و از آنکه بیشتری کالای خود را گران
ارز خواهند و آهوی آن بپوشند و آنچه در و بود بستانند و آنرا که بخریداری
برخیزند و از نیکو بها بیداد چشم بربندند و بدانچه ندارد نکوهش کنند و سود خود
برزیان دیگران برگزینند و آنکه مال مخالف کیش را روا داشته و دم
آسایش گرفته اند پسندشان نیاید و چنان سرایند که اگر روا دارد و دوربین
آگاه دلست و داستان بیم افزا لیست نه حلال ساختن مال دیگری و چگونه از

از بتکچی برگرفته بدرگاه فرستد و چون دو لکهه دام فراهم آید و بدست معتبرن
روانه سازد به پتواری هر دو اهتمام نماید و آنچه از رعیت در یاد داشتی کم
برعیت نویسند آنچه باقیماند اسم باسم طومار در دست گرفته به نشان اعیان رساند
تا آسانی در فصل دیگر برستاند بفزاین سیورغال وا رسد همواره بدفترخانه
نقل فرستاده برابر سازد جعلی نامها مشخص گرداند و بخشش فروشند غایب
نوکر باز یافت کند و پاسدارد که زمین خود کاشته رعیت کاشته نباشد زمین
بازیافت از رعیت نگیرد و مال غایب فروشنده بی وارث را بشایستگی
پاسبانی کند و حقیقت عرض دارد و دیدبانی نماید که ضریبه نگیرند و در بخشوده مصلحت
ملکی روائی و باستانی خلل نیندازند و سفر سور و ماتم را سرمایه خیر گرفتن نسازد
و از سلامی برکناره باشد و هر گاه پتواری زر آرد یا چبوتره آید یکدام سلام لوہان
آورد دست بدامن نیارد و همچنان از بتکچی که چون کاشته بدروسد از هر موضع
چیزی ستاند و دوری گزینند و تیر پنه وری و بازار نشینی و چوکبداری
و راهداری و حاصل باغات و سندوی فرق و ماهی گیری و مهر بجری و دستور
روغن زرد و روغن کنجد و کنبلی و چرم و پشم و دیگر اشکلهای از مندان
ناخداترس را پیرامون نگردد و یکی از شناسندگان آمیز زرا نوبت قرار دهد
تا بدرگاه همایون بوده از نفیر و قطمیر آگهی بخشد و هر ماه احوال رعایا و جاگیرداران
و همسایگان و اهل شدن سرکشان نرخ اشیا و وجه کرایه و حال درویشان و
هنرپیشگان و دیگر سوانح معروض دارد و اگر کوتوال نباشد روائی آیین او بر خود گیرد

آیین بتکچی

راستی منش و درست قلم شمارد و آنچه گزین عمل گذار را از و ناگذران موازنهٔ ده ساله
نقدی و جنسی از قانونگو برگیرد و از زراعت و رسم آن سرزمین آگهی پذیرفته و دلنشین

عامل گرداند و بیاوری گرداند و تیمارداری پای همت فشرده هرچه با بذرگران
قرار یابد نویسد و حدود هر ده جدا گرداند و سپس زمین آباد و خرابه را اندازه
گیرد و نام منصف ضابطه و جریب کش و تهانه‌دار بر نویسد و کشاورز بتاک اورا
جنس زراعت پایان آن نگارد و ده و پرگنه و هر فصل تیز برگذارد و نابود را
جدا کرده بود را باز آورده و یا بدستور اهل هند اسم جنس نابود را در تحت تاریخ
بذر بر نویسد و چون ضبط موضع بانجام رسد و جمع هر بذرگر درست نماید و
محصول را قرار دهد و عامل بدست آویزان بتحصیل کند و نسخه ضبط را که بهندی
خسره گویند روانه سازد و در وقت توجیه اگر نسخه پیشین نداشته بازگشت کار
بذرگر را نام بنام از پتواری نویساند و کامیاب مقصود آید و نسخه توجیه و باقی
واصل را بهنگام میفرستاده و نام تحصیلدار با پای نام هر موضع در روزنامچه و هر
کشاورزی که مال آورده نام برنگارد و بخط کنجور رسانیده و بدو سپارد
و نقل توجیه پتواری و مقدم که بدست آویزان تحصیل نموده آید و سرخط یعنی یادداشت
که برعایا سپرده آید و از پتواری بگیرد و از رسید زر فنکهی بکار برد و گر
ناراستی پدید آید جرمانه ستاند و اصل باقی هر ده را هر روز بعامل برگوید و اورا
انجام کار تیزتر گرداند و هرگاه رعیت رجوع بجناب آورد و بی انتظار بانجام
رساند و آخر هر فصل واصل باقی هر موضع را بنوشته پتواری برابر کند و
روزنامچه جمع و خرج را نام بنام و صیغه بصیغه روز بروز نویسد و بدستخط خزانچی
و مهر عامل رساند و چون ماه باخر رسد و در خریطه سر مهر عملگذار بدرگاه روان نماید
و نرخ نامه مهر و روپیه و دیگر اجناس را روز بروز به مهر اعیان فرستد و جمع خرج
خزانچی را در آخر هر فصل نوشته بدستخط او رساند و مجمل و جمع بندی در آخر سال
به مهر عملگذار روانه گرداند و موضعی را که تاخت و تاراج نمایند و مال و مواشی بقلم

بتاری به فتح با و تای فوقانی هندی و الف و کسر را و سکون یای تحتانی بهاولی
نیز خوانند به فتح با و های خفی و الف و سکون واو و کسر لام و یای تحتانی
کشت زار بریده خرمنها برسازند و بقرار داد رو برو بخش کنند درین صورت کاه
پاسبان فراوان باید ورنه بدگوهران نارسته دست خیانت برآلایند
کهنت تابی بکسر کاف و های خفی و سکون یای تحتانی و تای فوقانی زمین
کاسته بخش کنند لانک تبای بلام و الف و نون خفی و کاف فارسی
غلها بریده شتها برسازند و بالکید یکر قسمت زود هر کدام بخانه خود آورده پاک
سازد و سود بر دارد و اگر برعیت گران نماید و زمین غله بخش را از نرخ بازار
نقدی سازد و در زمین اگر جنس کامل بکار برند در سال اول چهارم حصه از
دستور کم سازند و در ضبطی از سال گذشته گزین جنس زیاده زمین کم آید و
جمع موافق از یکاستگی برنجوشند و در پیاو بزد و همگی خوشنودی خدیو
گیتی طلبد و نسق بکلانتران ده نکند که تن آسانی و کارناشناسی برخیزد و
چیره دستان ستم پیشه را نیرو نکنند و بلکه یکیک کشاورز فرا رسد از راه مهربانی
نوشته سپارد و برستاند و از جریب کش و پیماینده و دیگر عمل گذاران
ضامن برگیرند و جداوندان پیمایش را روزینه بکار پردازند و سیزده دام بی و
یک سیر رساند و در ماهواره بر شمرد و بدین آیین پنج سیر آرد و نیم سیر روغن و هفت
سیر دانه بجهت ترکاری و جز آن چهار دام و تیلچی چهار سیر آرد و نیم سیر روغن و پنج
سیر دانه چهار دام جریب کش و تهاندار و هر چهار نفر را هشت سیر آرد و یک
روغن سیر دانه چهار دام بیهوده را ازیشان مند سازد و از کلانتران مچلکا گیرد
که زمین پوشیده ندارند و مختلف الفضول را بازگویند و در تکاپوی پیمایش
اگر قطعه زبون بنظر درآید اندازه آنرا همان زبان برگیرد قدر آنرا روز بروز

نوشته یکتا وزر سپارد واگر پس از برداشتن محصول آگهی رسد واز همسایگان
کاغذ خام شناسائی پذیرد ومیانه روی بکار برد چنانچه کارکن سوانح
ضبطی را برنویسد ومقدم وپتواری هم قلم باشد ونگاشته را برابر گیرند و
مهر خویش بکنهد ارد ونقل آنرا بدان بتکچی سپارد وچون موضع بانجام رسد در ضمن
منیسجی نگارد ونقل آنرا بدان بتکچی سپارد وتازه بتصحیح نماید وکارکن و
پتواری بتصدیق نویسند واین نسخه را هفته بهفته روانه درگاه سازد وتا پانزده
روز بگذارند پیش از فرستادن نسخه بدرگاه والا اگر آفتی بگنبت وکار رسد و
همانوقت نیک وارسیده اندازه نابود برگیرد وآنرا نگاشته بی تاخیر روانه
سازد ویا بند برند یا آیین بفروشند ومال را به نیکوئی برستانند وبی هنگام
دست خوش وراز نگردانند وتحصیل ربیعه از هولی آغاز د وآن هندی عیدیست
در پایان دلو ویا عنفوان حوت ویا میانه او خریف را از دسهره وآن جشنی
است در اواسط ویا اواخر سنبله اوایل میزان پاسبانی نماید که خزینه دار زر
خالص بدهد وآنچه در وزن وعیار برابر باشد برگیرد وقدر کمی را نرخ مسکوک
صرف ستاند وتفاوت را در قبض بنگارد قرار دهد که کشورز چهار بار خود رساند
او از باجیان خواستگر از میان برخیزد وغله که بکمال رسد مال آنرا بسنگی
برگیرد وموقوف برسیدن جنس دیگر ندارد وهر که ارضی خراجی را نکارد دو تحلیه
علف فرق گرداند واز گاومیش شش دام واز گاو سه دام سالیانه بازیافت
کند واز کوساله گاومیش مقرر دارند ودر برابر آن چیزی نطلبد وآنچه ذخیره خزینه
آورند خود وارسیده شمار بکند ودر روزنامچه کارکن برابر سازد وبتصدیق تحویلدار خزانه
نویساند وبخزینه اطها کرده وسر مهر بخانه استوار گذارد وبر دروازه چند قفل دگرگون
برنهد وکلید یکی پیش خود دارد ودیگری نزد گنجور وآخر ماه روزنامچه جمع وخرج

برنگاشته پاسبانی گذرهای دریا و چاهها برای مردان و زنان جدا سازد
برای کشیدن دولاب پاکیزه روزگاری نامزد گرداند و زن را از اسپ سواری
بازدارد و چنان کند که گاو و گاومیش و اسپ و شتر را تسلیخ نموده نشود و بنده
کردن و فروختن را روا نگذارد که زنی را بزور بسوزند و سزاوار پیشی را پرواز
نکنند نگذارند که کم از دوازده سال را ختنه کنند و چون ازین برگذرد بدو گذارد
و ملنکان و قلندران و دکانداران ریاکار را بیرون کنند یا از روش بازدارد
ار دو آگاه باشد و در همیان گوشه نشین ایزدپرست آزرده نگردد و برهنه پایان
بابویه طلب را گزندی نرسد قصاب و صیاد و غسال و کناس و را از مردم
جدا بنگاه دهد و مردم را از آمیزه این سنگدلان سیه درون برکناره دارد
و هر که با جلاد همکاسه شود و بدست او آسیب رساند اگر کوج او بانگشت کوتر نماید
بیرون شهر مغرب رویه قرار دهد و ارادت گزینان را در سوگواری از کبود پوشی
بازدارد و بشرح پوشیدن کوشش نماید و فروردین ماه را با سراسر همگی آن
ماه روزهای تحویل غرهٔ ماه شمسی و شانزدهم آن آلهی جشنها روز که فلکی
آفتاب و ماه یکشنبه مردم را از تسلیخ بازدارد و شکاری جانور و بیمار را
ناگزیر روا دارد و چنان شکری بیرون شهر کند و آلهی جشنها را کاربند و شب نوروز و
شب شرف چراغان افروزد و سر آغاز شبی که آشتی عید باشد بر دروازه
هر پاسی کوس را بلند آوازه گرداند و در تقویمات فارسی و هندی و تاریخ
الهی را رواج دهد و نیز در هندی ناجها سر آغاز ماه بر شکله بجهه نهند

آیین عملگذار

نکبا ورزد و سستی باید که جد کاری و راستکرداری آیین او بود و خود را جانشین
پاسبان کل داند و جایی نشیند که هرکس بدو ایشان رسد و آزرمند و میانجی

نگردد و تمرد گزین و حیله فروش را باندرز گوئی پیش آرد و اگر سود ندهد بمالش بردارد
و از زمین افتادگی نهراسد از آبادافراه راهزن خونریز و تبه کار بحیرمانه
ستدن درنگذرد و چنان کارکرد فراپیش که ادای فرونشیند و برزگران
تهیدست را بوام دستگیری کند و باهستگی برستاند و چون تکاپوی زمین ده
به جمع کامل رسد و در بیگهه نیم بسوه بدو گذارد و رنه باندازه خدمت بهره‌مند
گرداند و چند کی زمین پژوهد و قطعه قطعه ترازوی بینش برسنجد و برچگونگی
آن آشنا آید و در مزروعه‌ها بکشت و کار فراوان رود و بهر فصل زمینی بکارانند
و بهر بدر کر جدا جدا فرو رسد و تمارداری نماید و قرارداد پیشین عملگذار را بکاهی و
اگر بیوقوفی و خیانت رفته باشد و بچاره گری برنشیند و در آبادی خزانه کوشد
پاسدارد که آبادبومی بیفزاید و در افزونی گرین جنبش کوشش نماید برای
افزایش لختی از دستور کم سازد و اگر کشاورز از قرار کم کارد و گزین وجهی
باز گوید نپذیرد و اگر در دهی زمین بنجر نماند و دهقان را توانائی افزون کاشتن
زمین دیگر مواضع برافزاید و در بهبودن و در بهی و دادگری فراپیش دارد
سال بسال کشاورز را بروا فزاید درکرد قرارداده بود از افزون کاشته چیزی
نستاند و اگر لختی پیمایش نخواهند و برخی نسق پذیرد و قرارنامه را زود در رود بدرگاه
فرستد و نقد گرفتن خوی کند و غله نیز برستاند و آن برچند گونه بود کنکوت
به فتح کاف و سکون نون و ضم کاف و سکون واو و تاء فوقانی کن بزبان
هندی غله و کوت و تخمین و قیاس باشد و همگی اراضی را بجریب یا بگام و
اندازه برگیرد و غله چنان ترازوی بینش برسنجد و کاردیدگان چنان برگذارند و
که کم تفاوت رود و اگر اندیشه بخاطر راه یابد و بازگشت را گزین میانه و زبون و درو
کرده بسنجد و نقش اشتباه بزداید و بهنگام زمین را نیز همچنین برکشند و دست آید

از برگ فرستادن فارغ نباشد و چون بنگاه سرکشان دهیار و در بخش غنیمت
هنجار نگهدارد و پنجم بخش بخالصه باز گرداند اگر در دیدبانی باشد و نخست در آن
در شمارد و پیوسته از اسپ و یراق و سپاهی سراغ گیرد و چون یکی بی بار گی
شود بهمان سرکشی نموده سرانجام کند و آنرا که در پیکار فرو شود و از سر کار روالا
سامان نماید نسخهٔ حاضر و غایب سپاه بدرگاه فرستد و روائی آیینهای مقدس
پیش نهاد همت کند

آیین میر عدل

قاضی داد و دهی و فریادرسی اگرچه کار فرمانروان والا شکوه است ولیکن بر دوی
یکتن بهمه فرا نرسد ناگزیر آنکه یکی از آگاه دلان ستیز چشم بدادرسی نامزد کرده
و او به گواه و سوگند و بس ناکرده شد و همش را پایه برافرازد پرسنده نادان و
آن دو دانا بجز از سخت کاوش دوربست بینش بر فرازآگهی برآمدن بس دشوار و
از افزونی و بدگوهری و آزمندی تکیه بگواه و سوگند نتوان کرد از بی آزرونی و مزاج
شناسی ستمرسیده را از بیدادگر باز شناسد و به پردلی و حق دوستی دریافته را بکردار
آورد و نخست سیراب پرستش کند و از حال انجا آگاه و آنچه در هر آویزه را
سزاوار باشد در میان نهد و سخن سخن شاخ شاخ برسازد و از گواهان تیز جدا جدا
بدان نمط داستان برنویسد و چون بفهمید کی داستانگی در ژرف نگهی بانجام
زمانی بدیگر کار پردازد و از دیگران نوشته بردارد بار دیگر همان پیشه برگیرد و
از سر نو به پرستش و کاوش آغازد و از دگرگونی و یکرنگی سخن بمغز کار برود
اگر شناسائی با مردانگی فراهم نباشد و دو کس بر کار دیگی از پایه عدل که
آنرا قاضی نامند و دیگری نشاند و او را میر عدل

آیین کوتوال

شایسته این پایه دلیر کاردان چابکدست عنان کشید و بردبار اشکل فهم
نیک از بیداری و سبکروی او دیگران در خواب آسایش و بدگوهران

درگاه نباید

265

درگونا پیدائی خانها و راههای معموره یکیک برنویسد و پیمان یاوری یکدیگر گیرد
چنان قرار دهد که در غم و شادی انبازی نماید و از هر چند خانه محله برسازد یکی از
فروهیدکانرا میرزکی نامزد گرداند و در روزنامچه آینده و رونده و دیگر آنچه روید
بهر او برگیرد یکی از آن مردم بیگانه را که باهم آشنا نبوند بجاسوسی برگمارد و سوته
گذارده ها ، آسان بنگارد و ژرف نگهی بکار برد و سرای جداگانه اساس نهد و
رسیدگان ناشناسا را در آن فرود آرد و بدستاویز چند بیننده عیار برگیرد
در دخل و خرج گوناگون مردم باریک بینی بکار بندد و نیک ذاتی رهشعار و
هنگامه کار و ستش را پیرایه انتظام گرداند و در هر حرفتی پیشه وری را سرگروه کند و
دیگر بر ادلال خرید و فروخت آگهی ایشان صورت بندد و ازین نیز روزنامچه
بلکه برسازد و در فراخی کوچها کوشد سر بند دارد و از الانیق پاسبانی کند و چون
لختی از شب سپری گردد مردم را از آمد و شد باز دارد و هنگامگان را بهر مندی
برنشاند و پیشین سمتها بردارد و نگذارد که کسی بیگانه فرود آید و دزدان و دزدیده
پدید آرند ورنه از عهده برآید و چنان کند که کسی بر اهون باج و تمغا نگیرد و دیگر از
سلاح فیل و اسپ و شتر و گاو و گوسفند و بز و قماش در هر صوبه اندکی در یکجا
ستانند و باستانی نقود را بگداز گاه دهد یا بارج ناسکوک بخزانه سپارد
در زر و سیم و پادشاهی تفاوت در نرخ نهند و آنچه از دست ساید یکی کاسته باشد
باندازه کاهش بازیافت نماید و در ارزانی نرخها آگهی برد و نگهدارد که از شهر بیش
رفته باز خرند و توانگران افزون از ناگزیر برنگیرد و پاس سنگ ترازو نماید و سیر را
از وزن سی دام کم و بیش نکند و در کرخانه چه گذارده آید و کمی و افزونی
راه ندهد و از باده ساختن و پیمودن و فروختن و خریدن مردم را باز دارد و
از پرده و هستی درونی برکناره زید و خواسته فرو شد ناپدید را اگر پس مانده گذشته

دباغ وسرا ودیگر منازل خیر سعادت اندوزد ودر تعمیر باستانی آثار دست همت
برگشاید وخلوت گزین وپراگنده دل نباشد که آیین وارستگان صحرانشین
است ونیز با عامه نشستن ودر هنگامه بودن خو نکند که روش صورت پرستان
ناشناست   تو با همه بنشین ومبرا ز همه کان تیر   در راه خرد رو نه مگس باش و
نه عنقا   ایزد گزیدگان گرامی دارد واز گوشه نشینان خداجوی ژولیده مویان
برهنه پا ودریوزه گر باشد ونیایش آفتاب وچراغ وخورشید معبودی
وآتش پرستی نماید وبیداری خوگر گردد وخواب وخور از اندازه نگذارند گریبان
روز ودامان شب را بآگهی بسر آرد ودر دل شب ورد نیازمندی کند
چون از کار جهانیان ودرونی شماره وا پردازد ودر فرهنگ نامهای ژرف در
نگرد وکار بندد واگر دل بدان نیارامد مثنوی معنوی برخواند ودل بمایهها
ندهد وبی بمقصود برد وبآزموده داستانهای کلیله ودمنه طبیعت را میزبانی
کند وبر نشیب وفراز جهان آگهی یافته آزمون پیشینان تجربه خود سگالد ودر
روایی حقیقی علوم توجه برگمارد ودیوان فانها برکنار دارد ولب شناسائی نیک
سگالی پیوندد ودستوری دهد که بروزنامچه حال او ژرف نگهی بکار رود و
هرچه بتر ازوی آگهی افگو هیده باشد وخلوتها باز گوید واگر در شناخت لغزشی
رود تا زار برنخیزد که از دیر باز مردم از گذاردن راستی تلخ نما باز مانده اند خاصه
در خشمناکی که خرد نغنود وطبع برجوشد وبیشتر همنشینان آهوه پژوه عیب آرا و
اگر یکی را دل بسوزد واز بیمتابکی دم بر نیارد وآنکه سود دیگران را بر زبان خود گزند
کم یاب واز گذارش بدخو بخشم در نشود وبراه دوربینی که بدگوهران سخن ساز
با آیین سازکاری نخجتکاری داستان نمایند وخویشتن را پای کوشش فشرند
وطرح اقامت بیندازد وهمواره خویشتن را آماده طلب دارد ونگهبن توری

بنشیند

بنشینند و آزرم و مدارا برگزینند برینجاندانها بر بیندارد و گذشتگان شایسته
سفارش گذارد و پس ماندگان ناهنجار داند و دیدبانی نماید که ارادت گزینان
هنگام در خوردن خورد الله اکبر گوید بزرگ جل جلاله خواند کمتر از یکساله گوسفند و
بزغاله را نگذارد انشان زدا از روز زاد خویش یکماه از گوشت خوردن پرهیزد و کشته
خود را نخورد بعشرت زناشوهی کمتر پردازد و آبستن را تر دیکی نکند اشی که
مردم پس فروشندگان بکار برند هر سال روزا و سامان نماید و تهیدستان را
کامیاب گرداند برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز
پس تو پیش فرست چون آفتاب از برجی به برجی خرامد به سپاسگذاری
برنشیند برای هشیار گردانیدن غنودگان بجنبری توپ و بندوق را
بخروش آورد و عنوان نو افروزی آفتاب عالمتاب و نیم شب که آغاز
پرشدن آن باشد و نقاره بر نوازد و آگهی افزاید

آیین فوجداری

گیتی خداوند برای آبادی ملک چنانچه بهر صوبه سپه سالاری نامزد کند از مزاج
شناسی و کارآگهی در جزو چندی پرگنات بدیدبانی یکی از دلاوران دادگر کم آز
اندازه شناس درست پیمان بازگذارد و آنرا ابدان نام خواند و فرمان
پذیری یاوری نخست باشد و چون بذر کر با عمال گذارد و خالصه یا جاگیردار
سرکشی نماید و بدلاویز گفتار رهگرای فرمان پذیری گرداند ورنه نگاشته
اعیان برگرفته نمایش رو براه سازد و تر دگروه سرتاب بنگاه بر سازد
و گاه بیگاه با آدمی و مال ایشان گزند رساند و بیکبارگی با وی درنشود و تا کار از
پیادگان برآید بسواران نفرماید و بر قلعه تیز دستی نکند و بجائیکه تیر و تفنگ
نرسد و برنشیند و آمد و شد راه باز دارد و شبیخون نغنوده و بنا هی برسگالد

شمس الدین صاحب تاریخ جهان‌گشا بر نگاشت حمد الله مستوفی قزوینی قاضی
نظام بیضاوی خواجه رشید طبیب حافظ ابرو و دیگر سخن پردازان حقیقت نیز
از دیرباز سوانح حال را بسر آغازی پیوند بخشند به شماره سین یکان لطفی و
یا مصرعی و جز آن پدید آرند و آنرا تاریخ گویند و چنانچه در جلوس شاهنشاهی
نصرت اکبر کام‌بخش یافته آمد و پیشینیان کم می‌پرداختند و چنانچه در باب پورسینا
گذارش حجة الحق بو علی سینا در شجع آمد از عدم بوجود در شصا
کل علم حاصل کرد در تکز کرد این جهان بدرود

آیین سپهسالاری

جانشین خدیو عالم سپاه و رعیت فراوان فرمان پذیر او آبادی این بداد گری آن
هر کاری که فراپیش گیرد و ایزدی رضا را طلبکار بود و نیایش و نیازمندی
پیش رو سازد و خیراندیشی مردم را بهلد از جدکاری زمانی نغنود و بهره لائی و
تلخ روئی نشتابد و آگهی و قدردانی خوی بر سازد و خاصه از پرستاران
نزدیک و دور را بخدمت گذارد و آنچه از ملازمان آید و بفرزندان نفرماید و آنچه
اینان توانند خود بدان نپردازد و در کارکرد با داناتری از خود راز گشاید اگر
نیابد با چندی گزیده همزبانی کند و گذارشها بر سنجد گاه باشد ز پیر دانشمند
بر نیاید درست تدبیری گاه باشد که کودک نادان بغلط بر هدف زند تیری
فراوان مردم را در انجمن راز نگذارد و دانای دلیر دلسوز کم آزما یاب مبادا یکی
خدوک افزاید و بایست وقت از دست شود سرداری را پاسبانی دانسته
و دوربینی بکار برد مزاج شناسی را دست آویز دولت ساخته و شایسته
زندگی نماید و لطف و قهر را در فرمان خرد باز دارد و سرشته کار را بکار شناسی
اندرزگوی فرمان پذیر گرداند ورنه تلخ گوئی و هم افزائی بند و زندان و

عضو بریدن بادافراه آماده گرداند و در گسیختن عنصری پیوند فراوان اندیشه بجا
آورد و زبان را بدشنام نیالاید که آیین هرزه درایان بازارنشین است گفتار
از سوگند باز دارد که خود را بدروغگوی مجامعت نمایند بدگمانی تهمت آلود
ساختن است و دادرسی بگواه و سوگند بسنده نکند و گوناگون پرسش سواد بینایی
درونپژوهش نماید و بر دیگران گذاشته فارغ نزید و بدیوان بیند از فریاد داوکه تپید
هر دیوان بود داد او   دادخواهان را رنج انتظار ندهد زندگانی نماید که مردمی و شکوه را
گزندی نرسد و بکیش مردم درنیاید و نزد خردمند در کار دنیا پایدار نبود و زبان خود
نگزیند و دین پاینده را بدانستگی چگونه دارد اگر حق با اوست شورش نکوهیده
بود ور نه تمام نادانیست مهربانی درخور هر لختی از ملک بجد کاران راستی منش
سپارد و در راهها نگاهبانان پردل امینی بخشند و زمان زمان خبر گیرد و نیک اندیشان
دوربین راستگوی و کم آز بجاسوسی برگزیند اگر چنین فروهیده مردم بدست افتد
بهر کاری چندی باهم ناآشنا را برگمارد و گذارش هر یک را نگاشته عیار
راستی برگیرد و همواره خرج را کمتر از دخل کند و اندوخته را مستمندان
بر دهد خاصه آنانکه زبان بخواهش بگشایند و از سامان سپاه و یراق زمانی
بغنود و خود را از سواری باز ندارد و بر تیر و بندوق پردازد و مردم را بدان ورزش
فرماید و در نزدیک ساختن مردم بخود اعتبار افزودن و دیده وری را با آهستگی
همدوش گرداند و با خراب درونان ناپارسا گوهر گفت اخلاص در میان آرند
و نرخ گران خویشتن را بفروشند و بافزونی زراعت و آبادی زمین
همت برگمارد و براست پیمانی دستگیری نماید و یاوری کشاورزان
گزیده پرستش ایزدی نماید برشمارد عمل گذاران انصاف گرای باز گذارد
زمان زمان از کارکرد ایشان آگهی پذیرد در ساختن حوض و چاه و کاریز

اساس بر نهاد و اورنگ نشینی افسر خدیو در اسر آغاز گرفت و شکوه والا ظاهر
که یکیتی خداوند کرامت شده و بدین کار رسپند بود و خاصه که پیشوای جهان معنی
فراهم شده باشد و برای آگهی بندگان سعادت منش بنات قدسی نسبت دادند
و نوید جاوید روائی رساندن سال و ماه شمسی حقیقی شد و کبیسه از میان بر افتاد و
نام ماه و روز فارسی بحال خود گذاشتند و شماره روزهای ماه از بیست و نه تا
سی و دو باشد و دو روز پسین را روز و شب نام ساختند و نام ماههای هر تاریخ
در جدول بر نگاشت و اسامی افزوده شد

نام ماهای هندی	حیت	بیساکهه	جیتهه	اساره	ساون	بهادون	کنوار	کاتک	اگهن	پوس	ماگهه	پهاگن
اعراب							بکاف و نون و واو و الف و را	بهمزه و نو	بهمزه و کاف فارسی و ها			
تاریخ ختایی	چیوه	ارژده	ساوه	هژده	اوده	لوده	بجوه	بادو	کیوه	بشوه	سی لو	نرده
تاریخ ایغور	آرام آی	ایکندی آی	اوچنج آی	دورتنج آی	بیشنج آی	التنج آی	یتنج آی	سکزنج آی	توقزنج آی	اونج آی	اون برنج آی	حصاد آی
تاریخ حکیمان												
تاریخ آدم												
تاریخ جهودان	تسری	مرحشون	کسلیو	طبیث	شقط	آزار	نیسن	ایر	سیون	تمز	ادث	ایلل
تاریخ [illegible]	نعوت	بایه	ربور	سهیب	لهیه	هجبه	بیهات	بیوده	تبنت	نوتبه	مبت	مسدی
تاریخ طوفان												
تاریخ قبطی	توث	بابه	اتور	کیهک	طوبه	امشیر	برمهات	برموده	بشنس	بونه	ابیب	مسری
تاریخ [illegible]	نعوت	بابی	ربور	سهیب	طوی	فاجب	طاتوت	فرموشی	ناحون	ناوتی	حقی	ماتوری
تاریخ اسکندر رومی	تشرین الاول	تشرین الآخر	کانون الاول	کانون الآخر	شباط	آذار	نیسان	ایار	حزیران	تموز	آب	ایلول
تاریخ عرض	نعوت	بیه	ربور	سهیب	کهیه	نمجب	ابیمهار	ابیوده	ابشتن	عوبه	اجیب	مسری

تاریخ نصارا

تاریخ نصاری	ینیرو	فبریرو	مارسو	ابریل	مایو	جونیو	جولیو	اگوشتو	ستمبرو	اوتوبرو	نووینبرو	دیسنبرو
تاریخ انگلیس	جنوری	فبروری	مارچ	اپریل	می	جون	جولای	اگسٹ	سپتمبر	اکتوبر	نومبر	دسمبر
تاریخ قبطی	توت	بابه	اور	کیهک	طوبه	امشیر	برمهات	برموده	بشنس	بونه	ابیب	مسری
تاریخ هجری	محرم	صفر	ربیع الاول	ربیع الثانی	جمادی الاول	جمادی الثانی	رجب	شعبان	رمضان	شوال	ذی قعده	ذی حجه
تاریخ یزدجرد	فروردی ماه	اردی بهشت ماه	خورداد	تیرماه	امرداد ماه	یورماه	مهرماه	ابان ماه	آذرماه	دیماه جلالی	بهمن جلالی	اسفندار جلالی
تاریخ ملکی	آرامری	اکمندآهی	ارخنج آهی	ورونج آهی	بنج آهی	بنبج آهی	رونج آهی	لخونج آهی	سکنج آهی	بنج آهی	سکنج آهی	خصا آهی
تاریخ جامع	فروردی ماه قدیم	اردی بهشت ماه قدیم	خورداد ماه قدیم	تیرماه قدیم	امرداد ماه قدیم	یورماه قدیم	مهرماه قدیم	ابان ماه قدیم	آذرماه قدیم	دیماه قدیم	بهمن ماه قدیم	اسفندار ماه قدیم
تاریخ الهی	فروردی الهی	اردی بهشت الهی	خورداد الهی	تیرماه الهی	امرداد الهی	یورماه الهی	مهرماه الهی	ابان ماه الهی	اورماه الهی	دیماه الهی	بهمن ماه الهی	اسفندار ماه الهی

سوانح روزگاران که پای بند سال ومه شده در اوراق جای گیرد و علمی تاریخ
بر شمارد داننده را مورخ گویند و اسفار رستناسای هند و خطا و فرنگ و جهود و
دیگر امم فراوان دارند و در احمدی کیش نخستین کسی که در حجاز بدین پرداخت محمد
بن اسحاق بوپرسیس وهب ابن منبه واقدی و جمعی طبری ابو عبد الله مسلم
ابن قتیبه اعثم کوفی محمد مقنع حکیم مسکویه فخر الدین محمد بن ابی داود سلیمان بناکتی
ابو الفرج عماد الدین ابن کثیر مقدسی ابو حنیفه دینوری محمد بن عبد الله مسعودی
ابن خلکان یافعی ابو نصر عتبی و در عجم فردوسی طوسی ابو الحسن بیهقی
ابو الحسین مولف تاریخ خسروی خواجه ابو الفضل بیهقی عباس ابن مصعب
احمد بن سیار ابو اسحق بزار محمد ملقی ابو القاسم کعبی ابو الحسن فارسی
صدر الدین محمد خداوند تاج المآثر ابو عبد الله مستنج جرخانی طبقات
ناصری ازدست کبیر الدین عراقی ابو القاسم کاشی مولف زبده خواجه ابو الفضل
مصنف کتاب مخزن البلاغت فضایل الملوک عطاء الدین جوینی برادر خواجه

برگذارد وچون در هر دو کبیسه بود نیروی حساب کمتر پذیرفت وآغاز تاریخ از هجرت
برگرفت وماه بطور تازیان بطور هلال دیدن از غروب تمام نیر اعظم تا رویت دیگر
از سی روز زیاده واز بیست ونه کمتر نباشد وگاه چهار ماه پی هم سی روز شود وسه ماه
بیست ونه واصل حساب رویته را از نظر انداخته وماه قمری بر دو گونه ساخته اند حقیقی
آن از هنگام دوری ماه از وضع معین با آفتاب چون اجتماع باستقبال تا آخر آن تا
باز بدان رسد اصطلاح چون حرکات قمر مختلف باشد وضبط آن دشوار وهمچنان
احساس وشکلهایش بحرکت وسطی قرار دادند ولختی کار آسان شد جدید بیست ونه روز
ودوازده ساعت وچهل وچار دقیقه ضابطه آنست که هر کسری از نصف افزاید و
یکی اعتبار کنند وچون از نصف زیاده بود ماه محرم سی روز گیرند ودوم ماه بیست و
نه همچنین تا آخرین ذیحجه بیست ونه باشد ودر سال غیر کبیسه مدت سال قمری و
وسطی سیصد وپنجاه وچهار روز وهشت ساعت وچهل وهشت دقیقه از شمسی
اصطلاح بده روز وبیست ویکساعت ودوازده دقیقه کم باشد میرزا الغ بیگ
زیج جدید را برین تاریخ اساس نهاده هزار ویکسال گذشت تاریخ یزدجرد بن
شهریار بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان آغاز آن از اورنگ نشینی خود نو کرده اند
سال رومی آسا لیکن آن کسر زاید را فراهم آوردی تا در هر صد وبیست سال یکماه
بانجام رسیدی وآن را سیزده گرفتی نخست بر فروردین افزودی وبنام آن
برخواندی دوم بار بر اردی بهشت وهمچنان چون بنام یزدجرد آن تاریخ تازگی
گرفت وکار او بناکامی سپری شد وسررشته کبیسه از دست وسال وماه شمسی اصطلاحی
هفتصد وشصت وسه سال گذشت تاریخ ملکی جلالی نیز خوانند ودر آن زمان تاریخ
فرس بکار بردی واز گسیختن رشته کبیسه آغاز سالها دگرگونه شدی وبکوشش
سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی عمر خیام وبرخی دانشوران این تاریخ برگزیدند

ماه

مبداء سال از تحویل حمل قرار گرفت ماه حقیقی لیکن امروز ماه اصطلاحی معمول هر ماه
را سی میگیرند و در آخر اسفندارمذ تا پنج تا شش روز افزایند بصد سال سپری شد
تاریخ خانی از آغاز اورنگ نشینی غازان خان مبنی بر زیج ایلخانی سال و ماه
شمسی حقیقی بیشتر ازین وضع دفاتر قلمرو بتاریخ هجری بود و قمری سال روی
داشت و ازین رهگذر سترگ ستمی راه مییافت زیرا که سی و یکسال قمری و سی
سال شمسی میشود و بزرگ گزندی بکشاورز رسیدی چه خواستن خراج بر سالهای
قمری بود و مدار زرع بر شمسی و آنرا برانداخته بدین تاریخ معدلت افزوده و نام
ماهها همان ترکیب با فزایش لفظ خانی دویست و نود و سه سال گذشت تاریخ
الهی از دیرباز سریر آرای اقبال بر آن بود که در آباد بوم هندوستان تازه سال و
ماهی بروی کار آید و دشواری بآسانی گراید و نیز از تاریخ هجری که از ناکامی آگاهی
بخشند و سرگرانی داشتند ولیکن از انبوهی کوتاه بینان کارشناس کم
تاریخ را روائی ناگزیر دین پندارند و شاهنشاه مدارا پژوه پیوند دلهای گرامی شمرده
اندیشه بیرون نفرستاد و هر چند بر انصاف منشان روزگار هویدا که این نقد
چارسوی معانی را با گوهر شب تاب درینجه نسبت و این سلسله پیوندی صورت را
بدو تائی رشته حقیقت چه انبازی این جهان غبار آمای شناسائی
دانندگان از داستان گریختن روباه از باز خواست شیر تن در زده
و در نهصد و نود و دو نهی هلال از فروغ خرد والا چراغ آگهی افروزش دیگر یافت
و سترگ روشنائی جهان افروز گرفت و سعادت سبحان حق گرای سر از بالین
ناکامی برگرفتند و کج حرفان غنوده رای به بیغوله ناروائی برنشستند برین
بسیج شاهنشاهی بروی روز افتاد یادگار بینش حکمای گزیده دودمان دانش
فتح الله شیرازی در انجام اینکار همت بست و بر زیج جدید گورکانی

خاقانیان دقیقه همان سی و شش ثانیه و پنجاه و هفت ثالثه و بر رصد جدید
گورکانی دقیقه بدانسان سی و نه ثانیه و بر رصد محی الدین مغربی دوازده
دقیقه و بر رصد ناباتی سیزده دقیقه و سی و شش ثانیه محی الدین مغربی گوید
برخی از رصاد روم آن کسر افزون از ربع است و ازین ممر با مر اوسط ربع گرفتند
و طائفه بر آنکه اهل روم آن کسر را به رصد تمام ربع یافته اند و پس سال شمسی حقیقی باشند
ملا علی قوشچی بر وجه نخستین تیر حقیقی بر گذارد سر آغاز این شمسیت از فرو شدن
سکندر ذوالقرنین لیکن پس از دوازده سال قرار گرفت و برخی بر آنند که
در سال هفتم از اورنگ نشینی او از مقدونیه که بنگاه اوست و برای تسخیر ملک
بر آمد و این تاریخ نهاد و محی الدین مغربی بر آنکه عنفوان این تاریخ از اورنگ
نشینی این سولوقس است انطاکیه بنیاد نهاده و جهودی سریانی این تاریخ بکار
بردی گویند اسکندر فیلقوس چون از یونان بگشایش فارس همی رفت و بر بیت
المقدس گذر افتاده و دانشوران را طلب داشته فرموده تاریخ موسی را برانداخته
از زمان ما گیرند منادی دادند که پیشینیان نگهداشت یک تاریخ زیاده از
هزار سال نکرده اند و همانا تاریخ ما بهزار برسد از سال آینده فرمایش کار
بسته آید و چنان کردند و قرارداد بجا آمد و آن بیست و هفتم سال از عمر سکندر بود
برخی بر آنند که تاریخ در روم عنبر نشت بسته آید و چنان کردند و قرارداد بجا آمد
آن بیست و هفتم سال از عمر سکندر بود گوشیار در زیج جامع گوید تاریخ رومی
و سریانی دگرگونگی ندارد مگر نام ماهها و سر سال سریانیان اول تشرین الاول و پیشتر
به شماره در چهارم درجه میزان بود اکنون بیازدهم نزدیک و میان آن زمان اول
کانون ثانیست و آن در نزدیکی بیستم درجه جدی است بنا نهی این تاریخ را از
فیلقوس پدر اسکندر ذوالقرنین گویند برای بلندنامی بنام پسر خود کرده اند

واصول و اوساط زیج خود برین اوساط زیج خود برین تاریخ نهاده و هزار و هفصد و
پنجاه سال میشود تاریخ اغسطس نخستین قیاصره است و اولاد عیسی در زمان اوست سر آغاز
از جلوس او گیرند و سال رومی قبطی آخرین ماه سی و پنج روز گیرند و در سال کبیسه سی و
شش از آن هزار و ششصد و بیست و سه سال سپری شده و تاریخ نصاری سر آغاز
ولادت عیسی سال سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت بسان روم و پس چهار
سال در آخر ماه دو و نیم یک روز افزایند و ابتدای شبانروز از نیم شب برگیرند و
عرب آسا هفته را نام برگویند و آغاز از یکشنبه کنند و سر سال برخی اول جدی
گیرند و طایفه هشتم درجه او تاریخ الطونینس رومی از اورنگ نشینی اوست سال رومی و
قبطی بطلیموس مواضع ثوابت در مجسطی برین تاریخ نهاده از و هزار و چهارصد و
پنجاه و هشت سال تاریخ قیطانوس رومی ترسائی است از عنفوان فرمانروائی
برگرفته و سال رومی و ماه قبطی هزار و ده سال گذشت تاریخ هجری عرب را
پیش از اسلام گوناگون تاریخ بود چون تاریخ بنای کعبه و ریاست عمر ابن ربیعه
در جزیره حجاز بت پرستی ازو بنا شد تا عام الفیل این تاریخ روایی داشت
سپس سانحه پیل را آغاز گردانیدند هر قومی را عرب که ایشان را واقعه بزرگ دست
دادی آن روز سر سال برساختی در زمان پیغمبر این رشته دوتائی نداشت لیکن از
هنگام هجرت هر سال را نامی نهاده بودند و چنانچه آن سال را سال اذن گفتندی
یعنی دستوری یافتن و برآمدن از مکه بمدینه و سال دوم سال امر گفتند یعنی
فرمایش با ویزش ناکردگان و چون نوبت بدوم رسید خلیفه ابو موسی اشعری
حاکم یمن عرضداشت و از بارگاه والا نوشتها برآمد و بماه شعبان مقید دریافته
نمیشود که کدام شعبان است خلیفه دانش پژوهان را فراهم آورد و برخی پهود تاریخ در
میان آوردند و حکیم هرمزان گفت عجم را حسابیست که ماه و روز گویند و آن را

نماید از سال موش آغاز نهند و هر حیوانیکه رسد سال از وی بود لیکن بتر از وی
سنجید کی ندارد و بیک کمی پذیرد آنچه باقیماند بحیوانات دهند و از موش گرفته
بهر جانوریکه رسد نام آن اعتبار کنند هرچند آغاز معلوم نگردد ولیکن لختی ازین
حساب شناسائی افتد که کدام سالست ازین دور در چه نام دارد و اگر هفت
سال بر تاریخ ناقصهٔ ملکی افزایند و دوازده دوازده طرح کنند از سال موش گرفته و
بهر جانوریکه رسد سال آن باشد و این درست آمد بدین ترتیب سُچقان بکسر
سین و جیم و قاف و الف و نون موش اود بضم همزه و سکون واو و دال گاو
بارس بیای فارسی و الف و سکون را و فتح سین پلنگ توشقان بفتح تای
فوقانی و کسر واو و سکون سین منقوطه و کاف و الف و نون خرگوش لوی
بضم مجهول لام و سکون واو و بعد و یای تحتانی نخست مکسور و دوم ساکن نهنگ
ییلان بعد و یای تحتانی اول مکسور و دوم ساکن لام و الف و نون مار یونت
بضم یای تحتانی و سکون واو و نون خفی و سکون تای فوقانی اسپ قوی بضم
قاف و سکون واو و یا گوسفند پیچ بکسر با و نون و جیم فارسی بوزینه تخاقو بفتح
تای فوقانی و خای منقوطه و الف و ضم قاف منقوطه و سکون واو مرغ ایت
بکسر همزه و سکون یای تحتانی و تای فوقانی سگ تنگوز بفتح تای فوقانی و
نون خفی و ضم کاف و سکون واو و رای منقوطه خوک در انجام هریک لفظ
ایل گویند که بمعنی سال است بر افزایند تاریخ بخم آغاز از آفرینش گیرند و گویند
در آن هنگام همگی سیاره در اول حمل بود و سال شمسی باشند و به شماره او درین
سال یک لکهه و هشتاد و چار هزار و ششصد و نود و شش سال گذشته و
تاریخ آدم آغاز از ابتدائی او گیرند سال شمسی و ماه قمری درین سال بگذارش
زیج ایلخانی و دیگر کارآگهان پنجهزار و سیصد و پنجاه و سه سال شمسی شود و

برخی اهل کتاب شش هزار و سیصد و چهل و شش سال شمسی برگذارند و چندی
شش هزار و هفتصد و بیست و نه سال شمسی آنچه از دانش اندوزان نصاری
نصاری شنوده شد و شش هزار و هفتصد و نود سال تاریخ یهود آغاز از سر آفرینش
آدم گیرند و سال شمسی حقیقی و ماه قمری حقیقی شمارند ماه و روز تازی آسا لحب اما
وسط و سالها بر دو گونه بود و بسیط که درو کبیسه نباشد و عبور که درو اعتبار کنند
مانند هندیان در سه سال یکماه افزایند تاریخ طوفان نوح پیغمبر سر آغاز از آن
حادثه برگیرند و سال شمسی حقیقی و ماه قمری اول سال از حمل برگیرند و ابو معشر بلخی
اوساط کواکب برین تاریخ نهاده و درین سال چهار هزار و ششصد و نود
گذشته تاریخ بخت اول از عنفوان فرماندهی خویش تازه تاریخی در
میان آورد و سال شمسی اصطلاحی سیصد و شصت و پنج روز در آخر سال افزایند
و بطلمیوس در مجسطی حرکات سیاره را برین تاریخ نهاده و دو هزار و سیصد و
چهل و یکسال از و سپری شده و تاریخ فیلبس و فیلقفس نیز خوانند او مشهور
به سکندر مقدونیست و آغاز از فرو شدن او گرفته اند و سال و ماه شمسی اصطلاح
مادون اسکندرانی اصول و اوساط کواکب در زیج و قانون بطلمیوس برخی
ارصاد در مجسطی برین نهاده هزار و نهصد و هفده سال گذشت تاریخ قبطی
سر آغاز از نشستن هنگام بنالیتر گویند و سال شمسی اصطلاح سیصد و شصت و
پنج روز بی کسر زیج سلطانی چنان سراید و سال او بسان رومی است و همچنان
کبایس دارد لیکن کبیسه قبطی به ششماه پیش گیرد از کبیسه رومی و تاریخ رومی
سال و ماه شمسی اصطلاح سیصد و شصت و پنج روز و چهار یک را بی کم و بیش
یکسال برشمارند و در ارصاد مشهور کسر زاید ربع است و نزد بطلمیوس چهارده دقیقه
و چهل و هشت ثانیه برصد ایلخانی دقیقه همان ثانیه سی و دو ثالثه و سی بارصاد

میان سرما و معتدل تیر سال را سه بخش بر سازند و هر یک را کال خوانند بکاف
والف ولام و آغاز از بیساکهـ شود و چهار ماه گرما را دهیکال خوانند بضم دال و
های خفی و سکون یای تحتانی و کاف والف ولام و چهار ماه بارش را برکها
کال بفتح با و سکون را و فتح کاف و ها والف چهار ماه سرما را سیت کال
بکسر سین و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی در معظم معموره هندوستان ده
افزون از سه فصل آشکارا نبود حوت و حمل و جوزا ثور گرما سرطان و اسد سنبله و
میزان باران عقرب قوس و جدی و دلو زمستان و سال شمسی را دو بخش کرده اند
از حمل تا آخر سنبله را اترکول خوانند بضم همزه و فتح تای فوقانی مشدد و
سکون را و ضم کاف فارسی و سکون واو ولام شمالی معدل النهار روز اول
میزان تا آخر حوت را دکهن کول خوانند بفتح دال و کسر کاف مشدد و های خفی
و نون جنوبی آن تیر از اول جدی تا آخر جوزا اتراین نامند بضم همزه و فتح تای
فوقانی مشدد و را و الف و کسر یای تحتانی و سکون نون آفتاب روبشمال نهد
از اول سرطان تا آخر قوس دچهناین بفتح دال و کسر جیم فارسی مشدد و
های خفی و نون والف و کسر یای تحتانی و فتح نون خورشید جنوب رویه رود
فراوان کار خاصه فزو شدن در نخستین قسم گزیده شمرند و شبانروز را هشت
بخش برابر کرده اند و هر یک را گهتی نامند به فتح کاف فارسی و های خفی
و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی و بعربی زبان گهری بهر فتح کاف
فارسی و های خفی و کسر را و سکون یای تحتانی هر گهری را نیز بدان شماره قسمت
کنند و هر یک را پل خوانند بفتح بای فارسی ولام و پل را نیز بدانسان بخش کرده اند
هر کدام را ناری گویند بنون والف و کسر را و یای تحتانی بپل نیز خوانند و بکسر بای و
فتح بای فارسی ولام و هر ناری مقدار شش نفس کشیدن آدمی معتدل المزاج

کپلی دیرن

که بی دویدن و خشمناکی و مانند آن بود و آدمی تندرست سه صد و شصت نفس
در یک گهری برآرد و در شبانروز بیست و یکهزار و ششصد برکشد و برخی چنان برگذارند
نفسکیه برآید آن را سواس نامند بضم سین و واو و الف و سین آنچه در آید پرسواس
بفتح باء فارسی و سکون را و ضم سین هر دو را یک پران خوانند بفتح باء فارسی و
سکون را و الف و نون شصت پل را یک گهری نجومی ساعت بیست و چهارم
بخش شبانروز است اندازه دو نیم گهری است و هر یکی از شب و روز
چهار قسم برسازند و هر قسم را پهر نامند به فتح باء فارسی و سکون ها و را هم
پهر برابر نباشند تاریخ خطایی سرآغاز از گیهان آفرینش برسازند تا امسال
برعم ایشان هشت هزار و هشتصد و هشتاد و چهار ون به فتح واو و سکون نون
شصت سال سپری شده هر ونی را ده هزار سال پندارند که پاید عالم سیصد هزار
ون بود و نزد برخی سیصد و شصت هزار سال شمسی حقیقی ماه قمری حقیقی برگیرند
آغاز سال از میانه دلو کنند محی الدین مغربی از شانزدهم درجه برگذارد و برخی
از شانزدهم تا شانزدهم شبانروز برابر دوازده جا بخش کرده اند هر یک را که
هفت که هر کدام را نامی بر نهاده اند نیز بده هزار فلک بخش کنند و در سال و ماه
خویش سه روز دارند سانک ون و چونک ون و خاون هر یک شصت سال و
هر سال آن را بد و پانید گردانند گردش دور برده و دوازده بود نخستین در سال و
روز بکار برند و سپس در آن اجزای روز از ترکیب این دو دور سنین برسازند
و تفصیلها بر نهند و تاریخ ترکی ایغوری گویند بسان پیشین است لیکن دور
جز بر دوازده نبود و سالها و روزها بدان نشان شمارند و برخی زیجات چنان برگذارند
که دور ایشان برده تیر گردد و سرآغاز سال بدانی نگرفت و ابوریحان گوید که
ترکان نه عدد بر سالهای ناقصه رومی افزایند و بر دوازده قسمت کنند انچه

فوقانی نخستین بکسر رود دوم ساکن وهای خفی یاه از اجتماع چون دوزی کز بنید و
هر دوازده درجه را یکی از آن بر شمرند و از درنگ و شتاب ماه در گردیهای
هر بخشی تفاوت رود از شصت و پنج افزون و از پنجاه و چهار کم نبود و اول را
پروا نامند به فتح بای فارسی و کسر را و وا و الف دوم دوج بضم دال و سکون واو
و جیم سیوم تیج بکسر تاء فوقانی و سکون یاء تحتانی و جیم فارسی چهارم
چوته به فتح جیم فارسی و سکون واو و فتح تاء فوقانی وهاء خفی و پنجم پنچمین به
فتح باء فارسی و نون خفی و فتح جیم فارسی و کسر میم و سکون یاء تحتانی و
نون خفی و ششم چهته به فتح ها جیم فارسی وهای خفی و سکون تای فوقانی
هندی وهای مکتوب هفتم هفتمین بکسر میم و سکون یاء تحتانی و نون خفی و هشتم
اشتمین بکسر الف و کسر سین منقوطه و فتح تاء فوقانی هندی و کسر میم
و سکون یاء تحتانی و نون خفی و نهم نومین به فتح نون و سکون واو
کسر میم و سکون یاء تحتانی و نون خفی و دهم دشمین بفتح دال و سکون
سین و کسر میم و سکون یاء تحتانی و نون خفی یازدهم ایکادسی بکسر مجهول همزه
و سکون یاء تحتانی و کاف و الف و سکون دال و کسر یاء تحتانی دوازدهم
دادسی بضم دال و سکون الف و فتح دال دوم و کسر سین و یاء تحتانی
سیزدهم تریودسی بکسر تاء فوقانی و ضم را و یاء و واو و سکون سین منقوطه و یای
تحتانیه چهاردهم چتردسی به فتح جیم فارسی و ضم تاء فوقانی و کسر دال و سین منقوطه
و یاء تحتانی و پانزدهم پورنماسی بضم باء فارسی و سکون واو و را و نون و میم و
الف و کسر سین و سکون یاء تحتانی و از شانزدهم تا سیت و نهم بدین نامها
ترتیب برخوانند تا چهاردهم بخش سیم را اما وس خوانند به فتح همزه و میم و
الف و فتح واو و سکون سین از پروای اول تا پانزدهم را شکله پچه گویند

بضم سین منقوطه و سکون کاف و فتح لام و بای فارسی و جیم فارسی مشدد و
های خفی بصنف دیگر گشتن بچه گویند در تقاویم بیشتر سال شمسی آورند و ماه
قمری از شمسی ده روز و پنجاه و سه گری و بیست و نه پل و دو و نیم بپل کم باشد و
بحرکت تقویمی از سه سال بحرکت تقویمی و پس از دو رسال و هشتماه و پانزده
روز و سه گری ازین کسر یکماه فراهم آید و بحرکت تقویمی از سه سال به شماره
نخستین در هر یکی از دوازده ماه این کشور فراهم آید در آن سال همین ماه را
دوباره گیرند و درین حساب در هر ماه شمسی که دو اجتماع شود و آن ناگزیر از
چیت تا کنوار باشد و بجز این هفتماه افزوده نگردد آنرا ادهک ماه گویند
به فتح همزه و کسر دال و های خفی و سکون کاف عامه ماه لوند نامند ساون
ماس بسین و الف و فتح واو و سکون نون از هر روز یکه خواهند آغاز نهند
تا سی روز بانجام رسد و سالی سیصد و شصت روز بچهتر ماس بفتح نون و
جیم فارسی و های خفی و سکون تای فوقانی مشدد و را از هر ستاره که ماه ازو
برگذرد و باز پیوندد و باز بدو پیوندد و ماه بیست و هفت روز و سالی صد و بیست
و چهار روز فصول را شش رت برشمارند و هر یک را رت نامند بکسر را و ضم
تای فوقانی و بره بسنت گویند به فتح با و سین و نون خفی و فتح تای
فوقانی معتدل در گاو و دو پیکر گرکهم بکسر کاف فارسی و را و سکون یای
تحتانی و فتح کاف و های خفی و سکون میم در خرچنگ و شیر برکها
بفتح با و سکون را و فتح کاف و های خفی و الف هنگام بارش در خوشه و ترازو
سرد بفتح سین و را و سکون دال زمان سپری شدن باران و در آمدن زمستان
بکژدم و کمان هیمنت بکسر مجهول ها و سکون یای تحتانی و فتح میم و نون خفی
و فتح تای فوقانی بهمه بزغاله و دول ششر بدو سین منقوطه مکسور و فتح را

دقیقه و ثانیه موافق بدین لیکن هفده ثالثه و سیزده رابعه و دوازده خامسه
وسی و یک سادسه نویسید و همچنین گوناگون روش کهن نامها بازخوانده و همانا
از تفاوت آگهی و دیگرگونگی آلات دوئی برخیزد مدار سال گردش فصول برنهاده
اند و از هنگام جدائی از نقطه معین با خورشید چون اجتماع یا استقبال و یا جز آن
تا بازگردیدن بدور قمری تا ده و چون دوازده دور ماه نزدیک بیک دور آفتابست
و آنرا سال قمری برشمارند و پس هر یکی از سال و ماه شمسی و قمری بوده هر کدام
ازین دو حقیقی که در آن سیر معتبر بودند و بشماره ایام و وسطی که در روز شمارند و
نه بمدت گردش دهند دانا سال را چهار گونه بیان ماه برگذارد هر کدام بکاری
برگزینند چون روز و شب و سال و ماه که دستمایه تاریخ بود لختی گذارش یافت
و چندی از پیشین تاریخ برنویسند و دو استاد از اسراب میگرداند تاریخ هند
آغاز از آفرینش برهما گیرند هر روز او سر تاریخ شود گویند چون هفتاد کلب سپری
گردد به فتح کاف و سکون لام و بای فارسی چهار جگ باشد و همگی مدت آن
چهل و سه لک و بیست هزار سال و یکمین پدید آید و آن فرزند خواهش برهما
آفرینش را دستیار و چهارده دور یک روز او پدیدار کردند درین روز که
سر آغاز پنجاه و یکم سال اوست و شش من گذشته از بیست و هفت کلب
سپری شده و از بیست و هشتم سه جگ بسر آمد و چهارم چهار هزار و هفتصد سال
در سر آغاز این جگ راجه جدهشتر بضم جیم و کسر دال و هاء خفی و سکون سین
منقوطه و کسر تاء فوقانی هندی و هاء خفی و فتح راء همگی جهان برگشاد و بسر آبادی
تاریخ فرا رسید و فرمانروای خویش را سر آغاز گردانید و درین سال چهلم
الهی و چار هزار و ششصد و نود و شش سال از و گذشته سه هزار و چهل و چهار
سال روائی داشت و پس بکرماجیت از اورنگ نشینی خویش کام برگرفت

دکارهتی

و کار لختی بر مردم آسان ساخت و صد و سی و پنجسال فرمانروائی کرد و درین
سال هزار و ششصد و پنجاه و دو سال سپری شد و گویند شالباهن نام جوانی
به نیروی معنوی چیره دستی ظاهر بساخت و در آوردگاه آن راجه دستگیر
گردانید و چون گرفتاری بجانسگری نشد نوازش فرموده و از خواهش باز
پرسند پاسخ گذارد اگرچه همگی عزیمت و کنج نشینی و پرستش دادار بیهمال
ولیکن این آرزو در سر که از جراید تاریخ من سترده نشود و گفته پذیرفت
اگرچه تاریخ خویش در میان آورد ولیکن آنرا از رواج باز نداشت و امروز
هزار و پانصد و هفده سال ازو درگذشت پندارند که شرده هزار سال
روائی یابد و سپس راجه بجیا نندن بکسر با و جیم و یای تحتانی و الف و فتح نون
و نون خفی و فتح دال و نون از جلوس خویش تاریخ نو بر سازد و ده هزار
سال بماند و سپس ناکارزن سنداراجی گردد و بنام خویش تازه تاریخی
برنهد و چهار لکهه سال روائی یابد هکلنکی که آنرا اوتار اندیشند تازه گردانند و
تا ششصد و بیست و یکسال باشد و این شش را پس گزیده انگارند و شاکا خوانند
بسین و الف و کاف و الف و رنه سر آغازها فراوان بود و هر کدام را سنبت گویند
بفتح سین و سکون نون و فتح با و تای فوقانی چون شالباهن پدید آید تاریخ
بکرماجیت از ساکا به سنبت نام گرفت و سپس سر آغاز جک شود ازان تاریخ
نو برگیرند و هندی حکیم ماه و سال را چهار گونه از سورماس به فتح سین و سکون
واو و را و میم و الف و سین بودن آفتاب در یک برج و هر سال سیصد و شصت و
پنجروزه و پانزده گری و سی پل و بیست و دو و نیم بپل و چاندرماس و الف و نون
خفی و سکون دال و را از بر وا ناماوس سال سیصد و پنجاه و چهار روز و بیست
و دو گری و یک پل از حمل آغاز نهند و اساس این ماه بر سه تهه باشد و تا

مسعودی زیج معتبر سنجری زیج وجیه معتبر زیج احمد عبد الجلیل سجزی زیج
محمد جاسب طبری زیج عدلی زیج طیلسانی زیج اصابعی زیج کرمانی زیج
سلطان علی خوارزمی زیج فاخر علی تبتی زیج علای شروانی زیج رابعی
زیج وستوفی زیج منتخب یزدی زیج ابو زای یزدی زیج قیدوره
زیج اکلیلی زیج ناصری زیج ملخص زیج دستوری زیج مرکب
زیج معظمه زیج عصا زیج وسنبله زیج حاصل زیج خطائی زیج دهلی زیج
مفردین محمد ابواب زیج کابل ابورشید زیج و ایلخانی زیج و جمشیدی
زیج و کرکانی آنچه سال بسال از زیج جزئی حرکات و تخصیص اوضاع برنویسند
تقویم خوانند آن در اصل خرامش اختر باشد از آغاز حمل تا جای معین از فلک
البروج بتوالی و بهندی نرفان تیره خوانند به فتح بای فارسی و سکون
تای فوقانی و فتح راو ها مکتوب و بهندی حکیم ستاساهی اختر را بگذارش
قدسی نفوس پندارد و مردم زاد از صفای گوهر و شایستگی اندیشه و گزیدگی کردار
و گذارش جان و تن بپایه رسد که نقوش الهی و کلی و جزوی و علوی و سفلی
و آینده و گذشته بر پیشگاه خاطر او هویدائی گیرد و از مهربانان دانش فرزانی
بهره ور نهد کان سعادت منش بر آموزد و اینان پای بند خانه سازد آن نگاشته ها
سدهنت نامند بکسر سین و فتح دال مشدد و دو های خفی و تای فوقانی امروزه
تا هیه از آن شگرفی روزکار برگذارد برهم سدهنت بفتح با و سکون را و های خفی
و فتح میم سورج سدهنت بضم سین و سکون واو و فتح جیم سوم سدهنت بفتح سین و
سکون واو و فتح میم برسپت سدهنت بکسر با و را و فتح ها و سکون سین و فتح بای
فارسی و کسر تای فوقانی برگذارد برهما و آفتاب و ماه و مشتری آغاز هر چهار را
پس درو فراوان اعتبار روا رند خاصه دوئی و اول گرگ شدهنت به فتح کاف

فارسی و سکون

فارسی و سکون را و فتح کاف فارسی تا رسد هست بنون و الف و فتح را و دال
با را انشر سد هست بیا و الف و را و الف و فتح سین و سکون را البست سد هست
بیای فارسی و فتح لام و سکون سین و فتح تای فوقانی لسبسته سد هست بهم فتح با و
کسر سین منقوطه اول و سکون سین دوم و فتح تای فوقانی هندی و هاء خفی
این پنج گذارش مردم زادگان انگار زند باشند گان زبان بغاره گشایند و
چنان پندارند در صدی اوضاع آگهی یافته راز را نهفته بر و شیکه دلها بگرد
وا نموده لیکن دو درین الضاف گراسر بازژند خاصه که نیکوان ارشته ظاهر و
باطن چندین لک سال پس از دیگری بر یک نمط برگذارند و نزد همه شبانروز
که دستمایه تاریخ بود بر گونه باشد حقیقی آن در توران و از نیمروز تا نیمروز دیگر
در خطا و ایغور و از نیم شب تا نیم شب و بیامه از شامگاه تا شامگاهی هندوی
حکیم در جگوت پایان خاور و از آغاز طلوع تا طلوع و دیگر در رومک منتهای
باختر زمین از غروب تا غروب و در لنهکا نهایت جنوب از نیمروز تا نیم شب
و در دهلی دریا رهمین شماره رود و در صدر پور پایان شمال از نیمروز تا نیمروز و وسطی آنرا
اصطلاح نیر گویند و مقدار یک دوره فلک اعظم اسم تا سیر وسطی شمس و ران برای
کار آسانی همگی زمان گردش آفتاب را برگرفته اند و بر ایام دوره برابر بخش نموده
خارج قسمت را وسطی هر روز پندارند لیکن چون مدت دور مختلف یافته اند و
در آن نزدیکی دگرگونگی پدید آمده زیج بتانی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و
هشت ثالثه و چهل و شش رابعه و پنجاه و شش خامسه و چارده سادسه برگوید
و الغخانی دقیقه و ثانیه همان لیکن نوزده ثالثه و چهل و چهار رابعه و ده خامسه و
سی و هفت سادسه برگذارد و جدید گورکانی با خواجه تا ثالثه یکسان بشمارد
لیکن سی و هفت رابعه و چهل و سه خامسه بود پس بطلیموس در مجسطی اگر چه در

دوربین گوناگون شناسایی خامه ریاضی ایزدی منسوب توفیق رصد
برساختند وشگرف خانهای زیر و بالا دیگرگونگی روزنها وزین ها دربلند
زمین کم عیار اساس یافت بمیانجی آن و نیروی آلات چون ذات الحلق
وذات الشعبتین وذات السمتین وربع مجیب واصطرلاب وکره وجز آن
اخترشناسی چهره برافروخت وشماره افلاک وجای ستارگان واندازه
حرکات در طول وعرض ودوری ازیکدیگر اززمین وبزرگی وکوچکی واجرام و
مانندآن هویدایی گرفت واین کارسترگ بی اقبال روزافزون فرمانروی
دادگر فراوان توجه او صورت نگیرد وفراهم آمدن دانادلان آزادخاطر تنها
با فرولی خواسته دست ندهد وخردنامهای باستانی ودستورالعمل بی
سخت کوشش اورنگ نشین بچگونگی نیاید وباهمه سی سال باید هفت سیاره
آگاهی شود هرچند زمان دراز وکوشش فراوان کارشایسته تر درین کهن دیر
پرآشوب بس کس را توفیق یاوری نموده وبدینگار لختی چهره دستی یافت
وچنانچه ارشمیدس وارسطرخس وایرخس مصر که درین چهلم الهی هزار وهفتصد و
هشتاد ونه سال از رصد سپری شده بطلمیوس باسکندریه هزار وچارصد وده
چندی میشود مامون خلیفه در بغداد هفتصد سال گذشت وسعید بن علی خالد
بن عبدالملک المروری بدمشق هفتصد وهشتاد وچار سال بسر آمد وحاکمی وابن
اعلم در بغداد پیش هفتصد ودوازده سال رصد اساس نهادند با تمام ماند ثابتی
به ششصد وپنجاه وچهار سال خواجه نصیر طوسی در مراغه تبریز سیصد وهشتاد ودو
سال شمسی میگذرد ومیرزا الغ بیگ در سمرقند صد وپنجاه وشش سال سپری
شد وگزین ترین برشمرند ورصد تازی زبان انتظار ومنتظران آن سپس جمعی
که در خاص خانها چشم بر شناسایی اختر دارند وپژوهش حال آن نمایند

و آنچه برین طرز بر گیرند و بقید کتابت باز دارند و انرا زیج گویند و او معرب
زیک است و بپارسی رشتهاییست که نقش بندانرا قانونی است و در بافتن
نقشین پارچه همان طرز زیج است دستور منجم را در شناخت فلکی اوضاع
و خطوط و جداول را در طول و عرض بدان ریسمان مانند گویند معرب است
از فراوان احتیاج که بر شناسا پوشیده نیست هر قوس را در برابر آن
نهاده اند وانرا بدین نام خوانند برخی فارسی برگذارند معنی رجه چنانچه ادیب آوی
آن ازرا اسنی عمارت آگهی پذیرد و اخترشناس بدین تقویم درستی پژوهد
فراوان مردم از آن یادگاری گذاشته و اسامی زیج زیج ماجور زرکسا زیج
ایرجبن زیج بطلیموس زیج فلیثاغورس زیج رزدست ساون اسکندرانی
زیج ساماه طیوتالی زیج ثابت بن قره زیج و حسان بن سنان زیج
ثابت بن موسی شاکر زیج محمد بن جابر بتانی زیج احمد بن عبدالله احسا زیج
ابو ریحان زیج خالد بن عبدالملک زیج یحیی بن منصور زیج حامد مروزی
زیج و معشی زیج شرقی زیج ابو الوفای نور خانی زیج بالغ کنا کوشیار
زیج عبدی کنا کوشیار زیج و سلیمان بن محمد زیج ابو احمد الصفار صفالح
زیج و ابو الفرح شیرازی زیج و مجموع زیج و مختار زیج و ابو الحسن طوسی
زیج احمد بن اسحاق سرخسی زیج عرازی زیج و نارونی زیج ادو از قرابین
زیج یعقوب بن طاوس زیج خوارزمی زیج وافی زیج یوسفی زیج
جوهرین زیج و سمعانی زیج و ابن سحره زیج و ابو الفضل باشاوه زیج
عاصمی زیج و کبیر ابومعشر زیج و سید بن علی زیج و ابن اعلم زیج شهریاران
زیج اوکند زیج ابن صوفی زیج و سهلان کاهی زیج اهوازی زیج و
عروس ابی جعفر توهجی زیج و ابو الفتح زیج و عکه راهی زیج قانون

شبستان نیمراز زمان جلوه دهد و رهائی با کمال تقدس همانجی دست دیار
چهره برافروزد و از دریچه گوش در شده بدیرین بنگاه باز گردد و هزاران
ارمغانی از خود بخود آرد نیوشندگان را فراخور دید و غم و شادی برافزاید
وارستگی و بایستگی را یاوری کند خداوند را بدو فراوان توجه و پژوهندگان را
زین شگرف جادو را دوست از نادره کاران هندی و ایرانی و تورانی و کشمیری
از مرد و زن عشرت فزای بزم همایون و این جادو نفسان هفت لخت
ساخت و هر یکی را بروز در هفته نامزد گردانید و باشاره والا باده از راه گوش
بر دهند و مستی و هشیاری برافزایند و گذارش انبوه بس دشوار
لیکن برای سیرابی سخن چندی پیش قدمان را در جدول می نگارد

میان تانسین گوالیری	نبات	سورداس	میان چند	تان ترنگ خان	رحمت الله	تاش بیک هروی	قمری	استاد	شیخ محمد	حسین
سال	درین هزار	گوالیری	پسر بابا رام	گوالیری	تانسین پور بنام	برادر سجان	هروی	قبچاق	گوالیری	طنبوری
ستار و کینی	تان ترنگ ندند	بین بزرگ	سرونده	سرونده	سرونده	سرونده	طنبوری	شیخ نی نواز	سرنایی	شیخ محمد حسین
	بازبهادر	پربین خان	خان ترکمان	میان لال	شیخ دهاون	بیرمندل خان	میر عبد الله	عجلی	استاد محمد علی	میر یوسف
مرزبان	مالوه	بیرو	گوالیری	گوالیری	دهاری	گوالیری	برادر میر عبد الحی صدر	هروی	کاشغری	سرونده
گوینده کلهمن	بین نواز	مرکی نواز	گوینده	کرنا نواز	سرمندل نواز	قانونی	بهرام قلی	خواننده	محمد حصار	حافظ سلطان
نایک جرجو	سجان خان	خان سرور	رنگسین	محمد خان	شیخ داود	حافظ خواجه علی	طنبوری	پیرزاده	نقیب	سیحلو
گوالیری	گوالیری	گوالیری	اگره	دهاری	مشهدی	مشهدی	مشهدی	خراسانی	نبیره میر قوام	گوینده
سرونده	سرونده	سرونده	سرونده	سرونده	بهبی	خواننده	سلطان هاشم	سرونده	مدد	واحد
بابا رامداس	داود	چاندخان	بچترخان	ملا اسحق	میر سید علی	قاسم شاه محمد	کرده اوست	سری اسحاق	حسین سلطان محمد	سورنی
گوالیری	دهاری	برادر سجان	ملک دی	مشهدی	عجلی	بابی	مشهدی	سرونده		
گوینده	گوینده	گوینده	گوینده	گوینده	گوینده	گوینده	کرنایی	میان فیروز	خواننده	طنبوری

بسیاری ازین سحر سرایان الهی باور به پایه عمارت سربلندی یافت و بمرتبه سپاهی

بهره نجادن

چهرهٔ سعادت افروخته باد کانزار وزیهٔ از صد و پنجاه دام کم نبوده

آئین ملک آباد

چون لختی بتازه روشهای شاهنشاهی که سپاه و سترگ را بیارایند نگاشته آمد
برخی شگرف طرزهای آن کارگاه که جهان را آباد سازد و برمی نگارد

آئین تاریخ الهی

هر رشتهٔ داد و ستد ماه و روز از دست برود و از فراموشی و نا راستی شورش
آویزه برخیزد از آنرو هر گروه چاره برسگالد و سرآغازی برنهد و چون سگالش
آموزش و درستی افزایش آشنا منبت کهن تاریخ برداشتن و نو آیین برنهادن
ناگزیر رای جهانبانی بنابرین از اورنگ نشینی اقبال سال بیست و نهم الهی
بتازه ساختن آن سرابستان ملک و مال را آبیاری فرموده و گلشن آرای
دولت را سرسبز و شاداب گردانند و پایه بند ساختن سوانح بزبان معین
پارسی ماه و روز گویند تازی آنرا مورخ برگذارند و تاریخ از آن زمان
روزگار برخی عربی شمرند از ارخ بکسر همزه تا آب تفصیل برای بزودن آید
چون نادالی هنگام سانحه کاسته گرد و بدین نام اختصاص گرفت و
چندی مقلوب تاخیر اندیشند و آن نسبت دادن آخرین وقت باشد و بادین
زمانه و طایفه آخر وقت دانند که حادثه بدو انجامد گویند فلانی تاریخ قوم خود است
یعنی شرف دودمان بدو نهایت پذیرد و در عرف روزی معین است که زمان
سپس بدو نسبت دهند و سرآغازی بدو قراری گیرد از بن آنرا روزی برگیرند
که بسترگ سانحه روشناس باشد و چون کیش پیدائی وا ورنگ نشینی و جوش
طوفانی و زمین لرزه به سخت تگاپو و یاری بخت دوام پیدایش و از نوون
روزگاران فروغ پذیری خود و امینی زمان و فراهم آمدن دانش نشان و

گویند که شادی آورد غم غلط است   هر غم دیدم غم دگر در پی داشت

خواجه ارسلان مشهدی گوی از معانی برده خواسته بر فراند و زد بشوق بر دهد

خراب صحبت ارباب فطرتم که درو   دقیقهای سخن بر اشاره میگذرد

لفظ و معنی بجال من گریند   بیتو چون روی در کتاب کنم

ای نیم جان آمده بر لب ترا چه قدر   جائیکه یک نگاه بصد خون برابرست

آب و گل و رنگ باده داری   سبحان الله چه آب و رنگست

مرد افگنی غازه چهرهٔ او ساده لوحی پیرایه جمال

شوق چون ره بران در اندازد   رسم باز آمدن در اندازد

بر در شاه اکبر غازی   که بهشتی است پر ز آسایش
ریش خود را اگر تراشیدم   نه از پی زینت و آرایش
که چو جرم ز سیاه رویی بیند   ریش را در بهشت گنجایش

باز ندرانی وارسته زید   و سرو پا برهنه جهان نوردی کند
در حسن نسبت تو بیوسف نمیکنم   یوسف چنین نبود تکلف نمیکنم

قرون شد از غم هجران ملالمن امشب   بصد خرابی دوش است حالمن امشب
شراب شوق زهر تب قرون تر فتاد است   چها کند دل بی اعتدال من امشب

از نسخ

از شیخ رادکان پنجاب بنظر گیتی خداوند در سخن بروی او گشودند

یار آمد و نام بر د ما را　　در حوز تمام حوزه ما را

هجوم ناز چنان کرد و بین بار رفت　　که راه بنیت در آن تنگنا تمنا را

سراسر جانی ای باد صبا در قاب شوقم　　سرت گردم مکرر کوی او بسیار بگردی

چند انکه دلم بعرض حال آلوده است　　با خاموشی زبان قال آلوده است
اندک کاری هزار مشکل دارد　　آسان عرضی بصد محال آلوده است

نثر پور خواجه رهی خان از نیکوان روزگار است

وگر بخیل رهی متاب این نخ را　　بگذار معاد و مبداء برزخ را
در آتش عشق دست نه تا برود　　این کنده آب مردوزخ را

وانکه سعادت باریافتند از دور دستها گیتی خداوند را شناگذار پس انبوه
چون قاسم گونابادی صنیری سپاهانی وحشی بافقی و محتشم قاسی ملک
قمی ظهوری شیرازی ولی دشت بیاضی نکی جری و کاری حصوری قاضی
نوری سپاهانی صافی بمی طوطی تبریزی واثقی همدانی نیی
حنیا گران
نیز نکی این طلسم آگهی چگونه بر گوید و چه مایه بر توان گفت و کاه پردگیان

تا ان رشته ضعیف شد و بهتر سیم | کبن وحشتی از آشیانه لب برید

لازم جستجو بود بی بصری و گمرهی | آب بدست خود بود تشنه این سراب را

ما نادری از شکوه داریم | خود شعله بخار زار داریم

مشهدی شناسنگی دارد اگر اندر زکوی همدارا ماند به بهشتی گراید

مردم و آبله پای طلب خشک نشد | طی این مرحله را مرگ لقا کافی نیست

نیست یک دیده تماشه که ما جلوه کنیم | پرده بر روی بود صورت آیینه ما

عشق منصور گرانیست و لا رنجه مباش | هر تنک حوصله شایسته رسوایی نیست

حسن مستور نظرهاست که جز صورت خویش | بهره نیست ز آیینه تماشایی را

دلی بحوصله آسمان مهیا کن | ز مهر دوست دگر ذره تمنا کن

بپرتوی چو خورشید قانعی نوعی | بلند همتی و هم ذره پیدا کن

اصفهانی از معنی خبری دارد از معامله دانی نصیبه

شادم از اهل جهان کز اثر صحبتشان | یکجهانی نه هم گوشه تنهایی را

در دل تنگم اگر قهر تو گنجد چه عجب | تنگنای دل من وسعت صحرا دارد

ز هر دم در گریبان مانده و شب مشکلم افغان | که اینجاک گریبان تا به دامن و بر می آید

اهلی که در قافیه سنجی و شعرگویی دستی دارد

زهرم بفراق خود چشانی که چه شد
خونریزی و آستین فشانی که چه شد

ای غافل از آنکه تیغ هجر تو چه کرد
خاکم بغبار بر نابدانی که چه شد

اصفهانی شریف نام لختی آگهی دارد و درست متن و خدمت قافیه نیکو برگذارد و از سیاق آگاه

ایام بعهد ما وفا کرد
تاریخ وفای روزگارم

می در سر و گل در بغل آئی چو در کاشانه ام
بهر تماشا بشگفد خاک محنت خانه ام

ز گرم خوئی عصیان چها بخود کردم
به پشت گرمی رحمت چه جرئتها دارم

بگلشنی من و دل بال شوق افشانیم
که رشک آمدن و رفتن صبا دارم

بغیر وصل هزار آرزوست عاشق را
هنوز ما بهوای وفت کارها داریم

ما بر سر کونین قدم را ننهادیم
دستی نبود بر دل من شادی و غم را

عشقی دارم قیامتش هنگامه
دردی دارم حکایتش بی نامه

اصفهانی کم آرزوی بار زومندی فراهم دارد کم سخنی با مردانگی بهم دوش دارد

ما رخت طاقت دل فرزانه سوختیم
آتش زدیم و حوصله خانه سوختیم

از کفر و دین بر آمده زنار و سبحه
در هم راه کعبه و بتخانه سوختیم

من ناله ندیدم که اثر در پی داشت
من شام ندیدم که سحر در پی داشت

سید محمد جامه باف هروی بیشتر رباعی برطرازد

آنروز که آتش محبت افروخت / عاشق روش ساز ز معشوق آموخت
از جانب دوست سر زد این سوز و گداز / تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت

فردا که نماند ز جهان جز خبری / ظاهر شود از بهار محشر اثری
چون سبزه سر از خاک برآرند بتان / ما نیز بعاشقی برآریم سری

از سگان سر کویش بسی منفعلم / که بهم صحبتی همچو من ساخته اند

سیاه روزم و حال مرا کسی داند / که در فراق تو یک شب بحال من باشد

منکه باشم که ترا دشمن من باید بود / در پی بودن و نابودن من باید بود

تبریزی بازرگان شاعر خوش و به سخت تکاپو اندوزد و آب سانی برفشاند

به هیچکس منما نامه سیاه مرا / چنان بکن که نداند کسی گناه مرا

چو پاکان حیدری نایی توانی / کمال کسب کن در عالم خاک
که ناقص رفتن از عالم چنان است / که بیرون رفتن از حمام ناپاک

پوری حیدری تبریزی در قافیه بهای سلیقه درست دارد

مشهور تر ز نظم و معروف تر ز عار / در حیرتم که بهر چه مستور مانده

دهقان با امید مدد گریه من بود / هر تخم بهر وشت که در آب و گل انداخت

اهل نام مشهور

رهی نام شاپور درستی با تنکسکی دارد و اگر با خود بنشیند و در سخن بلند پایگی یابد

نبردم تا که سر از داغ کسی گرم کنم ‌ ‌ ‌ کارم اینست که بازار کسی گرم کنم
خود سرگرمی هنگامه ندارم شاپور ‌ ‌ ‌ در دل شعله نشینم نفسی گرم کنم

در بادیه از خار و بن ریخته بر کم ‌ ‌ ‌ گر جاده به مرغی بنما هم نگر برزد

سینه زداغ و تن از غم با شکم دام و دواست ‌ ‌ ‌ گر شهید غم عشق تو مزاری دارد
تازه وادی پی عاقبتی می سپرم ‌ ‌ ‌ نخورم غوطه بدریا که کناری دارد

شیرازی محمود بیگ نام از نامور تیلچیان اختر هنیلو بر شمرد

خواب حسرت شد از آن دیده که دیدن آن نیست ‌ ‌ ‌ رفت آسایش از آن دل که طپیدن داشت
دلم از گرمی خوبان دگر میماند ‌ ‌ ‌ غنچه را که بزور نفس نگشاید
چه خواهم بوسم آن ‌ ‌ چشم تر نالم ‌ ‌ ‌ که چشمم حسرت پابوسش از لب بیشتر دارد

وای اگر جرم عشق بریزد خون من ‌ ‌ ‌ ببخشد آن گناه کم از انتقام نیست

انیس خلوت خاصیم بزم غیرت ز محرومان ‌ ‌ ‌ حریف بزم انسم رشک بر نظاری دارم
از دست جفا نبود اگر بگریزم ‌ ‌ ‌ دور از تو چه بکوچه خاک بر سر ریزم
بر خاک ره که افتم از بنشینم ‌ ‌ ‌ بر گرد سر که گردم از برخیزم

مرغیست دعای من که جز شب نپرد ‌ ‌ ‌ بی زمزمهٔ نالهٔ یارب نپرد

قدر من از عشق زان کم شد که صابر هستم | قدر کو کم شو که من بر صبر قادر نیستم

شیرازی برخی در رسمی دلستان بسر برد و بر خود نظری انداخت

ای قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون | حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرد

اگه می‌آیم پس از زندان نه کار خیر تست | از محبت شرم میدارم که یار خیر تست

رونق گریه‌ام از خندهٔ بیدردانست | ورنه زخمی زده‌ام اینهمه خوناب نداشت

متاع شکوه بسیار است عاشق‌ها را بهتر | که جز در روز بازار قیامت بار نگشاید

بهر نگاه تو صد خون اگر کنم دعوی | زمانه با همه خصمی گواه من باشد

من کجا عقل کجا برق جنونی خواهم | که بجان افتد و تا روز قیامت بسوزد

دی شاهد عقل قامت افراشته بود | ویرانهٔ دل بجلوه انباشته بود
خفاش نداشت طاقت دیدن مهر | ورنه خورشید پرده برداشته بود

ساوجی امیر بیک نام در نقاشی دستی داشت

بیدرد را شراب محبت کجا دهند | کیفیتی است عشق بتان تا کرا دهند

خداوندا ز معنی تنگدستم | بیحیائی که بس صورت پرستم

بنزداری

سبزواری لحتی دماغ شورید کی داشت

همه تن خون شوم ز دیده چکم | کر بدانم که کریه را اثر است
دیدن و نادیدنش دل میبرد | اینچنین زیبا نکاری دیده

خواهم چو باد از سر اینجا کذران کذشت | اینکوی دوست که نتوان از ان کذشت

به رک دم زطرب خون چو شعله بی فصد | که غمزه بر سر کار است زخم دل کاری

نام عبد السلام تازی نژاد لحتی رسمی دانش اندوخت ولیکن با خود بس نیامدی

هر چه باز دیار بستاند سپهر دغا | با حریفی کین بدیها کرد نتوان با صلح

تا چند سخن تراشی رنده زنی | تا کی بهدف تیر پراکنده زنی
کر یک سبق از علم خموشی خوانی | بسیار برین کفت و شنو خنده زنی

هزار صاعقه پنهان بزیر لب دارم | برو برو منه انکشت بر لبم زنهار
بچار سوی مرادی فتاده ام که هنوز | بجاه یوسف من به که اندرین بازار

بار صبر از بهر تسکینم دروغ تازه ایست | دفتر خورسندیم را واژکون شیرازه است

زین بوم دلم در جدائی زد و رفت | دامن بمیان بیوفائی زد و رفت
زین همنفسان ندید چون بوی وفا | صد خنده بطرز آشنائی زد و رفت

کاشی پور میر حیدر معمائی چاشنی سخن دارد و بهروزی از ناصیه او بر تابد

از دیر گریبان همه سر سیم از تنگ ناشایسکی　　زنار بچان در کمر ناقوس نالان در بغل

ما غیوران از هجوم بو الهوس خواهیم مرد　　سبزه ایم آما ز ابنوهی خس خواهیم مرد

در روزگار عشق تو من هم فنا شدم　　افسوس کز قبیله لیلی کسی نماند

غم زهر جا که رسد سر زده آید بدلم　　چکنم خانه من بر سر راه افتادست

پادشاه قلی نام پسر شاه قلی خان تاریخی از کردستان بغداد

نمایت رشکم به بین کز بیخودی هم [illegible]　　گر کسی آگه شود کین بیخودی از یاد کیست

که توبه و گاه شیشه می شکنم　　یکبار دو بار نی بپایی شکنم
یارب ز بد آموزی نفسم برهان　　تا چند کنم توبه و تا کی شکنم

کاشی از سر آغاز شوریدگی دارد و با بین محمودیان میزید سر از نژاد بر نتوان کرد

و از حال او باز گویند و ذره خورشید نام مثنوی از و

یکی بر خود ببال آنجا که کوستان هوا　　که چون من کشته زان بست و خنجر در لحد داری

بیا زار شهیدان بر گذر روز جزا بنگر　　که زخمی میخرند آنجا برخ صد صواب از و

تو هر رنگی که خواهی جامه می‌پوش | که من از جلوه قدت می‌شناسم

ای برآرنده قرص خور زمین گرم تنور | چاشت نادیده مستی شام از تو که خواست

من آن گز نشین بینی | سری دارم بگورستان نشینی
از آنم میل گورستان نشینی است | که گورستان نشینی هست بینی

قمی از سادات طباطبا و از سخن طرازی لحنی آگاه

مستانه کشتگان تو هر سو فتاده‌اند | تیغ ترا مگر که می آب داده‌اند

بسکه تن بگداخت بی او ز آتش سودا مرا | که نهد زنجیر و در گردن فتد در پا مرا
کار ما روزی که افتد با فراق یار ما | جز اجل ننهد کسی پا در میان کار ما
اشک من اشکی نمیدانم رقیب من بس است | تا بروی او نظر کردم بروی من دوید

رازی امیر قاضی نام لحنی ز همه علوم اندوخته

قاصد رقیب بوده و من غافل از فریب | بیدرد رند جای خود اندر میانه سوخت

قاتل خود را بحل کردم که دست از من نداشت | داشتم تا هم جانی دست او در کار بود

جا کرده چنان در دل تنگم هوس او | کاید بمشام از نفس من نفس او

هر که بی ذوق خورد باده شرابش ندهند | گر شود خاک در میکده آبش ندهند

امروز طیلسان تعلق بر دوش

خریدار یوسف خریدار نیست
خریدار آن شو که در کار نیست

در دل بنیم شبان کوب که چون روز دگر
همه درها بگشایند و در دل بندند

ز حادثات جهان ایمنم که نستانند
کس از گدای محلت برهنه پایی را

زانسوی جوشن است گشاد خدنگ چرخ
خود را بهرزه از چه بجوشن در آورم

ای برق منتی بزن اول بمن که من
تخمی نیم که خوشه بجز من در آورم

عیش خوش جوانی همه گویی
چون بوی گلی رفت که همراه صبا رفت

شیخ ساقی از تا زبان جزایر سیلختی خبر نداشت

ساقی سر فتنه را گریبان گشتم
چون کعبه مقام کفر و ایمان گشتم

بویی نشنیدم ز محبت هر چند
گرد دل کافر و مسلمان گشتم

دل همان گرم محبت تو همان مستغنی
ساقی این درد بگو بیش که اظهار کنم

کاشی نام حیدر از شعر شناسای فراوان بهره مند و در معما و تاریخ گویی کم همتا بود

نازک دلم از شیوه علاجم چه توان کرد
من عاشق معشوق مزاجم چه توان کرد

زاهد نکند گنه که قهاری تو
ما غرق گناهیم که غفاری تو

او قهارت گوید و من غفارت
آیا که کدام نام خوشتر داری تو

بشرازی

شیرازی از سخنگوی بهره دارد و از داستان گویی نصیبه دارد

هلاک آن مژهٔ قاتلم که خون مرا	چنان بریخت که یکقطره بر زمین نچکید
که تلخ تر کند ایام شور بختان را	زمانه چو تو بلا از خدای میطلبد
شدم آزاد بنوعی ز تعلق که دگر	همتم تکیه بدیوار تعلق نکند
هلاک غمزهٔ بیباک ترسازاده گردم	که در محشر باو بخشند خون صد مسلمان را
اجل از جملهٔ ماتم زدگانش باشد	هر کرا چون غم هجران تو جلادی هست
خوش دیاریست سر کوی محبت که شود	همه با مهر بدل کینهٔ افلاک آنجا
ستم رسیده دلی دیدم و ز غم مردم	که تند خوی ستمگر درین دیار تو کیست

توراتی است از پرستاران خوبش

بدورش زخمی دارم بدرمانش گذارندم	نمی میرم اگر در خاطر آید یاد درمانش
جان بر لب و دیده بر نظاره	ای عمر دمی بساز با من
شب فراق نگشتم بهیچ پهلوئی	که یاد آن مژه را نشتر در دلم نخلید

ما رخصت این خون بحل را بتو دادیم	گفتیم و نوشتیم و بحل را بتو دادیم
در کشوری که نام وفا گریه آورد	قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد
بسم الله اگر ز همرهانی	کین قافله را سر جرس منیت
قتل چو من بخشم و کین می ارزد	خونم بشکست و آشتین می ارزد
در مقصد دلم خیالم از پا ننشست	از زدن دوستان باین می ارزد

مازندرانی در گلزار نقشبند فرو رفته از نیک سگالی کم الاتش تجرد را بنو بیدید

مرا در زیر این گردنده گردون	چراغی دان نهفته زیر گردون
دلا راه تو بر خار و خسک به	گذارت بر سر چرخ و فلک به
گر از دستت برآید پوست بر تن	بیفکن تا که بارت کمترک به
گفتی از عشق او محمد چو بنی	عمرت بادا همیشه در افزونی
استاده بزیر آسمان چون بانم	کاستاده بزیر دار باشد خونی

نام سید علی پور میر مصور در تبریز نشو و نما یافت به شاهنشاهی پرورش در تصویر سر آمد گشت

حسن بتان کعبه ایست عشق بیابان او	سرزنش ناکسان خار مغیلان او

صبحدم خار دم از همدمی گل میزد | ناخنی بر دل صد پاره بلبل میزد

همان ذوقست حقیقت در مقصد عشق و شوق ما را | به پنداری که گر جان بر تو فکندم بار نکردم

من و صحبت تماشا چون بنشینم یا رب نصیب ما مکن | در دیگه آن درد دل مرا امید درمان نکنند
قربان شوم آن چشم را اگر نارسیده ننگرد | تا در دلم صد آرزو پید پنهان نکنند

غبار چشم من و غیر اگر بر آمیزند | ز هم ببوی محبت توان جدا کردن

تا خاک از قدوم تو دیدست روشنی | در چشم کار دیده کند خورده غبار

بیالا نفید شیران حرم سر پنجه از خونم | سگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن

ما کجا عیش کجا وقت بلا جوش هنوز | نام راحت بزبان مانده در کشور ما

شیخ رهائی نژاد شیخ زین الدین خافی صوفی کبری برخود بستی

بنشست در عشقتو چون من در بدر در دو دگر | اینکه دردم ره امید ای بود در دو دگر

سفر کردم که شاید خاطرم از غم بیاساید | چه دانستم که صد کوه غم اندر راه پیش آید

سامانی پرتوی از ذوق دارد و چندی آبله پای دشت تجرد شد

ز راه کعبه ممنوعم وگرنه مسیر شادم	کف پایی برحمت چینی خار مغیلانش
سوی جهان تنگرم گر قدم زیر پا	عاقبت اندیش ادیده بود در قفا
آنچه من میخواهم از افتادگی بالاترست	کاش خود را در ته پا میتوانستم گرفت

لسکی گیلانی نور الدین نام تیز فهم بلند فطرت بود و تکلف شعری او را در گرفت برادر مهین خود حکیم ابو الفتح را همه دنیا حکیم همام آخرت مرد ستمزدی و خود را از هرزه پرکناره داشتی

از هند ار بهجران شادم که میتوان کرد	یکانه وار با او آغاز آشنایی
چه تهمت بر اجل بندم ز حسرت خود آخرم	که آنم میکند کز بعد صد سال دگر میرم
مگر از خانه برون رفت که شب در کویش	هیچ ذوقم ز نگاه در و دیوار نبود
ای دل ز رشک مدعی از عشق بیزارم مکن	رسوای ایمان کرده بدنام زنارم مکن
مرگست دوری از عدم تو این همه دیده ام	یارب ز خواب هستی در حشر بیدارم مکن
در آستین که جیب جان زدم چاک ای معاذ الله	بدستم گر گریبان تو بودی پاره میکردم
مرا بود زخمی ز رشک میشود فردا	که در میانه آتش شنبه است صبور

جنون و

جنون و بیخودیم از می شبانه نباشد | که سوز عشق الهی بهیچ خانه نباشد

گر عشق دل مرا خریدار افتد | کاری نکنم که پرده از کار افتد
سجاده بر پیر خرابان افشانم | کز هر تارش هزار تا تار افتد

سیر آمده ام ز خوندل خوردن خویش | من تیر جوان دوست شدم دشمن خویش
کشتم خود را و خوندل افکندم | از غایت دوستیش بر گردن خویش

عتابی نجفی آنچه معنی دارد از دماغ آشفتگی پراکنده همی ریزید

بعشرت تو که با بلبلان آن چمنیم | که گل گذشته ندانسته ایم باغ کجاست

شب زلف تو بجمعیت دلها خوش باد | که ز کویت من آواره پریشان رفتم
در رهنما دود و ملت بزدم بر در یاس | نا امید از در گبر و مسلمان رفتم
من ز اقلیم وفا آمده بودم چه عجب | اگر از خاطر فرخنده یاران رفتم

در گلخن هوس من فرزانه سوختم | قندیل کعبه بر در بتخانه سوختم
بوی مراد از چمن کس نیافتم | ناچار هم بگوشه ویرانه سوختم
یکحرف آشنا بغلط هم کسی نگفت | هرچند خواب خویش به افسانه سوختم

دلا از آن لب میگون چه در سر سودا داری | برو برو که تو یار کنار جو داری
مرا محبت در ورطه های خون انداخت | برو برو که تو یار کنار جو داری

عرصهٔ هند شکرستان است	طوطیانش شکرفروش همه
کسانش چو طوطیان ز دیار	چهره بند و بکوچه پوش همه

صالح نام محمد میرک خود را نظام الملک طوسی میرساند سیر ساند

مرا گویند بید ران بزن دستی بدامانش	مرا دستی اگر بودی گریبان پاره میکردم
اسباب هلاک بهمه ام زنده ام ای هجر	شرمنده خود کرده مدارای تو ما را
درد دل گفتم تغافل کرد خواری به ازین	گریه کردم خنده زد بی اعتباری به ازین
بدست او مرگم صالحی خاطر نشانم شد	که شاهین اجل هم مرغ دست آموز میبود است

کشمیری از آغاز آگهی زبان شعر برگشاده و شعر بعراق افتاده از پیوندیکان را شایستگی داشت

چه حالتست ندانم جمال سلمی را	که پیش دیده پس افزون کند تمنا را
بهشت دیده مجنون ز خویشتن بیگانه	چه آشنا نگهی بود چشم لیلی را

مطهری

فدای آینه گردم که دلستان مرا	درون خانه گلگشت بوستان دارد
اقبال حسن کار ترا پیش برده است	ورنه صلاح کار ندانسته که چیست
دنباله دو خاطر خود رای خودم	بی زحمت ره آبله پای خودم
صد پرده درم ز خود نیایم بیرون	صد مرحله پیمایم و بر جای خودم

لاله طورم نه همچون غنچه گلچین باده‌ام
شعله جای بخیه بر چاک گریبان میزنم
هر کس که بچشم ما سبک شد
بر خاطر آسمان گران است

همدانی نام مغنیست چار دیوار گلین تقید را میخواهد و سبکی سازد و بیوی تحریر د تیز خوشی کند

من بی من گریه آتشین نمیدانستم
من جان و دل حزین نمیدانستم
بی نام بمن گذاشتی و نه نشان
ای عشق ترا چنین نمیدانستم

گفتی که ز درد عشق کارم پست است
جامی جامی بده که دل پابست است
سرمست باد از خویش سرمست بادا
بلبل ز کدام ساغر و می مست است

محوی دستی بآشنایی بردار
در قافله آواز درایی بردار
منزل بس دور و شب بسی تاریکست
ای کنده پای خویش پایی بردار

صد تجربه و صد از موی در کار است
صد عقل برای یک جنون در کار است
تو طالع ارجمند داری بگذر
کاینجا همه بخت واژگون در کار

محوی هوای دل نوایی ترلی
در کوچه کس درسرایی ترلی
چنگانکی تمام عالم دیدی
زنهار که حرف آشنایی ترلی

ساوجی بدرویشی و کم آزاری مشهور است و با تهی دستی خرسند بوده

گلفروش ما که خواهد گل ببازار آورد
باید اول تاب غوغای خریدار آورد

گر ز بر گلبنی قفس ما نمی نهی ‌ ‌ ‌ جایی بنه که ناله بگوش چمن رسد

نوازشی ز کرم میکند محبت منت ‌ ‌ ‌ توان شناختن از دوستی مدارا

کمر خدمت عمریست می بندم چه شد قدرم ‌ ‌ ‌ برهمن میشدم گر انقدر زنار می بستم

خون ترا چه قدر نظیری خموش باش ‌ ‌ ‌ این بس که دعوی از طرف قاتل تو نیست

تا بیش بهای کم خریدار ‌ ‌ ‌ نقصان خودیم و زیب بازار

آنچه رحم از دل برد تاثیر فریاد منست ‌ ‌ ‌ آنچه نسیان آورد صنعت یاد منست

سگ آستانم اما همه شب قلاده خایم ‌ ‌ ‌ نه سر شکار دارم نه هوای پاسبانی

دلیکه کعبه بپاکی او قسم میخورد ‌ ‌ ‌ ز فکر بیهوده گردم کلیسای فرنگ

همین سفینه عشقست جای آسایش ‌ ‌ ‌ ازین برون چو نهی پای قلزم است و نهنگ

سموم بادیه شوق مصطفی دارد ‌ ‌ ‌ که راه رفتن خود استماع دارد لنگ

کدام صوت اثر پیش در دلت وارد ‌ ‌ ‌ ببین بگو که کنم ناله در همان آهنگ

درویش بهرام ترک نژاد است از قوم بیات خضر را دریافت و فروغی بر گرفت از لباس سپاهی و دهی بر آمد

سر بازار رسوایی نشستم تا چه پیش آید ‌ ‌ ‌ اساس پارسایی را شکستم تا چه پیش آید

بکوی زاهدان بیهوده عمری در بدر گشتم ‌ ‌ ‌ کنون رند خراباتی و مستم تا چه پیش آید

گهی زاهل عبادت بشمار ندم گهی فاسق | بهر طوریکه میگویند هستم تا چه پیش آید

کمتری نام شیخ یعقوب از فنون شعرا آگاه و بگوناگون دانش آشنا دلا ویز گفتار آیین غزل نیکو میدانست ولختی جهان نوردی موده و بسیاری اولیا دریافته در خدمت شیخ حسین خوارزمی معنوی درس اندوخت ودر ری بهونی یافت

هم ز دل دزدیده صبر و هم دل دزدیده را | دزد من با خانه میدزدد متاع خانه را

ز ضعف تن عجب حالتیست بیمار محبت را | که نتواند کشید از ناتوانی بار صحبت را

صبوحی جیاتی در کابل نشو و نما یافته و شبی در خوابگاه امیر خسرو غنوده بود روشن پیری عصا در دست از خواب درآورد و بگذارش شعر کوشش فرمود و چون پروای آن نداشت خیال خواب نپنداشته و برخاست و دیگر جا بر آسود و باز همان پیر نخستین آهنگ بیدار کرد دو اول بیتی که سراید این بود

سرکشم رفته رفته میتو در یار تماشا کن | بیا در گشتی چشمم نشین و سیر دریا کن

یار طوفان روفا دیده دل محزون را | سوخت تا پی نبرد هیچکس اینمضمون را

حالت خویش چه حیست که با او شرح دهم | که مرا سوز دلی هست اثر خواهد کرد
ضعف غالب شد و از ناله فرو ماندم | دیگر از جان من او را که خبر خواهد کرد

مشفقی

بکویش رفتم و در پای دل خاری شکست آنجا | بحمدالله که تقریبی نشد است از بهر آنجا

ازنالهٔ مرغ ما قفس گلزار است — آنجا که تو دردلی نفس گلزار است
با جلوهٔ حسن تو هوس هم عشقست — آتش چو علم کشید خس گلزار است

خوش آنکه بریم ره بسوی تو ز تو — گو راه کند نسیم جستجوی تو ز تو
در جور فراق که داد خود بستاند — جان بخشی ما و خوی تو ز تو

نردیست جهان که بردش باختنست — نردی آن به که نقش کم ساختنست
دنیا مثل چو کعبتین نرد است — برداشتنش برای انداختنست

یول قلی نام سعادت سرشت و پاک گوهر بود مردانگی و راستی از و تراود

بجست و جوی تو شرط است ما غریبانرا — که آشنا نشود پای ما بدامن او

گم می شود این ره بدر رسید خستگی — با بی نظران منتظر شمع و چراغیم

کز پس مرگ هم آسوده نگردم چه عجب — محنت روز بشب خواب پریشان آرد

کی ببرگ از سر رود عشقت که این آوازه هست — کز قدح ریزد برون گر تشنگی پیمانه را

ندارد گلستان دهر چون من نغمه پردازی — ولی بیاید از کنج قفس دایم نوا کردن
بی اصلاح طالع عمر در کار سفر کردم — با ستادی ندانستم صریر از بوریا کردن

رضا لمن همه کس را خدا نگهدارد … که گل ز خنده و مرغ از نوا نگهدارد

جان نگیرد از اجل گر دست یابد دمی عشق … صاحب خرمن ز موری کی ستاند دانه را

عشق مقناطیس یک جنبید گر دل ناوکش … تا برون ننهد محبت جذب پیکان کرده بود
مرا فروخت محبت ولی ندانستم … که مشتری چه کس است و بهای من چند است

انیسی را نشد از خوردن خون ظرف دل خالی … مگر در بزم حسرت باده از پیمانه برخیزد
من مست محبتم شرابم ندهند … در آتشم افکند و آبم ندهند
گر شکوه کنم و گر عتاب آغازم … با اوست حدیث من جوابم ندهند

رفتم که روم ره فنا گامی چند … برهم زدم از هستی خود دامی چند
بی همنفسان بسر برم روزی چند … بی صبح رسانم به سحر شامی چند

هان دل هان دل دل این چنین می باید … دست طلبت اندر آستین می باید
یکبار تو هم صید مرادی بکف آر … صیاد همیشه در کمین میباید

بشر نشاپوری در سخن سرائی دستمایه دارد دریچه از نزهتگاه معنی برگشاید و با ظاهر آبادی عمارت باطن می سگالد

هر جا خوش و ناخوش است نیکوست … یا شادی اوست یا غم اوست
تو که برهم زنی سودای دل یار بی زیان دار … مرا سرمایه دنیا و دین نابود میگردد

هر چند که بینی رهزن بخص است | من کس نشناسم که گرفتار بنید

کوی عشقست این سر بازار نیست | لب به بند اینجا زبان در کار نیست
در میان کافران هم بوده ام | یک کمر شایسته زنار نیست
از هوس اهل هوس خصم هم اند | دوستی را هیچکس عیار نیست

هر آنخار یکه اندر راه کارند | ز آبروی خندان تازه کردن
نفس در خود کش و بیش دروزا | بزهر آلود پیکان تازه کردن

دارد هوسم بازهر کار درنگی | در خانه بوئی و بیا زار درنگی
دانی چه کسم در همه کان نام چه دارم | شوریده عاری و بر آشفته ننگی

از بسکه رفو زدیم شد چاک | این سینه همه بدوختن رفت

می میرم و میکشم جفا را | شاید که بسر برم وفا را
بر باره وصل چون توان بست | در حقه مگر کنی صبا را

این سبزه و این صحرا بوئی ز جنون دارد | دیوانگی و مستی امروز شگون دارد

با درد طلب غم قرون میباید | با خواهش یافت دیده خون میباید
سرمایه اینکار نه انست و نه این | با عقل تمام با جنون می باید

نام بر بام

نه سر بتر باییم و نه با به گوم — نه در غم کهنه و نه در بند نوم
کر بلبل نالان نیم اهنیم هنر است — پروانه ام و به شعله در گروم

من ورد شبان تار خویشتنم — من آفت روزگار خویشتنم

ذوق سخن دارد و نیک بر سنجد از سال و هر رسمی علوم لختی اگاه و از پاکی گوهر بوارستگی آشناست

شبهای هجر را گذرانده‌ایم و زنده‌ایم — ما را به سخت جانی خود این گمان نبود

در دست متاع غم نه طرب نرخ چه پرسی — دانی نستانی تو و من هم نفروشم

زرشک مدعی دارم قرار دوری از بزمت — فریب بخت خود را نام غیرت کردم و رفتم

ای خدا جنس مرا از غیب بازاری بده — میفروشم دل خریداری بده

تو گرم مهر من و من ز مهر دفع گزند — نشسته بر سر آتش سپند خویشتنم

امروز که جام عشرتم لبریز است — در کشتن من تیغ تغافل تیز است
ننشسته بدل کمر به کینم بستی — ویران شود اینجانه که دشمن خیز است

دل ز جان بر کندم و بار دل از جان بر نخاست — سر ز تن شد دور و دستم از گریبان بر نخاست

فراق میکندم هر زمان و میگوید | سزای آنکه کند تکیه بر شکیبایی

چه احتیاج سوال است خلق عهد ترا | که هر گدا شده قارون ز کثرت زر و مال
دلیکه با طلب سائلان خوشی خندان | که بر سبیل خوش آمد جواب اهل سوال

فهم عالی دارد و لختی آگاهی اندوخته باستانی سرگذشت نیکو برگذارد و در تلخی گری جیره دست از مزاج شناسایی شیفتگی گراید و بذله گویی هنگامه آراید و از روشن ستارگی بخطاب آصف خانی سربلند دارد ارادت کیهان خدیو کامیاب

از صبا در رشکم اما دل بدین خوش میکنم | کین گلستانست نتوان در بروی باد بست

شهر گنجایش غمهای دل ما چو نداشت | آفریدند برای دل ما صحرا را

آماده گشته ام و گر است نظاره را | پیوند کرده ام جگر پاره پاره را

نقص در دوستی ما که او دشمن ماست | آن محبت بچه ارزد که سرایت نکند

باین بیگانه خوبان خویشی دل | عجب دارم ز دوراندیشی دل

رسید و مضطربم کرد و اینقدر ننشست | که آشنای دل خود کنم تسلی را

مرا که محض گناهم ز انتقام مترسان — دلیر بر گنهم ذوق انتقام تو دارم

ای عیش خویش دلبر من رو نهاده — یکلحظه باش تا غم او را خبر کنم
جعفر ره کوی یار رفتست — مشکل که دگر زیار نشنید
جعفر امروز میرم تو بعزیزی آمد — که دل سنگ بر آن وضع غریبانه بسوخت
در با وصبا بوی کسی هست که یعقوب — چشمیکه ندارد ز پی قافله دارد

گلستان را گلی از تو شکفته است — که امشب تا سحر بلبل نخفته است

خواجه حسین

مردی از صوری و فضایل بهره داشت و بتجرب زبانی گران میغر رفت و از اهل نشست قدسی محفل جنت آشیانی بود در بند دولت ابد طراز اعتبار دریافت

آنم که ممالک سخن ملک منست — صراف سخن صیرفی کلک منست
دیباچه کن ز دفتر من ورقیست — اسرار دو کون بر سر کلک منست

حیاتی گیلانی از دریا بار معنی جوی که به بنگاه او گذرد درستی و راستی از پیشانی او هویدا و سعادت با حقیقت همدوش دارد لختی از خوی شاعران بر کنار زید

بهر سخن که گفتی خویش را نگهبان باش — ز گفتنی که دلی بشکند پشیمان باش
چه بال مرغ که گر شغل روزگار است — ز مور نیز قدم وام کن گریزان باش

مریض عشق بدرد جهان گرفتار است — که آرزوی مداواش هم زبان دارد

مدار صحبت ما بر حدیث زیر لبی است | که اهل هوش عوام اند و گفتگو عربی است
قدم برون منه از جهل تا فلاطون شو | که گر میانه گزینی سراب تشنه لبی است

مگو که نغمه سرایان عشق خاموشند | که نغمه نازک و اصحاب پنبه در گوشند

هر چند دست و پا زدم آشفته‌تر شدم | ساکن شدم میانه دریا کنار شد

امید هست که بیگانگی عرفی را | بدوستی سخنهای آشنا بخشند

قابل رنج و محبت کس نیاید در وجود | رنگ روی خویشتن هر یک بدستانی شکست

چنان با نیک و بد عرفی بسر کن کز پس مردن | مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزانت

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا | یکدم منافقانه نشین در کمین خویش

وقت عرفی خوش که بگشود دید خونین در برش | برده رنگ سوده ساکن شد در دیگر برد
انتظار نوبهار از تنگ چشمیهای ماست | ورنه صد وقت در گلخن که در گلزار نیست

شاهی همه سال میکشد پی | روزی دو سه تیر پارسا باش

روزیکه معاملان هر فن طلبند | حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند

دلم چو رنگ

دلم چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت	غمم چو تهمت یوسف دویده در بازار

ای بد و نیک آمده در جوش و خروش	که شکوه طرازی و گهی شکوه فروش
مختار مخو تا نشوی بیهده کوش	کار ره یاد باش و بار سر و دوش

نام میرزا قلی ترک نژاد بود و با اهل عشرت بسر بردی

شدم تا شهره در عشقت هر کرا بینم	که می ترسم بتقریب من آید در خیال او

بمیرم و بر زنند کانم رشک می آید که تو	خوبان بید ادها داری که با من کرده

ز دیدن تو دلم یافت لذتی که فلک	نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند
نه آشنا و نه بیگانه همیدانم	که اختلاط کسی را چنین چه نام کند

دانسته که مهر تو با جان نمیرود	گر ز خاک کشتگان گذری سر گران هنوز

چون کنی دورم نگاهی کن که بهر احتیاط	رشته می بندند بر پا مرغ دست آموز را

دم آخر است دشمن بمنش گذار یکدم	که بصد هزار حسرت بتو میگذارم او را

قرار و صبر بخود باز مانده دادم از و	بدین امید که تن در دهم به تنهایی

ز خضر عمر فزونست عشقبازان را	اگر ز عمر شمارند روز هجران را
چون سایه بهر نسیم بهر سو روان شوی	شاید که رفته رفته بما مهربان شوی
تا بفیلان بیل دیدم دلستان خویش را	صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را
خاک بر سر میکنم چون فیل هر جا میرسم	گر نه بینم بر سر خود فیلبان خویش را
شاه فیل افکن جلال الدین محمد اکبر است	آنکه بخشد فیل زرین شاعران خویش را
ای آنکه زبانت معارف گویاست	هر دم دلم از نور یقین پرده گشاست
فکری نکنی گز آن پشیمان گردی	حرفی نزنی که عذر آن باید خواست

غزالی مشهدی

به بلند فهمی و شیوا زبانی طرز یکتایی داشت و از دلاویز گفتار صوفی فراوان بهره مند

شوری شده از خواب عدم دیده گشودیم	دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم
حسن شهرت عشق رسوائی تقاضا میکند	جرم معشوق و گناه عاشق بیچاره چیست
چون رد و قبول همه در پرده غیبست	زنهار کسی را مکنی عیب که عیبست
کرم بر پشم کش و بر ریش دار	آدمیا خیر چه داری بیار
ای غزالی گر نرم از یاری	که اگر بد کنم نکو گو بد

من و آن

من و آن ساده دل که عیب مرا
همچو آیینه روبرو گوید

در عشق نه جاه و نه حسب می‌باید
نه علم و نه فضل و نه نسب می‌باید
این واقعه را کسی عجب می‌باید
معشوق غیور است ادب می‌باید

سلطان گوید که نقد گنجینهٔ من
صوفی گوید که دلق پشمینهٔ من
عاشق گوید که داغ دیرینهٔ من
من دانم و دل که چیست در سینهٔ من

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا
طاعت همه فسق و کعبه دیر است ترا
ور دل بحق است و ساکن میکده
می نوش که عاقبت بخیر است ترا

عرفی شیرازی

شائستگی از ناصیهٔ گفتار او میتابد فیض نذیری از سخن او از کوته بینی درخود نگریست در باب ستانیان زبان طنز گشوده و غنچهٔ استعداد او شگفته و پژمرده

هر دل که پریشان شود از نالهٔ بلبل
در دامنش آویز که او با خبری هست

حسد همت آزادی سروم بکند خفت
کین مرادیست که بر همت آن هم حسد است

کسی که محرم باد صباست میداند
که با وجود خزان بوی یاسمن باقیست

طاقت مرهم ندارد سینهٔ افگار ما
سایهٔ گل بر نتابد گوشهٔ دستار ما

عهد تو خراج شادمانی | بر جان و دل غمین نویسد

ای اهل هوش وقت گریبان دریدن است | دست مرا بسوی گریبان که میبرد

قاصد شوق دگر قطره زنان می آید | که بدل شوق کسی از لب جان می آید
شرط عشقست که هم باز بدل بسپارند | سخن دوست که از دل بزبان می آید

مرا به بتکده چو چون بتم بکعبه بری | که باز کون زده نعلم سراغ من غلطست

در حوصلهٔ نه فلک از عشق نگنجد | هر ذره که از خاک ثنائی بهوا رفت

چو مهر فلک دهر گردیده | چو خواب آشنا روی هر دیده

حربی اصفهانی

دانش پژوه حکمت منش بود از باستانی شعر سال وهه آگاه فراوان سبکروحی و نیک ذاتی از وی تراوید و آشنا روئی از سیمای او هویدا و پدید بود

گرد دل گردم و بینم که درو جائی هست | غم معاذالله اگر نیست تمنائی هست
در چمن بود زلیخا و بحیرت میگفت | با دو زندان که درو انجمن آرائی هست
نا امیدم ز تو اما به محبت چکنم | گر میان من و او رسم تقاضائی هست

جبرئیل پر شکسته راه محبت است | ایقاصدی بهم چو صبائی نمیرسد

گر ایاز اینجا و گر محمود کارش گبدیست	عشق از یک رشته پابنده آزادیست
ز گرمی جگرم دوش چشم تر میسوخت	چراغ دیده براه تو تا سحر میسوخت
شد از تصرف حسن آتش آن حرزم	که شعله در جگر افتاده بیخبر میسوخت
مرا بر ساده لوحیهای حربی خنده می آید	که عاشق کشته چشم وفا از یار هم دارد
مکن کرشمه که آن تشنه لب ضعیف گیاهم	که چون تاب جلوه جانسوز آفتاب ندارم
آه ازان سرکشی که خود در آتش نمیرنم	غیر ازین حربی مگوید که حرف دود چیست
شنیدم حربی از قیدش خلاصی آرزو داری	تو بیدردی بر و قدر گرفتاری چه میدانی
حربی ساده دل امروز چو هر روز دگر	به سخنهای دروغ تو تسلی شده رفت

میان کالی نختی رسمی علوم اندوخته بود کشاده پیشانی و شگفته رو خرسند زیستی و با خداوند جاه کمتر آمیختی از مشرب فراخی پر آسنده خند کرد کرد و فراهم بودی وازین رو ساده لوحان ناآشنا سا بر وزبان بیچاره دراز داشتی و با چنین وارستگی خویشتن وپرده آرایی گیتی خداوند خویشتن را از مریدان بر شمردی و با ارآسنده بازی گفتی

کوتاه همتی که بی حاصل دو کون	دست طمع بحضرت بیچون کند دراز

فیضی دم پیر پست قدم دیده بنه — یا از مژه می نهی پسندیده بنه
از عینک شیشه هیچ نگشاید هیچ — لختی ز جگر تراش و بر دیده بنه

با دو بیت نفس ز سنبلستان سخن — وان باد کشید تخت سلطان سخن
ماییم بران تخت سلیمان سخن — از ما بشنو زبان مرغان سخن

عاشق که غم از جان خراشش نرود — تا جان بود از تن تب و تابش نرود
خاصیت سیماب بود عاشق را — تا کشته نگردد اضطرابش نرود

فیضی بکش گوش دل و دیده و هوش — از کار جهان دور کن این دیده و گوش
نیرنگ زمانه بنگر و بر لب بند — افسانه دهر بشنو و چشم بپوش

ما تیغ برهنه ایم در دست قضا — شد کشته کسی که خویش را بر ما زد

امروز بدهر دردی و صاف منم — هم دوزخ و هم خلد و هم اعراف منم
اعجوبه تر از من نبود بوالعجبی — دریا من و گوهر من و طرف منم

زان پیش که کردند شمار من و تو — بردند ز دست اختیار من و تو
فارغ بنشین که کارساز دو جهان — پیش از من و تو ساخت کار من و تو

خواجه ثنای مشهدی

از ارباب نقاوه سخنی در آمد و بستر گشایش یافت و سعادت سرشت و پاک گوهر بود

ز صحبت دانشمندان

صبح روشندلان بیان من است / شمع صبح سخن زبان من است
طاهر است از سخن که روح قدس / دایهٔ مریم بیان من است
بسکه معنی دقیق کرد مرا / نقطهٔ کلک من جهان من است
قصه کوته درین سرای سپنج / سخن است و سخن از آن من است
کس به محشر نگیرد دامن / جز هوس کو زکشتگان من است

به مجلس چو نشوی شب بازی باندازقبای / بر در و دیوارت از بهر تماشا روشنی

در روش حسن و ناز هست بسی خوشنما / غمزه بطرز ستم عشوه برنگ جفا
آن بت بیگانه را گر شوم آینه‌دار / نایدش اندر نظر صورت خویش آشنا
گر مثل جا کند در پس آینه خضر / بیند مثال خویش تافته رو بر قفا
آب حوز دگر بفرص خوشهٔ زیبا تو / دانه دگر نشکند در دهن آسیا

احبابت را لذت درمان برابر است / در دیکه یا دهمی دوستان دهد
من صید دل نهاده بمرگ و (زلاغری) / صیاد از برای خلاصم امان دهد

دوستان با دوان کر تا صبح خفته‌اند / از نسیم صبحدم آزار پیکان دیده‌اند

کلکت چو رقم بکین نویسد / صد فتنه بهر کمین نویسد
دشنام دهی تو و بر آن لب / روح القدس آفرین نویسد
بر روی تو او لیلین نکته را / دل دیدن و لسین نویسد

خاک پیران رهِ فقر بجایی نرود   کوئی اینطایفه اینجا گهری یافته اند

در ازل چند نظر آینه ساز آوردند   تا دل و دیده ما را بگداز آوردند

گر دلی گم شود از حلقهٔ عشاق مپرس   هرچه بردند ازین قافله باز آوردند

چه کششهاست که در زلف بتان تعبیه شد   گر حقیقت دو جهان روی مجاز آوردند

از شکیبایی نه دستم از گریبان کوته است   پاره شد زانگونه کانرا باز نتوان پاره کرد

گر نه لیلی هوس همرهی مجنون داشت   ناقه را بیهده در راه گرانبار چه کرد

آنکه میکرد مرا منع پرستیدن بت   در حرم رفته طواف در و دیوار چه کرد

عشق صبر و خرد و هوش ز فیضی بربود   دزد ره بین که بآن قافله سالار چه کرد

خبر برید بدست عبید مصطبه را   که راست میکنم امشب قصور دیشبه را

بگیر محضر دیوان فیضی و بنگر   سخن طرازی زهاد و هزار مصطبه را

شدیم خاک ولیکن ببوی تربت ما   توان شناخت کزین خاک مرد میخیزد

توان شناخت ز آغاز فیضی انجامش   که فر و رفته ز کونین فرد میخیزد

کعبه را ویران مکن ای عشق اینجا یک نفس   گه گهی بس ماندگان از راه منزل میکنند

شاهی که بعقل ذوفنون خواهمنش   در راه خدای رهنمون خواهمنش

زبحر کلم

هرچند که سایهٔ خداوند شهان
او نور خداست سایه چون خوانمش

شاهی که در فیض گشاید همه شب
تاریکان را راه نماید همه شب

هر کس که رخش بروز بیند یکبار
خورشید او در آید بخواب همه شب

خواهی که چو من راه بدانشناسی
نشناخته شاه را کجا شناسی

شاها به شبم چراغ امید ببخش
قندیل مرا فروغ جاوید ببخش

زان نور که روز چشم و دولت روشن شد
یکذره مرا بنور خورشید ببخش

از عالم غیب آشنائی نرسید
وز قافلهٔ عدم ندائی نرسید

گردون جرسی است هفتجوش آهم
با اینهمه مهرها صدائی نرسید

در انجمن ادب خموشان باشند
در پرده راز پرده پوشان باشند

در کوچهٔ عشق چون رسی گرد مکن
کانجا همه توتیا فروشان باشند

مستان الهی که دم خویش زده اند
بیجام و سبو شراب بیغش زده اند

از آتش علم و فضل از ایشان مطلب
کاینطایفه در کتاب آتش زده اند

فیضی قدمی چند ز خود برتر نه
از خود بدر آ و رخت خود بر در نه

بر خویش در دو تخته دیده ببند
وانگاه دو صد قفل ز مژگان بر نه

کو عشق که ز نخجیر در کعبه گذاریم   وز بهر پرستش صنمی چند بیاریم
وین کعبه که حجاج بر افراخته‌اند   انداخته چون دیر اساسی بفرازیم

تا چند دل بعشوهٔ خوبان گرو کنم   این دل بسوزم و دل دیگر ز نو کنم
فیضی کفم تهی و ره عاشقی به پیش   دیوان خود نگر بدو عالم گرو کنم

ملامت بر زلیخا چون پسندی وه چه خوش بودی   بجای کف بریدن گر زبان طعن گویان بریدی

ناشکری چون توان کرد   غم بر سر غم فزود ما را

حیران فنون سازی عشقم که خیالت   از دیده درون آمد و در سینه نگنجد

بگریز که دوران فلک عربده خیز است   آیین حریفان همه کجدار و مریز است
آن منیت که من بمنصف نزا بگذارم   با آبله پایان چکنم قافله تیز است

امشب خبر ما نگرفتی و گذشتی   فیض از نظر ما نگرفتی و گذشتی
آبیکه بسبزی ریحان تو شاید   از چشم تر ما نگرفتی و گذشتی

در دشت آرزو بنود بیم دام و دد   ره ایمنیست آنکه هم ز تو خیزد بلای تو
العشق حصنست که از دوش آسمان   بر دوش خود نهم علم کبریای تو

فیضی منم آن همایم که روزگار / پهلوی سینه با قبیت ساعد فلکم بپای عرش
آویختند اگر ز در کعبه نظم غیر / آویختم حدیث خود از پیشطاق عرش

ساقی دوران گذر ز عربده سازی / ساغر می بده بدر اکبر غازی
نی می دانش زدا که محتشمان را / همچو سپهر به سفله نوازی
نی می آتش منش که در صف مستان / شهره بود گرمیش به تشنه نوازی
زان می رنگ‌ریز که تصرف باطن / توبه دهد چرخ را ز شعبده بازی
زان می صافی که عاکفان صوامع / خرقه تن را ازو کنند نمازی
زان می روشن که نظر باز نماند / راه حقیقت بعاشقان مجازی
زان می دریا گهر که پاک بشوید / از دل عارف خیال نقش طرازی

بیارگاه قیامت که ماجرا بخشند / گناه کعبه بخاک کلیسیا بخشند

نگر هوای همت فیضی که قدسیان / پیوند کرده اند ز افلاک دامنش

عجب تر از دل فیضی ندیده ایم طلسم / که هم گهر بود و هم محیط و هم غواص

آنچه به فیضی نظر دوست کرد / بالله اگر دشمن جانی کند

ره‌نوردان طلب زنده به محفل رسند / تا نمیرند درین بحر بساحل نرسند
ناقه شوق درین بادیه جنبان فیضی / رو که منزل طلبان در حرم دل نرسند

ما اگر مکتوب ننویسیم عیب ما مکن | در میان راز معشوقان قلم نامحرم است

گرچه جان پیش تو بلب نزدیکست | دور بودن بادب نزدیکست

درین دیار گروه شکرلبان هستند | که باده با نمک آمیخته بدمستند
بهرزه شهرهٔ عشقند عندلیب ازنه | نفس گداخته مرغان درین چمن هستند

گویند همرهان طریقت که ای رفیق | آگاه شو که قافله ناگاه میزنند
غافل نیم ز راه ندانم که چاره چیست | زین رهزنان که بر دل آگاه میزنند
روی گشاده باید و پیشانی فراخ | آنجا که لطمه‌های یدالله میزنند

ساقیان دست بجام می بیغش کردند | خضر را تشنهٔ این چشمه سرخوش کردند
اینچه می بود که ساقی بقدح ریخت فرو | که مسیح و خضر از رشک کشاکش کردند

نوشداروی محبت را ببین آخر که چیست | سودهٔ الماس در زهر هلاهل میکنند

در چشم ما محیط بساحل برابر است | آب بقا بزهر هلاهل برابر است

فیضی از قافلهٔ کعبه روان بیرون نیست | اینقدر هست که از ما قدمی در پسست

ز همرهان بکه نالم که کوتهی کردند | بمیر قافلهٔ عشق بیرهی کردند

هزار بادیه زین نامو افتقار یاد — که محمل دلم از بار خود تهی کردند

منم که نغمه بگوشم کمال میگیرد — شراب در گلویم اعتدال میگیرد
اگر سری نکشم سوی بیخودی چکنم — مرا ز همدمی خود ملال میگیرد

مپرس اهل نظر چون بعرصش پیوستند — که پا بکنگره دل نهاده بر جستند
صلا زنید تماشائیان عالم را — به شهر حسن که آئین با جنون بستند

آنانکه در وجود و عدم در زنه بسته اند — طرفی ز رحمت دو جهان بر نه بسته اند
بکشا طلسم — اقبال را به سلسله ززنه بسته اند

سواد کلک مرا آفتاب میبرند — که برده ام ز سواد سحر مسوده را

بصبر و طاقت او کیست در جهان فیضی — کسی که از سر کویش دوباره میگذرد

خواهش از مجلس ما بیرون است — چو بیایی دل خرسند بیار

بگذر از عشق که اینکار بسامان نشود — آسمان تابع معشوق بسامان نشود

بیا که روی بمحراب گاه نور نهیم — بنای کعبه دیگر ز سنگ طور نهیم
حطیم کعبه شکست و اساس قبله بریخت — بتازه طرح یکی قصر بیقصور کنیم

شرم از سلوک برهنه پایان شوق دار | چون بر حجاره راه روی راه بسپری
خواهی بسر معنی ایثار دررسی | با خود هلاهلی کن با غیر شکری
با آبروی گشاده بلا را کشوده شو | معبود را اگر بعبودیت اندری
بر آستان صدق بدرویشی آرزو | درویشی که خنده زند بر توانگری
بهم آنکه خود بگوشه خلوت فروشوی | حرصت کشند به مغرب و مشرق تکاوری
پاس نظر بدار که این دزد تیر دست | گوهر بروز می برد از دست جوهری
در دشت هر راه قافله تاراج میکند | با آنکه داشتند بکف شمع رهبری
جان پدر ستاره طالع بکام تو | پیوسته کی رود بفلک را برابری
بیننده منیت ورنه برآرم نفس نفس | از چاک سینه آینهای سکندری
هندوستان عالم دل را امین رسید | آداب بت پرستی و آئین بتگری
این نقش کارخانه یونان خاطر است | برخوانش سر بسر که نه حرفی است سرسری
یونان غرق گشته برآمد ز قعر هند | تو همچنان فتاده در چاه مغری

منه

حریف خلوت من عقل ذو فنون منست | حریر کلک من آواز ارغنون منست
اگر ز چهره علمم نقاب بردارند | یقین مشتبهان اولین ظنون منست
وگر ز دیده علمم حجاب برگیرند | معارف علمانش جنون منست
عجب که حوصله روزگار بر تابد | اگر برون فکنم آنچه در درون منست
قرابه ام ز رحیق رفیق دهر تهی است | قوام باده مدهوشیم ز خون منست
فزونی ز خنان کی بود متانیم | به سجده ادیم کلک واژگون منست

منه

خیر و دریوزه اقبال کن از حضرت ما | که کم از هیچ سیاهی نبود همت ما

فتح کونین ز جولانگه ما جوی که هست — عشق را دوش گران از علم دولت ما
نظر فیض چو بر خاکنشینان فکنیم — مور را مغز سلیمان رسد از قسمت ما
حاجبان در ما برهنه تیغ ابروی نی — آرزو کیست که هنگامه کند خلوت ما
سر فرو برده بجیب و دو جهان می نگریم — عشق از تار نظر بافت مگر کسوت ما
دیده ما بتماشای حقیقت باز است — عقل کل میرمد از کوکبه حیرت ما
فیض ساده ضمیریم گر تباور نیست — روی معنی نگر از آینه صورت ما

میکشد شعله سری از دل صد پاره ما — جوشش آتش بود امروز ز فواره ما
هرکسی روز ازل تخته تعلیم گرفت — عشق مشاطگی آموخت ز نظاره ما
دیده او بکند از جگر انباشته باد — هر که گوید خبری از دل آوازه ما
فیض از نقد جهان گرچه تهیدستانیم — کیمیا ساز بر در رنگ ز رخساره ما

به که کدام ز نو طرح دل دگر بنهیم — چند رفوگری کند صبر دل دو نیم ما

عشق ما پای بقیصر دد در اندیشه ما — همه معشوق ترا دو ز رگ و ریشه ما
از تف باده ما بال ملایک بگداخت — وای آن روز که برقی جهد از شیشه ما

مرا براه محبت دو مشکل افتاده است — که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است
مسافران طریقت ز من جدا میشوید — که دور بینم و چشمم بمنزل افتاده است

من برای میروم کان جا قدم نامحرم است — در مقامی حرف میگویم که دم نامحرم است

دستمایه افزایش نیارد و و دلتنگی روزکار پیرایه نشاط در سرای او بر
خویش و بیگانه و دوست و دشمن باز بودی در نبگاه او سخنان و مان
برآسودی واز دشوار پسندی گرامی کالا بیازار نیاوردی و دست از رو
برتارک همت بکشیدی بر خویش نظر نیفکندی و والا فطرت او شعر نیامدی
از انباری خیال پرستان برکناره زیستی بحکمت نامهای ژرف نگریستی
و از راه دیده غذای دل فرستادی بیشتر پزشکی دانش فراپیش داشتی
و رنجوران تهیدست را چاره نمودی و در فنون شعر دلاویز سخنان از و
یادگار و اگر زمانه فرصت دهد و دل آهنگ تعلق سرگرم باشد برخی قدسی
کلام آن یکتای زمانه برچیند و بدشمنی بینش ما بین دوستان بیتی چند
اکنون بعهرمان دوستداری راه تمیز بسپرد و چندی می نگارد و

رباعیات ومخمسات ومفردات

یا ابدی الظهور یا ازلی الخفا — نورک فوق النظر حسنک فوق الثنا
نور تو دانش کده حسن تو بینش کسل — فکر تو اندیشه کاه کنهه تو حیرت فزا
ملت علم تراهست بفتوای قدس — خون تفکر هدر خاک تعلق هبا
بر درت اندیشه را شحنه غیرت زند — لطمه حسرت بروی سیلی جهل از قفا
راه کمال ترا حرف و نقطه ریگ دشت — عالم علم ترا شهر سخن روستا
پای نه تا سر کنم این ره دانا فریب — زهره نه تا بو کنم این می دانش زدا
لوح تقدیس تست پاک ز رشح قلم — درخور اکسیر نیست درخور کیمیا
شهر جلال ترا طالب کوچه گرد — این نظر بین بین وین خرد پیشوا
دانش و بینش بهم یک سبک آهنگ تن — ابجد عشق ترا هست نخستین هجا
آنچه طراز د زبان و آنچه نگارد قلم — اینهمه حرف دغل آنهمه نقش دغا

مبتدی و منتهی کرم هو است ولی / مستبدیان هرزه گرد منتهیان ژاژخا

نیست دماغی تهی از سر سودای آن / مغز فلاطون بسوخت زین تف ماخولیا

نصف تو خواهم شود تنقیه بخش دماغ / ورنه شود عاقبت قطرت من تا نیا

برهنه پای گرد را در ره اجلال تو / موزه کیمخت نیست جز دهن اژدها

کنج ترانه فلک همچو کفی از عیار / خوان ترا هفت بحر یک قدح شوربا

سر بزمین ورت بردن و برداشتن / بی‌بطر بقیت درست نی بحقیقت روا

معدهٔ از مرا غالبه جوع کلب / ورز همه بقراط عشق گفت مرا احتما

ای نقد اصل و فرع ندانم چه جوهری / گر آسمان بزرگتر از خاک کمتری

دل بد مکن که بیرکی از چار عنصری / خود بین مشو که آینه هفت کشوری

مبنای تست مستعد نقش عود و عقل / خواه آسمان و خواه زمین شو مخیری

پوشیده جوهر کان فلک بر تو فتنه اند / دانا فریب لعبت آن هفت چادری

تان نقد خود بسنج که میزان اعدلی / تان خاک خود به بیز که اکسیر اکبری

قیمت شناس گوهر خود باش کآسمان / تو زرست ازلی سیاره مشتری

از عقل سر مکش که مشیر تست مومن / بر وهم دل منه که سفیهست مفسدی

با خود چه دشمنی است ترا گر کمال نقص / دل را نزار کرده زبان را پروری

شرمنده باش در نظر خود که خویش را / میزان کل لقب نهی و رخنه دفتری

امنیت اگر طلسم وجود عزیز تو / معدوم شو که چشم جهان را تو کوری

ای بیخبر ز سود و زیان آنچه غفلت است / کاقبال میفروشی و ادبار میخری

گر همت تو بال گشاید بصیدگاه / عنقا توانی از پی عصفور لنگری

فربه مشو که شخص جهان را تو ای هیان / دانی ستوده اند میان زرا بلاغری

حکیم مصری و مولانا میرکلان مولانا [illegible] و محمد	مولانا سعید [illegible]	[illegible] شیخ نظام میران وجیه الدین شیخ عبدالعزیز	میر شیخ [illegible] شیخ داود [illegible] شیخ محمد غوث	مولانا اسمعیل [illegible] امام بابا [illegible] و ملا شیخ عبدالغفور
شیخ موسی بن شیخ زمان	ایشکان	با بس بهیت باد هویت	هنر هر مصر و کشنیندت	مولانا صادق و مولانا نورالدین ترخان المیر نا نهته مولانا پیر محمد
مو نجی سور ریم اندر	خداوند باطن	[illegible] حکیم ارای حکیم الملک حکیم سیف الملک	علاءالدین شیخ امان الله شیخ شیخ سلیم [illegible]	دانشوره معقول و منقول
حکیم همام و حکیم زین الملک حکیم فتح الملک	حکیم دوای حکیم نعمت الله حکیم محی الدین علی حکیم روح الله	حکیم فتح الله و حکیم [illegible]	اشکانی عطی کلام	امام پور میر مرتضی حافظ [illegible] شیخ حسین مولانا
قانتیم سری ریاست	دانای نفتلی مقال	مولانا عبدالباقی مولانا [illegible] محمد	[illegible] مولانا زاده [illegible]	[illegible] نانواس
علامیر حکیم ارسطو حکیم حسن صدر مولانا اسمعیل	حکیم لطف الله حکیم جلال الدین مظفر حکیم عین الملک حکیم شفائی مولانا صدر جهان	[illegible] مصدحی [illegible] قاضی حسین مولانا اسمعیل	ملا کمال قاضی صدرالدین شیخ مبارک [illegible]	[illegible] شیخ احمد مولانا عبدالصمد مولانا عبدالقادر
ملا عبدالقادر شیخ یعقوب شیخ احمدی شیخ عبدالغنی حکیم ابوالفتح	شیخ عبدالوهاب شیخ عمر قاضی ابراهیم	[illegible] شیخ بهاءالدین مفتی	[illegible]	[illegible]
		بن شیخ جوهر حکیم عبدالرحیم [illegible]	حکیم [illegible] حکیم حسن	

قافیه سنجان گذارش را نوبت باین گروه آفرین طراز نام آرایی رسید و لختی از ایشان وا گفتن ناگزیر حق گذاری دانست و رای پنهان نخانه در معنی برده اند و روشن ضمیر شان تا پیش گاه فیض ایزدی لیکن

بسیاری گرانمایگی گوهر نشناسد باز روی کمتر خواسته فرو شند و
باز در ستایش فرومایه کان روزکار بسر برند و در نکوهش فرومیده مردم
زبان نیالایند و گرنه پیوند الفاظ بس شکر باشد چه جای دریافت والا
معانی   انکه سخن را بسخن ضم کند   قطره از خون جگر کم کند   هر که سخن را
بسخن باز بست   معجزه گونیت کرمات هست   نه پنداری پیوستن
صوری میگوید حق با باطل و دانا با نادان و گوهر با خرمهره با هزاران
دوری بظاهر نزدیک هم افتد معنوی پیوند میخواهد و آن جز هم تراز و صورت
هم بند دستشناسا آمدن بس دشوار و بر گسیختن ازان مشکلتر ازین و
گیتی خداوند بدینان نپردازد و دستی خیال را و زبی مهند بادان داند
که شهریار را بدین طرز گفتار دل نکشد و بدین رهگذر از ایشان خاطر بر
گرفته دارد با چنین خیال قافیه طراز نظم آرا پیوسته بر همایون آستان
حاضر باشد و انکه دیوان بانجام رسانند و داستان برطرازند بس فراوان
خبندی گزیدگان را یاد میکند و جاوید زندگی می بخشد شیخ ابو الفیض
فیضی فیاض و شکفته پیشانی و کشاده دست و بیدار دل و سحرخیز ارادت
گیتی خداوند کامیاب صلح کل بود از گوهر شناسائی بخطاب ملک
الشعرائی سربلندی یافته و نزدیک چهل سال فیضی تخلص و سپس
بایزدی الهام فیاضی چنانچه در یک دو من سراید   زین پیش که سکه ام
سخن بود   فیضی رقم نگین من بود   اکنون که شدم بعشق مرتاض   فیاضیم
از محیط فیاض   گزیده خونا گوهر افروز او در گوناگون الهی سترک یزدو
بزبان فارسی و تازی فراوان لطیف دارد ازان میان سواطع الالهام
تفسیر بیست بی نقطه بتازی زبان سوره اخلاص تاریخ انجام او افزونی خواسته

ملیح خان	[illegible]	زین الدین	[illegible] علی	بهار خان	[illegible]	بهار خان	[illegible]
نصیر	معین	سایکه	پتوار	کیسوداس	راهتور	سیدلاد	مارهه
قاسم	مرزا علی قلی	اوزبک	[illegible] ابراهیم	عزیز	[illegible] ابراهیم	[illegible] شریف	

از سر آغاز جاوید دولت تا سال چهلم الهی که این شگرف دفتر پیرایه
انجام گرفت و از فزونشندگان روشناس تا پانصدی برگذارده و
از زندگان نا دو صدی بنام آورده و ازان کمتر را که از چشمه سار زندگی
آبشخور دارند به شماره گذارش نمود دو صد و پنجاهی و پنجاه و سه کس
صد و بیستی یک یوزباشی دویست و پنجاه و چهار بیستی و نود و یک ده
سه بیستی و دویست و چهار پنجاهی و سه و شانزده بیستی دویست و شصت
ترکش بندی نه باشی دویست و پنجاه و ده باشی و دویست و بست و چار کم
روزی بسر آید و که خدمت گرایان شایسته سربلندی نیابند و بمنصب افزایش
سرافراز نگردند و ترک و تاجیک جوق جوق ازو دستها آمده پرستاری
سعادت اندوزند و بمراتب سپاهی رسیده کامیاب خواهش گردند
و بسیاری از نو و کهن را ازان روش باز داشته بروزینه سیورغال تیار کرده اند
چون لختی از سرای خوابیده و بیدار باز پرداخت برخی از کاربردازان سلطنت
گذشته را می نگارد و جاوید زندگانی می بخشد و

کلان بیرام خان	منعم خان	اتکه خان	بهادر خان	خواجه جهان	خانخانان	میرزا خان	
	خان اعظم میرزا کوکه	میر عزیز الله [illegible]	خواجه جلال الدین	مسعود خراسانی	خواجه معین الدین فرنخودی	خواجه عبدالمجید	آصف خان
وزیر خان	مظفر خان	راجه تودرمل	خواجه شاه منصور شیرازی	قلیج خان	خواجه شمس الدین خافی	بختیار خان	

خواجه جهان

خواجه جهان	خواجه طاهر سیستانی	مولانا [illegible]	مولانا [illegible] محمد منشی	مولانا [illegible]	محمد [illegible]	[illegible] خان
رای [illegible]	شیخ فرید بخاری	قاضی علی بغداد	جعفربیگ اصفهان	خواجه نظام الدین	احمد خواجه [illegible]	صدر میر فتح الله
حکیم [illegible]	[illegible]	[illegible]	مولانا عبد [illegible]	[illegible]	شیخ عبد النبی	سلطان خواجه صدر جهان

دانش اندوزان جاوید دولت لختی ازین آگاه دلان هوشیار خرام
بینولسید و دگر گونگی کیش از نظر انداخته پایه شناسای میکند اراد انجاکه
گیتی خدیو پیشوای صورت و معنی و کارکیای باطن وظاهر است پنج کروه را
در حوز دریافت بر رک داشت نماید هریک باندازه رسای حیران
جمال ارای و جهان کشای جمعی از روشن ستارکی و بینای اسرار
درونی و برونی اند و از والاهطرتی و فراوانی حوصله هر دو نشانه را بر
کمال دارند و خویشتن را فیض پذیر بارگاه شاهنشاهی شمرند و برخی
را اگرچه چشم برتری صورت کمتر افتد ولیکن از فروغ دل فراوان
شناسای چهره برگشاید و طایفه از جولانگاه نظر بر نگذرد و لختی
از کلام الهی اندوزند و جوقی نقل را غبار آمود اشتباه بر می شمارند خبر
برهان دست آویز بود و طیفه از تقلید بیگی از تنگنای نقل پرستی بیرون
نیارند هریک فراوان گونه سر معنوی ندارد تا آهوی کس باز نماید و
این پایه گذارش تیر بر دل گرانی میکند ولیکن حقیقت
گذاری خامه بر سنگ روی می بخشد و که

منکلی	منکلی		شش صدی			نهار	پسر سیف الملوک
محمد علی	سلیمان	جغتای بیگ	پسر شاه منصوری	کشمیر همام	مولانا عبد الرزاق گیلانی	میرزا ابوبکر	خان اعظم میرزا
مانقون	ترکستانی		پانصدی			میر بهار	ارغون
لعل خان	کولابی	شیخ احمد	پسر شیخ سلیم	اسکندر بیگ	ختنی	نورخان بیگ	توجین
جلال خان	قورچی	پرمانند	کهتری	تیمور خان	[illegible]	تالی	هروی
شیخ جمال الدین	پسر سید احمد	سکمال	تیوار	حسین بیگ	رای جسن خان	حسین خان	سینی
	حاجی یوسف خان	بدخشی	قاضی علی خان	هروی	سلطان محمد مغفور خان	بارهه	سید لکهیو
روال بهیم	جیلیری	هاشم بیگ	پسر قاسم خان	میرزا فریدون	پسر محمد قلی خان	یوسف خان	پسر میرزا یان کشمیر
میر عبد الحی	میر عدل	نورین قلیچ	پسر التون قلیچ	شادمان	خان اعظم میرزا کوکه	فرخ خان	پور خان کلان
موسوی	ابن قلیچ خان	نارنجی	حکیم عین الملک	شیر تبریزی	حاس بهادر	مغل	میر طاهر
ابو المظفر	پور اشرف خان	محمد خان	بارنی	امراس	بکواهه	میرزا علی بیگ	علم شاهی
خواجه محمد حسین	مشهدی	ابو القاسم	برادر خواجه عبد القادر	خرم خان	پور عبد اللطیف قزوینی	ارجن سنگه	پسر راجه سنگه
سید بمبی	[illegible]	پسر سعید خان	نظر خان	عمدی	مصطفی	پسر راجه سنگه	بیل سنگه
راجه مکتمن	کهندرویه	راجه راجمند	زمیندار اودیه	سید عبد القاسم	پسر محمد میر عدل	دلپت پور رای سنگه	بکواهه
شیخ فیضی	پور شیخ مبارک		چهار صدی			حکیم مصری	مصر
ایرج	پور خانخانان میرزا	جگت سنگه	پسر راجه مانسنگه	عبد الله کوکه	پسر اعظم خان	علی محمد	اسپ سوار
پسر خواجه عبد الله	[illegible] خواجه	خاوری	تمرین خان	نبیره شیخ سلیم	شیخ بایزید	کوکه	میرزا محمد
شیرخان مغل	مغل	فتح الله	پور محمد [illegible]	رای منوهر	پور توکران	خواجه عبد الصمد	شیرین قلم
میرزا ابو سعید	پور میرزا حسین		سیصد و پنجاهی			میرزا سنجر	برادر او
علیمردان	بهادر	افضلی	پور جان جهان	شیخ خذیو	بنجور	مختار الملک	کاشی
حمزه بیگ	عمر علی	مختار بیگ	پور [illegible]	حیدر علی	عرب	روح خان	
قاضی حسین	قزوینی	میر مراد	جوکی	میر قاسم	بدخشی	یزعلی	میرانی
خواجگی فتح الله	پور حاجی حبیب الله	زاهد	پسر صادق خان	دوست	برادر او	[illegible]	برادر او
ابو الفتح	اتالیق	سید بایزید	بارهه	عبد الرحیم	لاهور	ابو المعالی	پسر سید میر عدل
تابع	انصاری	نایب بیک	بیسر سلیمان	شیخ زاده	[illegible]	حسین	تکلی [illegible]

کیشو داس

سنگرداس	[illegible]	میرزا خان	[illegible]	مظفر	[illegible] خان	[illegible]	[illegible]
رحمت علی	پور [illegible] علی	احمد قاسم	کوکه	بهادر	[illegible]	دولت خان	[illegible]
شاه محمد	پور [illegible] سلطان	[illegible] خان	[illegible]	[illegible] بیگ	[illegible] خان	[illegible] داس	[illegible]
مانسنگه	کجواهه	میر کلالی	پیر میر ابو تراب	خواجه قاسم	عم خواجه شیر	[illegible] علی	میدانی
[illegible]	زمیندار اوریسه	عنایت بیگ	طهرانی	خواجه اشرف	پور خواجه عبد [illegible]	[illegible] بیگ	شیرازی
ابراهیم [illegible]	پسر اسمعیل قلیخان	دو صد پنجاهی				ابو الفتح	پور مظفر مغل
بیگ محمد	[illegible]	[illegible] علی	[illegible]	خواجه محمد علی	[illegible]	خواجه سلیمان	[illegible] بیگ
برخوردار	پسر عبد الرحمن دولدی	[illegible]	پسر خانجهان	صفدر بیگ	پور حیدر محمد خان اخته	میر بیگ [illegible]	دیوان [illegible]
پیر معصوم	بکری	دو صدی				شاه محمد پور	سعید خان ککر
افتخار بیگ	پیر بایزید بیگ	محمد خان	ترکمان	حسین خان	قزوینی	[illegible] حسین	پور قبول خان
[illegible]	کامران بیگ	خواجه محب علی خافی	عماد الملک	پور شاه محمد خان	احمد نظام الدین	[illegible]	[illegible]
پور [illegible]	حکیم مظفر	پسر محمد علی	تاتار بیگ	پور [illegible]	[illegible]	پسر راجه [illegible]	[illegible]
پور عبد الرزاق	حکیم لطف الله	خواجه عبد الصمد کاشی	[illegible]	عبد الصمد [illegible] خواجه	[illegible] بیگ تبریزی	پسر عبد الرحمن	[illegible] خان
پسر [illegible] خان	ولی بیگ	برادر او	خلیل قلی	[illegible]	امان الله [illegible]	میر [illegible] کوکه	[illegible]
پور سید محمد میر عدل	[illegible]	پور [illegible] خان	[illegible] خان	[illegible]	میرخان	[illegible]	بیگ محمد
[illegible] عبد الواحد	برادر زاده	خواجه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	پور [illegible]	[illegible] بیگ	برادر مراد خان	[illegible]	[illegible]	میرزا خواجه	پسر میر [illegible] الله
[illegible]	پور میرزا علی [illegible]	[illegible] الله	پور [illegible] کوکه	میر عبد المؤمن	پسر میر [illegible]	[illegible]	پسر میرزا [illegible] خان
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	محمد علی	[illegible]	[illegible]
مراد برادر او	شاه بیگ کولابی	کجواهه	[illegible]	میر [illegible] بخاری	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	پسر میرزا [illegible] الدین صفوی	[illegible]	[illegible]	[illegible] خان	پور [illegible] خان	لاله	پسر راجه
یوسف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	حیدر دوست	برادر قاسم علیخان	دوست محمد	پسر بابا دوست
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] خان	شاه محمد	پسر [illegible] علی
[illegible]	جادون	خواجه ظهیر الدین	پیر شیخ فضل الله	میر ابو القاسم	پشاوری	حاجی محمد	[illegible]
قادر علی	پور خواجه [illegible]	خواجه مقیم	خواجه زاده [illegible] خان	محمد خان	کوکه میرزا شاهرخ	فیروزه	غلام [illegible]

		زین خان	پسر خواجه معصوم	برادر ابو [illegible] خان	پسر میرزا علوی		
			منصب چهار هزاری				
قاسم خان مهدی	مستاوری	لطف خان	تربتی	آصف خان کوکه	برادر زین خان	راجه تودرمل	سهتهری
محمد قاسم خان	پشاوری	وزیر خان	برادر خواجه عبد المجید اصفهان	صادق خان پسر باقر [illegible]	قلیج خان	رای رای سنگه	کلیان مل رای پسر رای بیکانه
			منصب سه هزار و پانصدی				
		قلیچ خان محرم	بهار [illegible]	اسمعیل خان	برادر خان جهان		
			منصب سه هزاری				
قاق شال	مجنون خان	از فرزندان شیخ ابوالبرکات	اصفهان نام عبد المجید	از نژاد سلطان اورنگ	اسکندر خان	عالم [illegible]	میرزا خان بیگ
پسر میر بیک مغل	مراد خان	خواهرزاده مهدی قاسم خان	حسین خان	قندهاری	شاه بداغ خان	مقیم اعرب	صاحب خان [illegible]
پسر محرم کوکه میرزا کامران	عالم خان	پسر ابراهیم بیک چابک	شاه بیگ خان	تربتی	فضل خان نام سلطان خواجه علی	سیستانی	حاجی محمد خان
برادر او	میر علی اکبر	از سادات موسوی مشهدی	پسر معز الملک	برادر او هاشم خان	تاجی خان	حسین آرای خراسان	قاسم خان میربحر
شریف خان	برادر خورد [illegible] خان		دو هزار و پانصدی			ابراهیم خان	سیستانی
حمید خان	اخته بیگی	اعتماد خان	گجراتی	پاینده خان مغل	برادر زاده حاجی محمد سیوکه	حکیم [illegible]	پور راجه بهارمل
خان مخصوص	برادر سعید خان		دو هزاری			القم اقبال	پور مبارک
خان اسمعیل	دولدی	العو میر	اشرف خان	نام محمد اصغر	مالوسی	میر مالوتی	سبزواری
بخاری	شیخ محمد	بخاری	درویش محمد	سمینو	شهباز خان	بارهه	سید محمد
سید حامد	بخاری	رستم خان	ارک [illegible]	عبد الله خان	مغل	شیخ ابراهیم	اوزبک
درویش محمد	پسر شیخ سلیم برادر [illegible]	عبد المطلب خان	پسر شاه بداغ خان	اعتبار خان	خواجه سرا	اخلاص خان نام اعتبار خان	خواجه سرا
راجه بیربل	برهمن سارسوت	بهار خان نام اصغر	جعفر شیبانی از غلامان	شاه فخر الدین	قاسم مولوی مشهدی پسر میر	راجه [illegible]	بیکه
تکتر خان نام محمد حسین	خراسانی	سید احمد	بارهه	کاکر خان	ختنی	رای کلیان [illegible]	زمیندار کامرا
طاهر خان میر فراغت	پور خود [illegible] میرزا شاهان	شاه محمد	قزلباش	رای میر حسن	[illegible]	شاه قاسم خان	جلایر
جعفر بیگ نام اصفهان	پسر بدیع الزمان قزوینی		هزار و پانصدی			شیخ فرید	بخارایی
همایون خان	پور چلمه بیگ	زودی خان	کبک پسر قرق خان	مهترخان نام انیس	از غلامان [illegible] شیبانی	رای درگا	سیسودیه
پسر سید محمود خان	شیخ [illegible]		هزار و دو بیست پنجاه هزاری			راجه [illegible] داس	[illegible]
پسر میر خلیفه	محب علیخان					سخاوت	رای درباری [illegible]

سلطان نام عبد العظیم

عبد العظیم سلطان خان	[illegible]	خواجه عبد الحمید	عبد اللطیف خان [illegible]	خواجه جهان [illegible]	کروری	تاتار خان	[illegible]
حکیم ابو الفتح	پسر ملا عبد الرزاق	شیخ جمال	پسر شیخ محمد بخاری	جعفر خان	پسر قزاق خان	شاه قبای	پور میر نجفی
ارشد خان	نذر بی	سعادت علیخان	[illegible]	رومی [illegible]	برادر راجه [illegible]	اعتماد خان	خواجه [illegible]
بهار بهادر	پسر شجاع الخان	موتهه راجه نام او [illegible]	پسر رای مالدیو	شاه منصور	شیرازی	قتلق خان	[illegible]
علی قلی	اندروی	عادل خان	پسر شاه محمد قلاتی	غیاث الدین خان	هروی	فرخ حسین خان	پسر قاسم حسین خان [illegible]
معین خان	[illegible]	محمد [illegible]	[illegible]	میر علیخان	[illegible]	خواجه ابراهیم	[illegible]
[illegible] خان	کاکر	محب علیخان	پسر حکیم عبد الملک تبریزی	[illegible]	برادر خورد راجه [illegible]	[illegible] خان	[illegible]
غلام [illegible]	بیدل خان [illegible]	کولابی	کوچک علیخان	کاکر	قبول خان	[illegible]	مقصود علیخان

نهصدی

[illegible]	غازیخان	پسر سید محمود خان بارهه	سید هاشم	برادر [illegible]	میرزا نجابت خان	[illegible]	میرزا [illegible]
پسر [illegible] علیخان	شاه بیگ	[illegible]	[illegible] خان	[illegible]	[illegible] خان [illegible]	از غلامان [illegible]	[illegible] خان [illegible]
پسر محرم بیگ	میرزا علیخان	[illegible]	خداوند خان	برادر میرزا احمد سبزوار	حکیم [illegible]	برادر میرزا نجابت خان	میرزا حسن
[illegible] خان	فاضل خان	از سادات تبریز	شاه غازیخان	[illegible]	نعمان خان	پور خواجه جعفر خان	سعادت میرزا
معصوم خان	پسر [illegible] خان [illegible]	تولک خان	[illegible]	خواجه شمس الدین	[illegible]	[illegible]	پسر [illegible] راجه
از سادات [illegible]	میر [illegible]	میرزا جمال الدین حسین	پور خان اعظم میرزا	[illegible] خان	از سادات سبزوار	پور میر عبد اللطیف قزوینی	نقیب خان
پسر شیر افکن خان	[illegible] خان	شیخ [illegible]	حسین بیگ	[illegible]	میر یوسف	بارهه	[illegible] راجه
پسر مراد خواجه	شیر خواجه	پسر راجه [illegible]	[illegible]	ولد راجه [illegible]	راجه [illegible]	پسر شیخ محمد غوث	شیخ عبد الله
[illegible]	اوزبک	جلال خان	پسر محمد سلطان	مبارک خان	پسر کمال خان	[illegible] خان	مغل
پسر عبد الرشید خان حاکم کاشغر	قریش سلطان		هفتصدی			میرزا [illegible] پور خان اعظم	میرزا خوارزم
قرا بهادر	عمو زاده میرزا حیدر [illegible] محمود					مظفر حسین میرزا	[illegible] حسین میرزا
صاحب حسن	[illegible] خان	برادرزاده میرزا حیدر	میرزا عبد الرحمن	برادر [illegible] قریش سلطان	سلطان عبد الله	برادر [illegible]	[illegible]
[illegible] خان [illegible]	پسر [illegible] خان	عبد الرحمن	[illegible]	[illegible] علیخان	[illegible]	[illegible] بهادر	[illegible] خان
سید عبد الله خان	کابلی	حکیم علی گیلانی	احمد بیک کابلی	پسر راجه تودرمل	[illegible]	پسر [illegible]	گیلانی
[illegible] خان	قطب الدین خان	مغنی	صدر [illegible]	[illegible]	[illegible] بیگ	[illegible]	[illegible]
شیخ عبد الرحیم	[illegible]	[illegible]	چوپان	ابو القاسم	[illegible]	وزیر بیک	جمیل

تا ده نقش پذیر شوند **دوازدهم اهه بت** به فتح همزه و کسر ها سرداران یاران
بر اشترها سوار سازند وزیر مار که همجنس خویش سوار باشد نقش برکشند و دوازده
فرد از یک تا ده مار نویسند شش نخستین پیش بر دستین کم بر شهریار
دانش پژوه در گنجفه مشهور تر تصرفهای شایسته فرموده پادشاه زر سرخ
چنان کشند که زر می بخشیده باشد و وزیر بر صندل نشیند و خزانه در ده صفحه
از یک تا ده صورت انواع عمل زر نویسند زرگر و گدازگر مطلس ساز در آن
یلچی مهر تخت نشین کننده یلچی دهن و یلچی من خرنده فروشنده قرص گر پادشاه
برات را تیر بر تخت تصویر نمایند که اورا فرامین و اسناد و اوراق دفتر
می‌نموده باشند وزیر آنرا بر صندلی نشسته دفتر در پیش و در صفحات کارگذاران
کاغذ گر مهر کش سطر کش و نویسنده دفتر مصور نقاش جدول کش فرمان
نویس مجلد زنگرز پادشاه قماش را بشکوه برکشند و چنانچه قماش میدیده باشد
کا و قطاس و ابریشم و ابریشمی نزد آن وزیر بر صندلی برکشند که امور
پشمین میدیده باشد در صفحات جانداران بارکش پادشاه چنگ را بر تخت
کشیده که نغمه می شنوده باشد وزیر را بر صندلی در پیش حال اهل نغمه
در صفحات گوناگون چنانکه پادشاه زر سفید را بر تخت چنان نویسند که روپیه
و دیگر سیم نقد می بخشیده باشد وزیر بر صندلی در پیش و در صفحات زر
سان زر سرخ کارگذاران نگارنده پادشاه شمشیر چنان نگارند که پلارک آزموده
باشد وزیر بر صندلی نشسته صلاح خانه میدیده باشد و در صفحات آن
آهنگر و صیقل گر و روشنگر و جز آن بر نگارند پادشاه تاج را بخشنده و آن
تصویر کنند وزیر را بر صندلی نشیند که در سرانجام آن و در صفحات دیگر عمل گذاران
چون درزی و اتوکش و جز آن پادشاه غلام را بر فیل سواره و وزیر او بر عرابه

در اوراق و انواع علامان نویسند و بعضی نبشته و برخی افتاده و طایفه
مست و کروهی هشیار و جز آن همچنان گنجفه مشهور و شطرنج صغیر و کبیر و دیگر
عشرتها بجا آید و همگی سکالش آنکه عیار آدمیان پیدای کبرد و انجمن یکجهتی
فراهم شود بزرگان دولت جاوید سکالش آن بود که انگرده والا از
زبان خامه نیفتد و سرمایه بلندپایگی هر یک گذارش رود و هنرمندی
و ستایش هر کدام برگوید و ستایش هر کس نکذارد لیکن تنها ستایش
بر دل انبازی نموده و ثناگر فرزند خدیو را کجا گنجایی ستودن دیگر است
و نیز ستوده وانمودن و از نکوهیده خموشیدن و حقیقت گذاری من و
رخصت ندارد هر دو بار گفتن آزرم مندی نگذاشت ناگزیر هر یک
بنام و خطاب یاد کرده بجدول در آورد و کار دراز کوتاه ساخت

دههزاری

شاهزاده سلطان سلیم	مهین فرزند گیتی خداوند
حضرت شهنشهی و مهین اورنگ	شاهزاده [illegible]

منصب هفت هزاری

سلطان خسرو	پسر کلان شاهزاده	میرزا سلیمان	برادر او	میرزا ابراهیم	پسر میرزا سلیمان	میرزا شاهرخ	فرزند میرزا ابراهیم
[illegible] بیگ	منعم خان	میرزا علی [illegible]	بیرم خان		میرزا رستم	میرزا ابراهیم [illegible] پسر اسمعیل	مظفر حسین میرزا پسر سلطان

منصب پنجهزاری

			شاهزاده دانیال	بن سلطان بورخان میرزا	بن سلطان ابوسعید		
[illegible] خان	اوزبک	[illegible] تانی	زمان خان	[illegible] تانی	عبدالله خان	[illegible] خان	[illegible] شمس الدین
پسر ماهم انکه	ادهم خان	پیر انکه خان	یوسف محمد خان	معین پسر خواجه	اشرف الدین	برادر زاده [illegible] حسن میرزا	خان کلان نام میر محمد
خان جهان [illegible] حسین	[illegible]	سعید خان	[illegible] خان پسر یعقوب [illegible]	راجه [illegible]		شهاب [illegible] خان	[illegible]
بهگونتداس پسر راجه	راجه مانسنگه	پور بیرم خان	عبدالرحیم خانخانان نام	برادر خورد انکه خان	قطب الدین خان	پور راجه بهارمل	راجه بهگوان داس

منصب چهار هزار و پانصدی

نقش یکقرعه به همسایه راست دهد و باقی را خود گیرد و گاه هر نقشی را بنام یکی برنویسد
وا و همان نقش بازد و نقش بی نام خداوند قرعه باشد و چون برخی نقش خود
پخته گردد و باقی بکسی که قرعه رسد از و باشد و بساط پانزده قطاری و کمتر نیز
برسازد و عشرت اندوزد و قرعه نیز بکمی افزونی هنگامه آراید كنجفه بازی
است مشهور گیهان خدیو بطرز دیگر نشاط آراید حکیم باستانی بر شماره دوازده
بنیاد نهاده دوازده ورق قرار داده است لیکن ازین غافل که دوازده میراز

LIBRARY OF THE BOMBAY BRANCH OF THE … ASIATIC SOC…

دوازده صف باید افسر خدیو بدین نو آیین خوشدلی کند اول اشویت به فتح
همزه و سکون سین منقوطه و فتح واو و یای فارسی و کسر تای فوقانی خدیو بسان
فرمانروائی او بر اسپ پادشاه دهلی شهسواری دیگر بیگری و وزیر بر اسپ سوار
در ده ورق با سپ تنها برگشند و لیکن یکیک افزایند چنانکه چتر و علم و دیگر

شکوه فرمانروائی بر ورقی برطرازند در دهم نقش پذیرد **دوم گجپت** بفتح
کاف فارسی و سکون جیم فرمانروا اینکه مدار دولت او بر فیل باشد و چنانچه
در آئینه لبان پیش تصویر فیل نمایند **سیوم نرپت** بفتح نون و سکون را بزرگ
آدمیان مدار آنمملکت بر گوناگون پیادگان بود چون فرمانده بیجاپور پادشاهی
بر تخت نشسته با شکوه سلطنت آرایند پیکر وزیر بر صندلی و در ده ورق از یک تا
ده لبان پیش **چهارم گدهپت** بفتح کاف فارسی و دال هندی و های خفی و
خداوند خزاین در صفحه آدمی بر تخت نشسته بتصویر از زر سرخ و سفید توده ها سازند و
وزیر را بر صندلی چنانچه عرض خزانه میدیده باشند و در دیگر اوراق خم های
طلا و نقره آیین نقش کنند **ششم دلپت** بفتح دال و سکون لام بزرگ بیر و در
فرهنگی مسلح برا ورنگ نشسته گرداگرد ویلان آهنین پوش ایستاده و در صفحه دیگر وزیر
جبه پوش بر صندلی بنگارند و در فردها را آدمیان سلاحدار **هفتم نواپت**
بفتح نون و واو و الف کلان کشتیها مردی تخت نشین در کشتی در صفحات دیگر
از یک تا ده کشتی نقش کنند **هشتم تیپت** بکسر تای فوقانی و فتح یای تحتانی
فرمانروای زنی بر تخت نشسته برگرداگرد پرستاران بنگارند وزیر زنی بر صندلی
نشسته و در دیگر از یک زن تا ده برنویسند **نهم سرپت** بفتح سین و فتح را یای
دیوتها آنرا اندر گویند بکسر همزه نون خفی و فتح دال ورا بر تخت برنگارند و وزیر
بر صندلی و در ده ورق دیگر از یک تا ده گوناگون صورتهای دیوته را چهره پردازند
دهم اسرپت بضم همزه و سکون سین ورا کلان دیوهای سلیمان و داود را
بر تخت کشند و دو وزیر بر صندلی و دیگر بطرز پیشین دیوها برنگارند **یازدهم بن
پت** بفتح با و سکون نون بزرگ جانوران دشتی شیر باچند جانوران و
نمودار سازند و وزیر بتمثال پلنگ نمایند و در ده ورق دیگر پرنده ها از یکی

دو مهره یکجا بهم آمیزد از گزند رهائی یابد در نقش دو شش دوی پیوسته
دوازده خانه را سپرند اگر شش رود هم روا و همچنین دو پنج مانند آن و گرم
شش و پنج و یک آید دوازده خام برگویند و هر دو شش روند و تنها دوازده
واگر چه سه شش آید سه مهره یکجا بود هر سه دوازده شتابند بدینسان دو سه
یک و دیگر فراوان خصوصیات و چون هر چهار مهره بانجام رسد در نوبت
خویش برای یار خود نقش انداز در رسم آن بود چون مهره در آخرین قطار در آید
و از خانه هشتم شتابان شود انگاردانند هنگام خام شدن آماده گردد خدیو از
همان خانه هشتم شتابان انگاردانند هرگاه بنقش یکی مهره غنیم نخچه گردد و
رهائی دهد و چندان گردستانند و اگر یکی از عشرت پردازان بیکاری رود و
دیگری را جانشین گرداند بردو بای برنخستین باشند لیکن از صد برگیرد و در بای
دادن از صد یکی افتد یا یکی ازان مردم دیرتر حاضر شود دیگر روپیه جرمانه
برگیرند و در بای دادن اگر کسی آموزش کند یا مهره زیاده رود یا قرعه دو
دوباره اندازد دیگهر بای دهد و بیشتر تبیاری امرا درین بازی انباز بودند
تا دویست هزار کس را هنگامه آراسته بود هر کدام تا شانزده بازی بانجام
رسانیدی و بخانه نرفتی و بسیاری را تا سر ماه گذشتی و هر که شکیفتی
و بینائی نمودی بانجام رسیدی بظاهر نشاط بازی بود در معنی گوهر می سنجیدند
و نیکوئی می آموختند **چندل مندل** بفتح جیم فارسی و نون خفی
و فتح دال و سکون لام و فتح میم و نون خفی و فتح دال و سکون لام
گیتی خداوند برویکار آورد و هنگامه نشاط فراهم آمد گرد بساطی است شانزده
بخش در هر یک سه قطار هر کدام هشت خانه بدینصورت و شصت و چهار
مهره و چهار قرعه چهار پهلوی طولانی یک و وه و دوازده نقش کنند و

شانزده کس

شاه نرده کس بدین نشاط اندوزند و هر یکی چهار مهره بر گیرد و همگی مهره در میان
جای گذارند چو پره آسا آغاز از دست راست بازی نموده و در بهانه هر که بیشتر
بیشتر از همه بگذرد از پانزده گرد دستانند و همین از چارده همچنین اولین را جز
سودمندی نبود و شانزدهم را جز زیان زدگی نباشد دیگران سود و زیان اندوزند
شهریار عشرت دوست ازین نشاط مایه را چندین گونه آراید و لبان شماره
خانهای شطرنج فراوان لختی ازان می نویسد و روائی مینماید و نخست آنکه هیچ
مهره دیگری را نزنند و دو یکی شده را همچنان دیگر مهره های یکدیگر را لشکر و فرو شده
از آغاز دیگر دوش درآید تا از همانجا دیگر بهر نقشی دو مهره راه سلامت رود و
یا نه دیگر سه سه بدانگونه روند دیگر چهار مهره را بدانسان خراش رود دیگر چهار
قرعه باشد و چهار مهره بیک نقش بیارند و هر کدام ازین روشها چند گونه از دست
راست و چپ دگر گونه روند یا بیک روش چون بخانه مقابل رسد و از میان
درآمده بمرکز آید یا چون بنقطه همسایه چپ رسد و بانجام رساند و جز آن هر کدام
مهرهای خود را پیش خود نگهدارد و دو سه بار نقش اندازد در اول دو مهره خود در رود
در دوم یک مهره مهره خود را مهره همسایه دست راست روان سازد و سوم نقش
دلخواه خود و یکی را همسایه دست چپ دهد مهرهای همسایگان نزنند در لختی آنکه هر مهره
که در قطار او آید نقش خود را مهمانی گویان و دیگر جفت جفت را نزنند و فرد فرد را
گزند نرسانند و دیگر چهار سه سه را و دو را و دو یک را تواند زد لیکن یکان را
گزند نرسانند و دیگر چون قرعه اندازند نقش دو تعلق باندازنده گیرد و نقش پایین
از مقابل و راست و چپ بد و همسایه دیگر پنج قرعه چهار مهره نقش بزرگ
دو قرعه خود بکار برد و یکی از سه باقی زیاده باشد بمقابل بازگردد و از دو
افزون بفرین راستا بازگذارد و باقی بهمسایه چپ دیگر پنج قرعه و چهار مهره را

وکشمشی محرفی حضری میان سبز وعودی وکستور خدائی نام این کوید آبی
وسرنک را میان سرمسی ویکی شهرها را این نام برنهاده وهریکی ازینها چند
کونه کلسردم یکرنک حلقوم سفید پرسفید کله غژغار باغ ماری الهٔ پر
کلیه سرمهیدم طوقدار مروارید سرمشعله دم وجز آن برخی کبوتران زمانیان را
رنک شمردی بتوجهٔ جهانخدیو بهره مندی نام بر آورند بغیر فرقهٔ ملک تپ یاری
پلنک ودیکر دلفریب فراوان کبوتر اکرچه چرخ وبازی نکنند واما بزنک و
کار شکفت آورند چون کوکه با وای ابردی یا ددل افروزد وبعه به شکرف
آوازی بیدار سازد لقان فراوان بحیر کند وسر کردبکرین جنبش ورا و تن
چون چنیستی داده بزمین سر دهند وبیان مرغ نیم بسمل طپش نماید وبرخی چون ز
برزمین نهند بدانخال کراید وبعضی چون از قفس بیرون شوند ونوال بزمین
رسد وآن درهم شدکی رود هدکهرنی را نر را با ماده فراوان دوستی بود دو
چندان پرواز کند وبالا شتابد که از نظرها ناپدید شود ماده او را برقفس برابر دارند
بدیدن بینا یانه خود را بدو رساند وشکفت افزاید وچندی هر دو کتف وبرخی
یک کشاده وطایفهٔ فراهم آورده فرود آیند وکاه در اثنای راه بازو بکشایند
ودیکر فراهم کرداند رتهه کبوتریست بنام مشهور وجنبش را نیز آموزش دهند
واز دور دستان نکاشته آید وشادری برابر آشیان پرد وچندان بالا رود
که پنهان شود در آن پرس یکدور وزبکذرد چون فرود آید از آشیانکاه یکسو
نشود برپا دمی میکشد ونقشی می آراید کروهی برنک تهان ناشط آورد از فراوان
معنی آگهی دهند شیرازی شبتری کاشالی چوکیه زیره دهن ویکی قمریی
کوله کبوتر صحرائی است جمعی برکرفته هزاران فراهم آورند بوم آشنا کردانند
هر روز به صحرا در شوند وچون باشیانه در سد آب شور نخورش دهند وخوردنها را

از دهن بیرون فرستند فراوان وجه معیشت سامان پذیرد گویند کبوتر
از سی سال کمتر زید صد کبوتر پرنده را چهار سیر دانه بسند آید و دیگران را پنج
جفت شده را هفت و نیم ولیکن پرنده ها را ارزن خالص باید و باقی را هفت
غلات آمیخته دهند برنج دال مونگ نخود ارزن کدر لهدره جوار اگرچه بیشتری
پرستاران بدین پیه ورزند و شگرف شناسائی اندوزند ولیکن از عشقبازان
نامور قلعی بخاری مستی سمرقندی ملازاده میر ملا احمد چند مقبل خان چیله مومن
هروی عبداللطیف بخاری حاجی قاسم بلخی حبیب شهرسبزی
سکندر چیله باتهو مقصود سمرقندی خواجه بهول چیله هیرانند خدمتگذاران
اینکارخانه در پایهای سپاهگری کامیاب خواهش و ماهیانه پیاده از
دو روپیه تا چهل و هشت چوپر بازی به فتح جیم فارسی و سکون واو
فتح بای فارسی و سکون را از دیرباز درین آباد بوم عشرت دوستان
بدین دل نهند و نشاط اندوزند و شانزده مهره در پیکر و جانش یکسان ولیکن
هر چار بیک فام سه قرعه هرکدام شش پهلو در چهار طولانی چهار نقش سازند
و یک خال و دو پنج و شش آن بساط دو مستطیل و متقاطع هر چهار طرف
برابر هر ضلعی سه قطار و هر یک هشت خانه در میان مربعی واگذارند بدین
پیکر بیشتر چهار کس بازند و هر دوئی مقابل باهم حریف هر یک را چهار
مهره دو را در قطار میانی پیش خود در خانه ششم و هفتم برچینند دوئی دیگر در
ضلع دست راست در هفتم و هشتم قطار چپ بازگذارند و بر استا کنار
چالش رود چند آنکه از چپ در میان قطار پیش خود درآید و این نشان
پختگی باشد چون هر هفت خانه را پیموده بمیانه جای درآید و نشان رسیدگی
و درین دو حال هرگاه خواهد از سر دوراه آغازد و شگرف هنجار رود هر که

فلهٔ
بالضم والتشدید نواری
کرمی رسد روز شود اهل هند
سبوسی خوانند ۱۲

ش
بالکسر فلهٔ وآن آن شیر است
بعد از بچه دادن شود ۱۲

اگر هوا اندکی گرم باشد بهفده وهجده کشد تا شش روز کم وبیش بچه فله
خورد و مادر وپدر دانه بسان آب قوام وار ساخته بخورش دهند آنرا ابدین
نام خوانند پس دانه را فرو برده بیش از نخستین بهضم برآورند وبدان پرورند و
چون یکماه کم وزیاد بگذرد بنیروی دانه چیدن پدید آید وازآنها جدا سازند وگاه
تخم وبچه را بکبوتر دیگر پرورش دهند نورس جوانها بعشقبازی سپارند وبرخی در
نورد داشته وبافزایش تنومندی وجای آشنائی برگویند چون هردو پدید آید
سه یک تا چهار یک راتبه دهند وچون لختی بگرسنگی سازد کم کم بپرواز درآید و
چندانکه روزی چهل هوای عشرت افزاید یک پریدن بانشستن را بدین نام
خوانند چرخ بازی این هنگام اعتماد در اشاید واز پرها بر شمرند چون هشت بریزد
از پرورش باز دارند خوابانند گویند دوماه پرها تازه سازد وسترگ نیرو پدید آید
واز سر بپرواز درآید از هنرمندی این زمان باز گوید وچون چرخ بازی قرار گیرد در
پیشگاه حضور آورند وتا ماه اشطار چرخ بازی برند شوق جنبشی که دوره تمام کند و
چرخ گویند اگر درست گردش نشود کتف خوانند واعتبار نگیرند بازی
معلق زدن بود برخی را رای آن بود که دو کتف بهم میرسد وبیننده معلق پندارد
بفرمان گیتی خداوند یک کتف سیاهی ترکردند وناسرگی گفته پیدایی گرفته و
لختی در چرخ درهم شده مدهوشانه بزمین برآید آنرا کلوله گویند ونکوهیده
دانند وگاه از اسپ فرو شود وبنا تر دیک زمین آگهی از سرگیرد وخویشتن را
جمع ساخته بپرواز آید خاصگی کبوترخانه کبوتری یازده چرخ وهفتاد بازی ادا
کند وشگفت افزای دیده وران گردد در قدیم یازده یا بیست یک کبوتر پرواز
داشتی امروز صد ویک را بپرورش درآورند از کارآگهی افسر خدیو جهان این پذیرد
که شبهانشاط بازی کند وبلند پروازی نماید ونیز هنگام کوچ چابش بسال

نار ونور دو معنی دارد
اول تخت و پیزه در رنگ
را گویند دوم ریزه
باشد ۱۲

نور
بالفتح میانجی و فوم ظرفیت
که در آن آب خورند

معلق
بضم یکم وفتح دوم وسوم
مشدد و را وچکنند وعاشق
شده ۱۲

پروازکنان شتابند و قهاران آشیانها برگرفته راه بسپرند در آن روز
لختی آسایند از سر پرستش چهره برافروزد شماره اینجا نوزد دشوار و آنچه در حضور
باشد و از بیست هزار افزون از آنمیان پانصد نامور و خاصگی و هنرمند
هریک را شگرف داستانهای عشقباز در شناسائی این پرنده تا فتن
پا یا چاک چشم و شکافتن سر بینی چاره گزیدی در افزون ازین رنج بردی
گیتی خداوند بس شناسها بر و بکار آورد و دشواری آسانی گراید تخت از
همان سه روش چندین گونه برساخت در چشم بالا و پائین هشت ناخن دو طرف
پره بینی نشست و بالا در ضرب یکدیگر نشانها بس افزایش گرفت دوم از
گوناگون فلذ زاگ رنگ رنگستری دفتری جداگانه سررشته این نگاهدارد
گیتی خداوند اوراده پایه قرار داده و در هر قسم کبوترخانها انتظام گرفته و
نخستین را اندازه نبود و نرخ او دگرگون باشد لب به بند و بستان آرزومند
پایه توانگری گرفتند و جفت دویم سه روپیه و سیوم دو و نیم و چهارم دو پنجم
یک و نیم و ششم یک و هفتم ربع کم و هشتم نیم و نهم دو و نیم سه است و
تخت نژاد و موهه گذرد و سپس اسکی و خنیل اگرچه اینها ازو بند لیکن اعتباری
جداگانه یافته اند پس چهار زرهی پدر اینها همه از یکسان حاجی علی سمرقندی است
با در عودی ناشناسا ازین پیوند باقی کبوتران برآید و سپس نظر بهتی و
آمدن قبیله برگذرد و رنگهای خاصه کبوتران یکسی زرهی امیری زیری
رنگیست میان زرهی و امیری گیتی خداوند این نام برنهاد چینی نفتی سفقی
عودی سرمائی کشمشی حلوائی صندلی جگری نباتی دوغی سنگی جیلانی
کوزه نیلوفری ازرق رنگیست میان زرد و نخودی جهان شهریار بدین نام
خوانند آتشی شفتالو و گل گزر و کاغذی زاغ اکبری رنگست میان نباتی

فلذ بالفتح ... پاره جگر و پاره مال و جز آن برگویند ۱۲

خضر بضم حا و سکون ضاد سبزی و او جمع است خضر ۱۲

چوگان چوبی سرکج بدرازی یا دو بالا و دو در عرض باشد

لگی برچوب را با مصطلح چوگان بازان رکی سکان گویند

جای معین و معزز برآمده است ۱۲

دو میل که در دو طرف میدان باشد تا چوگان بازان گوی از میان آن بگذرانند ۱۲

وهمه را آن درسر که از طرف گیتی خداوند کارپردازی نمایند و از دلجوئی فرمایش زود
بقرعهٔ دو را و را جدا کرده اند از ده کس در بازی بر نیفزاید لیکن بسیاری
جدا شوند بر بهنگام انتظار نشینند چون یک گهری بگذرد دو کس آسایش گزینند
دوی دیگر بتکاپو در آیند و این نشاط آرای بر دو گونه باشد نخست
گوی در خم چوگان گرفته آهسته آهسته از میان بچال رسانند این را بهندی هال
رول گویند بضم مجهول را و سکون واو و لام و دیگر از کم خطائی و تیزدستی گوی را
بزور چوگان از میان بر دوانند و بچالاکی بیشتر از همه رسیده باز بزنند آن
را بیله نامند بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و فتح لام و ها مکتوب و آن خجسته
روش بود از دست راست برند یا جانب چپ بدست سکان از پس پایهای
اسپ و از میان شکم گوی ربای نمایند با هنجلی برند و چون پیشروی اسپ باشد
ماهیانه دو پای اسپ بود خود را بر سفری گرفته گوی رباید گیتی خداوند در بیشتر روش
کم همتا لب بهنگام از هوا برباید و مردم را شگفت در شوند و چون گوی بچال رسند
نقاره بلند آوازه گردد و دور و نزدیک آگهی پذیرد و برای هنگامه گرمی بر دو پی
قرار گیرد و یا بد حریفان از هم بستانند و آنکه چال کند زیادت برگیرند هر گاه
گوی را یکی از هوا بدست رباید و از میل بگذرد یا برو بر شمرد و درین هنگام تومندان
کارپرداز بد و پیوسته آویزش نمایند و شگرف چابکدستیها برویکار آید
گیتی خداوند گاه بتاریک شبها نیز بدین روش پردازد کاردیدگان بحیرت
او فتند بیشتر از چوب پلاس که سبک و آتش و دیر بقا باشد گوی بر سازند
بفروغ آن هنگامه نشاط گیری پذیرد برای زیب افزائی او دیر بقا باشد و
کنا گز بر تعلق است بسر چوگان زرین و سیمین حلقها آویزند و بس از شکستن بدست
هر که در آید از و باشند نیرنگی این هنگامه بقالب گفت در نیاید تا این هیچدان

بگذرد

نفر
بفتح سین نا عربی و
یعنی قفس اسپ باشد ۱۲

شد
بفتح کاف و نازی سنگ باشد
بفتح کاف و ... و رسن و
قدسعود آن و جرا ... مطلق
و ... زبان ... ادور
... بضم بند ... آمده با ...
و پهلوان ... اور ... گویند
اسپری ... قار

قرا
... دو میان دیالا که دو ... دیگر
... چنانچه معنی قرار ...
معنی کج و مختصر و فراخ آمده
است

سکان
بالضم و ... ساکن نون
بازشندگان و سکان دنباله کشتی
نیز خوانند

برگذرد. عشق‌بازی کبوتر دوستی را بدان خوانند و آنچه لعب‌بازی افسانه‌گران
گزجوانی گیتی خداوند از اندیشه آبادی می‌سازد سرمایه هوش‌افروزی ازین
بازیچه برخی صورت‌گرایان وحشی انس‌پذیر می‌آورد جانداروی یکتادلی
را مایه دهد از چرخ‌بازی داستان وجد و سماع ایزددوستان برخوانند
و نیز یکتاری نقد برشناگراید ازین دورنگی اورنگ‌نشین فرهنگ بدین نشاط
بازی فراوان دل برنهاده و اینجا نور را دیگر پایه پدید آید فرمانهان ایران و
توران ارمغانی فرستادند و بازرگانان نیز گزیده را جوق جوق آوردند و
در چوز سالی بخواهشگری طبیعت لختی پرداختی در تالبش خزچندی
بازی پنداشته از نظر انداخت چون بینش افزایش گرفت بگزین نکالش
از سر پرداختند سنبز کبوتری والا از خان بنیرا عظم کوکلتاش بدست افتاد
پرورش شاهی او را سرآمد کبوتران ساخت موهه روشناس آفاق شد از دگر گزیدها
چنانچه شکی و پریزاد والماس و شاه عودی ازنژادان و سبکرو خان کارنامها
را چنان درگرفت داستان عشقبازی عمر شیخ میرزا و سلطان حسین میرزا را
روی نماید و شگرف اختراعها بروی کار آمد عشقبازان ایران و توران به شگفت
افتادند و کار از سر گرفتند در باستانی زمان هر ذات با هم پیوند دادی و
تتج برگرفتی گیتی خداوند خوش نهجی و نیک عملی سرمایه جفت ساختن گردانید
گزین وچهره برافروخت با آشنا نر و ماده را پنج شش را یکجا نگاهدارد چنان
برآمیزند که پس از فراوان جدائی یکدیگر را شناسد و از آغاز پیوستگی
بیست تا دوازده روز تخم دهد اگر خورد یا بیمار باشد بیشتر مهر در ماه الٰهی پیوندند
در فروردین جدائی اندازند و تخم دهند گاه یکی نر در روز و ماده به شب و
فرا بیضه نشیند بگرمی و نرمی پرورد و در زمستان بیست و یک روز بچه آرد دو

موهه
نام ارجمندی کبوتران
باید شناسای ...

تتج
با جنس زاده باشد
و تتج زادگان جنس
بچه باشد

بنیم یک چیتل لکر و جهکر بر مسمی هر یک یکروپیه و نیم ربع بیشتر برا در اقسام
ارز یکسان بود درین عشرت نیز میر شکاران بتفاوت مراتب بکزیده بخشش ها
چهره افروزند و الا پایکی یابند و آنچه ناکزیر دهند در هر شکاری از یک مهر تا
یک دام اکر زنده یا پوست آورند بخوب کرداری جانور بزرکی و خوردی صید بود
و باز کوارنده نیم قرارداد بر کیرد و چون در پیشکاه حضور شکار شود و دیده بیست باز دهند
و اکر جانور بر رسم پیشکش آید سرهر بازی بقوشبیکی یک دینر و پیه بشرف بنم داده
آید در جره قوشبیکی یکروپیه و شنقار چرن در باشه نخستین چرن و بسین است و در
لاچین و چرغ و چر غلیه و کهیله و بحری و بحری بچه اولین اشت و دومین دسا
و در جنک و باشه و دهوتی و جز آن نخست دسا دیکر سوکی و باز و شاهین کمتر از
چهل و جره از سی و باشه از صد و بحری و چرغ از بیست و لکر و شنکره از ده
در سرکار نباشد و اقروتی را اندازه نبود و مرغابی فراوان روش عشرت
آراید و شکفت تر آنکه کالبدی را که پوست او که پر و منقار و دم پیوسته در کیرند
و دو سوراخ برای دیدبانی کذارند جان شکری سردرآورد تا کلو بآب فرو شود
به نخچکاری نزدیک شده یک یک بزیر بردن نشاط افزاید با ازیرکی در ربایند
و پروازکنند و در عرصه دلکشای کشمیر باز چنان دست آموز کردد که از فراز آب
کرفته بر ورقچه باز آید و کاه فرو برده بر بالای آن نشیند و نیز در پناه کاو
رسند و دستکیر کنند دراج کوناکون بود غریب تر آنکه بور او فرمان پذیر کردانند
و بهنکام فرمایش بآواز درآید و با همسران بستیزد و در قفسی بر کذارند و کرد آن
بومین دامها پیوندند و باشاره صیاد سرایدن آغاز کند و صحرای بر بوی یک جهتی
یا آهنک پرخاش آید بدام در افتد بود نه شبا نکاه کلین آوندی تنک
دهن چنان بردمند که آوای بوم دهد از همنا کی فراهم آیند و دیکری مشتی خس را

سبوی
پیمانه را خوانند عرب شمالی تیر
خوانند و در ترکان
هم تیر کویند ۱۲

برافروخته بگردش درآورد سراسیمه ها را چشم خیره گردد برگرفته قفس نشین
گرداشند ونیز بزرگ دامی در انجا یکه باشد کشان کشان برند پرواز گرفته باشد
گردند لکر بچرغ مانده به برابر حجره دامها آویزند و پرهای جانوران بچنگلهای او
باز گذاشته بپرواز درآورند جان شگرفان شکرجانوران صید اندیشه بودن
گراهیند پای بندآمده آویزش کنان بزمین افتند غوغای جغدی را باویزه
پرداری ازلی بربندند وموبین حلقها بیاویزند بوم بیتابی کند آن دیگر هنگ
آویزه پندداشته فریاد برکشد وهمسران بیاویزند دری برخیزند وپای بند نشستند
عوک از نیرنگی آزمورش گنجشک درباید وبنیدکان را شادی فرو دهد از شگرف کاری
خواهش شکار عنکبوت دل نهد واز چاره سگالی وجست وخیز وگرفت وگیر
مکس عشرت اندوزد عشقبت وصد هزار تقاصا مرا چه جرم گر خواهش کند دل
شد امرا چه جرم والحق نمونه ایست از ظرفه کاری بوزش وشگرف تماشای موزدار
گذارش این داستان بس درازاست وشمارهٔ آن از اندازه بیرون همان بهتر که
گذرد وبد یکری آویزد
شهر یار دیده وریکزین سگالش ها هنگامه برسازد و در نقاب شگفتی عیار گوهر برگیرد و
آن گوناگون بو دو لختی ازان می نویسد دبستان سخن سرائی را شاداب میگرداند
چوگان بازی طاهربینان نشاط طبیعت اندیشند وسرمایه بازی انگارند والا
نگهان خرد افروزی دانند ودستمایهٔ حد کاری برشمرند وعیار مردم زاد گرفته اند
وبپوند یکجهتی استوار گردد کنداور انواورزش سواری فرادست آید وخنک
شدن هیونان وراست جلوی اینان سامان پذیرد ازین روگشور خدا را برین فراوان
میل بظاهره پرده آراید ودر معنی نقاب پوشیدگان برگیرد وچون شهسوار دولت
بمیدان چالش فرماید سعادت منشی حرف رابس شگرفان جابکدست برگزینید

شنقار ازقسم باز است و شنقار شدن بمعنی مردن برآمده است ۱۲

که از پا تغیز همت گزند جان رسد و نیز در آبگیرها گوناگون جانور پناه دو برگرد او
دمها باز گذارند و فراز گاو پیش بر بسته و سنانها در دست به آب در شوند
و برخی سنان دوز کردند و گروهی بدام او فتند در چراگاه دشتی نیز بدین
روش نشاط اندوزند باشه شهسوار اقبال را بدین بلند پروازان نادره کار دل
گراید گوناگون شکار آن نشاط اندوزد و اگرچه باز و شاهین و شنقار و بهباز
برکت کشاده دهد بشگرف روشها کار فرماید ولیکن باشه را بیشتر دوست دارد
و گزین نامها بر نهد و درین گرم روی و خلاصه نویسی از پیشگاه خرد کجا دستوری
که این دلاویز داستان سیراب برگوید و کارپردازی هر یک فرو خواند و
خاصه که ازین شناسایی نصیبه ندارد و از جان سپری رمیده دل لیکن لختی
برسگذارد ناشناسند کانرا بسر وقت شناسایی میسر دو واسطه بها به پیشگاه دیده
ور آورده نگر نشانند و بشهر فرستند و چون آن هنگام سپری شود آغاز دیدن شود
نخست خاصگی بازها بترتیب برآمدن بگذارند و در چنبرها نغز روی شکار پیشی و پسی
رود سپس باشه و شاهین و بحری و بحری بچه و شکره و جنگ آن و ترمتی و
ریکه و بسیره و دهوتی و چرغ و چرغیله و لکر و جهکر گیتی خداوند جنگ لکر را بدین
نام خوانند بروش گذارش در نظرگاه و مولچین نیز آورده اند او جانوریست
کنجشک اندازد گون شاهین دراکلنگ را از پا اندازد و آنچه از و باز گذارند برفراز
بیداوی نیامده گویند در پرواز بال او را اسیر دگروهی بر آنکه چشم افکار سازد
و از کشمیر و اوده و بیر نیز آورده اند سبز فام مرغی است از طوطی خورد تر نوال او رخ
ور است و دراز دم کشیده تیر ریزه جانوران از هوا بشگرد و باز بر دست
نشیند و بسیاری جانوران شکار آموز کردند گذاران بس دراز چنانچه زاغ
و گنجشک و بودنه و سار بگیرد و شهریار از فراخ حوصلگی و بردباری

برکت
بالضم مرغی ایست بغایت بزرگ چنانکه از ازکی ... گوسفند و بکر
حوصله ... سینه تا بردن سینه
و برکت بالفتح درون سینه
بفتحتین بالیدن و افزودن شی ۱۲

شاهین
مودف ... ترکان ... لاچین خوانند ۱۲

چرغ
ترکان او را ... خوانند

سار
ترکان او را ... خوانند ۱۲

سار
جای ... جانوریست بزرده که او را در ... باشند کنند و ... و سار نیز گویند ۱۲

آن هنگام

آن هنگامه آرا اید صورت گرایان بهین بین بیش دید همت اندیشند و بسیاری
منصبدار و احدی و دیگر سوار به بنجدست نامزد و پادکان اینکار گاه کشمیری
و هندی ماهواره نخستین اول اول هفت و نیم روپیه دوم هفت و سیوم پا کم اول
دویم شش و نیم دویم شش و چار یک سیوم پا کم اول سیم سه و نیم و دویم سه
و ربع و سیوم سه طعمه اگرچه در کشمیر برخی موساکان هندی بوم روزی یکپا و
گوشت بخورش دهند و در قوشخانهٔ گیتی خداوند دو بار بوزان هفت دام و جره
شش و بحری و لاچین و کهیله پنج باشه سه و خنک باشه و سنکره و خنک آن
دبیره و دهوتی و دیگران همسر دو و پایان روز بکنجشک سیر کنند و باز و جره و بحری
هفت لاچین پنج و باشه سه و دیگران دو و چرغ و لگر را نیز درین هنگام گوشت
دهند و شنقار و شهباز و برکت را یکسیر و بیشتر روز شنقار را از صید او طعمه بر سازند
از رسش مردم از افزونی خواهش و ناشناسای بکران خواسته خریداری نمایند
شهریار دیده ور اگرچه بازرکان را کامیاب خواهش کرداند لیکن از داد پژوهش
اندازهٔ نرخ برگیرند و فروشنده سود اندوزد و خریده زیان زدگی نکشد قسمت را
سه پایه نهاده اند نخست خانه کرز که بدیدبانی کارآگهان بررنگی و تازه کی پذیرفته
دوم چوز که الحال ندیده باشند سیوم تر بناک که در صحرای توانک یافته اول نخستین
قسم باز دوازده مهر دومین نه و سیومین شش اول دویم ده و دویم هفت
و سیم چهار و چهارم دو و سیمین لختی کمتر از دومین و مراتب اولین جره هشت
مهر و پنج دو یک دومین شش و چهار یک و نیم یک مهر روپیه باشه اول سه مهر و
دو یک چهار روپیه دومین دو یک مهر روپیه سه شاهین هردو گونه سه دو یک بحری
دو یک و نیم یک بحری بچه قدری کم کهیله یک و نیم و چرغ دو نیم روپیه دو یک
و نیم و خنک باشه یک روپیه نیم چار یک سنکره یک و نیم روپیه دبیره دو روپیه یک

زاد و بوم به پنجاب آمد نخستین به تیمار داراهوست و در پیشین روزگار درین عشرت
گاه جز بکید و کس نرفتی و از بیم رمیدگی پوشش دگرگون ساخته به پناه
رستنیها شتافتی بنخجیر دشتی آهو بکارزار نیامدی و او را بطرزی گرفته شکار
آموختی گیتی خداوند تازه آیینی برانگیخت چنانچه زیاده از دولت کس نشاط
اندوزند چهل گاو آهسته آزموده براه درآورند و به پناه آن شکارپیشگیان
فراهم آید و از ونژاد برگرفتند و خانزادگان شکاری پدید آمد و نیز تیمارداد
آهو خرم شده برخود جهاندی و صحرای عشرت نزوماد کی نیک اندیشیده
درآویختی گهها تخدیو نکوهیده برشمرد دستمایه آویزش ماده آهوی برساخت
و از نیرنگی اقبال آهوی چیته را پای بند کرداند هر دو از گجرات آورند
چنانکه در گذرگاه گفته آمد گهنتاهیره به فتح کاف فارسی و های خفی و نون پنهان
و تای فوقانی هندی و الف و کسر مجهول ها و سکون یای تحتانی و فتح راء و
ها مکتوب سپری یا سبدی و اژگون بدست گیرند و در پناه او چراغی
افروزند و زنگ نوازان رگاپورود و کمانداران در آن خواستی و پژوهش
جانوران نمایند و از آن روشنایی و ادا جانوران فراهم آیند و کمین گرفتگان
تیردوز گردانند گاه ارشنور ساز بیهوشی گرایند و دستگیر گردند برخی افسون
جنبا گردهند و جانور از فریفتگی فراهم آید و سنگین دلان برخیزند و جان
شکرند گیتی خداوند از دیرباز هر دو را برشمرند بدان نگرایند تهتانکی بفتح
تای فوقانی و های خفی و الف و نون پنهان و کسر کاف فارسی و سکون یای
تحتانی حیله پردازی روبروی آهوی دشتی از دور بره سرخیلهای ناهنجار
نماید و وحشی دیوانه پنداشته نزدیک شود به شگفتی در شود درین هنگام کمین
گرفته جان شکرد و عشرت اندوزد بوکاره بفتح با و سکون واو و کاف و الف

نابهنجار
اول طریق و دوم روش
درنکه و بون باشد

بفتح زاد

فتح را و ها مکتوب جندی کماندار با دوروبه دورتر از یک دیگر نشیند برخی آهو را
رانده بدانسو برند راننده چادری بر هوا دارد و وحشیان رم خورده بنجوهش
طبیعت بنگرایند تا کمین گرفتگان رسیده زندگی ورسپرند ڈداون بفتح دو
دال هندی والف و فتح واو و سکون نون تر دیک به پیش طرز یکد و کماندار
سبز پوشش به همان روش بالستند و آهوا زنده تر دخود آورند و عشرت
نخچیر پدید آید و شگفته دلی آورد اجادره بفتح همزه و جیم والف فتح واو و راو
ها مکتوب کمانداران سراپای خود را سبز رستنیها در پوشند و تیر و کمان نیز
بدان آرایند در گذرگاه درندگان پای همت افشرند و نشاط صید افگنی بجای
آیند تیز رسنی از پوست آهو بر تابند پیرامن آرامگاه وحشی بر درخت یا چوب
فرا دارند یا دوروبه گذاشته دامی چند برنهند و جانشکران از کنار رمود ار شوند
جانداران هراسیبی گرفته ناگزیر بدان گذرگاه شتافته گرفتار آیند و گاه
نخچیر پرواز در پناه درختی آواز خود را بسان آواز آهو برسازند و او را برابر شتافته
جان در سپارد و نیز ماده آهوی بدشت بربندند یا آموخته را بچراگاه گذارند و
صحرایی از همجنسی بدو پیوند و پای بند گردد تهکی به فتح تا فوقانی هندی و های
خفی و کسر کاف فارسی و سکون یای تحتانی کمانداری در خانه زین برهنه سر
بیهشانه خرامد و از تراوش بان پا پوشش برآلوده زخمی آسانی مالی کنند و
جانشکران صحرایی و جز آن گرد او فراهم برآیند و فرو شدن را انتظار برند و درن
نزدیکی و خواهشگری تیر دوز گردند شکار رنگا و بیش بار آتش گاه ریگستانی
در زمین فرو رفته و حلقه داری بیرون گذارند و دراز رسنی دیگر پیوند یا بدماده
کش خواه را بد انجا بربندند نیز دستی بر دل بکمین نشیند و چون وحشی را گذر
افتد و به عشرت نر و مادگی پردازد آن دلیر فرصت خود را پا بند گرداند و بسا باشد

معروف نیز کان [illegible]
جفانامند ۱۲

در قوشخانه
معروف است کسی که او دبیر شکاران
پرنده جانور در لحظه او باشد
حوض و غیره بود از ان طرف [illegible]

نکرفتی امروز دو تا دوازده بشکرد کیهان خدیو چتر مندل پدید آورد بفتح جیم
فارسی و سکون تاء فوقانی و راو فتح میم و نون خفی و دال هندی و لام با هو
زاری کمین گیرند و از شکار قمرغه وار بر سازند و هنگام قابو از هر سو قلاوه
بر دارند و خیل خیل آهو جان بسپرد و آموزندگان و خدمتگاران جانور هنگام
کارپردازان به بخشش اختصاص یابند و آموزش نیکو پرستاری بجا آید و
بهر جانور مکرمت خاص مقرر و نگارش آن سخن دراز گردد از مهر افسر روزی
کیهان خدیو آهوئی با چیته دوستی گرفت یکجا بسر بردی و نشاط یکتائی نمودی
شگفت آنکه چون بدیگر آهوان رها کردی بآیین خود گرم جان شکری شدی
در پاسبانی زمانه آخرهای روز سر نهادی و از سرکشی و صحراگزینی اندیشیدی
امروز از کارشناسی شهریار بسا لکاهان واگذارند و بشایستگی فرمان پذیرد
نیز غیر زمان شکار چشم بند داشتی و گرنه بینی نمودی و سراسیمه شدی امروز
بلبقاب آرامش گزینند در چهل چیته خاصگی در امرا بای و برد قرار یافته هر که
امروز پیشدستی کردی از دیگران گرو بردی و همچنین چیته هر کس بیشتر از همه بیت
شکار راندی در رو به آن نخجیر و به از همسران خویش گرفتی هر آینه چیته
سید احمد بارهه از گردنک مهر برستاندی و ازین نقد فراوان خواسته فراهم
آوردی هرگاه امیری بیت جفت شاخ آهو بنظر اقدس درآوردی یک یک اشرفی
از هم قربان گرفتی همچنین در طرف داران و قراولان تیر شرطی بود و هنگامه نخجیر بازی
گرمی داشت و هر چند پوستهای آهو مستمندان ضمیمه خواسته کردی شگفت
آنکه هر یکی را برشناختی که از آهوان کدامین شکارگاه است و روزهای آدینه
بجانشکری نپرداختی هر که برای ولادت شاهزاده والاگوهر بزرگ منش نذر
فرموده بودند سیاه گوش گیتی خداوند شکار اینگونه بگیرد تمام همت فراوان

دوردیه
لفظ هندی است یعنی که نذر دو
سک یوز و سکبان را در اصطلاح
من دوردیه گویند ۱۲

سیاه گوش
شکار زاغ مینماید اگر زاغ بر درخت
به بلندی چهار پنج گز نشسته
باشد سیاه گوش از زمین بر جهید
و زاغ را گرفته
می آورد ۱۲

جان شکری
یعنی شکار کردن
(اوده)

از
اصلی بود نشستگاه
... ۱۲

دوسی دارد

دوست دارد باستانی روزکار خرکوش وروباه کرفتی امروز آهوی سیاه
ورسکر دو روزی یک سیر کوشت خورد وهر یک را تیمارداری جداکانه بود وهمواره
صد دام یک بدینجانور خجسته خوی تیز کیها نخدیو را افزون توجه همواره از
هر مرز و بوم آورند واز کالبستان بس کزیده بود خاصه در زرین هزاره نشین
بزیور ها بر آرایند ونا مهار برنهند و بر و شها جانور دریابد وعشرت آورد شکفت تر
انکه به بستر درآویزد وچندی یکتای کزیده وبجاک وخون آلایند خاصکی روزی
دو سیر کوشت یابد ودیکران یک سیر وربع ودو تازی را یک نکاهبان نامزد
ونا همواره صد دام شکار آهو باهو این رسیده جانوران کهر دو فرمان پذیر
آید ودامی بر وی افرازد وشاخ با ویزه وحشی بازکذارند واز خشمناکی باهم
درآویزند در آن زود خورد یا شاخ ویا پای یا کوش بند کردد وکمین کرفتکان در
رسیده بجنک آورند وباوستادی رام سازند واکر دام بکسلد با نیروی او بختن
نماید شناسائی پیش دیدبان بار آید دست اورا فراز بندد را تازه سازد باهوی
دیکر بدانکار فرستد اکرچه لختی سلطان فیروز خلجی بدین پرداخت ولیکن در
زمان کیتی خداوند پایه والا یافت شکفت آنکه بار ها داشتی واز صبح تا شام
کرم آویزه شد وچهار تومند خانکی برابر بکشت وبا رهچنین را کرفتار آمد درین
روزکار چنان سخن شنوا آمد که شبانکاه شکار کند اکر دام بکسلد یا صحرایی
کریزد به تیمار خود آید کاه از آویزه طلب اویزه کذاشته باز آید بفرموده
باز کردد وجنک آراید ودر باستانی زمان آخر های روز کتانک نکردی واز صحرا
کزینی اندیشیدی در کذاشتن کوی بیا وخجسته‌ندی از زیرکی ووفامندی او داستان
برکذارند وشکرف کردار ها برخوانند وآنچه درین هنکام حیرت آورد آهوئی از
صوبه الهاباس راه صحرا برکرفت وچندین دریا وآبادی به بختکاری کذشت بیاد

پنجم را سه و نیم و ششم را سه و ربع هفتم را سه و هشتم را با کم یکبار بخورش دهند
و چون یکشنبه و شنبه دو روزه یابند و نیز هر شش ماه امروز و سالی چهار سیر روغن
و ده یک سیر گوگرد بطلا به رود و از خارش نگهدارد و برای فرمان پذیری
و تیمارداری بهر یک جارکش نامزد فرمودی و امروز در آنچه با سپ رود سه و
با عرابه دو و بی دو ماهواره هر کدام از سی روپیه افزون و از پنج کم نبود و با ستانی
گاه عرابه نیز بدایشان بازگردد و این دو گروه بزرگ و خرد باشند هر کدام بچگونه در
نخستین از سیصد دام دوم دویست و شصت و سیوم دویست و بیست و
چهارم دویست و پنجم صد و هشتاد از این در یکدز دو بین از صد و شصت دام
صد و چهل و صد و بیست و صد و ده و صد دام افزون نبود و برای رونق کار
بیشتر جلهای زربفت و زنجیرهای مرصع و تکیه و نمدهای برجندی و کلیمهای
گشتکانی نامزد شد و یکی از امرای والا شکوه به تیاقداری هر کدام مقرر گشتی و
پیوسته در آرایش و افزایش همت گماشتی هر کدام باندازه حالت نام نهاده
بودند هژده را یک مثل گفتی و طرفه تیزخواندی و بایه نا قرار یافته بود بدین دستور
نه را چیته در شکارگاه مقدس فراهم آمدی از آن شگرف ارودی نمود از
سه مثل اول بشگرف خاصگی اختصاص داشت همواره پنج مثل در درگاه والا حاضر
بود و سه خاص و دو بی دیگر برای رهگرای این شگرف کارد و محفه آسا بر دو طرف
فیل آویزند و در هریکی از آن یوزی عشرت اندوزد و بژوهش شکار نماید و همچنان
بر شتر و اسپ و استر برسازند و عرابه و اسپ گاو آماده گردد و بر یک اسپ نیز
جای نشست انتظام نهد و بدوولی نیز کهاران برگشند و بهمنداما نگ سرآمد همه
برچه دول می رفت و بسترک احترامی برمیداشتند و پرستاران از آستم گردار
شتافتی و در شتکاه او نقاره نواختی و گاه دو طرف چوب دولی دو سوار بر گردن

اسپ نهاده در بوزیدی و چندی برای یک چیته دو اسپ نامزد می شوند و
امروز دو را اسپ و برخی را یک دولی و یک عرابه چهار گاوی نیز لسپارند
و بسیاری بهمان دولی تنها برند چیته که از وحشت برآمده شکار آرای شود و
دولی او را سه کهار بر گیرند و دیگران را دوستگرف کاری و یوز روی بر وی
با دستها بند بدست آویز آن بود ادای دشمن شنود و چاره سگالد و بنخچیر
آگهی پذیرد و عشرت اندوزد و شکاریان پاس آن داشته کام دل بر گیرند و
آن سه گونه بود واپرکهتی بضم همزه و فتح بای فارسی و سکون را و فتح کاف
و ها خفی و کسر تای هندی و هندی و سکون یا تحتانی آن جان شکر را
راستا بر نظرگاه آهو داشته و کپل کوهند و بسبک خیزی و چابکدستی
آن باد رفتار نخچیک آورد رکهتی بکسر را و سکون کاف فارسی و ها خفی
و کسر نون و سکون یا تحتانی از دور جای و در پناهی آهو را نموده قلاوه
بر گیرند و آن دور نگاه حیله اندوز به پخته کاری جست و خیز نماید و از پناهی
به پناهی کمین گرفته چیره دستی کند مهاری بضم میم و ها و الف و کسر را و
سکون یا تحتانی از باد گذارنده در پناهی فرود آرند و عرابه او دیگر سوی گذرا
سازند آهو را دولی سراسیمه کند و آن کمین گرفته ناگهان بدو پیوندد و نخچیر
گری هنگامه آراید و شگفت افزای نادره کاری اینجا نور بگذارش در نگنجد و
هوشمندی و دستان فروشی او بر نتابد تا نر باید لشکار ماده یا رش نکند
تا بزرگ بود بخورد گزند نرساند و جز میش را شکرد و از حیله سازی بدست و
پای گرد بر انگیزد و پناهی بر سازد و خویشتن را چنان پست کند که از دو تا روی
زمین باز نتوان شناخت نادره کاری اینجا نور بگذارش در نگنجد هوشمندی
و دستان فروشی او نگارش بر نتابد یا بر نیاید و پیشین زمان از سه نخچیر بیشتر

فراخی زمینی که آرام جای فیل است از چهار سو خندق زده یک راه گذارند و
دربندی بطناب استوار کرده باز دارند چنانچه بگسیختن شکم آن فراز آید و خورشهای
دلخواه بگذرگاه آن درون و بیرون اندازند و از آزمندی و شکم پروری شناسای
خود را در بازد و همچنان بدانجا در شود جانبازی کمین گرفته بوند بکشایند دروازه
فراهم کرده که بسیار از خشمناکی آهنگ کشتن نماید و گرد و شورش برخیزد کاردیدگان
آتش افروزند و خروش بردارند و چندان نگاه دارند که ناتوانی و چیره دستی تنگی
و نیروی آویزه نماید فیلان خانگی آورده بر بندند و به آب و دانه رام گردانند
اگرچه این روشها از دیرباز عشرت افروز و نشاط آرد لیکن کارفرمای گیتی خداوند
تازه رونقی پدید آورد و شگرف تازگیها افزوده گزیده ترین روشها بروی کار آورد
شاهنشاهی است و گله فیل را هر قدر باشد یکطرف گذاشته قمرغه دار در
گیرند ماده فیلی چند از آن طرف نمودار گردانند و از دور باش اطراف بهوند
بهمجنسی بدان صوب شتابند و چندانکه ماده فیلان بقلعه درشوند و این جوق نیز در پی فرآید
و گرفتار گردد و چنانچه لختی از آن گذارده آید شکار یوز بصحرا سه گونه زندگانی نماید
و گاهی بسر برد و بنا چیتی بشکرد و غذا اندوزد و جایی برآساید و بغنود و سر منزل
نشاط برسازد و بازی کند و آن بیشتر فرازگهی بود یگانه و درختی برو سایه افکند
و بر تنه آن بخارد و بر برامن آن سرگین کند آن را بزبان هندی اکهر گویند بهمزه و
الف و فتح کاف و های خفی و را بیشتر روزگار ژرف گوی حس پوشش گرداند
آن را اودی نامند بضم همزه و سکون واو و کسر دال و سکون یای تحتانی
چون بدانجا رسید و فرو افتد دی بیاد دست خود شکستی و گاه خویشتن را
بجستجو بیرون گرفتی یکی بینش از پای بندان شکار خدیو عالم تازه روشی پدید آورد و
کاردیدگان را بشگفت درگرفت ژرفای گو راد و سه گز برساخت شگرف دربندی

تعلیم رفت و چون چیته در دویدن چنین فراهم آید و گزندی بدو نرسد هر بار چندی
بدام افتد نوبتی هفت بار گرفته آید بهنگام مستی که زمستان بود ماده چیته
در آن دشت خود کام مهجر امید و سپس نر در آرزوی او کام شوق میزدند ناگهان
در آن ژرف در شد جویندگان او یکی پس از دیگری همرهی گزیدند و هنگامهٔ نشاط
برآراست گیهان خدیو این شگرف کاری بمانده ساختن نیز برگیرند و بینندگان را
سرور افزاید و نیز در تنه آن درخت حلقها بیاویزند در هنگام دمالش خارش
پای بند گردد در چهل کروهی و سی کروهی دارالخلافه آگره عشرت شکار فرمودی و
خاصه باری و سمادلی و الاپور و در حصار سنام و تلونده و بهتنه و پتن و پنجاب و
فتحپور و ناگور و جهنجهنور و جیسلمیر و ایرسر ماین و دیگر جاهای دور دست این صیدگاه
اساس یافته بود و در اولین محال کام شوق برزدی افتاده را از خود برگرفتی
و تیمار آن بسپردی و با هنگام در از راهی سپرده آهنگ آسایش فرمودی و
دمی برنگرفتی از جای دیگر آگهی رسید و بید زنگی بر باد پای استعجال شتافتی و بیتابی
روزگار در سه ماه و اگر سخت کوشیدی دو ماه نوگرفته را گشاده داده آماده
شکار گردانیدی و حیرت آمای کارشناسان گشتی شگفت تر آنکه باری چیتهٔ نو
گرفته را اشارت شکار رفت بی سابقهٔ آموزش لبان آموختگان در ربود
و نظارگیان کارشناس چشم حقیقت بین برگشادند و بسجود عقیدت سعادت
اندوختند و از شگرف کاری دل مهر آمود گیتی خداوند نوزی در رکاب
همایون بقلاوه و زنجیر شتافتی و چون مردم زیرک فرمان پذیرفتی و در گرفتن
چیته بجته عیار گیری و نشاط افزائی کردی و در خاصان تا دویست کس بر نهاده
بودند و گزین ترتیبی قرار یافته.
اول را روزی پنج سیر گوشت دوم را چهار و نیم و چهارم را با کم و سیوم را چهار و

کر تندی و غلبه کردن بکسر اول و ثانی جمع باشد خواه عربی و خواه غیر عربی
افزای مسافران باشد بضم ثانی و اول استم است
مخفف شلغم است و بسکون ثانی نیز آمده
بفتح اول و ثانی بر وزن کلم

گروند و باندک جنبشی فراهم آید و بزی بدرون فرستاده پرده بعتیه کنند و
از دیدار باز ندارد و دو دست بارشش بدو نرسد و از آزمندی بدرون
شود و گرفتار گردد و دیگر تیری زهرآلود در سر کمانی برکشیده بشاخ درخت
آویزند چنانکه هنگام گذشتن بکم چیدن برگشاید و او را بر خاک نیستی برد و
دیگر آنکه گوسفندی بر گذرگاه او بندند گاه زیره خشک شلم آلود پیرامون
آن بپهن سازند چون بآهنگ شکار بر جوشد و پنجهای او برآلاید و هر چند
رهائی طلبد آلودگی برافزاید سراسیمه‌تر گردد کمین‌گیران کار او بانجام رسانند
و گاه زنده بدست آورده الفت پذیر گردانند و جهان سالار فروغ راستی
و دستان فروشی نپذیرد این درنده مردم‌خوار را بتیر و یا بندوق جان شکرد
و دیگر کاردانی پردل بر پشت گاومیش زبالیستد و او را با شمشیر درآویزد بجایکه
دستی چندان بشاخها برگیرد و بالا اندازد که جان بسپرد و عشرت این تماشا
بکالبد گفت درنگنجد شگفت افزای آن به تنگنای گذارش درنیاید و از دلیری سپاه
برگوید یا بر پا ایستادن بر آن پشت ملا بر نوید روزی در نواحی قصبهٔ باری
ازین درنده جان گداز آگهی آورند بر فراز یا سرخان به پیشه او خراش افتاد
و آن ستیزه شوریده پنجه به پیشانی آن کوه پیکر فرو برد و سر او نزدیک بزمین
آورد و جهان پهلوان قوی هیکل تمام خشم او کار را بانجام رسانید شگفت افزایی
پر دلان تجربه اندوز گشت یاری تر و توده عشرت شکار داشتند یکی را شیری
فرو گرفت آن ایزدی کار پرداز تیر دوز گرداند دیو مند زندگانی رستگاری
رفت و در شکار مرغه بزرگ شیری بستیزه گیهان خدیو برخاست آن قادر انداز
تمام دل به پیشانی چنان تیر زد که از کار باز ماند هنگامی پیاده را به پنجه درگرفت و
نظارگیان از زندگی او نومید گشتند بکشاد بندوق عنصر پیوندان او را از هم گسلانند

سلم
بکسر سین و بسکون لام
ضمع باشد و اترا کوچ بفتح
کاف و واو نیز گویند ۱۲

سلم
بکسر سین هندی لاشه را
گویند ۱۲

مل
بفتح زین هموار و صاف
را گویند

طلم
بفتح اول و سین بی نقطه
سبز و بالین را گویند

طب
بر وزن میا بلغت یونانی
نوشادرگانی را گویند
انجیر است بشیبه یک

طیا
بفتح اول و کسر ثانی و یای تحتانی
بالف کشیده نوعی از صدف باشد
و آن کوچک میشود سنگ میشود
کرده باهان خورند ۱۲

گرفتند

گرفتار رهایی یافت روزی در بیابان مهتر انگوربن در آمد که شجاعت خان که
پس پشت جالش داشت و با تغیر همت برگشت و آن یکتای جهان مردانگی
بر جای ایستاده بچشم درنگریست از فر ایزدی جوشش آن فرو نشست و
هراسان هراسان برگردید و در کمتر زمانی تیر دور شد و کارنامهٔ آن یگانهٔ روزگار
آفرینش فزون تر از آن که تنگنای قیاس در آید تا بکوتاهی من کج زبان چه
رسد   شیران جهان شکار کرده   وز مورچه کنار کرده   در معرکه که
بسته شمشیر   از بیم فتاده ناخن شیر   گرفتن پیل   بر چند گونه بود و
کهیده بکسر مجهول کاف و های خفی و سکون یای تحتانی و فتح دال و های مکتوب
آن را سواره و پیاده کنند و در تابستان بچراگاه این شگرف جانور شتابند
و دهل و نفیر بنوازند از آن آواز سهمگین در سر افتد و راه شتاب پیش گیرند و
از گرانی پیکر و فرو ماندگی توانایی نماند ناگزیر بسایهٔ درختی آسایش گزینند و
کاروانان طناب و ریسمانی یا از پوست درخت در پا و گردن او انداخته و
بدان درخت بربندند سپس با فیل خاصگی پیوستگی داده ره گرای گردانند
رفته رفته الفت پذیرد و چهارم بخش از زر امرزده گویان بگیرندگان باز دهند و
چوز کهیده بضم جیم فارسی و سکون واو و را و کسر ها و کاف و ها و یا و دال و
های مکتوب فیل خانگی را بچراگاه وحشی برند و فیلبانان چنان بر فراز او دراز کشند
که جنبشی و نشانی پدید نباشد جوشش آویزه در میان آید و در آن غبار زد و گیر
بکمندی پای بند گردد کاو بکاف فارسی و الف و دال هندی ژرف
کوی بر گذر آن خس پوشش کردانند و چون نزدیک بدان رسد کمین گیران بانگ
بر وی زنند و از سراسیمگی دوربینی نماید به تندی و تیزی در مغاک افتد و از
گرسنگی و تشنگی آرزومند آب و خوراک آید و آهسته آهسته فرمان پذیر دباک

بهنداری یازده پانزده گنمتی ده وچهارده وچهل وخوراک هرروزه سربازی و
یک انداز و دوازده و در کنبایت ناخدا هشتصد روپیه و بدین سان در دیگر مردم
تفاوت رود و در لاهری ناخدا سیصد روپیه و دیگران نیز بدین نسبت و در نواحی
ده پانزده جنوبی بنادر در پرتکال ده بیست و پنج و در ملاعه ده بیست و در پیکو و دهناسری
ده پانزده کنبایت و همچنین نظری بیارد و بجا آورد و تفاوت راه رود و گذار این
آن بس دشوار کشتیبانان برود بارها از پانصد دام افزون از صد کم و
ماهواره بگیرند سیوم فروهیده مردی تمام قامت جهت سیمای بلند آواز نیخ
کش چابکدست کارگذار مهرگزین سفری دوست شادرگه بارزگ منشی و کم آزاری
پیرایه حال او بدید بالی دریاها باز گذاشت و از کارآگاهی او مشکلها بسا که برگذرد
رو پدید برگشاید و گذرگاه را از هوای تنگی و ناهمواری ولای بکار برد و در هر وانج
انتظار نکشند و تهیدستان بآسانی برگذرند و بستاوری گذاشتن بگذارند و
کالا آخر بگذرگاه فرود دینار دو بیضرورت بشب راهی نسپارد چهارم نخستین
باج خداوندان از افزونی عاطفت این وجهه را الخراج کشورها برابر بخشش فرموده است
مزد کشتیبان خواهش نزد دلخنی در بنادر ستانند و از چهل و یک زیاده نباشد
بازرگانان نظر بدین خواهشها بخشود انگارد و دوست رنج و در رودبارها اگر کشتی و
لوازم او باشد در هزار من بهر کروهی یک روپیه و اگر تنها کسی از دست دیگر
رسم جدا در دو نیم کرده و در گذرها از فیل ده دام و از گردون بارآمود چهار و از
بهی از شتر بار یک و از خالی اسپ و گاو بارکا نیم و از خالی چهار یک از مرکب
بار و از سرباری شش یک دام بها باشد که بستانند و آیین چنان است که
نیمه تا سیوم نخست بار پنج بدیوان باز گذارند و بازرگانان را کار برآید و متاع هر دیار فراوانی

طاهرنیان

ظاهربینان طبیعت گرامی جان شکر را دستمایهٔ شادخواب گردانید و خواهش
زار ناشناسای مستانه چالش پژوهان برد و حقیقت پژوهان ژرف نگاه جان
دارویی آگهی برسازند و خلوتکدهٔ نیایشگری فروغ دیگر برگیرد چنانچه گزیده خدیو
گیتی خداوند ازان برگوید همواره این شغل سرمایهٔ دانش افزایی گرداند و از
بی تعینی بحال رعیت و سپاه پژوهش رود و در لباسهای ناشناسندگان
شتابد بر ملک و مال منزل شناسا گردد و ستمدیدگان را برگیرد و بیدادگران را
بباد افراه رسند از چنین والا دید گوناگون شکار پردازد و خویشتن را شیفتهٔ آن
وانماید و کوتاه بینان ظاهرنگاه گزین مقصود انگارند و کارآگهان دوربین نیککار حقیقت
برشمرند و چون بآهنگ نخجیر خرامش رود قراولان چابکدست شکارگاه گرد
گیرند و بشتری چهار پنج کروهی آن فرو بایستند و امرا و گروها گروه مردم پیرامن
آن انتظار دیدار برند و تا قراولان بدید بالی برنشینند گرانداری ازین
بیشتر میر توزک چهره افروز سطوت باشد ازان بیش یک و نیم کروهی برخی
خدمتگاران و نزدیکان پاسداری را آنجا بگروه خدمتیه باز گذارد و بهمان دوری پیدا
مفردی با لختی خاصگان و پرستاران آهسته آهسته گام برگیرد و نشان شکار
گاه خاصه نگهدارد و ازان بیش یکی از آگاه منشان کاردان پاسبانی
آن وید نماید تا اینجا برخی نزدیکان را گذار افتد جز ناگزیران بشکار پرستاری شتابند
چون لختی راه سپرده آید و از همرهان را چندی گرفته چالش فرمایند و قدری
دیگر شتافته گاه تنها و گاه با یکدو همرهان خرامان گردند هنگام آسایش آیند و گروه
سعادت حضور دریابند و چون آباد سگالی و طرز خرامش گذار یافت و لختی
آرزوشهای آن بر بویید و آن شگرف کرداری بگفتار در می آرد شکار شیر
فراخ قفسی برسازند و آهنین پیوندها استوار گردد و یک در گاه شیر در گشاده باز

کمتر زمانی سواد خوانی روشنی پذیرد آموزگار هر روز از نثر خبر آگهی بر جوید شناسای
حروف و الفاظ و مصراع و بیت و پیشین خوانده بدین روش آنچه سالها آموختی و
ماه بل برورزش دهد و جهانی به شگفت در آید اخلاق و حساب و مساحت و فلاحت و هندسه
و نجوم و رمل و تدبیر منزل و سیاست مدن و طب و منطق و طبعی و ریاضی و الهی و تاریخ مرتبه
اندوزد و از هندی علوم بیاکرن بیاد بید نت پاتنجل برخواند و هر کس را از بایست
وقت در نگذرانند ازین علوم طرز آگهی مکتب ها رونق دیگر گرفت و مدرسها فروغ
تازه یافت

آئین میربحری

کارسازی سپاه و فراخی ملک و افزایش آگهی بدو سرانجام یابد اندوختن جواهر
کامیابی کشاورز آبادی و منزل از و لب نان کیتی خداوند این چشمه سار اقبال را
بچهار رخ سیراب دارد و ایزدی نیایش برشمرد نخست آماده ساختن استوار کشتی ها
چنانچه فیل بر فراز آن بگذرد و تیز چنان برسازند که بر ذرها سرکوب آید و سرمایه
کشایش دشوار قلعها گردد و کار آگهان دیده ور را منزل در مرحله دانند و گزین بسا
جهانداری شناسند و خاصه بر روستان و زنکبار و ترسا بوم اگرچه در قلمرو شاهنشاهی
فراوان جا بکار و لیکن در بنگاله و کشمیر و تهته مدار ابروا فسر خدیو سرکشی را بسان
شگرف جانوران بر ساخت و مهابت و نشاط هم دوش گردانید والا کارهای دلکشا
و کوشکهای گزین و چارسوهای دلفریب و چمن زارها بر روی چهره برافروخت و
بر ساحل دریای شور خاور و باختر و جنوب سترگ جهاز سرانجام یافت سرمایه
آسایش دریا نوردان شد و بنادر را رونق افزوده و آگهی ها پیش یافت و در الهآباس
و لاهور نیز آماده گردد بدریای شور رسانند و در کشمیر نمونه از آن برساخت و جهانی
بشگفت در شد دوم گماشتن دریا وزان دیده ور و رشناسای مد و جزر و دانای
اندازه ژرفای در زمان و ریدن گوناگون باد سود و زیان آن آگاه از گهار و آبهای

فرو رفته بدین پایه بینش و شناوری و مهربان دلی و جدکاری و رنج کشی و بردباری
و دیگر ستوده خوها چهره آرای حال ایشان چنین فرو هیده مردم را با فراوان پژوهش
فراهم آورد خاصه از منار در رودبارها بشایستگی و آهستگی آدم و کار را بساحل
رسانند باندازه کشتی در شماره ایشان تفاوت رود و در جهاز دوازده گونه مردم
خدمتکار باشند و معلم شناسای نشیب و فراز دریا و نیرنگی اختران برهنمونی
او کشتی بمنزل شتابد و چاره خطرها برسگالد تنڈیل بفتح تای فوقانی و نون خفی
و کسر دال هندی و یای تحتانی و لام بزرگ خلاصیان ملاح را بزبان دریا ورزان
خلاصی خارده گویند ناخدا خشب کشتی نشینان همه و گاه آماده دارد و بر آمودن و
تهی کردن یا در سرهنگ کشتی در آب افکندن و بردن و آوردن بکار روانی بسا هنگام
کار داند و معلم آید سرهنگ داری بفتح با و ها و میم و نون خفی و دال هندی و کسر را
و سکون یای تحتانی تنگچی خرج کشتی و آب هم بر دم رساند سکان گیرانی برهنمونی
معلم کشتی سو بسو دارد و طایفه باشد و گاه از بیست درگذرد بنجری بفتح بای فارسی
و نون خفی و فتح جیم و کسر را و سکون یای تحتانی بر فراز هر کشتی دیدبانی کند و از
پیدائی ساحل و کشتی شوریدن بادها و جز آن آگهی بخشد و آب کشتی بیرون برآورد و
توپ اندازد در آویزه بکار آید و کمی و افزونی ایشان تفاوت باشد خارده فراوان
باشد بادبان کشیدن و بستن از ینگروه آید برخی بقعر دریا فرو شتابند و رخنه بربندند
و لنگر فرو مانده را برکشایند و در هر بندرگه بزبان این طایفه گوبش گویند علوفه دیگرگون بود
در بندر ساتگانو ناخدا چهار صد روپیه یابد و چهار ملیج بیرید و باز گذارند و هر چه خواهد
برآماید فراوان سود برگیرد و چهار زر الجهته بودن مردم و برآمودن کالا لخت لخت کرده اند
هر لخت را بدان نام خوانند و معلم دویست روپیه و دو ملیج و صد و بیست گمرانی پنجاه
روپیه و یک ملیج ناخدا خشب سی سرهنگ و بیست و پنج و سکان گیر و بنجری گیر و

معنی صورت گوناگون آرایش پذیرد و مردم بکامیابی ترانهٔ شوق برسازند و سرهر پهری نقاره بلندآوازه گردد و خنیاگران و رودنوازان بآواز درآیند در اولین سه شب و دومین یک چراغان برافروزند و نشاط افزوده آید و لختی ازین داستان در سرآغاز نخستین دفتر گذارش یافت

آئین خورش

گیتی خداوند پژوهش آگاهی شناسا آمدن شگرفکاری روزگار سیومین روز جشن هر ماه والا انجمنی آراید سوداگر زمان بر فراز گرم بازاری نشینند و کالای آن هفت کشوری بدکان هنگامه آرائی درآید پرستاران مشکوی اقبال فراهم آیند و دیگران گوناگون مردم را بار یابند و خرید و فروخت را هنگامه شود گروها گروه مردم کامیاب خواهش گردند شهریار دوربین نیز بگزیدن کالا و برنرخ تازه نقابی برسازد بدین روش شناسائی اندوزد نهفتگی ملک و چگونگی مردم زاد و بد و نیک هر کارخانه دریابد بازرگان هر بوم را کام دل برآید خدیو عالم داد و ستد را عیار برگیرد باریافتگان عشرت خریداری نمایند هر گروهی بدور باش چاوشان درد دل برخواند متاع آرزو را دستمایه گذارش حال گرداند و نیکانداز و زر او برده آنرا بادافراه سامان یابد و از فروغ دیده وری بدنیکار رنجوری و شرمی جداگانه باشد همان زمان نیرنج انتظار برزبانند فراوان سود و بسیاری نفع ازو بردارند

آئین کدخدائی

نگاهبانی این شگرف پیوند دستمایه پایندگی مردم انجمن آرای تعلق باشد و بیاقداری نقش گیج گرای و آبادی منزل گیتی خداوند ازانجا که نیک روزکارست که دهه را پاسبانی کند و زن ناشوی بنسبت معنوی و همسری گوهر از دست نهلد و در زمان و مرد نارسیده نکوهیده شمارند و گزین سودی نبود و سترگ زیانی اندیشه کند و بسیار در روشنائی خرد آمیزه ناخوش افتد و ویرانی بنگاه بر دهد و درجیاز ار هندوستان که زنان ناشوی گرفته بدیگری نرسد و کابین دشوار و رضامندی عروس و داماد

مویذ زناردار و هاز بکیر و تاریخ دان

مشکو بفتح و ضم کاف حرم سلاطین نام بخانه نیز گویند

نقاب نقیب و دانا بالکسر روی بند و مرد زیرک و دانا

چاوش بمعنی نقیب

بادافراه بمعنی مکافات

دستوری پدر و مادر ناگزیر اندیشد در خویشاوندی نزدیک ناسزا دانند و بزبان
قدسی چنان رود که در باستان دختر بتوام ندادی و نقل بندکان زبان بند کردند
تقلید پیشگان احمدی کیش بیوکانی بنی اعمام به شورش درنیاورده سرآغاز دین بعنوان
آفرینش مردم نژاد تا ندگرانمایگی کابین پسند نیفتد که بدمنش کهتر آید دروغ
رود میفرمودند همانا از افزایش آن از بیم پیوند گسیختن بود و افزون از یک زن
که هر کس نه پسندد و شورش طبیعت و آشوب خانه اندیشد گرفتن کهن سال و نو
جوان را ناشایسته شناسد و از شرم گیتی دور انگارد و فروهیده وکم از برگذارد یکی از
حال مردان پژوهش نماید و دیگری در کار زمان دیدبانی کند و هر کدام را توی
بیگی نامند و بسا باشد که این شغل سترگ بیکی باز گردد برای سپاس گذاری
خواسته از هر دو سو بازرستانند و سرمایه فرخندگی سرانجام یابد از پنجهزاری تا هزاری
ده مهر و از دو هزاری تا پانصدی چهار و از ششصدی تا صدی دو تا دو بیستی
یکی از برگشتند از ده تا سی و دیگر ثروتمندان چهار روپیه از میانه مردم یک روپیه
و از عامه یک دام و حال پدر پژوهش رود و پایه اعتبار گیرند

آیین آموزش

در هر کشور خاصه درین آباد بوم سالها نوآموز را بدبستان بازدارند و مفردات حروف را
معجم را بچندین گونه اعراب آموزش رود تا به بفراوان گرامی انفاس رایگان شود
بفرمود گیتی خداوند حروف تهجی را بر نویسند و دیگر گون پیکر را بدان نام نگارند
نخست بصورت نام آشنا میگردند و دیر بیش نکشد و از نقوش و حروف پیوسته آگهی
برگیرد و چون بدین دریافت تومندی یابد لختی نظم انشا رود و نیایش ایزدی داند
زرگذاری جداگانه نگاشته در آموزند کوشش رود که هر یک خود در شناسد و
اندکی اوستاد دستگیری و چندین هر روز یک مصرع یا یک بیت بانجام رساند و در

بیوکانی عروسی نمایند
بکسر اول فضاحت و رسوائی
کابین مهر زنان و آن را کاوین نیز گویند

کوتاه خرد بداندیشه تیره مغز کاردانان بازجست آنانکه در صدارت سلطان خواجه
بدین منصب رسیده بودند بچال کذب بر دیگران رقم عزل کشیده اند چون تزویر
معجز نویسان ایرانی و تورانی نیز پیدایی گرفت فزون از صد بیگهه را بتصحیح تازه نشانه
همایون رفت و در صدارت عضد الدوله چنان قرار یافت هرکه بیاری سیورغال
داشته باشد و در ضمن فرمان قسمت نبود و یکی از ایشان فوت شود صدر نارسیده
بخش نماید حصه فروشنده تا در آمدن پس ازماندگان بنظر همایون خالصه باشد نیز
تا پانزده بیگهه از زمین خود دادن دستوری شد از پیدایی ایمنی و آسودگی در زمینهای
خویش باغها پرداخته فراوان سود برگرفتند و کارپردازان سلطنت از زودی
کفایت اندیشی بیاز خواست آوردند و خدیو عالم ازین آگهی برآشفت و بخشایش فرمود
و چون پیدا شد که خداوندان صد بیگهه و کمترین دامن آلود خیانت اند فرمودند که میر صدر
جهان آن گروه را به پیشگاه حضور آورد و سپس قرار یافت چنان که صدر بصلاح دید
راقم ستکرفانه زیاده و کم سازد آیین چنان است که زمین سیورغال نیمه کشته
و نیمه کشت پذیر اگر بستن نباشد چهارم بخش کرده کم تنخواه دهند حاصل بیگهه در هر قصبه
دیگرگون بود از روپیه کم نباشد و گیتی خداوند برای دانش آموزی و ریاضت منشی همواره
بدین کار پردازد و نیکمردان را بصدارت کل و جزو نامزد کرده اند

آیین گردون گردان

جهان سالار از آگهی شگرف عرابه بر ساخت و سرمایه آسایش جهانیان شد و بهنگام ره نوردی
و بارکشی گوناگون چوب را برسازد و نیز سترگ کردولی در میان آورد یک تنه فیل بر
کشد و بدان بزرگی انجام گرفت که گوناگون خانهای گرمابه برافراز آن آماده شد و
روان و حمامه نشاط آورد و شگفتی آنکه گاو بآسانی کشد و شتر و اسب گردونها
بجاپش درآید و مایه ده آسودگی مردم زاد کرد و نازک تر عرابه را بهل خوانند بفتح با و

بسکون ها و لام

سکون ها ولام در هموار زمین بران حنبذی بهم بستته خرامش کنند چنان دولاب ها
بر ساختند و گردونها تعبیه شد که از نشیب لاجهای دوردست آب بر فراز رسد
به نیروی دو گاو چرخ یکبارگی بگردش درآید تیز یک گاو دو چرخ از دو چاه آب
برآرد آسیای میگردد

آیین ده سیری

جهان آرا از دوربینی درگشت کار هر بکهه از باریخ جهابانی ده سیر غله برستاندو
بهر ناحیتی انبارها برسازند و خورش چارپایان سرکار ازین سرانجام یا بدو از بازار
بستانند و سرمایه آسودگی مردم گردد و نیز بذرگران تهیدست را مایه ده آمد و بهنگام و
گران ارجی بارزانی فرمود افزونی از بایست بدهند و هر گونه صورت ازو آبادی
گیرد و فراوان جا در قلمرو از دانش خانها کرده و خواهشگران پخیر را روزی فراخنک
آید و به نیا قداری جابجا کارآگهان نامزد گشتند و داروغگان جدگزین و تبکچیان
درست قلم قرار گرفت اند که باندازه خرج نگهدارد

آیین جشن آرایی

شهریار قدردان بخت گزیده روشهای پیشینان پژوهد در روای آن کوشش فراوان
رود بخداوندان نیکو رستته و شایسته را بگران از دهش برگیرد و دوم دریه ورش
گوناگون مردم توجه برگمارد و بخشش را بهانه برجوید بنابرین چون سورهای جمشیدی
و عیدهای موبدی به سمع همایون رسید پذیرش یافت و اسباب دهش آماده شد و
نخستین جشن نوروزی چون خورشید تابان بحمل پرتو خاص بخشید تا نوزده روز هنگامه عشرت
فراهم آید در آنمیان دو روز عید بزرگ شود فراوان خواسته و گوناگون کالا داده آید و
غره فروردین ماه نوروز هم هنگام شرف روز یکه بماه هم نام بود باستانیان بارگاه
نشاط فراخ روزی و سور را ستی گشور خدایان نیز بدان پردازد نوزدهم فروردین سیوم اردی
بهشت ششم خرداد و سیزدهم تیر و هفتم امرداد و چهارم شهریور و شانزدهم مهر و دهم
ابان نهم آذر و هشتم و بیست و سوم دی و دوم بهمن و پنجم اسفندارمز و در هر جشنی

لالج
زمین سنگستان و بیابان و
مقام ... ولوان در فرهنگ
... لالج و جای را
کوهستان ... و ...
سنگلاخ باشد

پارینج
... پارینج
... باشد

پارینج
روزی ... اوان و
... وساننده و امثال
مطربان و ... سرود
ایشان ... جشن ... جشن ... باشد

نور
عروسی و ضیافت و مهمانی
... و شادی و چراغان
جشن و ... سرور آمده

سپند افروزی
عین الکمال و بخشایش آرزومندان تهیدست سالی دو بار قدسی پیکر بر سنجد
و رنگارنگ کالا در ترازو نهند و غرهٔ آبان ماه الهی که عنفوان شمسی سال گیتی خداست
به دوازده بار سنجیده اند و طلا و سیماب و ابریشم و خوشبو و مس و روح توتیا
مکیف روغن زرد و آهن و سرب و برنج هفت گونه غله نمک مشکین و پشمین و
پرا زر نهند و بشمارهٔ گرامی سال گوسفند و بز و مرغ به تهیدستان جاندار پرور دهند و
افزون ریزه جانوران رهایی یابند دوم و پنجم رجب هشت چیز بر سنجند و جدا جدا نقره
و قلعی و پارچه و سرب میوه شیرینی و روغن کنجد و سبزی درین دو هنگام فرخنده
جشن سالگره انتظام یابد و بخشش و بخشایش صلای عام در دهند فرزندان والا
گوهر و نبایر سعادت سرشت یکبار سر سال شمسی برکشند و آغاز از سال دوم شود
نخست بیک چیز و همچنین در هر سال وزنی افزوده گردد و برخی را هفت و هشت
قرار گیرد و از دوازده برنگذرد و جانور بدستور داده آید بدین خواسته گنجوری
و مشرفی جداگانه قرار یافته بشایستگی خرج شود
شهریار آگاه دل گروه گروه مردم زاد را بگوناگون عاطفت و تیمارداری فرماید بیرونی
خرد خداداد و گزین ایزد پرستش برشمارد و چهار گونه آدم را برهمن روزینه کامیاب
گرداند و پایه شناسی را تازه روایی بر دهد و آگهی جویان آباد اندیشه دست از همه
بر گرفته در فراهم آوردن حقیقی علوم شب از روز نشناسد رنج کش خویشتن گداز
دل به بیکار نقش خود آراسته از جهانیان روی بر تافته اند در ماندگان تهیدست که
توانایی جستجو ندارند بزرگزادگان آزرم دوست که از کم دانشی راه پیشه وری نسپرند
نقد را بزبان وقت وظیفه گویند و زمین را املاک و مدد معاش این عنوان کردار را داده آید
روز بروز افزوده گردد و چون شیرهٔ حال مردم و گرفتن اندازه آرزومندان بس کار

بالعموم سنجیده و وزن کرده شده

نبایر جمع نبیره که پسر پسر باشد بهندی پوته خوانند

زمین را املاک و مدد معاش خوانند

بزرگ

بزرگ فرزوهیده مردی درست اندیش را که نشان صلح کل مهربان عالم جدرامی
از پیشانی وگفتار و کردار او برتابد بنخجد مسند بلندی بخشند او را صدر گویند
قاضی میر عدل بدوگرایند و از کاردانی و مزاج شناسی گزین تکلچی بدین سترگ
شغل نامزد گردد او یا ور بوده رشته داد و ستد را دوتائی بخشد او را بزبان روزگار
دیوان سعادت خوانند و بفرمایش شهنشاه مهربان دل همواره خاصان درگاه نیکان
را به پیشگاه حضور آورد فراوان مردم ازین راه کام دل برگیرند چون اورنگ
نشین اقبال لختی به پژوهش احوال برنشست پیشین صدر دامن آلوده خواهش
ناهنجار پدید آمدند بدلآویز گفتار تر دلگان به شیخ عبد النبی را به بنگار شگرف برگزیدند
و سیورغال جو دهریان و افغانان خالصه شد و دیگر مردم را بتصدیق و تصحیح او
گذاشته اند و پس از چندی آگهی شد که اینگروه زمین یکجا ندارند کم نیرو از آبیاری
خالصه و جاگیردار از ده بیکر دد و بدگوهران دستمایه بی دیانتی می سازد و فرمان شد
یکجای دلخواه تن دهند و چاره این دو گروه بر سازند کارپردازان فرمان پذیرفتند
قریات جدا شد ناتوانان سعادت سگال آسایش یافتند و خیره رویان تباه سرشت
را دست کوتاه گشت زمانه چون برروی خویش پرده دری میبنیا دکرد از بهضید ر
بمد استانها بکوش رسیدن گرفت و فرمان شد هر که پانصد بیگهه وافزون داشته باشد
تا منظر همایون پذیرای نیابد و دست از آن باز دارد چون بزبان کردار پسند پذیرنشد و
و فرمایش رفت زیاده از صد بیگهه را التفصیل نیافته باشد پنج دو نمایند و
سه بخش خالصه نمایند مگر زبان ایرانی و تورانی و ازین آگهی که هرزه گرایان از بند
زمینهای قدیم گذاشته و جا بدیگر میگیرند قرار یافت هر که بیش جا بگذارد چهارم
بخش کم کرده تن دهند چون بارشتانی قاضیان دلنشین آمد و گیتی خداوند
با یزدی خشنودی از سخن سازی این عمامه بردازان خراب درون دو آزستینان

دیوان بیوتات و در سیوم مستوفیان و در چهارم صاحب توجیه در پنجم قدسی مهر
فراز طغرا روی فرمان آراید و شاهزادگان در تعلقات بر و مهر کنند

از آنکه برخی احکام خلافت رنگ برنتابد هر کس را از دانش این بود منشور مقدس شهنشاهی به پیرایه گیرد آن را بدام خواهند پیچیده فرمان و از سر فراهم آورند و تازه گرهی کاغذین بر زنند ملاک خام شود و مضمون از چشم غیر پوشیده ماند آنرا از صمغ و کنار روی پرده سیل و دیگر درختان بر سازند و موم آسا باتش نرم شود و از سر رویی بفسرد و سخت گردد و مختومها زرین غلاف برآرایند و شکوه افزائی را ایزدپرستی انگارند منصب داران و احدیان و پیادگان بمردم رسانند چون به بندگان سعادت گرای رسد راهی درخور پذیره شود و گوناگون نیایش بجا آورند بر تارک سر گذاشته و سجود و سپاس گذاری بدور سانند و باندازهٔ عاطفت و حالت کامیاب خواهش آید و فرمایش والاحضرتیها عرایض نیز بدان طرز استواری گیرند و افزونی و کمی راه نیابد و شورشها ازین شگرف اختراع فرونشست و گوناگون رنج گرائیها برخاست

چون یکی از روشن ستارگی در جرگه شایسته درآید و داغ انتظام یابد گزینده سندها بهر نج انتظار و خرج خواسته انجام یابد و در وجهه طلب وام بر نویسند بهنگام برآورد نیمه روپیهای چهل و هشت دام باقی را دو بخش برابر سازند یکی مهر بازرینه روپیه و دیگر بخش دهند چون نرخ روپیه اسپ ده پانزده افزوده و دیگر کالا ستانند و چون خرید ستوران بکارآگهی میشود و افزایش زیان نیاورد و همواره در سترگ کارها و رسانیدن احکام خلافت احدی دستوری یابد و هرچه بر سپاس گذاری بدور رسد اگر خدمت بشایستگی گذارد و همگی بخشوده آید ورنه برخی در ماهواره لشکر نهند و باموزش پرستاری و ستردن نفس تن آسانی اگر در کنک نیاید با حدی پانزده روز باز بندند

دیگران یکهفته

دیگران یکهفته تابین باشی دستوری یافت که از ماهواره خود بیستم حصه بر گیرد
آنرا دستمایه برخی خرخها برسازد

آیین مساعدت

اقطاع دار و ماهواره ستان ناگزیری فراپیش آید در معامله دانی پژوهش انعام
سزاوار بود ازین رو شهریار مهراندوز گنجوری میر عرضی جدا گانه جدا کانه تا محتاجان
کام دل بر گیرند و زیرسش آب رود سورش شطار بر افتد نخستین سال بی افزوده
اعتبار شود در دویم شانزدهم بخش بر افزایند و در سیوم هشتم در چهارم
چهار یک و از پنجم تا هفتم ده پانزده از هشتم تا دهم ده هفده و نیم و از ده افزون
ده بیست ازین برنگذرد و همگی سگالش آموزش نیک معاملگی است ورنه بدیه
داد و ستد در شماره افزایش بود بی اتفاقان سودا فرا ازین آیین والا راه
سعادت بر گرفتند شایسته انتظامی پدید آید

[illegible]

چند بوآفاق ازین بیگی شناخت مردم زاد بخشش راجندین روش بر ساخت
بظاهر دهد و پنهان بخشد وام بر گوید و باز نستانند و دور و نزدیک توانگر و مستمند
فیض پذیرد و فیل و اسپ و دیگر اجناس تر بر دهد و هر زور بخشیان تا مهایی
کسکداران و جز آن برخوانند و جوق نیافته را فراپیش دارند بارکیها ده آید
چون اسپ یابد تا یکسال درخواند کاه نیاید
گیتی خداوند آرزومندان تهیدست را بنقد و جنس بر دهد و آشکارا و پنهان دلها
بدست آرد و فراوان مردم را روزینه و ماهیانه و سالیانه مقرر باشد و بیرنج انتظار
کامیاب کردند و آنچه هر روز نزدیکان درگاه عرض احوال مردم نمایند و
درخواسته بر گیرند و بنگاشتن درنگنجد و آنچه هر روزه نیازمندان داده آید و
آتش خانها سرانجام یابد گذارش آن بس دراز گنجوری جدا کانه در پیشگاه حضور
آماده باشد و هر تهیدستی که بنظر همایون درآید ناگزیر کام دل بردارد و

استخانه کسی بمعنی [illegible]
مراد و [illegible]
[illegible]

شماره ماهواره سالیانه نماید بعرض همایون رساند واگر فرمان جاگیر شود در عنوان نویسند
وتعلقه تن قلمی نمایند وتیکچیان آن را اسپند کاهداشته نوشته سپارند وتحت دیوان
بثبت نماید نشان دفتر مهر دیوان بخشی مشرف دیوان رقم پذیرد بر طبق آن منشور والا
کارش باید وبه ثبت دیوان رسد وصاحب توجهه آخرین تعلیقه را بشبت خود نگاه دارد
وشرح آن در ضمن فرمان نویسد ونشان مهر خود نماید وپس مستوفی ژرف نگهی
بجا آورده به ثبت فی نکین اورسد گذشت آن ناظر وبخشیان نشان ومهر نمایند وپس
بمهر دیوان رسد واگر حکم تقدس نفاذ یابد نیز بهمان آیین سرانجام گیرد ولیکن این
فرمان را بزبان وقت برات نامند وآواره نویسی آن معامله به تفصیل در ذیل باشد
پس از ناظران دیوان بیوتات مهر وثبت خود کنند واز بخشیان ودیوان گذشته و
به نشان ومهر خانسامان رسد وداد وستد بیوتات از تحویل وتسلیم ماهیانه شاگرد پیشه
که برخی بر مهر اعتماد کنند ودر بعضی بر خدمت چون عمل فیلخانه واصطبل وعرابخانه
بر برات انتظام یابد مشرف هر کارخانه در سالی دو برات نویسند واز فروردین تا
شهریور واز مهر تا اسفندارمذ وجهه دانه وکاه وجز آن از نقد وجنس ماهیانه خدمتگاران
برنویسد وبمهر خود رسانیده باز دهد پس دیوان بیوتات دیده وری نموده تنخواه کنند
وکمی وافزونی وارسیده برکناره بنگارد واز تحویل فلانی برات نویسند ومشرف آن
کارخانه پذیرد وبنگارد وقبض بنویسد ونشان ومهر خود کند ودر نقدی چهارم حصه را
موقوف دارد وآن را سندی دیگر گذارد وپس دیوان بیوتات ثبت نماید وبرنویسد
پس از آن مشرف بر برات وقبض مذکور ثبت ومهر خود کند ودر نقدی پس صاحب
توجهه مستوفی ناظر دیوان بیوتات کل خانسامان مشرف دیوان وکیل نشان ومهر خود نماید
ودر همه جا برآورد همه جا بود وزنگ زدای اشتباه گردد وچون بمهر اقدس رسد مشرف
قبض نویسد وبهمان آیین بدفاتر بگذرد وپس بر ظهر آن تفصیل وجهه نویسد بدین نمط

ضابطه مقرر شده است که در مردمان کسی را به [illegible] نه با شخصی که مواجب یابد [illegible] نوکر چیره و [illegible] داشته باشند [illegible] تنخواه [illegible] دیوان [illegible]

ظهر [illegible] نفع [illegible] وقت [illegible] [illegible]

یک حصه

یک حصه اشرفی دو بخش روپیه یک بهر دام بنرخ معمول نگارد و بسیاری قبض نیز
از برات بانجام رسد و فرمان منصب بهمان طراز انتظام یابد لیکن بکارپردازان بیوتات
نرسد و در سیورغال پس از مستوفی بدفتر دیوان سعادت امضا یابد بعد از نشان و مهر
دیوان کل مهر خویش برگذارد و گاه فرمان بعنوان طغرا بنویسند و دو سطر نخستین کوتاه بگردانند
و آن را پروانچه برگویند و در مقرری بیگمان و شاهزادگان و طوایف اهل سعادت و
ماهواره احدیان و چیلهای و برخی پرستاران کارخانه های خوراک اسپان بارگیر
بندند و گنجور سال بسال تازه سندی ترتیب نکنند و قبضهای بیشی که منشیان و مهر ارکان
دولت رسد کامیاب گردند و مشرف برنویسد و صاحب تحویل مهر خود کند و ثبت نماید
و بدیوان رسد و بدین ترتیب مهر و ثبت شود مشرف و مستوفی ناظر بیوتات دیوان کل
خانسامان و مشرف دیوان و در پروانچه احدیان پس از مستوفی و دیوان و بخشی به ثبت و
مهر احدی باشی برسد و چنانچه از مهربانی و استان گیری قبض بمهر گیتی خداوند برسد و
سرخط ابتیاع نامه و مبیع نامه و نرخ نامچه و عرض نامه تفصیل زریست که عمل گذار خالصه
بدرگاه روانه سازد و قرارنامه آنچه عامل برعایا بازگذارد و مقاسات حساب که پس از
تنقیح محاسبه تحویلدار از مستوفی باز گیرد بقدسی مهر و نشان شاهنشاهی نشان پذیرد و
دفتریان پروانچه
و برات را از مایان برگرفته شکنجی چند بر دهند و نخستین لختی کم بها برکنار رشته بپیوست
جائیکه قطع مهر وکیل شود و مقابل آن قدری واپس تر مهر مشرف دیوان چنانچه همه
شکنج و دام افتد و همچنین بپایان تراز و مهر صدر لیکن شیخ عبدالنبی و سلطان خواجه
برابر وکیل نگین میگذاشتند و میانه آن شکنج جای کسی است که رتبه او نزدیک وکالت باشد
چنانکه اتکه خان در زمان منعم خان و ادهم خان و پیرمحمد خان خانسامان و پروانچی
مانند ایشان در شکنج دوم لیکن کمتری و در شکنج اول افتد و دیوان و بخشی جز و از شکنج دوم در نگذرد

معنی
سکه کردن یعنی نشان کردن و روان
گردن عنوان در روی نشان
فاضل از آن

تنقیح
جستجو و بازرسی و تفحص
تفحص کام اسمای

ابتیاع
بمعنی خریدن بود

مبیع
بفتح میم خریده و فروخته

شکنج
بکسر شین [illegible]

سلطنت بعرض رسانند و بر نگارد و خورد و آشام و خواب و بیداری و ایستاده و
نشست زمان بودن شبستان اقبال خرامش نمودن بارگاه خاص و عام و چگونگی شکار
و تیلیغ جانوران کوچ و مقام رهنمونی پدر و دلاویز سخنان شنیدن دانش نامه‌ها و خیر
انعام تکلف روزینه ماهواره منصب بآیین ماهیانه جاگیر از پاس سیورغال گاشتن
و افزودن اجاره ابتیاع تحویل پیشکش ارسال نفاذ یافتن به مهر اقدس رسیدن آمدن
عرایض و گذارش یافتن پاسخ ملازمت رخصت و تعیین مدت یک‌رنگ نیاوردن
جنگ و فیروزی و آشتی فروشدن روشناس آویزه جانور برد و بای اسقاط سیاست
بخشایش گذشت و بار عام کدخدائی ولادت چوگان بازی و چوپر و نرد و شطرنج و
گنجفه و جز آن حوادث آسمانی و زمینی حصول سال عرصه واقعه باستصواب یکی از
بندگان آگاه دل راستی منش روزنامچه فروهیده مردم بسمع همایون رسید و غازه پذیرد
یا بدو آن تیلچی سانحه را بر نویسند و مهر خود کنند و بجوینده بسپارد و بمهر پروانچی و مهر
میر عرض آراید و مهر آنکس که شناسائی او پذیرائی یافت استوار کرد و آن را در پن
روزگار یادداشت خوانند خوشنویسی روشن بیان راستی گذار جداگانه نامزد فرموده اند
چون این نگاشته بانجام رسد او برگیرد و بمین خود دارد و بگذارش و خود مقصود نگارد و
بمهر خود بجای آن بسپارد و بمهر خط واقعه نویس سکه و رساله و میر عرض داروغه رسد این
نوشته را نگارنده و نگارنده را التعلیقه نویس بر خوانند و بسی روشی که گفته آید نقش پذیرد
نگین دیگر اعیان دولت آید همگی اندیشه گیتی خداوند آنست که رشته آگاهی دوتائی گیرد
و در بایست وقت کمی و افزونی از هنجار بر نگذرد و فرومایگان خیانت منش مغوله گزینند
سعادت سرشتان آگاه دل قرار اغیار بر آیند و کارسازان از همسایگی رهائی یابند
فراموشکاران را ابدگمان چاره سگالی شود
سررشته داد و ستد آگاه دوتائی گیرد که از نهانخانه دل بر فراز گویائی برآید و بگذارش

قلم بیداری

قلم پیرایی باید به نشانهای راستان طراز درستی گیرد و چنین نگاشته را سند برخوانند
و گوناگون مردم بدو کامیاب گردند و گنجوران بدستآویز آن از باز خواست رهایی
یابند و خواهشگران بکام دل رسند و کاردانان درستی منش که به نشانهٔ ایشان غازهٔ
راستی یابند و گفتار و کردار را بر صفایح اوراق نویسند و یادکرد را با دیده دهٔ آیند آن را
دفتر گویند و گیتی خداوند در نیکاریز ژرف نگاهی فرمود و شایسته نظامی بخشید درست
نویسان راستی سرشت و سیر چشمان دیده ور را بدین کار و دفتر کاردانان کم آز سپرده
سررشتهٔ آن را بگار آگاهی خویش استوار گردانند و آن از سه گونه برگذرد و ابواب المال از
خراج ملک باز گوید و افزونی و کمی برخوانند و هر گونه خواسته که فراهم آید در آن نگارند
ارباب التحاویل چگونگی سرانجام منزل و تنقیح جمع و خرج خزینه داران اوارجه نویسی
گوناگون خرید و فروخت در آن برگذارند و توجه سررشتهٔ ماهیانه سپاه از و بدست
آید و چگونگی داد و ستد در و گذارش یابد و اسناد چندی خاص گرامی نگین شاهنشاهی
بود و برخی بمهر و نشان ارکان دولت در و بسی بوالا پایه بلندپایگی یابد و چو بیقی
از نقش نگین های بزرگان برگذرد و بدین نمط در سه چیز انتظام یابد نخستین منصب والای
وکالت سپه سالاری و اتالیقی شاهزادگان امیر الامرای ناصیتی و وزارت و بخشی
گری و صدارت دوم جاگیر سروتن ماهیانه مسلم داشتن و نوکشودن ملک و جای
بعنوان ملک دادن سیوم سیورغال تا روز سرانجام تباع چیز چون تعلقه انتظام گیرد
دیوان جاگیر برآوردی تنخواه دهد و اگر یرلیغ داغ دارد دیگر باره بدیدهٔ بخشیان رسد
بر پشت یا کنار آن نویسند خاصه و مردم برآورد نمایند و کارگران این شغل چهره
نویسی کنند و چون بداغ بلندپایگی گیرد و بخشی بزرگ تعلقه برگرفته نگاشته بعنوان
قرار ماهیانه به نشان و مهر خود سپارد و آن را بزبان حال سرخط گویند و دفاتر
دیگر بخشیان پذیرایی یابد و نشانهای خاص برگیرد و دیوان بیش خود داشته

یک رابکار همبر دند و در دویم بارهند سه و دو همچنان و امروز از وفور مهربانی و کارموزی
بهر یک از فرزندان خرد پژوه و چون دندان سعادت منش و سپهسالاران عقیدت
پیوند و دیگر وابستگان عتبهٔ خلافت مند سه خاص عنایت شده از بسیار ها تنگه در نیکار
رفت و سختی چاره اسپ سقطی بود هر گاه در داغ مکرر عوض می آورند سپاهی
از هنگام تا بافت باز خواستی بخشیان ارزور حال اعتبار کردی و چون ازین داغ
مرحمت شد قرار یافت که هر گاه اسپی از نابینان بعوض بگذارد و چهره نوشته
بهمان داغ نشان مند کردانند و هنگام داغ مقرر بخشیان آن داغ چهره اعتبار نمایند
نیز اسپان موافق چهره کرایه داده کار خویش میساختند از جدائی داغ این خیانت برافتاد
و راستی را رونق بازار شد
بندگان سعادت گرا در هر سال تجدید داغ نمودند اراسپش سیاه نمایند تا از دید ایشان جدا
سرگردانان بادیه نادرستی بشاهراه راستی شتابند اگر در تنگ رو دو ده یک از اقطاع و
کم رود و بیشتر در داغ مکرر هند سه آن مرتبه را می نگاشتند چنانچه در داغ دوم نقش دو
کردی و همچنان امروز که بهر یکی داغ هندسه قرار گرفت و همانا تکرار نمایند و در احدی
همان دستور پیش گذاشته آید و جمعی تیکچیان و خدمتگذاران نزدیک که فرصت سرانجام
جاگیر ندارند و ماهواره نقد برگیرند و در یک و نیم سال داغ را تازگی بخشند و امرای
دور دست از سال دوازدهم در بگذرانند و چون شش سال از داغ بگذرد دو ده یک
کاسته گردد و اگر کسی را منصب افزاید و سه سال از داغ او گذشته آید و ذات او نخواه
دهند دوم افزوده را پس از داغ نشینان و پسینان تن شود و هر که در تازگی داغ گزیده را
بارگی در عوض آورد و بنظر همایون بگذرد و پذیرائی یابد
نزبان وقت چوکی خوانند سه گونه بود و سپاه چهار گونه و هفت بخش شده هر یک بروزی
نامزد و امیری بزرگ هوش بسر کردگی سرافراز و یکی از طرز دانان معامله شناس

بارگی اسپ را گویند

بارگی ... اسپ ... فرود
بکسر کاف اسپ ... اطلاق کنند
و مطلق ... اسپ مطلق ... و
... فارسی و جمع ...
... و ...
... و ...
و ...
...

هبر عرصی چهره افروز سعادت گردد همگی خلافت حکام شناسای این دو فروهیده
مرد روای گیرد و شبانروزی برهمن دولتخانه به نیایش ایستند در انتظار فرمایش
نشستند شایسته کاهان کور پادشاهی بیارگاه والا قرار دهد بر استانه آیندگان بار ایستند
و دیگر سو پاسداران بشتین صف آرایند و خدیو عالم بهر یک وارسد و حضور و غیبت
پیدائی گردد هر دو گروه تسلیم کرده بدای سعادت آیند و اگر گیهان خدیو را شغلی گزین تر
باشد و یکی از فرزندان سعادت گرامی بدین بالی نامزد گردد و از مهراندوزی و پرستش
آموزی و عیار گیری و هنگامه آرائی فراوان توجه بدینکار فرماید و هر که از جمله سکالی
و کاهل منشی بجوکی نماید و موجب هفته بدو باز زند شهنده کاه مالش درخور سرمایه
آگهی گردد نیز همگی فیروزی جنود را دوازده بخش ساخته هر یک بجاهی نامزد باشد و دوره
نزدیکی هنگام خویش ملتزم درگاه والا شود و بگوناگون عاطفت سربلندی یابد گروهی
که بسرحدهای دوردست باشند با گزین خدمتی سرگرم حقیقت عرضه دارند و حکم والا
کارهند آیند سرآغاز هر ماه شمسی بآئین هفته تسلیم کنند و بخسروانی عنایت اختصاص
یابند و نیز عساکر انجم شکوه را بدان شماره قسمت فرموده و هر قسمی را سالی خصوص
بخشیده تا گوناگون سپاه در سال خویش رو بدرگاه آورند بخدمت حضور سعادت اندوزند

گزیده طرز بیست تا گزیر جهانبانی بل ناگذران هر انبوهی اگرچه نامی ازین در باستانی برگویند
ازینجا و یدو دولت طراز معنی گرفت و چهارده تیکچی سیرچشم درست خامه چدگزین نامزد
شد و هر روزی دو کس قرار یافت و پس از چهارده روز نوبت بیکی رسید و از کارشناسی
و دوربینی چندین شایستگان انخدمت را برگزینید و هر کدام برای روزی آماده باشد
هر گاه از آن چارده یکی را ناگزیری فراپیش آید او بدان شغل سعادت اندوزد و نیان را
بزبان وقت کوتل خوانند فرموده کارکرد گیتی خداوند برنویسد و آنچه کارپردازان

بر اسیران غربت گرای نام بندگی نکوهیده شمارند خداوند کاری جز داد ابهمال
سزاوار ندانند و این افتادگان شاهراه خدمت را چیله برخوانند بکسر مجهول جیم
فارسی و سکون یای تحتانی و فتح لام و های مکتوب بهندی زبان ارادت گزین
عقیدت مند را گویند گروهی انبوه ازین عاطفت ره گرای سعادتمندی گشتند
داور را چند گونه برگذارد نخست آنچه عامه پندارد و جمعی بر غیر آیین خود جیره دستی
پابند و خرید و فروخت دانش پژوه این را ناخوش انگارد دوم آنکه از خود
کامی برکناره شود و راه ارادت سپرده فرزند چهارم جان شکر در ملک وارث
درآید و پنجم دزد از بناهکاری پرستار خداوند خواسته گردد و ششم از خونریزی
باز خریده فرمان پذیری رهانیده باشد هفتم بگشاده پیشانی خویشتن بدین
پایه قرار دهد روزینه یکروپیه تا یک دام جوق جوق برساخته‌اند و بکارشناسان
جدا گزین سپارند و از کارکرد ایشان آگهی رود گوناگون هنر آموزند پایه شناسی و
چهره نویسی برافزود و کارها شایستگی گراید و از نیکو پرستاری و گوهرشناسی
فراوان مردم از هر طایفه بدیگر مراتب سپاه ارجمندی یابند از پیادگی بامیری
سرافراز آیند کهار از شگرف پیادگان هندوستان گرانبارها بر دوش گیرند
و فراز و نشیب در نوردند و پالکی و سکاسن و چوڈول و دولی برگرفته چنان نرم شتابند
که آسوده ناخوش جنبشی نپذیرد در بیشتر زوبوم فراوان باشند و از دکن و بنگاله گزیده
برخیزند و چند هزار بدرگاه والا خدمتگزین سرگرده از سیصد و هشتاد و چهار زیاده و
از صد و نود کم نبود دیگران از صد و بیست تا صد و شصت پیاده داخلی برخی آنگرد
را بخدمت امیران سپارند و علوفه از درگاه یابند و آقا به شماره نیمه سواران
پیادگان را چهره نویس کرداند چهارم بخش بندوقچی باشد و دیگر تیرانداز و
لختی درد گرو آهنگر و سقا و بیلدار نیز در جرگه درآیند سرگرده بندوقچی صد و شصت

دام و دیگران صد و چهل میر دهه تیرانداز صد و بیست تا صد و هشتاد و دیگر صد تا
صد و بیست دهستان اینان بس در از نگزیدگان پسند نمود چندی از آن در کارخانها
گذارده آمد

آیین نقش پذیری

گیتی خداوند چون اندازه مراتب مردم برگرفت و چگونگی جانداران پیدائی یافت و چندی
از نیکچیان سعادت منش را گماشت تا چهره نویسی همکنند و نشانهای خاص او را برنویسند
سال و پدر و بنگاه و ذات برنگارند و از کارآگهی داروغه نامزد فرموده تا مردم رنج
انتظار ننمایند و در کارسازی برشوه بارهٔ آرزومند نگردد و سپاهی نخست بشرف ملازمت
سعادت اندوزد و پایهٔ او از حضور اقدس قرار گیرد بدستآویز تعلیقه نویسندگان کار
بنده شیند و در احدی بتصدیق خداوند خویش بقلم درآید از کارشناسی نخستین فروهیده
بدیدبانی حال آدم و اسپ قرار علوفه مقرر گرداننده کارفرمایان در فراختای فراهم
آورد و اوراق چهره افزا پیش گذارد و شخص را با دستور بزرگ بکهی این مردم رساند
و برآورد در ذیل اوراق برنویسند و بسکه اینان رسد تا دگرگونگی نزود اعتبار را سزد
سپس آن نگاشته را بداروغه نظر سپارد تا بهیچ که نگارش یافت از پیشگاه حضور آورده
بکم و زیاد آموزش رود گیتی خداوند کوهر آدمی را از نقش پیشانی برخواند و کاستن و
درودن فرماید ناصیه منش و زر از سپاهی جدا بر سازد و دیده وران به شگفت در شوند
و نهفته دانی برشمارند و برنامه پذیرائی واقعه نویس نشان خود کند و میرعرض و سرکرده
کشک سکه برنهند و بدستآویز این سند داروغه داغ نقش پذیرد سرآغاز کار به شکل
سر سین جانب راست گردن نشان مند شدی و چندی بشکل دو الف متقاطع بر زوایای
قایمه سرها الف کنند بدین صورت ران راست آرایش گرفتی مدتی کمان آسا که چله فزوده آورده
باشند سپس برای راستی آموزی داغ هندسه مقرر شده و از آهن هندی رقمها ساخته و نقش اشتباه
بر زدودند و در نیم راست تیر سرین راست نقش پذیرفت هر که در مرتبهٔ اول بدین میرسید هندسه

وبهره وری لختی بدیشان سپرد و کثرت را بوحدت بازگردانید تا رشته کارسازی
وکارآگهی دوتاهی یابد ماهواره سرگروه چهارگونه بود سیصد دام و دویست وهشتاد و
دویست وهفتاد و دویست وشصت و دیگران پنج قسم وهرلختی سه طور اول دویست و
پنجاه و دویست وسی دوم دویست وبیست و دویست وده و دویست وسیوم صد و نود و
هشتاد و صد وهفتاد و چهارم صد وشصت وصد وپنجاه وصد وچهل پنجم صد وسی وصد و بیست و
صد وده دربان هزار جابکدست ساهراه خدمت خاکساری نمایند پاسبانی والادرگاه
را ملتزم ماهواره میردهه پنجگونه دویست دام صد وشصت وصد وچهل وصد وسی وصد و
بیست و دیگرانرا از صد وبیست بزیاده واز صد کم نیست و خدمه نیز بدان شماره پیرامن
دولتخانه چشم آگهی گشوده دارند وراه فراش نگیرند از پنجاهی تا بیستی دویست دام و
ده باشی صد و هشتاد وصد وچهل و دیگران صد و بیست و دیگرانرا از صد و بیست زیاده و
صد وده اینگروه برهزنی و دزدافشاری نامور بودند وفرمانروایان باستانی
چاره آن شایستگی نیارستند امروز از دام گیرائی گیتی خداوند در راستکاری
وامانت گذاری بیشتر پاوی میکنند و سرداران ایشان از سعادت سگالی خطاب خدمت رائی
یافت و در پایه ولایت آرام گرفت هریک بنام خدمتی چهره بختمندی برافروخت میوره
از بوم میوات به تیزروی برخیزند وخواسته را به نخچگاری از دور دست آورند یکسو
و اشکل فهمی نادره کار به همان شماره انتظار فرمان برند وماهیانه همین دستور شمشیرباز
این سرفشانان جانباز فراوان گونه باشند و شگرف کارها نمایند به تیزپایی وچابک
دستی درآویزند ودرهفت خیز کاروانی و با پردلی دو شاخ دارند و برخی با سپر
آویزش کنند و طایفه چوب دستی بکار دارند بدین زبان لکراهیت گویند بفتح لام و سکون
کاف و را و الف و کسر یای تحتانی و سکون تا فوقانی لختی بی سپاه یکدست کار
فرمایند و این طایفه را کهاته نامند بفتح یا تحتانی و سکون کاف و ها و الف و فتح تا فوقانی و

های مکتوب نخستین کرده خا وزین سپر را قدری خوز در کرد اند آنرا چروه گویند
بکسر جیم فارسی و سکون را و فتح واو های مکتوب از چوبلی مز ر چندان پهنا درسازند
که سواری در پناه ایستد آنرا تلوه گویند بکسر تای فوقانی و سکون لام و فتح واو و های
مکتوب و جمعی پهر اپت خوانند به فتح بای فارسی و های خفی و را و الف و کسر یای تحتانی و
سکون تای فوقانی بدر از کمتر از قامت مردم در پهنا یک گز و بیشتر بکار دارند تیر برخی
را بانایت خوانند بیا و الف و نون و الف و کسر یای تحتانی و سکون تای فوقانی شمشیری
دراز بر سازند و قبضهٔ او یک گز افزون بود بهر دو دست نادره کاری نمایند و چندی
بنکولی مشهور آفاق بفتح با و نون خفی و ضم کاف و سکون واو و کسر لام و سکون یای تحتانی
شمشیری خاص برگیرند کجی پایان بفراز گاه باشند لبر بردارند تیر یکها سازند که بکالبد
کفت در نگنجد و تیر جا نکند بستان عرصهٔ دلاوری خنجر و کارد را بطرز ها بر سازند
و بوالعجب کارها پدید آرند و هر کدام را نامی جداگانه و هنری بدیع بود بگذارش در نیاید
و لشنوائی کام نتوان برگرفت و افزون از صد هزار باشند هزار گزیده پیوسته
ملتزم حضور صدی پایه و احدی افزون برگیرند و نا همواره قرون تر از شصت تا هشتاد
باشد پهلوانان همواره کشتی گیران و مشت زنان ایرانی و تورانی و سنگ اندازان
کم خطا و از نادران هندی و نادر کاران گجرانی که ایشان را مل گویند بفتح میم و سکون
لام و دیگر جنگ آوران گروها گروه در آشیانهٔ اقبال بسر برند و از چهار صد و پنجاه دام
زیاده از هفتاد کم نبود هر روز دو گروه هم سرنگرانه در آویزند و گوناگون بخشش رود
نام چیره دستان میرزا خان گیلانی و محمد قلی تبریزی گیتی خداوند سرحلقه نام بر نهاده
صادق بخاری و علی تبریزی و مراد ترکستانی و محمد قلی تورانی و فولادی تبریزی
قاسم تبریزی میرزای کهنه سوار تبریزی شاه قلی کرد و بلال حبشی سدهو دیال
و علی سر برام و کنبا منکول گیسن امینا نانکا ملهند هر یکجر ناهته حیله خدیو خدا پرست

چروه
با اول مفتوح و نای زده لون و لون را گویند و در بعضی فرهنگ با فقط زنگ سیاه

چروه و چروه
بفتح جیم فارسی لون [illegible] و بعضی بمعنی [illegible]

دوات درون

چراب
آن را گویند [illegible]

بابت
آن را گویند که [illegible]

کره
بضم کاف فارسی [illegible]
بفتح کاف فارسی بمعنی آفتابه [illegible]

ز

آیین احدی

گیتی خداوند از کاردانی برخی پردلان شایسته کار را منصب ندهد و لیکن از پرستاری
دیگران رهائی بخشد و در بندگان خاص درآید بیگناهی سربلندی گیرد و دلبستان
خدمت آموزی رود و غبار گوهری چهره برافروزد و چون قدسی پسیج گشت
که صورت رنگ پذیر معنی گردد و این فروهیده مردم را احدی برخوانند زودی
یاد کرد همگنان فرو گرفت و پایه‌شناسی را دستوری تازه برنهاده آمد به تیمارداری ایشان
دیوان و بخشی جداگانه شد و امیری بزرگ بسرگردگی قرار یافت سره مردی به نمودن و
پژوهندگان این دولت نامزد فرموده بی منت و دامن آلائی هر روز چندی را در پیشگاه
حضور آورد و در بینش والا اعتبار برگرفته آمد چون پذیرش یابد از یادداشت و تعلیقه چهره
نویسی و برآورد رسد بخشی زمان گرفته دیگر بار در پیشگاه بینش آورد و ناگزیر افزایش
یابد از نیم سوائی تا ده چهل فراوان و زیاده از ده و هفتاد نیز افزوده گردد و بسا کس
افزون از پانصد روپیه ماهواره یابند و سپس نه نهی نشان مند آید سرآغاز این روش
تا هشت بارگی نقش پذیرفتی و اکنون بر پنج نفر آید و بدست آویز سرخط هر کدام بر دو و
آنچه برگیرد و همه ساله حجت گنجور بود و در هر چهار ماه پروش چهره دیدن رود با مضای
نامه دیوان و بخشی که آنرا بزبان وقت تصحیحه نامند و مشرف خزانه قبض نویسد به نشان
اولیای دولت استواری یابد و گنجینه داران را برگرفته و خواسته بر دهد تا انجام
رسیدن یکماهه بیشتر برگیرد سالی ده ماه نقد یابد و گنجینه داران را برگرفته خواسته
بر دهد تا انجام رسیدن یکماهه بیشتر برگیرد سالی نقد یابد و دهمی باز ستانند باقی را
بدستور دیگر جنس بر دهد در عنفوان سعادت پذیری بیشتر از خود اسپ سامان کند و
سپس از سرکار یابد اگر سند گذار پروانه که آنرا سفط نامه خوانند بتایید الهی پاکی باز گوید روزگار

سقط و سفط
بفتح خطا در کتابت و خطا در ...
...

سقطی
بفتح سروری ...

سقطی
...
گویند

سفط
بفتح اول ...

بسری شده

سپری شده ومجرا یابد وتا یافتن دستور خرج آن کاسته گردد واگرنه از سرآغاز چهره
پژوهی بازنهند وهمواره خواهندگان دستور را در پیشگاه حضور را بازدارند و در همواره
بخش فراوان اسپ داده آید ویک نیمه درارزناس شمارند ودیگر درچهار قبض برگیرند
اگر فراوان باشد در هشت

آیین دیگر شهسوار

لختی چون حال منصبدار واحدی گذارش یافت اکنون روشن پایه سوم میگذارد دو سپه
آگهی سیراب میگردانید اقا چندی اسپ قرار دهد بخشیان از سر ژرف نگهی نمایند
چهره نویسی شود و شتریا گاو ودر غیر یک اسپه زیاده کنند نیمه برآورد دستوری برای
خرج گزیده سوار افزایند وگرنه دو بخش از پنج افزوده گردد بدین نمط عراقی
سی روپیه ومجنس بیست وپنج ترکی بیست یابو هژده تازی پانزده وجنگله دوازده و
عمل گذاران خالصه بیست وپنج یافتی اکنون پانزده تا چهار اسپ نگارش پذیرفتی
امروز از سه دستوری بیست ودر هژده باشتی دو چهار اسپه و سه سه اسپه و دو دو
یک اسپه نگارش شدی ودرهمین شماره دیگر منصبداران اکنون سه سه اسپه و چهار چهار
چهار اسپه وسه سه اسپه

آیین پیادگان

چون پایهای سوار گذارش یافت قدری ازین افتادگان راه پرستاری می نویسد و
اندیشه فرسایان بادیه جوی گوناگون باشند وشگرف کارها دستیار قدردانی گیتی خداوند
بپایست هریک را دستور برنهاده راه آسانی که وه را فراهش داشت نویسنده این
خامه پردازان آوازه نویس چنانکه برفراز والا پایگی برآیند درین جرگه تیز خدمت اندوزند
ونیز بس فراوان باشد ماهواره اول پانصد دام و دویم چارصد وسیوم سیصد
وچهارم دویست وچهل منه وپنجی دوازده هزار ملازم رکاب نصرت اعتصام
بدینکار پیچی دیده ور وگنجوری سیرچشم وداروغه جدکار نامزد و اگر برخی درآن
مراتب سه گانه باشد لیکن بدین نمط بس انبوه چندی از کاردانان تیزرای

آوازه

گنجور

جرگه
بمعنی سلک آمده

اعتصام
چنگ در زدن و باز ایستادن
از گناه بمعنی ... آمده است

جدکار
کوشش کننده

	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	صد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ده هزار و دویست	هفده هزار و پانصد	هفده هزار و چهارصد	شانزده هزار و هفتصد	شانزده هزار و چهارصد	پانزده هزار و ششصد	پانزده هزار و دویست	چهارده هزار و ششصد	چهارده هزار و بیست	سیزده هزار و هفتصد	شانزده	شانزده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بیست و دو	هفده هزار و پانصد	هفده هزار و چهارصد	شانزده هزار و هفتصد	شانزده هزار و چهارصد	پانصد هزار و ششصد	پانزده هزار و دویست	چهارده هزار و ششصد	چهارده هزار و بیست	سیزده هزار و هفتصد	دوازده هزار و نهصد	دو هزار و دوصد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دو هزار و یکصد	یازده هزار و ششصد	یازده هزار و پانصد	یازده هزار و پانصد	یازده هزار و دوصد	دو هزار و دویست	ده هزار و سه	نه هزار و ششصد	نه هزار و دویست	هشت هزار و ششصد	هشت هزار و پانصد	هشت هزار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شصت و چهار	شصت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و شش	پنجاه و دو	پنجاه	چهل و دو	چهل و هشت	هشت هزار و هشتصد	چهل و چهار قطار	چهل و دو قطار
هفت قطار	هفت قطار	هفت قطار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ده	دو	دو	دو	دو	دو	دو	دو	دو	بیست و دو اقطار	دو	دو
نه	هفت	هفت	هفت	هفت	هفت	هفت	هفت	هفت	ده	شست	شست
نُه	نه	هشت	هشت	هشت	هشت	هشت	هفت	هفت	هفت	شش	شش
یازده	یازده	ده	ده	ده	ده	نه	هشت	هفت	هفت	هفت	شست
پانزده	ده	نُه	نه	نه	نه	نه	هشت	هفت	هفت	هفت	هفت
سی و یک	سی	بیست و نه	سی	بیست و نه	بیست و هشت	بیست و هفت	بیست و هفت	بیست و هفت	هفت	بیست و یک	بیست و یک
سی و یک	سی	بیست و نه	بیست و هشت	بیست و پنج	بیست و چهار	بیست و سه	بیست و سه	بیست و دو	بیست و یک	بیست و یک	بیست و یک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سی و یک	سی		بیست و نه	بیست و هشت	بیست و پنج	بیست و چهار	بیست و سه	بیست و سه	بیست و دو	بیست و دو	بیست و یک
پانزده	پانزده		سیزده	سیزده	سیزده	دوازده	دوازده	دوازده	یازده	یازده	ده
شانزده	پانزده	پانزده	چهارده	چهارده	سیزده	دوازده	دوازده	دوازده	یازده	یازده	ده
دو هزار و یکصد	دو هزاری	یکهزار و نهصدی	هزار و هشتصد	هزار و هفتصد	هزار و یکصد	هزار و یکصد	هزار و چهارصد	هزار و دوصد	یکهزار و یکصدی	هزاری	نهصد
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		

هشتصدی	هفتصدی	ششصدی	پانصدی	چهارصدی	سه صد و پنجاه	سیصدی	دو صد و پنجاهی	[illegible]	[illegible]	صد و بیست و پنج	صدوی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	پنجاهی	[illegible]	.	.	ده باشی
ده ده	[illegible]	سی	چهار چهار	سه سه	سه چهار	سه سه	دو دو	ده	ده	دو	یک	[illegible]			.	.	ترکش بند	جبه‌جی	.
بیست	[illegible]	شش	شش	[illegible]	چهار	سه	دو دو	ده	ده	دو	دو	[illegible]	یک	نیم	یک	.	.	.	یک
بیست	[illegible]	ده	شش	[illegible]	چهار	سه	یک یک	ده	ده	دو	یک	.		نیم	.	نیم	یک	یک	.
بیست	[illegible]	ده	شش	[illegible]	دو	یک	یک	نیم	.	.	دو	یک قطار	یک	نیم	یک	نیم	یک	یک	.
بیست	[illegible]	ده	شش	[illegible]	.	یک یک	.	نیم	نیم	یک	یک	.	.	.	.	.	.	.	.
شش	[illegible]	ده	دو سه	نیم نیم	یک		دو قطار	.	.	.	.	.	.	.	یک	.	.	.	.
شش	[illegible]	سه	دو	نیم	یک	یک	دو قطار	[illegible]	نیم	یک	یک	نیم	یک	.	.	.	.	.	.
شش	[illegible]	چهار	سه	دو	دو	دو	.	[illegible]	.	.	.	.	یک	.	.	.	.	.	.
پنج دو	نیم	سه	یک	نیم	سه یک	یک قطار	.	.	.	.	.	نیم	یک	نیم	.	.	.	.	.
بیست قطار	[illegible]	چهار	ده قطار	[illegible]	چهار قطار	سه قطار	.	[illegible]	یک قطار	یک قطار	یک قطار	.	.	.	.	.	.	.	.
چهار قطار	سه قطار	یک	دو قطار	یک قطار	چهار قطار	سه قطار	.	یک قطار	یک قطار	یک قطار	یک قطار	.	یک قطار	نیم قطار	یک قطار	نیم قطار	یک قطار	یک قطار	یک قطار
چهل	[illegible]	یازده قطار	یازده	ده			هفتصد و هفتاد	.	.	.	.	نیم	.	.	.	.	.	.	.
هشت هزار و هشتصد	[illegible]	دو	دو هزار	[illegible]	یک هزار و چهار صد و پنجاه	یک هزار و دویست	هفتصد و هفتاد	[illegible]	[illegible]	هفتصد و پنجاه	هفتصد و چهل	نیم	چهار صد و ده	[illegible]	دویست و پنجاه	[illegible]	[illegible]	یکصد و بیست	یکصد و سه
هشت هزار و هشتصد	[illegible]	دو هزار و هفتصد	دو هزار	[illegible]	یک هزار و چهار صد و پنجاه	یک هزار و دویست	هفتصد و هفتاد	[illegible]	[illegible]	هفتصد و پنجاه	هفتصد و چهل	نیم	چهار صد و ده	[illegible]	دویست و پنجاه	[illegible]	[illegible]	یکصد و بیست	یکصد و سه
هشت هزار و هشتصد	[illegible]	دو هزار و هفتصد	دو هزار	[illegible]	یک هزار و چهار صد و پنجاه	یک هزار و دویست	هفتصد و هفتاد	[illegible]	[illegible]	هفتصد و پنجاه	هفتصد و چهل	[illegible]	چهار صد و ده	[illegible]	دویست و پنجاه	[illegible]	[illegible]	یکصد و بیست	یکصد و سه

تازی	صد و سی و شش	سی و پنج	نود و هشت	شصت و هشت	شصت و هفت	تازی	بیست	شصت و سه	شصت و دو	شصت و یک	پنجاه و نه
جنگلی	چهل و پنج	پنجاه	سی	بیست	شصت و پنج	جنگلی	بیست و نه	شصت و سه	شصت و دو	شصت و یک	پنجاه و نه
[illegible]	شصت و پنج	سی و شش	چهل و دو	سی	بیست	[illegible]	نوزده	نوزده	هژده	هژده	هژده
باده	چهل و پنج	سی و چهار	بیست و هفت	بیست	سی	باده	نوزده	بیست	بیست و هفت	بیست و شش	بیست و شش
[illegible]	بیست و چهار	یازده قطار	بیست	بیست	نوزده	[illegible]	ده	نه	نوزده	نوزده	نوزده
[illegible]	چهل و پنج	صد و سی	بیست	ده	نوزده	[illegible]	هفتاد و پنج	هفتاد و پنج قطار	نوزده	هفده	هژده
[illegible]	صد و شصت قطار	بیست و هفت قطار	سه صد و بیست	صد و هشت قطار	صد و هفت قطار	[illegible]	صد و پنجاه	صد و پنجاه	هفتاد و چهار قطار	هفتاد و دو قطار	هفت
[illegible]	بیست و پنج	چهل قطار	ده	صد و بیست قطار	ده	[illegible]	بیست قطار	نوزده قطار	نه	بیست	شصت و نه قطار
[illegible]	چهل قطار	شصت هزار و سه	بیست و هفت قطار	دو صد و هفت	بیست و هفت قطار	[illegible]	بیست و شش هزار و نهصد	پانصد و شش هزار	یازده قطار	یازده قطار	یازده قطار
[illegible]	سه صد و بیست	شصت هزار و سه	دو صد و هفت	بیست و نه هزار	صد و پنجاه	[illegible]	بیست و شش هزار و نهصد	شصت و شش هزار و پانصد	صد و چهل و پنج	صد و چهل و پنج	یازده قطار
اول	شصت هزار روپیه	شصت هزار روپیه	بیست و نه هزار	بیست و نه هزار	هفت هزار و سه صد و بیست	اول	بیست و شش هزار و نهصد	بیست	شش هزار و صد و بیست	بیست و پنج هزار و پانصد	دو صد و چهل
دوم	شصت هزار روپیه	صد و هشت	چهل و پنج هزار	بیست و پنج هزار	شصت هزار و سه صد و بیست	دوم	بیست و شش هزار و نهصد	بیست و شش هزار و پانصد	شش هزار و صد و بیست	بیست و پنج هزار و نهصد	دو صد و بیست
سوم	شصت هزار روپیه	صد و هشت	چهل و پنج هزار	سی و چهار	هفت هزار و سه صد و بیست	سوم			شش هزار و صد و بیست	بیست و پنج هزار و پانصد	دو صد و بیست و پنج هزار
چهار هزار و سه صد	چهار هزار و سه صد	چهار هزار و دو صد	چهار هزار و نهصد	چهار هزار	بیست و شش	بیست و شش	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج		منصب
بیست و [illegible]	بیست و نه	بیست و هشت	بیست و هفت	بیست و هفت	بیست و شش	بیست و شش	بیست و شش	بیست و پنج	بیست و چهار	بیست و سه	[illegible]
بیست و [illegible]	بیست و هفت	بیست و هفت	بیست و هفت	بیست	پنجاه و یک	پنجاه و یک	پنجاه	چهل و نه	بیست و چهار	بیست و سه	[illegible]
پنجاه و [illegible]	پنجاه و هشت	پنجاه و شش	پنجاه و چهار	پنجاه و سه	پنجاه و یک	پنجاه و یک	پنجاه	چهل و نه	چهل و هفت	چهل و شش	[illegible]
پنجاه و [illegible]	پنجاه و هشت	پنجاه و شش	پنجاه و چهار	پنجاه و دو	پنجاه و یک	پنجاه و یک	پنجاه	چهل و نه	چهل و هفت	چهل و شش	[illegible]
پنجاه و [illegible]	پنجاه و هفت	پنجاه و شش	پنجاه و چهار	پنجاه و دو	یازده	پنجاه و یک	پنجاه	چهل و نه	چهل و هفت	چهل و شش	[illegible]

پنجاه و هشت

صد و سه قطار	چهار قطار	[illegible]	پنج	[illegible]	هفده	بیست و دو یازده	[illegible]	چهل و چهار	چهل و پنج	[illegible]	بیست و دو	دو هزار و یکصد	بیست و چهار هزار	بیست و چهار هزار	بیست و چهار هزار	[illegible]	هژده قطار	شصت قطار	هفت	شانزده	نوزده	بیست و شش	هفده	پنجاه و هشت
پنجاه و یک قطار	پنج	[illegible]	هفده	[illegible]	یازده	چهل و چهار	[illegible]	چهل و چهار	بیست و یک	[illegible]	بیست و یک	دو هزار و دویست	بیست و چهار هزار	بیست و چهار هزار	بیست و چهار هزار	[illegible]	هژده قطار	شصت و شش	هفت	شانزده	نوزده	بیست و شش	شانزده	پنجاه و شش
پنجاه قطار	پنج	[illegible]	شانزده	[illegible]	یازده	چهل و سه	[illegible]	چهل و سه	چهل و سه	[illegible]	بیست	سه هزار و یکصد	بیست و دو هزار و چهارصد	بیست و دو هزار و چهارصد	بیست و دو هزار و چهارصد	[illegible]	هژده قطار	شصت و شش قطار	شش	پانزده	هجده	بیست و پنج	شانزده	پنجاه و شش
چهل و هفت قطار	پنج	[illegible]	شانزده	[illegible]	یازده	چهل	[illegible]	چهل	چهل	[illegible]	بیست	سه هزار	بیست و یک هزار و سیصد	بیست و یک هزار و سیصد	بیست و یک هزار و سیصد		هژده قطار	شصت و پنج قطار	شش	پانزده	هجده	بیست و پنج	شانزده	پنجاه و چهار
چهل و پنج قطار	چهار	[illegible]	چهارده	[illegible]	یازده	سی و نه	[illegible]	سی و سه	سی و سه	[illegible]	بیست	دو هزار و یکصد		بیست و یک هزار و یکصد	بیست و یک هزار و یکصد	[illegible]	صد و بیست و هفت	شانزده قطار	شصت و سه قطار	شش	پانزده	هجده	بیست و چهار	شانزده
چهل و چهار قطار	سه	[illegible]	سیزده	[illegible]	یازده	سی و هشت	[illegible]	سی و هشت	سی و هشت	[illegible]	نوزده	دو هزار و هشتصد	بیست هزار و هفتصد	بیست هزار و هفتصد	بیست هزار و هفتصد	[illegible]		پانزده	صد و بیست و چهار	شصت و دو قطار	شانزده قطار	شش	هجده پانزده	بیست و سه
چهل و دو قطار	سه	[illegible]	دوازده	[illegible]	سی و هفت	سی و هفت	[illegible]	سی و هفت	سیزده	[illegible]	چهارده	دو هزار و هفتصد	نوزده هزار و نهصد	بیست هزار و هفتصد		[illegible]	صد و بیست و هفت	شانزده قطار	شش	شصت و دو قطار	پانزده	هجده	بیست و سه	شانزده
سی و هفت قطار	سه	[illegible]	دوازده	[illegible]	سیزده	سی و شش	[illegible]	سی و شش	سی و شش	[illegible]	هفده	دو هزار و ششصد	نوزده هزار و نهصد	نوزده هزار و نهصد		[illegible]	صد و بیست و یک	شانزده قطار	شصت قطار	شش	پانزده	هفتصد	بیست و سه	شانزده
پنجاه و هشت قطار	دو	ده	یازده	[illegible]	دوازده	سی و چهار	[illegible]	سی و چهار	سی و چهار	[illegible]	هفده	دو هزار و پانصد	هجده هزار و هفتصد	نوزده هزار و سیصد		[illegible]	یکصد و هجده	پانزده قطار	پنجاه و هفت قطار	پنج	چهارده	هفتصد	بیست و سه	شانزده
سی و شش قطار	دو	ده	ده	[illegible]	دوازده	سی و سه	[illegible]	سی و سه	سی و سه	[illegible]	هفده	دو هزار و چهارصد	هجده هزار و چهارصد	هجده هزار و هفتصد	هجده هزار و هفتصد	[illegible]	یازده قطار	پنجاه و شش قطار	پنج	چهار	هفده	بیست و سه	شانزده	چهل و هفت
سی و دو	سی و دو	دوازده	دوازده	[illegible]	ده	سی و چهار قطار	[illegible]	هفتاد و دو	سیزده هزار و دویست	[illegible]	دو	دو هزار و دویست	بیست هزار و هفتصد	سیزده هزار و چهارصد	هجده هزار و سیصد	[illegible]	یازده قطار	پنجاه و چهار قطار	پنج	چهارده	هفده	بیست و دو	شانزده	چهل و شش
سی و یک	سی و یک	[illegible]	دوازده	[illegible]	نه	ده	[illegible] قطار	هشت قطار	هشت شصت	[illegible]	دو هزار و پانصد	دو هزار و پانصد	سوم	دوم	اول	[illegible]	بحری	ششته	بهندرکه	کرته	بنجوله	ساده	بیژگیر	جکله

ازین رو نوداز مهاوت پانزده دام کاهیدند و بهوای بدوندهند و شصت افزودند
و ششم سه صد دام دانه پانزده سیر و ازینجهت صد و سی و پنج کمی پذیرفت و زیاده از
یک دارند بد و نبود ماهواره شصت دام صد و پنجدام افزایش گرفت هفتم مین برآورده
نشدی امروز بدان سعادت گراید و علوفه دویست و هشتاد دام تنخواه فیل همان
شماره دام بود و روپیه بر لشنازند و کمی ازین رهگذر راه نیابد و شتر دویست و چهلدام
دانه شش سیر و کاه یکدام و یراق بیست و ساربان شصت و پنجاه افزوده آمد هنگامیکه
نرخ روپیه چهلدام شد و بیست دیگر افزایش یافت کاه صد و بیست دام و دانه چهار
سیر و کاه یکدام یراق شش و سی و هشت برناگزیران افزودند و در زمان نرخ
ده دیگر زیاده کردند عرابه ششصد دام و چهار صد و هشتاد بچارکا و صد و بیست برای
مصالح و افزونی آسایش فیل و عرابه جز ششصد ازندهند گزین سوار شتر و میانه کاو بنقش
پذیری رساند

خرد پژوهان دوربین را یک اندیشی رود و زمانیان را با پیشینیان دوراهی نباشد هرگز تنگی
تا بوحدتی نگراید گرد شورش فرونشیند و آشوب خودکامی برنخیزد اخشیجان تا آمیزه
یکانگی فراهم نیاورند و غبار هستی افشانده نگردد نیرنگی مو الید چهره نیفروزد گروها گرده
جانور در خورد آمیزی برنسازند و نقش خودسری زدوده نگردد و در چاره سگالی دم
آسایش برگیرند و سود وزیان را گزیده پاسبانی بود و مردم زاد با نقش و فنون بغربان
روائی داد کر فراوان نیارمند و پایندگی بقهرمان سلطنت در گرو بدگوهرهای شگرف
و اندیشهای تباه خشم و آز را تازه شورشها در آموزد جان کاهی و دل آزاری را
دستیاری برشمرد ایزد بیهمال برای فرونشاندن غبار بیدانشی یکی را برگزیند تایید بکمال
و توفیق روزافزون همراه گرداند او بشناسائی و دلیری و فراخ حوصلگی آویزه
جهانیان را چاره برسگالد و چشمه زار هستی را سیراب دارد و چون نیروی یک تنه

سال جلالی
یعنی سال تاریخ شمسی الهی یازده روز زیاده است از سال قمری

امهات
بالضم جمع ام یعنی مادر

سواد
یعنی آنچه از چهار ...

آوازه
یعنی آوازه آمده

آوازه یعنی شهرت

در انجام کار پسند بیاید از فروغ بینش چندی فروهیده مرد بیاوری برگیرند بهر یکی پرستاران نامزد شوند ازین رو کیهان خدیو منصب پایها تا ده هزاری قرار فرموده افزون از پنجهزاری خاص فرزندان سعادت سرشت گردانید ژرف نگاهان حرفی و حروف شناسان رمزی به شماره جلاله یافته و گوناگون نوید اقبال برخوانند و فرخی ها برگرفتند مراتب مناصب شصت و شش موافق اسم الله برآمده مژده سعادت سرمدی رسید فراخ شناسای روزگار ریجا آمد و گوهرشناخت فروغ دیگر گرفت برخی را به نخستین دید برشناسد و یکبار بلند پایگی بخشد و گاه منصب افزوده سواره کمتر همراه سازد و از کارآگهی هر یکی را اندازه دستور برگرفت و از کم بیشی سوار در ماهواره دگرگونگی رفت هر کرا سوار موافق منصب باشد اولین پایه داد و نیمه و زیاده را دوم کمتر از آن را سیوم برساخت و چنانچه جدول باز گوید دیوزباشی یازده گونه شد تحت آنکه با وصد سوار بود و ماهواره هفتصد روپیه یازدهم آنکه با او سواری نبود و بیشتر در چنیان اعتبار شود پانصد نه میانی را در شمرده سوار بیست روپیه افزوده گردد و در اماره نویس و دو مبتی ترکی و جنگله فیل معاف دارند دور ترگشتند بیستی و چهار اسپ اعتبار کنند و مجنس یابو کم و ده باشی رایک ترکی کاسته آید ماهواره بدستور

	اسپ				فیل		بارگیر			ماهیانه
منصب	ده هزاری	هشت هزاری	هفت هزاری	پنجهزاری	منصب	چهار هزار و [illegible]	چهار هزار و [illegible]	چهار هزار و [illegible]	چهار هزار و [illegible]	چهار هزار و [illegible]
عراقی	شصت و هشت	پنجاه و چهار	چهل و نه	سی و چهار	عراقی	سی و دو	سی و یک	سی و یک	سی	سی
مجنس	پنجاه و چهار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مجنس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ترکی	چهل و نه	صد و بیست	[illegible]	شصت و هشت	ترکی	شصت و هفت	شصت و پنج	شصت و پنج	شصت و یک	شصت
یابو	سی و چهار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	یابو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شصت

وهتی و هو بین کیسه ایست از دم اسپ برای پاک ساختن و دستمال پای بند و میخ و مانند آن
و آنرا خرج بیراغ اسپ گویند شصت دام بزین و لجام در دو ماه یک آچی نعل هر ماهی
هفت دام و شصت و سه دام به تیماردار و چون دو اسپ را خدمت کند دو چندان
تنخواه دهند همگی چارصد و هفتاد و نه دام در فاهیت سپاهی و آسودگی حال بر دو همین
رفت و هشتاد و یکدام در آغاز کار بر افزودند و هنگامیکه روپیه سی و پنج دام رفتی و بحکم
والا چهل اعتبار کردندی و هشتاد و دیگر افزوده آمد این مسکوک در داد و ستد علوفه
بدین ارز باشد بار دیگر دو روپیه بهر گونه بارگی جز جنگله افزایش یافت و امروز چنین
تکاور بر آورد نکنند و دومین در عراق و عجم پدید آمد یا در پیکر و کردار بدو ماند و گاهی
ششصد و هشتاد دام از آن چهار صد و پنجاه و هشت دام خرج ناگزیر است و یک از چنین
کم و زده ده در عراق و زین و لجام و یک در نعلبندی و شصت و هفت در بار اول زیاده
شد هفتاد و پنج در دویم هشتاد و دو در سیوم و سومین عراقی مانند بیشتر اگر چه ترکی
و عراقی بود ماهیانه پانصد و شصت دام و سه صد و پنجاه و هشت دام ناگزیران صد کمتر
از عراقی سی در شکر و زین و لجام پانزده در روغن و سه در چهار و دوازده و دو در نعلبندی
هفتاد و دو دام در اولین بار افزایش یافت پنجاه در دویم و هشتاد در سیوم چارمین
از توران زمین برخیزد اگر تنومند و بالیده باشد لیکن بسومین نرسد و ماهیانه چهار صد و
هشتاد دام دویست و نود و هشت ناگزیر است از چنین کم سی از شکر و کاه و
ده از یراق و از زین و لجام و دو در نعلبندی در روغن و دانه دو سیر افزودند و شهرده
دام ازین روا فزون آید و شکر کاشتند و نخست پنجاه و دو در دوم پنجاه در سیوم هشتاد
افزودند پنجمین نیز در همان سرزمین خیزد و لیکن بدان توانایی بالیدگی نبود و در
نکوهیده کش باشد و ترکی و یابو نیز از خود پیوند و ماهواره چهار صد دام و دویست و سی
و نه صرف ضروری پنجاه و نه از ترکی کم بیست و هشت در روغن و پانزده در چار روا و دوازده

در عراق و شش. و زین و لجام نخستین بار چهل و یک و دویم چهل و سیوم هشتاد و
افزوده آمد و آن دو دیگر بیشتری هندی نژاد بود و گزین آنرا تازی و میانه جنگله
و فروترین را یابو نامند گزیده قسراق در تازی برگیرند و اگر در جنگله شماره کنند
اولین سیصد و بیست دام و یکصد و هشتاد دام ناگران پنجاه و یک از یابو کم و
هرده در دانه و شش سیر قرار گرفت پانزده از کاه و ده از روغن زرد و شکر و هشت از
یراق آغاز کار بیست و دو بار دوم سی و سیوم هشتاد بر افزودند و دومین دویست
و هشت دام یکصد و چهل و پنج و نیم ناگزیر چهل و دویم از تازی کم دانه پنج سیر مقرر شد و
پانزده از کاه و از دانه شش از روغن و قند سیاه چهار و نیم از یراق دو و از علفبندی
و در نخستین بیست و نه و نیم در دویم بیست و پنج در سیوم چهل افزایش فرمودند و در
بیشتر استر را تازی گرفتی امروز هم سنگ آن و یابو یکصد و شصت دام بود
اکنون از پایه اعتبار انداخته اند در نقش پذیری هفت گونه باشند مست ۱ شیرگیر ۲
ساده ۳ منجهوله ۴ کرهه ۵ بهدرکیه ۶ موکل ۷ بیان فیلخانه در هیچکدام تفرقه نهند و
ماهواره نخستین یکهزار و سیصد و بیست دام دانه و در روزی دو و نیم من بهر فیلی زیاده
زیاده از سه تیمار روا رند هند مهاوت و بهوای و بیته ماهیانه نخستین صد و بیست دام و هر کدام
را از آن دو بود صد و بیست دام و دیگر برا افزودند در سرآغاز کار داغ شدی دام فرو رفتی
ساخته اند دویم یکهزار و یکصد دام و دویست و بیست از اولین کم دانه دو من و صد و هشتاد
از نیو جهه نقصان پذیرفت پانزده پانزده از مهاوت و بهوای کاستند و در غنایت
جنس و ایلی صد و ده افزودند و سیوم هشتصد دام سیصد از بیش و کم دانه یک و نیم من
و صد و هشتاد دام و ازین روی از بیته و پانزده پانزده مهاوت و بهوای کم شده
پنجاه دام بر ناگزیر افزودند و چهارم ششصد دام و دانه یکمن در کاستنگی همتای
بیش لیکن نود دام برناگزیر افزایش یافت و پنجم چهار صد و بیست دام دانه سی سیر

مجاهدان اقبال را به همین پندها و بهمین اندرزها رهنمونی گرداند بگوناگون روش از
ناهنجاریها باز دارد از فزونی انبکروه دولت آرای دگوناگون برساخت وشوریده
گیتی را استوده آرامش بخشید و برخی را بفرمان پذیری پسند نموده فراوان کار
رهایی داد و بسیار بوم نشینان وحشی منش بدین نمط رهگرای سعادت گشتند و سپاه
زمیندار از چهل و چار لکهه افزون و چنانچه گذارش یابد و برخی را داغ برساختن فرموده
بپایه شناسی و چهره نویسی هنگامه برافروخت و لختی را به پرستاری و همرهی
یکی را نامزد کردد و شایستگی و یکتائی را اعتبار فرموده احدی نام برنهاده و گروهی
را سزاوار سردگی دانسته سرگروه گردانید و بسیاری شایستگان تهیدست بهر سواری
خواسته نامزد فرمود بدان شماره بداغ اقطاع بازدهد ایرانی و تورانی بیست و پنج روپیه
و هندی بیست و عمل پرداز خالصه پانزده و اینگونه را برآوردی خوانند و خدمتی
را سامان مردم دشوار باشد و نقش پذیرفتگان زابد و سپارند و انگروه را داخلی
گویند در ده هزاری تا هزاری و در هشت هزاری تا هشتصدی در هفت هزاری
تا هفتصدی و در پنجهزاری تا پانصدی و در پانصدی تا صدی را داخل گردانند و
ازین فرود تر کم منصب و در برزگی نیاید و برخی را آئین ماهری سپارند و این جوق
را کملی نامند و امروز گرمی هنگامه بر داغ پذیرفت و اینگونه سپاهی را برتری باشد
و همگی والا بسیج آنست که سپاهی بعاریت و تبدیل دامن آلوده نشود و نگاهداشت
دستور دولت اندوزد و مردم زادرا آزمندی بکنج نیستی برد و سود خود را در زیان
اندیشه سرآغاز جاوید دولت که شهریار جهان آرا در پرده گزینی بسیار کارپردازان
تنکا دو نار استی نو گرسته مهار رستی ازلی آزرمی هر چندی بشوهری گرانید
فرومایگان زر بندباری فروخته بهادگی با عوض کرین تنکا و ربا بوسی خراسا در ساختی
و در بیوفائی ماهواره جوی یاقته در راینده او گفتگو بنا خوشی و سرزنش کشیدی گیتی خداوند

این بهره

آیین چهره نویسی برنهاده وتنخواه موجب بر بنیش آن قرار گرفت وتلخی خودکامی برفتاد

وسروکار لشکری رونق دیگر پذیرفت وآیین داغ که تاوان آزار جانور اندیشید برای

مهرافزایی بیدانشان هیدائی نداشت وازانجا که آزرنگ ازبدنشناسد وآزرمی ازخود و

خداوند ندارد وکامروای تبه کاری برجوید وبجان گزائی خویش دوادو نماید وبرخی

بدگوهران راه مانند سپرده وبهمان خوی نکوهیده پیش گرفتند وقدری نابرگی رواجی

یافت وسودای عاریت گرم بازارگشت خدیو آگهی داغ جانور برچهره نویسی افزود

سکبران هرجای را بدبستان حقیقت برده گران سنگ گردانید فرومایگان بکس خوار

بزرگ منشی ومردمی آموختند آزمندان افسرده دل نشاط توانگردلی برگرفتند سرابستان

سپاهی آبیاری دیگر یافت وگنجینه اقبال آبادی پذیرفت رهی شگرف آباد

اندیشه تیزنگی کارشناسی بصورت شورش نگاه میرود ودرمعنی تزهتگاه روحانی قرار

گیرد

سال هژدهم آلهی والا اسپ بروائی داغ شد وپایه شناسی مردم بدنگزین روشی مقرر گردانید

ودیگر جانوران را مراتب قرار گرفت وبابیت هریکی برنگاشته ودستوری شگرف

برنهاد وگرانی وارزانی روزگار درپیشگاه دیده داشته ومیانه روی برگزیده رشته

حساب دانی دوتاهی گرفت وشایسته قانونی انتظام یافت نخستین سپه آرا از

گرانبار سفارش سبکدوش گشتند ونزهت سرای شادمانی گذر افتاد دبارگی هفت گونه

برساختند بهریک راتبه گرفت عربی ۱ عراقی ۲ مجنس ۳ بارگی ۴ یابو ۵ تازی ۶ جنگله ۷

تحت تازی نژاد اوما درخویش سلیحی وشگرفکاری بیان اوماهواره مقصد وبیست دام

روزی شش سیر دانه وارج آن در برآورد هرجانور مهنی دوازده دام ودونیم دام روغن

زردوشکر سه دکاه ماهی هفتاد دام وبچه جل وارنک ویال پوش وتنگ که از

خدیو عالم فراخ گویند وگدی وتخته بند وغیره که عامه فایزه گویند ومکس ران وخرخره

نیم سیر و ده تانک کیلا من چهارده من و سی و پنج و نیم سیر منیت بکسر نون و سکون
یاء تحتانی و نون خفی و سکون تا چهارده من و سی و دو سیر و ربع سی و یک تانک
دار هر و بدال هندی و الف و سکون را و فتح ها و را و سکون دال و چهارده من و سی
و دو سیر و ربع نوزده تانک مین بفتح میم و سکون یاء تحتانی و نون چهارده من و دو
سیر و سه ربع بیول بفتح باء اول و ضم دوم و سکون واو و لام بیان او ساکون بوبین و
الف و فتح کاف فارسی و سکون واو و نون چهارده من و ده سیر و بیست تانک
بجی سار بکسر با و فتح جیم و سکون یاء تحتانی و سین و الف و را سیزده من و سی و چهار سیر
هیلو بکسر باء فارسی و سکون یاء تحتانی و ضم لام و سکون واو موافق بجی سار توت سیزده
من و بیست و هشت و نیم سیر و پانزده تانک دهامن بدال و هاء خفی و الف و فتح میم و سکون
نون سیزده من و بیست و پنج سیر و بیست تانک بان براس بها و الف و سکون نون و
فتح با و را و الف و سکون شین سیزده من و ده سیر و بیست و نه تانک کم سهرس بکسر سین و
سکون را و سین دوازده من و سی و هشت سیر و بیست و یک تانک سیسون دوازده
من و سی و چهار سیر و ربع پنج تانک فندق دوازده من و بیست و شش سیر و چار تانک
چهوکر بفتح جیم فارسی و هاء خفی و سکون واو و فتح کاف و سکون را دوازده من و
هفده و نیم سیر و بیست و دو تانک دوهی بضم دال اول و کسر دیگر مشدد و هاء خفی و سکون یاء
تحتانی دوازده من و سیزده و نیم سیر و سی تانک کیم بفتح کاف و سکون یاء تحتانی و میم
دوازده من و دوازده و نیم سیر و سی تانک فراس بفتح فا و را و الف و سکون سین دوازده
من و هشت سیر و بیست و دو تانک جامن بفتح جیم و الف و فتح میم و نون فراس مانند
بر بفتح با و سکون رای هندی دوازده من و سه سیر و ربع و بیست و پنج تانک کهندو
بفتح کاف و هاء خفی و نون پنهان و ضم دال هندی و سکون واو یازده من و بیست و نه سیر
چنار بکسر او چهار مغز یازده من و نه سیر و ربع هفده تانک چینا بفتح جیم فارسی و نون خفی

٣٠

بان
در معنی واردار اول ما نند ...
...
ح س
... بکسر ... سین دوازده من ...
...

وبای فارسی والف بکرانی او بیر بکسر مجهول با وسکون یای تحتانی ورا یازده من و چهار
سیر آب بفتح همزه والف ونون خفی وبا یازده من و دو سیر وبیست تانک پاپری
بیای فارسی والف وسکون بای فارسی وکسر را وسکون یای تحتانی بدستور او دیا بکسر دال و
یای تحتانی والف وسکون را ده من وبیست سیر بدیهم وزن کنبهیر بضم کاف ونون خفی
وکسر با وهای خفی وسکون یای تحتانی ورا ده من و نوزده سیر وبیست و دو تانک
چیده بکسر جیم فارسی و یای تحتانی ودال هندی وهای خفی هم وزن او پیل بکسر بای فارسی
وسکون یای تحتانی وفتح بای فارسی وسکون لام برهمن کیش رابد وتیکرف نباش کری
ده من و ده سیر و ربع بیست تانک کتهل بفتح کاف وسکون تای فوقانی هندی وفتح ها
وسکون لام ده من و هفت و نیم سیر و سی و چار تانک کردین بضم کاف فارسی وسکون را
وفتح دال وسکون یای تحتانی ونون لبان کنهل رهیرا بضم را وکسر ها مجهول وسکون یای
تحتانی ورا والف ده من و هفت سیر و سی تانک پلاس بفتح بای فارسی ولام والف
وسکون سین نه من و سی و چهار سیر وسرخ بید هشت من وبیست و پنج سیر وبیست تانک
اک بهمزه والف وسکون کاف هشت من و نوزده سیر و ربع بیست تانک سینل بکسر
سین وسکون یای تحتانی ونون خفی وفتح با وسکون لام هشت من و سیزده سیر و سی و
چهار تانک بکاین بفتح با وکاف والف وکسر یای تحتانی وسکون نون هشت من و نه
سیر و سی تانک لهسورا به فتح لام وهای خفی وضم سین وسکون واو ورا والف و
هشت من و نه سیر وبیست تانک و پدماک بفتح بای فارسی وسکون دال ومیم والف و
سکون کاف وما بینک لهسورا اندر بفتح همزه ونون خفی وسکون دال هفت من و هفت
سیر و سی و یک تانک وسفیدار شش من و هفت سیر وبیست و دو و نیم تانک کم و
این سنجیدگی بشماره است که سیری بیست و هشت دام بود

کیتی خداوند

یکسیر خاک و نیم سیر آب استرکاری در گزی یک من چونه و ده سیر قلعی و چارده
سیر سرخی و یک سیر سن بخرج رود صندله کاری در یک گز هفت سیر قلعی و سه سیر
سرخی و در سفید کاری در گزی ده سیر قلعی و گچکاری در سقف و دیوار در گزی ده
سیر و در چینی خانه شش سیر و در بخاری ده سیر و در تابدان بیست و چار سیر گچ و دو
نیم سیر شیشه و ربع سیر سریش کاهی برنده و کاهگل بیرون دیوار چهارده گز یک من
کاه و بیست من خاک در بام و صحن و دروازه در ده گز و در سقف و درون دیوار
پانزده گز لاک در جنغ اگر سرخ باشد هر گزی چار سیر و یکسیر شنگرف زند و بجای
شنگرف زرد در سیر چهاریک سیر نیل بر لاک و زرنیخ افزایند در سیاه چهار سیر لاک
و یک سیر نیل هر گز بیست و چار طسوج باشد و هر طسوج بیست و چهار تسوانه و هر تسوانه
بیست و چار خام و هر خامی بیست و چهار ذره هر قدر چوب خرج شود و نیم سوای را
به اختیار کنند در ستون هر طسوجی بیست تا سی سیر و ربع پانزده تانک در هول
بیست و یک و نیم سیر و پنجدام در سرین بیست و یک و نیم سیر و پانزده تانک و در تارو
بیست سیر و دو تانک شهرده و نیم سیر و دیال هفده سیر و بیست تانک گوهر افزای
شاهنشاهی بچندین پسیج دانا پسند عیاران برگرفت و چار سوی دینا را آئین بربست
از هر گونه چوب خشک یک گز دراز و پهنا و چندی جدا جدا بر سنجه تفاوت برنهاد و
از همه گران تر و خنجک و سبکتر و سفیدار برآمده هفتاد و دو گونه که بیشتر بکار رود
می انگارد خنجک به فتح خای منقوطه و نون خفی و فتح جیم سکون کاف بیست و
پنجمن و چهارده سیر اینلی بفتح همزه و نون خفی و سکون یا و کسر لام و سکون یای تحتانی
بیست و چهار من و هشت سیر و سه ربع و بیست و پنج تانک زیتون و بلوط به فتح با و
ضم لام و سکون لام واو و طا بیست و یک من و بیست و چار سیر کهیر به فتح کاف و ها
خفی و سکون یای تحتانی و را بیست و یک من و شانزده سیر کهرلی به فتح کاف و

ها، خفی وسکون را وکسر نون وسکون یاء تحتانی هم سنک آن پرسنده بر فتح باء فارسی
وسکون را وکسر سین وسکون دال مشدد وهای خفی بیست من وچارده سیر وهفده
تانک انبوس بیست من ونه سیر وبیست تانک سین بفتح سین وسکون یاء تحتانی و
نون نوزده من وسی ودو سیر بقم نوزده من وبیست ویک ونیم سیر وده تانک کهرهر
به فتح کاف وهای خفی وسکون را وفتح ها وسکون را نوزده من ویازده سیر
وربع بیست وپنج تانک مهوا بفتح میم وسکون ها وواو والف شزده من سی ودو ونیم سیر
ودو تانک چندلی بفتح جیم فارسی ونون خفی وفتح دال وکسر نون وسکون یاء تحتانی
شزده من وبیست ونیم سیر وده تانک پهلای بضم باء فارسی وهای خفی ولام والف وکسر ها
سکون یاء تحتانی بلسان صندل سرخ بزبان هندی رکت چندن گویند بر فتح را وسکون کاف
وتای فوقانی وفتح جیم فارسی ونون خفی وفتح دال وسکون نون شزده من وچار ونیم
سیر وده تانک چمری بفتح جیم فارسی ومیم وکسر را وسکون یاء تحتانی شزده من ودو
سیر وهفت ونیم تانک چمری ومری به فتح میم اول وسکون دوم وکسر را وسکون یای
هفده من وشانزده سیر وربع عناب هفده من وپنج سیر وچهار تانک سیسون تنک
بکسر سین وسکون یاء تحتانی وفتح سین وسکون واو ونون خفی وفتح باء فارسی وتاء فوقانی
ونون خفی وسکون کاف فارسی هفده من ویک سیر وسه ربع وبیست وهفت
تانک ساندن بسین والف ونون خفی وفتح دال وسکون نون هفده من ویک سیر
وبیست وهشت تانک شمشاد شانزده من وهژده سیر وبیست وپنج تانک وهو بفتح دال وهای
خفی وسکون دا وفتح لام وهای مکتوب شانزده من ویک وهم سیر وده تانک کریل
بفتح کاف وکسر را وسکون یای تحتانی ولام شانزده من وده سیر وده تانک صندل پانزده من وهفده
سیر وبیست تانک سال پانزده من وچهار سیر وسه ربع وهفت تانک ابنوس بفتح با ونون سکون
واو وسین گیتی خداوند شاه اونام نهاد وبزبان ولایت اوبا لو گویند چهارده من وسی و

سه تا بدو دام بالشت نی تیره از و پر سازند اول ببیت به پانزده دام دویم بدوازده
وسیوم بده وبعضی را قیمت بس افزون بود چنانچه یکی به هشت اشرفی بخرند و
بکابین بکار آید دیگر ویکی فراوان چپل به فتح باء فارسی وتای فوقانی وسکون لام
از نی قلم سازند وسقف ها از وی پوشند صاف کرده اول یک گز یکسیر بیک دنیم دام
دویم بیکدام وجزان بطول دو گز وعرض یک ونیم بدو دام سرکی بکسر سین وسکون راء
کاف وسکون یاء تحتانی از نی قلم باریک باشد وخوشرنگ وصاف بطول یک ونیم
عرض شانزده گره حقیقی بیک ونیم دام سقف ها وخانها بدو آرایند خس بویا که گیاه بجنست
در کنار رودها پدید آید وازو در تابستان وی نی بست خانه سازند وآب فشانند
وبس خنک وخوشبو گردد یک من بیک ونیم روپیه کاه جهنر بسته بفروشند وآن را
بزبان هندی پوله نامند بضم باء فارسی وسکون واو وفتح لام وهای مکتوب بوزن
یک سیر صد تا بده دام بهس بضم باء وهای خفی وسکون سین کاه گندم در کهکل بکار برود
منی بیست دام کاه دابه بدال هندی والف وسکون باء وهای خفی بالای سقف ها اندازند
پشت واره دومنی چهار دام مونج بضم میم وسکون واو ونون خفی وجیم پوست نی قلم
ازان ریسمان برتابند وبچپر بستن بکار آید دومنی به بیست دام سن بکسر سین وسکون
نون رستنی است کشاورزان بکارند وبچوبه برآمیزند وریسمان دولاب وجزان
برسازند منی بیست دام صمغ زبون در چونه بکار رود منی هفتاد دام وسریش کاهی بگچ
شیرین برآمیزند سیری بچهار دام لک بضم لام وسکون کاف خوشه نی بوریا اگر
بسوزانند چون نی چراغ روشن شود بچونه وقلعی برآمیزند یک من بیک روپیه سیم
گل گلیت سفید وچرب منی بیکدام خانه را بان اندایند سره وخوشنما گردد گل سرخ
هندی گیرو بکسر مجهول کاف فارسی وسکون یاء تحتانی وضم راء وسکون واو منی
بچهل دام در کهسار گوالیار کان اوست شیشه در تابدانها بکار آید یک سیر وربع بیکروپیه

در عهد اکبر پادشاه طرح پرداز دان
حس لو باکس ده از زمین دو زانیان
برای حس حس افاده ساختن وجیم
سنن باب جمع ورده ده از یک جداوند
بلغور روبیت

پشت واره
بضم باء رو سوز وغیره
پشت واره دو پشتواره
مقدار چیزیکه بر پشت توان برداشت
۱۲

سیم
سپید سفید
کسرتن گلیت سفید
کلیتی گلی هندی
جری بی بزبان گهر گویند

یک تا بچهار دام کلکار اول هفت دام و دوم شش و سوم پنج و چهارم چهار سنگتراش
و نقاش در یک گز شش دام ساده کار پنج سنگ بُر در یک من در یک بیست و دو
حصه دام و دروگر اول هفت دام و دویم شش و سوم چهار و چهارم سه و نیم
دو اجاره ساده کار اول در یکدام هفده بخش و دویم یکدام و شش حصه بیست و
یک حصه پنجره ساز وصلی دوازده سر یک گز مکسر بیست و چار دام و دوازده گز آن
بیست و دو دام شش سیر شده جعفری شانزده شطرنجی دوازده پنجره ساز غیر
وصلی اول در یک گز مکسر چهل و هشت دام و دویم چهل واره کش اجاره دار در گز مکسر
در چوب سیون دو و نیم دام در تاژ دو روپیه و از دو دام تا سه هزار کس یکی بر فراز
دو در شب و دو تیر پسند آید بیلدار روزینه اول سه و نیم دام دوم سه اجاره دار در دیوار
قلعه اگر کنگره سازد در گزی چهار دام و اگر پایان کار میکند دو و نیم در دیگر
دیوارها دو در کندن خندق گزی نیم دام و اگر اجاره دار سی دو و طوح باشد و چاه کن
در گز اول دو دام و دوم یک و نیم سوم یک و ربع غوطه خور از چاه بر آورد در زمستان
روزی چهار دام و تابستان سه دو اجاره باندازه فرو بردن یک گز دو روپیه خشت
تراش که صد قالب را تبر اشند هموار گرداند هشت دام بر گیرد و سرخی کوب یک پیمانه
هشت منی یک و نیم دام تا بدان تراش در گزی صد دام با هر تراش روزی دو دام
و چیر بند روزی سه دام و اجاره در صد گز بیست و چهار پاتل بند چهار گز یکدام لکهره ای
و جز ان از ابلاک رنگین کند روزی دو دام آبکش روزینه اول سه دام و دوم دو دام و آنکه
کل و چونه و جز ان ساز دو دام روزی گیرد و سنگین دروازه یک سیر یی
خرج شود و هفتاد و پنج من چونه اگر سنگ سرخ بر روکشند و در گزی سی من چونه بکار
رود دو خشتی در یک گز دو بیست و پنجاه و سه سیری بکار رود و هشت من چونه و
دو من و بیست و هفت سیر سرخی کلین در مقدار صد خشت بکار رود برای یک قالب

صورت باشد چهره برافروزد سراها که سرمایه آسودگی جهان نوزدان و آسایش جای
عریان کم مایه است وجابجا ساخته گردد وفراوان آبگیر وچاه که جانداروی زندگی
وآبروی زمینهاست برویکار آید وآتشکده ها وریاضت خانها آسایش یابد و
مشطاق آگهی بگزین طرزی آرایش گیرد وشهریار دانش گرای درین شگرف کار
که سرانجام آن بس دشوار وغمازگر فراوان خواسته باشد واندازهٔ هر کار برگرفت
وگزیده آیینها درمیان آورد وچراغ راستی افروزش یافت وسلیم دلان ساده
لوح را سرمایه شناسایی بدست افتد ونرخ کالا گروها گروه مردم به عمارت
ارزومندی وانصاف وآرزم کمیاب خاصه دربارزگان شهریار دیده ورسررشته سود
وزیان بدست آورده بطرزیکه هر یک سود برگیرد وازهر چیز قرار فرموده سنگ سرخ
منی سه دام آنرا از کوه دار الخلافه فتحپور بدرازی او پهنایی خاطرخواه جدا سازند
وبه نقشیکه درد گر درچوب نتواند سنگ دستان جادو کار سنگ را چهره برآرایند
رسنگ ارژنگ ومانی گردانند سنگ کلوله یا رچهای ناهموار که ازکوه جدا شده باشد
انرا ایهری فروشند به فتح باد فارسی وها خفی وکسر را وسکون یا دتحتانی صفه ایست
ازآن سنگ بی آمیختگی درازا سه گز وپهنا دونیم وبلندی یک وآن صد وهفتاد دو
دومن وبیست سیر باشد وارج آن دویست وپنجاه دام منی بیکدام وزیاده بخش و
چهار یک آن خشت بر سه گونه بود پخته ونیم پخت وخام پخت اگرچه بس گران سنگ
بر پزند لیکن بیشتر سه سیری باشد هزار بسی دام وازدوم بیست وچهار سیوم بده چوب
آنچه بیشتر بکار رود وهشت گونه بود دسیون بکسر سین وسکون یا تحتانی وفتح سین
وسکون واو ونون خفی درخوشنمایی ودیرپایی کم همتا درطول یک گز الهی وارتفاع
وعرض هفت وهشت طسوج ویازده دام وشش بخش واگر ارتفاع پنج وشش باشد
یازده دام ودو حصه وسه ربع ودیگر مراتب را بدین قیاس گیرند ناژو بزبان هندی

ارزم

ارژنگ وارتنگ

جیده کنند

جبیده گویند بکسر جیم و سکون یای تحتانی و دال هندی و های خفی سه هیر بعرض و ارتفاع
ده طسوج و گزی پنجدام و سه حصه و سه ربع و سیر ده بخش و سه ربع و نیم سه هیر بعرض و
ارتفاع هفت تا نه طسوج گزی پنجدام و سه حصه و سه ربع و سنگ بزبان هندی
کری بفتح کاف و کسر را و سکون یای تحتانی بعرض سه طسوج طول چهار گز و پنجدام
هفده و نیم بخش بیر بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و را بعرض و ارتفاع یکطسوج
بطول مذکور پنجدام و هفده حصه و سه ربع بسان بیر مغیلان بهمان عرض و ارتفاع
طول پنجدام و دو حصه سرس بکسر سین و سکون را و سین بعرض و ارتفاع و طول مذکور
ده دام و چهار حصه دیال به فتح دال و یای تحتانی و الف و لام در آن قدر قسم اول هشت
دام و بیست و دو حصه و ربع دام و شش حصه و ربع کاین به فتح کاف و الف و
کسر یای تحتانی و سکون نون و در آن مقدار پنجدام و دو حصه درگج شیرین برو شهرکان
اوست اگر با زر کاهن آورد یکروپیه سه من و اگر با زر بردار از خود فرستند منی یکدام
افتد قلعی سنگین منی هفت دام و پنج حصه صدفی پنجدام چونه منی دو دام و بیشتر
از کنکر بپزند لشته خاکیست به سختی سنگ نزدیک آهن جامه قلعی اند دو سیری هجده
دام و ساده بیست حلقه زنجیر دروازه ایرانی و تورانی و قلعه دار بزرگ یک جفت
به هشت دام و خورد بچهار هندی قلعی دار به پنجدام و دوازده حصه گل میخ سیری دوازده
دام و دیناری یکسیر به پنجدام گوگه ریزه میخ قلعی دار اول یکصد بهفت دام و میانه
به پنجدام و خورد بچهار زر و مادگی بدوازده و صندوق بکار آید قلعی دار یکسیر بدوازده دام
وجز آن هشت حلقه قلعی دار یک سیر بشش دام و جز آن بچهار کهپریل به فتح کاف و
های خفی و سکون بای فارسی و کسر مجهول را و سکون یای تحتانی و لام از گل سازند و
بدرازی یکدست و پهنا دو انگشت و با آتش بپزند و خانه بدو پوشند چاره گرمی و
سردی کنند ساده یکهزار به هشتاد و شش دام درنگه ده سی قلبه بکار آب رو آید

یکدیگر برند و چهار ریک فیروزمند سازند و خسروانی بخشش را اندازه نبود و آئین چنانست
که شب چهار دهم هر کدام ازین رزم آرایان آهوی به پیکار آورد و تیلچی این هنگامه
نیمه دا انین و نیمه را الکل بر سازد و نامها در کاغذین پارها نویسد فرهم پیچیده
بحضور آورد و اورنگ نشین عشرت دوست یکی ازان بردارد و او بجنگ آئین پردازد
آن شب بیشتر آرزوی ظاهربین بدین نشاط گذرد و دیگر گونه باشد و کوتل و نیم
کوتل هر کدام را شماره معین هرگاه در آهوان خاصه یکی راه یابد و نخستین بر گرفته پر
سازند و اگر کوتل نقصان رود ازو اپسین برآورده درست گردانند و همواره یک
جفت ازین نیز به پیکار آید و عیار جوهر گرفته شود پیوسته صیادان آهوان از صحرا
آورند و در پیشگاه حضور پایه ارزش گیرد خوب و فربه ده مهر و خوب و لاغر از مهر
تا پانزده روپیه و میانه فربه دوازده لاغر هشت و سیم فربه هفت روپیه لاغر پنج روپیه
و چارم فربه چهار روپیه لاغر دو و نیم تا دو خورش و پاسبانی جانور بدین منط خاصکیان
آویزه حضور دانه دو سیر آرد پخته نیم سیر روغن زرد نیم پاو و نیم دام برای کاه در
شکاریان خاصه و کوتل و جنگیان مثل دانه دو سیر ربع کم و آرد و روغن بدستور
کاه هوسناک از خود سرانجام نماید و در خاصکیان و خانزاد و شکاری خاصه
و کوتل بهر آهو یک نگهبان مقرر و در جنگی مشتها دو جانور بیکی سپارند یکتا ماند
را تیمارداری جداگانه بود ولیکن بهانیابد و آهو انیکه برای تنومند ساختن بمردم
سپرند دانه دو سیر ربع کم دام پخته کاه و بر هر چهار ریک پاسبان و اگر شایان خاصگی
بهر دوی و برخی را به شهرها تسپیل کنند یک و نیم سیر دانه و هر کدام را یک دیدبان
نو گرفته تا هفت روز خورش نامزد نگردد و ازان

[illegible]

آئین خوراک

بیش تا پانزده روز نیم سیر دانه بردهند و سپس یک سیر و چو یک و نیم ماه بسر آید و یک و

هیم سیر در آهو خانه منصبدار و احدی دیگر سپاهی خدمتگری نمایند و علوفه پیادگان
از چارصد دام افزون و از هشتاد کمتر نباشد و از ده هزار گزیده فراهم آید گونه برگونه
برساخته نو آیین های دلپسند بر نهادند و همچنین از ماده آهوان کلها انتظام یافت
و تاره طورها عشرت آورد بزرگ را دانه یک و نیم سیر و کاه نیمدام نوزاده ماده تا
دوماه شیرخواره بود و بدان شماره ربع سیر پسند آید و همچنین در هر دوماه ربع ربع
افزایند تا آنکه در آغاز دو سالگی خورش بسان بزرگ ماده یابد و بهای کاه از هفتم ماه
تا دهم چهار یک دام دهند نر او پس از دوماه شیرخوارگی بقدر آن مدت یک و نیم پا یابد
و در هر دوماه همانقدر افزاید چنانکه در آغاز سال دویم دو سیر و یکپا و خورش یابد و
از پنجم ماه تا هشتم چهار یک دام برای کاه دهند سپس نیمدام قرار گیرد لختی
از انجمن بارعام گذارش یافت و اندکی از بسیاری در کالبد گفت ریخته گری
نمود او رنگ نشین جهان آرا روز را بدین طرز حقیقت گرا فروغ بخشد و هرگاه نیایشی
فروتر از این پیش آید هنگامه آرای شبانگاه افتد و اگر نه بیادگرد الهی دواره
نویسی و روشنی پذیر دو از اندیشه آبادی کرم را از سردل شناخته هنگامیکه همگنان
آسایش یابند گیتی خداوند تیمارداری را از آسودگی پسندیده تر شناسد و رنج کشی
برتن آسانی گزیند
کاخ از و برافراخته آید و سپاه بد و عشرت اندوزند و ملک را آبرو از و پدید شود و بزم
تعلق شهر برجوید و بخز آن رونق نپذیرد و از این رو گیتی خدیو پیوسته عالی بناها
طرح فرماید و در لباس آب و گل و جان و کار دل بجا آرد قلاع والا که آرام بخش ضعیف
دلان و بیم افزای ستیزه گران عشرت افروز فرمان پذیر است بانجام رسد نشیمنهای
دلفریب منظرهای روح افزا آماده گردد و گرمی و سردی و باران از گزین پناهی بر دوربکار
آید و پیروکیان شبستان اقبال آرامش جاوید دهد بلندپایگی که آیین دولتخانه

٦

مسطر

کاخ بمعنی دارد اول قصر باشد و دوم بالا ان را گویند سیوم قصه اسب از منصفات جهت ۱۲

کاخ بفتح کوشک خانه را گویند بلند و الا المعانی

دو جفت خاصگی دو جفت خاصگی از شکار خاصه و سی و پنج جفت دیگر از خاصه با
جنگ آرایند آنگاه دو جفت خاصه با یکدیگر درآویزند از آهوخانهٔ شکار خاصه آویزند
و بعد از پنج آهوی خاصه کارزار کنند و پس از آن بهمان مقدار با آهوان شاهزاده
بپیکار نمایند و چندانکه جنگ آهوان شاهزاده بانجام رسد از آن پس آهوان
شاهزادگان با یکدیگر درآویزند و باز آهوان خاصه بجنگ درآیند و درین بار در
افزون از یک مهر نشود سیوم با آهوان دیگر مردم گیتی خداوند چهل و دو کس از نزدیکان
خویش هر دوئی را برگزیده هر دوئی را حریف یکدیگر داند و بیست و یک مثل سرانجام
گرفت نخستین را سی آهو مرحمت شد و سپس بیک کم و چنانچه آخرین را یازده
بود و در هر مثل یک کاومیش دکا و چیقار و بز و خروس بسپارند و جنگ کاو و بز
در باستانی کمتر نشان دهند بیشتر از آنکه با یکدیگر هنگامهٔ پیکار آرایند و آهوی خاصه را
آراسته آورند و آهوی مثلداران آویزهٔ تخت یا پیش منصب از آن پس آغاز
با یکدیگر در پیشگاه حضور شود و چندانکه بار عام شود و این عشرت بجای آید اگر زیاده
از هزار بیست و جنگ با آهوی خاصه هشت مهر گرو بود و با مثلدار در اتکل پنج و در
آئین چار و چون آهوان در تنومندی و روزآوری و پیکارآرائی یکسان باشند
در آئین در همسران جنگ چنان است که بیکبار هر کدام از آهوان خویش برگزیده
بعرصه درآورد و آنرا آئین نامند به فتح همزه و کسر نون و سکون یای تحتانی و نون
خفی دیگر اندازه برگرفته و آهو باویژه آورد و آنرا اتکل خوانند به فتح همزه و سکون
تای فوقانی هندی و فتح کاف و سکون لام در پنج مهر دو دکاومیش و خروس چار
و دو دکا و چیقار و بز دو هزاری با خاصه شش مهر با مثلدار خویش در اتکل ربع کم و
چهار و در آئین سه و در بل دکاومیش و خروس نیز بهمین شماره و دو دکا و چیقار و بز و
سه صدی با خاصه پنجاه روپیه و با شریک خود در اتکل سی و یک و ربع و درین

بهنده

بیست وپنج در آیین سه مهر وهشت ویک ودر کاوش وخروس سه ربع در دیگر جاندار
یک ونیم در دیگر بدستور وهشتصدی باخاصه چهل وهشت روپیه وباهمسر در
اتکل سی ودر آیین بیست وچار ودربل سه مهر وهشت ویک در کاومیش وخروس دو ونیم
در دیگر بدستور هفتصدی باخاصه چهل وچار روپیه باهم آویز در اتکل بیست وهفت
ونیم ودر آیین بیست ودو دربل سه مهر ودر دیگران بآیین هشتصدی باخاصه
چهل روپیه بایار در اتکل بیست وپنج در آیین بیست وباقی بدستور پانصدی در
خاصه چهار مهر باهم ساز ودر اتکل دو ونیم در آیین دو ودر باقی چار چون شصدی
وچارصدی در خاصه سی وچهار روپیه وباقرین در اتکل بیست ویک وربع در آیین
هفده دربل سه مهر ربع کم وکاومیش وخروس وکاوچقار وبر یکصدی در خاصه
سی روپیه ودرهم آهنگ در اتکل نوزده ربع کم ودر آیین پانزده دربل دو ونیم مهر
وباقی چون چارصدی در خاصه بیست وچار روپیه باهمتای خود در اتکل پانزده
ودر آیین دوازده ودیگر بدستور پیش وصدی در خاصه دو مهر وباهمدست خود
در اتکل یک ونیم ودر آیین یک وباقی چون گذشته چار بیستی باخاصه شانزده
روپیه باهم تراز در اتکل ده ودر آیین هشت ودربل هفده ودر کاومیش وخروس
یک ونیم مهر وباقی بدستور پیش سه بیستی باخاصه چارده روپیه در اتکل نه ربع کم و
در آیین هفت چون بیستی در خاصه دوازده روپیه دمساز در اتکل هفت ونیم ودر
آیین شش وباقی بدستور بیستی باخاصه ده روپیه در اتکل شش وربع ودر آیین پنج
باقی همچنان ده باشی در خانه هشت روپیه ودرهم خشم ودر اتکل پنج ودر آیین چار
وباقی بدانسان وغیر منصبدار باخاصه چار روپیه باهم جنگ در اتکل دو ونیم ودر آیین
دو دربل پانزده ودیگر همان طرز واگر شریک در منصب کم باشند واندازه کردار
آیین او برگیرند همه جا در آخرین جفت پای وبرد برآهو بود وآنچه در آویزه بل از

هندی بوم در آن روز بد و نمایش نماید و بزرگ داشت آنرا عبادت اندیشند بفرمایش شاهنشاهی لختی آراسته بنظر همایون آورند صید دلها شود

پنجشنبه آغاز از اینجا نور بارکش و شسقطار ترتیب قیمت بگذرد و در هر سال پیش از یکبار نگیرند اسند نخستین روز کاربدان روش نگاشته اند بکار بینش میفرمود اکنون روز یکشنبه است و دوشنبه شتر و خجره و گاو و سه شنبه سپاه و چهارشنبه دیوان وزارت و پنجشنبه دادخواهان و آدینه شبستان و شنبه فیل

گیتی خداوند کارآموزیرا بتازگی برسنجد و گزیده قانونی برنهاد و تمار دارجانور نگهبان خواسته آموز کار درستی و چهره گشای گوهر جدا افزای کامل روز کار دیدگان را بینش افروزد و پژوهندگان سود و زیان بکام یابی نشینند کیهان شناس اندازه خورش هر چاروا برگرفت و سرمایه تنومندی او رابدست آورد و از ژرف نگهی و آزمون کاری نا راستی را پایه برنهادند و این را بدان نام خوانند هر چند گاه کار شناسی بارگاه هشتی بیزبان روانه فرماید و او دیده وری بکار برد و فربهی و لاغری برسنجد و تیز هنگام نظر گذشتن تخت شناسندگان پایه آن برگیرند و عرضه دارند و بدوربینی گیتی خداوند کم و زیاده شود و کمی را بازیافت و اگر دانه و کاه کم قرار یافته باشد شمار کنند و برای فیل را استرده پایه نهاده اند و سه و نیم پا از هشت بخش هفت را از میان برده اند سه پا شش حصه و دو و نیم پا پنج و نیم پا نیم گوشت و چار و نیم پا پا کم نیم گوشت و سه و نیم نیم یک پا سه سوا پا دو و نیم پا گوشت و دو و نیم پا و نیم نیم یک پا تا نیم سه تا نک و ربع ثمن و غیر فیل و شش مرتبه را پژوهش نمایند دوم و سوم چارم پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم چون آیین چنانست که فوجدار هنگام گذشتن حلقه یکی را بدیده خویش از همه گزیدم نام برد و همچنان ربون تری را جدا سازد نماید کان

پایه فربهی ولاغری آنچه در نخستین قرار دهند ده بیست آن باز یافت شود و در سین
نیمه نیز گیرند اگر فوجدار یا داروغه انبار باشد و بروزنامچه هر دو مهر کنند و چهارم نخن
خواسته را او و باقی را داروغه جواب گوید و نزاری فیل روزکار شدند را از حال حلقه
برخوانند و در اصطبل چارم حصه از علوفه سایس و سقا و خاکروب تیر ستانند و در شترخانه
حصه دانه از داروغه باز گیرند قسط کاه ساربان جواب گوید و در بهلی نه حصه کاه و دانه
داروغه دهد و از عرابچی باز خواسته شود و در عرابهای بارکشی نیمه بخشش یابد

بردوبازی چندی جهان آسکالش است که گوناگون مردم در ترهتگاه یکجهتی عشرت اندوزد
و بزم دوستی و یکتادلی برآراسته گردد و تا کار بنا بستگی گراید و رشته انتظام
دوتاهی گیرد و چون همه را خرد حقیقت گزین نباشد داستان آگهی هر گوش نرسید
و هنگام نشاط بازی برافروخت و فراوان مردم بدانکار در آورد و با بادی اندیشه
خواهشگاه طبیعت جلوه ریز معنی شد و خویشتن بینی و خودآرائی سرمایه پرستش
دادار بیهمال آمد و صورت گرایان ظاهربین سرمایه سرگرمی و دلبستگی بدست افتاد از نیز
آمیزه راه پرده سعادت گشتند آهورنگ و روش او دلگزین آمد آفت خیز او شادمانی
بخش ازین رو فزون توجه بدو گمارد و سرتابان رمیده خود را اس پذیر گرداند ابنجا نور
صد و یک خاصه باشد و هرکدام بنامی و صفتی روشناس و هر ده را بدید بانی سپارد
و از سه گونه بیرون نبود بخانه پرور دوستی بنگ در آویزد با برام شده بهتر ستیزد
یا بصحرای گرم تر پرخاش کند و پیکارشان بر سه طور باشد نخست با یکدیگر بدین نمط
اول و دوم و سیوم با چهارم و همچنین هر کدام در نخست بکر نزد و آخرین کرد دو
چون سه بار کرنخین شود و از خاصگی برآید بازی برد در هوسناکالست و از پنجام
بر بکدزد و دویم تا آهوان شاهزادگان پنج حفت خاصه با یکدیگر در آویزند از این

گزیده تر و زبون تر را جدا سازد بجای نگذاشتن یا بدیگری وسپردن و تیز هر روز پنج
فیل تحویلی بچشم شناسائی روشن از انست که چون نو بسر کار درآید پنجاه پنجاه صد صد
برای شناخت مراتب بکار روانان سپارند و آنرا بزبان وقت بدان نام خوانند
و چون بدیده وری گیهانخدیو رسد پایه قرار گیرند و در همسران رود و در روز شنبه یک فیل
برای بخشش در پیشگاه نظر دارند و یکی از شایسته بندگان بدان اختصاص یابد و برای
آنکار حلقه چند جدا برساخته اند و در فیلان خاصه آنکه و بیشتر بدین سعادت رسیده
فراهمش داشتی و اکنون به شماره سواری گیتی خدیو تقدیم و تاخیر رود و در حلقهایستی و
بیسی را برافزونی و کمی ارج نهند و چون دوره بانجام رسد و از سر فیلان خاصه بگذرند
هر روز ده سپس از شاهزادگان و بیشتر خود سواره بگذرانند و پس از آن حلقها بگذرند چون
باندازه ارزش جوقها برساخته اند و در هر دیدن که کمی و افزونی گیرد و ازان گیره بردهم
در همسران جا یابد و ازین دو برخی فوجداران در خواهش برساختن باشند و هنگام
نگذاشتن فیل خواهندگان بر قطار بایستند گیتی خداوند هر کرا خواهد بسپارد و اگر یکی پی
کمی گذرد و چندی دیگر باهتمام او افزایند تخت آنگروه را شماره برسازند و لاغر اندراه
در برساختن پر کم آورده فراهمش دارند هر که فیلان نامزد یابد بشرف دستوری جای و
نگاهداشت برگیرد فیل امرا اگرچه داخل معتاد نیست کم روزی باشد که چندی را بحضور
نیاورند پایه قرار یافته بداغ خاص نقش سعادت پذیرد و همچنین فیلان بازرگان
به پیشگاه خلافت درآیند مدارج و اندازه از بهاء گیرد
آغاز از چهل کانی شود و پس از شاهزادگان والا گوهر و سپس را خاصه هوا رو خانزاد و
دیگر طوایل و چون ده مهری را نوبت سپری گردد و فوت قشلاق و دستوران جیبه (?)
دیار گیرد و باندازه ارزش پیشی و پسی رود و در یکسان بها نظر بآمدن دارند و پیش نظر
نگذشتن شناسندگان دیده وری بکار برند و نرخ بتارکی برنهند و اول و دویم و سوم

ضابطه مقررست که بر اسپان سواری خاصه که پادشاه برای [illegible] داغ لفظ [illegible] سواری [illegible] بوده باشد [illegible] و آنچه در سواری خاصه پادشاه بوده باشد داغ لفظ الف بکرده باشند

ضابطه نیز معین از سرکار والا [illegible] بوده باشند یعنی [illegible] نقطه چابل و داغ [illegible] باشند که در سرکار آمده باشند [illegible] که سواری مقرر بوده [illegible] باشند بطرف دست راست داغ بکرده نقطه یعنی داغ [illegible] باشند

ضابطه مقررست [illegible] بر سرین طرف دست راست گاه داغ [illegible] دارد [illegible] لازم [illegible] داغ [illegible]

قرار یابد اگر افزوده یا کاسته گردد و در همراهان رود و از سوم جداگانه طویلها
برسازند و عامه را از آن بخشش شود نگاهبانیکه طویله را که یکاهش آورد یا یکی
از دو بگذرد و نرخ افزوده بهمان سپارند و روز بروز از دیدن طویلهای خاصه
کاسته پرشود اگر بنو دید بابی جداگانه حواله شود هر روز بیست بگذرد
یکشنبه که آغاز دیدن ازینجانور شود و دو چندان و همواره چند بارگی در پیشگاه والا
آماده دارند از شصت مهری تا چهل یکیک و از سی مهری تا ده یکیک برافزایند
و در بخشش باهمواره داده آمد و در بازرگانی بترتیب آمدن ارج را دستمایه
بیسی و بیسی بگذرانند باندازهٔ افزونی و کمی هر روز بیست تا صد بگذرد و بیشتر از آنکه
بنظر همایون آورند کاردانان تجربه اندوز نرخ برنهند و هنگام دیدن افزوده
گردد و افزون از سی مهر را در پیشگاه حضور ارزش قرار یابد خزینه دار دربارگاه
عالم زر نقد آماده دارد و بازرگان نرخ اشطار خواسته بگشد و پس از خریدن داغ
خاص پذیرد و از دگرگونگی رهائی یابد و نظر بآگهی فراوان شود بازرگان عراقی
مجنس و تازی که از ولایت آید سه روپیه ستانند و از ترکی و تازی که براه قندهار
آید دو و نیم و از راه کابل و تازی و هندوستان دو
آغاز از خانه‌زاد شود هر روز به پیشگاه حضور بقطار بنظر درآورند و نخست از پانصدیان
هر که دیرین‌تر بیشتر بگذرانند بزرگ داروغه را دستوریکه بقطار گزیند یغدی یا جمازه
بحضور آورد و پس یغدی فراهم دارند و پس جمازه و کهرولک و دیگران روز
آدینه آغاز ازین جانور شود و دو چندان بگذرد و بیشی و بیسی برابر از بس باشد

باندازهٔ ارج ده جفت فروغ بینش یابد و روز چارشنبه آغاز دیدن ازین دایه روزکار
شود و برابر بگذرد و در روز دیوانی که از دیرین جشنهای ایزدیست و گروها گروه

وعدالت دوستی قدری دریابد وازدید اینها به شگفت بیفتد سپهر بار فراخ حوصله
جمال جهان آرای خویش را کمتر بیند هر که خواهش ارادت آورد و در پذیرفتن
بس درنگ رود بارها بزبان گوهربار بگذرد مارا چگونه رسد و پیش از رسیدگی
دم راهنمایی زدن چون نشان راستی از پیشانی کسی پدید باشد و طینش جویای
روز افزون پذیرش یابد روز یکشنبه فروغ آفتاب عالمتاب بکام دل رسد
با این تنگ گیریها و دشوار پسندیها هزاران هزار آدم از هر طایفه طلبیان عقیدت
بر دوش گرفته سلسله ارادت را گسلند هر سعادت میسر نشد در زمان این ابدی سعادت
جویای آگهی دستار بر کف سر بقدسی پای برنهند و بزبان حال چنان سرایند که
بیاوری بخت بیدار و رهنمونی ستاره خود آرایی و خویشتن گزینی که بنگاه
گوناگون گزند بود از سر افکنده روی دل بنیایشگری آورده ام و در پژوهش جاودانی
جاوید زندگی سر نهاده ام وآن بزرگ ایزدی تایید دست نوازش را برگشاده و افتاده
را بر گیرند و سر بند او را انجا گذارد و بزبان بیزبانی چنان فرماید والاهمت بدستگیری
برخاست و از نیستی هست نما بهستی حقیقی گرایند و شست خاصه که بر و اسم اعظم و طلسم
اقدس الله اکبر نقش کرده اند دهد و سپارند و همین معنی تلقین نماید شست پاک و
نظر پاک خطای نکند بندگان حقیقت پژوه از شگرف حالی گیتی خداوند بیاد آیست
وقت رهنمونی کردند و گوناگون اندرزهای هوش افزا از زبان خاموشی پذیرا
وازآبشخور الهی فیض دل سیراب کردند و چشم بینش و کار و کردار شناسی دیگر برافروزد
و برخی را باندازه برداشت بدلاویز گفتار گرانبار دانش کرده اند و دبستان الهی
پذیرفتن مردم مردم پزشکی سترگ بیمارها و مداوای سخت رنجوریها به طفیلی گذارش در
نگنجد و اگر زمانه فرصت دهد زندگی را شماری دیگر بود و جداگانه دفتری از این بتکده
درون بپارگاه ظهور آورد

هنگام دیدار آنکه الله اکبر بود و دیگری جل جلاله سرآید و همگی قدسی پسیح الست از
سرچشمهٔ الهی فراموشی نیارند و بیاد کرد الهی سیراب دل و تر زبان و شیرین کام
باشد نیز بفرمایش آن پیشوای آگاه دلان هشیار حرام آشتی که مردم پس از
فرو شدن بکار برند و در زندگی سرانجام دهند و نوشته و اسپهن سفر پیشرو آن شود
هر سال روز ولادت انجمنی برسازند و خوان گوناگون نعمت برکشند و دست توان
برکشایند زاد راه دراز آماده کردد و نیز بآیین مقدس در ناخوردن گوشت همت گمارند
و برخی در همان هنگام که همگنان را باز دارند و دست بر وی نیالایند لیکن در ماه ولادت خود
نزد آن نشوند نیز پیرامون کشته خود نگردند و بخوردن آن نشتابند با قصاب و ماهی
شکار گنجشک همکاسگی نکنند و با بستن و کهن سال و نازای و نارسش نه پیوندند

سرآغاز معتاد ازین شگرف جانور شود و هر روز نخست خاصگی فیلی بیاراز و پیرایه در پیشگاه
حضور آورند نخستین روز ماه آهی ده سپس بدان شماره فیل حلقها بگذارد و روز سینه
ده بیست تلچی چند چند خبر در نمودن خاصگیان بعرض همایون رسانند نام افزودن ارج
هزار است و هر کدام اسمی جداگانه دارد گیها نخند پورا بیشتر بیاد از کدام و ما بیست ده
فیل گزین را آن نهاده و یکی از کاروانان سپرد چگونگی بهر رسیدن ارج و اندازه
خوردن و شماره سال و زادگاه و زمان مستی و شماره مدت و مدهوشی هر بار مراتب
جنگ و چند بار برای سواری آورده اند چند مرتبه شهریار بر فراز آن برآمد و سال و ماه خاصگی
شدن گردش حلقهای زمان و دندان پیراستن هنگام مشین دیدن حال تیمارداران
نام امیر و دیدبان و در دیگر فیلان هشت چیز ناگذران عرض نام سپردن تکرار آن ارز
چگونگی آمدن شایسته سواریست یا بار کدام پایه دارد ساده است یا غیر آن فوجدار
در کدام پایه داشته چنین است که آن دیدبان همگی فیلان خورد را دوم و سیوم و چهارم گردانند

زمان و زمین
نخستین هنگام یعنی اول وقت
بر و زمین نخستین ... از
در روز و زبان ... اللغت
... آمده است
معنی ... افکار شده
زمین ... نفخ ...
... آمده است
سجای ماند و ... روزگار
نخستین یعنی اول روزگار
آمده است

یکجا شده فیل ...
... فیل ...
... حلقه
فیل یکجا جمع شود ...
... گفت

در عهد اکبر پادشاه
معزز بوده که فیل ... پادشاهی
... معزز کرده بودند
... باشند

رنگ چهره برافروزد   در حقیقت عاشق و معشوق یکیست   بوالفضولان
صنم و برهمنی ساخته اند   یکی نکوهش بنقش فرایش گیرد و دیگری بکنهانی پهنایان
پایانی خود اندیشد و همچنان گروها گروه مردم بکالبشی اعتقاد آرایند و بخواب
خیال انشاط بازی کنند و چون از خوی عادت درگذرند و دریافت پالش یابند
و پرده تقلید را تار و پود بگسلد و چهره یکرنگی نمودار گردد و فروغ دانائی هرخانه فروزد
و هر دل پذیرای شناخت باشد و اگر یکی را آشنائی در رسد از بیم جانگزای اتفاق
آدمی روحنوشی درگزینند اگر پردلی فراز گفت آرد سعادت سگالان ساده لوح
نام و بوالکی برو نهاده از پایه اعتبار براندازند و به کوهران نافرجام کفر و الحاد پیشه
بهمنشی را افکنند هرگاه نخجستی مردم زاد هنگام شمول حق پرستی در رسد گیتی خداوند
را بدین والا پایه براندازند پیشوای جهان معنی تیره و بازگردد و لی میانجی همگنان پیوند
آگاهی فراگیرد و نقش دوئی از پیشگاه خاطر برخیزد و لختی وحدت را در جلوه زار کثرت
ببینند و زمانی برخلاف آن عشرت اندوزد و چندانکه بر اورنگ تمکن برآید و بیکبان
بستی از غم و شادی بیرون زند چنانچه حال کشورخدای زمان ما ازین باز گوید و
شگرفنامه برخی از آن برخواند سوادخوانان ناصیه روزگار از سر آغاز این والا گوهر
شناسا میشدند با رازداران زمزمه شادمانی داشتند شهریار دوربین روزگاری
با این بیگانگان پرده آراستی و خود را آشنای انکار ساختی لیکن هر آنچه خداخواه
گرا ایزد که از آن برکناره شود از نخستین حال از آنچه عادتیان روزگارند و شگفت
زار در شوند تا خواسته برتراویدی چندانکه بیخواهش دل افزایش گرفت بر فراز پیدائی
برآید ناگزیر رهنمونی را رضامندی ایزد شمرده و در هدایت برگشوده و تشنه دلان تفتیده
دشت جویائی را کامیاب گردانند از نیروی آگاهی گاه در بازداشتن از مراد زمانی
کامیابی و رهنمائی شهرستان سعادت شد مشتری اخلاص میشگان راه پژوه راه

بفروغ بینش و قدسی اقتباس کین چاره شود که دیگر روحانی پزشکان بچلهها نتوانند
گوناگون ارباب تجرد سنیاسی و جوگی و سیوره و قلندر و صوفی گروها گروه و ملک
تعلق سپاهی و بازرگان و پیشهور و کشاورز و زبر و زیردست چشم آگاهی گشوده گردد و
گوهر مینای فروغ افزاید ترک و تاجیک و خرد و بزرگ و آشنا و بیگانه از دور و نزدیک
نذرگیها بخدیو را گره گشای بستگیها انگارند و در هنگام کامروائی بحضور همایون آورده
نیایشگری نمایند و بسا مردم از دوری راه و هجوم قدسی آستان غایبانه نثار کرده
و سپاسگذاری بنشینند و چون بانتظام ولایت و تسخیر ملک بنشاط شکار نهضت والا شود
کم دهی و قصبه و شهری ولا باشد که گروه گروه مرد و زن نیاز بر دست و نیایش بر زبان
رو بر جبین اخلاص سوده کارسازی نذور برگویند و در آستانها دستگیری برنخواهند
و فراوان مردم سعادت جاوید و اندیشه آباد و کردار گزیده و تنومندی صورت و وفور
افزونی چشم و دیدار فرزند و پیوستن دوستان و درازی زندگی و افزونی خواسته
و بسیاری جاه و دیگر آرزوها از آن چشمهسار ایزدی خواهش نمایند و آن شناسای
حقیقت هر یکی را شایسته پاسخی برگوید سراسیمگی درون را چاره گزینید روزی بسر
نیامد که چندین کس آب در کاسه کرده به پیشگاه حضور در نیارند و نفس دمیدگی التجا
نند خوانای حروف آسمانی سرنوشت لوح تقدیر برخواند و نوید امید برستوده شب را
بدست نیازمندی برگیرد و در پرتو آفتاب جهانتاب داشته ملتمس را فروغ قبول
بخشد بسا رنجور گسسته امید که پزشکان مسیحانفس کردند او انگشتی بدین الهی طلسم
تندرستی یافتند و شگفت تر آنکه یکی از ساده لوحان تجرد زبان بریده و خود را
در آستان والا افکند که اگر در من سعادتی دست نهاد ایزدیست بیامن صدق نیت
درست گردد و روزی بسر نگردید که کامروای آرزو گشت و هر که لختی از ایزدشناسی
و داد ادارپرستی گیهان خدیو شناسند و شگرف عادت را ورنی نهند و بل هر که مهر افروزی

ناگزیر پیشانی خود در اسپاسگذاری جلا بخشد و چهره بختمندی برافروزند وازین فرمایش داورون باز داشت وخاص و عام را کامیاب گرداند بشایستگی گروه گروه مردم را آگاهی فرمود

آیین استادن و نشستن

چنانچه معنوی خلافت بپیراستن درون هنجار داشتن از وخشم باز گردد وصوری سلطنه بارآستگی بردن و پاسبانی پایه افزون داد و دهش انتظام گیرد و چون اندیشه آباد باشد وصورت معنی یکتایی پذیرد وگوناگون کارها بازید پرستش گراید هر که این گفتار را در کردار جوید ولختی از کارخانه شاهنشاهی برخواند وزرف و فرخی آنچنان برشناسد وگوناگون بینش اندوزد وگذارش گرانمایین کند گیتی خداوند چون براورنگ بیدائی برنشیند وبندگان بیدار بخت بکورنش گرایند وهر دو دست در پیش داشته باندازه منزلت بر پای نشیند در فروغ گرامی دیدار جاندار روی زندگی برگیرند و در انتظار فرمان پذیری فرخندگی جاوید بدست آورند وشاهزاده بزرگ از یک گز نزدیک تر و از چهار دورتر نه ایستد از دور نشستن از دو تا هشت گز میانی از یک و نیم تا شش و دور نشستن از سه تا دوازده و سیومین بهمان نسبت نزدیکی و دوری پژوهش کنند وگاه نزدیکتر از خدمت میانی بار یابد و برخی زمان یکجا بوده پرستاری نمایند و چندی از خورد سالان از مهر فزونی نزدیکتر عشرت اندوزند ارادت گزینان نخستین که پایه برهنمونی بندگان سزاوار باشد از سه تا پانزده دور نشستن از پنج تا بیست دو همین مرتبه از امیران بزرگ مرتبه از امیران و سه و نیم پایان تر وسایر امراده دوازده و نیم دورتر گرده مردم در پس جای گیرند و یک دو ئی خاصگان از همه نزدیکتر در پرستاری باشد

آیین دیدن خشم

اگرچه کارهای هر روز از اشاره بیرون است چندیکه تحلف در آن نرود گذارش میابد در انجمن داد و دهش گوناگون آدمی در پیشگاه حضور آورند عیار گوهر برگرفته

ناگزیر با کاف فارسی و زای مضموم
یعنی ناچار و ناگزیر

پیمایی
یعنی پیمایان را گویند

بهرای
یعنی انتظار و نظام

ستور
بفتحتین با واو فارسی کلاب و چارپای
دیگر را گویند

آید و نقد شناسائی سرگی پذیرد و برخی برای ارادت درخواهش باز کشایند
و طایفه دوای رنجوری برجویند جمعی در پرسش دشواری دین نیایش نمایند و گروهی
مشکلات دینی را چاره پژوهش کنند و اینده استان انجام پذیرد و همان بهتر
که دست ازین باز داشته ناگزیر هر روز باز گذارد و گروها گروه مردم ایرانی و
تورانی و رومی و هندی و فرنگی و سندی و کشمیری که بآمین گفته اند کارپردازان
دولت با هواره قرار دهند و بخشیان بنظر همایون درآورند و لختی با اسپ و یراق
آیین بود و جز اسپ احدی بحضور نیاید و از قرارداد کم و زیاد شود و بیشتر مایه افزونی
گیرد و بتفصیل کرم بازاری نماید و باندازهٔ قزولی یکی هر روز چندی بگذرانند و فرود و شنبه
هر قدر سوار که از هفته مانده باشد به پیند بکار افزائی و خدمت آموزی گذرانیده بشمار
سواران دو و دودام بخشش یابد تیکچیان خاص احدی را همین دستور بگذرانند
در هر گروه ناگزیر از بر آورد افزایند و چون آیین چنانست که او اسپ از خود بخرد و همواره
دستور رفتگان نیز در پیش آورند و اسپ درماهوار و انعام داده تیمار او کنند و نوینان
بزرگ و دیگر امرا برخی ملازمان خود را استدعا منصب نمایند بحضور اقدس باندازه حالت
پایه قرار گیرد و کمتر از پنجاه روپیگی را اینخواهش نرود و نیز پرستاران هر کارخانه
را نیز ماهیانه درینکارخانه شود و بندگان سعادت گرای را درین هنگام خدمت نامزد
گردد

آیین رهنمونی

ایزد خرد بخش جهان آرا چون خواهد که هر مردم زاد بظهور آید و پایه فراخی و تنگی حوصله
بر همگنان هویدا گردد و غبار دورنگی برانگیزد و دین و دنیا برطراز دهر شناساها را
کار کیهانی جدا جدا پدید آید و در نکوهش یکدیگر آویزش رود و ناتوان بینی و بیدانشی
را عیار گرفته و قدردانی و مهراندوزی گران ارز گردد و گر نه کدام دین و چه دنیا
یک حسن دلاویز در چندین هزار پرده تابش دهد و کلیمی پهناور گسترده اند گوناگون

و آمیزه اگر آلایش نارضامندی ایزدی عدالت و تفضل را عیار گرفته آید و پیوسته
کارپردازان خلافت گوناگون مطالب و رنگارنگ خواهش بموقف عرض مقدس
رسانند و هر شایسته پاسخی رهنمون کردار فزونی دادار پرستی شناسائی مزاج روزگار
برخلاف فرمانروایان پیشین هستی ذرات را آئینه کل نما دانسته دست از آنچه
ظاهربینان خرد انگارند کمتر شمرند باز دارد و آسودگی جهان آسایش خویشتن پندارد و
ملالی بجز در راه ننهد سرآغاز دیدار نقاره بلندآوازه گردد و سپاس الهی بجوار در آید
صنفات مردم آگاهی پذیرند فرزندان والاگوهر پوده های خراج نژاد و امیران
بزرگ و دیگر مردم که دستوری دارند و بدولت کورنش سربلندی یابند و هر یک
بجای خویش ایستاده شود و دانش اندوزان عالی تبار ریشه وران نادره پرداز را
نیایشگری نمایند و از داروغگان دیده ور و تیکچیان ژرف نگاه خواهش خود گذارش
دهند پاسبانان و دبیر سوانح بازگویند و گیتی خدیو ژرف نگهی پاسخها فرماید و
انتظام هر کار ریشه شایستگی سرانجام یابد و شمشیربازان چابکدست و پهلوانان هر سرزمین
در انتظار فرمایش پای خدمت افشرند خنیاگران مرد و زن آماده فرمان پذیری باشند
شعبده بازان شگفت آور و بازیگران نشاط افزا دستوری نمایش جویند و کشور
خدای بینشی درست و دلی آزاد و خاطری نیازمند و همتی شگرف و فطرتی والا
و روی شگفته و پیشانی گشاده بگوناگون باریافتگان فرا رسیده هنگامه خرد برفروزد
و بقدسی نیروی آسمان پیوند فراوان فیلدار بآسانی و نیکوی انجام یابد و آسودگاه
و هنی جای آسایش گردد و سپاه و رعیت آسودگی گراید و دولت بیالد و سعادت

اگرچه ظاهربینان درست یاب فرمانروایان دادگر را برای فراهم آوردن پراکندگیهای
جهان صورت انگارد ولیکن نزد ژرف نگاهان روشنضمیر سرانجام دارالملک

معنی بی آنکه گروه ایزدی فر صورت نه بندد و ستردن نقش خودبینی و آرایش
میثاق نیازمندی در آن بارگاه قدسی بدست افتد ازین رو اورنگ نشینان
فرهنگ آرای باندازه رسایی نیایشگری را آیین بر نهاده آمد و برخی سر فرود آوردن
لختی را نوبر زدن و خیر آن برساخته گیتی خداوند روی دست بر فراز پیشانی سر فرود
آوردن قرار فرمود و آنرا بزبان وقت کورنش گویند یعنی سر را که زندگانی محسوس و
معقول بدوست بدست نیاز گرفته نثار محفل مقدس گردانند و خویشتن را بفرمان
پذیری آماده ساخت و آیین چنان است که بندگان عاطفت پذیر پشت دست
بر زمین نهاده بآرامیدگی بردارند و راست ایستاده روی دست را بر تارک سر نهند
و بدین دلگزین روش سپرد و خود را گذارش نمایند و آنرا تسلیم برگویند میفرمودند
روزی جهانبانی جنت آشیانی تاج خاص را عنایت کردند آنرا بسر نهادم چون از
فرمان روایی فراغ بود بدست استوار کرده سرفرود آوردم بدین روش گذارش یافته
نیایش نمودم و شهریار را تازه طرز خوش افتاد و از اصناف گرامی کورنش و تسلیم
بدین نمط قرار یافت هنگام رخصت و ملازمت و منصب و جاگیر و تشریف و بخشش
و فیل و اسپ سه تسلیم را نیایشگاه نیایش گردانند و در باقی مراتب دو و دهش گوناگون
عنایت یکسان بجا آید و هر نوکر با قای خود چنین زندگانی کند و آنرا دستمایه
دولت افزایی برشمرد و بندگان ارادت گرای به سجود نیایش افزایند و آنرا سجدهٔ
ایزدی برشمارند و قدرت دادار بیهمال را آموزجی است والا افتاب وجوب را پرتو
جهان افروز و از دیده دید این معنی فراوان مردم بدین روش گرایند و سعادت بر
سعادت اندوزند و از آنجا که کج گرایان تیره دل مردم پرستی اندیشند شهریار
کارشناس بر بیخردان بخشوده عامه را باز دارد و در بار عام با بیخودمستان حضور
عنایت رود و در انجمن خاص چون بیدار بختان روشن ستاره فرمان نشستن شود

دوستان از اسرار سیمکی سخن درگیر دو نیم شبان که آن روشنی افزای انجمن هستی را
روبفزا از هند و غمزدگان تیره شب نوید خوشحالی رساند همه نیز نکی بزرگ داشت ایزد
و پرستش خداوند جهان آفرین اگر شب پرده طغیان نادان بسر این رسند نادون
بر که باشد و زیان زدگی گرا بود و هر کس دریابد که منعم را سپاسگذاری و خیالیگری ناگزیر
بود شکرگستری نور الانوار بکدام نیز و برگذارد و کجا نعمتهای او را تواند شمرد خاصه سلاطین
والاشکوه که نزد همگی دانشوران آن سلطان سریر آسمانی نظری در تربیت ایشان
دارد گیتی خدیو را در تعظیم دانش بزرگ داشت چراغ همین نظر رود و نیز نکی فضایل
او بر نوید یا پرتو پذیری او از نیر اعظم برگوید با بجلرائی بید انشان منکاه تقلید بر طراز
اندیشه آفتاب معبودی و آتش پرستی اینان برگذارده لبریز خنده گردد و تازه
مهر آمود بجان آزاری و دل شکری رضاندهد همواره جان بخشی و دلنوازی فرمایدوا ز
غذای گوشت پرهیز آورد و ماه‌ها بسر آید که دست بر نیالاید چنین معشوق دلها از رو
صافی باطن قدری نباشد فطرت والا در صوری مستلذات بس نبود بلی توجه شبانروزی
بیشتر از نکهبان رنجوری هنر دارد و روزکار رنباگزیر وقت و بایست کار آباد گردد و
اندکی شبانگاه و لختی بروز غنودگی بر بیداری چربد آرامش دهد و شب زنده داری و
ستوده خوی شهریار بید از دل بیشتر در خلوتکده خاص حکمت پژوهان شیوا زبان و
صافیان دل انجمن بیشتر در خلوتکده آرایند و هر یکی در جای خود نشسته دلاویز گفتار در
میان نهند و خدیو آگهی فرا رسیده عیارشناسی برگیرد اسحای باستانی آشکار گردد
و نوزسان معنی چهره افروزی کند برنایان سعادت سگال نیایش و ستایش بر سازند
و بفرخی و خرمی کام دل برگیرند و کهن سالان انصاف گرای بد از نای غم افتد و
در راه و رسم آموزش از سر آغازند نیز در آن سقوف کاه سال و ماه گذاران هشیار
مغز که چهره سخن نکاهش واقرابش بنجر انشند فراهم آیند و هم‌چنین داستانها اهوش

شیداران
غرامت یعنی بدل چیزی که
تلف گردیده بود

تابوق سمیان
یعنی پاسبان
۱۴۴۱

مستلذات
طلب لذت کردن باشد

شیوا زبان
یعنی فصیح زبان را گویند

برنا یکی بیشتر و مردی
فتح جوان در بعلکی
مقرح است لضم و بتوار بن
لفت است

نای
دو معنی دارد اول نی باشد دوم
نام سازیست معروف و نای گلو
که بزبان تازی حلقوم خوانند

افزا بر خوانند شاهنشاه بزرگ دانش شگرف نکتها بر گیرد و گزیده مجلها بر گوید و با
هنگام عرایض ملکی و مالی گذارش یابد و بایست هر کار را اندازه برنهند و چون پایه
از شب ماند حینا گران هر یوم فراهم آیند و با ساز و آواز نیا بشکری هوش افزا برآیند
و چون چهار گری ماند خموشی گزیده در وحدتکده انس ظاهر را همرنگ باطن گردانند و در
دریای حقیقت شناوری کردد و شایستگان هفت کشور از سپاهی و بازرگان و
کشاورز و پیشه ور گوناگون تجردی با پایان شب آمده چشم براه گرامی دارند و چون لختی
روز بگذرد کامیاب کورنش کردند و چنانچه گذارده آید و پس از آن منتظران شبستان
دولت را مسرت آمود سازند و با کارهای دین و دولت و دنیا ساخته شود و بسین
زمانی بخلوتکده خاص آرامش گزینند و گزیده خوهای گیتی خداوند افزون تر از آن است
که در کالبد گفتار نگنجد و یا قلم شکسته زبان از نیروی گذارش باشد فرهنگ نامها
هم تراز نتوانند شد

طرز نشست جهانبان آرا هر آبادیرا ضمان و حوادث روزگار را پناه بدین آبیاری
گلستان سلطنت سرسبز و شاداب و کشت کار آمال برومند اورنگ افروز اقبال
شبانروزی بیشتر دو بار بر فراز سدای نشینند و گروه ها گروه مردم فروغ دیده و دل
گیرند و نخست چون نیایش سحری بجا آورد منتظران تعلق گاه و آرزومندان تجرد جای
را از بیرون شادروان والا کامیاب دیدار گردانند که وهم دورباش جاوشان بند
دولت رسند و این را بزبان روزگار درشن خوانند به فتح دال و سکون را و فتح شین
منقوطه و سکون نون گاه دیگر کارها تیر انتظام یابد و دوم بد دولتخانه اقبال قدوم همایون
سایه شکوه اندازد و بسیاری از شب و پهری از روز شود گاه پایان روز و شب بگاه
صلاح کامیابی در دهند و گاه فراز منظری بر آشنوکشاید و بکام روائی نشینند و بکشاده
پیشانی و شگفته روئی برسند داد و دهی جلوه فرمایند و لی میانجی خواهشهای طبیعت

در آمدن در درون دربار پادشاه
میوه درخت و محبت و جنگ و ابطاء
گرامی و کرامت را گویند

شادروان خیمه
بفتح اول منیانه را گویند

کفکان
بفتح فا و سکون کاف شدن و ا
جای بلندی

درشن
نظر دیدن را گویند

اگر هندی نباشد شش سیر دانه و دو دام در رکاب اگر یک و نیم هندوستانی
چهار چهار سیر یک و نیم دام کاه برای حضور و یکدام در جز آن و هر هفته سه و نیم بخش
برای نمک و آنرا فراهم آورده بخورش دهند
چرمین تخته بیست دام و چار ریک آهنین زنجیر دو سیری ده دام رانکی چرمین چار دام
پالان صد و دو دام شال تنگ و پلاس تنگ سی و شش دام و ربع و طاقه طناب
شصت و سه دام قنتر شلاق شش دام موئین جل چهل دام کلاوه چرمین سیزده دام در
قطاری یک زنگ ده دام و توبره چار دام پالان پنجاه و یکدام و نوزده حصه ربع کم
و هر دو تنگ شانزده و نیم دام و نمد چهار دام و ربع و سر دوز چار دام خرچین پانزده دام
درده ریسمان نه دام و طاقه طناب سر دوز چهل چهل دام زنگ پنج دام و توبره سه دام
رانکی سه دام و جل بیست و چار دام و در هر سال یراق تازه کنند و از کهنه آهنین و
چرمین نیمه بها وضع شود نکس ران چرمین یکدام و خرخره آهنین چار دام هیکل سیصد و
چهل ربع کم هندی صد و پنجاه و یکدام و ربع و تخته چرمین نیمه بها وضع چهل دام بجهت
مرمت یراق پس از یکسال تنخواه نمایند و در یورشها تازه ساختن بر کهنگی بود و در
شش ماه نعل بر بندند و هر بار شصت دام بدهند و قطاری یک کس نگاهدار د تورانی و
ایرانی و هندی به تیمارداری نامزد و ماهیانه پیشک دوی نخستین از هر یک هزار و
نهصد و بیست دام زیاده و از چار صد کم نه و سیوم را از دویست و پنجاه و شش دام
و از چار صد کم دویست و چهل کم نبود هر گرا ماهواره ده روپیه و افزون کاه و دانه پیشک
از خود سرانجام نماید در سالی دو بار دیده و در آن اندازه فربهی و لاغری بر گیرند و یکبار
منظر اقدس در آیند و هر گاه کور شود یا لنگ و چار یک از استربان بر گیرند و کم کننده
ده بیست برای باربرداری و آبکشی خر نیز نگهدارند و سه سیر دانه یکدام جهت کاه باید
در خت او بان هندی استر لیکن جل ندهند و سالی بیست و سه دام جهت مرتب بسپارند

نعال
نقع و نشد بدین استران و
خاطر نشان گویند

نعل استر و نعال
نعین معجمه اسب و استر را یابست
بکسر جمع و در ام اسغل نام هر اپ
از معجمه و در سر شرعی از اسکندر و نیازان
ان را ندانه العلم المللی
زرا

تیمارداران

تیمار داراو از صد و بیست دام افزون نباید

هر سه آبادی از و مایه ور شود که وهٔ کامروا گردد دیدبانی دل و پاسداشتن خاطر طراز
همیشگی نشان جاوید دارد و هزاران شغل باهم انباز و غباری در صفوتکدهٔ ضمیر برنانگیزد
برآورده نویسی نیرنگی نفس دوام آگهی گیرد پراگندگی ته نشیند و جویای رضامندی
ایزدی زمان زمان افزاید ژرف نگهی و دور اندیشی نفس بپالد با دانادلی و سترگ
شناسائی پژوهش دیده وران دریاب نماید و بر حسن روز افزون خویش کمتر نظر افگند
و برخورد و بزرگ کوشش دار بود که دلاویز سخنی از ناگزیره کرداری چراغ دانائی بر افروزد
و با آنکه دورها سپری شد و سالها بسر آمده سره مردی بدست نیفتاد دوره نمایان
انصاف گرای از دیدهٔ حال اورنگ نشین اقبال دفتر شناسائی سپه کار را سرگرفتند
آفراخ حوصله بهمان نخستین سرگرمی کام طلب فرماید و باندیشهٔ صحبت آنطایفه خوشوقت
باشد و با هزاران شکوه ظاهری فراوان افسانهٔ خواب و خواهش و خشم را از فرمان
پذیری سلطان خرد بیرون شدن نباشد تا بکارکرد چه رسد و فسانه سرائیکه جهانیان
سرمایهٔ غنودگی برسازند و او پیرایهٔ بیداری گردد و از وفور خداطلبی و حق پژوهی ریاضت
صوری و معنوی در پرستش جان و تن یکجا آورد دنیا لیکری رهسپاران روزگار را زبان
بند مغازه باشد و نیز لختی پردازد و لیکن همگی در جست و جوی گزیده خوها بگذرد و خردمندان
بیدار دل در حسن آن یکتای طعنه ندارند و کیستی و زبان طنز برو نگشاید و پاس وقت داشته
تیاقداری گرامی انفاس نماید و ناگزیر بر زبان از دست ندهد از پرتو خیر بسیجی عادت بپایه
پایهٔ عبادت گرفت و عبادتها ازین تیزروی گذارش برگذشت زمانی از محاسبهٔ روحانی
و دنیا لیکری داد ار بهمال فارغ نباشد و صومعهٔ خاطر خاصه سحرگاه که دیباچهٔ بهروزی
و عنوان نورپاشی است بهمه روز که فروغ آفتاب عالمتاب جهان را درگیرد دیرپایه
نشاط گوناگون مردم آید شامگاه که مایه ده روشنی ها از چشم خاکیان پنهان شود و نور

انبار
نقغ جمع لغت بانبر و تفحص انبارد
بفارسی سترنیک را گویند بدریتری

آواره
سفت معنی دارد و اول گم و ناکو بدو بابند
دوم آوارهٔ آنکه کل ور ... و اواره ... معذرت
سیم ... گویند
گویند چهارم ...
وششم ...
هفتم ...
سوراخ کردن ...

آواره
نقغ مال ... ناشدن
معرب آواره

تغمه
بفتحتین ... عیب و باکیزه
آمده

بغاره
با بای فارسی طعنه و سرزنش ...
نیز آمده است

طنز
طعنه و مزاح بمعنی ...

بسیج
با جیم فارسی قصد و آماده
باشد

تهمات گویند بفتح تای فوقانی هندی و های خفی و میم و الف و تای فوقانی هندی
هرگاه روزی از یک سیر تا پانزده شیر دهد گاو مین از دو تا سی و گاو مین پنجاب
گزیده تر شود بخت قدر شیر از هر گاو مشخص گردانند و از سیری دو دام روغن طلبدارند

در گاوخانهای خاصه برای هر چهار یک تمار داری نامزد کس در کارخانه اول روزی
پنجدام مقرر و دیگر از چهار دام و در دیگر گاوخانها همین علوفه لیکن هر کسی نشش تنگاه دارد
و پهلبانان برخی در احدیان ماهواره برگیرند و چندیرا سیصد و هشت دام و دیگر ازا
از دویست و پنجاه و شش زیاده و از صد و دوازده دام کم نیست و بهل بهر دو گونه
باشد و چتر بدار که بر فراز آن چار چوب و زیاده آرایند و خرآن پاسبان تنومند نیز
بگردش دارند و آنرا کهرهل گویند بضم کاف فارسی و های خفی و سکون را و فتح با و
سکون ها و لام در رده عرابه بیت عرابجی و یک درودگر نامزد شود میر دهه دو پنجاه پنج
دام روزی یابد و دیگر از چهار و لختی پانزده کس معین شد و درودگر بر طرف کردند
عرابجی از خود سرانجام نماید و در هر سال برای مرمت دو هزار و دویست دام بر دهند
اگر شاخ بشکند یا کور شود چهار یک ارزان داروغه برستانند باندازه نقصان کم و
نیز گردد بیشتر داروغگان وجوه مرمت خود را سامان مؤدی لیکن روزی گردش
بر سر هر ارابه اونگ و نیم دام گرفتی بضم همزه و سکون واو و نون خفی و فتح کاف
فارسی من را بر روغن زرد چوب مؤده میل عرابه که بمثابه محور است در پیچید و تا از
سائیدن و شکستن ایمنی یابد و چون داروغگی بعبر انجنان قرار گرفت و اینوجهه نیز خود
سامان نمایند و رسم آن بود که در زمان کوچ برخی اسباب کارخانها بر داشتی و
در داروغگی عرابجیان آنچه همه بخرج رود خدمت عمارت نیز بدان کرده افزودند
و سپس دویست عرابه بجهت عمارت جدا کردند سیصد دیگر یک لک و پنجاه همه در ده ما

بطبخ رسانند اگر عزالبهای کاربرداران سلطنت بکار دیگر دارند آنرا در شماره درآید
و خدمت باز بجای خود از عهده پا و گوشت تیز برآیند و هر گاوی به نیستی گراید
خود بدل آورند و چون بسمع همایون رسید که سرمایه اجاره آنرا اینجا مدار کار گذاشته خاصه
و در گروه بارزه برخی خدمت گزینان سعادت اندوز سپرده دانه گاوان عرابه چهار
سیر باشد و بچهنه کاه یک و نیم دام و جز آن هیمه و چهار ماه بارش وجه کاه کاسته شد
و در هر ده عرابه دوازده کس مقرر که یکی از ین در دو گری میدهند باشند و گاو نابود
را از سرکار والا بدل نمایند و برای اونک و مرمت تیر از درگاه نامزد گشت و تیز
گاو اینکه در خدمت اند در سال دیده وران درست کردار اندازه فربهی و لاغری
گیرند و بیکارانرا در هر ششماه بعوض هیمه و جز آن گفته شد

نیرومندی اسپ و شکیب خر با اوست اگرچه بیزرگی آن نرسد و کودنی این تیرا زود پاید و راه
رفته کم نکند وازین روکاردانان همه رس دوست دارد و پرورش فرماید و در بارکشی
و کریوه نوردی و نرم روی کم که وه چنان خر بقشراق برآمیزد و لیکن برعکس هم شود و
چنانچه باستانی نامها سبرآید و بما در بیشتر ماند گیتی خداوند گوره خر بر قشراق کشید و
گزین استری پدید آمد و درلب کشور کار آگهان داد گر بر پنجاب نورخ راسش نمودی
و ستم رسید کان باستانی در دل باز گفتی و دیده را آسایش افزودی و آن در
هندی دیار جز در پکلی و آن نواحی نشود و نیکوان آن بوم به شماره خرد در آوردی
و از سواری آن ننگ داشتی و بقدسی توجه آن مایه تقرب نماید و از عراق و
عرب و عجم و جز آن آورند و گزیده او بهزار روپیه و قطار او تیز بهان شتر از پنج بر سازند
و همان نامها بر گذارند و جز انکه دوم را بردست گویند و عمر طبیعی او پنجاه سال

شکیب
یعنی صبر و آرام آمده است

کریوه
توده ریگ و پشته بلند که از باران گرد آن سر ازو خیزد
پاره از کوه و غیره

قشراق
لفظ ترکی یعنی مادیان اسب
آمده است ۱۲

بغدی و جمازه را ربع گرفته بودند و بر هر شتری نشسته بود گیتی خداوند آنرا
بخشش فرموده و بجای آن دوم افسار و اسکلل و مانند آن باز خواهد و از
بغدی از پنجمهر تا دوازده جمازه از سه تا ده بعیر از چهار تا هفت بایه بعیر از
سه تا پنج و کهر و از سه تا هشت تا نه کهر و لوک از سه تا هفت لوک و جلبه
از هشت تا نه و لوک هندوستانی و بلوچه از سه تا هفت و از دانه از دو تا چهار
گیهاگخذ و بغدی گزیده را تا ده من بار فرمایند و دوم را هشت و سره جمازه لوک و
جز آن هشت من و دوم را شش و در هیز از بیست و چهار سال سازند

آیین گاوخانه

در آباد بوم هندوستان این جانور را فراخ دارند و فراوان بزرگ شمارند که بیاری او
کشت و کار به نیروی او شود و مایه زندگانی او بسامان و بشیر و ماست و
روغن مایده آراید در بار برداری و گردون کشی تنومند و در هر سه آبادی گزین
باور اگرچه در همه جا پدید آید و بگوناگون رنگ ها چهره برافروزد لیکن در صوبه
گجرات گزیده تر یک جفت او بصد مهر بر خرند و شانه روز بیست کروه
در نوردد و از اسپ خوش رفتار پیشی جوید و در راه سرگین نکند و بیست
مهری و ده مهری فراوان باشد و در بنگاله و دکن نیز سره پدید آید به هنگام
بارگردون بنشیند و تا نیم من شیر برد هد و در ملک دهلی بیشتر از ده روپیه نیرزد
گیتی خداوند جفت گاوی بدو لکهه دام خریده و تر دکشمیر و تبت گاو قطاس
پدید آید و شگرف نمودی دهد و عمر طبیعی این جانور بیست و پنج سال شهریار
قدردان از دید شگرفکاری آن فراوان تیمارداری فرماید و جوق جوق
ساخته بپاسبانان مهربان دل سپارد و صد را برگزیده خاصگی گردانند آنرا
کوتل نام نهاده همواره آماده خدمت باشند و در شکار ها چهل بی بار همراه

چنانچه گفته آید پنجاه و یک را بدان پایه رسند و نیم کوتل شمرد و همینقدر را پا و کوتل
کاسکی نخستین از دومین و میانی از سیومین سرانجام گیرد این هر سه کاو خانهٔ خاصه
باشد و همچنین از پنجاه تا شصت لخت لخت برساخته به تیمارداران راستی منش
حواله فرماید و به هنگام دیدن پایهٔ هرکدام قرار یابد و در همسران جای گیرد و همچنین
طایفه را برای گردون کشی و بهل آرائی و آب آوری نامزد کرده اند تیرقسمی از پنجانور
باشد و گوت آسا و آنرا گینی خوانند به فتح کاف فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی
بس خوب پدیدار و همچنان ماده گاو و میش را لخت لخت ساخته به شناسندگان
خدمتگذار حواله داشت
شش سیر و ربع دانه و یک و نیم دام کاه و یک من و نوزده سیر قند سیاه روزی بدین
کارخانه مقرر داروغه فراخور خدمت و حال بخورش دهند و در دیگر خاصگان
شش سیر دانه و کاه بدستور قند سیاه بدهند و کارخانهای دیگر اول را شش سیر دانه
و یک و نیم دام برای کاه و دوگرنه یکدام و دوم را پنج سیر و کاه بدستور و گاوان
بهل را شش سیر و کاه بدستور و گیتی خداوند اول را سه سیر دانه و یکدام برای کاه در
حضور و گرنه ربع کم دوم را دو نیم دو نیم سیر و کاه سه پا در حضور و گرنه نیم دام گاومیش
نر که آنرا ارنه گویند به فتح همزه و سکون را و فتح نون و های مکتوب هشت سیر آرد گندم
پخته و دو سیر روغن زرد و دو نیم سیر قند سیاه یک و نیم دانه و کاه دو دام درجوانی
شکرف آویزه نمایند سیر شکرد و چون آن تنو نماید و مرتبه دوم که لبقای رود داشت
سیر دانه و دو دام برای کاه بگاو میشهای انگستی شش سیر دانه و دو دام کاه و گزیدگان
عرابه چته شش سیر و ربع جز آن پنج سیر کاه بدانسان و گاوان عرابه بارکشی را هشت سیر و پنج
سیر دانه و یک و نیم دام بجته کاه مقرر بود اکنون ربع سیر کم و کاه بدستور گاومیش
و گاو دوشا اگر در کار باشند و دانه موافق وزن شیر کله گاوان و گاومیش را

درخانزاد و لوک پنجاه و دو و نیمدام افسار پنجدام جل سی و شش و نیمدام و سردوز نیمدام
تنگ و شیب بند بدستور چهل و شش دام ربع کم سردوز یک دام ربع کم و در هر سال
چهارم بخش آورد و کم ساخته تن دهند شلیته تاب برای دانه خوردن و در هر قطاری یک
مقرر بود در بغدی و جمازه سی و یک دام ربع کم در لوک بیست و چار و نیمدام همواره بدین
ارز و بر آورد شدی و باجاره شترهانان مقرر و در چهل و دو آلهی بعرض همایون رسید که
لختی ازین گروه زیامند میشوند و آن را برانداخته و فرخ روز قرار گرفت و آن تفاوت
باشد آغاز نوروز ساربان باشیان پشم چیدن و تیل مالیدن و چکانیدن و رخت علفی
گرفتن را دستوری گیرند.

آیین روغن مالیدن

در بینی چکانیدن بزبان قلم تطلیه و تجریع گویند مناسب آن بود که تطلیه و تنشیق گفتندی
که چکانیدن در بینی را تنشیق گویند و بر هر بغدی و جمازه در سالی چهار سیر کم کنجدی و
روغن بیشتر سه بار در سالی میدادند و اکنون یکبار پایه شتران و خدمتگذاران گیتی خداوند
لختی قطار قطار گردانید و هر قطار به تیمار ساربانی گذاشت همواره بر چارگونه بود
اول چارصد دام و دوم سیصد و چهل و سوم دویست و هشتاد و چهارم دویست و بیست
دام قطار بسه گونه فراهم آورند اول پنج قطار یک کاروان سپرد و آنرا امیر بیست و پنجی
نام نهاده و ماهیانه او هفتصد و بیست دام یک باتو نیز بداغ رساند و با او چار ساربان
همراه دوم دو چند ازان یکی سپرد و او را پنجاهی برگفت بر یک اسپ و در ماهی هشتصد و
شصت دام برگیرد نه ساربان با او سیوم صد قطار را کاروانی پاسبان گردانند
آنرا پانصدی گویند و ده قطار را باهتمام خاصه او و جز یک قطار همه را ساربان از درگاه
مرحمت شود پنجاهیان و بیست و پنجیان داخل او ماهیانه این دیگرگونه باشد و امروز
بسیاری یوزباشیان باینخدمت سربلند و نیز یک یک شتر را بفراشان سپرده و
تیلچی درست قلم نامزد گردانند و از کاروانی هر پانصدی ماهمیری بازگذاشت و چندی

پیادگان چابکدست برگماشت و زمان زمان آگهی آورند و ازین رونا
روای راه یابد سالی دوبار پیش سوزان اندازهٔ فربهی و لاغری برگیرند و آغاز
بارش و هنگام نظر گذشتن کم شود ساربان از زر او نان دهد و پنجاهی و پانصدی
نیز یاوری کنند اگر کور یا لنگ شود چهارم بخش ارج ریباری به فتح را و سکون
یای تحتانی و با و الف و کسر را و سکون یای تحتانی برخی هندی نژاد
شناسای آن جانور باشد و لوک هندی چنان رهنوردی داشتند که راه
بس دراز بکوتاه زمانی بسپردی و ایشان بدین نام روشناس و هر چند از پایهٔ
تخت تا پایان قلمرو از هر سو نام گذاشته اند و در هر گروهی پیادگان
تیزرو برنشانده اند و در بهی چندی ازین شتر سواران بر درگاه والا آماده باشند
هر پنجاه از دانه را یکی از ایشان سپارند و بجهت نتاج یک بعیر و دو لوک
همراه سازند دانهٔ این هر دو بدستور لیکن بهای گاوند هند و زن پنجاه و
جبه و دانه نیز یابند و در هر سال یکبار بجهت تطلیه و تشنیق بعیر و بغدی و جمازه
نر شتری چهار سیر روغن و کنجد و سه پاو گوگرد و شش و نیم سیر ماشت
مقرر از آن سه پاو روغن برای تنشیق لوک و از دانه و کهر و دو ماشه کهر و را آ
سیر و بحصه از هشت بخش سیر روغن و آن کیر بجهت تشنیق شش و نیم سیر ماشت
بخش از هشت حصه و سه گوگرد و بوته و دو بناله را دو نیم سیر روغن از آن
نیم برای تشنیق و نیم سیر گوگرد و چهار سیر و ربع ماشت و هر دو شتر بجهانهٔ
لیکن انخستین را اندکی بار هم کنند و در هر هفته بهر یکی از کلان سال کلهٔ نیم سیر
شوره نمک و بوته را چهار ماهیانه کلبان دو بیست دام و در هر پنجاه شتر یکس پنجی
بجهت چرانیدن تا و دهند هر یکی را روزی دو دام خداوندی و کله پنجی ماهی
سه از دانه در سالی پیشکش نماید و گرنه در ماهوارهٔ او شمار کنند و بیشتر لیسم

گزیدگی سترگ چهره برافروخت واز تورانی وایرانی پیشی گرفت وهمواره برای پرده
آرای خویش ولخت طرازی دیگران آویزه اینجا نور نیز هنگامه آراید پیوسته چندی
گزیده آماده ایکار باشند سرآمد خاصگیان شاه پسند نام خانزاد دوازده سال است
که برهمسران چیره دستی نماید نازکیهای کشتی گیری ورفتن وجهزه پدید آورد ونر در اجمیر و
جوده پور وناگور وبیکانیر وجیسلمیر وبهتیندا وبهتر وبسیار باشند ودر صوبه گجرات نزدیک کچه
فراوان سیره پدید آید ودر رسند از همه جا بیشتر وده کس وده هزار افزون راهداوندی
کنند وبرای تیز رفتاری شتر اجمیر وبرای باربرداری از تته نامدار ومایه ایکارگاه را
از دانه است وبعضی ماده شتر هر بوم در زمستان جوش مستی زند با نر برآمیزد واگر نر دود
وکوهانی باشد آنرا بعیر نامند نر او را نردمایه خوانند کیها تخد ونر را بغدی وماده را جمازه
نام برنهادند وبرای بار برداشتن وجنگ کردن از همه بغدی تنومندتر وجمازه تیزرفتاری
جمازه وهندی آنرا لوک خوانند از دانه در تیز رفتاری نزدیک باین برخی افزون اگر بعیر
بجمازه جفت شود نر را اکهر وخوانند واگر بر جمازی بغدی ما لوک برجهد همین دو نام برگیرد
واگر از دانه برجهد نر او را بنام پدر خوانند وماده را بنام مادر لوک از اکهر ومایه وصیل
نر باشد وشتر را در بار کردن ورفتن بیشتر قطار بر سازند هر یکی پنج اول را پیشنگ دویم را
مینهره سیوم را میانه قطار وچهارم را دست وپنجم را دمدار خوانند

آیین خوراک

آنچه بادی کند در بغدی دو ونیم ساله که از غله برآورند سیر دانه واز سه ونیم ساله تا چهار سال پنج
از آنجا تا هفت ساله وهشت ساله نه وده وبعیر همچنین بدینسان جمازه وکهر دو ماه ولوک
وکهر وتا چهار ساله واز آنجا تا هفت سیر داشت وهشت ساله وهفت ونیم هنگامیکه سیری
بیست وهشت دام واکنون که سی دام است تفاوت کاسته گردد هنگام مستی بغدی دو نیم
کمتر خورد از آیین پاگوشت همان ده سیر تن باید بدار روغنها کمی را هنگام هشیاری بخورش دهند

اگر در روزنامچه قید کرده باشند زیاده بخورانند و آنرا در پا گوشت مجری دارند و
همچنین ارزهای در دیگر در باز یافت پا گوشتی شماره کنند در حضر هشت ماه کاه از درگاه تن
یابند شتر یکه درون شهر یکتنگ باز دارند روزی دو دام بدینجهت یابد و آنچه برون شهر یکنیم و
در چهار ماه بارش و سفر و جز آن ندهند و ساربان بچارگاه برده انجام نماید

آیین رخت

خاصکی افسار دم افسار مهار کاتهی بکاف الف و کسر تاء فوقانی هندی و های خفی و کسر یاء تحتانی
بزین ماند لیکن درازتر گیتی حدیو پدید آورد کوچی بضم کاف و سکون واو و کسر جیم فارسی و
سکون یاء تحتانی کار او رهه سازد قطارچه سرنجی تنگ سرتنگ شب بند جلاجل گردن بند
سه جای دراز سقرلاط و القبه رنگین و موم جامه و آنچه در آرایش رخت از جواهر مرصع و قماش و
ابریشم بکار برد و ارج آن بگفت درنگنجد و بخقطار را رشته و آماده سواری آنرا بدو
شتر آویزند و رنگه و ساده در ده قطار سه را رنگه دهند در بغدی دویست و هشت دام
چهار بک کم افسار مهر دوزی بیست و نیمدام و حلقه برنجی یک و نیمدام الکلنو سرنجی پنج سیر
بند بکار رود بیست دام جل شصت و هشتدام و چهار کج کاری کاتهی میکنند و چهلدام
تنگ شب بند و گلوبند بیست و چار دم طناب بارکش و ساربان آنرا طاقه طناب و خرج وار
گویند وسی و هشت دام پالان پوش پانزده دام در جمازه دو چیز افزون است گردن بند
و گلوبند بیست و چار دام و هفت قطار دیگر ساده در بغدی و جمازه و صد و شصت و هشت و
نیمدام افسار مهرهای دوری ده دام و افسار نیمدام و چهار شانزده و نیمدام جل پنجاه و دو و نیمدام
تنگ و شب بند و گلوبند بیست و چهار دام طاقه طناب سی و هفت و نیمدام بالاپوش بیست و هشت دام
و رنگین و ساده در یکقطار شانزده دام در سه سال یکبار دهند و جز آهن جامه و خطب
بدل کهن رنگین ساده و چهار ده وضع نمایند و چون سه سال سپری گردد برآورد نموده چهار یک
کم سازند پس از آن دهم بخشش باقی را کاسته تنخواه دهند علقی در هر سال یکبار نو سازند

آیین داغ

برای دگرگونگی راه نیابد و نقش چند وک زده آید چند گاه بصورت نظر بلفظ داغ
چندی و زمانی هفت هندسی نشانند گشتی و هرچه بسرکار والا گرفتی آن نقش بر تنه راست
شدی و آنچه برگشتی بر چپ لختی نشان هندسه از زیر عراقی مجنس بر تنه راست نهادی
و در ترکی و تازی بر چپ و امروز را نشان هندسه ارج نامور ده مهری نشان ده و کم
و بیست مهری بیست همچنان در گذشتن هفتی اوپسی گیرد به پیشین نقش سترده گردد

آیین پر کردن

بیشتر هر گاه از چهل اسپی خانزاد و ده اسپ از هوا پنج بکجخ رفتی و بجای آن دیگری آوردی
نخستین را از گزیده اسپان شاهزادگان برآموده دوم را از خانزاد و باقی را از
دیگر طویله و اگر از طویله شاهزاده بزرگ شانزده کم شدی از گزین تکاوران گرامی
برادران درآمدی و از شاهزاده میانی چون بیست کاستی از طویله برادر خورد و دیگر
طوایل پر ساختی و از طویله شاهزاده چون بیست و پنج کم شدی از گزین طوایل بر
گرفتی و در سی و هفتم الهی فرمان شد که ازین پس هر سال یکبار افزایند و چنانچه درین
هنگام چون پانزده از طویله خاصه کاسته آمد آغاز پر کردن نمودند و کمی دیگر طوایل
در نظر گذشتن چاره پذیرد

آیین تاوان

چون خاصگی بهستی گراید از نخستین برابر از بکیر و یه از داروغه باز ستانند و ده دام
از میرده و چهارم بخش ماهواره سایس و در دزدیده و عیب ناک شده یکرنگ بنود بعرض
همایون رسیده تا چه فرمایش رود و در دیگر طوایل در یکی ده ده روپیه در دو و دو و همچنان
از داروغه برگرفتی از میرده و سایس بدستور و امروز از یک اسپ تا سه بهر مهری یک
روپیه برگیرند در چهار دو و در پنج سه و همچنان اگر داهن دریده شود سرمهری ده دام از
میرده جرمانه برگیرند و از دیگر سائیسان توجه نمایند

آیین زیاده داشتن

از خاصه دو و دیگر از رهوار سه و از طویله هفتاد مهری تا ده مهری و کوت یکیک خاصه
دارند و چار چار جدا سازند و هر یکی را مثل نمایند اول از چهل اسپی شاهزاده بزرگ و
میانی از طویله خاصه رهوار دوم از شاهزادگان خورد و خانزاد چهل اسپی رهوار سوم از
طویله شاهزادگان و خانزاد دیگر یکیک چهارم از چهل مهری و سی مهری و بیست و ده مهری و کوتهای
و بر چهار آخرین خود کمتر سواری فرمایند و چون شاهزاده شاه مراد در خدمت شد اسپان
بیش بها از چهل مهری بسواری خاصه نیز آوردند و اول از چهل اسپی شاهزاده بزرگ
و خورد و رهوار دوم از خانزاد افزون از هفتاد مهری خاصه چهل مهری یکیک چهارم از
شصت مهری و پنجاه مهری و چهل مهری و سی مهری و از بیست مهری و ده مهری و
کوت نیز چندی آماده دارند

آیین بخشش

چون گیتی خدیو بر یکی از آن نشستن خاصه خرامش فرماید برای گرمی هنگامه در خدمت آموزی
بآیین معتاد چیزی بر دهند و چندی چنان بود که اگر اسپ خاصه سواری یافتی یک روپیه
دادی و یکدام اتبیگی و دو جلودار هر ده و نیم سایس و همین قدر مشرف و نقیب و آخته بیگی
و زین دار و دیگر یکدیگر قسمت کردی در طویله شاهزاده بزرگ بیست دام و همان شماره کاسته
پرستندی در طویله شاهزاده خورد بیست دام و در رهوار پنج و در خانزاد چهار و در دیگر طویلها
دو

آیین جلوانه اسپی

که به بخشش روداده بیست نرخ افزوده دام بار رسانیده یکدام اتبیگی و دو و نیم جلودار یکی
یکدام و ربع مشرف نه بخش از بیست و پنج بخش نقیبان ربع سایسان پانصد و تحصیلدار و
زین دار و آخته بیگی برابر ستانند و عمر طبیعی در بن آباد بوم سی سال و انجا پانصد مهر تا دو روپیه

آیین اشتر خانه

گیتی خدیو از شکوه آگهی بدین جانور شگرف بیکر فراوان میل داشت و چون در بسیار شهر
آباد بیست باربرداری بکم خرسندی او دلنشین آمد و توجه افزایش یافت و در بن آباد بوم

جل بیست وچهار تخته بند وپای بند هشت وتخته وقیزه هشت پشت تنگ پنج ملکس ران
ودستمال هر کدام یک ونیم وخرخره یکدام وربع سعید یکدام وتوبره چهار ونیم بازیافت
به همین دستور کره آهنین وآن آوندیست بچغنه نخستین دانه برای ده اسپ نگین
آهن بازر صد وچهلدام لیکن دستمزد آهنگر در همین سطل بآب جوزدن در ده
خاصکی یکی از صد وچهلدام ودر دیگر اسپان بطویله سی اسپی وجز آن یک کمند با هنی
میخها پیوسته اسپانرا بد ودر بندند بطویله چهل اسپی ودو دیگران یک بهر کدام نیم مهی
ارج صد وچهل دام وشانزده ودست رنج بافتن وآهنین میخ بهر کمندی وهر کدام
پنج سیر بها پانزده دام بیرنجاق پنج سیر بچغنه کوفتن میخهای آهنین در هر طویله یکی در
مندرس همین وآهنین در خاصکی چندانکه شکست اوراست توان کرد داروغکان نمایند
چون از ان بگذرد نرخ حال وضع نموده تتمه تنخواه شود ودر غیر آن پس از سه سال همه بازیافت
نمایند نعل سالی دوبار بربندند وبرای هر چهار دست وپای هشتدام میدوانند ومرور
ده کنداان ده یکی از زین هشتاد روپیه وسراپا

آیین خدمتکاران

است یکی بر هیکلی تکاور آگهی اندوزد وگوناگون تیمار دارد رهنمونی کند منصبی است والا
بامرای بزرگ بازگردد امروز خانخانان بدین خدمت سربلندی دارو غه بهر طویله یکی از
بندگان سعادت سرشت نامزد واز پنجهزاری تا بزرگ احدی بدین خدمت سرافراز مشرف
شماره اسپان وسررشته داد وستد قدسی آیینها نگهدارد اینکار خانه او کند ودرجرگه امرا
باشد دیده وریش از نظر گذشتن چندی پژوهش نمایند وپایه وحال را قرار دهند فراپایه
اینان مشرف برنویسد بیشتر منصبداران واحدیان ماهواره گیرند چابک سوار سواری کنند
وتیزی راه را اندازه گیرد ومشرف آنرا برنویسد وعلوفه احدی یابد تا دابه ها ولف ودال
هندی ولف کروهی راجپوتند اسپانرا گوناگون اصول یاد دهند وچندی در احدیان
ماهیانه بر ستانند میر دهه یکی از سالیان که شناساتر بود سرگرده ده کس باشد ماهوار

در احدیان

سطل
نفع ظاهر دارد مرد دراز باشد

سطل
نفع آوندیست ریخته گردد بسوی حی میبرند سراحی یک طعام است مثل کیله
در عربی وسطل آنکه بدان آب گیرد احمام
در صراحت سطل مکان دماوسکان
گویند سطل آب نفع نمیکند کثف

بیجاق
لفظ ترکی بمعنی دور کردن هم آمده است

در احدیان یابد و در دیگر خاصگان صد و هفتاد دام در خانزاد صد و شصت و در دیگر
طوایل سی اسپی صد و چهل و در بیست اسپی صد و ده سی اسپی او هم تیمارداری دو اسپ
نماید و مطیار در احدیان ماهواره برگیرد نقیب چندی تیزدستان هشیار مغز بخبرداری
بازگذارند حال هر طویله بداروغه و مشرف رسانند و حاضرداشتن ستوران بدیشان بازگردد
سردار و در احدیان سی کس دیگر همراه هر یک را از صد تا صد و بیست دام و سایس در دو اسپ
یکی خدمتگذار لیکن در چهل اسپی صد و سی و در ده اسپی صد جلودار و بیک را ماهواره
برگیرند شاهزادگان در رهوار صد و سی و شش و در خانزاد صد و بیست کمتر نیست
در جوز تیز تازی و خدمتگذاری دگرگونی یابد بپنجاه گروه تا صد در نوردند بغلبند برخی
احدی پیاده صد و شصت دام برگیرد و زمیندار لبهان او و در خاصه چهل کاتی شهر ده اسپ
را یک زین مقرر را اول بیست و یکم دوم بیست و دوم همچنان و اگر اسپ اول برآید و زین
بجا ماند و دوم اول شود و زین دوم بسیوم بازگردد تا بانجام و اگر میانی بیرون شود
زین او به پسین نامزد گردد و پکش در چهل اسپی سه کس و در سی اسپی و در دیگر کوتلی
ماهواره صد دام در هر طویله خاصگی یکی ماهیانه صد و سی دام و سپندسوزان جز در طویله
چهل اسپی نباشد ماهیانه صد دام خاکروب در هند کن مس را هلالخور نامند و گیتی خداوند
بدین نام روشناس گردانید در چهل اسپی دو کس و در سی بیست یکی ماهواره شصت و
پنجدام هنگام کوچ داروغگان که وجه پیاده اند چندی برای کشیدن ستور نگاهدارد
و در سی اسپی پانزده و همچنان هر که نیافته باشد از درگاه نامزد کردند هر یک را روزی
دو دام

آیین بارگیر سوار

جهان خدیو از پایه شناسی برخی را سزاوار سواری داند لیکن نگاهبانی اسپ را در خور نبود
طویله چند جدا کرده آید بداروغگان سپرده جداگانه مشرفی برگذاشتند و هنگام خدمت
بنوشته تیکچی بی اندیشه و تیمارداری و آسودگی بپذیرند و اینان را بارگیرسوار نامند

وبیست اسپی وده اسپی هر کدام را که بها تا مهر باشد ودر طویله ده مهری جای گیرد
وازیازده تا بیست مهری وهمچنین بدید بانی آن امرا ومنصبداران وبزرگ احدیان
بازگذاشته اند وعلیق وقضیم از سرکار اعلی برگیرند وچون فرمان چنان است
که یک اسپ را تا قدار طویله سواری ننموده باشند ودانه وکاه وجز آن سرانجام نمایند

آیین خوراک

در خاصگی برای هر یکی دانه هشت سیر در آن هنگام که سیر بوزن بیست وهشت دام بود چون
وزن سی دام قرار گرفت وهفت ونیم در زمستان پیش از خوید دو دام برای کاه
هنگام خوید کاه نیابند سه پکهه کماپیش اسپی بخورد وبدل شکر وقند سیاه بخورش دهند
وروغن باز دارند آغاز خوراندن خوید سه روز دانه دهند وسپس شش سیر دانه ودو سیر
قند سیاه هر روز راتبه را باشد ودر دیگر طوایل عراقی وترکی هفت ونیم سیر دانه ودر
ششماهه که هوا سردی دارد پخته دهند وبرای پختن یکمن ویکدام مقرر رود ودر هفته یکبار چار
سیر نمک دهند ودر ایام روغن خوید هر اسپی که قیمت آن از سی ویک مهر افزون
یک سیر شکر قرار دهد وانچه از سی مهر کم از بیست ویک زیاده باشد نیم سیر ودیگر از شکر
ندهند پیش از خوید هر اسپی که بهای او از بیست مهر تا صد زیاده باشد ویک من وده
سیر روغن بخورد دهند واز یازده مهری تا بیست مهری سی سیر وده مهری را روغن وقند
وخوید ندهند وبر هر اسپی که هر روز نمک بچاهم بخش دام مقرر کرده اند هر چند کاهی
یکجا کرده خورانند وبعراقی وترکی که در همایون رکاب باشد وکاه دو دام مقرر رود بخچه
در پرگنات برند یک ونیم بزمستان عوض کاه بهر اسپی یک پکهه خوید بهای آن در رکاب
دویست وچهل دام در قصبات دویست ودر وقت خوید بر سر هر اسپی دو من قند سیاه
دهند وانقدر از دانه کاسته آید کارپردازان بیوتات همه را فرا رسیده برآورد نماید بنابر ثبت
آیین بتخواه یابد وچون رنجور گردد بیطار وبتصدیق انچه بخرج رود باز دهند وهر اسپی که

در کله مادیان قرار گیرد و خوراک اوبان خاصه و اسپان کوتل پنج و نیم سیر نخود
و نمک بدستور و بجهة کاه یک و نیم دام در رکاب و در پرگنات یکدام و بجهة خاصه و از بیست
و پنج تخمین دام و روغن و قند و خوید نیابند قبراق را در فیروزی رکاب چهار و نیم سیر دانه
و نمک بدستور کاه یکدام پرگناتی را بدستور کرد و کاه که یکدام باشد و دانه مادیان
کله سه سیر ربع کم و نمک و مهمه مقرر بود و چون بزاید تا سه ماه شیر ما در بخورد و نه ماه شیر
گاومیش تا ششماهه سه سیر ربع کم دانه و پس از آن هر ششماهه سیری برافزایند و سه سال
چون بانجام رسد بآیین پیشین خوراک یابد

آیین رخت

بدانچه خاصگی را بهنگام سواری و جز آن بیارایند و گوناگون جواهر و قماش بکار رود گذارش
بس دراز و دشوار برای هر سال پوشش دویست و هفتاد و هفت و نیم دام برد هند
و از یک بیست پینه آمود چهل و هفت دام یال پوش سی و دو دام نشیمن روپاک دو دام و
هر ششماهه تازه دهند و بدل کهنه از یک پینه بهای اصل وضع نمایند ادیال پوش شش یک
و جل و ابره موین بافته و استر نمدین چهل و دو دام تخته بند و پای بند ریسمان چهل دام
پشت تنگ سه دام و مکس ران سه دام و قیزه چارده دام و خرخره یک و نیم دام توبره
شش دام و سبد بجهة خورانیدن دانه نیم یکدام شالی یکبار دهند بدل کهنه را پانزده
دام و ده تخمین باز یافت شود و در غیر خاصگی تا بیست و یک مهری سال صد و نود و شش و
نیم دام بدان بها بدل کهنه را پانزده دام و ده تخمین باز یافت شود بیست و پنج و نیم دام
و دویست مهری تا یازده سال در سالی صد و پنجاه و پنجدام و ربع و از یک چهل دام
ربع کم یال پوش بیست و هفت دام و ربع جل نمدی سی دام پشت تنگ شش دام تخته
و قیزه ده دام و تخته بند و پای بندی و دو دام و مکس ران دو دام و دستمال یک و نیم
و خرخره یکدام و ربع سبد یکدام و توبره چهار و نیم دام بدل کهنه بیست دام وضع شود
و در ده مهری قبراق و کوتل صد و هفده دام و ربع از سی و هفت و یال پوش بیست و چهار و نیم

و در صفها هر چهار ماه احدیان رفته ژرف بینی نمایند و بعرض مقدس رسانند اگر فیلی
نابود کرد دو سه ماه مهاوت و بهوئی وضع کردد و اگر دندان بشکند و آزار بکلی رسد
بفتح با و کاف و کسر لام و سکون یاء تحتانی آنجا میت نزدیک دندان چون گزند
یابد و چرک کند و کاواک باید شود از کار افتد و تا هشتم حصه بهای فیل دو بخش از
داروغه و یکی از فوجدار وضع شود اگر آسیبی بدو نرسد و شانزدهم حصه بدستور پیش
وضع کنند و اکنون صد یک قرار گرفته و در فیلان خاصه پاداش این آنچه زبان
مقدس گذرد الله ولی التوفیق

آیین اصطبل

لنگاورکه در همه آبادی گزین پایه دارد و در کشورکشایی و غنیمت اندوزی بهین دست
آویز و افسر خدیو را فراوان میل بدو ازین رو بازرگانان از عراق و عرب و عجم و
روم و ترکستان و بدخشان و شروان و قرغز و تبت و کشمیر و دیگر مرز و بوم گزیده
اسپان بدرگاه همایون آورند پیوسته از توران و ایران کاروان در
کاروان رسد امروز در طویله گیتی خداوند از دوازده هزار موجود بود همچنانکه بر روی دریا
در آیند و به بخشش و جز آن لختی بیرون رود و کارشناسان دیده ور در نتاج
این هوش پذیر آدمی خو دل بستند در اندک فرصت هندوستان باج ستان عرب
آمد و بسیاری از عربی و عراقی جدا نتوانند کرد و اگرچه در همه نتاج برگیرند و خوب شود
لیکن در زمین کچه تازی آسا چنان برگذارند و پیشین زمان جهازی از بر عرب
تباهی بآن سرزمین افتاده هفت اسپ گزین داشت و اسپ آنجا را از نژاد آن
برشمرند و در پنجاب نیز عراقی مانند پدید آمد خاصه میان دریای سند و بهت و آنرا
سنوجی نامند و در تنی هیبت پور و بچواره و بهاره و در صوبه دار الخلافه و میوات و در
صوبه اجمیر و آنرا پچواریه گویند بفتح بای فارسی و سکون جیم فارسی و واو و الف و را
و فتحتای تحتانی و هاء مکتوب در شمالی کوهسار هندوستان بزه اسپان زورمند

پیدا شوند **کوت** گویند بضم کاف فارسی و سکون واو و تای فوقانی هندی در بیابان
بنگاله نزد کوچ اسپی پیدا شود میانهٔ ترکی و کوت **تانگهن** بتای فوقانی هندی
و الف و نون خفی و فتح کاف فارسی و های خفی و نون توانا و نیرومند بود کیهان خدیو
کیهان خدیو از فروغ دوربینی و آگاه دلی و دانایی بنقیر و قطمیر گشته و مرتبه آرایید و
حال گوناگون کالا بفروغ شناسایی روشن گردانند و رشته بایست و فایست را دوتایی
و داد و در خور آن سگالش فرماید ازین رو در کار اسپ که مایهٔ فرماندهی و اکثر بزرگی
از وی فراهم آید و توجه افزون برگمارد و بخت جای جداگانه قرار داد و در خور آن را
تا بازرگان پنج انتظار را آرایش گزینند و از گزند روزگار رهایی یابند و از رفتنی و
آزمندی که امروز سوداگر را فرو گرفته و دستوران پراگندگی راه نیابد و از ستهگان
نیک سگال بتابد یکی گزند هر که رهست کاری او روش پایه بهمان گزیده مردی
که استوار بهر جا که خواهد نگاه دارد و هنگام قرار داد باز آورد دوم نامزد فرمودن فرو بیده
مردی بآیین کاروان سرای تا از فروغ کارآگهی و شناسایی او سوداگر راه
بیفرمانی نسپرد و بدگوهران سخن ساز را زبان هرزه بسته آید و سیوم باز گذاشتن ستش
تیلکی درست قلم تا سررشته آمدن و نظر گذشتن دوتایی گیرد و مینهای پادشاهی
دست فرمود فراموشی نگردد و چهارم نامزد فرمودن ارج شناسان راستی گفتار
ستوران را پایه برشناسد بترتیب آمدن قیمت قرار دهند گیتی خدیو از مهر فرونی
پیش از فرازانیان تا بیست زیاده بر دهد انتظار کامیاب خواهش آیند

آیین مراتب

بر دو گونه بود خاصکی و جز آن نخستین شش طویلهٔ چهل اسپی بر چند عرب و عجم و دیگر طویله
شاهزادگان و طویلهٔ رهوار ترکی نژاد و طویلهٔ خانه‌زادان و هر کدام بنامی چهره افروزد
از بیست برگذرد و خدیو جهان بر هر شش سواری نماید و پیش بر سه گونه باشد بیستی

مست شیر کیر ساده سفت یافته سین از هر یکی هشت و نیمدام چاوکند و سینه که
بهندی زبان کمیل خوانند هر یکی بر دو دام و هشت چرم کاو و هر یکی هشتدام تخته منجهو
وکرهه چهار اول سه و دوم هفت و سیوم برای هیدرکیه موکل و ماده فیل و سه
نخستین دو و دو دومین و چهار سیومین و از ابره و استر فراویز ساخته جهل بر دو زند
هر یک نیم سیر ریسمان سنین برای دوختن مقرر و در برابر کمین دوازده سیر آهن
برای زنجیر و جز آن شماره کرده بخداوند صفحه سپارند سیر بدو دام و برابر
هر پوست یکسیر روغن کنجد منی شصت و پنجدام و پنج سیر ریسمان پخته برای کلاوه
یک فیل که فوجدار سوار شود سیزده هشتدام و دیگر فیلان را از چرم و جز آن

آیین خاصه فیلان

هواره برای خاصه سواری خاصگی صد و یک فیل برگزینند دانه در چندکی موافق
به فیلخانه لیکن در چکونکی دکرکون بیشتر برنج پنج سیر شکر و چهار سیر روغن رز دو نیم من
برنج دهند و مرچ و فلفل دراز و جز آن نیز برآمیزند برخی را سیر یک و نیم بر دانه فزود
بهنگام نیشکر هر یک را روزی سیصد کا بیش تا دو ماه افزایند مهاوت کیه نخیدنو
بود بهنگام مستی سه بهوی در بهتیاری دو ماهواره از چار صد دام افزون از صد و هشت
کم نشود و بحضور قرار یابد بر هر کدام او چهار میته و نیز در حلقها به همراهی بزرگ فیلان
ماده نامزد کردد و در خاصگی برای هر کدام سه مقرر و برخی را از آن ماده فیل اول
کلان دو نیم نفر میته دوم و سیوم یک و نیم و دیگر اقسام موافق حلقها و همچنان که
هر حلقه بدیدبانی یکی از امرا باز کردد و همان طور هر فیل خاصه به تیمارداری امیری
نامزد و نیز هژده فیل خاصگی یکی از کارشناسان باز کذارند دو ماهی دوازده منصد
اول دوازده روپیه و دوم ده و سیوم هشت ماهواره کیرد و نیز بر چند یکی از خدمت
کزینان نیز دست و زبان آور نامزد و آنرا النقیب کویند و از کم خوردن و کم دادن

و گوناگون بیماری آنچه بخلاف عادت پدید آید روز بروز بعرض رسانند و یک اسپ
داغ و صد نماید احدیان ماهیانه برگیرد و به هجده فیل یکی از پرستاران نزدیک جبز
دارد و در هر هفته یکروز خود در فته اگهی اندوزد

آیین خاصه فیلان سواری

شهسوار عرصه اقبال از نخستین تا پسین بترتیب فراز آن آسمان شکوه خرامش نماید و آن
دیو کردار را فرمان پذیر دارد و بسا هنگام بدندان پا نهاده بر شود و شناسندگان
را به شگفت اندازد و نیز دلکش عماریها بر فراز فیلان خوشرفتار بر کشند و خوابگاهی
روان باید همواره یکی در بارگاه آماده دارند و اگر سوار شوند یکبار بهوییان بخشش شود
چون هر ده فیل بسواری رسد و آن نزدیکی که در هفته بجرواری رود و به بخشش اختصاص
گیرد نخستین صد روپیه و دهانی دارسی و یک نقیب پانزده مشرف هفت و نیم آنکه در
هنگام فرمایش باویزش در آیند و چون آویزه بسر آید دویست و پنجاه دام بهوییان
دیگر نیز در فیل و خاصه های دار بر سر هر یک روپیه از علوفه بهوی و میته یکدام ستانند
و مشرف هم نقیب چاریک در حلقهای صدی دال و یکدام از روپیه برگیرد و ده پائی
و بیستی نیز برگیرند و مشرف و نقیب بدستور پیش

آیین غرامت

بچاره گزینی تن آسانی و آموزش پرستاری لبان دیگر کارخانها جرمانه مقرر
فرمودند هرگاه زیاده خاصگی به نیستی گراید تا بهوییان بار قامت شود اگر
رخت فیل کهی پذیرد ده پانزده از بهوی و میته بر ستانند و در خال برابر اگر ماده
بلاغری و کم تیماری شود بهای آن از بهوی برگیرند و اگر فیلا برای مستی دارو ما
بخورش دهد و گزند جانی رسد و کشتن و دست بریدن و فروختن با دهش بود و اگر
خاصگی باشد از بهوی نیز ماهیانه بازیافت شود و یکسال از نوکری بر آورند در هر ماه به
دو کاروان رفته اندازه فربهی و لاغری خاصه فیلان بر گیرند از امرا بازیافت شود
موافق آن ماهیانه بهوی نیز کم سازند و چنانچه در پا و گوشت و چاریک کاسته آید

در جنبش تا هنجار دست آویز گردد و با پیرایه بدو در آویزند گدیله به فتح کاف
فارسی و کسر مجهول دال و سکون یای تحتانی و فتح لام و های مکتوب تکیه ایست
فراز پشت در زیر آن طناب دارند پشت بر این نگهدارد آسوده گی آورد گدوتی
بضم کاف فارسی و فتح دال و سکون واو و کسر تای فوقانی هندی و سکون یای تحتانی
برنجی زنجیر بست نزدیک دم آویزند و آنرا از آسیب طناب نگهدارند و زینت افزاید
تجوه بکسر تای فوقانی و سکون جیم فارسی و فتح واو و های مکتوب ریسمانی بند بست بر
سرین آویزند و بهوی بدو تکیه کنند و در تیر اندازی یاور آید چوراسی بفتح جیم فارسی و
سکون واو و فتح را و الف و کسر سین و سکون یای تحتانی چندی زنگوله را در سقرلات
بر گیرند و بر رشته در کشیده و پیش و پس فیل بر بندند و شکوه افزاید و زیب فر فزود
پیت کچه بکسر بای فارسی و سکون تای فوقانی هندی فتح کاف و جیم فارسی و های اختفی دو
زنجیر است در میان بر ند و زنگی بدو بسته در زیر شکم آویزند خوبی و شکوه افزوده گردد
بزرگ زنگها شش در هر دو پهلو پیلاوه آویزند این از گیتی خداوند برافزودند قطاس
هنجاره کماهیت بدندان و پیشانی و گلو آویزند سفید و سیاه و ابلق زیب افزاید **تپاچه**
به فتح تای فوقانی هندی و یای تحتانی مشدد و الف و جیم تکه آهنی که درازی هر کدام یکدست
و پهنا چار انگشت و به حلقها پیوند بخشند و هر دو طرف دو زنجیر بدرازی یکیک گز
یکی از فراز گوش و دیگر از پایان گذارند و پیلاوه استوار گردانند و میان جای نیز
زنجیری بر آویزند و از سر گذرانده و پیلاوه بر بندند بر طرف عرض فوقانی چار میل
آهنی خم گرفته بر گذرانده و آهنین حلقها بر سر آن و قطاسها در آن جای گیرد و جانب
تحتانی سه زنجیر بدانسان انجام گیرد و پس چهار زنجیر دیگر حلقه آویزند دو تار را
بان نخستین حلقه بند گردانند و دو دیگر بدندان استوار کرده اند بدین حلقه سه زنجیر دیگر
آویز کنند و دو زنجیر را بکمر و خرطوم بر بندند و میانه را واگذارند و در آن حلقه

قطاسها جا گیرد این بر فراز ناصیه حسن افروزد و در میدکی هونان آورد پاکهر بیا، فارسی و
الف و سکون جیم و فتح کاف و های خفی و سکون را بر گستوان آسا از فولاد بر سازند
برای سر و خرطوم سلاحی دگر گونه باشد گجهنپ به فتح کاف فارسی و سکون جیم
و جیم فارسی و های خفی و نون پنهان و با، فارسی پوششی است بر فراز پاکهر آراینده
و شکوه زیاده سازد و از القبه تا بکجا کرده بر دوزند و بر فراز آن بندهای پهنا درآویزند
و جیگه و جهره بکسر مجهول جیم و سکون یا، تحتانی و کاف فارسی و ها، خفی و فتح دال هندی
و سهند نون خفی و فتح با و سکون را شامیانه است مخترع گیتی خدای شکوه افزاید
و فیلبان بسایه آسایش درگیرد **رمنبل** به فتح را و سکون نون و کسر با، فارسی و یا، تحتانی
و لام ناصیه بندیست از زر لعنت (؟) و جز آن بدین او گزین فوطه با و قطاسها فرو هلند
گیتکی به فتح کاف فارسی و کسر تا، فوقانی و سکون یا، تحتانی چهار حلقه پیوندد و
سه بر فراز آن دارند و دو نی دیگر بر بالای آن بیاویزند و آوای آن شکوه افزاید **پای**
رنجن زنگوله چند است بدان سان **انکس** به همزه و الف و نون خفی و ضم کاف و سکون
سین **کجک** گیتی خدیو کجباکه نام نهاد به فتح کاف فارسی و سکون جیم و با و الف و فتح
کاف فارسی و های خفی نگاه داشتن و عنان کشیدن بدو باشد **گجد** به فتح کاف
فارسی و سکون جیم و دال هندی تیره ایست که بجای ستین دو رماه آهنین باشد پهلوی
بر کمر وی و بدو فیل را از ناهنجاری باز دارد **بنگری** به فتح با و نون خفی و سکون کاف
فارسی و کسر را و سکون یا، تحتانی از برنج آهن حلقه چند بر سازند و بدندان بر کشند
و زینت و استواری افزاید **جکاوت** به فتح جیم کاف فارسی و الف و فتح واو و سکون
تا، فوقانی هندی کجداسا برابر یک دست بود با آن فیل را در کوشش آورد و تیز تر
گرداند **جهنده** به فتح جیم و ها، خفی و نون پنهان و فتح دال و ها، مکتوب طوق آسا قطاسها
بر بندند و در کمر فیل باز گذارند و دستان آرایش فیل بگفتار در نگنجد و هر سال برای

گزیده باشد خود را سرانجام نماید گروهی که مبیت یاد دارند علوفه مهاوت آن
خوند نهند و خدیو آگاهی از کاردانی بدین خدمت گزینان بسند نکرد بهر یکی
از امرا حلقه بسپرد و دیده بانی فرموده و خورش از سرکار والا تنخواه شود و شایسته
نویسنده درست قلم چند کار با اشراف اینکارخانه نامزد و سررشته خرج و دخل و
آیین های مقدس را پاس دارد و چنانکه گذارش یابد بنظر درآورد درخت دهرنه
به فتح دال و های خفی و سکون را و فتح نون و های مکتوب سترگ زنجیریست از
زر و سیم نیز برسازند هشت حلقه طولانی که هر یک سه سیر بود سرانجام یابد و باندازه
نیروی فیل در درازی و سطبری او تفاوت رود و یکسر آن بر زمین فرو برند و یا بستونی
استوار کنند و دیگر سوی پای چپ را بربندند بیشتر بدست می آویزند و زنبیره
خدیو عالم آن را برانداخته آندو بهمزه و الف و نون خفی و ضم دال و سکون واو
سلسله ایست هر دو دست را بند نهند از آن رو که فیل را بیازارد و گیتی خداوند
بدان نگراید بیری بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی سلسله ایست دو پای فیل را
بربندند بلند به فتح با و لام و نون خفی و دال پای بندیست مخترع شاهنشاهی
بدو آمد و شد نماید ولیکن دوانیدن نیارد گده بیری به فتح کاف فارسی و دال
مشدد و سکون ها و کسر مجهول با و سکون یای تحتانی با آنده و مانند پای فیلان زور آور
و نادر رفتار برافزایند لوه لنگر بضم مجهول لام و سکون واو و ها و فتح لام و نون
خفی و فتح کاف فارسی و سکون را دراز زنجیریست در خور فیل یکسر بدست راست
بندند و بکمر بکنند یک گزی استوار سازند و آن را فیلبان تر دخو دارد و هنگام
تیزی بدخویی که از فرمان پذیری بیرون رود و آن را فرو اندازد زنجیر در
هیچند و گنده بیازارد و ناگزیر باز ایستد گیتی خداوند بروی کار آورد جهان را
برآسوده کاخ دیوار را پاسبانی شد چرخی تهی هلی برآراست میانه سوراخ

و بدرازی

وبدرازی نیم گز و دو طسوج بهپلی در گرفته و در میان کلین پرده هر دو سو بار روت
آلود هر دو جانب فتیله برگذارند و بکاغذ در پیچند و چوبی ازان سوراخ صلیب وار
برگذرانند و آن دستاویز باشد و چون آتش درگیرد و بگردش درآید و آواز
بیمناک دهد و دلیر پیاده بدست گرفته فراپیش دارد و از بارش همسر و جز آن باز ماند
بیشتر در جدا کردن فیلان جنگی آتش افروختندی و فراوان رنج بردندی و کمتر
سودمند آمدی و گیتی خداوند اختراع فرموده جهانی به آسانی و آسایش در شده اند
اندهیاری به فتح همزه و نون خفی و کسر دال و هاء خفی و یای تحتانی و الف و کسر
را و سکون یای تحتانی باریکی گیتی خداوند اجبالی نام نهاده بضم همزه و سکون
جیم و یای تحتانی و الف و لام و یای تحتانی روشنی گرپاست و چهار گوشه و یک و نیم
گزی و افزون از زربفت و مخمل و جز آن نیز برسازند و بر آن بکلاوه بسته هنگام
شند خوبی فر و هلند و از دیدن باز مانند و بسیاری رهایی یابند و بباد در سورش و جشنها
از پیشتر و یکسو میشد خدیو عالم سه زنگوله در پایان آن آویخت و نقش ناتمامی بزدود
کلاوه بکسر کاف و لام و الف و فتح واو های مکتوب تافته ریسمانی چندلی تا فلکی
فراهم آورند پهنای هشت انگشت و درازی یک و نیم گز هر سو بحلقه در آورده بگلو
بربندند و فیلبانان دو پای خویش بدو آویخته برنشینند و بر نشیمن و جز مین نیز شود
و در برخی آهنین سیخها تیز در آویزد بر گرد ار فیل از چنین سر فیلان را فرود نتواند
آورد **دلهی** بضم دال و سکون لام و کسر تای فوقانی هندی و هاء خفی و سکون
یای تحتانی پنج گزی طناب بیت بکمندی که عصا فراز کلاوه پیوندند و استواری افزاید
کنار به فتح کاف و نون و الف و را اسنیجه ایست سر تیز نیم گزی بکلاوه آویزند
بن گوش را خراشیده و به تیزی و شورش در آویزند **دور** بضم مجهول دال و سکون
واو و را کنده رسنی است از گلو تا دم ثبالسته آیین بربندند فریب افزاید

اندهیاری [illegible]

کلاوه [illegible]

کلاوه [illegible]

دلهی [illegible]

آیین خوراک

از دیرباز اندازه پایه‌شناسی در میان نبود در خورش فراوان خواسته ناهنجاری میرفت چون اورنگ‌نشین اقبال برداشته باسودگی جهانیان پرداخت و ژرف نگهی بکار رفت و شگرف آیینها چهره برافروخت مست بزرگ دو من و بیست و چهار سیر و میانه دو من و نوزده سیر و خورد دو من و چهارده سیر شیرگیر بزرگ دو من و نه سیر و میانه دو من و چهار سیر و خورد یکمن و سی و نه سیر ساده بزرگ یکمن و سی و چهار سیر میانه یکمن و بیست و نه سیر و خورد یک من و بیست و چهار سیر منجهوله بزرگ یک من و بیست و دو سیر میانه یک من و هفده سیر و خورد یک من و دوازده سیر هندرکه بزرگ یک من و میانه سی و شش سیر و خورد سی و دو سیر موکل بزرگ بیست و شش سیر میانه بیست و چهار سیر خورد بیست و دو سیر چهارم بیست و پنجم هژده و ششم شانزده هفتم چهارده هشتم دوازده و نهم ده و دهم هشت و ماده فیل را چهار قسم گردانید کلان و میانه و خورد و موکل و هر یک از دوی از نخستین را بر سه گونه و سیوم را بر چهار و چهارم را بر نه کلان کلان یکمن و بیست و دو سیر میانه یکمن و هژده سیر و خورد یکمن و دو سیر دوم بیست و سیوم هژده چهارم شانزده و پنجم چهارده و ششم دوازده و هفتم ده و هشتم هشت و نهم شش

آیین خدمتکاران

بیست و پنج نفر مهاوت بفتح میم و ها و الف و فتح واو و سکون تای فوقانی فراز گردن بر نشینند و این شگرف جانور را بد و نیک او بر شناسد و در نادره کاری نادر افتد ماهواره دویست دام اگر کهتر باشد بضم کاف و های خفی و فتح تای فوقانی هندی و فتح ها و سکون را یعنی بدکردار و فرود آورنده فیلان دویست و بیست و چهار دام بهوای بضم

مجهول با و های خفی و فتح تای فوقانی سکون واو و کسر همزه و سکون یای تحتانی
بر سر نگاه برنشیند و در آویزه تیزروی دستیاری کند و با کار گسختن نیز رباید
صد و ده دام یابد میته بکسر مجهول میم و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی
هندی و های خفی کاه آورد و در بست و کشاده و جز آن یاوری کند سه و نیم مقرر
در جوز و مه و هر یک دو قسم در رکاب چهار دام روزینه و در غیر آن سه و نیم اسیرگیر
پنج ماهیانه مهاوت صد و هشتاد دام بهوی صد و سه میته به پیشین دستور ساده
چهار و نیم مهاوت صد و هفتاد بهوی نود و نیم میته منجهوله چهار مهاوت صد
و چهل بهوی هشتاد و دو میته کرهه سه و نیم مهاوت صد و بیست بهوی هفتاد
و یک و نیم میته پهندرکه دو مهاوت صد و یک میته موکل دو مهاوت
پنجاه و یک میته ماده فیل کلان چهار مهاوت صد بهوی و شصت میته میانه
سه و نیم مهاوت هشتاد بهوی و پنجاه و یک و نیم میته خورد دو مهاوت شصت و
یک میته موکل دو مهاوت پنجاه و یک میته فوجدار شهریار جهان آرا ده بیست
یا سی پنجکی از کاروانان بسیار رو و فیلان را حلقه گویند و او را فوجدار در فربهی و
هنرآموزی و دلیری و پابرجایی بهنگام آتش افروزی و توپ اندازی نگاه نماید
و نیک و بد را از و باز پرسند هر گز صدی یا زیاده کنند بیست و پنج تا سی نامزد
شود و فوجداران دیگر از بیشی و ده باشی را سپرد و سازند این سلسله از ده باشی
تا هزاری باشد و علوفه زیاده از صدی بتفاوت بود و بپایه امارت نیز رسیده
اند صدی دو اسپ داغ نماید بیستی اول سی روپیه دوم بیست و پنج سیوم بیست و
ده باشی اول بیست و دوم شانزده سیوم دوازده و لیکن بیستی و ده باشی یک
اسپ داغ نموده در جرگه احدیان باشند و فوجداری که خاصه ایشان سی یا
بیست و پنج باشند ماهیانه مهاوت و بهوی یک فیل را که برای سواری

کج رو و کم آگاه و خویشتن رامست و انماید بنا چه مزاج بر شمرند و اگر رو زرو و تیز رو
آدم آزاری و شبکردی را دوست دارد و در اچنین مزاج انگارند و در گذارش این
داستان بزرگ نامها نگاشته‌اند و گوناگون تیمار و اسباب چاره سازی آن برگذارده
بصوبهٔ دار الخلافه اگره در جنگل بیاوان روزنا بر آرد بصوبهٔ الهاباس و در حدود پته و
گهور گهات و درتن پور و نندن پور و سرگجه و بنبر و در صوبهٔ مالوه مهدبه و اچهود و
چندیری و سنواس و بیجاگده و راییسن و هوشنگا و باد و گدهه و رماگدهه و از صوبه
بهار در نواحی رهتاس و جهارکهند و صوبهٔ بنگاله و راودیسه و ساتگانو فراوان بهترین
فیل پته است و گله را بزبان هندی سهن گویند بفتح سین و سکون ها و نون اینان
بتفاوت باشد و بهزار هم کشد و در صحرا نهایت هوشمندی بکار برند و در زمستان
تابستان جای در خور بگزینند و درخت را از ویک خوابگاه بشکنند برای نشا و چرا
آب راه دراز در نوردند و در رفتن یکی با آیین فراویلی بیش بیش دیده بانی نماید و
بیشتر ماده سالخورده بود چون بخواب روند هر چهار سو چهار چهار ماده فیل را برگمارند
و نوبت نوبت پاسبانی کنند چون بزاید تا سه چهار روز او را بخرطوم برداشته
بر پشت گیرد و گاه فراز دندان و زاینده و بیمار را از رستنیها دوا بر سازند و برگرد
فراهم آیند چون دستگیر گردد ماده فیلان و دام بگسلند و فیلان را افزود آورند چون
فیل بچه در دام افتد کمینگاه جویند و جایی باز داشته باشند شبانگاه رسیده خلاص
سازند و آن مردم را پایمال گردانند و گاه مادران یک تنه باهستگی آید و بیرون بری
شناسایی بیرون برد افسر خدیو میفرمود در چاه فیل بچه صحرایی افتاده بود چون شب
درآمد برآوردن نپرداختیم بامدادان چون بر سر آن رفته شد فروش گشت که
دشتی فیلان چاه را بهیمه و گاه انباشته و گذاشته بیشتر شتافتیم و بهنگام بازگشتن که

شب درآمده بود نشانی ازو نیافتیم ایاز نام که از خاصگیان بود با فیلبان دشمنی
داشت و همواره در کمین بود و شبی آن را در خواب یافت دراز چوبی بدست
آورده و دستار از سر برگرفت و موی سر در هم پیچیده کشیده از هم گذرانید آگهی
داستان فیل فراوان است در گفت نگنجد و شنونده را باور کم افتد اورنگ
نشینان دل بدو سپارند در فراهم آوردن آن فراوان جست و جو در رود و تیمار
داران اعتبار یابند و شناسندگان را پایگاهی پدید آید فرومایگان بدگوهر را
دستمایهٔ خیره رویی بدست افتد و بتهکار و بدکیش بر فراز ستمگری برآیند و
چاره گری آن فرمان روایان باستانی نیارسته اند و ته دل از خواهش برگرفته کشور
خدای از نیرنگی ایزدی تایید و با فرزانگی و شغل و انبوهی آن کوه پیکران نادره بر
گرفته و کشور خدای فرومایه را در تکاپوی سعادت پژوهی دارد و شایسته آیینها
گزیده آرامش بخشد لخت لخت برساخته بداروغگان انصاف منش سپرده و
برخی را بخاصه منسوب گردانید مریف فیل خدیو عالم از فروغ دیده وری برساخت
شیرگیر ساده منجهوله بفتح میم و نون خفی و ضم مجهول جیم و های خفی و سکون لام
و های مکتوب گرهه بفتح کاف و سکون را و فتح ها و های مکتوب بهندرکه بفتح
بای فارسی و های خفی و نون پنهان و ضم دال هندی و را و کسر کاف فارسی
و های مکتوب موکل بضم مجهول میم و سکون واو و فتح کاف و لام چون باده
جوانی در کشد و نشاط خاص در سر افتد و شگرف خرد افزاید و نخستین نام برگیرد دوم
نورسیست از آوازه رسیدگی یکدو بار نشانی پدید آید و پیوسته سرخوشی نماید و سیوم
کارپردازیست نزدیک بدان پایه چهارم فزونتر ازو و پنجم خوردتر ازو و ششم لختی از آن
کوچک و هفتم خوردسالی که سواری برنتابد و هر یکی را سه گونه برساخت بزرگ
و میانه و خورد بدین ده نوع هر کدام خوراکی در خور قرار گرفت

ورا درین هنگام برخی بجاندار خاص پارسش نمایند چون آدمی و اسپ و جز آن
چندی با همه جانوران هندی نامها برگذارده اند و بهدر روز میزان و عقرب و منند
در بهار مرگ در قوس و جدی مره در هر موسم مست شود فیلبان نیز از دوا اکنهی آورد
وازین روکاه فیل کرند یابد و برخی گزیده فیل از آوای آوزین بمستی گراید و با
هنگام از شگفتگی مست شود و چنانچه فیل گج نکیه خاصگی بشنیدن آواز طبل شاهی
بخرمی در آید و تراوش مستی کند بیشتر در سی سالگی این جوش مستی برزند و گاه
در بیست و پنج سالگی مستی لبالها نیز دیر کشد چنانچه خاصگیان تا بچهل یک
نمط بدین سان باشد و بیشتر بزیر جوشد و خاک افشانی و جو یابی باده بیشتر کند
و در لای و گل بودن و خویشتن را بدان اندودن دوست دارند و در میان
حال خشمناک بوده خمیازه بسیار میکشد و خواب کم کند و آخرها دانه نخورد و وازبند
پا آزرده شود و آزادگی خواهد و همواره برخروشد و عمر طبیعی او آدم اشا صد و بیست
سال و فراوان نام دارد هستی و گج و فیل و هاتهی و جز آن از تیمارکارشناسان
بس جوهر افزاید لبا ارزنده صدروپیه در کمتر زمانی به ده هزار سال رسد و این
گرایان هندی نژاد برآنکه هر کدام از هشت جهة عالم یکی از قدسی نفوس در پیکر
باستانی نماید شگرف داستانها برگذارند بدین نامها ورخا و ایراوت بفتح
همزه و سکون یای تحتانی و را و الف و فتح واو و تای فوقانی میان او جنوب
پندریک بضم بای فارسی و نون خفی و فتح دال هندی و کسر را و سکون
یای تحتانی و فتح کاف میان جنوب بامن بیا و الف و فتح میم و نون میان
او معرب کمد بضم کاف و میم و فتح دال در باختر انجن به فتح همزه و نون خفی
و فتح جیم و نون میان او شمال پهپدیت بضم بای فارسی و سکون بای فارسی و

دال و نون خفی و فتح تای فوقانی شمال ساریه بهوم بسین و الف و سکون را
و فتح با و ها و ضم با و های خفی و سکون واو و فتح میم میان او مشرق سپتر تنک بضم
سین و سکون بای فارسی و فتح را و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و فتح کاف
در برآمد کارها بهر یکی افسونها برخوانند و نیایشگری نمایند و چنان برگذارند هر فیلی
که در عالم است از نژاد یکی از اینهاست و چنانکه سفید پوست و موی از نخستین بر
شمارند اگر بزرگ سر و دراز مو خشمناک و مردانه باشد بلکهای چشم گشاده نگاه
کند و از دوم شماره کنند و اگر خوش نهجی و خوب دیدار و سیه فام و میان و پشت
بلند از سیوم اندیشند و اگر قامت بلند و سرخ چشم و سیاهی او بسرخی آمیز بود و شوخ
و آگاه و کوتاه موی از چهارم انگارند اگر سیاه و درخشنده و یک دندان دراز تر و سینه
و شکم سفید و دست دراز و بس سطبر از پنجم شناسند و اگر هیئت و رگها برآمده بود
و سر پشت و گوشها خورد و خرطوم دراز از ششم پندارند و اگر نازک بدن و سرخ چشم و دنا
خرطوم از هفتم برگویند و اگر ازین هفت گونه برآمده بود صفات سره نداشته باشد
از هشتم خیال کنند و نیز هشت گونه شمرند و اگر پوست او چین زده نبود و بیمار نشود و
وقارمند و در رزم و بار رو نگرداند و بگوشت گراید و بشیکی خورشها خوشوقت گردد
آنرا دیو مزاج گویند و اگر شایسته خاصیتهای فیل پدیدار گردد فراوان آگهی در روی
و سر و گوش و خرطوم و دست و پا و دم را جنبش دارد و بی اشارت نیازارد اگر ا
برهمن مزاج دانند هر که فراوان تنومند و خوشحال و آویزش دوست و شوخ اگرا
بمزاج کهتری برگویند و اگر پست قد و فرامش کار و شوخ در کار خود و کاهل
منش و بکار خداوند و زبون خورش گراینده بهر فیل جنگجو شود و سودر مزاج
شناسند اگر دراز مستی و فریب کار و جان شکر و بیراهه بود بمزاج مار خوانند و گر

یازدهم جان درآید اگر بارور را نیرو افزاید و از نر باز گویند ناتوانی از ماده تا
شانزدهم بکمال رسد و بهوش گراید هفدهم آهنگ بیرون شدن هجدهم از
تنگنای شکم برآید و برخی گویند در نخستین پایه ریزبند و دوم چشم و گوش و بینی و دهن
و زبان هستی پذیرد و سیوم دیگر اعضا پدید آید و چهارم در بزرگی و استواری
برآغازد و پنجم جانور گردد و ششم شناسایی برافروزد و هفتم نیروی تمیز فزاید
و هشتم احتمال فرو شدن باشد و در نهم و دهم و یازدهم ببالد و دوازدهم بیرون
آید و از نر و ماده هر کرا مایه افزون آن شود و در برابر خنثی نر در پهلوی راست
بود و ماده در چپ خنثی در میان بیشتر برخی که سپس آن آبستن شود دوازده
روز باشد در آن هنگام شگفتگی نماید و با آب و خاک بازی کند و گوش و دم
بردارد و از نر کمتر جدا شود و خود را اندر بساید و بدندان او سر فرو نهاده بالید
و پیشاب و سرگین او بوی کند نزد او دیگر ماده را دیدن نیارد و بسا آرمیده
نر بستوه آمده تن در ندهد و دیگر در کار نند آید دیگر ماده با آوای او در رسیده
رهایی بخشد به پیشینیان که از خانگی نتایج بزرگ رفتی و نافرخ انگاشتی بفرمان گیتی
خداوند گزین نژاد برگرفتند و آن خدنگ از دلها برخاست بیشتر یکتا برآید و
دو تیر برآید و درو تا پنجسال بشیر در سازد پس برنیستی پرواز زود و در آن هنگام او را
بال گویند بیا و الف و لام ده ساله را پوت بضم با و سکون واو و تای فوقانی
بیست ساله تک بکسر با و فتح کاف مشدد سی ساله را کلبه بفتح کاف و سکون
لام و فتح بای و هاء مکتوب و در سی حالتی پدید آید و نامی برگیرد و در شصت سالگی
بکمال میرسد سرپستان دو و میانه کوی باشد و گوش پستان غله افشان و چشم اگر سفید
ور زردی و سیاهی و سرخی آمیخته بود نشان شایستگی باشد و پیشانی هموار باید
و بینی برآمدگی چون خرطوم بینی اوست لیکن بس دراز چنانچه بر زمین رسد و خوردن

بدو گرفته بدهن برود و آب را بدکشیده بدرون اندازند و دندان شمرده شانزده
درون دهن نیمه بالا و نیمه پایین بود و بیرون پیشتر یک و افزون نیز بود گرد آید از
بس سطبر شود سفید رنگ باشد سرخ نیز برگذارند راست اندکی بلندی گرای و برونی را
برخی موجها نیز نشان دهند برای فزونی کار و زیبایی لختی ببرند و باز ببالد و برخی را
هر سال پس از دو سه نیز گزینند و ده ساله و هشتاد ساله بریدن نه پسندند و نشان گزیدگی
آنکه هشت دست بلندی او بود و نه دراز و ده دور شکم و پشت از زمین برزگتر و
بس نیکو پندارند و ته عضو اگر بزمین رسد بس شایسته انگارند دست و پا و خرطوم
و دندان و قضیب و بر پیشانی سفید خالها پس سطبری و فراخ گردن حسن افزاید و رام
موی و بر و گوش و برآهن آن ارجمند و برخی در زمستان و چندی در تابستان
و گروهی بهنگام بارش جوش مستی زنند و شگرف کارها پدید آید خانه براندازد
و سنگین دیوار برافکند سوار را با اسب بخرطوم در پیچد و در تندی و دلیری فراوان
تفاوت رود از میان دو شقیقه پاسی یکی سیاه آب نیز بود تراود و شامه تاب
بویای ندارد و سفید رنگ و سرخی آمیز نیز بود و زهر دو شقیقه تا دوازده سوراخ
برگذارند و از آن نیز تراوش کند و آنکه زود هشیار شود فراوان برتراود و از دیر هوش
قطره قطره فروچکد و بیش از تراویدن سوزش پدید آید و بس خوشنما بود و آن را
تفتی نامند بفتح تای فوقانی و سکون فا و کسر تای فوقانی و یای تحتانی سری
نیز گویند بفتح سین و سکون را و فتح ها و سکون یای تحتانی و اگر فراتر از شقیقه
بیرون آید سینکادهال خوانند بکسر سین و سکون یای تحتانی و نون خفی و کاف
و الف و فتح دال هندی و های خفی و الف و لام چون از هر سه جا روانه گردد
فیل را تل جور نامند بر فتح تای فوقانی و سکون لام و ضم مجهول جیم و سکون واو

پوشن
بادام فارسی جهان [illegible]
[illegible]

پوشش
[illegible]

تفتی
تفتیدن یعنی تراوش پذیرفتن چیزی
و در برهان بکسر لغت

تفتی
پرده عنکبوت باشد [illegible]
المعالجات

برآمد خاصکیان بفروردین ماه الهی مخصوص یکهزار و نوزده جان شکار فرموده اندو
شهریار روانا دل علوفه میردهه را چهارگونه ساخت و صد و صد دام و دویست و هشتاد
دویست و هفتاد و دویست و شصت دیگرانرا پنجگونه هر یک را سه اول اول دویست و پنجاه دام
اوسط دویست و پنجاه دام و ادنی دویست و چهل و سوم اول دویست و سی و ادنی دوم
دویست و بیست و اوسط دویست و ده و ادنی دویست اول سوم صد و نود دام صد و هشتاد
سوم صد و هفتاد و اول چهارم صد و شصت و میانه صد و پنجاه فروتر صد و چهل اول پنجم صد و
سی اوسط صد و بیست و ادنی صد و ده

آیین فیلخانه

این شگرف جانور در تنومندی و استواری کوه آسا و در دلیری و جانشکری کوه کردار و در شکوه افزایی و کشورگشایی سترگ نیرو و در آبادی سپاه و ملک والا دست آویز شناسندگان هندی بوم گزیده را برابر پانصد سوار برشمارند به همعنانی دلیران تیرانداز یک تنه کار هزاران کند و در تندی و سبکعنانی چون تازی بارگی و در فرمان پذیری و رموزدانی بسان زیرک مردم و در شورش مستی و آشوب کینه وری از مردمی بیشتر بماده فیل گزندی نرساند و با آنکه دستمایه گرفتاری میگردد بجز د فیلان در نیاویزد و در خورپالش نداند و از حق شناسی تیماردار خود را نیازارد و همواره خاکباری کند و در سواری از آن باز ماند فیلی در شورش مستی و خشمگینی به همسر خود آویزه داشت و خورد سالی بپای او در رسید و از مهربانی بخرطوم برگرفته یکسو برنهاد و جنگ از سر گرفت و در مستی چون از بند رهایی یابد هنگامه خودسری آراید و هیچ یک را زهره آن ندارد که پیرامون گردد کاردانان بر دل بر ماده فیل سوار شده نزدیک روند آنرا پای بند گردانند بماده در سوگواری از خورد و آشام باز ماند و در غم فرو شود و گوناگون آموزش بپذیرد و اصول را که خبر موسیقی شناس بدان راه نیابد فرا یاد گیرد و عصا را بدان جنبش دهد و بروشها برآید و کمان بکشیدن و تیر انداختن و

افتاده را برگرفته بفیلبان دادن خو کنند و رسم است که دانه بگاه درپیچند و بخوردنش
دهند و با بشارت پاسبان بگوشه دهن نگهدارد و در تنهایی برآورده بسپارد و پستان و
زاد بگاه او بسان آدمی و ظاهر آسا گرد زبان خانه پیدائی و آب از درون بخرطوم کشد و
بر خود افشاند و بوی ناخوش دهد گاه خود را روز دیگر بیرون آورد دیگرگون شود از زاد و گیرد و به
تا صد باشد و پنجهزاری بسیار رسیدائی گیرد و ده هزاری تیر یافته شود چهار گونه بود بهدر به
به فتح با و ها و ی و فتح دال هشدد و را تناسب اعضا افراخته سرگشاده سینه بزرگ
گوش دراز و دم دلیر رنج کش باشد از میشانی او مهره چون بزرگ مروارید
برآورند بهندزبان گج مانک گویند بفتح کاف فارسی و سکون جیم و میم و
الف و کسر نون و سکون کاف خاصیتها برگذارند مند به فتح میم و نون
خفی و دال سیاه فام زرد چشم برابر بهی گاه از آلت بس شوخ ناهنجار باشد
مرگ بکسر میم و سکون را و کاف فارسی سفید اندام خالدار چشم او آمیخته بسرخی
و زردی و سیاهی و سفیدی مر بکسر میم و سکون را اخر و سر باستانی فرمان پذیرد
و از آوای تندر هراسان بر آمیزه یکدیگر نامها برگیرند و خاصیت ها پدید آید
فام او از سه گونه برنگذرد زرد و سفید و سیاه و آمیخته این هر سه رنگ بلا خط است
رنج نم که شرح آن گذارده آید نیز سه قسم برسازند فراوان است بس هشیار که تن با
اعضا نیک منظر باندازه خورد فرمان پذیرد و بماده کمتر گراید و دراز زندگی
باشد و بیش رخ نیز نظر هیئت افرادلا و روشوخ کردار تندرو بسیار خوار افزون
هم خودسر و تباه کار فراوان خواب و خور بیشتر در هجده قمری برآید و سه ماه نر و ماده
برآمیزد و بسان سیماب در جنبش بود تا پنجم آرامش گیرد و لختی بقوام آید و
تا هفتم شکل بر بندد و تا نهم بالش افزاید و تا یازدهم پیکر برگیرد و دوازدهم رگ و
استخوان و ناخن و مو پدید آید و سیزدهم نری و مادگی چهره افروزد و تا

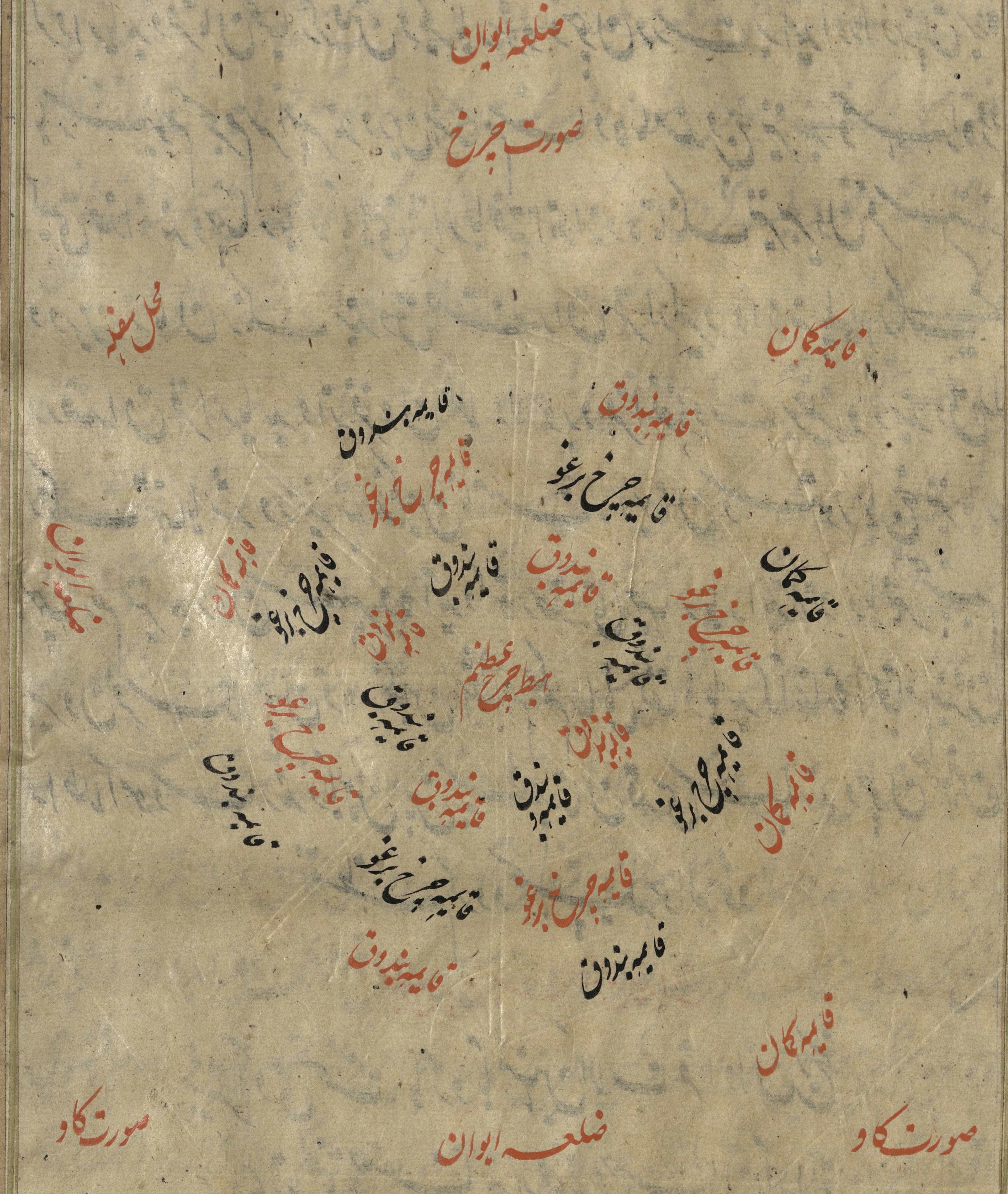

حکیم فتح الله شیرازی در سنه سعید
بتوفیق بیعت و ستش الهی
دولتی بملازمت رسیده و مشمول مراحم
خسروانه گشت حسب الحکم مامور گشته
با آنکه با اتفاق وزرا به تنقیح معاملات
عمال اشتغال ورزیده پرداز وجه مال
بملازمت سعادت فرو زود نموده بخطاب عضدالدوله
شرف اختصاص یافته و دانشمند
متبحر بود در فنون علوم عقلی و نقلی
از علمای خراسان و عراق هندوستان
امتیاز داشت و در زمان خود در کل
عرصه عالم مثل و قرین خود نداشت و
در علوم غریبه از نیرنجات و طلسمات
بهره تمام داشت چنانچه ازین ...
عرابه ساخت که خود بخود حرکت میکرد و
آرد میشد آیینه ساخت که از دور و
نزدیک اشکال غریبه مری میگشت
یک چرخ دوازده بندوق پر
میشد و بعضی گویند که این چرخ
هم از اختراعات اوست اما بعضی
دروغ است این چرخ از اختراعات
خلیفه ایست در سنه نهصد و
نهصد و ... در کشمیر بعالم بقا
رحلت نمود و از کتاب طبقات
اکبری بقلم آمد

درکارخانه خاصه

درکارخانهٔ خاصه ساخته باشند و یا خریده یا پیشکشی و هرکدام دراز و کوتاه و هریک ساده
و رنگین و کوفت کاری گیتی خداوند از میان هزاران صد و پنج را خاصه کرد اند و دوازده
بنام ماهها پس از یازده ماه نوبت بیکی رسد و سی و هفته پس از هفت روز یکی رود و
دیگری آید و سی و به شمسی روزها هر روزی کمی و سی و یک کوتل و چندی بیست و هشت بود و
هرگاه از شش بخرج رود ازین چاره کمی بر سازند مشتی و سی بدینگونه ماه هفته ایام
کوتل ساده و رنگین کوفتکار که حوالهٔ چیله نشده باشد کوفت چیله سپرده دراز چیده
پیشکش یا خریده و چند روز همگی خاصگیان از هفت بخشش ساخته پانزده پانزده رنگ
باشد چیلها آماده دارند یکشنبه دو از اول و چهار از دوم و پنج از سوم و چهار از چهارم
دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه بدین نمط پنجشنبه اول و دوم و موافق از سوم و چهار از چهارم
پنجشنبه بآیین او همواره بجهت پرساختن خاصگیان که بخرج روند و بجای آن دیگر نهاده آید
هم کوتل و چهارده یا کوتل چاریک هفت و نیم یا یعنی هشت یک و چهار و شش تانک نصف
هشت یک و سه تانک ربع هشت یک هرگاه از کوتل بخرج رود از هم کوتل برند و همچنین
یکی از پس دیگری بجای نشیند و پس آن را اجاره از گزیدهای خریده همواره صد و یک
بندوق در مشکوی دولت نگاه دارند بدین نمط غرهٔ ماه الهی یازده بندوق بخدمت پذیران
شبستان اقبال سپارند و یک یک از بندوقها ماه هفته ایام کوتل ساده رنگین کوفتکار
که بچیله نسپرده اند کوفتکار چیله کان وار و چیده چند روز دیگر جز بندوق ماه بهمان ترتیب
حواله کنند در ده روز بدانشماره با آن خلوتگاه آتش روانه سازند که کیهانی خدیو تیرانداز
فرماید و چون یکیکبار این سعادت رسند بازار سر گیرد و هرکدام را چون چهار بار شود بیرون
فرستند و ترتیب از هر قسم عوض در آن گذارند و چون آغاز ماه شود بندوق ماه رفته
که سربود و آخرین همه قرار گیرد بندوق ماه حال صدر نشین آید این چنانست که هیچگاه
سرکار خاصه که بندوق و جز آن باشد رقم پذیر گردانند و چنانچه از بندوق سنگرام که

و نیز به تپک و سندان آهن پهن ساختی و هر دو سوی پهنا را لب به لب پیوستی و برخی از دور
بینی یکطرف برگذرانیدی و گزندها رسیدی و خاصه در نخستین کشیدن خدیو روش گزین
در میان آورد و آهن پهن ساخته را طومار آسا بارها در پیچند و چنانچه در هر پیچ درازتر گردد
و لب از لب ندارند و بل از یکدیگر بگذرانند و پایه پایه با آتش ریخته سازند نیز آهن پارهای
پخته میلی در کشند و سوراخ شود و از سه لخت یا چهار فراهم آید خورد بد و بیشتر درازتر دیگ
بد و گز باشد و خورد یک گز و چهار روبیک او را دمانک گویند و به فتح دال و میم و الف و نون
و سکون کاف و قنداق او روشی دیگر برسازند و نیز از کارآگهی کشورخدای چنان برساختند
که بی فتیله آتش باندک جنبش ماشه افروزش پذیرد و تیر گشاد یابد بسا تیر را چنان برسازد
کار شمشیر کند از فروغ بینش شاهی فراوان اوستاد چهره برافروخت خاصه
استاد کبیر حسین آهن در پختگی نیم کاسته گردد و چون درازی تفنگ انجام پذیرد
بی آنکه نه پیوندند قدر هر دو نقش کنند مرتبه آنرا شماره هندسه کنند درین هنگام دول
نامند بفتح دال هندی و سکون واو و لام از نگاه منظر همایون آورند و ترتیب در شبستان
اقبال سپارند و بهمان منزلت برای ترفان آورند و درین زمان وزن قرار یابد باندازه
آن کش دگی شکاف صورت گیرد و در درازی بیست و پنج تانک بفزاید در خورد از پانزده
و بدین سنگینی جز گیتی خداوند کم کسی دلیری نماید و چون برغو انجام گیرد بار دوم نمبکوی
اقبال فرستند و ترتیب بازی دارند و به همان طریق پردازند و بحکم والا ته اورا برنبندند
و نگینه قنداقی در آورند و سیوم حصه پر ساخته آتش درو دهند اگر تراوش نکند و خوب
برآید به پیشگاه حضور برند و حکم سر راست ساختن شود و کاردانان بهما لطور قنداقی کشیده
عیار برگیرند و اگر در رفتار نیز کج باشد و گرم کنند و بچوبی درآورده راست سازند در حضور
بسوهان گر سپارند و او بیرون را بطرحها که فرمایش رود و بیاراید و سپس در پیشگاه برده
خوب روش قنداق قرار گیرد و درین هنگام چند چیز نقش پذیرد وزن پخته و خام که

مپشین نگاشته بزدوده است جای آهن کارگر جای ساخت سال و ماه هندسه
دیگر کارگاه از آنکارها بی ترتیب یکی برگزینند و فرمایش انجام شود و پس دیگر باید و
سپس آورده راست کردن ماشه و گز و پرگز و جز آن جواب گیرند و چون فرموده طراز
کردار یابد و فرمان عیار گرفتن دیگر بار شود و چون درست برآید اورا در پیش برده
بار سیوم بجرم سراسپرند درین هنگام ساده نامند و پنج تیر بد و همراه رود
گیتی خداوند و چهار بار بآیینی قرار یافته اندازده تا تنگ تیر بیرون فرستند
و درین زمان رنگ بندوق قنداق قرار گیرد و از نه پایه رنگ یکی
در قنداق قرار یابد و از فزون طلا و لاجورد فرا تفاوت برخیزد و بندوق را
رنگ تنها باشد درین مرتبه رنگین نامند و بهمان دستور پانج تیر بار
چهارم تیر بدرون سپرده آید و کشور خدای چهار بار اندازد و با تیر پنجم
بیرون فرستد چون ده رنگین انتظام حکم عالی نفاذ یابد که آغاز و انجام بندوق
را طلا آمود سازند و تا این پیش به شبستان قدسی سپارند و چون چنین
منتظم گردد بچیله حواله شود

آیین پرغوز ساختن بندوق

بیشتر آدمی سخت بازو با هنین آلات فراوان رنج
بردی تا لختی صفا پذیرفتی و جهان آراز
دیده وری چرخی اختراع فرموده که بگردش
یک گاو دوازده بندوق در کمتر زمانی
صافی درون گردد و برای
آگهی آن صورت را
بر نوشت ::

سامان		سین ... و نون ... سکون نون	یا دو کم تا دو روپیه	جاگیر			دو دام تا یک روپیه
[illegible]		سکون یای ... و یای تحتانی ...	از ... روپیه تا ...	[illegible]			[illegible]
[illegible]		[illegible]	از دو روپیه تا ...	[illegible]			دو دام تا پنج روپیه
[illegible]			یک ربع روپیه ... تا دو روپیه	[illegible]			دو دام تا پنج روپیه
[illegible]			یک روپیه تا سه روپیه	[illegible]			یک روپیه تا سه
[illegible]		بفتح کاف فارسی و سکون واو و فتح ... فارسی و سکون نون ...	تا پنجاه یک روپیه	[illegible]	بضم مجهول کاف و سکون واو و یای تحتانی ...		شش مهر از پنج روپیه تا
[illegible]			ده ... تا ...	[illegible]			[illegible]
[illegible]			یک نیم روپیه ... تا	[illegible]			پنج روپیه ... تا
[illegible]			[illegible]	[illegible]			
[illegible]			چهار مهر یک روپیه تا	[illegible]	[illegible]		[illegible]
[illegible]		سکون جیم ... و سکون کاف فارسی	[illegible]	[illegible]			یک نیم تا ... مهر
[illegible]		... دال ... و سکون ...	یک ... تا یک مهر	[illegible]			[illegible]
[illegible]		بضم مجهول کاف ... و سکون ... یای تحتانی	[illegible]	[illegible]			یک ... تا یک مهر
[illegible]		... و سکون دال ...	[illegible]	[illegible]			... پنج روپیه تا
[illegible]		دال ... بضم ... و ...	[illegible]	[illegible]			[illegible]
[illegible]			تا پنج یک روپیه	[illegible]			تا دو مهر یک ... روپیه تا
[illegible]		... و سکون ...	[illegible]	[illegible]	سکون کاف فارسی ...		[illegible]
[illegible]			یک روپیه تا دو مهر	[illegible]	نون ... و سکون ...		یک روپیه تا ده
[illegible]		ضم کاف فارسی ... و سکون ...	[illegible]	[illegible]			... تا ده
[illegible]			تا صد ... دو ...	[illegible]			تا شش صد پنجاه روپیه

ارزه

نره		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
[illegible]		[illegible]		کوری		[illegible]	
[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
[illegible]		[illegible]					

اقبال سرای جهانبانی را قفلیست شگرف دروازهٔ کشورستانی را کلیدیست دلکشا این
دستمایه کارگیاهی بدین فرونی که درینجا وید دولت است یکی بر بوستان نشان و هند و
لختی کماهی چنان بزرگ که هیر دوازده منی باشد وچندین فیل و هزاران کاو او را بجایش
در آورد و جهاندار گیتی ستان روائی آن را از معنوی مقاصد انگارد و فراوان توجه بر
گمارد و داروغگان جداگزین و نویسندگان ژرف نگاه نامزد گرداند رشته آگاهی
را دوتائی بخشند وگوناگون اختراع بفرمود و جهانی به شگفت زار افتاده زنگی برو یکار آورد
و در یورشها از هم جدا کرده بآسانی برند و به هنگام افروزش شایسته پیوند یابد و هر هفده را
چنان یکتائی داد و یک فتیله همه را گشاده هنر چنان برساخت که یک فیل بآسانی در کشد
و آنرا گجنال نامند به فتح کاف فارسی و سکون جیم و نون و الف و لام برخی یک تنه آدم برداشته
چالش نماید و آنرا نرنال گویند بفتح نون و سکون را بنا بیستگی در قلمرو بخش فرموده در خور هر
صوبه بدانجا گذاشت و برای قلعه آویزه کشتی گرد آید سزاوار فیروزی رکاب همراه باشد
و شمارهٔ هر کدام به تنگنای گفتار در نگنجد همواره هنرمندان نادر کار نو برنو سازند و خاصه
گجنال و نرنال امرا و احدیان در هنگام رستخیز ماهواره برگیرند علوفه پیاده از چار صد دام
زیاده و از صد کم نیست و شهریار را فراوان میل بدو در ساخت و گشاد آن از یکتائیان
روزکار بر سازند بدار و لبالب ساخته آتش دهند و از هم نگسلد و بیشتر از چهار و یک سفرزدی

برآراستند و جای تصویر را خود نشان مند گردانیدند بشارت والاپیکر همگی ملازمان
دولت جاوید را تصویر نمودند و کتابی سترگ برآراست و گذشتگان خیالی تازه و جاوید
زندگی یافتند و همچنانکه مصورانرا بلندپایگی شد و نقاشان و مذهبان و جدول آرایان و
صحافان نیز بازار گرمی پذیرفت و از خدمت گزینی این کارخانه بسیاری منصبداران
واحدیان و سایر سوار شرف امتیاز گرفتند و علوفهٔ پیاده از یکهزار و دویست دام و از شصت
دام کم نبود

خانه آبادی از والاپایه برگیرد و سپه آرائی بدو انجام یابد و بدو معموری جهان باز گردد
ازین رو جهانداری پایه‌شناس فراوان دل نهد در آرایش این ژرف نگهی بکار برد تا تازه تر
طرحها چهره برافروخت و جوهر کالا افزایش گرفت و جوشش در پیشگاه حضور اماج بندوق
کردانیدند و نشان فرو رفتگی پیدائی نگرفت و همواره چندان آماده دارند که بشکار بسند
آید و باز رکابی را به بینش افسر خدیو اوج قرار گیرد و خاصکی را نام و پایه برنهند و هی شمشیر
خاصه شود و بهر ماهی یکی شبستان دولت سپارند و پیشین را بیرون فرستند و بسیاران
بیرونی نوبت بردارند و چهل دیگر آماده دارند و آنرا کوتل نامند و چون از خاصکی بخرج
رود دوازده مانده و ازین برآمایند و از دوازده یک بندی پس از هفته نوبت بیکی رسد
جمدهر و کهپوه چهل چهل و هفته یکی پس از دیگری آورند و از هر یکی سی کوتل بیان پیشین از و
برسازند هشت کارد و بیست و هشت برچه و هر ماهی یکی بکار دارند و هشتاد و شش کمان
مشهد و بهد این و جز آن بیست و چار ماه باز گردد و هر ماهی دو سی بهفته و هر هفته یکی و
سی و دو بروزهای شمسی ماه همچنین هر یکی را پایه قرار داده اند هنگام سواری بار عام
امیرزادگان و دیگر منصبداران واحدیان قور بر دست و دوش برگذارند و چهار چهار از
ترکش و کمان و شمشیر و سپر و چهار چهار ترکش برگیرند هره برچه و نیزه زاغنول نیاری کمتین
کمان کرده کنک صندلی بشایسته آیین بردارند و چندی از قطار شتر و استر نیز از

گوناگون سلاح آماده باشند و چندی گرد و ن لختی و جز آن در سفرها بر دارند و در بارگاه
اقبال امرا و دیگر مردم را برابر قور ایستاده و منتظر خدمت باشد و در سواری از پی چالش
رود و دیگر چندی از خاصگان وارسته فیلان و شتران و بهلها و نقاره ها و علمها و کوکبها
و دیگر شکوه دولت با قور باشد و یساولان چه گزین اهتمام نمایند و میر بخشیان نیز تا
ورود در شکارگاه و چندی از پادکان نیز تنک برخی را یراق همراه بردارند برای اختصار
پژوهی لختی حال را جدول بر گذارد و چندی به پیکرنگاری روشناسی گردانید

اسامی یراق	بهر	اعراب	قیمت	بهر	اعراب	قیمت	
جمکهاک		بفتح جیم و سکون میم و کاف [illegible]	از یک یاوره تا به روپیه	کهپوه	بفتح کاف و سکون [illegible]	نیم روپیه تا پنج	
کهانده		[illegible]	از نیم روپیه تا [illegible]	پانک	الف [illegible] یای فارسی و کاف و نون و سکون	نیم روپیه تا یک مهر	
شمشیر گپتی عصا کهد			از [illegible] تا ده روپیه	کتاره	بفتح کاف و الف [illegible]	نیم روپیه تا یکمهر	
جمدهر		بفتح جیم و میم [illegible]	از نیم روپیه تا یک مهر	زنکهمونهه	[illegible]	نیم روپیه تا یکمهر	
خنجر			نیم روپیه تا پنج روپیه	کمان			
بجش کمان			از [illegible] تا [illegible]	تیر		یک دام تا [illegible]	
ناوک			چهار روپیه تا [illegible]	ساری		نیم روپیه تا پنج	
تبر			پنج روپیه تا [illegible]	رهتول		نیم روپیه تا یکمهر	
ترکش			نیم روپیه تا سی روپیه	چکر بوه	بفتح جیم و سکون [illegible]	یک روپیه تا چهار	
دوی		بفتح دال [illegible]	نیم روپیه تا [illegible]	تبر زغنول		[illegible]	
تیر پرواز			یکدام تا دو [illegible] دام	برتکاله	[illegible]	یک مهر تا دو دام	
کمته		[illegible]	[illegible]	کارد		[illegible]	
برچهه		بفتح [illegible]	یاوروپیه تا مهر	گپتی کارد	[illegible]	[illegible]	

نصرالله مستوفی و مولانا حسین واعظ بفارسی نقل کرده بودند و چون استعارات غریب
و لغات بسیار داشت و بفرمان جهان آرای اقبال راقم شکرفنامه خلعتی تازه از فارسی
پوشانیده بعیار دانش اشتهار گرفت قصه عشق نل و دمن که بزبان هندی جگرگداز
ارباب ذوق بود و شیخ فیضی فیاض در بحر لیلی و مجنون بسلک نظم درکشیده
بنل و دمن شهره آفاق شد و چون خاطر مقدس شاهنشاهی بر خزانه نقل آگهی یافت
احوال هزار ساله اخیر که در اقالیم سبعه رویداده و خبرشناسان تاریخ و آنرا اشارت
عالی شد که یکجا فراهم آورند و تحت نقیب خان و جمعی دیگر آغاز نمودند مولانا احمد تتوی
بسیاری در کتابت آورد و جعفر بیگ اصفهان بانجام رسانید و خطبه آنرا نگارنده
اقبالنامه برنوشت و تاریخ الفی نام برنهادند شبیه کشی بعرف تصویر گویند از انجا که صورت بازی
را گزین دستمایه ایست خدیو عالم از آغاز آگهی بدینکار دل نهاد و رواج و رونق آنرا
طلبکار شد و از آنرو اینجا دولکاری شگرف آدینی یافت و گروهی انبوه نامور گشتند و
و هر هفته داروغگان و بتکچیان کار هرکس بنظر آورند و باندازه خوبی بخشش شود و ماهواره
افزاید و بسی ژرف در مصالح رفت و از برفراز بهای نشست و رنگ آمیزی حسن دیگر
پذیرفت و صفا را آبروی تازه پدید شد و هنرمندان شیرین کار چهره برافروختند و چنانچه
نادرکاری بهزاد و سحرپردازی اهل فرنگ را که آفاق درگرفته بود و کزین ابنا رسیده شد
تازگی کار و صفای نقوش و ثبات دست و دیگر گزیده صفات درجه یکتایی گرفتند اشیاء
جمادی طراز جانوری یافتند و از صد کس متجاوز برتبه پیشوایی رسیدند و آوازه بلندنامی
یافتند و طایفه که تردیک بمنزل رسیده اند و طبقه نیم راه شتافته بس فراوان هند را
چگویم که بتصویر این معنی را بر صفحه خیال نکرده بود همانا از اقالیم جهان کمتر نشان دهند و از
پیشروان این شاهراه آگهی میر سید علی از بوم تبریز است و پیش پدر خود لختی آموخته بود
و چون سعادت آستان بوس دریافت پرتو عاطفت روشنی برگرفته در پیشه خویش نامور شد و

کامیاب

کامیاب بخردمندی آمد و خواجه عبد الصمد شیرین قلم از شیراز است اگرچه این فن را از
پیشتر زمان ملازمت میدانست و اما باکسیر منش شاهنشاهی رتبه والا یافت و صورت او روی
بمعنی آورد شاگردان او استاد از آموزش او پدید آمدند دسونه کهار پسریست در خدمت
اینکارخانه بسر بردی و بهوش بر دیوارها صورت نوشتی و نقش نگاشتی در روزی نظر دوربین
شاهنشاهی بر آن افتاد و از ژرف نگاهی معنی اوستادی دریافته بخواجه سپردند و
در اندک فرصتی یگانه زمانه شد و سرآمد روزگار گشت و ظلمت سودا فروغ خرد او را
بپوشید و بر خم خویش سفر عدم گزید از روزگارهای شگرف یادگار ماند بساون در طراحی
و چهره گشائی و رنگ آمیزی و مانندنگاری و دیگر گزین کارها، این فن یگانه زمانه شد و
بسیاری از دیده وران شناسا بر دسونه ترجیح دهند کیشو لعل و مکند و مسکین و فرخ و
قلماق و مادهو و جکن و مهیش و کیمیکرن و تارا و سانوله و هربنس و رام سرآمد نامور اند
اگر بکاریک پردازد سخن دراز گردد و از هر چمنی گلی می چینند و از هر خرمنی خوشه شگفت
انگه از اندیشه آبادانی صورت آرائی و تمثال بینی که دستمایه شاد خواب غفلت ست
جاندار دی آگهی و دو وای درد بیدرمان ناشناسائی آمد تقلید منشان تصویر دشمن را
چشم حقیقت بین ظاهر شد روزی در انجمن رازگوئی که بخردمندان سعادت حضور داشتند
بر قدسی زبان رفت انگه از نکوهش این پیشه نمایند دل بر نتابند و بخاطر چنان میرسد که مصوّر در
خداشناسی افزونتر از بسیاری بود چه هرگاه جانور برنگارد و عضو عضو بر کشد ازین که
روحانی پیوند نیارد داد و او به نیرنگی جان آفرین گراید و شناسائی اندوزد و همچنانکه
اینحرفه پایه والا گرفت و کارهای شگرف آماده گشت و فارسی نامهای نظم و نثر را پیرایه بستند
و مجلسهای دلکش تصویر شد قصه حضرت همزه را دوازده دفتر ساخته رنگ آمیز گردند استادان
سحر پرداز یکهزار و چارصد موضع را حیرت افزای دیده وران گردانیدند چنگیز نامه ظفرنامه و
اقبالنامه و رزم نامه و رامایین و نل و دمن و کلیله و دمنه و عیار دانش و جز آن به پیکرنگاری

مولانا سلطان علی استاد شد و از فروغ فهم عالی در شد و الا تغییر درستی نموده نمایان
تفرقها یادگار گذاشت یکی پرسیده باشد که میان خط شما و مولانا چه تفاوت است پاسخ چنان
گذارد من هم بپایه کمال رسانیده ام لیکن خط او را نمک دیگر است شاه محمود نیشاپوری
و محمود اسحاق و شمس الدین کرمانی مولا جمشید معمائی و سلطان حسین خجند مولانا عیسی و
غیاث الدین مذهب و مولا عبد الصمد و مولانا مالک و مولانا جمشید معمائی مولا عبد
الکریم مولانا عبد الرحیم خوارزمی و شیخ محمد و مولانا شاه محمود زرین قلم و مولانا محمد
حسین تبریزی و مولانا حسن علی مشهدی و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی
برخی دیگر نیز درین بصور عمر گرامی صرف نمودند و از قدردانی و ارزشناسی کشورخدای
گوناگون خطها پایه والا گرفت و هنرپردازان نادرکار روزبازار شد و خاصه نستعلیق
روائی دیگر یافت جادو رقم روشناس آفاق شاگرد مولانا عبد العزیز از استاد
گذرانید و مدات و دوایر مناسب هم اند و کار آگهان او را بپایه میر علی برگیرند مولانا
قریچه ملا علی مشهور محمد امین مشهدی و میر حسین کلنکی و مولانا عبد الحی مولانا دوری مولانا
عبد الرحیم میر عبد الله بسطامی قزوینی و علی چمن کشمیری نور الله قاسم ارسلان نیز فروغ
اینده ولت جاوید طراز نامور گشتند و گیتی خداوند از وفور آگهی کتابخانه را برچند گونه
فرموده و برخی درون مقدس باشد و لختی بیرون و هر کدام را چند لخت گردانند و همواره
علم علم و نامه نامه را موافق ارزش پایه قرار داد و از دگرگونگی نظم و نثر و هندی و فارسی
و یونانی و هندی و فارسی و یونانی و کشمیری و عربی ترتیبها یافت و بدان منط
بنظر درآورند روزبروز کاردانان آگاه دل آنرا بموقف عرض رسانند هر کتابی را
از آغاز تا انجام شنوند هر روز که بدانجا رسد بشماره آن هندسه بقلم گوهربار نقش کنند
و بعدد اوراق خواننده را نقد از سرخ و سفید بخشیدن شود و کم کتابی مشهور بود که مذکور همایون
محفل نگردد و کدام داستانهای باستانی و غرایب علوم و نوادر حکم که بیاد آن پیشوای

دانش‌نشان انصاف گرای نباشد و از مکرر شنودن ملال نگیرد و بفراوان خواهش
بنویسد همواره اخلاق ناصری و کیمیای سعادت قابوس نامه و مکتوبات شرف منیری
گلستان و حدیقه و مثنوی و جام جم و بوستان و شاهنامه و خمسه شیخ نظامی و کلیات امیر
خسرو و مولا جامی و دیوان خاقانی و انوری و دیگر تاریخ نامها در پیشگاه حضور برخوانند و
پیوسته بکار فرمائی زباندانان کتب هندی و یونانی و عربی و فارسی بدیگر زبان نا
گذارش یابد و تصنیفات نو مصنفات آنها در عهد پادشاه چنانچه زیچ جدید میرزائی
بدیده وری امیر فتح الله شیرازی و ترجمانی از قسم اقبالنامه کشن جوسی و گنگا و مهیش و
مهانند از فارسی بهندی آوردند و کتاب مهابارته از کتب قدیم هندوستان باهتمام نقیب
خان و مولانا عبد القادر بدوانی و شیخ سلطان تهانیسری از هندی بفارسی آمد قریب
یک لکهه بیت آنحضرت نام این داستان باستانی رزم نامه نهادند همین گروه کتاب
راماین را که نیز از تالیفات قدیم هندست و احوال شری رامچند تفصیل بسی از نوادر حکمته
در آن مندرج بفارسی آوردند و کتاب اتهربن که برغم اینطایفه یکی از کتب چهارگونه است
حاجی ابراهیم سرهندی فارسی نمود و لیلاوتی که در حساب گزیده ایزدیست از حکمای
هندوستان مهین برادران شیخ ابوالفضل فیضی از هندی نقاب برآورده و طیلسان
فارسی بردوش گذاشت و کتاب تاجک را که در علم نجوم نسخه ایست معتبر باشارت عالی
مکمل خان گجراتی فارسی ساخت و واقعات حضرت گیتی ستانی که دستور العمل کارهاییست
و میرزا خان خانان از ترکی بفارسی آورد و تاریخ کشمیر که احوال چهار هزار سال آن دیار است
مولانا محمد شاه آبادی از لغت کشمیری بزبان فارسی برگذارد و معجم البلدان که در احوال بلاد و
امصار کتابیست شگرف جمعی از زباندانان چون ملا احمد تته و قاسم بیگ و شیخ منور و چندی
دیگر از لغت تازی بفارسی بردند و هربنش را که متضمن احوال کشن است مولانا بفارسی
نوشت و کتاب کلیله و دمنه که در حکمت کارنامه ایست غرایب بخش با آنکه نصر الله

وبجهت بیش در پیش وزیر در زیر نهادی و خلیل ابن احمد عروضی هر حرکتی را صورتی
معین گردانید و چنانچه امروز در میان ویرهوشیار دل پوشیده نبود که حسن خط
چون دیگر هست آن بدیگر کونگی می بیند و تفاوت کنند و هر گروهی بروشی دل بسته
عشرت گزینند چون هندی سریانی و یونانی غیری و قبطی و معقلی کوفی و کشمیری و
حبشی و ریحانی و عربی و پارسی و رومی و حمیری و بربری و اندلسی و روحانی و غیر آن
که باستانی نامها باز گویند برخی اشعار عبری را با دم هفت هزاری بنسبت هند
و طایفه با دریس حنفی گویند و معقلی را سر انجام داد و برخی بر کذارند که خط کوفی را
امیر المومنین علی علیه التحیة والثنا از معقلی بر گرفت اختلاف در خطوط بسطح دو
باز کردد و اچنانچه اک و انک دورست باقی سطح و معقلی همگی کتابه کهن عمارات
بیشتر بدین خط نشان دهند بهتر آنست که سفید و سیاهی را بگزین روشنی جدا کرددد
درخواندن اشتباهی نیفتد امروز در ایران و توران و روم و هند هشت گونه خط
روائی دارد هر گروهی بیکی در گرو و شش را از آن مقله در سال سیصد و ده
هلالی از خط معقلی و کوفی بر آورد ثلث توقیع محقق نسخ ریحان رقاع و گروهی
گروهی غبار را برافزایند و هفت خط از و دانند و برخی نسخ از یاقوت مستعصمی و
ثلث نسخ را دو و دانگ و سطح چهار جلی را نام نخستین باشد خفی را اسم پسین
توقیع و رقاع چهار و نیم و در باقی سطح همان دستور جلی و خفی آن دو نام گیرند
محقق ریحان و چهار و نیم دانگ و سطح بدان نمط و آن دو نام یابند علی بن هلال
که با بن بواب مشهور است هر شش خوب نوشت و یاقوت بکمالیت رسانید
و هر شش شاگرد او بلند نامی گرفتند و شیخ احمد که به شیخ زاده شهره و ردی
زبان زد آفاق ارغون کابلی مولانا یوسف شاه مشهدی مولانا مبارک شاه
زرین قلم و حیدر کند نویس میر یحیی صوفی نصر الله که صدر عراقی نیز گویند و

ارقون عبدالله صیرفی حاجی محمد مولانا عبدالله آشپز مولانا محی شیرازی معین الدین
مصوری و شمس الدین ماسیعری معین الدین فراهی عبدالحق سبزواری مولانا نعمت الله
بواب خواجگی مومن فرا دارید که افشای عنبار و رنگ آمیزی کاغذ از دست سلطان
ابراسیم پور میرزا شاهرخ مولا محمد حکیم حافظ مولا محمود ساوس مولانا جمال الدین حسین مولانا
پیر محمد میر فضل الحق قزوینی نیز در هر شش قلم دست شگرف داشتند هفت خط تعلیق
است از رقاع و توقیع بر کشیده اند سطح بس کم دارد و خواجه تاج سلیمانی که در آن
شش خط که در آن دست توانایی داشت و بشایستگی درویش امیر منصور مولانا ابراهیم
امیر استرآبادی و خواجه اختیار منشی رسانید بعضی بر آنند که مخترع اوست و از
متاخران مولانا عبدالحی منشی سلطان ابوسعید میرزا این خط را بس خوب نوشت مولانا و
جمال الدین محمد قزوینی مولانا ادریس خواجه محمد حسین منشی نیز سرآمد شدند اشرفخان میر منشی
گیتی خداوند بپایه والا رسانید و خط هشتم نستعلیق و آن تمام دو است در زمان صاحبقرانی
خواجه میر علی تبریزی از نسخ تعلیق بر گرفت واین باور نشود چرا که نستعلیق نامها نظر
در آمد که پیش از زمان صاحبقران ثانی نگاشته بودند و دو کس از شاگردان او کار پیش
بردند مولانا جعفر تبریزی و مولانا اظهر از خوشنویسان این خط مولانا محمد اوبهی است
که در فن منشی کم همتا بود و مولا بادی هروی سرآمد همه مولا سلطان علی مشهدی اگرچه از
مولانا اظهر بیاموخته لیکن از نوشتهای او فراوان آگهی اندوخت و شش کس از
شاگردان او نام برآوردند سلطان محمد خندان و سلطان محمد نور مولانا علاء الدین هروی
مولانا زین الدین مولانا عبدی نیشاپوری محمد قاسم شادی شاه هر کدام بطرزی
خاص بر نوشت دلربای گروهی آمد مولانا سلطان علی قاضی مولانا سلطان علی مشهدی
مولانا ابجرانی نیز درین نگارش دستی برآورده اند و سپس سردفتر خوشنویسان مولانا
میر علی هرویست اگرچه بظاهر شاگرد مولانا زین الدین کرد لیکن از نگاشتهای

از الوان سواد و بیاض را اصل پندارند و دو طرف برشمارند و باقی را ازین نصیبه
باشد و فراوان سفید چون با شایبهٔ سیاه فراهم کردد زرد پدید آید از بیاض و
سواد و بیاض بسیار سبز و دیگر الوان ترکیب یکدیگر برخیزند نیز سردی چشم را
سفید برسازد و خشک را سیاه و گرمی رطب را سیاه گرداند و خشک را سفید و
این اسباب از جانب کابل و اقتضای کواکب فاعلست برجای خود دیگر گونگی بخشد

صورت برخداوند خود رهنمونی کند. و او به معنی چنانچه به پیکر خطی بحرف و لفظ رساند
و از انجا بمفهوم برده آید اگرچه درعرفی تصویر اشباح کونی بزنگارند کار پردازان
فرنگ با معانی خلقی بشگرف صورتها برگذارند و ظاهر نگهان را به حقیقت راز
برند لیکن حظ تجارب پیشینان بدست آید و سرمایهٔ دانش وخرد کردد و نخست ازین رو
از کتبخانه برگذارد که گزین قسمتیست از گیتی خداوند فراوان توجه برگمارد و در
صورت و معنی ژرف نگهی فرماید و الحق در نظر دوستان جلوه کار نور سفید
و در دیدهٔ دوربینان جام گیتی نمای مطلق طلسم خط روحانی هندسه ایست
از قلم و ابداع آسمانی کتابیست از دست تقدیر راز دار سخن زبان دست
حاضر از انیروی دل بخشد و خط دور و نزدیک را آگهی رساند و اگر خط نبودی و سخن
زندگانی نداشتی دل از گذشتگان ارمغانی نرسیدی صورت بینان پیکر دود
انگارند معنی پرستان چراغ شناسایی با هزاران فروغ آن نی نوریست با
خال چشم نارسید کی نقش نگار آگهی سواد شهرستان معانی تاریکی است خورشید را
سیه ابریست دانش بار زیر گنجینهٔ بینایی شگرف طلسمیست خموش گویا و جا ماندگی و
رواهی دارد با افتادگی بلند پروازی از علم زار انیزدی پرتوی بر نفس ناطقه افتد

نگارند
بفتح ز بمعنی نگارند

ابداع
پیدا کردن چیزی بطرز نو و بیرون آمدن
و مانده شدن ...
و کنده شدن ...

ارمغان
بفتح اول ...
فرهنگ ...
بمعنی تحفه آمده

قلع
بفتح اول زمین ... آمده

قلع
بفتح معنی ...

قطع
بفتح معنی ... آمده

قمع
بفتح معنی سرکوفتن

موج
بمعنی موج زدن

عنف
بمعنی درشتی

فرع
بفتح اول بمعنی ... آمده

دل اورا به شهرستان خیال که برزخست و در مجرد و مادی فرستد تا تجردی
تعلق آمیز د اطلاق تقید نمود پدید آید و از انجا کام بر بام زبان نهاده بدستیاری
هوا بدریچه گوش درآید و سپس پایه پایه بار تعلق از دوش افکنند و بجای خویش
باز شتابد گاه مسافر آسمانی سیر را بمدد کاری بنان جاش دهد و از انجا که بجرو
بمداد در نوردیده تبرهت آباد صفایح بار گشاده و از شاهراه دیده باز گردد
چون گذارش حرف نماید ناگزیر سزای آنکه لختی از و برنویسد و چراغ آگهی برافروزد
و تعریف حرف و صوت حرف کیفیتی است خاص و البته بچگونگی هوا هرگاه
دو صلب به سختی برهم خورد و آنرا قرع گویند و اگر بشدت جدا شود آنرا قلع خوانند
هرآینه هوای میانه بسان آب بموج تیز درآید و از آن کیفیتی پیدا آید که بر دوم را
آواز نامند و برخی سبب بعید گذارش نمایند گویند صورت بموج هواست و بعضی
سبب قریب صوت را قرع یا قلع عنف برگذارند و صوت را کیفیات دیگر عارض
گردد و چون زیری و بمی غنگی و بحوحت که از گرانی گلو روی دهد و از روی مخارج
تقطیع هوائی اجزای کیفیتی دیگر عارض صوت میشود که دو زیر و دو بم و دو غنه و دو
بحوحت از هم جدا شوند آنرا حرف نامند این رای پور سینا و چندی دانش
مند و زان معروض کیفیت خاص حرف شمارند و طایفه در میان مجموع عارض
معروض را بحرف خوانند همانا این رای نزدیک به تحقیق و حرف هندی زبان
پنجاه و دو و یونانی فلان و در فارسی هژده و در عربی بیست و هشت و هژده صورت
گیرد و در همزه پانزده و اگر همزه را از الف جدا گردانند و آنکه در آخر مفردات لام
والف یکجا نویسند که ساکن را ناگزیر یکحرف پیوند بخشند و اختصاص لام ازان رواست
که او دال الف است و الف و دال او در باستانی اعراب نبود و چندی نقاط
غیر رنگ مکتوب نشانمندی کرد و ابندی زبر را نقطه سرخ بر فراز حرف گذاشتی

از الوان سواد وبیاض را اصل پندارند ودو طرف برشمارند وباقی را ازین بضیمه
باشد وفراوان سفید چون با شایبه سیاه فراهم کردد زرد پدید آید واز بیاض وسواد
وبیاض بسیار سبز ودیگر الوان ترکیب یکدیگر برخیزند تیزسردی چشم تر را سفید
برسازد وخشک را سیاه وگرمی رطب را سیاه کرداند وخشک را سفید واین
اسباب از جانب قابل واقتضای کواکب فاعلت برجای خود دیگر کونگی بخشد

صورت برخداوند خود رهنمونی کند واو به معنی چنانچه پیکر خطی بحرف ولفظ رساندو
ازانجا پی بمفهوم برده آید اگرچه درعرفی تصویر اشباح کونی برنگارند وکارپردازان
فرنگ بامعانی اخلقی بیکطرف صوتها برکذارند وظاهر نکهها زا الحقیقت واربرندو
لیکن خط تجارت پیشینان بدست آید سرمایه دانش وخرد کردد

[illegible]	دو مهر تا پنجاه	[illegible]	از سه روپیه تا بیست	[illegible]	دو مهر تا چهار		
[illegible]	یک مهر تا بیست	[illegible]	از نیم مهر تا دوازده	[illegible]	یک مهر تا ده		
[illegible]	شش مهر تا هفده	[illegible]	یک مهر تا بیست	[illegible]	گزی از یک روپیه تا دوازده		
[illegible]	یک مهر تا هفت	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	یک مهر تا پنج	[illegible]		[illegible]	از چهار روپیه تا پنج مهر		
[illegible]	دو روپیه از گزی تا یک مهر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دو روپیه تا پنج مهر		
[illegible]	گزی دو روپیه تا مهر	[illegible]	یک مهر تا پنج	[illegible]	از چهار روپیه تا چهارده روپیه	[illegible]	
[illegible]	ناصد [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	یک مهر تا ده	[illegible]	
[illegible]	از مهر تا ده مهر	[illegible]		[illegible]	از یک روپیه تا یک مهر	[illegible]	
[illegible]	از یک روپیه تا دو مهر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	از یک روپیه تا [illegible]		
				[illegible]	[illegible]		

[illegible]

خانبالغی	کرنی از نیم روپیه تا یک	ریجه		کرنی از نیم روپیه تا شش روپیه	نیم کوب		از یک مهر تا سه
نوبه	کرنی از پاو روپیه تا یک روپیه	نقطه		از چهار روپیه تا ده	مهر بیه		از نیم مهر تا ده و نیم
انبری	کرنی از چاردام تا نیم روپیه				سرو		از سه روپیه تا دو مهر
خاصه	از سه روپیه تا یازده				دو روپیه		از شش روپیه تا دو مهر
مرادی	کرنی از نیم روپیه تا یک روپیه	تکانه		یک مهر تا پنج روپیه	خفیه	سکون واو تا ی فوقانیه بفتح جیم فارسی دال و را	دو روپیه تا دو مهر
سیب	از چهار روپیه تا ده	چوبی		یک و نیم روپیه تا پنج روپیه	نیم کوب		شش روپیه تا دو مهر
ارزیزی	یک مهر تا دو	اسامی		از سه روپیه تا ده	حیدرآبادی		از دو روپیه تا هشت مهر
[illegible]	نیم مهر تا چهار	بوبی		از هشتم مهر تا دو	سمرقندی		از چهار دام تا یک روپیه
کشمیری	یک روپیه تا یک مهر	کشمیری		از هشتم تا دو	نقره		از نیم مهر تا سه
[illegible]	از ده دام تا دو روپیه	مشهدی		از نیم مهر تا چهار	سرخ	نون حطی و لام بفتح کاف و دال	از چهار دام تا چهار روپیه
[illegible]	نیم روپیه تا شش	نخی		از هفت روپیه تا دو نیم مهر	[illegible]		از یک و نیم روپیه تا یک و نیم مهر
دوغی	کرنی از دو نیم روپیه تا دو	سنجی		دو نیم روپیه تا ده روپیه	[illegible]		از دو دام تا یک روپیه
[illegible]	کرنی از دو نیم تا یک روپیه	ارمی		از دو نیم تا یازده روپیه	فوطه		از سه روپیه تا نیم مهر
[illegible]	از دو دام تا چهار	[illegible]		از دو روپیه تا چهار مهر	[illegible]		سه روپیه تا نیم مهر
[illegible]	کرنی از دو دام تا چهار	بیوک		از یک روپیه تا ده روپیه			
[illegible]		درم		از یک روپیه تا دو مهر			
[illegible]		[illegible]					
بریوکار							
[illegible]		مصری		از پنج تا پنجاه مهر			
تاکوارسی تا صوری	عددی از دو مهر تا یک مهر	ببروتابی		از پنج تا سی و پنج			
صوف مربع	طاقی سه روپیه	پانجی		دو روپیه نیم تا سه مهر			
صوف مسجر	طاقی مسخر	[illegible]		دو نیم روپیه تا سه مهر			
[illegible]	طاقی از پنج روپیه تا سه	سنجی		دو روپیه نیم تا سه مهر	[illegible]		

ازار پار پیرهن نیم تنه بن زیب فوطه پتکت بفتح بای فارسی وسکون تای
فوقانی وفتح کاف فارسی وسکون تای فوقانی برقع چترکپت بکسر جیم فارسی و
سکون تا، فوقانی وفتح را وضم کاف فارسی وکسر با، فارسی وفتح تا، فوقانی کلاه
سیس کهن بکسر سین وسکون یا، تحتانی وسین وفتح کاف هندی وها وسکون نون و
سیکاسیس سوبها بکسر سین وسکون یا، تحتانی وسین وضم سین وسکون واو وبا وهای
حفی والف موی باف کت زیب بفتح کاف وسکون تا، فوقانی وکسر زای
منقوطه وسکون یا، تحتانی وبا شال پرم نرم بیا، فارسی وسکون را ومیم و
فتح نون وسکون را ومیم فرد که قسمی است از پشمینه پرم کرم بفتح کاف فارسی و
سکون را ومیم کپور دهور را که در تبت بافند وگزیده باشد کپور نوزهای افراچرن
دهن همچنین بسیاری را بگزین روشهای نامور گردانید

شهریار کارآگاه چهار گونه برساخت طوس از پشم جانوریست بدین نام اصلی رنگ
او از سیاهی وسفیدی وسرخی باز گویند لیکن سیاه افزون وبرخی سفید خالص تر
شود ودرسبکی ونرمی وگرمی کم همتا مردم برای نمایش بدیگر گونگی بنزند وگیهان خدیو
برنگها آراست وشگفت آنکه سرخی نپذیرد سفید الچه که آنرا طرح دار تیر گویند رنگین
وآبی رنگ پشم سفید یا سیاه آمیخته نخستین در باستانی زمان از سه چهار رنگ زیاده
نشدی وگیتی خدیو گوناگون برساخت تیر ز دوزی وکلابتون کشیده وقلعه و
باندهون وچهیت والچه وپرز دار از فروغ خاطر والاست ونیز کوتاهی بدرازی
بر دو جامه رس کردانید باعتبار روز وماه وسال قیمت ورنگ ووزن پایهء قرار
گرفت وآن سررشته را از زبان وقت مثل گویند ومشرفان باس آنرا دانسته
رتبه هر کدام را در پارچه نوشته بگوشه او پیوند دهند هرچه از یک جنس در روز آذر د

فروردین ماه الهی در کارخانه درآید و قیمت بیش برتر از همه برگذارند و اگر آذر
برابر بهمنی و بیشی بروز باشد اگر در روز همتا سکتر و بالا در بهمنک پرتوی کیرد و
بدین روش طوس سپید الچه لعل زرین نارنجی ترنجی قرمزی کاهی کل ...
صندلی بادامی ارغوانی فستقی عنابی طوطکی عنبلی مجهتی کل کاستی سبکی
الفی هیدترکل کلنار نارنجی پرن بهوج پتر کلابی آسمانی فلفی آبی ریوتی
حکمی زمردی چینی بنفش چهره ابنوه مشکین فاخته از حال یکروز اندازه شال
توان بر گرفت بیشتر شال را کاه کاه از کشمیر آوردی و خواسته داران یکی
چهار ته ساخته روزکاران پوشیدنی امروز که و مه یک ته بر دوش کیرند از مخترعات
گیتی خداوند آنکه دور در آنمایش زینت افزاید پیوسته بپوشد و توجه شاهنشاهی
در کشمیر هنگامه شال بافی گرمی پذیرفت و در لاهور از هزار کارخانه زیاده شد از
ابریشمین تار و پشمین پود شال ها بافند و مابان کو هند از هر ده چهره و
فوطه و جز آن آماده کردد لختی از آن کارخانه را جدول در آورده آگهی افزود

نام	قیمت	نام	قیمت	نام قیمت	نام قیمت	قیمت نام	قیمت
مخمل زربفت [illegible]	طاقی از پانزده مهر تا صد و پنجاه			[illegible]	کری مهر تا چهار شش مهر تا شانزده	[illegible]	کری زنبک تا چهار
کمخواب رومی	ده مهر تا هفتاد			[illegible]	یک مهر تا چهار مهر	[illegible]	طاقی از ده مهر تا هشت
[illegible]	دو مهر تا چهل			[illegible]	یک و نیم یک مهر تا	[illegible]	دو مهر تا چهار
[illegible]				[illegible]	دو مهر از پنج و نیم تا	[illegible]	دو مهر تا چهار
لاهوری	ده مهر تا چهل			[illegible] خطایی		[illegible]	یک و نیم مهر تا سه
زربفت [illegible]	سه مهر تا هفتاد	خز		[illegible] خطایی		[illegible]	ده مهر تا چهار
[illegible]	دو مهر تا هفتاد	[illegible] می آید	تا بیست روپیه از [illegible] تا زده	[illegible]	[illegible] از یک تا یکی	[illegible]	ده مهر تا پنجاه
[illegible]	سه مهر تا هفتاد	[illegible]	یک مهر تا بیست	قطعه [illegible]	طاقی از ده مهر تا سی	[illegible]	
زربفت [illegible]	چهار مهر تا شصت	[illegible]	یک مهر تا چهارده	[illegible] باف	ده مهر تا سی		
[illegible]	[illegible] یک مهر تا	[illegible]	نیم مهر تا بیست	[illegible] باف	یک مهر تا سی		

وازآیین وجشنها از اندازه برگذشت هرچه برخیزند به بافند یا پشکش
آید و بتا بیتکی پاسبانی رود وآنچه درآمدن پیشی دارد و در دیدن و
بریدن و دوختن و پوشیدن و بخشیدن بیشتر دارند و یکجا آمده را نگاه بر
ارج افتد شناسندگان درست کار همواره هنگامه نرخ گرم دارند در گذشته
و حال چشم بینش برگشایند در کمتر زمانی پایه دانه ابهوهی آورد و آرزو فرود
آید چنانچه دست یافت غیاث نقشبند که صد بیش خریدی به پنجاه رسید
در فراوان جنس از ده بی و ده چهل برگذشت واز فراخی حوصله د
شهریاری هرگروهی بآیین خویش پوشش بیاراید و گرفت و گیر زدود کدار پیش
بس دراز و ناگزیر لختی آنچه گیتی خداوند کرد و دامن ساخت در آگهی افزا آورد
و بهفت گز گسر و هشت گره انجام یابد و پنج گره از آن بند شود مزد ساده دوختن
سه تا یک روپیه آنکه بگوناگون نقش آراسته از یکروپیه تا پنج با کم مثقال ابریشم
بخرج دارند بیشوا ز بدانسان بود و لیکن بند فراخیش باشد و برخی لی بند نیز
برسازند دوتائی شش گز و چهار گره ابره چهار گره کم استر چهار گره بند و
نه گره سنجاف اتمام پذیرد مزد سه تا یکروپیه و یک مثقال ابریشم بکار رود و در
یک گره شصت نگند و بکار برند و آنرا شصت خط نیز گویند و بیشتر دو استره باشد
و برخی پنبه اندازند و یک گز گسر را دو روپیه مزد باشد شاه اجیده یا و سیر پنبه و دو دام
ابریشم دست رنج بخیه دو زهشت روپیه و اجیده چهار سوزنی یک و نیم پاو
پخته و یکدام ابریشم مزد دو روپیه قلمی بزبان روزگار جامه پنبه دار را گویند
یک سیر پخته و دو مثقال ابریشم دست رنج یک روپیه تا چهار ریک کدر به فتحکاف
فارسی و دال و سکون را جامه ایست از قبا فراخ و دراز و افزون پنبه در
هندوستان کار پوستین مفت گز ابره و شش گز استر چهار گره بند و نه سنجاف

دو نیم سیر پنبه و سه مثقال ابریشم بکار رود دست مزد یک و نیم روپیه تا نیم فرگل
به فتح فا و سکون را و ضم کاف فارسی و سکون لام نزدیک به یاپچی است لیکن
خوش آینده فرمینده از فرنگ برخاسته که همه در پوشند و شکوه افزاید از
گوناگون قماش بر سازند ابره نه گز و شش و نیم گره و استر برابر شش و نیم گره
شش مثقال ابریشم و یک سیر پنبه و یک تهی و دو تهی تیز بر سازند و بارنج از دو
روپیه تا نیم چکمن بی بند و کشاده پیش باشد و برخی تکمه افزایند بیشتر بر جامه پوشند
ابره پنج گز و دوازده گره و استر برابر یک سیر پنبه و یک مثقال ابریشم مزدوری
روپیه تا چهار ریک شلوار از سقلات و صوف و موم جامه بر دوزند و گیتی خداوند از
دارای موم جامه بر ساخت بس سبک و خوش نما بارش از وی بر نگذرد و شش گز
ترتیب یابد و به پنج گره بند شود و مثقال ابریشم بخرج رود دست مزد سقلاتی
دو روپیه و صوف یک و نیم و جامه هم از گوناگون پارچه بر دوزند یک تهی و دو تاهی
بخیه دار و سه گز و یازده گره نیفه و شش گره استر سه گز و پنج گره یک مثقال و
ربع ابریشم نیم سیر بخیه مزد از نیم روپیه تا چهار ریک و هر کدام ازین پوشیدنیها
گوناگون باشد داستان چیره و فوطه و دوپته بگفتار در نیاید گذارش گرانمایه خلعتها
که بخشنها در پوشند و بزرگان روزکار را به بخشش آن بلند پایگی شود بقالب گفت
در نگنجد برای خاصه هر فصل هزار دست و سر و پا از هر قسم بر سازند صد و بیست را
در دوازده بخچه آماده دارند از وارستگی پشمینه را بسیار دوست دارد کار بندد
خاصه شال شگرفی اقبال آنکه خاصه پوشش بر قامت هر دراز و کوتاه در خورد
مناسب آید که همه را حیرت در گیرد و گیتی خداوند پوششها را نامی دیگر بر نهاد
و کوشش را تازه فروغی نو آگین ساخت سرب کالی بفتح سین و سکون را و با و
کاف هندی و الف و کسر تاء فوقانی و یاء تحتانی یعنی پوشیده همه تن و

نیلوفر آسا خداوند پنجبرگ و ساق بدست دارد در زمینی که سیل فرو نشیند بر آید بر فراز
آن جز یک نبود سد رسن باندازهٔ رای تِل درون زرد ریشه ها و بوته آن چون بیخ سن
سنبل پنجبرگی درازی هر یک ده انگشت و بهناسه رتن بالا کرد خرد آب از آجوشانده
با زاک و معصفر آمیزند و پارچه را بدین رنگین سازند و سرخ پایدار شود در روغن
کاو کنجد بیخ او جوش دهند و ارغوانی گردد رنگین سازند و سوسن ورزد و یاسمین
آسا لخنتی بزرگتر بیخ نشستن برگه بوته بسان چنبلی دو ساله گل دهد و مالتی چنبلی آسا
لخنتی خوردتر درونه زرهای خشخاش مانند دو ساله کمابیش گل دهد کریل سه برگی خورد
فراوان بشگفد و بنپین رانشان درگیرد و جوشانده بر خورند و اچار تیز بر سازند و
چنب نهال او بلند درختی شود و برگ بسان تمر هندی چنبله گلدسته وار بیست
برگ درخت او بسان چهار مغز دو ساله گل کند و چون پوست درخت در آب جوشانند
سرخ شود و بیشتر بکهار بود و چوب او چون شمع بر افروزد و لاهی بوته یک و نیم گزی از شاخهای
او پیش از گل کردن تا نخورش بر سازند و شتر از خوردن او مست شود و فربه گردد
کرونده بسان جوهی باشد و بهتر نیلوفر آسا خوش نماست و ستاره دار و سرش چون
رسیمی نخ ریشه دار بود و تماغه ماند و از دور بوی خوش بر دهد اگر چه هر درخت میل نمایش
کرنما بید لیکن درخت او را پادشاه درختان خوانند و بس بزرگ شود و بعمارت
کار رود از درون تنه او سیاه چوبی بر آید و تیشه با و کار نکند کنکلای و پنجبرگ که هر یکی
بدرازی چهار انگشت زیبا چهره باشد و بر هر شاخ او جز یکی نشگفد سن گلدسته وار
بشگفد برگ نهال آن بسان حنا رواز پوست نهال او ریسمان بر تابند و بس استوار
بود و نوعی چون گل پنبه شود و آن را بت سن گویند و ریسمان او بس نرم گذارش گلهای
آمیز و آنگاه از من ناشناسا بس دشوار و لخنتی برای آگهی بر نوشت و گلهای
ایرانی و تورانی از گل سرخ و نرگس و بنفشه و یاسمین کبود و سوسن و ریحان و رعنا و زیبا و

شقایق و

شقایق و تاج خروس و قلعه و نافرمان و خطمی و جز آن بسیار شود و باغها و

چمن زارها جا بجا چهره افروزد و بنیش بیشتر در بستانها درهم میکشند از آنباز

که قدوم فردوس مکانی هندوستان را فروغ افزود خیابان بندی و طرح آرائی

پدید آید و عمارتهای دلکشا و آبشارهای سامعه افروز دیده وران آفاق را شگفت

افروز گذارش درختان این دیار از گل و میوه و شکوفه و برگ و بیخ و جز آن دوا

بر دهد و از شماره بیرون و هندی نامها چنان برنگاشته اند اگر از هر گونه برگی برگیرند

هژده بار فراهم آید و بیخ سرخ و یکماشه باشد شانزده ماشه یک کرک به فتح کاف و

سکون را و فتح کاف فارسی و چهار کرک را یک پل بفتح بای فارسی و لام صد پل یک

بلا بضم تای فوقانی و لام و الف بیست تلا یکبار شود و چون بسنگ روزگار بر سنجند

د نود و شش من برآید و نیز برگذارند و پایندگی درخت از دو گری کم و از ده هزار

سال افزون نبود و بلندی او هزار جوجین و چیزی در نگذرد گویند چون زندگانی درخت

سپری شود نفس یکی از ده چیز پیوند گیرد و آتش آب و هوا و زمین نبات جانوران

دو جا سه جا سه چهار جا پنج جا سه

از توجه گیتی خداوند گوناگون قماش چهره برافروخت ایرانی و فرنگی و خطائی

فراوان شد اوستان کارپرداز و هنرمندان نادره آیین آمده و هنگامه آموزش

گرم ساختند در پیشگاه حضور و شهر لاهور و آگره و فتحپور و احمدآباد و گجرات کارنامها

پدید آمد و بگوناگون تصویر و نقش و گره و شگرف طرحها روائی گرفت عالم نوردان

کالاشناس شگفت افتادند و در اندک زمانی شهریار دانش پژوه بر همگی پایهای

علمی و عملی آن شناسائی اندوخت و از قدردانی نادرکاران زودیاب انبوه آموختند

و اقسام شعرباقی و ابریشم طرازی بپایه والا رسید و آنچه در هر دیار بانجام رسد

در کارخانهای حضور دریافته شود گروها کرده مردم را زینت دوستی در گرفت و

و در جنگلی بو یا تر و درخت بسان چهار مغز ده ساله گل دهد سنگاره ماقرنفل بیکر
نارنج گون و ساق خوزده او چون دانهٔ خشخاش و چون انار و برگ شفتالو صد برگی شود
میانهٔ زرین خورده عبیر ما به ازو بر سازند و گلاب بر گشتند با دل پنج شش برگ دراز
بود و آب را نیک مزه و خوشبو گردانند و بسیاری با گل آمیخته نگاه دارند و مکام
نایافت در آب اندازند برگ و درخت چهار مغز آسا دوازده ساله گل دهد جاهی جوهی
برگها ریزه دارند یا ره او بدرخت در پیچد و سه سال گل دهد بواری بسان رای بیل
بیک تو بوته و برگ بزرگ تراز و چندان نشکفد که برگ و شاخ را فرو پوشد یکساله
گل کنند کپور بیل پنج برگه بگل زعفران ماند درین دولت جاوید طراز از فرنگ آوردند
گل زعفران اوایل اردی بهشت ماه تخم در زمین خالص شد کار کرده نرم ساخته بزیر خاک
کنند و بآب باران پرورش یابد بپا زیست در رنگ پیاز اواسطه آبان ماه گل کند
و شاخ آن مقدار ربع گز باشد بدیگر گونگی نیز روی زمین کاه دو حصه بیرون شود
برعکس بر سر آن گل نقش بند و آن شش برگه و سه ریشه بود نخست سه برگ بنفش
در غایت شادابی سه برگ مانند آن را کر دگرفته در میان این شش برگ سه ریشه
زرد و آنها سه ریش سرخ را فرو گرفته زعفران ازین عبارت آخرین ریشه هاست
ازینها را بحیله در آمیزند در زمان پیش هر روز مردم را بر زور آوری زعفران را از برگ و
ریشه جدا ساختی و دست رنج نمک دادی هر که دو پل پاک میساخت دو پل نمک
میگرفت و از زمان غازی جلک رسم آن باشد که یازده ترک گل بپاکسازان
سپردی و یک ترک را دست مزد پاک ساختن اعتبار کرده از ده ترک باقی دو سیر
اکبرشاهی گل زعفران دو سیر زعفران خالص ستدی و گیتی خداوند با رسوم که بکشمیر
رفت و این دور ساخت و فراوان آسایش پدید آمد یکبار تخم بزمین نشانند و شش
سال گل دهد ولیکن زمین را هر سال نرم سازند در سال اول و دوم اندک دهد

جاهی جوهی
مرکب نام گلیست بهندی زبان

در سوم سال

در سیوم سال بکمال رسد و چون شش سال بگذرد واگر آن پا زرا از زمین نه برآرند
کنده شود تا گزیر برآورده جای دیگر کشت کار نمایند و پنج سال دیگر این زمین را باز گذارند
و بیشتر در موضع پاپنور از توابع مراج شود دوازده کروه تخمیناً رستنگاه او لختی
در پرگنه پرسپور نزدیک اندر کول از جانب کامراج مقدار یک کروه کشت کار
کنند افتابی گرد و پهن و بزرگ و پر برگ همواره بخورشید نگرد و بوته او تا سه گز نبالد
کول دو گونه بود و یکی بهنگام تا پیش خورشید والا بشگفد که بهر سو خرامش کند و رویش بصوب
آورد و بشام غنچه گردد و بشقایق ماند ولیکن سرخی او بسفیدی مایل و برگهای او از
شش کمتر نباشد در وته او زرد و ریشها در میان برآید کبت مخروطی شکل که قاعده آن تا نند
بالا باشد در آن تخمها که میوه اوست پدید آید دیگر چهار برکه در فروغ ماه بدستان
بکشاید و بگردد ولیکن ته بر بندد و جعفری گرد خوشنماست بالیده تر از صد برگ
پنجبرگی شود و صد برگی و صد برگ او تا دو ماه تر و تازه درختش برابر قامت آدمی
و برگها بسان برگ بید لیکن کنگره دارد دو ماه گل دهد کدهل چون لاله جوغاسو پر برگ و بوته
دو گزی وافزون برکس توت آسا دو ساله گل دهد رتن منجی چهار برگی خورد تر از سمن و
درخت و برگ رای بیل آسا دو ساله گل دهد کیسو پنجبرگی هر یک بناخن شیر ماند زبانه زردی
در میان درخت او بس بزرگ باشد و صحرا صحرا بشگفد و جهانرا جمالی آتش در گیرد
کیسر دیر تا شگفته ماند خوش دیدار لیکن زهرگیا هرکه بر سر دارد با ویزه در جهند و بیشتر
پنجبرگه شود شاخها پر گل دو گزا افزون بیالد یکساله گل دهد گدم تماغه مانند برگ درخت
چهار مغز ناک کیسر چون گل سرخ پنجبرگه واره دار برگ درخت چهار مغز آسا و هفت ساله
گل دهد سری کهندی چنبلی آسا خوردتر دو ساله گل دهد سرین بگل کنجد ماند در میانه زرد
خورده بوته او بحنا ماند و برگش بحنا چهار برگی به شکل نافرمان در هر بوته رنگارنگ بشگفد
دو بهر پاکرد خورد تر دیک به همیشه بهار روز نیز فرو شگفد بوته او تا دو گزی بهون جنبا

گل آفتاب
هندی سورج مکهی خوانند و سورج مکهی
گفتن آن است که همچنانکه آفتاب میگرداند
میگردد و او طرف آفتاب بغروب شود و
وهرگاه که آفتاب فرو رود او
گلش غنچه گردد و سر فرود آرد
صبح بر سر شود معمول باز
شگفته گردد

کیسو پیسو
گل پلاس که دهاک خوانند و بنغرای هندی
و فارسی بناخن شیر که چون آلود
باشند از نسبت گرده اندر
دنبالچه ابیر جنس و بلوری
و نایند فرو
پچرکان وه گل لعل از بید
عرفه بچون ناخن شیر بید
السنبلی

سون
چوب یعنی زرد جستی گویند

ده توله تا پانزده توله برآید و برخی ازو در صندل و با دام و جز آن برآمیزند و زیان
دیگران در سود خود دانند شنید صندل بهندی چندن گویند به فتح جیم فارسی و نون
خفی و فتح دال و نون درختیست در چین درین دولت جاوید آورند و سرسبز شد
بر سه قسم باشد سفید و زرد و سرخ سرد تر از سفید دانند و جوقی سفید را خنکتر
بیشتر است از سرخ و سرخ خشک تر است از زرد و بهترین آن زرد گجرات و آن را
مقاصری گویند بدان اندام اسپید و عشرت اندوزند بدیگر روشها نیز بکار رود کندرش
بتازی زبان میعه گویند صمغ درختیست رومی برجوشانند صافی را میعه سایله گویند
جز آن را میعه یابسه و گزیده تر آنکه بصنعت روانه بود و زرد رنگ باشد کلنبک درختیست
گران وزن و جوهردار و از زیرباد آورند و برخی عود خام پندارند ساییده او سفید و تیره
بود در خوشبوها برآمیزند و ازو سبحه تیر برسازند ملانگر درختیست مانند او لیکن
بدان گرانی نبود و جوهردار نباشد و ساییده او سفیدی سرخی آمیز بهان صمغی است
خوشبو از بندر جاوه آورند و برخی آن را میعه یابسه دانند در تابش آتش ببان کافور
بیرو لبانی که در فارسی کندر دریایی گویند صمغیست از زمین خیزد و خوشبو گردد
اظفار الطیب بهندی زبان نکه گویند به فتح نون و سکون کاف و های خفی نقباری
ناخن دیو صدف است از دو لخت خانه جانوری فراهم آید و از خورش سنبل بوی خوش
برگیرد و در بزرگ دریای پدید آید و در دریای بصره و بحرین تیز باشد و آن را بهترین
دانند و در قلزم سپید ایش گیرد و برخی قلزمی را گزیده تر انگارند بر روغن زرد گرم سازند
طایفه بی آن بتابش آتش دارند و ساییده بخوشبوها آمیزند کلند گوکلا بوته ایست
در هندوستان بسیار شود و در خوشبوها بکار آید و چون لختی از نیداستان برگذارد
برخی نیز گلها برنویسند سمولی در پیکر بگل سرخ ماند لیکن خورد تر میانه آن زرین
خورده برگ او از چهار تا شش در گجرات و دکن فراوان رای چنبیلی دو گونه باشد

رای جینلی پنج شش برگی بود از بیرون سرخی گرای و جینلی برگ ریزه تر و بر بالا رخ
خطی بوته او یک و نیم گزی و دو گزی بر روی زمین افتاده باشد فراوان تنبا جهای
دراز دهن شود و یکساله گل کند رای بیل یاسمن آسا گوناگون یک توی افزون شود
پنج توی بسیار باشد و چنانچه هر تو را گلی جداگانه توان بر ساخت و بوته آن
تا یک گز بیالد و برگ لیمو آسا قدری خورد تر و نرم تر مونگرا برای بیل ماند لیکن بزرگتر
وارضد برگها افزون دور بود از آن پایه نرسد نهال او بزرگتر درخت شود و چینه
مخروطی پیکر بیست بدرازی انگشت ده برگی وافزون شود و تو بر تو و خورد از درختش
خوش اندام بود و برگ و تنه او بسان چهار مغز و هفت سال گل دهد کینکی صنوبری پیکر
به بلندی چهار گز و برگها دوازده و افزون بود و بویش ملایم و خوش آینده نهال او
شش و هفت سال گل دهد کیوره بدو ماند لیکن دو برابر آن افزون شود و برگ ما
خار دارد و چون رستنگاه یکجا نیست همه برابر شود مانا به شاخچه است ریشه دار
عسلی رنگ بی بوی باشد و گل پس از خشکی تیز بوی باشد و در لباسها بازگذارند بوی او
دیر بار رشه درخت آن چهار گزی بلند تر و برگها جواری آسا و لختی دراز تر سه
پهلو و در هر سه خار و چهار سال گل دهد هر سال در بیخ آن تو تو خاک ریزند در دکهن و ماوه
و گجرات و بهار بسیار بود حلیه بزرگ لاله ماند هژده برگی و شش برگ بالا سبز
و شش دیگر لختی سبز و برخی سرخ و چندی پله و شش دیگر سفید و در میان چو گل
همیشه بهار تا دویست برگ ریزه زرد بود و در آن سرخ نکته و پس از جدا کردن بیخ
شش روز تر و تازه باشد و در بوی بنفشه نزدیک و چون پژمرده شوند آنرا بپزند و
بخورند و درختش مثل درخت انار و برگش به برگ لیمو ماند و هفت ساله گل دهد و تسبیح
گلال فراوان بوی خوش دهد و برگ آن خنجر آسا و بوته او دو گزی و چهار سال گل دهد
از و سبحه سازند و یک هفته شاداب باشد بهولسری ریزه از یاسمن و برگ او کنگره دارد

بیله بفتح [illegible] و معنی دارد و [illegible] افغانان [illegible] درخت جنگلی بی نام [illegible] که [illegible] هندوستان [illegible] که هندی [illegible] سبز [illegible] خوانند و [illegible] حیوان را [illegible]

بکسر با و کاف فارسی اکهه نام گل نمر هندی گل ابیلی [illegible]

خوشه ثمر انگور را و فقط خوشه را نامند ۱۲

پوزا او درازتر چون از بندر ساتراى و از مضافات اچى آورند و ساتراى گويند
او گزیده تر بود آن ترا ویده سپید زردی آمیز است در زیرین دام نافه دارد باندازه
جوز دجوز و پنج شش درو از هفت روز تا پانزده روز یکبار از و نافه برگیرند و هم
تولچه یا هشت ماشه و برخی رام شود و تن در دهد و بسیار برادم از میان قفس برون
کشند و بصدفی از آن با آهستگی بردارند یا همان نافه لختی بشا گستکی بفشرند و آن
جانور را سیصد روپیه تا پانصد خرند زباد تر بهتر باشد از آنکه تا نشه کا و ماده برفراز
نافه بود و کارآگهان بشست و شوی ناداده بکار برند و پس خو تبرین خوشبو نا گردد
و بوی او دیرها از جامه و بدن نرود بروشها بر شویند و گزیده آنست که اگر اندک باشد
در پیاله ورنه در آوندی بزرگ سی بار آب سرد و سه بار گرم بشویند و از گرمی لختی تیرگی
گراید و الاپس جدا گردد و باز سه مرتبه آب سرد شسته از پارچه گذارند و همچنین پیاله انداز
و سه بار بگلاب بشست و شو دهند درون پیاله را بدو اندوده شبها در گل چنبی و یا
رای بیل و یا سرخ گل یا گل کرنه و از کونه گذارند و روزها سفید پارچه بر و بسته در
فروغ آفتاب گذارند و تری کمی پذیرد و اندکی از آن برگیرند و بگلاب آمیخته بکار برند
کوره به فتح کاف فارسی و سکون واو و فتح راو های مکتوب سفید سیاهی گرای و
در بوباى بدان نرسد و تراوش مستی بد انسان جانور است لیکن لختی بزرگ و آنرا
هم از نواحی اچى آورند از صد روپیه تا دویست مبید بدان منط است ولیکن زبون
تر و بچیزی آمیخته بو افزایند جانور را و از فراوان بوم برخیزد و ارج آن پنج شش
دام بیش نیست و برخی بر آنند که خشک نافهای بشین جانور گرفته با آب برجوشانند
و روغنی برفراز آید و آنرا بدین نام خوانند عود بهندی زبان اگر گویند به فتح همزه و کاف
فارسی و راى بنج درختیست و برکنند و زیر زمین کنند و روی بپوشند و باقی عود
خالص و برخی چنان برگذارند که همگی آن درخت بدینسان کار برند و آنکه در کهن نامها

نگاشته اند که از میانه جای هندوستان آورند دیو افسانه ایست که جز در خیال هستی ندارد
گوناگون بود و بهترین مندلیست و سپس جبلی که هندی نیز برگذارند که از بوی او را
شبیه پیدا ای نگیرد و از ین رو گزین تر از نخستین برشمرند و برخی هر دو را برابر انگارند
و بهترین نوعها سمندوریست پس قماری پس قاقلی و بری و قطعی و چینی که قموری
گویند و هم تر و شیرین و خشک است و فروتر از آن جلالی و مابطایقی و لواقی و ریطالی
و همه قسم مندلی شایستگی دارد و از سمندوری کبود فربه و سیرآب بر آتش دیرپای
سطبر و سخت و سیراب که درونش ان سفیدی نباشد و بر آتش دیر ماند و برخی سیاه را
گزیده تر انگارند و از قماری کبودی و سفیدی فربه و سیراب بر آتش دیرپا بهتر از همه
سخت سیاه گران وزن در بن آب نشیند و ریشه دار نبود و بآسانی کوفته شود و آنچه بر روی
آب ایستد زبون برشمرند و بیشین مرزبانان نهال او را از گجرات آورند امروز در جاها
نیز پیدا از او چین و دناسری آورند و از آن شهرستان که باستانی نامها برگویند
امروز نشانی پدید نیست و در ترکیبها بر آمیزند و خورش آن نشاط آورد و بیشتر به بخور
عشرت اندوزند و برخی گزین آنرا سائیده بدن و جامه اندایند و چوده چکند آن
باشد که و همه بکار برد و آیین چنانست که گزین گلی را به پنبه و یا سبوس شالی آمیخته بکوبند
و چون نیک در آمیزند و خورد شیشه را به پری انگشت در آن انداییند و خشک سازند ریزه
ریزه عود را که یک هفته تر شده باشد در و اندازند و لختی تهی گذارند و آوندی میانه سوراخ
بر سه پایه نهند و شیشه را واژگونه ساخته سر آنرا بر گذر آنند و در ته بر آب کاسه باز گذارند
چنانچه دهن شیشه بر روی آب رسد و بر فراز آن از پاچک دشتی نرم نرم آتش افروزند
و اگر شعله برزند فرونشانند و عود تر اوش در آید و چکیده بر فراز آب ایستد برگرفته
چند بار به آب گلاب برشویند دودزدگی زدوده گردد هر چند که بیشتر برشویند و کهن شود
و خوشبوتر گردد و سیه فام بود و برخی کارآگهان بصنعت سفید گردانند در سیری از

عنبر برخی بر آنند که به قعر دریا روید و جانداران آبی برخورند و از سیری برگردانند
و بسیاری بر آنکه او را ماهی بخورد و بمیرد از شکم او بر آرند و چندی سرگین گاو
دریایی که آن را اسارا گویند و جوقی کف دریا اندیشند و جمعی را رای آنکه از کهسار جزایر
تراوش کند و گروهی صمغ دریایی درخت برگذارند و لختی موم انگارند و نگارنده
شگرفنامه ظن بدین نزدیکتر گویند و در برخی کوهها فراوان انگبین پدید آید چند بگرم
روانه گردد و بدریا پیوندد و موجها بر فراز آید و تابش خشکی پذیرد از آنجا که
خورش زنبوران رستنیهای خوشبوست عطر افزاید برخی زنبور در و یافته اند
و گزیده بوعلی سینا آنست که چشمه در قعر دریا روید و عنبر از آن تراود موج خیز
بساحل اندازد و بنازکی و نرمی باشد و از تابش آفتاب خشک گردد گوناگون رنگ
پذیرد از کمتر سفید و بیشتر سیاه و از میانه فستقی و زرد و نکوترین و آن اشهب فراوان
چرب و تو بر تو باشد چون شکنند و بیفتد و زردی آمیز پدید آید و هر چند سفید و
سبک و ست و گزیده ترین فستقی و پس از آن زرد که آن را خشخاش گویند و زبون ترین
سیه فامی که از بس افروختگی بسوزد و بازارگان آن را بموم و مندل و لادن و جز آن
بر آمیزند و هر کس بدان پی نبرد و مندل عنبریست که از شکم ماهی مرده بر گیرند کم بوی
و روانست و لادن را نیز عنبر گویند و پیدایش آن از درختیست در حدود قبرس و قنیوس
نام بر برگهای او رطوبتی می نشیند و چون بز چرها چالش نمایند موی داران پشم او
بدان بر آلاینده و خشک گردد موی آلود را بهتر انگارند و سبزی نزدیک بود و
بوی خوش بر دهد و پشم آلود را از بوتر نهند و برخی ریسمانها بر آن درخت بسایند
و آنچه بدو آمیزد فراهم آورند جوش داده صاف کنند و قرصها بربندند کافور
بزرگ درختیست در کوهستان دریای هند و چین که صد سوار افزون سایه نشین گردند
در تنه و شاخ آن پدید آید گویند بتابستان فراوان مار بجهت سردی در و آویزند شناخته

دبرتر

و به تیر نشان هند گردانند و درزستان کام دل بر گیرند و برخی چنان بر گذارند
که بگرد آن یورها باشند و از دوستی کمتر جدا گردند و از درون چوب نمک زیره مانند
برآید و از بیرو صمغ آسا و گاه از درخت روانه گردد و پس از چند گاه بر بندد در سالیکه
زمین لرزه و آسمان خروش افزون باشد بیشتر پدید آید گوناگون شود بهترین آن
ریاحی و قیصوری همانا یکیست که دو نام گرفته نخست فرمانروای ریاح نام در موضع
قیصور تر و جزیره سراندیب یافت و برخی نامه‌نگاران بر گویند که سفید برف اساست
و نگارنده شگرفنامه بدست خود از چوب برآورد بدینسان بود لیکن ابن بیطار
گوید سرخ تابناک است بتصعید صفا پذیرد و سفید گردد و قسمی چنین باشد و او
در همه اقسام سبزتر و سفیدتر و تنک‌تر و صاف‌تر و بزرگ‌تر بود و از این قسم قوی
و آن غلیظ و تیره گونست و پس از و گوکبیت گندم گونست و فروترین مالوس بچوب
ریزه آمیخته باشد هرگونه بتصعید صفا پذیرد و سفید گردد و در برخی نامه‌نگاران نگاشته
اند که آنچه از درخت گیرند و جو دانه و بهیم سینی گویند جو باکرد فلفل یا سرخ دانه باد و
دارند و تا کمی نپذیرد و یونانی او سرد در سیوم پایه انگارد و هندی گرم دانند و آنچه
از زربنا و بآمیزش دیگر چیزها برسازند و چینی گویند کافورست نیز زربنا و سفید
خوب سائیده با ترش دوغ کاو یا کاومیش برآمیزند چهارم روز تازه دوغ
آمیزش دهند و چندان دست برزنند که کف بر فراز آید و آنرا بر ستانند
و لختی کافور در و اندازند و حقه انداخته و یکچندی در انبار غله بازگذارند و گاه سنگ
سفید را آنک بسایند در ده درم و دو درم موم و یکدرم روغن بنفشه یا سرخ گل بکار رود
نخست موم را با روغن بجوشانند و بدان سوده خمیر گردانند و در دو سنگ فرا داشته
تنک برسازند و چون بنفسرد بکافور مانند و زیره بدو آمیزند و خود را سود و زیان دیگر
انگارند و شاخ نیز گویند تراوش هستی جانوریست گربه‌آسا لختی بزرگتر و روی و

وسنبب و پنج بنفشه و ده لوبان وسه نبات ریخته با دو شیشه کلاب و فتیله سازند
بارجاب یک سیر عود و پنج توله لادن و دو مشک و صندل و یک لوبان و نیم
کافور و چوده آسا بچکانند عبیر اکسیر یک سیر ربع کم صندل بیست و یک توله
اکسیر و دو توله و هشت ماشه مشک سائیده در سایه خشک سازند و بکار دارند عنبول
سی و پنج توله و سفده کنول و یکیک از مشک چوده و دو ماشه از کافور سائیده با
دو شیشه کلاب آمیخته بر سازند

عنبر اشهب		از یک توله تا سه مهر		زباد	نیم روپیه تا یک مهر		
مشک		چهار روپیه از یک روپیه تا		زعفران کشمیری	هشت تا دوازده روپیه سیری از		
عود کرکه		از ده روپیه تا پنج مهر سیری		صندل	پنج روپیه تا پنجاه روپیه سیری از		
چوره		توله از نیم روپیه تا یک روپیه		برنج [illegible]	از ده تا دوازده مهر سیری		
[illegible]		از سه روپیه تا پنج توله		[illegible]	از ده تا چهل روپیه سیری		
کافور [illegible]		از سه روپیه تا دو مهر		سلارس	از [illegible] تا پنج روپیه سیری		
[illegible]		از یک تا سه روپیه		عنبر لادن	از نیم روپیه تا چار روپیه		
زعفران [illegible]		از ده تا دوازده روپیه سیری		کافور چینی	از یک روپیه تا دو روپیه		
زعفران کشمیری		[illegible]		عرق فتنه	[illegible]		
عرق بید مشک		[illegible]		چنبلی	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عرق گلاب		[illegible]		رای بیل	[illegible]	قمری سفید	[illegible]
عرق چنبلی		[illegible]		مولسری	[illegible]	غنچه	[illegible]
عرق [illegible]		[illegible]		کیتکی	[illegible]	سفید مایل بزردی	[illegible]
عطر [illegible]		[illegible]		کیوره	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بر یکی نسخه [illegible]

[illegible]	ازیک و نیم روپیه تا دو	[illegible]	سکون لام تای فوقانی بجیم فارسی و ها مکتوب	[illegible]	تابک از نیم روپیه	[illegible]	در بهار
[illegible]			تا سه روپیه تولہ ازیکه	[illegible]	بفتح تای فارسی و سکون سین و کسر یا …	سفید	در زمستان
[illegible]			از دو تا سیزده	[illegible]	[illegible]	برگهای زرد و سفید	تابستان
[illegible]	سفید	از سه دام تا چار		[illegible]	بضم کاف و سکون واو و فتح رای منقوطه و ها مکتوب	سوسنی	بهار
[illegible]	زرد باد			[illegible]	بای فارسی و … الف و فتح … سکون لام	مایل به سفید و زرد و	بارش
				[illegible]	بضم جیم و …	بنالی	بهار
				[illegible]	بکسر نون و واو … الف و کسر …	سفید	تابستان
[illegible]			ازیک روپیه تا دو	[illegible]	بفتح نون و کسر کاف فارسی و سکون سین	زرد و کاسنی سفید و زرد	بهار
[illegible]	بناتی	در اخر بارش در تمام سال		[illegible]	[illegible]	زرد	در تمام سال در حوت و چهار
[illegible]	بنفش	تابستان		[illegible]	جیم فارسی و سکون واو و نون …	گل شفتالو	همیشه
[illegible]	بکاف و نون … فتح واو و سکون لام	سفید و سرخ و مایل کبود هم باشد	بارش	[illegible]	سکون لام و کسر … و سکون یای تحتانی …		
[illegible]	[illegible]	[illegible]	بارش	[illegible]	بکاف و … سکون … فارسی و واو و لام	زرد و وازین	همیشه
[illegible]	[illegible]	سرخ آتشی و …	همیشه	[illegible]	بفتح کاف و … سکون یای تحتانی و لام	درون زرد و سرخ برون سیاه	بهار
[illegible]	[illegible]	سرخ و سفید	تابستان	[illegible]	بفتح جیم … سکون …		
[illegible]	نون … سکون یای تحتانی و را و	سرخ و سفید		[illegible]	بفتح کاف و … سکون نون و یای تحتانی و لام و …	درون زرد و برون سرخ	بارش
[illegible]	بفتح کاف و … دال و سکون …	بیرون سبز		[illegible]	[illegible]	زرد	در حوت
[illegible]	بفتح سین و … سکون یای فارسی و را و نون		بارش	[illegible]	[illegible]	به نیلوفر ماند	آخر بارش
[illegible]				[illegible]	[illegible]	مایل بزردی …	بهار
[illegible]		نارنجی و …	بهار و بارش	[illegible]	بفتح کاف و … نون … و لام …	سرخ دو قسم زرد و	بهار
[illegible]	سفید سرخ آتشی و	بضم دال و سکون واو و فتح یای فارسی …	همیشه	[illegible]	بفتح سین و سکون …	زرد	بارش

گویند اصل خورش چهار بود شیرینی و تلخی و ترشی و نمکی و آنچه بآمیزه پدید آید از شماره بیرون
و برخی را نام برگذارد و چنانچه تلخی زفتی آمیز را به ساعت گویند و زعوفه فراهم
آمده و از نمکینی و تلخی

بزم آرای سلطنت بوی خوش را دوست دارد و آنرا دستمایه ایزدی پرستش داند
همواره از عنبر و عود و شگرف آمیزشهای باستان فراهم آورده و گیتی خداوند
قدسی محفل عطر آگین باشد زرین و سیمین مجمرها که بگوناگون بنگر پر سازند بخور کنند
گلهای بو یا خرمن خرمن برآمایند و از گل روغن بر سازند بدان موی سر بدو بریزند
پسا دل گزین آمیخته ها فراهم شده بگذارش چندی را رنگ سخن داده آید سنتوک
به فتح سین و نون خفی و ضم تای فوقانی و سکون واو کاف یک و نیم تولچه زباد
و یک تولچه چوه و دو ماشه روغن چنبلی و دو شیشه گلاب بکار رود باید این تن بهجت
افزاید ارگجه به فتح همزه و سکون را و فتح کاف و جیم و ها مکتوب بکسیر ربع کم
صندل و دو تولچه اگر ومید و سه تولچه چوه یکیک تولچه پنج بنفشه و کهیله بکسر مجهول
کاف فارسی و سکون ها و یاء تحتانی و فتح لام و های مکتوب تخم گیاهی و نیم ماشه کافور
و یازده شیشه گلاب بکار رود در تابستان بدن او را بدو اندایند گلکامه بضم
کاف فارسی و سکون لام و کاف و الف و فتح میم و های مکتوب یک تولچه عنبر
اشهت و نیم لادن و دو گزین مشک و چهار گزیده عود و هشت اکسیر عبیر مید گرده و
در چینی طبق ها برگذارند یک سیر گل سرخ را شیره برگرفته و بدان آمیزند و در تابش
آفتاب خشک گردانند و شامگاه با گلاب و عرق بهار ترکرده و بر سنگ سماق
در همانقدر بسایند و چون ده روز برین نمط بگذرد و بشیره بهار نارنج آمیخته خشک سازند
و چند بار درین بیست روز لختی شیره ریحان سیاه نازبوی که از اسیاه میگویند
آمیزش دهند و لختی از آن در ارگجه بکار آید و روح افزا پنج سیر عود و یک سیر و چهار یک

صندل و همین اندازه لادن و سه و نیم تولچه هر کدام از اکسیر و لوبان و دهوب و بحنبت
که از کشمیر آورند و بیست تولچهٔ بیخ بنفشه و ده تولچه اشنه که بهندی زبان چهریله
گویند و به فتح جیم فارسی و های خفی و کسر را و سکون یای تحتانی و فتح لام و های مکتوب
به یکجا همه نبات را بقوام آورده بر آن بیزند و چهار شیشهٔ گلاب بخرج رود و قرص ها
برسازند و مجمرها برافروزند و پس گزین باشند اوپتنه بضم مجهول همزه و سکون
واو و بای فارسی و فتح تای فوقانی و نون و های مکتوب دست شوی عطرافزا
سه سیر پاولکم لادن یک و نیم سیر و پنجدام عود و همین قدر بهار نارنج و یک و نیم پوست
آن و یک سیر و ده دام صندل و یکسیر و ده دام سنبل الطیب که اهل هند جهڑ گویند
به فتح جیم فارسی و های خفی و سکون رای هندی و همین قدر اشنه و سی و هشت و نیم
تولچهٔ مشک و نیم سیر و چهار تولچه برگ ماچه وسی و شش تولچه سیب و یازده تولچه سعد
که هندی موته گویند بضم مجهول میم و سکون واو و تای فوقانی و های خفی پنجدام
بنفشه و یک تولچه و دو ماشه لوبان صد و شش شیشهٔ گلاب بکار رود پنج شیشه
عرق بهار کچور خواهند بکار رود و همه را کوفته و بیخته با آتش نرم در گلاب پزند چون ربی
کم گردد فرود آورده خشک سازند عنبر مامه عود چهار دام صندل پنج بنفشه یک سنبل الطیب
سه و نیم دو الک سه مشک خطائی چهار توله لادن دو و نیم دام بهار نارنج هفت و نیم
کوفته و بیخته در ده شیشه گلاب با آتش نرم بخته در سایه خشک کردانند کته بیت
و چهار تولچه عود و شش گلاب و شش لادن و لوبان و صندل و چهار چهار اکسیر و
دهوب و دو از بیخ بنفشه و مشک یک اشنه در پنجاه تولچه با آتش نرم قرص برستانند
و در سوختن عطر افزاید و روح افروزد یکیک سیر عود و صندل و چهار ریک سیر لادن
و دو تولچه مشک و پنج اکسیر و دو سیر نبات و یک شیشه گلاب با آتش نرم آمیزش
دهند فتیله پنج سیر عود و هفتاد و دو تولچه صندل و بیست و پنج هر کدام از اکسیر و لادن

سکون ها و کسر را و سکون یای تحتانی سفید و رخشان باشد زبا نزا درشت و سخت
نکرداند در زمره از همه خوشتر و چون از پیاره جدا کنند پرورش یکماه سفید گردد
و اگر گوشت رود بیست روز کاگیر بکاف و الف و کسر مجهول کاف و سکون یای
تحتانی ورا سفید خال دارد پر بود و سخت رکها و بسیار خوردن بسختی بذیرد و جیسوار
به فتح جیم و سکون یای تحتانی و فتح سین و منقوطه و واو و الف و سکون را سفید نگردد
و برای سودمندی آمیخته بفروشند کپور کانت به فتح کاف و سکون بای
فارسی و فتح واو و راو کاف و الف و نون خفی و تای فوقانی سبز رنگ و زردی گرای
بود و بهان فلفل گرد تیز بوی و بکافور مانند و ده برگ بیش نتوان خورد و بجز بنارس کمتر
نشان دهند و در انجا نیز بهر زمین نشود بنگله به فتح با و نون خفی و کاف فارسی و لام و
های خفی بهین تر و سخت تر و گرم تیز باشد و کشت کار بدین آیین ماه جیت سرآغاز
نوروز و برگ گرهیج را با چهار انگشت بپاره جدا کنند و در زمین آماده پنهان سازند
چنانچه برگ سر گره پیدا باشد از یازده تا بیست روز از آن گره سرآغاز رستن پیاره
دیگر شود و چون گره دیگر پدید آید و از وی برگ روید تا هفت ماه بپاره و برگ پیدای گیرد
و سپس از رستن باز ماند و در هر پیاره افزون از سی برگ نشود و هر چند بالش کنند و
بهر نگهه داده بر فرازند و اطراف بالا بچوب و خس بپوشند و در سایه پرورش
نمایند و همواره آبیاری کنند و مگر هنگام بارش گاه گاه شیر و روغن و کنجد و کنجاره
آن نیز بر سنگاه اندازند برگ از هفت کوهه بیرون نباشد و نه نام گیرد پایه پایه
بر بسته و جدا ساخته پرورش نمایند و بکار برند و نخستین گرهنج به فتح کاف و سکون
را و فتح ها و نون خفی و جیم برای تخم جدا سازند و پیدی نام گیرد بکسر مجهول بای فارسی و
سکون یای تحتانی و کسر دال هندی و سکون واو و فتح تای فوقانی و های مکتوب
ودهین را نوتی به فتح نون و سکون واو کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی

سیومین بهیمو به فتح با و ضم ها و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی و واو چهارمین ادهنیدا
به فتح همزه و کسر دال و های خفی و نون پنهان و سکون یای تحتانی و دال هندی
والف و ششمین کهنیه به فتح همزه و کاف فارسی و سکون ها و کسر نون و سکون یای
تحتانی و ها مکتوب آنرا لیوار نیز گویند بکسر مجهول لام و سکون یای تحتانی و واو والف و
سکون را و هفتمین کس هنج و جزکه و کددیه و هریکی بعد از یکماه از پیاره جدا ساخته پرورند
و آخر این قسم را برخی برای خوردن جدا کرده اند و طایفه با پیاره بگذارند تا به تخم
کار آید و بهتر و گزیده تر شمرند لیکن برخی کار آگهان پند و تهه بهتر دانند ارزان و
گران تر نهند بیشتر بسته یازده هزار برگ را لهاسه سکفیت سند به فتح لام و ها و الف
و فتح سین و ها مکتوب و امروز چهارده هزار را بسته و دویست را دهولی نامند و
به ضم مجهول دال هندی و های خفی و سکون واو و کسر لام و سکون یای تحتانی و لهاسه
ازین فراهم آید و در زمستان پس از چهار پنج روز برگها بگردانند و دست چین
سازند تا بتابستان هر دو را از پنج تا بیست و پنج برگ و برخی افزون را فراز یکدیگر
نهاده و بگونا گون روش برآرایند و لختی سوپاری و لکت در برگی و چونه در دیگری
پیچیده دران گذارند و برخی مشک و کافور نیز در آن گذارند و با بریشم و جز آن بر
بندند و آنرا بیره نامند و بکسر مجهول با و سکون یای تحتانی و فتح را و های مکتوب
و گاه پراکنده در رکابی ها برچینند و بکار برند و از و مطبوع نیز بر سازند

چون لختی از خورش گذارش یافت از ذکر گونگی مزه می نویسد گرمی لطیف را تیزی بخشد و
کثیف را تلخی و معتدل را شوری سردی نخستین را ترش گرداند و دومین را دهن گیر
سیومین را رفت در قبض ظاهر زبان گرفته شود و در عصوصنت باطن نیز میانه کثیف
اولین را چرب و میانی را شیرین و پسین را بمزه سازند و بساط طعوم ازین نیز بگذرد

در پیکر بجنا رخورد تر دیک و پوست با سانی کنده شود و از کرانی بسیار نتوان خورد
چند کونه بود هر سال دست واری از تنه گذاشته قلم کنند وگرنه بار ندهد و عامه
پندارند که کافور ازین درخت پدید آید و درست آنکه درختی دیگر است بدین نام چنانچه
گفته اند و نیز گویند و مروارید پیدائی گیرد هما ناکه فروغ راستی ندارد هوا
درخت او بانبه ماند و چوب او در عمارت بکار رود و از گل او عرق برکشند و میوه را
کلونده نیز نامند هولسری بر درخت گل و میوه گذارند و درخت او بزرگ و خوش آینده
بود و میوه نارنجی فام عناب آسا تر گل در میوه و درخت بنارگیل ماند و چون دست
او از شاخ بی برگ برآید و سرآن بریده اوندی بربندند از آن شیره تر دو زوری
دو سه بار برآماید آنرا تازی گویند و تازه و شیرین اگر لختی بماند میخوش گردد و نشه
بخشد متابه برزد آلو ماند و درختش بدرخت لیمو و در برگ بید آسا در خامی سبز باشد
و در پختگی سرخ کنهر بوته او پازدار باشد و برگ و میوه مانند کنار از تهٔ بیخ برآید و در بیخ
بربندند و بیشتر در کوهسار شود بیاره یکساله یکمنی که من اکنون شیابالد و در دو ساله
دو منی افزون بود و بهمین دستور بر کهانش به برگ تر نزماند بیاره چون ریزه انگوزه
شود جگری فام و شیرین طعم مغز خسته او در دغنیت به خورش رود و آنرا چرونجی
گویند و بجیم فارسی و فتح را و سکون واو و نون خفی و کسر جیم و سکون یای تحتانی
درخت آن یک گزی هم شود ناریل آنرا جوز هندی نامند بدرخت خرما ماند و بلندتر باشد
فرود آورند و چندی نگاهدارند و از و یک پیاله شیر آسا برآرند و لذت بخشد و بیشتر
با نبات آمیخته در تابستان بر آشامند و چون پخته شود نخودی رنگ باشد و شیره
برنشد و چون بر روغن اندایند و سیه فام شود و شیرین و چرب بود با برگ تنبول خورند
در بار نرا نرمی و نازکی بخشد و از پوست او قاشق و پیاله و کاسه و عجب بر سازند
و چهار چشمی و سه چشمی و دو چشمی و یک چشمی باشد و هر کدام را خواص برنگاشته اند و همین را

پس گزیده انگارند وقسمی را از وتریاق زهر باشد تا دوازده سیری افزون نشان دهند
واز پوست درخت او ریسمان برتابند وطناب بزرگ جهازها ازو شود کهجور خرما را گویند
جوز دبوته بزمین پیوسته باشد وچارصد وپانصد بار آرد سوپاری بفارسی فوفل گویند
درختی است زیبا بس بلند وبن سرواز تند باد سراو برزمین آید وباز برخیزد فراوان
گونه بود مزه خام او بیادام نزدیک ودر پختگی به سختی گراید با برگ تنبول بکار رود و
سنگاره سه گوشه دارد بپاره او ورتالا بها شود وبرروی آب آید وخام وبریان بخورند
رود سالک درکوبها زیرزمین شود وبآب درشده بیرون آورند هندالو بپاره
اورا چوبی بر دوانند تا دوگز برافرازد ودر برگ به تنبول ماند وبیخ کنده برآرند کسیرو
درکوبها سه ایش گیرد وچون آب بپختگی گراید واز زمین برآورند با تش جوش داده بخورند
سیاتی دراز مخروطی در بیخ بپاره بندد لیمو به تخم مرغ ماند وقسمی از کاغذی برگویند
میانه پوست ومغزآن تنک پرده سفید بود وسیراب وخوردن خوش باشد وقسمی
همه سال بار دهد اهل بیت نارنج اشا ترش اگر فولادی سوزن فرو برند در کمتر زمانی
آب گردد وسفید مهره او در شیر گداخته شود گرما لب سیب ماند وغوره او پس از سه
سال در آغاز سبز وترش وتلخی آمیز وسپس بزردی گراید وتلخی رود ودر پختگی ترش
وشیرین وچون دیر ماند وسبزی بازگردد ودرخت او بسان لیمو برگش لختی پهن تر و
غنچه او چون پیکان خاکی وگل او چهار برگه سفید بود با زرین خورده بس خوشبو و
عبیرمایه از وتراود گذارش این داستان ارز وی من ناشناسا بیرون وبدین
مایه گفتار پسند نمود برگ تنبول از سبزیهاست لیکن کارآگهان گزین میوه برشمرند
چنانچه امیر خسرو دهلوی می سراید نادره برگی چو گل بوستان خوشترین میوه
هندوستان بخورد او دهن خوشبو کرد وبزم عطرآگین وبن دندان استوار شود
گرسنه سیر وسیر گرسنه فراوان گونه بود وچندی برمیگذارد بلهری بکسر با وفتح لام و

خورده شود و شیر با مغز جسته او و سرمایه گوارای سازند مغز کهن جسته او خوش
طعم و میخوش بود و دو سه سال تریاقی کنند و اگر بیخ درخت آنرا با دو انگشت از
شاخ برگیرند و سر شاخ بموم گرم درگرفته روغن کاو و با عسل اندازند تا دو سه ماه طعم
دیگرگونگی نپذیرد و یک سال رنگ برنگیرد و اساس آن را کهتل سفری نامند و
شگفت آنکه نهال او را آونده ناشتنده و در سفر همراه دارند و بار دهد و رنگ و پیکر
بطولانی ترنج ماند و مزه و بوی و مغز که و بوته بدرازی یک گز بزرگ باندازه
دست اره دار میوه بر فراز بوته باشد بران برگی چند بروید چون از درخت
برگیرند آب برگها کنده جدا جدا انشانند و بار آرد و جز یکبار بار ندهد و افزون
از یکتا نباشد کنولا زعفرانی رنگ بهی آسا از گزیده میوهای هند درخت او
بسان لیمو و کلش لختی بوی خوش دهد او که بفارسی زبان نیشکر گویند فراوان
باشد و قسمی چنان سیراب و نازک که به منقار زدن گنجشک شیره تراوش کند
اگر از دست بر زمین خورد بشکند و از درون و بیرون نباشد نرم و سخت و قند سیاه
و شکر و قند سیاه و شکر و قند سفید و نبات از پیین برسازند و سرمایه گوناگون

آنکه درست نیشکرها در خنک جای بازگذارند و هر روز آب افشانند به هنگام دلو
یک وجب و افزون لخت لخت در زمین نرم ساخته بخوابانند و خاک پوش
گردانند و هرچه سخت تر او را فزونتر گذارند و پیوسته آبیاری کنند و پس
از هفت هشت ماه برسد اگرچه از شیره نیشکر برسازند و لیکن از سیه قند گزین
شراب شود و کشیدن آن را امظا نهاده اند یکی آنکه در گمین آن ده سیر پوست
مغیلان ریزه ریزه ساخته برآمیزند و سه برابر آب اندازند و خمها بر آموده در زیر زمین
برگذارند و در گرداگرد آن خشک سرگین آن اسپ بازدارند و هفت روز یا ده بر جوش شده

آبی ... نباشد ... [illegible]

لعوس ... [illegible]

اور ... بفتح اول ... [illegible]

رس ... بفتح ... [illegible]

نور ... بفتح الاول و سکون ... [illegible]

شکوفه اب ... [illegible]

انبه ... [illegible]

عصاره ... بفتح اول ... [illegible]

الشیخ ... [illegible]

زمعت ... بفتح اول ... [illegible]

را از عنش نشان رسید کی آنکه شیرینی بتلخی گراید و اگر تند تر خواهند لختی قند
سیاه اندازند و نیز بکبد از بن برند و برخی از آذوبه و از عنش پالوده بکار برند و بیشتری
عرق کشند و آن بروشها باشد نخست آنکه آمیخته را در سمین دیگ اندازند و جامی
در میان باز دارند که چکیدن نکند و آب در نشود و اشکون سرپوش برابر نهند و
به خمیر استوار گردانند و آب سرد در آن سرپوش اندازند و آتش افروزند
و چون گرمی پذیرد و بجای او دیگر آب سرد اندازند و بخار چون بدانجا رسد و از
خنکی بعرق گراید و در جام فرو ریزد و سر دیگ را بسفالینه بپوشند و بهمان طرز
استوار گردانند و سر دونی را بدان پیوند دهند دیگر طرف کوزه که بر سر آب سرد گذاشته
آید استوار کنند و بخار بدو رسد و از سردی عرق گردد و نیز گلین آوندی از آن
آمیخته برآمایند و قاشقی تاوه دار بکدزانند و سر دسته را به نی درآرند و او را بکوزه
پیوندند و در سرپوش آب سرد تازه ریزند و عرق از قاشق بکوزه درآید و برخی را
عرق باز چکانند و آنرا دوآتشه گویند و بس تند و تیز شود و دست آلوده بآتش
دارند و درگیرد و برنگها شعله برافروزد و آسیبی نرسد و شگفت آنکه چون درون
آوند عرق آتش درگیرد و بهیچ چیز نفسرد و چون سرپوشند برجمو شد کتهل گیاه
شگلی است سبزگون بدرازی از یک گز هیا و نیم خورد او تربزه آسا پوست او خار
دار بود و از شاخ و تنه و بیخ بروید و شیرین تر زیر زمین دوپاره کنند گرد جوبها
بدر آید و لزوجتی با او باشد و هنگام خوردن انگشتان بهم چسپیده درخت لبان
چها مغز لیکن قدری بالیده تر و بزرگتر و گل و مانند بوی خوش دارد و نیز خام برگیرند
و بخورند و بچونه و جز آن برسانند کیلا درخت او نیزه دار باشد برگ او تنه بس سطبر و
نرم برآید و بناد و جنه آستینی باندازه نو کشیده و لیکن درازتر و فراخ تر و صنوبری
شکل و سوسنی رنگ برآید و آن غنچه باشد در هر خوشه هفتاد و هشتاد کیله بود

سیب	[illegible]	تابستانی		[illegible]	[illegible]	بارش	
[illegible]	[illegible]	بارش	چار یکدام	[illegible]	[illegible]	بارش	یکی یکدام
[illegible]	[illegible]	تابستانی	پنج یکدام	خیری	[illegible]	یکی یکدام	بارش
			درختی که هم میوه باشد				
[illegible]	[illegible]	تابستانی	چار یکدام	ناریل	[illegible]	تابستانی	یکی یکجادام
[illegible]	[illegible]	بارش	چار یکدام	[illegible]	[illegible]	تابستانی	سیری شش دام
[illegible]	[illegible]	بارش	دو یکدام	[illegible]	[illegible]	تابستانی	سیری شش دام
[illegible]	[illegible]	بارش	یکی شش دام	[illegible]	[illegible]	تابستانی	سیری چار دام
[illegible]	[illegible]	بارش	دو یکدام	[illegible]	[illegible]	زمستانی	سیری چار دام
[illegible]	[illegible]	تابستانی	سیری دو دام	[illegible]	[illegible]	زمستانی	سیری شش دام
[illegible]	[illegible]	بارش	سیری دو دام	[illegible]	[illegible]	تابستانی	سیری هشت دام
[illegible]	[illegible]	زمستانی	سیری دو دام	[illegible]	[illegible]	بارش	سیری سه دام
[illegible]	[illegible]	بارش	سیری دو دام	کدو		بارش	یکی ده دام
بادنجان	[illegible]	همه سال	سیری یکتنم	[illegible]	[illegible]	بارش	یک و نیم دام
[illegible]	[illegible]	بارش	سیری یکتنم	[illegible]	[illegible]	بارش	سیری یکتنم
[illegible]	[illegible]	بارش	یکی یک تنم	[illegible]	[illegible]	بارش	سیری یکتنم
[illegible]	[illegible]	بارش	یک و نیم دام	[illegible]	[illegible]	بارش	سیری دو دام
[illegible]	[illegible]	بارش	سیری دو دام	[illegible]	[illegible]	تابستانی	سیری دو دام
[illegible]	[illegible]	بارش	سیری یکدام	[illegible]	[illegible]	زمستانی	سیری دو دام
[illegible]	[illegible]	تابستانی		[illegible]	[illegible]	زمستانی	سیری دو دام

میوه هندوستان

میوه هندوستان شیرین وخوش وترش باشد وهرکدام فراوان کونه برخی
ازان خشک ترلذت بردهد ولختی تا نشر پخته بکار برند وچنانچه چندین را برشمرده
برخی را اندک تفصیل بر می نکارد ودانه بفارسی نغزک کویند وچنانچه میر خسرو
می سراید در رنک وبوی طعم وکم همتا برخی مشکل پسندان ایران وتوران
از خربزه وانکور پایه او بر تر نهند در دیکر برزد آلو وبهی وناشپاتی وخربزه نام
یک سیر افزون شود سیر زرد وسرخ ومختلف رنک وشیرین وخوش زیبا
درختیست خاصه بوی بالیده تر از چار مغز وبرک بید لیکن پهن تر ازان پس از
ریزش خزانی برکهای سبز و زرد و نارنجی وکل شفتالو وآتشی تازه پدید آید در سر آغاز
بهار بشکفد وبشکل انکور ماند وبوی خوش بر دهد وشکرف نمایش کند وچون میوه بندد
پس از یکماه ترشی پدیدار شود وازو مربی واچار سازند ودر قلیها لذت افزاید
تا خسته او به سختی نکراید واکر بر درخت کزندی خوشبوی کردد آنرا کویلاس نامند
بضم مجهول کاف سکون واو کسر یا تحتانی ولام الف وسکون سین بشتری فرود
آورند وبطرز خاص نکهدارند وبدین روش خوشتر باشد وبسیاری در تابستان
پخته در آید وهنکام بارش برسد وبرخی سر آغاز باران به پختکی روی آورد و
اوایل زمستان انجام پذیرد وآنرا بهدیه کویند بفتح با وهای خفی وکسر دال وفتح
یای تحتانی شده وهای مکتوب وکمتری همه سال کل کند وبار دهد ولختی در خامی
کار پختکی کند ورنک دکر فرود آورند واکر چندی نکذارند وازین شیرینی کرم افتد
همه جای هندوستان شود ولیکن در بنکاله وکجرات ومالوه وخاندیس ودکهن و
فراوان باشد ودر پنجاب کمتر وچون کیتی خدا لاهور را بر ساخت ولختی فراوانی
کرفت وبها رادیچه رسالکی بارور کردید وبشیرینی نیز پرورش دهند وشیرینی
افزاید وکمال فراوان بار دهد دیکر کمتر وبعضی یکسال بارور نکردد چون بسیار

پایه بیکبار فرود آید و در بنگاه کارخانه منصبداران و احدیان و دیگر سپاه خدمت گزینند ماهواره بپادکان صد و چهل دام تا صد و اعراب طعم و ارج گوناگون میوه بجدول در آورده از روزگار خود آگاهی بخشند و اقسام میوه تورانی خزان

نام	اعراب	موسم	قیمت	نام	اعراب	موسم	قیمت
خربزه اول			یکی دو نیم روپیه	دوم و سوم			یکی تا دو دام
کابلی اول			یکی تا یک و نیم	دوم			یک تا سه
کابلی سوم			نیم روپیه تا سه	آلو بخارا			هشت
خوبانی			هفت	مویز قندهار			هفت
انجیر			ربع کم هفت	سیب سمرقند			هفت تا یازده در روپیه
منقی [illegible]			سه و نیم	انجوش			هشت
بهی			ده تا سی	عناب			تا سه و نیم سیر و هشت
امرود			ده تا صد	مغز بادام			[illegible]
انار			[illegible]	بادام			نه تا یازده
سیب کابلی فرنگی			روپیه تا پنج	پسته			نه
انگور کشمیری			[illegible]	چلغوزه			هشت
خرما			سیری دو دام	سنجد			شش و نیم
کشمش			نه	پسته مغز			شش
جوز مغز			سه	فندق			سه

شیرین هندی

نام	اعراب	موسم	قیمت	نام	اعراب	موسم	قیمت
انبه	[illegible]	بارش	صد تا چهل	اناس	بفتح همزه و نون و الف و سکون سین	بارش	[illegible]
کیله	بفتح کاف و سکون یا و واو و لام	زمستان	ده تا یک	اوکهیله	بفتح همزه و سکون واو و فتح کاف [illegible]	زمستان	[illegible]
کتهل	بفتح کاف و سکون تا و نا دو فوقانی و لام	تابستان	سیری دو دام	کسیلا	[illegible]	بارش	سیری دو دام
ارت	بفتح همزه و [illegible]	زمستان	یکی بیست تا صد	انار		تابستان	ده تا یک

نام	اعراب	موسم	قیمت	نام	اعراب	موسم	قیمت
بجبر	بکسر جیم مجهول و سکون با و فتح را	زمستان	سه پا یکدام	زنجیر		بهاری	
زنت		همیشه		سمراسیل	بفتح سین و دال و الف	زمستانی	یک یکدام

بقیه شیرینی هندی

نام	اعراب	موسم	قیمت	نام	اعراب	موسم	قیمت
خربوزه		تابستانی	سی پهلدام	تربوزه		آخر بارش	سی و هشت دام
سهنمو	بکسر کاف و ها خفی سکون را و کسر نون و یا انتخابی	بارش	سیری چاردام	مهوا	بفتح میم و ها و واو و الف	تابستانی	سیری یکدام
ومبب	بکسر جیم مجهول و دال ... و سکون ... هندی	زمستانی		اروسرا	بضم همزه و سکون واو	زمستانی	
نندوا	بکسر ... مجهول ... و زون	تابستانی	سیری دودام	سهجوجرا	بفتح کاف و ها خفی و جیم	بارش	سیری چاردام
رکوکن	بفتح همزه و نون ...	بارش		ولایا	بکسر جیم مجهول و دال ... هندی	بارش	یکدام
سهپیهوه	بضم کاف فارسی و سین و ها خفی و	بارش		بهوبهری	بضم جیم مجهول و ها خفی و ضم جیم	بارش	یکدام
جبکل	بفتح ... و سکون را و ضم کاف	تابستانی	دو یکدام	نمتباله	بفتح با و زا فارسی و سکون نون	بارش	چهاردام
لسهوه	بفتح لام و ها خفی و سکون سین و دال و واو و را	تابستانی	سیری یکدام	سمنی	بضم کاف و سکون نون	زمستانی	
سکرمری	بفتح کاف و سکون ...	تابستانی	سیری چاردام	زیری		تابستانی	سیری چاردام
سکهیه		بهاریت	دو یکیدام	سکوبه	بضم کاف فارسی و سکون واو	بهاری	سیری دودام
نیلوه		بهارستانی	سیری دودام	برونیه	بفتح با و را و سکون واو و نون و یای فوقانی	بهارستانی	سیری چاردام
حاتو	بکسر با و فا ...	بهارستانی	سیری چاردام				

میخوش

نام	اعراب	موسم	قیمت	نام	اعراب	موسم	قیمت
زنجبیل بغنی هندی		بهارستانی	سیری دودام	بدیمی	بفتح با و سکون دال هندی	بهارستانی	سیری یکیدام
سرکه	بفتح کاف و سکون میم و را و سکون کاف	بهارستانی	چهار یکیدام	نارنجی	بفتح را و سکون نون و الف	بهارستانی	دو یکیدام
زکموسوی		بهارستانی		جامن	بفتح میم و الف و جیم	بهاریت	سیری یکیدام
سجنه	با و ها خفی و الف و فتح لام و یای فارسی	بهاریت		سرونده	بفتح کاف و سکون دال و واو و را	بهاریت	سیری یکیدام

سیب	بیست	بونوجه	یک	بوه	یک	روپیه	بیست
		کرواسن	یک	نخته	چهار		
نام قیمت	قیمت	نام	قیمت	نام	قیمت	نام	قیمت
روغن زرد	سی صد و پنجاه	روغن سیب	هشتاد	شکر	بیست و پنج	[illegible]	هژده
نبات	سیری ششدام	قند سفید	پنج و نیم دام	[illegible]	پنجاه و شش	شکر سفید	سی صد و بیست
			ابازیر				
زعفران	سیری چهار صد دام	قرنفل	هشت	قاقله	پنجاه و دو	فلفل گرد	هفده دام
فلفل دراز	شانزده	زنجبیل خشک	چهار	زنجبیل تر	دو و نیم	زیره	دو
اجوان	دو	زرچوبه	دو	کشنیز	سه	سیاه دانه	یک و نیم
زنجره	ده	بادیان	یک	دارچینی	چهل	نمک	سی شانزده
ترشی لیمو	سیری سه دام	اچار بهی	نیمه	آب لیمو	پنج	اچار	یک
سرکه انگوری	پنج	اچار پیاز	نیم	سرکه شکر	یک	اچار بادنجان	یک
اچار زنجبیل	هشت	اچار کشمش و منقی	هشت	اچار آب و زیل	دو	اچار کچناه	دو
آب و سرکه	دو	اچار شفتالو	یک	لیمو در تیل	دو	اچار سنجه	یک
لیمو در سرکه	دو	اچار گل کریل	نیم	لیمو در نمک آب	یک و نیم	اچار باکرتیل	بنیم
لیمو در آب لیمو	سه	اچار سورن	یک	اچار ادرک	دو و نیم	اچار سیر شف	ربع
[illegible]	دو نیم	اچار توری	بنیم	شلغم در سرکه	یک	اچار خیار	نیم
اچار رطب	بنیم	اچار بادرنگ	نیم	اچار بادرنگ	نیم		
		اچار نیب	چهار	اچار سیب	نیم		
		اچار سیر جو	بنیم	اچار کلیب	هشت		

اسم میوه جا[illegible]

کیفیت [illegible]

گیتی خداوند میوه را گرامی نعمت داد اراینهال شناسد و فراوان توجه بر گمارد
ازین رو کارندگان ایران و توران خانه دار آمدند کشت کار را نزار روز بازار شد
و خربزه و انگور فراوانی پذیرفت و گزیدگی یافت و همچنان تربزه و شفتالو و بادام
و پسته و انار و جز آن هیدائی گرفت از آنباز که قابل و قندهار و کشمیر بر قلمرو فزوده
آمد بار در بار آمد همه سال در منازل خواسته داران بود و در بازار ناخرمن خرمن در
فروردین ماه آلهی خربزه هندوستان آغاز کند در اردی بهشت فراوان بود شیرین
و نازک و شکبیده و عطرافزا و خاصه ناشپاتی و بابا شیخی و علی شیری و الچه و برگ
نی و دود چراغ و جز آن تا دو ماه دیگر کشد و در عنفوان شهریور از کشمیر عشرت آورد
هنوز بانجام نرسیده کابلی فراوانی گیرد و آذر ماه از بدخشان کاروانها آیند و تا
دیماه سلسله نگذرد و نگسلد و در موسمی که بز ابلستان رسد و در کشور پنجاب تیز گزیده شود
در بهکر و آن نواحی غیر از چله زمستان فراوان باشد از خرداد ماه تا مرداد ماه گوناگون
انگور نشاط آورد و به شهریور در کشمیر پدید آید و بازارها بر آموده گردد در کشمیر هشت
سیر بیکدام برگیرند و منی را دور و به بکرایه رود و کشمیری دهقانان مخروطی سپیدها
فراز پشت گذاشته جالش نمایند و شگرف نمایشی دهد و از مهر تا اردی بهشت از کابل
آید گیلاس که خدیو عالم شاه آلو نامور ساخته و از انار بیدانه و سیب ناشپاتی و بهی و امرود
و شفتالو و زرد آلو و گرد آلو و آلوچه و جز آن فراوان آید و بسیاری در هند نیز پیدایی
گیرد و سمرقند نیز خربزه و ناشپاتی و سیب آورند و گیتی خداوند هر گاه در گشود
یا افیون و کوکنار میل فرماید پس سپین را سیرس نامند میوه دران خوانچها بر آموده
به پیشگاه حضور آورند و اندکی برخورد و بیشتری بابوس رود و در هر کدام نشانها بنهند
و از آن پایه برشناسد و در خربزه اول روی کاسه را بیک خط دو پاره کنند و باندازه

اگرچه در یورش و بارش و حجران فراوان تفاوت رود لیکن لختی میانه ارج را بجدول درآورده وجویند کانزا دستمایه آگهی برگذاشت

اسامی	اعراب	مثبت	اسامی	اعراب			منبت
گندم		منی دوازده دوم	برنج شکرچینی	[illegible]	[illegible]		نوزده
نخود کابلی		شانزده	برنج ویوزیره	کسر را و سکون با و [illegible]	[illegible]		نوزده
نخود سیاه		هشت	برنج جهجهین	[illegible] سکون نون و	[illegible]		هشتاد و
عدس		دوازده	برنج ونکه	کاف فارسی و ها ی ... سکون نون و ضم واو	[illegible]		[illegible]
جو		هشت	برنج زرهی	[illegible] سکون [illegible]	[illegible]		چهل
ارزن		شش	برنج ساتهی	کسر تا و فوقانی ... بسین و الف و	[illegible]		سی
[illegible]		ده	مونگ				سیزده
تخم معصفر		شش	ماش				شانزده
تخم سپست		دوازده	موته	بضم مجهول میم و سکون واو و تا فوقانی [illegible]	[illegible]		دوازده
[illegible]		شش	سنجد سفید				سی
[illegible]		دوازده	سنجد سیاه				نوزده
کنود	[illegible] و سکون یا تحتانی و فتح واو و سکون دال	هفت	لوبیا				دوازده
شالی شستی		منی صد و ده	جواری	بضم جیم و واو الف و کسر را و سکون یای تحتانی	[illegible]		ده
شالی باده		صد	کهدره	دال مهملی و را ... سکون ها و فتح لام و	[illegible]		شصت
برنج کهدرس	بضم سین و سکون کاف و ها حطی و دال و الف و سکون سین	صد	سوروم	[illegible] و سکون واو و [illegible]	[illegible]		هفتاد
برنج [illegible]	[illegible]	نود	سوری	کسر را و سکون واو و یا تحتانی	بضم کاف و		پنجاه و [illegible]
برنج سام زیره	سکون میم و سین و الف و ... کسر را و یا تحتانی	نود	تخم [illegible]				شصت
ارزن [illegible]	[illegible] سکون یا و ... فتح نون و	هشت	[illegible]	بضم کاف و ... فارسی	[illegible]		هشت
		اقسام دال			انواع آرد		

دال مونگ

دال مونگ		منی [illegible] دام		[illegible]			منی بیست و دو دام
دال نخود		شانزده		نخود			پانزده
دال عدس		شانزده		[illegible]			بیست و دو
دال [illegible]		دوازده		[illegible]			پانزده

اقسام سبزیها

نام	اعراب	موسم	قیمت	نام	اعراب	موسم	قیمت
[illegible] سبزی	سین [illegible] بضم جیم [illegible] دال ابجد مکتوب واو [illegible]		[illegible] دو دام	اسفاناخ	[illegible] یک		
[illegible]	بیا فارسی و واو سکون دال و نون و هاے مکتوب			پیاز			
[illegible]				[illegible]			
[illegible]				[illegible]	[illegible]		
[illegible]	نون خفی [illegible] بضم دال سکون [illegible] فارسی و واو			[illegible]			
[illegible]				[illegible]	واو و یا فارسی بضم همزه و لام [illegible] سکون [illegible]		
[illegible]				[illegible]	بفتح همزه و سکون دال [illegible]		[illegible] دو [illegible] دام
[illegible]	[illegible] سکون واو و یا [illegible]		یک	[illegible]	فارسی و جیم [illegible] بفتح کاف [illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible] سکون واو [illegible]		نیم	[illegible]	سکون را و فتح تا فوقانی [illegible]		نیم
[illegible]	بفتح با و تا فوقانی [illegible]		ربع	[illegible]	بفتح جیم فارسی [illegible]		ربع

جاندار گوشت

نام	قیمت	نام	قیمت	نام	قیمت	نام	قیمت
گوسفند [illegible]	شش و نیم روپیه	بط	یک روپیه	[illegible]	بیست دام	[illegible]	یک و نیم
[illegible]	بیست دام	[illegible]	یک ربع	[illegible]	هژده دام	[illegible]	یک و نیم
گوسفند [illegible]	دو	[illegible]	یک	[illegible]	یک ربع دام	[illegible]	منی سیصد و [illegible]
گوشت گوسفند	منی هفت روپیه	[illegible]	پنجاه و چهار	[illegible]	[illegible] دام	[illegible]	[illegible]

وربع سیر زنجبیل تر ونیم سیر نمک و دو دام فلفل و کشنیز و یکدام قاقله و زیره و قرنفل
و ربع سیر سماق بیت تا شود و چهار قاب پر کردد سیم بریان در درست گوسفند
اشمندی دو سیر نمک و یک سیر روغن و دو مثقال زعفران و قرنفل و قاقله و فلفل و
زیره بکار رود و بر وتها برسازند و یخنی ده سیر گوشت و یک سیر پیاز و نیم سیر نمک
یولمه گوسفند را با آب جوشان چنان برسازند که همگی موی ستره آید یخنی آسا و جز آن بانجام
رسانند و از بره و حلوا کریده تر آید کباب فراوان انواع باشند در ده سیر گوشت نیم
سیر روغن زرد و چهار ربک سیر هر کدام از نمک و زنجبیل تر و پیاز یک و نیم دام هر یک
از زیره و کشنیز و فلفل و قاقله و قرنفل و ثمن از راه کردن همگی استخوان برآورند
و مرغ تندرست ماند و نیم سیر گوشت کوفته و روغن پنج تخم مرغ و چهار ربک سیر پیاز
و ده ده مثقال کشنیز و پیاز و زنجبیل تر و پنج مثقال نمک و سه مثقال فلفل کرد و نیم
مثقال زعفران کباب آسا انجام یابد دو پیازه در ده سیر گوشت میانه فربه نیم سیر
نخود و دو سیر روغن زرد و پیاز و ربع سیر نمک و ثمن سیر زنجبیل تر و یک یکدام از زیره
و کشنیز و قاقله و قرنفل و دو دام فلفل نخجاب شود مطنجه گوسفند در ده سیر گوشت
میانه فربه دو سیر روغن زرد و نیم سیر نخود و ربع سیر زنجبیل و یکدام زیره و دو دام فلفل
کرد و قرنفل و قاقله و کشنیز هفت قاب لبریز کردد و از مرغ و ماهی نیز برسازند
دم پخت ده سیر گوشت و دو سیر روغن زرد و یک سیر پیاز یازده مثقال زنجبیل و فلفل و
دو دام قرنفل و قاقله سرانجام یابد قلیه پخت در ده سیر گوشت و دو سیر روغن زرد
یک سیر پیاز و دو دام فلفل یکیک مطنجه گوشت ریزه نیز میاید و شوربا نیز بقوام
در هند فراوان نوع برسازند دام قرنفل و قاقله ثمن سیر نمک هفت قاب صورت گیرد
و درین خوردنی بخلاف ملغوبه در ده سیر گوشت ده سیر جغرات و یک سیر روغن زرد
و پیاز ربع سیر زنجبیل تر و یکدام قرنفل ده قاب ترتیب یابد از خوردنیها بیرون

بنا شد ولیکن از پایه‌شناسی جدا کانه برنوشت و در کارخانه آماده گردد بزرگ
تنوری از ده سیر میده و پنج سیر شیر ماده گاو و یک و نیم سیر روغن زرد و ربع سیر نمک
انتظام یابد خوردتر ازین نیز برسازند و تنک‌مایگی از یک سیر پا تر ده افزون
سرانجام یابد و چند گونه برسازند یک قسم او را چپاتی گویند و برخی از خشکه سازند
گرم گرم بسفره آورند و لذت افزاید و در خاصگی از یکمن گندم نیمه میده برگیرند و ده
سیر هریس و دیگر سبوس و اگر بدان پایه نخواهند و افزون ستانند و گیتی خداوند از
کار آگهی کمتر میل بگوشت فرماید و بیشتری بریان گوهر آمود رود با آنکه گوناگون
خورش برای آدمی آماده است و از بیدانشی و گرگ خوئی بآزار جانداران دل برنهند
و از خوردن و کشتن دست باز نگیرد و هیچ دیده بر حسن کم‌آزاری نگشاید و خویشتن را
دخمهٔ جانوران گردانند و گرنه با تعلق بر دوش بودی یکبارگی دست ازان باز کشیدی
هیچ آنست که پایه پایه گذاشته آید و اندکی بمزاج زمانیان چالش رود و چندی
آدینه میل نفرمودی و سپس یکشنبه اکنون روز تحویل غرهٔ شمسی ماه روز مهر خسوف و روز
کسوف و روز میانه و صوفیانه دوشنبه رجب جشن تیرماه آلهی همگی ماه فروردین
ماه ولادت مقدس که آبان ماه است افزوده اند و چون قرار یافت که ایام صوفیانه
آبان ماه بشمار سال عمر گرامی برسد و چندی از آذر ماه نیز صوفیانه شدی درین هنگام
بتمامی صوفیانه شد و از افزونی وحق پژوهی در هر سال افزایش گیرد و کمتر از پنج روز
بنا شد و چون مداخل در صوفیانه راه یابد و کمی بدل برگیرند و بر شهور قسمت رود و چون
بزرگ صوفیانه‌ها را سپری گردد نخستین کوشتین از خانهٔ مریم مکانی آماده شود و
سپس دیگر بیگمان و شاهزادگان و برخی نزدیکان در نیکارخانه امرای واحدیان و
دیگر سواران شرف خدمت اندوزند علوفه پیاده از صد دام تا چهارصد

آئین نرخ اجناس

بکمتر ازین ابازیر دبی آن نیز صورت بندد و گوشتی و یخنی نیز بر سازند خشکه در انقدر
برنج نیم سیر نمک اندازند و چندگونه شود دو قاب برابر آید از کلمین شالی دیو زیره و
بیست و پنج سیر برنج برگیرند و ازان هفده سیر و یک ربع برآید چهچهین بیست و دو سیر کهچری
بکسر کاف و های خفی و سکون جیم فارسی و کسر را و سکون یای تحتانی پنج پنج سیر برنج
شکسته و مونگ در زرد روغن و سه و یک سیر نمک هفت قاب منتظم کردد شیر برنج در
ده سیر برنج یک سیر قند و یکدام نمک و پنج قاب لبریز کردد تهولی بضم تای فوقانی و های
خفی و سکون واو و کسر لام و سکون یای تحتانی در ده سیر گندم شکسته که سوم حصه از و
برطرف شود و روغن نیمه آن بکار رود و ده مثقال فلفل و چهار مثقال دارچینی و سه و نیم
مثقال قرنفل و قاقله و سه و یک سیر نمک و برخی شیر و شیرینی نیز بر آمیزند چهار قاب انجام
یابد و چلهی بکسر جیم فارسی و کاف و های خفی و سکون یای تحتانی ده سیر گندمین آرد و خمیر کرده
برشو بند و دو سیر خالص برگیرند و هر پنج آمیخته بگوناگون روشها گوشت برآرایند و
یکیک سیر روغن زرد و پیاز و نیم نیمدام زعفران و قاقله و قرنفل و یکدام دارچینی و فلفل
کرد و کشنیز سه سه دام زنجبیل تر و نمک و دو قاب صورت یابد و برخی آب لیموی تر پنج
مثقال داخل کنند باونجال در قدر مذکور یک و نیم سیر روغن زرد و سه ربع کم پیاز و
چهار یک سیر زنجبیل و آب لیمو و پنج پنج مثقال فلفل و کشنیز و نیم نیمدام قاقله و قرنفل و انگوزه
شش قاب شود بهت به فتح بای فارسی و کسر ها و سکون یای تحتانی از مونگ و ماش و
نخود و عدس مقشر و جز آن سرانجام یابد در مقدار نیم آثار روغن زرد و نیم نیم دام نمک و زنجبیل و
تر و دو مثقال زیره و یک و نیم مثقال انگوزه و یازده قاب آماده گردد و بیشتر با خشکه
خورند ساک بسین و الف و کاف فارسی از اسفاناخ فراوان سبزی بر سازند از مطبوع
خورد بهنا بود در مقدار مذکور اسفاناخ و شبت و جز آن یک و نیم سیر روغن زرد و
یک سیر پیاز و نیم سیر زنجبیل تر و پنج و نیم مثقال فلفل و قاقله و شقاقل بهم آید حلوا

از ده سیر میدهٔ و قند و روغن برابر پانزده قاب شود و بچندین روغن عشرت افزاید
و همچنان گوناگون مربیات و اشربه از اندازهٔ گفت بیرون دو دیم قبولی ده سیر برنج و هفت
سیر گوشت و سه و نیم روغن و یک سیر نخود مقشر و دو سیر پیاز و نیم سیر نمک چهار یک سیر
زنجبیل تر و یکیک دام دارچینی و فلفل گرد و فلفل ریزه و نیم نیمدام قاقله و قرنفل و برنجی
با دام و کشمش نیز افزایند و پنجقاب آماده گردد در و بریان در آنقدر برنج و روغن ده سیر
گوشت و نیم سیر نمک و پنجقاب صورت گیرد قیمه پلاو برنج و گوشت همانقدر چهار
سیر روغن زرد و یک سیر نخود مقشر و دو سیر پیاز و نیم سیر نمک و ربع سیر زنجبیل تر
و فلفل و زیره و قاقله و قرنفل دام دام پنجقاب شود شوله دو سیر گوشت و سه و نیم
سیر برنج دو سیر روغن زرد و یک سیر نخود و دو سیر پیاز و نیم سیر نمک و ربع سیر زنجبیل تر
و دو دام فلفل گرد یکیک دارچینی و قاقله و قرنفل شش قاب صورت گیرد بغراده سیر
گوشت و سه سیر میده و یک و نیم سیر روغن و یک سیر نخود و یک سیر سرکه و یک سیر قند
و چهار چهار یک سیر هر کدام از پیاز و زردک و چغندر و اسفاناج و شبت و زنجبیل تر
و یک یکدام زعفران و قرنفل و قاقله و زیره و دو دام دارچینی هشت مثقال فلفل گرد دو
دوازده قاب بهم رسد قیمه شوربا در آن مقدار گوشت یک سیر برنج و روغن زرد دو
نیم سیر نخود و دیگر بسان شوله ده قاب پر گردد هریسه در ده سیر گوشت و پنج سیر گندم کوفته
و دو سیر روغن زرد و نیم سیر نمک و دارچینی دو دم پنجقاب انتظام یابد کشک در همانقدر
گوشت و گندم کوفته سه سیر روغن و یک سیر نمک و یکنیم و سیر پیاز نیم سیر زنجبیل و یکدام
دارچینی و دو مثقال زعفران و قاقله و زیره پنجقاب برآید حلیم گوشت و گندم و نخود و
برنج و زعفران کشک آسا یک سیر روغن زرد و ربع سیر هر کدام و یک شلغم و زردک و
اسفاناج و شبت ده قاب پدید آید قطاب اهل هند سنبوسه گویند بر فتح و بها مکتوب
با نواع سازند در ده سیر گوشت چهار ده سیر میدهٔ و دو سیر روغن زرد و یک سیر پیاز

اسفاناج اسفناخ ... مولوی ... معرب آن ... اسپناج بکسر ... فارسی ... بهندی پالک خوانند

که بدیده وری و دوربینی اینکارخانه آباد دارد و بسیاری بارسا گوهر بهمراهی او نامزد
گردانند بکاولی خرد بدینها باز گردد و نیز سعادت منشانرا بگنجوری نقد و جنس برگمارند
و خورش گران خیرسگال مقرر فرماید و یکی از تیکچیان درست قلم با سراف برگزینند
و همواره برگزیدگان هر کشور گوناگون خوردنی سرانجام دهند و از هر گونه حبوب و بزرکاری و
گوشت و روغن و ترکاری و همه رنگارنگ آماده گردد سیلان هر روزه چنان
برسازند که بزرگان را بخشش ها کمتر فرادست دهد و آنچه خاصگی را اندازه توان برگرفت
سرآغاز نوروز یکساله برآورد نموده بگنجور خرد و سپارند سرکیسه و در خانه بمهر میربکاول
و مشرف نشان مند گردد هر ماه ادراج درست شود از روی آن قبض به مهر آید و کس
آماده گردد و پس بخرج رود و آغاز هر فصل دیوان بیوتات و میربکاول ظروف کهنه
با بیست ها را فراهم آورند و بیشتر برنج سکهداس از بهرایچه و دیوزیره از گوالیار و
جنجن و از راجوری و نیمله زرد روغن از حصار و قاز و مرغابی و برخی ترکاری از
کشمیر و نمونه جداگانه نگاه دارند و گوسفند و بز بربری و مرغ و قاز و جز آن شیلانچی
پردازی کند مرغ را کم از یکماه نگهداشت نکنند و سلیخ بیرون شهر وار شود در رود و گولاب
را ملتزم باشد و پس پاک کشیده و بکیسها در آورند و بمهر شیلانچی بمطبخ گاه رسد و
بار دیگر شست و شوی داده بدیک اندازند و آب کشان از مشک بکوزه ها در آورند
و سر آن بپارچه ها بربندند و بمهر کارآگهان استواری یابد و چون ریگ ته نشیند
بکار دارند و در ستنگاه ترکاری را فرق سازند تازه تازه خرج شود میربکاول و مشرف
از هر خوردنی اندازه برگیرند و آنرا دستور گردانند و روزنامچه وی برآورد و قبض تحویل
ماهیانه بتشکاران مهر کنند و سررشته نگاه دارند تبه کار و هرزه آشنا و یاده گرد ناشناس را
راه ندهند و بی ضامن نگاه ندارند با ناشناسی کسی در نیاید خاصگی در دیگچه طلا و نقره
و سنگین و گلین آماده گردد و چندی را بیکی از بکاولان خرد سپارند و بکارآگهی او

بانجام رسد

بانجام رسد بهنگام کشیدن و پختن سایبانی بر بالا گیرد و از دید این و آن پاسبانی
رود و پرندگان آشتن و داهن فراهم چینند و دهن و مینی بربندند و بیشتر از کشیدن
باورچی و بکاول چاشنی گیرند سپس میر بکاول بچپید و طبقها در آورند و زرین و
سیمین ظروف را در سرخ پارچه بربندند و چینی و مسی را در سفید میر بکاول سکه بر نهد
و نام خوردنی بر آن نهد و مشرف طبقخانه تمامی ظروف را بر ورقی نگاشته بمهر
میر بکاول بدرون فرستد و تا دگرگونگی راه نیابد و آنرا بکاولان و باورچیان و دیگر
عمل گذاران بردارند و بیاولان از پیش و پس باشند و شدنگذارند و چون بدرون فرستند
رکابداران اقسام نان و بستهای جغرات و خوانچهایکه بچندین ساله اچار و زنجبیل
تر و لیمو و گوناگون سبزه برآموده باشد و نیز در خریطها کرده بمهر میر بکاول روانه سازند
کارپردازان درونی چاشنی از سر گرفته بسفره برچینند و چون زمانی بسر آید و گیتی خدیو
بخورش پردازد و سفره چنان در برابر بخدمت گزینی برنشینند و نخست بخش
درویشان جدا کرده و آغاز خورش از شیر مال و جغرات شود و چون بانجام رسد و سجود
نیایش بجا آید و میر بکاول آماده پاسخ باشد و ظروف موافق نوشته باز رستانند از
دورمینی همیشه چند خوردنی نیم پخت بجهت احتیاط نگهدارد مسین ظروف را در ماهی دو بار
قلعی کنند و از شاهزادگان و جز آن یکبار شکسته بمکران حواله شود و نو برسازند

خورشهای فراوان و گذارش دشوار و برخی بر میگذارد و رهنماید و هر خوردنی که پختن
انجام یابد از سه بیرون نباشد و بی گوشت که بزبان عرب صوفیانه گویند و گوشت با
برنج و جز آن ابا زیره از هر قسم ده برنوشت زرد برنج در ده سیر برنج پنج سیر قند و
سه و نیم سیر زرد روغن و نیم سیر کشمش و بادام پسته مغز و ربع سیر نمک و یک هشت سیر
زنجبیل تر و یک و نیم دام زعفران و دو نیم مثقال دارچینی چهار رقاب مسی سر انجام یابد

کیتی خداوند این سرچشمهٔ زندگی را آبحیات خواند پاسبانی آنرا بدرست کاران سیراب
مغز فرماید از بسیاری پرهیز سررشتهٔ آگهی نگهدارد و در سفر و حضر آب گنگ
برآشامد و چندی از راستان سعادت گرای بر ساحل آن باشند و باحتیاط برگیرند
و کوزها سرمهر آیند در آن هنگام که موکب اقبال در دار الخلافه آگره و فتحپور بود از قصبهٔ
سورون می آورند امروز که عرصهٔ پنجاب بقدوم شاهنشاهی آرامگاه است از هردوار
می آورند در خورش و پختن آب جمنه و چناب و آب باران بخرج رود و لختی نیز از ورم بند
از مهرگزینی در سیر و شکار ژرف نگاهان دیده ور نامزد کردند و بدو رمینی عیار آنها
گرفته آید خدیو جهان بفروغ خرد دوراندیش شوره را که در داروی بندوق آن شورش
نماید سرمایهٔ شورش آب گردانید و که مه شادی فرا گرفت و آن شورش خاکیست در آوند
رویه دارید و بر آمایند و لختی آب برآشامند و چکیده را بجوشانند و آنرا از خاک جدا کرده نمک
بر بندند یکسیر آب بکوزه روح توتیا یا نقره و مانند آن در اندازند و سر آن استوار بر بندند
و در آوندی دو نیم سیر شوره و پنج سیر آب بر آمیزند و کوزه سربسته نیم گهری در آن
آمیخته بگردش دارند فراوان سردی پذیرد در روپیه یکمن ربع کم تا چهار من باشد
و چون رایات همایون بسال سی الهی به پنجاب قرار گرفت و برف و یخ روائی
یافت از شمالی کوه نزدیک قصبهٔ پتهان چهل و پنج کروهی لاهور را از راه دریا و خشکی
و چوکی و بهل و کهار آورند بازرگانان سودها اندوزند و گوهر را عشرت در گرفت روپیه را
دو سیر و سه سیر ارج بر نهادند سودمند تر روشها بکشتی آوردن پس بهل و پس کهاره
کوه نشینان بدهنه آورده و بسته بسته بفروشند و هرکدام از سی سیر زیاده
و از بیست و پنج کم نبود و بیخدام برگیرند و هرگاه دورتر گردد و بیست و چهار دام و هفده
جیتل و چون افزونی و کمی در هم افتد بیازده دام افتد دوازده کشتی هر روز بپایهٔ
دار السلطنه برسد هر کشتی چهار چهار ملاح و هر بسته را دوازده تا شش سیر و گرمی و

سردی

سردی

سردی تفاوت رود هر بهلی ده پشتواره بردارد و سوای آن چهارده چوکی باشد
یکی را قبل هر روز دوازده لخت برسد هر یکی سیر تا چهارده سیری از و در زمستان سه دام
و بیست و یک جیتل و نیم باشد سراسری به پنج دام و پانزده جیتل و نیم باز گردد و اگر
یکبار آورند در چهارده چوکی هست و هشت باید هر روز یک پشتواره آید چهار پارچه در و
باشد در اوایل یک سیر به پنج دام و نوزده و نیم جیتل و در میانه سیزده دام و دو
جیتل و ثمن در اواخر نوزده دام و پانزده و نیم جیتل و ثمن افتد و سراسری
به هشت دام و سه ربع و ثمن قرار یابد عموم مردم در هنگام

گیتی خداوند در هنگام رنیز دور اندیشها بکار برده وطرزهای دانا پسند بر گذاشت چگونه
توجهه نرود که اعتدال مزاج و توانائی تن و پذیرای فیض صوری و معنوی پیوستن سعادت
دینی و دنیاوی وابسته بآبادی اندیشه و غذاء مناسب آدمی که در خورش با جار روا
هم ترازوست بدین روش جدائی گیرد و طراز شایستگی یابد اگر حوصله فراخ و
عقل سترگ و عطوفت عام چهره افروز بودی و راه تجرد گزیدی و خواب و خور فرایاد
نیامدی امروز که قافله سالار هر دو گروه هرگز در زبان گوهر بار نمیرود که چه خورش آماده سازند
شبانروزی جز یکبار دندان نیز دارد و هشت از سیری دست باز دارد و آنرا وقت معین
نبود و کاربرداران چنان آماده دارند که پس از فرمایش صد قاب بیک ساعت سرانجام
یابد و آنچه پرستاران شبستان راتبه باشند از صبحگاه آغاز کنند و بیشتر تا شبانگاه
کشند دیانت منشان کار آگاه بدین شغل باز گذارد دلتر نان بارگاه دولت که طراز شایستگی
دارند سگالش برگرفته به نیکو خدمت روائی پذیرد و بزرگ این خدمت و گروه یاوری
ناظم کل کشور خدای به شغل سلطنت بدین فرو هیده مردم باز گذارد خاصه انیکار خانه
سترگ دبا اینهمه دیدبانی خود باز ندارد و نخست چه گزین اخلاص را مهر بکاول سازد

کشایش یافت و از همه درگذراید

جهان آرای صورت و معنی اینکارگاه را گزیده مسکن پناه گرمی و سردی نگاهبان باران
و پیرایه سلطنت انگارد و آرایش آن از شکوه فرماندهی دانسته ایزدپرستش برشمرد و از
کارآگهی در چگونگی چندین افزایش یافت و نوطرزها چهره های نشاط برافروخت و
لختی از آن برمینویسد و پژوهنده کارنامه نگذارد و بارگاه و بزرگ آن ده هزار کس
افزون سایه نشین گردند و هزار فراش بیکدست بیک هفته به نیروی آلات چرخ ایستاده
کنند بیشتر دو سرغه باشد و هریک بچندین آهن جامه پیوند یابد و در ساده آن که
زربفت و مخمل و طلا بکار برند و ده هزار روپیه افزون بخرج رود و از پرگار زربفت درونش بچند
برهمین قیاس حال دیگر اقسام چوبین راوتی براوالف و فتح واو و کسر تای فوقانی و یای
تحتانی بده ستون فراخته آید و از هریکی لختی بزمین فروبرند و همه در بلندی
برابر نگردد و دوکه نیز بدان افتد قدری افزون بداسه بالا و زیر استواری افزاید و چند ترک
بر هر دو داسه گذارند همه را آهن جامه بطرز نر و مادگی پیوند دهد دیوار و سقف از بافته ای
اساس یابد و دوازده یکی باد برکشاید و باندازه داسه زیرین صفه بربندند و درون بزربفت
و مخمل آرایند و بیرون بسقرلات بریسمین نواری کمربند او گردانند و ستونهای شش
گزی برپا کنند و تخته پوش گردانند و دو آشیانه منزل هژده ستون برافرازند برفراز
آن بطرز نر و ماده ستونهای چهاردرعی پیوند دهند و بالاخانه آماده گردد و درون و
بیرون بدانسان آرایش یابد و در یورشها به شبستان اقبال انتظام گیرد و این قدسی
منزل بفر و هیده مرد الفنی و آفاقی ماند یکرویی سجده گاه تقدس و دیگر بنگارین سرای
کثرت ایزدی پرستش برین تر منکده شود و نیایش خورشید والا ایجا را سرآغاز باشد
و همین پرده گیان مشکوی والا کامیاب دید آرایند و پس از آن بیرونیان بکورنش
سعادت اندوزند و در سفرهای معتاد دیدن بیشتر درین منزل بجا آید و چهروکه برخوانند

ج یعنی بسکر درآمده

ج یعنی بسکوی که در زمین بود باید کنند آب افتد

به فتح جیم و های خفی و ضم مجهول را و سکون واو و فتح کاف و های خفی زمین دوز گوناگون
طرز بر سازند و یک سرغه و دو سرغه باشد و پرده ها درمیان آویخته مرتبه مرتبه گرد آیند
عجایبی نه شامیانه بچهار ستون برفرازند و پنج چهار گوشه و چهار مخروطی و یک لخت نیز سازند
و یک سرغه برپا شود مندل به فتح میم و سکون نون خفی و فتح دال هندی و سکون
لام و پنج شامیانه پیوسته باشد و بچهار ستون برافراخت گاه چهار را فرو هلند خلوتکده
سرانجام یابد و گاه هر چهار را بالا کشند و گاه ضلعی برگشاید و عشرت اندوزند اتهه گنبه
به فتح همزه و سکون تای فوقانی هندی و های خفی و فتح کاف و های خفی و نون پنهان
و فتح با و های خفی هفده شامیانه جدا و پیوسته انتظام یابد هشت ستون برافراخته آید
خرگاه بر روی آنها بر سازند و یکدری و دو دری شود شامیانه گوناگون باشد از دوازده گزی
در نگذرد سراپرده حال آن برگذارده آمد سراپرده در پیشین روزگار آنرا القبه برساختی
گیتی خدیو گلیمی بر و بکار آورد و شکوه برافروزد و سودمند تر آید کلال بار چوبین سراپرده
البته بآن دیوار خرگاه بچوبین ناسمه استواری یابد و هنگام برداشتن درهم آید
بسرخ پارچه درگیرد و نواری بکمر بربندند گلیم گیهان خدیو شگرف طرحها بر طرازیده و گره‌های
دلکشا بیجا نشیند اوستادان آموزگار برگماشت و کارنامها پرداخته آمد گلیم ایرانی و
تورانی از یاد مردم رفت اگرچه همه سال از گوشکان خورستان و کرمان و سبزوار و
جز آن بازارگانان آورند هر گروهی قالی باف خانها بر ساخته اند و فراوان سود براندوخته
و در شهر خاصه اگره و فتحپور و لاهور گزیده تر شد بر در کارخانه خاص یکتا گلیم بدرازی بیست
گز و هفت طسوج یافته اند و هزار و هشتصد و ده روپیه بخرج رفت کارآگهان دو
هزار و هفتصد پانزده روپیه ارج برنهادند گلیمه نمد از ولایت آورند درین مرز و بوم نیز فراوان
بر سازند و جاجم و شطرنجی و بلوچی و شگرف حصیرها که ابریشمی یافته ماند چه نویسد که داستانیست
بس دراز

کبهی فروز بیشتر ازان بیک کهری جادو نفسان سحرپرداز بنواختن سرنا زمزمهٔ اکهی
درد و هند و عتود کانرا بیدار کردانید و پس ازیک کهری چاشنی کنند کورکه را لختی بادا
درآورند و کرنا و نفیرها انجمن نشاط اصول نکاهدارند و چون یک کهری دیکر سپری شود
در نقاره نوازی کوشش رود و همه هنرمندان کارپرداز صیت اقبال را بلند کردانند
هفت چیز عشرت افزاید نخستین مرسل آغاز مرسلی نماید و آن اصولی است خاص و
سپس به برداشت پردازد و آن نیز اصولی چند است درین همکی هنرپردازان بنواختن
درآیند پس ازان زیر نمایند از بلندی به پستی کرایند دویم سرایدن چهار اصولی اخلاطی
ابتدای شیرازی قلندری و نکر قطره و آنرا نخود قطره هم نیز کویند یک کهری بدین نمط
نشاط افزاید سیوم نواختن خوارزمیهای باستانی تازه و خدیو عالم افروز از
دویست اختراع فرموده که و همه بدان نشاط اندوزند خاصه جلال شاهی و مهامیر
کرکت و نوروزی و چهارم بجوش داشتن شادیانه پنجم پرداختن بمیان و ور ششم توجه
با اصول او فرنصفه که راه بالا نمایند و سپس زیر کنند و هفتم سر زیر خوارزمی نواخته
بمرسلی کرایند و سپس فرو کذاشت نموده بدعای جاوید دولت بانجام رسانند باز همه
زیر نمایند و عبارات دلنشین و اشعار جان فزا برخوانند و کار بپایان برند و این
روش نیز یک کهری مسرت اندوز دلها کردد و پس ازان سرنایان سحرپردازی نمایند
یک کهری دیکر بابهجت سپری کردد بدلکش روشی انجام یابد خدیو جهان چنانچه در
علم موسیقی آن پایه دارد که صاحبان این فن را نبود همچنان در مراتب این هنر مشکل
آسان نما پیش دستی دارند خاصه نقاره نوازی درنیکارخانه منصبداران و احدیان
و دیکر سپاه خدمتکرای اند ماهیانه بیادکان از سصد و چهل دام زیاده و از هفتاد
و چار کم نبود
منشورآرای هر سه رکن سلطنت بدورروای کیر و دل هر کروه را در معامله ناکزیر و عنفوان

اسج
باول مفتوح و ثانی زده پنج معنی باشد
دارد اول قدر و مرتبه را کویند
صاحب قدر و خداوند و خداوند آمده دوم
و چند نمبند صاحب خداوند را کویند
معنی کندن آمده سیوم ارکان را کویند
چهارم مرتبت ایران و رغبات زنجی
باشد و بالین بدان باشند و آنرا
نبکی و خوانند پنجم و بهجت
آمده آنرا ارز کویند

اورنگ نشینی مولانا مقصود مهرکن کارپردازی کرد و بر گرد سطح پولادی نام گرامی
نیاکان والا صاحبقران بخط رقاع نگاشت و سپس تنها قدسی اسم بخط تعلیق
چهره افروز گردانید و بکار دادخواهی محراب آسا انتظام یافت و بگر نام اقدس این بیت
نقش پذیرفت — راستی موجب رضای خداست — کس ندیدم که گم شد از ره راست
و نگین مهر دوم از نو برساخت و پس از آن مولانا علی احمد دهلوی در نگارش آن دو سحر
پردازی نمود که گرد خرد از و با زوک تعبیر رود و فرمان منبی بدو اعتبار گیرد بزرگ
درو نام والای نیاکان نیز برنوشت و بساطین آفاق قرار گرفت و امروز بهر دو کار
رونق افزا و برای دیگر احکام چهارگوشه مهر بالله اکبر جل جلاله نقش پذیر گشت و بجهت
شبستان کارها مهر خاص جداگانه مقرر شد و برای ختام فرامین مهری جداگانه برساختند
و صورتی چند نگارش یافت مولانا مقصود هروی از پرستاران جنت آشیانی بود
رقاع و نستعلیق نیکوئی نگاشت و اسطرلاب و کره مسطری چند چنان برساخت که کار
دیدگان را به شگفت درآورده از توجه شاهنشاهی شگرف دستی یافت و طراز یکتائی
گرفت تمکین کاملی در بنگاه خود نشو و نما یافت و این صنعت بجای رسانید که نخستین در
نگینهای رنگ در شد و نستعلیق را از و برگذرانید میر دوست کابلی عقیق را برقاع
او خوش آینده تر از نستعلیق بود و در عیارشناسی درست منشی داشت مولانا ابراهیم در
عقیق نگاری شاگرد برادر خود شرف بروایت لیکن کار از باستانی استادان درگذرانید
و رقاع و نستعلیق از کارنامه خوش نویسان جدا نتوان ساخت لعلهای گران ارج
شاهنشاهی بنقش لعل جلالی آرایش دادهٔ اوست مولانا علی احمد دهلوی فولاد را کسی
برابر او نیاراست خطشناسان او را درین صنعت همتای روزگار دانند و از
نگارش او استادی غیر از تعلیق خطوط را بوالا پایگی رسانند و لیکن نستعلیق را بس
دلفریب آراید و این پیشه را از پدر خود شیخ حسین برگرفت از دیدکار گرد مولانا مقصود

ایزدی سپاس برگذارد و بگوناگون نمط سراید و سپس دعای دولت روزافزون
برخواند و انجام سخن بدان کند گیتی خدیو نیایش و نیاز را پایه برتر نهد و تازه فروغ
دریوزه کند و چگونگی شمعدانها و فانوسها از ستایش بیرونست و کارنامهای
هنرمندان از نیروی قلم افزون ده منی زیاده بر سازند و چندین بکار آیند و
یک شاخه و دو شاخه و جز آن فروغ افروز دیده وران گردد و از مخترعات قدسی فانوسی
است به بلندی یک گز الهی بر بالای آن پنج دیگر برسر بهلکندام صورت جانوری لختی
کافوری شمعها به بلندی سه گز و یازده بر نهند و بر سه گل گسترند و برای فروغ افزایی
برون و درون تیز مشعلها برافروزند شب اول و دوم و سیوم ماه قمری که روشنی کمتر
باشد و هشت فتیله برافروزد و از چهارم تا دهم یکایک کم گردد و چنانچه در دهم که
روشنی افزون گیتی بیکی بسنده نماید تا پانزدهم آساد از شانزدهم تا نوزدهم یکایک
افزوده آید بیستم بر منوال نوزدهم و در بیست و یکم و بیست و دوم یکایک افزایند و
بیست و سوم بدان که بیست و دوم و از بیست و چهارم تا سلخ هشت در هر فتیله یک
سیر و روغن و نیم سیر لیفه بکار رود و در برخی جا پیه سوز افروزند و بدل چربی روغن بسوزد و
باندازه بزرگی و خوردی فتیله افزونی کمی گیرد تیز گیتی خداوند برای رهنمونی
جویندگان درگاه چراغی برافروخت و پیش دربار ستونی چهل گزی بیش به افرازند
و به شامیانه استوار گردد بر فراز آن بزرگ فانوسی برافروزند آنرا آکاش دیه
گویند بهمزه و الف و کاف و سین و کسر دال و فتح یای تحتانی و های مکتوب از دور روشنی
دهد شرو هندگان از وی بدربار برند و شناسای جای خویش آیند و بیشتر مردم در
پورشها حیرت اندوختی و به مقصد راه نیافتی و در نیکارخانه بسیاری منصبداران و
احدیان و دیگر سپاه خدمت گزینند و علوفه پیاده از دو هزار و چهارصد زیاده و
از شستا دوام کم نیست آئین شکوه سلطنت

شمسه چهار طاق فرمانروای فرهٔ ایزدیست که بی میانجی کوششهای امکانی
وست نهاد ایزدی قدرتست اورنگ نشینان فرهنگ افزا بصورت افزای
دل بر نهند و آنرا چهره کشای ایزدی فروغ پندارند ولختی ازان بر مینو بسید و آیین روزگار
خویش میگذارد اورنگ بگوناگون پیکر برسازند مرصع و زرین و سیمین و جز آن
چهره برافروزد چتر بگرانمایه جواهر آرایش یابد وکم از هفت نبود سایبان
بیضی پیکریست به بلندی یک گز و دسته او بسان چتر و بزربفت و مانند آن در گیرند
و بوالا گهرها بیارایند خدمت گزینان چابکدست آماده دارند در تابش خورشید
برابر گیرند و آنرا آفتاب گیر نیز گویند کوکبه چندی در پیشگاه محفل آویزند و این هر
چهار جز خدیو زمانرا شکوه نیفزاید علم بهنگام سواری همراه قورکم از پنج نبود و همواره
در غلاف سقرلات دارند و در جشن و رزم برکشایند چترطوق از عالم علم است و کوتاه
تر ازو قطاسی برافرازند منطوق بسان چترطوق لیکن ازو درازتر در علمهای
این دو را پایه برتر نهند و آخر به بزرگ نوئینان اختصاص یابد جهنده بفتح جیم و های
خفی و فتحدال هندی و ها مکتوب علمیست و یکیک ازینها ناگزیر و قورک در بزرگ
هنگامها فراوان برسازند و آنچه در نگارخانه بکار برند کهورکه بزبان عرب دمامه
گویند و شرده جفت کمابیش بلند آوازه گردد و نقاره بیست جفت کم و زیاده در
نوازش دارند و اهل چهار ازان بنوا در آید کرنای از زر و سیم و برنج و جز آن برسازند
و کم از چهار نتوازند سرنای عجمی و هندی نهنه تا بسرایند نفیر عجمی و هندی نهنه تا بسرایند
نفیر عجمی و هندی و فرنگی بود از هر کدام چندی بنوازند سنک بکسر سین و نون خفی و
و کاف فارسی از مس بسان شاخ گاو انتظام یابد دو تا را بکار برند و سنج سه جفت
ازان نواخته شود بیشتر هرگاه که چهار گری از شب و همانقدر از روز ماندی نواخته شدی
اکنون نخست در نیم شبان که نور افزای جهان رو بفراز نهد و دیگر هنگام پیدائی آن

صورت اردوی معلی

راه

شاهزاده ها کوچک

شاهزاده ها کوچک

چوکیداران جمعه

خیمه شاهی

شاهزاده دنیال

شاهزاده سلطان سلیم

راه

قورخانه

بیوتات

جای خوصان از هر چوکی که باشند

چوکیداران پنجشنبه

چوکیداران چارشنبه

چوکیداران سه شنبه

قول

راه صلیه بازار

گیهان فروزش دل نور دوستی را ایزد پرستی شمارد و ستایش آلهی اندیشد نادان
تیره خاطر دادار فراموشی و داور پرستی خیال کند خرد پژوه ژرف بین نیکو داند
هرگاه نیایش صوری برگزیدگان طراز شایستگی دارد دیگرن را نکوهیده بر شمارند
بزرگ داشت این والاعنصر که سرمایه هستی و پایندگی مردم زاد بود چگونه سزاوار
نباشد و چرا بدان تباه خیال شود و شیخ شرف الدین منیری چه خوش میگوید هرگرا
آفتاب فروشود اگر با چراغ نسازد چکند شعله ازان سرچشمه آلهی نوراست و نشان
ان گوهر قدسی اگر جوهر آذر نبودی غذا و دوا از کجا صورت بستی و چشم بینا را
بچکار آمدی آتش این شمع اقبال آسمانی است در شرف آفتاب نیمروز که فروغ جهانرا
در گیرد و سنگین مهره سفید تابناک بهندی سورج کرانت گویند بضم سین و سکون واو
و فتح را و جیم و کاف فارسی و را و الف و نون خفی و فتح تا فوقانی برابر آفتاب
گذارند و لختی پنبه نزدیک دارند و از تابش آتش بدو در گیرد و آن آسمانی آذر بکار آگهان
سپارند و چراغچیان و مشعلچیان ازان روشنی بکار خویش طلبند چون سال
بفرخندگی سپری گردد و بتازگی باز ستانند آوندی که درو نگاه دارند اگن گیر نامند و
بفتح کاف فارسی و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون را یعنی آتشدان نیز
سفید گون بود و سنگی رخشان پدید آید چندر خوانند به فتح جیم فارسی و سکون نون و
دال و را مقابل ماه دارند آب تراوش کند و چون از روز یک گهری ماند خدیو عالم
اگر سوار باشد فرود آید و اگر غنوده بیدار گردد و از هر نقاب جمال جهان آرای یکسو شده
ظاهر را همرنگ چهره باطن گرداند و چون روشنی بخش جهان نور خویش برگیرد
خدمتگذاران سعادت گرای دوازده لگنهای زرین و سیمین و کافوری شمعها
برافروخته در پیشگاه حضور آورند و یکی از سرایندگان شیوا زبان شمع در دست

صورت اردوی معلی
راه
شاهزاده ها کوچک
شاهزاده ها کوچک
شاهزاده دنیال
شاهزاده سلطان سلیم
راه
قورخانه
بیوتات
جای خواصان از هر جوکی که باشند
جوکیداران پنجشنبه
جوکیداران چارشنبه
جوکیداران سه شنبه
قول

زمینت افزاید و درمیانه چهار بارگاه بزرگ هزار فراش ایستاده کنند و هفتاد و دو
خرزینه دارد پانزده گز سرغ اوست و بر آن قلندری برافرازند بسان خیمه از موم
جامه و جز آن دستگیر سازند و بربالا گیرند و در تابش و بارش سودمند آید و گرداگرد آن پنجاه
شامیانه دوازده گزی شامیانه اندازد در سرآغاز دولتخانه خاص را نیز در و دربند باشد
امرای بزرگ و اعیان سپاه را اجتنیاز حکم گرفته گذارند هر ماه دستوری باز
تازگی یابد درون و بیرون را به نگارین فرشها بیارایند و گلزاری شگرف نمودار گردد
و بیرون این سیصد و پنجاه گز طناب کشیده شود و در هر سه گز چوبی استوار کنند و
گرداگرد آن مردم بدیدبانی ایستند و این دیوانخانه عام باشد از همه سو کشکداران
به پیشین دستوری آگهی ورزند و از تهائی این نشاطگاه بدوری دوازده طناب
شصت گزی نقارخانه جای گیرد و در میان این آکاش دیه برافروزد و چندی نگارش
یافته همراه گیرند و فراشان چابکدست یکی را در سرزمینی که امیران منزل گزیده باشند
ایستاده کنند و آن دیگر را پیش برده برآرایند و انتظار گرامی مقدم برند و هر کدام
صد فیل و پانصد شتر و چهار صد ارابه و صد کهار بر دارند و پانصد سوار منصبدار و
احدی و جز آن هزار فراش ایرانی و تورانی و هندی و پانصد پانصد بیلدار صد صد سقا
و پنجاه پنجاه درودگر و خیمه دوز و مشعلچی و سی چرم دوز و صد و پنجاه خاکروب پیوسته
خدمت گزینند و ماهواره پیاده از دویست و چهل دام تا صد و سی دام آیین فرود آمدن
از دو خدیو عالم هر چند فراهم آوردن لشکرها کمتر فرماید و بیشتری فیروزی جنود بهر صوب
که یورش بدان صوب شود در رکاب نصرت اعتصام یا بدل بسیاری از هر ناحیت بکارها
باز داشته و دستوری همراهی بیابند و از هجوم مردم و انبوهی سپاه روزها بسر آمدی که
لشکری خانه یکدیگر نیافتی تا به بیگانه چه رسد و گیتی خداوند از فروغ بینش
گزین طرزی پدید آورد و گروها گروه مردم بر آسود و برخی زمین دلگشا که درازی

آن

هزار و پانصد و سی گز

باشد و چنانچه نگاشته آمد و

شبستان اقبال و دولتخانها انتظام

یابد و سپس راست و چپ و عقب

سیصد گز ده گذارند و

جز کسی گذار از آنجا نیارد

نیارد

گذشت درین میان بدوری

صد گز جانب قول مریم مکانی و گلبدن بیگم و دیگر پارسا گوهران شاهزاده سلیم

جای گیرند و در استا شاهزاده

سلطان دانیال فرود آید و چپا

شاهزاده شاه مراد و سپس باندک دوری

بیوتات قرار یابد و بعد از آن سی گز نیز

گذاشته بهر گوشه گزین چهار سوی هنگام

برآید و هر طرفی پایه بوزارت امر قرار گیرد

چوکیداران شنبه و جمعه و

پنجشنبه در قلبگاه دارد

یکشنبه و دوشنبه

دست راست

و از سه شنبه و چهارشنبه بدست چپ مایه عشرت اندوزند بدین نمط

شخصدار
بعضی جوکیدار باشند

ششصد و ده روپیه تا هشت صد و روپیه و برخی پرستاران حضور را از پنجاه و یک تا بیست
و چندی را از چهل تا ده و بر دربار خاص مشرفی درست قلم خدمتگذار مقرر فرمایند و داد و ستد
درونی را سر رشته نگاهدارد و بنقد و جنس بنگارد و آنچه این گروه را خواهش رود
باندازهٔ ماهیانه از تحویلداران درونی باز خوانند با دو دهشت مشرف شبستانه سند از دیدن
آن گنجور بیرونی سپارد بدین بازخواست برات بگذارد و برآورده سالیانه نموده باجمال
قبض نویسد به مهر اولیای دولت نشان مند گردد و سپس بسکهٔ خاص شاهنشاهی که برای
همین کار جدا ساخته اند روائی گیرد بدین سند خراجی کل زر حوالهٔ تحویلدار کل بیرونی
نماید و از و بنگاشته این تنکچی بحوالهٔ خرد و بیرونی بر دهد از انجا که بخدمت پذیران بیرونی
اختصاص یابد یازده وقت علوفه شماره رود و گرداگرد شبستان اقبال از درون سو
پارسا زنان آگاه پاسبانی نمایند خاصه بر درگاه عفت نشان شیوا زبان زود یاب
حاضر باشد و بیرون در خواجه سرایان سعادت سگال انتظار خدمت بندند بمباشقی مناسب
راجپوتان اخلاص گزین بدیدبانی نشینند و پس از آن پرده داران جد گزین راستی طراز
بتاقداری بجای آرند از بیرون سو بر چهار طرف امرا و احدیان و دیگر سپاه مرتبه بمرتبه
کشکدارند هرگاه بیگمان و زنان امرا و دیگر عفایف خواهند که بسعادت کورنش شرف
اختصاص یابند و نخست بخدمت پذیران درون آگاهی شنوند و بسیلکی پاسخ گیرند
و نوشته خود به پیشکاران دربار فرستند و هر قدر پرستار که در آن باشند بدرون شتابند
و برخی خاصگان تا یکماه رخصت یابند و خدیو عالم با وجود پاسبانان راستی منش ژرف
نگهی خویش باز ندارد و پخته کاری بجای آورده

همگی آن دشوار گذار لختی که در شکارها بکار بر بندند و در سفرهای نزدیک انتظام یابد و نمونه نویسد
و نمونه بر می نگارد و نخست کلال بار بضم کاف فارسی و لام و الف و لام و با و ها و الف و را

بتاقی: پاسبان و چوکیدار
بتاقی: پاس و چوکی را گویند
بتاقی: بمعنی پاسبان و نگهبان آمده
شیوا زبان: بمعنی فصیح زبان را گویند
عفاف و عفت: بمعنی پارسا ... آمده — نوادر المعانی
عفایف: بمعنی مستورات
عفیفه: زن پارسا

حصاریست گیتی خداوند بر ویکار آوردکنار آن بارگاهی و در بند آن بس استوار
و به قفل و کلید بست و گشاد پذیرد و از صد گز کم نباشد و در شرقی کنار آن بارگاهی دو
سرغه و پنجاه و چهار خرانه دارد بدرازا بیست و چهار گز و پهنا چهارده گز برپا کنند و
درون چوبی راوتی بزرگ ایستاده شود و پیرامون آن دیگر سراپرده‌ها برافرازند و پیوست
آن چوبین کاخی دو آشیانه اساس یابد پرستش کده گیهان خدیو باشد فراز این
برشده صبحگاه کورنش دهند پرستاران درونی بی دستوری بدان در نشوند بیرون آن
بگزین آیینی بیست و چهار چوبی راوتی بدرازا ده گز و پهنا شش گز برافراشته آید هر یکی
بقناتها جدا گردد و گزیده کارآگهان مشکوی دولت درآن عشرت گزینند نیز چندین خرگاه و
خیمه برپا شود و بخاصان اختصاص یابد و سایبانهای زردوزی و زربفتی و مخملی زینت
برافزایند و پیوست آن بطول و عرض شصت گز کلیمی سراپا ایستاده کنند و خیمه
چند دران ترتیب یابد و از دو بیگیان و دیگر زنان پارسا را آرامش جای باشد بیرون
آن تا دولتخانه خاص صد و پنجاه گز طول و صد گز عرض صحنی دلگشای برآرند و
مهتابی نامند از دو طرف آن به همین نمط سراچه شکوه افزاید در هر دو گز چوب شش
گزی که یک گز در زمین باشد در سر آن قبه برنجی آغازد و طناب بیرون و درون استوار
گردانند و دیدبانان برین نمط گذارش یافته پاسبانی نمایند و شبانگاه کشورخدای
بعشرت برنشینند و بجز خاصان بار نیابند پیوست کلال بار با دوازده شقه سی گزی
دایره بندد و در آن بدین فضا گشاید و در آن چوبی راوتی ده گزی زمین دوز چهل خرانه
بیارایند دوازده شامیانه دوازده گزی برآن سایه افکنند و بقناتی چند جدا سازند
و این خلوتگاه را ایچکی خانه نامند در نشیمنگاه صحبت خانه بگزین روش آماده سازند
و گیتی خدیو طهارت خانه را بدین نام خواند و پیوست آن صد و پنجاه گز طول و عرض
کلیمی پرده سرای شانزده شقه سی گزی مربع برپا بیارند بدستور پیشین چوب وقبه

بارنج
چوب داران

[illegible] سرپند

بار
در هندی [illegible] کنند

خارنشینی
[illegible] علمه نمایند
[illegible]
آن نیز بار خوانند

بار
[illegible] خانه و حصار و
سراپرده [illegible]

شامیانه
شادروان گویند شادروان
نطع اول پرده [illegible]
باشد [illegible]

طوجات	دوانیق	مثاقیل	طوجات	دوانیق	مثاقیل	طوجات	دوانیق	مثاقیل	نامهای فلذات جواهر
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	طلا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سیماب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سرب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نقره
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صفر روی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نحاس
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	آهن
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	قلعی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	یاقوت آسمانجونی
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	یاقوت سرخ
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	لعل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مروارید
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	لاجورد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زمرد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقیق
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

اورنگ نشین گیهان سرای از اندیشه آبادی خواهش طراز آفرین گیر و کارکرد شایستگی
گراید پیکرستان حقیقت را کرد و ظاهر چهرهٔ معنی برگشاید ازین رو فرونی پروکیان
که بزرگ ابشار از ظلمتکدهٔ طبیعت گیتی خداوند فروغ بینش فرود از نشیب
تعلق فراز دوارستگی برآورد بگزین روشی منزل آبادی پذیرفت و خاندانها
نظام گرفت و از بزرگان هندوستان و دیگر کشورها خواستگاری فرموده بدین
پیوند یکجهتی آشوبگاه دینی آرامش یافت و همچنانکه از فروغ دیده وری شایستگان
بیرونی خدمت را از خاکستان خمول برداشته بلند پایگی بخشد پرستاران درونی
را از پیش بینی باندازهٔ هریک پایه بر فرازد و کوتاه بین چنان پندارد که طلای خاک
آلود را گوهر افروز گردد و ژرف نگاه داند که اکسیرسازی و کیمیا طرازیست هرگاه
رستنی جمادی را دگرگون سازد و مس و آهن زر گردد و قلعی و سرب نقره شود اگر گرامی
آدمی هیچکس را مردم گرداند چه شگفت   چه نیکو زد این مثل هوشمندان که
اکسیر محبت است چشم بلندان   همگی سرمایهٔ انتظام خردپژوهی و ژرف نگاهی و پایه
شناسی و والا قدردانی و کاردوستی و بردباری درخشمناکی بهنجار شتابد و به مهر افزایی
اندازه نگیرد دستوده بدورینی برسنجد و از خیال پرستی کناره گزیند با پیکری
مردم زاد سترگ نعمت شناسد مادهٔ دینی گزندی بگوهر خرد نرساند و تیز بزرگ حصاری
برسازد و در آن منازل دلکشا اساس فرماید هریکی از پروکیان را که از پنجهزار افزونند
جداگانه منزلی نامزد گرداند جوق جوق برساخته بگزین خدمتها سرگرم دارد پرستاران
پارساگوهر بیدار و عملی و دیدبانی هرگروهی بازگذارد و یکی از نیک دانان عفت سرشت
را اشراف بر دهد و دیده بان بیرون کارخانها گردد و روی هریک در خور فراخ گرداند
اگرچه اندازهٔ بخشش بیجامه در نگنجد ولیکن ماهوارهٔ هرکدام مهین بانو از یک هزار و

صورت کیرد دوم کرم چکش پذیرد از دو سیر مس و یک ونیم سیر روح توتیا صورت کیرد وسیم
چکش نخورد در ریخته کری بکار برند و از دو سیر مس و یک ونیم روح توتیا فراهم آید وسیم سخته
از نقره وسرب ونحاس ترکیب یابد رنک آن سیاه روشن و زنفاس بکار آید هفت جوش
خارچینی پدید نیست و از شش فلز ترکیب آید وبعضی این را طانون کویند و برطالیقون را
مس معقول انکار رواشت دات بفتح همزه وسکون سین منقوطه وتای فوقانی هندی وفتح
دال وهای خفی والف وسکون تای فوقانی مرکب از هشت خبر وسش کوهر مذکور روح توتیا
وکانسی همانا به هفت باز کردد کول بتر به فتح کاف وسکون واو ولام وفتح بای فارسی وتای
فوقانی ورا از دو سیر سفید رو یک سیر مس پس رنکین وخوشنما صورت کیرد از قدسی اختراعات
شاهنشاهی است
نکارش یافت که مرکبات از آمیزه بخار ودخان وجود کیرد وآن هر دو اخشیج سبک وکران
نیز بخار تر وخشک وکان چنان باشد که قبل از امتزاج وبعد از ان نضج یابند وکاه در یکی
ازین دو حالت بنا برین مرکبی که جزو آتشی وبادی او غالب باشد وبر جزو خاکی وآبی سبکتر
باشد از معدن که جزو خاکی وآبی او زیاده است همچنین هر معدنی که بخار او زیادتی کند
بر دخان سبکتر باشد از آنچه دخان او زیاده بود و از بخار همچنین هر کانیکه نضج بخار ودخان
در وی بیشتر کران تر باشد از آنچه بدان پایه نبود چه تخلخل در اجزای ودر آمدن هوا پیکر را کلان
نماید وسبک سازد و ازین شناسائی دست آویز دریافت ثقل وخفت هر چیز بدست آید
در یکی از کذشتکان تفاوت کرانی برخی در نظم آورده   ززوی جثه هفتاد و دو یکدرم سیماب
چل وشش است زارزیز وسی وهشت چهار   ذهب صد است وسرب پنجه ونه آهن چل
برنج وس وچهل وپنج نقره پنجه وچار   وبرخی ازین اندازه بحروف برکذارده اند وبدین ضبط
نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی   اختلاف وزن باشد هر یکی بی اشتباه   زر لکن
زیبق الم اسرب دهن ارزیز حل   فضه ند آهن یکی مش وشبه مه وروی ماه   چون ازین

نضج
نضج نزانیدن آب منشک بالشرب
عوض عرق
نضج نضج را سیدن میوه وراسیدن
را چیز پخته شدن دمنی
النضج
سوختن وانجنین اندوستن

فلذات قطعه چند در درازی و پهنائی و پری برابر گیرند در کشیدن دیگرگون

برآیند و برخی در آتش اند و زان اختلاف مذکور را از دگرگونگی صور نوعیه انگارند و سبکی و

گرانی و برآمدن بر آب و فرو شدن در وی و مختلف شدن اوزان در ترازوی آبی و هوای

بدان اندیشند و بعضی تیزبینان ژرف نگاه همه را اندازه از آب گیرند و ظرفی خاص

پرسازند و آنرا آب آلود کردانند صد صد مثقال از آنها اندازه هر قدر آب که بدر آوردن

بیرون شود و از آن تفاوت حجم و ثقل شناخته اند هر چه آبش بسیار باشد حجم او زیاده

بود و گرانی کمتر و آنچه آب او کم برخلاف آن چنانچه آب نقره در مقدار مذکور

ده مثقال ثلث کم است و آب طلا پنج مثقال و ربع و چون قدر آب هر کدام از وزن

هوای او انداخته شود باقیمانده وزن آبی باشد و ترازوی هوائی آنست که هر دو پله

در هوا بود در آبی هر دو بر آب چه گران را نیروی حرق فراوان بود که هر آینه بسوی

مرکز بیشتر شتابد اگر یکی از دو بر سطح آب بود دیگر در هوا هر آینه هوا اگرچه سبکتر باشد

فروتر شود چه هوا نصف است به نسبت آن آب پایه مزاحمت نرساند و اگر آن آب

بیرون شده کمتر از وزن جسم آورده بود در آن آب در چشم فرو رود و اگر بیشتر باشد

بر فراز آب ایستد و اگر برابر باشد و آن جسم چندان در شود که اعلای او با سطح آب

فرو شود ابوریحان بیرونی جدولی برنهاده برای مزید آگهی آورده شد مقدار آبها که

بیرون شود از فلذات و ورق فلذات و جواهر

در آب وقتی که در وزن فلذات و

زمانیکه بحجم صد مثقال طلا جواهر

بهنگام انداختن صد مثقال باشد

چگونگی جواهر بحجم صد مثقال بدل

یاقوت و فلذات و جواهر

سبک وعلی الاطلاق وهوا گرم وتر سبک مضاف آن آب سرد وتر گران مضاف خاک سرد و
خشک گران مطلق وحرارت سبکی آرد برودت گرانی ورطوبت با سانی اجزا را ازهم جدا سازد
و پیوست از جدایی بازدارد وبدین نیرنگ سازی چهار گوهر هستی مرکب یافت و آثار علوی و
معادن نبات وحیوان از تابش آفتاب وجز آن اجزای آبی سبکتر شده با هوایی برآمیزد
و بالا گراید و آن آمیخته بخار گویند وگاه اجزای هوائی تیر پر دبر آمیزد وبرخی حکما بخار را
بر هردو گذارش کنند ولیکن آنچه اجزای آبی پیدا میشود و آنرا بخار تر و آبی نامند و آنچه از اجزای
خاکی پدید آید بخار خشک وبخار دخانی از زمین و دیر روی زمین ابر و باد و باران و برف
وجز آن سرانجام گیرد و دردرون آن زلزله و چشمه و کان بخار را بمنزله جسم و دخان را بمنزله روح
پندارند و از هر کدام باختلاف چگونگی و چندان فراوان انواع بجلوگاه هستی درآید چنانچه
دانش نامها بازگویند و کانی از رنج بیرون نباشد و چون یاقوت و اتری چون سیماب آنچه
بگدازد و یا خایسک پذیرد و باتش افروزد مانند زاک یا پذیرش خایسک کند باتش بسوزد
چون گوگرد یا پذیری خایسک باشد و اتش فروزش نیابد مثل زر گداختن جسم روحانی
اجزای آن از جهت تلازم خشکی تر و خایسک پذیری فرورفتن جسم بوجهی که فراخی تبدریج
در دو راز او پهنا پدید آید و بی آنکه چیزی ازان جدا سازد یا بدان پیوندد چون بخار با دخان را
برآمیزد بروجهی که تخستین در قدر زیاده باشد پس آمیزش نضج تمام و افروزش آفتاب او را
برسد دو سیماب پدید گردد و چون هیچ جزوی از دخان خالی نبود و خشکی درو محسوس شود و باد ست
نیامیزد و بگریزد از آنکه بستگی این بحرارت است گرمی او را بگشاید و اگر تر و یک باعتدال آمیزش
مانند رطوبت لزج چربی پدید آید و هنگام خمیر شدن اجزائی هوایی در شود و برودت بسته گردد
و آن مشعل باشد و اگر دخان و چربی قدری زیاده است و کبریت بوجود آید و آن سرخ است
زرد و کبود و سفید و اگر دخان بیش و چربی اندک زرنیخ گردد و آن سرخ زرد باشد و اگر بخار بیش بود
پس از بستگی جوهر نفط شود سیاه و سفید و چون سبب بسته شدن برودت است بحرارت

بگدازد

فایده
[illegible] ... ازان [illegible]

بدبو را لازم است

... سپیدان سپید ...
... برجزی ...

بگدازد وافزونی دهنیت ورطوبت لزج آتش در گیرد وازافزایش رطوبت خاکی پذیرد
یا آنکه سرمایه هستی اجساد سبعه سیماب وگوگرد بود پدید آید آمدن انواع از اختلاف در صفا و
تفاوت در آمیزش دگرگونه تاثیر یکه داشته باشد وچون هر دو را باجزای ارضی آمیزه بود
صافی گوهر باشد وباهم طبخ تمام یابد اگر کبریت سفید باجزای سیماب افزون نقره پدید آید
اگر هر دو برابر وگوگرد سرخ نیروی رنگین ساختن در روز چهره افروزد ودرهمین صورت اگر
بعد از آمیزش پیش از طبخ تام سردی برسد دو خارصینی صورت گیرد واورا آهن چینی نیز خوانند
در معنی طلای خام بود وبرخی قسمی از مس برخوانند واکثر بها گوگرد صاف باشد در آن افزونی
از سیماب بود قوت شورش هم اغوش مس بهم رسد اگر با یک دیگر آمیزش شایسته بود سیماب
افزون قلعی شود وبرخی گویند بی صفای هر دو سرانجام نیابد واگر هر دو ردی باشد وسخت
مخلط وودرسیماب تخلخل ارضی ودر کبریت نیروی سوختن آهن پدید آید واگر درینصورت تخلخلکی
برکمال بود وسیماب افزون سرب چهره برافروزد واین زیبق گوهر را اجساد نامند وسیماب را
ام الاجساد ونیز افزون سرب چهره افروزد وزیبق را روح وزرنیخ وکبریت را میانه نفس نهاده اند
وجست ترو برخی روح توتیا است وتردیک بسرب باشد ودر حکمت نامها دیده نشد در هندوستان
سکه دودجالور از مضافات اجمیر کان اوست واهل صنعت برآنند رصاص سهمی است خدام
گرفتار وزیبق نقره الیست مفلوج وسرب زریست مجذوم سوخته ونحاس زریست خام واکثری
پزشک آنها بمقابله یا مماثله چاره نماید ودانشوران کردار دوست ازین اجساد مرکبات صناعی
برسازند وازان زیور وظروف وجز آن صورت گیرد از انجمله سفیدروی واهل هند آنرا کالبی گویند
چهار سیر مس ویک سیر قلعی را بگداز برده سرانجام دهند روی آنچهار سیر مس ویک سیر قلعی
ونیم سیر سرب باشد واهل هند بهنکار نامند بفتح با ونا ونون خفی وکاف فارسی والف ورا
برنج هندی پیتل خوانند بکسر بای فارسی وسکون یای تحتانی وفتح تای فوقانی ولام وآن بر
سه نوع سازند اول آنکه سرد چکش خورد واجزای او دو ونیم سیر مس ویک ونیم سیر روح توتیا

یک سرخ کم هشت طلای خالص باقیماند و چون بوالا سکه بلند نامی صد و پنج مهری انتظام یابد نزدیک
نیم تولچه طلا بنرخ چهار روپیه از خاک خالص دو تولچه و یازده ماشه چهار سرخ طلا و یازده تولچه
و یازده و نیم ماشه و نیم سرخ نقره بدست افتد و ارج هر دو سی و پنج روپیه و دوازده و نیم تنکه همگی
حاصل طلای مذکور صد و پنج مهر و سی و نه روپیه و بیست و پنجدام و ازانجمله دو روپیه و سیزده و نیمدام
کارگران دستمزد خود ستانند و بروشی که گذارش یافت پنج روپیه و هشت دام و هشت
جیتل را مصالح بکار رود و برای پاک ساختن طلای اصل یک روپیه و چهار دانگ و یکنیم جیتل
خرج میشود و بیست و ششدام و شانزده و نیم جیتل و پاچک دشتی چهار دام و هشت جیتل و
سلونی یکدام و ده جیتل و آب یازده دام و پنج جیتل و سیماب برای کارکرد خاک خلاص
چهار روپیه و چهار دام و شش جیتل و ربع بیست و یکدام و هفت جیتل و ربع انگشت و سه روپیه
و بیست و دو دام و بیست و چهار جیتل سرب و شش روپیه و سی و نیم و هفت دام را صاحب مال
بآن ستاند که طلا را بدان فایده دام کرده بود و اگر سرمایه خالصه باشند و اینوجهه بدیوان باز گردد
و صد مهر لعل جلالی در بدل طلا بر دارد و دوازده روپیه و سی و هفت دام و سه جیتل و نیم سود کوبان
ستاندن همچو مهر و دوازده روپیه و سی و هفت دام و سه جیتل و نیم در خالصه فراهم آید به همین شمار
رود بازارکانان اگرچه بهند طلا آورند لیکن در شمالی کوهسار این مرز فراوان بود و در تبت نیز
پیدائی گیرد و از ریگ دریای گنگ و سند تا بینی که درکارکرد سلونی گذارش یافته و فراهم آید
ریگ بیشتر دریاهای این بوم طلا آمیخته است ولیکن بواسطه افزونی رنج و بسیاری خرج
بهر ساحلی انگار سرانجام نیابد و سیم پاک ساخته را بگیر و به ده یک تولچه و دو سرخ خرید نماید
ده به هفتصد و پنجاه روپیه و شصت تولچه و سه و نیم ماشه بستانند در شوشه کردن پنج تولچه و پنج سرخ و
ربع کم بسوزد هزار و شش روپیه انتظام یابد سیم بیست و هفت و نیم دام بر وا فزاید دو روپیه
و بیست و دو دام و دوازده جیتل دست مزد کارگران ترازوکش پنجدام و هشت جیتل و ربع
کم چاشنی گیر سه دام و چهار جیتل و ربع کد از گرشش و پنجدام ضراب دو روپیه یک دام

تنکچی ده پانزده جیتل را صالح ده دام برای انگشت پانزده جیتل آب پنجاه روپیه را و سیر دام بدیوان جواب گوباقی هفتصد و پنجاه روپیه عوض نقره برگیرد و سه روپیه و بیست و یکدام و ده و نیم حصه سود اندوزد و چون بازرگان سیم ناسره برگرفته بخانهٔ خود پاک سازد و فراوان سود برگیرد و درین هنگام که بشرف سکه رود و چندان فایده ندارد و نقرهٔ لاری شاهی و دیگر غشته را بیک روپیه یک تولچه و چهار سرخ خریده شود و چنانچه به هفتصد و پنجاه روپیه و هفتصد و نود تولچه و پنج ماشه کم برگیرند چهار ده تولچه و یازده ماشه و یک سرخ در سیاکی بسوزد و در صد تولچه یک و نیم تولچه کاسته گردد و چهار تولچه و یازده ماشه و سه سرخ هنگام شوشه ساختن در کار گردد کداز بش کرباتش رود و یکهزار و دوازده روپیه سرانجام یابد و از خاک کهرل سه و نیم روپیه بر آید چهار روپیه و بیست و هشت دام و ربع جیتل مزدوری بود ترازوکش پنج دام و هشت جیتل ربع کم سباک دو روپیه و نوزده جیتل و قرص کوب چهار دام و نوزده جیتل و چاشنی گیر سه دام و چهار جیتل کداز کرش نیم دام ضراب دو روپیه و یک دام و تنکچی شش و نیم دام و پنج روپیه و بیست و چهار دام و پانزده جیتل در کداز آن بکار برند و پنج روپیه و چهار ده دام سرب و ده دام انگشت پانزده جیتل آب و پنجاه روپیه و بیست و چهار دام و پانزده جیتل و کداز بیارگاه سلطنت سپارند و هفتصد و پنجاه روپیه و بدل نقره چهار روپیه و بیست و نه دام فایده اندوزد لیک هنگام نقره را از ان برخرد و فراوان سود بردارد و یک من مس بهزار و چهل و چهار دام بدست افتد و سیری به بیست و شش دام و دو و نیم جیتل یک سیر در آتش بکداز دو از سیری سی دام فراهم آید و همگی یکهزار و یکصد و هفتاد دام نقش پذیرد و از آن میان سرمایه بازرگان برگیرد و هژده دام و نوزده و نیم جیتل را فایده گویان بردارد و سی و سه دام بمزدوری رود پانزده دام و هشت جیتل بخرج ناگزیر بر سیزده دام و هشت جیتل انگشت یکدام و آب یکدام و برای کل و پنجاه و هشت و نیم دام دیوان اعلی باز ستاند

ایزد جهان آفرین چهار آخشیج را برافروخت و شگرف پیکرها برافراخت آتش گرم و خشک

نسخه [illegible]

نسخه [illegible]

نسخه [illegible]

نسخه [illegible]

برنج کم و روپیه شش برنج کم کاسته را تمام وزن برشمردند پذیرای یافت و تن
دستگاه فرومایگان خیانت سگال بر انداخته آمد و کارپردازان دار الضرب آنقدر کم
سازند که علاج پذیر نباشد و هنگامه راستی آرایش گرفت و جهانی شادی گرائید و فیروز
پیشگان بی آزرم بر بچهای سبک برجیده مهر سه برنج کاسته گردانیدی و شش برنج کم را
نه برنج کم شمردی و همچنین کاهش برافزودی و زرهای سترگ ازمیان بردی و در زیان
کاری جاوید افتادی بفرمایش شاهنشاهی از بابا غوری بر بچهها پرساختند و سنجیدگی بدان
قرار گرفت و نیز دران سال فراوان کوشش رفت که گنجوران و عمل پردازان از رعیت
زر مخصوص طلب دارند و آنچه از وزن و عیار کمی پذیرد صراف آنرا بنرخ حال بی کم و کاست
بازیافت نمایند حکم مقدس نار استان را از پا در انداخت و آزمندان اخرسندی آموخت
و جمهور رعیت را از شورش ستم پیشگان رهائی بخشند

چون لختی نیرنگی سکه شاهنشاهی نگاشته آید برخی ازین دو نقد برمیگویند به پایه باستانی
نقود برفرازنیدائی می آورد و درهم و درهام نیز منقول سیمین نقدی بود بر تمثال خسته خرمادر
خلافت فاروق گرد کردانیدند و در زمان زبیر بکلمه الله و برکت منقوش شد و حجاج بسوره
اخلاص نگارین ساخت و برخی گویند نام خود را در آورند و طایفه گذارند نخست کسیکه بر درهم زد
فاروق بود بعضی برآنند که در زمان عبد الملک مروان دینارهای رومی و دراهم کسروی
و حمیری معمول بود بفرموده او حجاج یوسف سکه بر درهم زد چنان سرایند که حجاج دراهم
مغشوشه را خالص گردانید و سکه الله احد الله الصمد زد نام آن دراهم بکیر و یه شد و برای
آنکه احترام نام قدسی نمیشود یا مردم از تغیر بدین نام خواندی و بعد از حجاج عمر بن هبیره در
زمان حکومت یزید بن عبد الملک در دارائی عراق درهم را بهتر از حجاج ساخت پس
خالد بن عبد الله قسری والی عراق پاکتر گردانید بعد از و یوسف عمر جودت را بکمال رسانید

کویند

گویند اول کسی درهم زد مصعب ابن زبیر بود و او را یکونا کون وزن نشان دهند ده یا نه و یا
شش باندازهٔ پنج مثقال گویند و بیست قیراطی که سه یک آن باشد مسکوک گردانید و طایفه
چنین گذارند که در زمان عمر
چند گونه درهم روائی داشت وهشت دانگی که او را بغلی گویند به فتح با و سکون عین منقوطه و
کسر لام و سکون یای تحتانی منسوب براس بغل او صاحب عیار بود بفرموده عمر خطاب سکه
بر درهم زد و بعضی گفتند به فتح عین منقوطه و تشدید لام نسبت به بغل که نام دهلی است چهار
دانگی که او را طبری نامندی سه دانگی او را مغربی خواندی یک دانگی یمنی نام مجموعه را بر گرفته
همه را یک وزنه گردانید فاضل خجندی گوید درهم در پیشین روزگار دو گونه بود نام هشت دانگی
و شش دانگی و هشت دانگی یکی ازان دو قیراط و قیراطی دو طسوج و طسوجی دو حبه و چهار دانگ
و کسری و دیگر گفتار فراوان است و دینار زرین نقدیست بوزن مثقال بقدر درهم و سه سبعه
گویند مثقال شش دانگ است هر دانگی چهار طسوج و طسوجی دو حبه و حبه دو جو و جو شش خردل و
خردل دوازده فلس و فلسی شش نقیر و نقیری شش قطمیر و قطمیری دوازده ذره و پس برین
تقدیر هر مثقال نود و شش جو باشد آن سنگی است که زر را بدان برکشند و تیز زریست مسکوک
و برخی از باشتاب بستابانی چنان آگهی شود که مثقال یونانی غیر معمول است و ا و کمتر است بدو قیراط و
درهم یونانی مخالف دراهم دیگر است
بکا سنگی سدس با ربع مثقال بهای توله ده بانی یک مهر گرد و یا زده ماشگی و اگر ربع بان کم باشد
بیک مهر و یک تولچه و دو سرخ برگیرند و اگر نیمه کم شود یک تولچه و چهار سرخ برگیرند و اگر سه ربع
کم شود یک تولچه و شش سرخ اگر طلای نه بانی باشد بیک مهر یک تولچه و یک ماشه باز
ستانند و همچنان در عوض کمی هر بانی ماشه افزون برگیرند و سودا گر صد لعل جلالی صد و
تولچه و دو ماشه و نیم سرخ و شنی از طلاهن که هشت ربع بان قرار یابد بار خرد و بیست و دو تولچه و
ده ماشه و نیم سرخ کم در آتش بسوزد و بخاک خالص آمیزد و صد و هفت تولچه و چهار ماشه و دو

فلس
یعنی باصره نیز آمده است

فلس
نیز فلوس و افلس و افالس جمع افلاس و
یعنی بی‌چیز شدن و مفلس
رسیدن

بکسر جیم مجهول و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی و سکون لام در محاسبات بکار آید ادهله بفتح
همزه و کسر مجهول دال و های خفی و فتح لام و های مکتوب نیم دام پاوله بیای فارسی و الف
و ضم همزه و فتح لام و های مکتوب چهار یک دام دمری بفتح دال و سکون میم و کسر را و سکون یای
تحتانی هشتم حصه دام سرآمد سلطنت بیهمال فراوان جا طلا بنام والا بلند پایگی می یافت
امروز از چهار جا بر نگذرد معسکر اقبال بنگاله احمدآباد گجرات و کابل نقره و مس در آن چهار جای
و در ده شهر دیگر عالی رتبگی یابد الهآباس اکره اوجین صورت دهلی پتنه کشمیر لاهور ملتان
تانده و مس تنها در بیست و هشت معموره نقش پدید آمد اجمیر اوده اتک الور بداون
بنارس بهکر سهر پتن جونپور جالندهر هردوار حصار فیروزه کالپی گوالیار گورکهپور کلانور لکهنو
مندو ناگور سرهند سیالکوت سرونج شهرپنور سارنگپور سنبل قنوج رنتهنبور بیشتر خرید و فروخت
این آباد گوم مهر کرده و روپیه و دام باشد مالش و جزان از پیشگاه خیانت گرای دستمایه تباهکاری
سازند و گوناگون زیان زدگی بمردم رسد گیهان خدیو همواره باندازه دانش کار پردازان
و شناسائی مزاج زمانه تازه آیینی بر نهد و آن شورش را چاره گراید نخستین روزگار
که سررشته احکام سلطنت بریده وری راجه تودرمل منتظم بود گیتی خداوند مهر را چگونه روائی
بخشند و اول لعل جلالی و آن بگرمی نام روشناس و وزن یک تولچه و یک سرخ و سه ربع
و عیار رنجال قیمت چهارصد دام دوم مهر که عنفوان این دولت جاوید طراز بسکه شاهنشاهی
بلند پایگی یافت وزن یازده ماشه و آن بر سه قسم بود تمام وزن کامل عیار رایج سیصد و
شصت دام و اگر به روزگاران کامل تا سه برنج سوده گشتی از همین قسم برشمرده و تفاوت
ننهادی و آنچه چهار برنج تا شش بسودن کمی پذیرفتی از القدر دو نیم نستدی و از شش
سیصد و پنجاه و پنج دام و اگر از شش تا نه کاستی پایه سیوم گرفتی و بها سیصد و پنجاه دام افزون
تر از این کاسته را بسان زر مسکوک دانستی و روپیه سه گونه روائی داشت اول چهار گوشه
پاک سیم بوزن یازده و نیم ماشه جلاله نام از رش چهل دام کرد قدیم اکبرشاهی تمام وزن

تا یک سرخ کم ارج سی و نه دام تا دو سرخ کم از سی و هشت دام و افزون ازین مراتب
بحساب گرفتی نقره بار دوم شهر دهم مهر ماه بیست و نه الهی عضد الدوله و امیر فتح الله شیرازی
آیین مهمات شد و فرمان همایون نفاذ یافت در مهر تا سه برنج و در روپیه تا شش لقاب
بالیدگی را از اعتبار انداخته درست وزن شمارد و بیشتر کاسته را همان قدر باز یافت شود
نه آنکه تا نه برنج یکسان شمرند بنا بر بهای هر یک سرخه کم سیصد و پنجاه و پنجدام و کسری شد
نرخ یک سرخ طلای مسکوک که چهار دام و چیزی کم باشد کم اعتبار کردند در نخستین قانون نگاهبین
یک سرخ پنجدام میگرفتند و در زیاده از سه برنج کمی اگرچه نیم برنج باشد همان پنجدام حساب
میکردند و یک و نیم سرخ کاسته را به ده دام کم داد و ستد شدی و آنچه باین پایه نرسیده بود
نیز همان میگاشتند و بدین تازه آیین شش دام و چیزی کم شد بها سه صد و پنجاه و سه دام و کسری
دانگه روپیه که در آن چهار گوشه با درستی وزن و عیار یکدام کم ارج نمودی بر انداخته آمد
دیگر چنان را تا یک سرخ کم چهلدام قرار یافت و دو سرخ کم را بیشتر دو دام کم بر شمردی
اکنون بهای آن یکدام و کسری کمی پذیرد و چون عضد الدوله بخاندیس رخصت یافت راجه
مهرهای جلاله از زر ابا کرده قرار داد و کمی مهر روپیه را از تعصب منشی و سخن پرستی بر
همان نخستین طرز مقرر داشت و چون نوبت پاسبانی احکام خلافت بقلیچ خان رسید
و آنگاه این قرار داد راجه را بر گرفت لیکن در کمی مهر که راجه پنجدام باز یافت مینمود به ده دام
کم برنج بازار داد و ستد گردانید و در آنچه ده دام کاستی و دو چندان قرار داد و مهری که
بیش یک و نیم سرخ کم بود بشمار نامسکوک بر گرفت و روپیه را که بیشتر از یک سرخ کم بود تا رفو
سکه انگاشت کیهان خدیو اعتماد بر پاسبانان احکام فرمودی و از فزونی مشاغل کمتر
پرداختی درینولا چون برخی از بی سر انجامی این کارگاه بعرض همایون رسید شایسته
آیینی انتظام یافت و دور و نزدیک کامیاب شادمانی گشت و جهانی از زیان رستگی
بر آسود و بیست و ششم بهمن ماه سال سی و شش الهی دستور دوم بر گزیدند لیکن سه مهر

تذکرة الحکما شیخ فیضی بر نگاشت یکطرف   خورشید که هفت بحر ازو گوهر یافت   سنگ سیه
از پرتو آن جوهر یافت   کان از نظر تربیت او زر یافت   وان زر شرف از سکهٔ شاه اکبر
یافت   والله اکبر جل جلاله در میان و جانب دیگر   این سکه که پیرایهٔ امید بود   با نقش
دوام نام جاوید بود   سیمای سعادتش همین بس که بدهر   یکذره نظر کردهٔ خورشید بود   الهی
سال و مه درمیان و نقش جاوید گرفت و بدین نام پیکر زری است بوزن نه توله و هشت ماشه
ارج صد مهر گردد یازده ماشکی بسین نقش بران رهس به فتح را و ها و سین بنیه هر دو دکاه این
چهار گوشه تیر شود و یکطرف همان نگار صد مهری و جانب دیگر این رباعی   این نقد روان
گنج شاهنشاهی   با کوکب اقبال کند همراهی   خورشید پرورش از آن زو که بدهر   یابد شرف
از سکهٔ اکبر شاهی   آتمه بهمزه و الف و تای فوقانی و فتح لام و میم و ها مکتوب چهارم بخش
سهنسه گردد و چهارگوشه لختی همان مقدار منقوش صد مهر دارد و چندی یکطرف این رباعی
ملک الشعرا   الهی سکه که دست بخت زیور باد   پیرایهٔ نه سپهر و هفت اختر باد
زرین نقدیست کار ازین چون زر باد   در دهر روان بنام شاه اکبر باد   دیگر سو بنبتن رباعی
بینت بکسر با و سکون نون و فتح سین و ها مکتوب تا فوقانی بدان دو پیکر پنج و یک اولین
بر سازند و همچنان هشتم و دهم و بیستم و بیست و پنجم بخش سهنسه صورت گیرد چگل بضم جیم و
کاف فارسی و سکون لام چهارگوشه و سه توله و پنج سرخ ربع کم قیمت سی روپیه گردد توله
و هشت ماشه ارج سه مهر کرد یازده ماشکی و نقش همان پنج حصه سهنسه قیمت دو مهر لعل جلالی گرد
بوزن و ارز مهر کرد یکطرف الله اکبر و دیگر جانب یا معین آفتابی کرد بوزن یک توله و دو
ماشه و پنج سرخ ربع کم قیمت دوازده روپیه یکطرف الله اکبر جل جلاله و جانب دیگر ماه و
سال الهی کرد دوازده ماشه و دو سرخ و ربع کم آفتابی منقوش ارج ده روپیه لعل جلالی چهار
گوشه بدان وزن و ارج یکطرف الله اکبر و جانب دیگر جل جلاله عدل گتکه به فتح عین و
سکون دال و لام و ضم کاف فارسی و سکون تا فوقانی هندی و فتح کاف و ها مکتوب

کردیازده ماشکی قیمت نهه روپیه یکطرف الله اکبر وجانب دیگر یامعین مهر کرد و در وزن و
بها برابر عدل گتکه لیکن منقوش یامعین چهار گوشه نقش و وزن آن چون افتابی کرد نیمه الهی
نقش همان و همن بفتح دال وها، خفی و سکون نون نیمه لعل جلالی سلمی نیمه عدل گتکه ربعی چهار یک
افتابی من بهر بفتح میم و سکون نون چهار یک الهی جلالی نصفی سلمی چهار یک عدل گتکه پنج بهر بفتح
با، فارسی و نون خفی وجیم فارسی پنجم حصه الهی پاندو بیا، فارسی والف و نون خفی و فتح دال
هندی و سکون وا و پنج لعل جلالی یکطرف لا اله الا الله دیگر جانب یامعین گل نسرین نقش کرده اندمثنی
اشت سده تیر کو بنده بفتح همزه و سکون سین منقوطه و تا، فوقانی هندی و کسر سین و تشدید
دال وهای خفی و هشت یک مهر جلالی یک رو الله اکبر و دیگر سو جلا کلا بفتح کاف و لام والف
شانزدهم بخش الهی هر دو طرف گل نسرین دزه بی و دوم بخش الهی در نقش با کلا یکیست آیین حبات
که در سر اضرب حضور از طلا یکماه جلالی و دهن نقش پذیر گردد و دیگر نقود بی تاره حلم سکه نپذیرد
روپیه سمین نقدیست کردیازده نیم ماشکی در زمان شیرخان پدید درین دولت ابدی اعتصام
بکمال رسیده نقش تازگی یافت یکرو الله اکبر جل جلاله دیگر سو تاریخ از جهلدام اگرچه نرخ
افزون کم شود لیکن در سو اجب این قیمت اعتبار رود جلاله چهار گوشه درین جاوید دولت بدین
پیکر شد دو در وزن نقش چون نخستین درب بفتح دال و سکون را و با نیمه جلاله چرن بفتح جیم
فارسی و سکون را و نون چهار یک جلاله چهار یک جلاله سو یکا پنجم حصه جلاله اشت بفتح همزه و
سکون سین منقوطه و تا، فوقانی هندی هشتم بخش جلاله دسا بفتح دال و سین و الف ده یک جلاله
کلا بفتح کاف و لام والف شانزدهم حصه جلاله سو کی بیستم حصه جلاله این ریزه زرها از روپیه نیز سازند
و دیگر کونکی در پیکر نود دام سیمین نقدیست وزن پنج تانک که یک تولچه و هشت ماشه و هفت سرخ
باشد چهلم حصه روپیه تخت آنرا پیسه کفتی بفتح با، فارسی و سکون یا، تحتانی و فتح سین و
ها، مکتوب بهلولی نیز خوانند امروز بدان نام اشتهار دارد و یکسو ضرب فلان جلای و دیگر
جانب سال و مه و اهل حساب هر دام را به بیست و پنج حصه تحلیل نموده و هر بخش جیتل باشد

با نصف وارو ی دیگر برآمیزند و در بوته گذاشته باتش درنهند چون بگدازد برگرفته
در سایه گذارند تا بفسرد و در برابر هر تولچه دو ماشه و دو سرخ ازین دارو بکار رود چنانچه
در صد تولچه یک و نیم ربع سیر و در سه دفع بدان دستور کار بندد و برفراز آن خاکستر
سفیدی گرای نمودار گردد و آن نقره ایست که بدین طراز برگرفته آنرا برآورده جدا نگاه دارد
و انجام عمل او گفته آید چون سه بار بهر دو دارو بعیار آتش رسد و آن بسته طلا باشد
و بزبان پنجاب کین نامند بفتح کاف و سکون یای تحتانی و لام و در دیار دهلی پنجر خوانند
بکسر بای فارسی و نون خفی و فتح جیم و را اگر طلای آمیخته بسیار باشد و درین هنگام شش و نیم
عیار برآید لیکن بسیاری عیار پنج یا چهار پدید گردد برای افزای عیار او یکی از دو کار گزیند
و در چهار صد تولچه طلا افزون عیار پنجاه تولچه این را برآمیزند و بعمل سلونی کمال بخشند یا آنکه
با الونی چاره برسازند بفتح همزه و ضم مجهول لام و سکون واو و کسر نون و سکون یای تحتانی
و آن دو بخش سرگین دشتی و یک حصه شوره نمک بود پنجر را شوشها ساخته ورق ورق بر
سازند و هر ورقی از یک نیم تولچه کم نباشد بهتر از آنچه در سلونی میکردند و آنرا بکنچیدین و غن
طلا نموده دارو آلایند و در هر آلایش دو بار آتش نرم نرم دهند و بدین طریق سه چهار بار
بیامیزند و بپزند و اگر بپایه والاتر ازین خواهند باری چند بدانگار بر دارند تا بعیار ده بانی
رسد و رسد خاک از ابر گیرند

آنچه بیش از کارکرد الونی و سپس آن اندوخته باشد برابر سرب خالص آمیخته در بوته اندازند
و یک پهر باتش و انگشت برافروزند و چون افسرده گردند و باین سبالی پاک سازند و خاکستر
آن تیر کهرل باشد و روشهای دیگر بر سلونی بکار رود که بر دانا پوشیده نبود و سیزدهم
بنی وار بفتح بای فارسی و کسر نون و سکون یای تحتانی و واو و الف و را کهرل گداخته نقره از
مس جدا کند دسترنج از یک تولچه نقره یک و نیم دام و لباس گذاری گرفتن شود
هر ماهی سیصد دام بدیوان جواب گوید کهرل را ریزه ریزه برسازد و در یکمن یک و نیم سیر

تنکار و سه سیر اشخار کوفته خمیر کرداند در کوزه مذکور یکان سیر اندازند و بکدازند بر دسرب
نقره آمیخته دران کو فراهم آید و بعمل سبا کی پاک شود و از سربی که ازین جدا شده بخاک آمیزد
بنهر باز کردد تو نیز دهم بکار به فتح با فارسی و سکون یا تحتانی و کاف و الف و را سلونی و
کهرل از زرگران شهر خرید نماید در دار الضرب بگدازش برد و از طلا و نقره سود برگیرد و در هر
یکمن سلونی هفده دام و در یکمن کهرل چهارده دام بخالصه جواب گوید ستیم بخونی واله
بکسر نون و ضم مجهول جیم فارسی و سکون واو و یا تحتانی اول و سکون ثانی و واو و الف و فتح
لام و ها ملکوب کهن سکوکات سیمین و نقره آمیز بگدازد و از صد تولچه نقره و سه و نیم روپیه
بدیوان سپارد و نقره را چون سکه رساند مقرری باز خواست آن جداگانه بود و بیت و یکم
خاک شوی چون خداوند مال بگوناگون روش که لختی گدازش یافت سیم و زر برگیرند و در
دار الضرب رفته خاک به بگاه برد از آن شسته سودی بردارد بسیاری را بدین پیشه روزگار
آبادی پذیرد زر ماهی دوازده و نیم روپیه بشکرانه سودمندی گذارد همگی پیشه وران دار الضرب
در هر صد دام ماه بماه سه دام بسرکار روالا رسانند آیین نقود جاوید دولت چنانکه بقدسی
توجه زر و سیم عیار دیگر گرفت بفرمان سکه تر چهره برافروخت گنجینه آرایش یافت
جهان نیز انشاط در گرفت و لختی از آن بر نگارد و شگرفی کردار مینویسد شهنشه بفتح سین و ها خفی
و نون پنهان و ها ی مکتوب کرد نقدیست بوزن صد و یک تولچه و نه ماشه و هفت سرخ از زر صد
بعل جلالی یکروی در میانه قدسی نام نگاشته اند در محراب پنجگانه اطراف السلطان الاعظم
الخاقان المعظم خلد الله تعالی ملکه و سلطانه ضرب دار الخلافه اکره و دیگر سو سطه کلمه طیبه و
آیه یرزق من یشا بغیر حساب کرد اکرد اسامی چهار یار با صف تحت مولانا مقصود مهرکن کار
بردازی کرد و سپس علا علی محمد شکر نگاری نمود در یکروی افضل دینار ینفقه الرجل دینار
ینفقه علی اصحابه فی سبیل الله و در روی دیگر السلاطین العالی و خلیفه المتعالی
خلد الله تعالی ملکه و ابد عدله و احسانه بر نوشت سپس همه را سترده در رباعی ملک الشعرا

شود خداوند عیار بمحک برکشند دلنشین خود و دیگران بماوران مقدار یکدام و ده حصه
مزد ستانند و در توله‌چه نقره یک توله‌چه و همانقدر سرب در بوته استخوانی بگدازد و بر دو چندان
آتش زنند که همگی سرب سوخته گردد و آنرا آب زده چندان کوبد تا بوی سرب از وی برود
و در بوته نو گداخته بسنجند اگر سه برنج کم آید و نشان رسیدگی بود و گرنه بازگذارد تا پایان
پایه رسد و در آن مقدار سه دام و چهار و نیم حصه مزد باشد هفدهم نیاریه بکسر نون و یای تحتانی
والف و کسر را و فتح یای تحتانی و ها مکتوب خاک خالص فراهم آورده و دو سیر بر شویند
و طلا از گرانی بمرکز آید شسته خاک را بهندی زبان گلره گویند بضم کاف اول و سکون کاف
دوم و فتح را و ها مکتوب آن تیره طلا آمیز باشد و بدیگر عمل گفته آید و کارش بانجام رسد
و آغشته نهسین را بسیماب آمیخته با آتش دهند بر هر سیری شش تا نه سیماب بکار رود
و او بجذب محبت طلا را انجذ(؟) در کشد و آنرا در شیشه انداخته طلا با آتش جدا سازند در خاک
آنمقدار طلا بیست دام و ده حصه باز ستانند عمل گلره باندازه آن نهر آمیز دهم بای
بای فارسی و سکون نون و فتح ها و سکون را ارسی سرگین گاو بر آمیزند و بفتح را و کسر
سین و سکون یای تحتانی و تختین آمیخته را سوده و بدین آمیزش دو ده دواز و غلولهای
دو سیری ساخته بر پارچه خشک سازد عمل نهرکوی آنخاکستر برآمایند چنانچه در کمین سرب
شش انگشت بلندی خاکستر باشد و زیر آن هموار ساخته سرب اندازند و با انگشت فرو گرفته
بگذارند پس انگشت دور کرده در گلین پخته خار شسته بازگذارند و عرف و مهسته جانب
دیگر را گشوده دارند به خشتی پوشند چندانکه خاکستر سرب را بخود در کشد و آن خشت را زمان
زمان برداشته از حال سرب آگهی پذیرند و در آنقدر سرب چهار ماشه نقره بخاکستر آمیزد و
خاکستر را با آب سرد کنند و آنرا نهر خوانند و در آنمقدار سرب دو سیر بسوزد و چار سیر از خاکستر
افزاید و وزن آن یک من و دو سیر باشد رسی نیز این است و از استخار و شوره خاک سازند
چون حال نهروری گذارش یافت و بر سر سخن میرود و عمل گلره بانجام می رسانند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کوره تیز

کوره تنور روار انتظام یابد هر دو دهن تنگ و شکم کشاده و به بلندی یک نیم گز و سوراخی
در ته او داشته کوی دیگر سرانجام دهند و آن کوره را چنان بانگشت پر سازند که جهار انگشت
خالی باشد بدور و باد آتش برافروزند و چون افروخته گردد یکان یکان از آن علوله‌ها
شکسته در آن تابشگاه ریزند بگدازش برند طلا و نقره و مس و سرب از آن سوراخ بدان کو
در آید و زد اید آن را بیرون اندازد نرم کرده بشویند سرب جدا بر گیرند و آنچه مایه خاک یکجا
فراهم آورند و از آن نیز بکار گردی سود بردارند و دکالی را از کو گرفته بر دوش نهر بگدازند
سرب بخاکستر آغشته گردد سی سیر سرب بر آید و ده سیر بسوزد و طلا و نقره و مس باندک سربی
بحال خود ماند آنرا اکهر واتی خوانند بضم کاف فارسی و الف و را و فتح واو و کسر تا فوقانی
هندی و تای فوقانی هندی و یای تحتانی و برخی بتقدیم کاف بر خوانند و عمل اکهر واتی کوی
بر سازند در صد تولچه نیم سیر خاکستر مغیلان اندازند و انتخاک را رکیبی سانند ساخته بدو آمانید
و یک تولچه مس و بیست و پنج تولچه سرب اندازند و بانگشت پر کرده بخیت بر گیرند چون آمیخته
آب گرد انگشت و خشت بر داشته و مغیلان برافروزند چندانکه مس و سرب بخاکستر آمیزد و طلا و
نقره آغشته جدا شود و خاکستر را نیز کهرل گویند و از و سرب و مس بر آید و عمل او گفته می شود

آمیخته شش بار بگدازد و سه بار با مس و همانقدر با گوگرد چهاچهیا به فتح جیم فارسی و های خفی و الف
و کسر جیم فارسی و ها و یای تحتانی و الف در برابر هر تولچه از آن ماشه از مس بر گیرند و از دیگر
دو ماشه و دو سرخ اول با مس بگدازند و سپس با گوگرد اگر مرکب صد تولچه باشد و صد ماشه
از مس بکار رود و نخستین نصف مذکور با هم آمیخته گدازش دهند و دیگر همه را دو بار آمیزند
همچنان گوگرد دران مراتب بآتش سپارند و آن آمیخته را ریزه ریزه ساخته به بوته درآرند و پنجاه
ماشه مس بیامیزند و بگدازند و نزدیک آن ظرفی پر از آب سرد باز گذارند بر فراز آن جاروبی
از خس بگستر د گداخته را بران اندازند و بجنبش چوبی فراهم شدن بگدازد پس آن ریزه‌ها را

یک دو آتش دیگر افروزند بسا باشد از چهار آتش بحصول انجامد بدین نیرنگ تیز عیار گیرند
و دو تولچه طلای خالص بر دارند و دو تولچه از طلای آتش داده برگیرند بیست تنکه
همسنگ از هر دو قسم برسازند و دارو برابر مالیده آتش برافروزند و سپس شسته ترازوی
عدل برکشند و اگر هر دو برابر آیند و علامت عیار رسیدگی بود گدازگر طلای پخته اوراق
خاص بگذارد از بر دو مثین طرز شوشه برسازد دست رنج او سه دام در مقدار طلای مذکور
ضراب به نیروی شش یکدام و یک حصه و ربع در مقدار نقره مذکور پنجاه و سه دام و نه حصه و
ربع کم و اگر روپیه را مطلس سازند و در مطلسات ریزگی نقره که از ربع برسازند بیست و هشت دام
افزایند و سر هزار دام بیست دام مزد گیرد برای نصفی و ربعی دام بیست و پنج دام برای حصه
که دمری گویند شصت و نه دام در ایران و توران بریدن مقدار مطلسات بی میزان عدل
نتوانند و کاردانان هندی او انچنان کار بر دارند که سر موی تفاوت نرود این شگرف
باشد مهرکن نقش سکوک بر فولاد و مانند آن نگارش کند و بدان نقود نقش پذیر گردد امروز
مولانا علی محمد دهلوی است و در هیچ اقلیمی نزدیک باو نشان نمیدهند اقسام خطوط بر فولاد
چنان بنگارد که نقطهای استادان سرآمد برابری کنند و او در سلک یوزباشیانست دو پیاده
از دور دارالضرب باشند و هر دو هشتصد دام ماهیانه بود مطلس را میان دو سکه برنهد
و به نیروی تیکچی دو رویه نقش پذیرد و اجره در طلای مذکور یکدام و ده حصه و در نقره پنجدام و
نه و نیم حصه و پخته ریزگی در هزار روپیه یکدام و سه حصه افزوده اند و در هزار دام مزد او سه دام
در دو هزار نصفی و چهار هزار ربعی آن سه دام و نوزده حصه ربع کم و بر هشت تمنی ده و نیم دام
تیکچی از دستمزد خود به تیکچی شش یک دهد و جداگانه چیزی معین نباشد و سبّاک سیم پاک
ساخته را قرص بر بندد و در همان قدر پنجاه و چهار دام ستاند و آغشتگی او با سرب و مس شد
در ایران و توران کامل عیار را نیز ده دهی گویند هندی صیرفیان هشت بسوه برخوانند
باندازه آمیزه از آن مایه فرو ده آمد و از پنج درنگذرد و کم از ده در بنگاه توجه نیاورند

ازمون کاران دیده ور ارزنک آمیخته برفراوان خرد آگهی پذیرد بسوهان یا بسوراخ
کردن شناسای درونه کردند و تیر با تش افروخته در آب افسرده کردانند و عیار بر سنجند
و در سیاهی سرب و سرخی مس خاکستری مایل بسفیدی روح توتیا و در سفیدی نقره افزون باشد
خالص ساختن نقره آنست کوی برکنند و خاکستر سرکین دشتی بر ریزند پس از آن نیکتر
چوب مغیلان بر آمایند و نمی داده رکیبی وار سازند و آمیخته را در وی باز گذارند باندازه آن
سرب بکار برند و نخستین چهار یک از زبر بالا نهاد انگشت انبود کرداتند برنامه دیده بگداز برند
بیشتر این شغل بچهار دفعه کشد و نشانه صافی شدن آنست که گداخته براق نماید و تیر از اطراف
آغاز بستن کند و چون بمیانه جای رسد از آب قطره چند بر افشانند و افروزش از دهانه بندی
گیرد و بسان شاخهای قوزح قرص بربندد و بکمال عیار خویش رسد اگر باز این بگداز دو زود
در تولچه نیم سرخ بسوزد و از صد تولچه شش ماشه و دو سرخ کاهد و انچه از آمیزش سرب و نقره
چون مردار سنگ گردد آنرا بهندی کهرل نامند بفتح کاف و ها بخفی و فتح را و لام و بفارسی
کفته گویند عمل آن جداگانه گذارش یابد بیشتر از انکه ضراب مطلق بسازد از صد تولچه عیار
رسید بچهار ماشه و پنج سرخ بخالصه بر دارند و شش قرصهای صاف را صاحب عیار بلکه
عدل نشان مند کردانند تا دگرگونگی راه نیابد در باستانی زمان بعیار روائی نقره تیر بانواری
میساخته اند اکنون ازین طرز آگهی افزای نیز دارند اگر صد تولچه نقره شاهی که در عراق و
خراسان روائی دارد و لاری مثقال که در توران رایج سه تولچه و یک سرخ رود از نارخیل
فرنگی و رومی دار محمودی و مظفری گجرات و مالوه از همان مقدار تولچه سیزده و شش و نیم
ماشه کم گردد بعیار نقره شاهنشاهی بپیوندد نقره صاف را تا بداد چندان حکیش کاری کند
که بوی سرب نماند دست رنج آنقدر نقره چهار روغنه دام طلا و نقره خالص کرده و بیازماید و
قرار پاکی دهد و دو تولچه طلا بر دهد و هشت ورق بر سازد با آمین بیش دار اندود بآتش بسپارد
دا زبا نگاه دارد و پس شست و شو دهد و بگداز بر دواگر کاهش نیافته باشد شناسای پایه

رسد و چون سه و نیم سرخ طلای خالص را با نه حصه بیامیزند و هشت بان و ربع پدید آید و
چون سه سرخ طلای خالص را با ده حصه یکجا سازند و هشت بان شود و اگر دو و نیم سرخ طلای
خالص را با یازده حصه آمیخته گردانند هشت بان ربع کم گردد و اگر دو سرخ طلای خالص را
با دوازده حصه آمیزه گردد و هفت و نیم بان گردد و اگر یک و نیم سرخ طلای خالص را با سیزده
حصه بیامیزند هفت بان و ربع شود و چون یک سرخ طلای خالص را با سیزده حصه بیامیزند
هفت بان و ربع شود و چون یک سرخ طلای خالص را با چهارده حصه بیامیزد و هفت بان
عیار ماند و چون نیم سرخ طلای خالص را با پانزده حصه آمیزش دهد هفت بان ربع کم عیار
گیرد و خلاصهٔ عمل آنکه هر نیم سرخ اعنی بتنقیص ربع بان در جوهر کامل اندازد عیار آن طلای
مغشوش که در ترکیب دوم صورت گرفته و شش و نیم باشد خواهند که از شش و نیم سرخ نخستین
مرکب را که از نقره و مس بود با هفت و نیم سرخ مرکب آمیزش دهند شش تا ربع رسد و
چون یک سرخ از آن مرکب اول با هفت سرخ مرکب دوم بیامیزند شش بان ماند و اگر ازین
نیز خواهند که کم کنند نصف نصف سرخ از آن افزایند و در یا نواری با شش بان اعتبار کنند
و کمتر از آن را از مایه حساب اندازند انگاه به بینش صاحب عیار قرار گیرد و رونق افزاید سیوم
امین از بی غرضی و کم آزاری و دوست و دشمن از و ایمن بود و در هنگام گفتگو دستیار و غم
و دیگر مردم گردد حق باز نماید و گرد آویزه فرو نشاند چهارم مشرف با آوازه نیکویی و معامله
فهمی و دیانت مندی سررشتهٔ خرج و دخل استوار دارد و روزنامچه خرد و کلان سرانجام دهد پنجم
سوداگر طلا و نقره و مس آورده داد و ستد نماید و سود خویش برگیرد و رونق افزای کارگاه آید
و باج گذاری نموده در آبادی خزینه کوشیده و فراوانی و بارکشائی این گروه بر روزبازار معدلت
باشد و از کم آزی کارفرمایان صورت گیرد ششم گنجور را سرمایه پاسبانی کند در داد و ستد سی
را دستیاری آزرم دارد و علوفه چهارمین اول و ششمین بتفاوت باشد فزون تر از ایشان
بپایهٔ احدی رسیده کامیاب روزگار گردد هفتم ترازوکش مسکوکات برکشد و اگر طلای

صدهری

صد مهری جلالی بسنجد و دو دام چهار ریک کم فرستانند اگر نقود نهر ار روپیه باشد و ششدام و نوزده
حصه از بیست و پنجش دام و در مس هزار دام و یازده حصه بر همین نسبت کم و بیش نگاه دارد
هشتم که از گل خام در گلین پخته جوهای خورد و بزرگ پر سازد و بروغن بیالاید و زر و سیم گداخته
در آن کوها بریزد و شوشها بسته شود و در مس بجای چرب ساختن افشاندن خاکستر پسند بود
دستمرد در مقدار طلای مذکور دو دام و پانزده حصه و در نقره مذکور پنجدام و سیزده حصه و
ربع در مس مذکور چهار دام و بیست و یک و نیم حصه نهم ورق کش زر آمیخته را بوزن شش یا هفت
ماشه ورق سازد به درازا و پهنا در شش انگشت و آنرا پیش صاحب عیار آورد و از قالبی که
از مس ساخته است اندازه بگیرد و موافق را بسکه عدل نقش کنند تا دگرگونگی راه نیابد و از عمل
آگاهی پذیرد و اجزاء او در مقدار طلای مذکور چهل و دو دام و ثلث آیین صاف کردن اینان
طلای غش آمیز چون اوراق بسکه عدل رسد خداوند زر بکار فرمای صاحب عیار از خستگی برآرد
بدین روش در مقدار طلای مذکور چهار سیر شوره نمک و چهار سیر سوده خشت خام بکار برند نخست
تنکها بصافی آب برشویند و پس بدان داروها بندایند بر یکدیگر داشته بپاچک دشتی فرو کنند
بزبان هندی اپله گویند بضم همزه و سکون بای فارسی و فتح لام و ها مکتوب خشک سرگین صحرائی
گاو پس آتش افروزند آهسته آهسته روشن شود و خاکستر گردد چون سفید شود خاکستر از اطراف
برگرفته نگاه دارند آنرا بزبان فارسی خاک خلاص گویند بزبانی هندی سلونی نامند و از دو
نقره برآرند و عمل جداگانه نوشته آید و تنکهای خاکستر زیر بجال گذارند و بار دیگر آتش افروزند
و آیین پیش بجا آرند و چون سه بار آتش ببیند آنرا استامی نامند بار دیگر بآب صافی بشویند
همان دارو آمیخته و سه بار آتش دهند و خاکستر باز گیرد و همچنان شش بار بدارو آمیزند
و هژده بار آتش برافروزند و پس بشست و شو دهد و یکی را صاحب عیار بشکند و اگر صدا نرم
و ملایم برخیزد و نشان رسیدگی داند اگر درشت برآید یک دارو و سه آتش دیگر افزایند
و از هر تنکه یک ماشه بریده تنکه برسازند و بسنگ محک عیار گیرند و اگر خالص نشده باشد

بیانست نرم اندام ونیک مزه وخوشبوتر کیب عنصری او قریب باعتدال ونشان هر یکی
از عناصر چهار گانه از چهره او پیدا رنگ از آتش وصفا از هوا ونرمی از آب وگرانی از خاک
آگهی از آنجا که فروغ هستی بخش فراوان دارد وهیچکدام از اخشیجان گزند نتوانند رسانید
و با تش نسوزد وهوا در وتاثیر ننماید وآب بروزگاران دیگرگون نکند وخاک نپوشاند وبخلاف
دیگر فلزات ازین رو در حکمتهای باستانی عقل را که تدبیر هر کاری از و انتظام یابد ناموس
اکبر خوانند زر را که اسباب روزی بآن بازبسته است ناموس اصغر گویند از گرامی القاب
او حافظ عدالت ومقوم کلی تقویم اشیا بآن رود واساس معدلت بروایز د مثقال برای
گذاری او نقره ومس را روائی دارد وسرمایه روزبهی مردم زاد گردند وبدین دوربینی
فرمانروایان دادگر وجهانبانان بیداربخت در رواج این نقود همت گماشته اند ودار الضرب
را برای عیار افزائی آنگار آباد ساخته ومعموری دران است که کارپردازان شناسای
جدگزین راستی منش را مزد گردند بدوام آگهی وودید بانی ایشان آبادی عمارت عالم انتظام یابد

آیین بارهانی

نخست داروغه فرو هیده مردی شناسا با دی خرد و فراخی حوصله با رنا ملایم همنشینان بر دوش
سبکروحی نهد وهر یکرا در کاروبار خویش سرگرم دارد وباجد کاری وراستی حسن انجام بخشد
دوم صیرفی سرانجام این سترگ دولتخانه را بعیارشناسی او وابسته سررشته دریافت مدارج
نقود بدست حق گذار او واز فرخی زمانه صرافان کار آگاه درین دولت فراهم اند وبتوجه
گیتی خداوند زر وسیم بوالا پایگی رسیده در عجم از ده دهی نامند وعیار زر از ده پایه افزون
ندانند بهندی زبان بارهانی گویند بیا والف وفتح را وسکون ها والف وکسر نون وسکون یای
تحتانی عیار زر را دوازده گونه پندارند بیشتر طلای کهنه هن را بالضم ها وسکون نون نام زریست که در دکهن
رواج دارد گزیده دانستی عیار آن از ده بر شمردی وبه محک شناسای گیتی خدیو هشت ونیم قرار
گرفت طلای دینار گردهر علائی را پایه دوازده می انگاشتی وامروز بده ونیم برآمد کارداتان

این فن از آن تاریخ نامها برسازند و بافسانه باز گذارند و زر کیمیا پندارند میگفتند طلائی کانی
برین پایه نرسد بقدسی توجه بدان عیار رسید و کارید کان بشگفت در شدند همانا دیگر کمی
نپذیرد و مرتبه نیفزاید سخن گذاران راستی منش و جهان نوزدان درست گفتار ازین پایه نشانی
نگذارند و چون بگداز برند با ریگ ریزه ها جدا شود و بخاکستر آمیزد نادان غش کانی اندیشد و نشانها
از خاک برگیرد و اگرچه کانی چکش پذیر پذیرای تکلیس گردد و خاکستر شود لیکن طلا بعمل خاص و
بحال اصلی باز گردد و دیگر لختی بکمی گراید از فروغ بینش کیمیا نخدیو حقیقت آن کاهش پیدایی
گرفت خیانت پیشگان زر عیار گرفته آید

اقسام زر کانی

مخفف بانواری بیا والف و سکون نون و واو والف و کسر را و سکون یا تحتانی اگرچه درین
سرزمین صیرفیان دیده ور دراز مون کار برنگ وصفا پایه عیار برشناسد لیکن برای دلنشینی
دیگران این شگرف قانون درمیان آمد قلمی چند است از مس باشد آن بر سر هر یک اندک طلای
پیوسته اند و عیار هر کدام نگاشته چون نوآمده را عیار برگیرند خطی چند رد و از آن قلمها فراز
سنگ محک برکشند و بهر که نزدیک باشد از آن قسم شمرند و لیکن درین روز آیین کشید کی یکسان
نسبتی رود و گرد تر دیر برخیزد و اساس این بر ساختن طلاست بگونا گون عیار یکماشه نقره خالص که
عیار آن ده و نیم باشد بگداز برند و پارچه زر مغشوش فراهم آید و یکمایه از وی شانزده بخش کرده اند
هر یکی نیم سرخ هرگاه هفت و نیم سرخ طلای خالص را با یک حصه بیامیزند ده بان و ربع عیار آن
شود اگر هفت سرخ طلای خالص را با دو حصه از آن آمیزش بخشند و طلای ده بانی برو یکار آید و گر
شش و نیم سرخ طلای خالص را با سه حصه بگداز برند عیار ربع کم ده بان قرار یابد و اگر شش سرخ
طلای خالص را با چهار حصه درهم سازند و نه نیم بان قرار یابد و اگر پنج سرخ طلای خالص را
با چهار حصه درهم سازند و نه و نیم بان قرار گیرد و اگر پنج و نیم سرخ طلای خالص را با چهار حصه
درهم سازند نه بان و ربع صورت گیرد و اگر پنج سرخ طلای خالص را با هفت حصه بیامیزند
نه بان ربع کم ظاهر شود اگر چهار سرخ طلای خالص را با هفت حصه بیامیزند نه به هشت و نیم

فرموده وتنکچی کاردان راستی منش همراه کردانید و صدکاری سعادت اندود بدار وغلی برنشاند
دیده ور جوهریان باهم انباز راه داد و بدین چهار استن مبنای اساس این والا کارگاه
نهاده آمد و هر جنس را پایه قرار داده زنگ زدای اشتباه گشتند لعل هرچه ازبش آن از هزار مهر
کم نباشد در اولین پایه گذارند و از هزار یک کم تا پانصد مهر دوم از پانصد یک کم تا سیصد و سوم
از سیصد یک کم تا دویست و چهارم از دویست یک کم تا صد و پنجم از صد یک کم تا شصت
و ششم از پنجاه و نه تا چهل و هفتم از سی و نه تا سی و هشتم از بیست و نه تا ده نهم از ده یا کم تا پنج
دهم از پنج یا کم تا یک مهر یازدهم از مهر یا کم تا ربع روپیه دوازدهم زیاده ازین مرتبه نهاده
اند و الماس و زمرد و یاقوت سرخ و کبود نیز بدین آیین انتظام گیرند نخست سی مهر زیاده دوم
از سی یا کم تا پانزده سوم پانزده یا کم تا دوازده و چهارم دوازده یا کم تا ده و پنجم ده یا کم تا هفت
ششم هفت یا کم تا پنج و هفتم پنج یا کم تا سه و هشتم سه یا کم تا دو نهم دو یا کم تا مهر دهم یک مهر
تا روپیه کم تا پنج روپیه یازدهم پنج یا کم تا دو دوازدهم دو روپیه یا کم تا ربع روپیه مروارید این گوهر
شانزده گونه برشته تاب امتیاز درآمدی مهری و افزون را بیست و هشت بریسمانی درآورده
به نخستین سلک کشیدند نخست از سی یا کم تا پانزده مهر دوم از پانزده ربع کم تا دوازده سوم
از دوازده ربع کم تا ده چهارم از ده یا کم تا هفت پنجم از هفت ربع کم تا پنج ششم از پنج ربع کم
تا سه هفتم از سه ربع کم تا دو هشتم از دو ربع کم تا یک مهر نهم از مهر قدری کم تا پنج روپیه دهم
از پنج یا کم تا دو روپیه یازدهم از دو کم تا یک روپیه یا بالا دوازدهم از آن کم تا سی دام سیزدهم از
سی یا کم تا بیست دام چهاردهم از بیست کم تا ده دام پانزدهم از ده یا کم تا نیم دام و شانزدهم
هر کدام را به شماره رتبه برشتها درکشیدند چنانچه آخرین در شانزده ریسمان درآورده اند بر سر
هر رشته مهرهای خاص شاهنشاهی شود و از گزند دگرگونگی برکرانه زید هر مروارید را بر روش بیانی
نقش اشتباه بزدوده آید در سفتن غیر از روپیه ماهواره بدین ترتیب بخشش رود که در دانه نخستین را
شایسته عقد کردانید یک چرن دوم هشت و سوم و شا چهارم سه دام و پنجم سوکی و ششم

و هیر کرد
... کم بوزن صد و یک تولچه
... و هفت سرخ
... ۱۲

یکدام

یکدام وهفتم دام ربع کم وهشتم نیمدام ونهم ربع دام دهم خمس ویازدهم سدس ودوازدهم سبع
سیزدهم ثمن وچهاردهم تسع پانزدهم عشر وشانزدهم یازده دانه رایکدام کم بهر یکی از رج
گرانمایه جواهر روشن تراز آن است که بگارد لیکن آنچه امروز گنجینه آمای گیتی خداوند است
بدین تفصیل لعل یازده تانک وبیست سرخ الماس پنج ونیم تانک وچهار سرخ ارزش هرکدام
لک روپیه زمرد هفده تانک وسه ربع وسه سرخ قیمت پنجاه ودوهزار روپیه یاقوت چهار
تانک وهشت سرخ ربع کم مروارید پنج تانک ارزش هریک پنجاه هزار روپیه

آیین دار الضرب

از انجا که آبادی سکه خانه مایه افزای خزینه باشد وروائی هر کار ازو رونق پذیرد لختی از آن
بر میگذارد وچمن ارکفتار را سیراب میسازد وشهری وصحرائی را کار از خواسته برآید وبهر
باندازه خواهش برستاند وآزادو دستمایه راه کرداند دل بسته آنرا سر منزل مراد انگارد ناگزیر
همه راندان سروکار خردمندش آنرا سرچشمه برآمد آرزوهای دینی ودنیاوی برشمارد ومردم زاد
را در پایداری هستی از خورش وپوشش ناگزران وآن درساماش بهیانجی چندین رنج فراهم آید
کاشتن وپرورون ودروکردن وپاک ساختن وسرشتن وپختن وریسیدن وتنیدن وبافتن
وجز آن سامان اینکارستان بی فراوان یاورصورت نگیرد ویک تنه نیز بسیند نیاید وکارسازی
روز بروز دشوار بل ناممکن بنگاهی ناگزیر که چند روز فراهم دارد وآنرا اگر خیمه یا کوباشد منزل
نامند وپیدائی وپایندگی مردم از پنج پدر ومادر وفرزند وقوت بسین کارپرداز همه چون
بیشتری کالا بنیستی گراید وپایدار نماید وهر آینه برز احتیاج باشد وبنا بر استواری جوهر
وسخت پیوندی دیر ماند واز اندک کار بسیار برآید ونیز سفر نارود هد وبر داشتن غذای چند
روزه دشوار چه جای فراوان ماه وسال ایزدی عنایت یاور آمد وگرامی گوهری بر ساحل
پیدائی افتاد ببرنج کشتی سرمایه زندگی آماده شد از نیخت پیشانی همت غبار آلوده
ناشایست نیاید وپرستش آلهی نگزیده آیین پرستش گیرد وستایش اوافزون از

سرمایه در منزل آباد گذارش یافت **آیین خزینه آبادی**

آگاه دل ژرف نگاه دریابد که گزین ایزدی نیایش و بهین آلهی پرستش نظام دادن پراگندگی
روزگار و فراهم آوردن پریشانی جهانیان است و آن بازبسته بآبادی زمین معموری منزل و
سامان مجاهدان دودنیک کرداری سپاه و آن در گرو اندیشه درست و تیمارداری مردم اندوختن
گزیده مال و خرج نفزایش خرد بابست شهری و صحرائی بدو صورت گیرد و شایستگی هر دو گروه
بدان انجام یابد دادگران در را اندیشه این ناگذاران و گردآوری آن ناگزیر نکوهیده شمارند
بهمت تعلقیان شهربند بقبض آن نقش لزوم دارد این سخن سرای ظاهر نگهان کوتاه بین است
ورنه بحقیقت هر دو بنا گذران وقت در تکاپوی تهیدستان سیر دل از خورش و پوشش آن مایه
برگیرند که نیرو پژوهش آگهی بخشد و گرمی و سردی را پناه شود و کفایت دیگران گنجینه
آگاهی و فراهم آوردن اسباب سطوت و دیگر امور و بدین سگالش در آن هنگام که گیتی خداوند نقاب
برداشته در انتظام مهمات برخی توجه فرموده اعتماد خان خواجه سرا شایسته خطاب دانسته راز
دل بیرون نهاد و بدستمایه کاردانی او لختی قدسی ضمیر بهارگاه کردار آمد و [illegible] مرتبه هر ماه
افزایش گرفت و گزین سامانی چهره برافروخت در خراج هر گونه پژوهش رفت شناسائی
کاردیدگان راستی منش حسن انجام گرفت بر ساحتی که آشنا و بیگانه نشناسد سزاوار خالصه و جاگیر
جدا شد یک کرور بدیانت منشگان جدگزین سپردند و تیکچی سیرچشم همراه گردانیدند و برای هر یکی
گنجوری سعادت منش مقرر شد و نشناسا دلی و کشاورز پروری فرمایش رفت که از بذرگران
زرخاص نپژوهش رود آنچه برگیرند نوشته بمهر رسانند و بدین برگزیده منظر رنگ بیدانشی برزدودند
و رعیت از گوناگون ستم رهائی یافت و خواسته فراوانی گرفت و شخص جهانبانی ببالید
و چون سرچشمه تا آل صفا پذیرفت و سیرچشمی جدگزین کوتاه دست بخزینه داری کل برگزیدند
و داروغه و نویسنده براو فزودند حزم آرائی بکار رفت و کارآموزی را آیین شگرف نهادند
چون دو لکهه دام تر د گنجور هر فر فراهم شود بوالا درگاه آورده بدو سپارند و چگونگی خواسته را

ناهه همراه باشد و برای گردآوری پیشکش گنجینه داری جدا کاهه گزیدند مال بی خداوند را دیگری کهیدی قرار گرفت و آنچه به تدریج آورند بپاسبانی کارآگهی بازگذاشتند و زرهای وزن وخیرات به سعادت سکالی سپردند و گوناگون خرج را گزین امینها نهاده آمد نگاهبانان را کاروبار و غلکان شایسته و تیلچیان درست قلم جدا شدند خرج سالیانه از خزینه دار جمع بگنجور خرج سپرده شود و بدرست نوشتها کارسیند گردد آوارهٔ نویسی برفراز آسانی برآید و چمن زار فرمانروائی شادابی پذیرفت بکمتر زمانی گنجینها برآموده شد و لشکرها افزایش گرفت و سرتابان کج گرای راه فرمان پذیری سپردند و در ایران و توران خزانچی یکی باشد ازین رو در محاسبه رنجی فراوان برند از انبوهی مال و فزونی کار دوازده خزانچی بهتیا قداری اند و هشت مقرر شد و نه برای گوناگون نقود و سه جواهر و طلا، مرصع اندوزند اندازهٔ خزاین از آن بیرون است که بطفیل گذارش درآید در هر چندی بعیار شناسی پاداش کردار نوازش و نکوهش رود و هنگامهٔ تعلق رونق پذیرد بهر کارخانه گنجوری جدا کانه نامزد شد و شمارهٔ آنها نزدیک بصد رسید و فردیدهوران هوشمند روز بروز و ماه بماه فصل بفصل و سال بسال سررشتهٔ داد و ستد را برفرازند دائی آرند چارسوی دبنی گرمی افزاید و نیز بحکم والا یکی از زر آستان سعادت آمود زرهای سرخ و سفید همواره در بارگاه عالم آماده دارد بمستمندان خواهشگر بیرنج انتظار کامیاب عشرت گردند نیز یک کرور دام در فضاء دولتخانه آماده باشد هزار هزار دام در پلاسین کیسه اندوزند و آنرا سهنسه خوانند و به فتح سین و سکون ها و نون خفی و فتح سین و ها، مکتوب و توده آنرا گنج نیز والاهمت گنجینه پرداز گرامند مبلغی حواله خاصان نمایند و گاه بیگاه مهیا باشد برخی در تهله کرده بر سر دست دارند وازین روزبان روزگار بزبان خرج تهله گویند همه نیز کلی عاطفت گیتی خداوند است گوناگون تیمارداری مردم هزار سال بماناد

آیین خزینهٔ جواهر

اگر بچندی و چونی آن پردازد در از روزگاری یابد و لختی از آن نگاشته هنگامهٔ آگاهی فراهم می آورد از هر خرمنی خوشه برآورده گیتی خداوند گنجوری شناسا دل سیر چشم درست کار نامزد

اگر نشانی نموده آید و رمزی چند بغز از گفت برآرد و شنوائی را نیروی از کجا آورد و پایندگی را
توانائی از که برجوید همان بهتر از پسیج خود را بازگیرد و برخی سگرف نگاری عالم صورت برطرازد
وآیین بهروزی منزل و برومندی سپاه وآبادی ملک که کارگاه فرمانروائی ازین سه در
نگذرد و بسیرابی گذارش رود ارمغانی پژوهندگان کارآگاه آماده گرداند که کدام ازان دشوار
نمای آسان بل آسان نمای دشوار است و معامله شناسان دیده ور و رازدانان باستان درین
اندیشه که پسین فرماندهان بی این روشنهای آگهی کار سلطنت را نظام بخشیده اند سرابستان دولت
بی آبیاری این چشمه سار شناسائی چگونه شاداب و سیراب نموده ازین روان والا دفتر بدان
سه گونه آیین آرایش یافت و لختی سپاس گذاری نعمت رسیدگی بجای آمد و چون قدری هندی الفاظ
برای شناسائی آورده شد در تعیین حروف کوشش رفت و اعراب آنرا نیز برنگاشت تا پژوهندگان
دشواری نکشند و بشورش تحریف و گرد فتور نمی انگیزد الف و لام مانند آن را بنگاشتن نام زنگ
اشتباه بزدود و چندی را بمعقود از روشن و شابه آنها را بی قید گذارش نموده حرفیکه هندی از فرس
نیز بودند بقید فارسی پرده از روی برگرفت و چون با و پا و جیم و چیم و کاف و گاف نگارد و زا مزده
گاه با فزایش سه نقطه پسند آید و آنچه از پارسی گفتار هم یافته نشد آنرا بهندی گفته از حیرت بازآورد
یای روی و تای دست را به تحتانی فوقانیه جدا گرداند بای ادب را اطلاق روش کرد
و از نون و واو و یای تحتانی و ها آنچه صریح بزبان آید مطلق گذاشت آنچه بعنوان استشمام
دریابند چون نون جان آن را بخفی پنهان پای بند ساخت و برخی حروف از آنکه نه باشد که نوشیده
بخوانند و چون های فرخنده آنرا بمکتوب گذارش رفت ضم و کسر که روشنی قید مجهول آورد و چون
الف ناگزیر زبر دارد مخفی نیز ساکن بود بجزی مقید ساخت

آیین منزل آبادی

فطرت بلند و همت عالی آنست که ذرات آفرینش را بی گزیدگی فلان و بهمان جلوه گاه نیرنگی
ایزدی قدرت داند باندازه آن چالش درونی و بیرونی نماید و از روی شناسائی با خویش و

بیگانه هنگامه قدردانی گرم دارد اگر بدین پایه نرسد ناگزیر از آویزش بپرهیزد و هنجار آشتی پیش
گیرد و اگر تجرد گزیند بگرامی خواهش خویشتن را آراسته گرداند و اگر از وابستگان عاشقانه دل گرد
انتظام آن بندد و آزاد خاطر زید بزرگی صوری و معنوی از سرانجام نقیر و قطمیر باز ندارد و گزیده عبدگی
دادار جهان آفرین شمارد و اگر خود نیارد رسید بژرف نگاهی بخت و کاردانی درست یک دو
فرو هیده مرد حق پژوه بی تعصب حدکار شناسا دل بدست آورد و بدیدبانی ایشان فرا گذارد
فرمانروای که جز بزرگ کارها نپردازد کارآگهان از دو شماری بر نگیرند اگرچه شناسندگان انصاف
گرای آن افسون زدگان دین را لختی معذور دارند چه بیشتر خویش آمد گویان نقد دست که به حیله
عماری خود را در نیکو نه در آرند گفتار تفاوت مراتب در پیش آرایند و بزرگان صورت را بخواب
اندازند و همگی اندیشه آنکه خود دکان آرای داد و ستد گردند و خانه خویشتن را آباد گردانند
و فرماندهان بخت آور جزو را از کل باز شناسند به نیروی الهی تایید از روی عالم بر دوش همت
برگشته و آزاد خاطر سبک دوش باشند چنانچه حال کیهان خدیو زمانه ماست بدین دیده وری
در آبادی کارخانها که نخستین پایه جهانبانی پاسبانی است از تعظیم کمتر پرداختی بنفس قدسی
وا رسد و آیینهای شایسته در هر جا برنهد و آنرا دست آویز گرد آوری رضامندی دادار اهمال
بر شمارد آبادی این شگرف کار بر دو چیز است ارزوی بینش و آگاهی احکام جهان آز از
صفوتکده خاطر بیاری آگاه پیدایی آوردن و بجد گزینان راستی منش سپرده پاس آن داشتن با آنکه
بیشتر کارگذاران بیوتات و هر که سپاه علوفه یابند و خرج آن سال سی و نهم الهی سی کرور و
نود و یک لکهه و هشتاد و شش هزار و هفتصد و نود و پنج دام بود و مخارج این دولت چون مداخل
از روز افزون از صد کارخانه متجاوز و هر یکی بمثابه شهری و بل ملکی بر دوام آگهی گیتی خداوند
گزین سامان دارد و زمان زمان در حسن افزایش گیرد و از بختمندی و روشن ستارگی هرچند
دولت افزاید غمخوارگی و تیمارداری افزون گردد برخی را برای ارمغانی آیندگان حقیقت پژوه
مینویسد و چراغ بینش دگر دار برمی افروزد و چندیرا که غازه تمول بر رو دارد از هر سه آبادی را

نیکوئی برگشایند برای روشن و اندیشه زیب و زینت درست در عربده زار دنیی ارز آبای
ساخته شراره ستم کشتی بیارش حکمت فرونشانند این جوق سعادت آمود در پیکر کاهی رتبه
آب دادند و چون صافی مزاج کردند غبار کدورت از نزهتگاه خاطر بزدایند و چمن زار محفل
تبارکی و شادابی گراید و اگر از اعتدال برآیند و عالمی را غرقه طوفان بلا گردانند جهانی از موج
خیز حوادث بسیل فنا در افتد سرآمد اینها حکیم بدستیاری دانش و کردار تهذیب اخلاق نموده
کمر همت در اصلاح عالم بربندد صدر میر عدل قاضی طبیب منجم و شاعر و علما مال ماتند آن
از نیکروه ارباب خدمت درپیشگاه سلطنت پرستاری حضور را ملتزم باشند انجمله در ترکیب
جهان آرائی خاکی پایه افتادکان شاهراه بندگی و خاکساران خطرگاه فریب اند و اگر از علم
عنقا پخته باشند اکسیر وجود دندرر ز نه غبار چهره مقصود خواص و قورچی و شربت دار و آبدار و
توشکچی و کرکیراق را مانند آن در سلک این طبقه دارند و گاه از تخممندی و اختر سعادتی یکتائی
پدید آید که گلدسته بهار چمن اقبال باشد مسندآرائی اقبال چنانچه شخص جهان را بهرتبه آرائی
پدید آید و شایسته فزائی بخشد پیکر سلطنت را باخلاص این چهار گروه حسن انتظام دهد و خرد
پژوهان باستانی چهار رکن سلطنه چنین نگاشته اند نخست عامل درست کردار نگاهبان کشاورز
پاسبان رعیت آباد و ساز ولایت مایه افزای خزینه دوم تیمار دار سپاه کارساز بی منت سیوم میرداد
آزادمندی دعرض پذیری رستگاری یافته بفراز ژرف نگاهی و درست بینی بر نشیند و مدار بر
گواه و قسم نهاده بگوناگون پرسش پی مطلب برد چهارم جاسوس سخن ور کاربینی
کاستی و افزونی رساند و سر رشته راستی و درویابی از دست ندهد و نیز کارکیاهی دادگر را انگیزه
انکه براورنگ شناسائی بر نشیند و نیکوئیه مردم را که عالم انبوه از آن در نگذرد بر شناسد و دانش را
فروغ کردار بخشد گزیده ترین فر و هیده مردیکه شایستگیهای ناگزیر وقت از شناسائی بکار گرد آورد
و چشمه سار نیکوئی در کوی او فرو رفته و کشت کار و بیگران سرسبز گرداند چنین قدسی پیکر همزبانی
دولت آرائی خدیو جهان را سزاوار گذشت این سعادت پژوهی که رود بار خواب کرداری

از برزن او برنگذرد و آبشخور دیگری نگردد و اگرچه عاطفت و احترام را درخور لیکن والا پایه اعتبار را
شایان نباشد پایان تر ساده لوحی که طراز نیکی بر آستین کردار ندارد و بغیا زبدی و بدکردار عملی تیز
آلوده دامن نیست و هرچند گرامی داشتن را نسزد و سایه نشینی عاطفت را سزاوار بود از و فروتر
غنوده بختی که جز رخت تباهکاری در بنگاه ندارد لیکن جهانیان از گزند او ایمن فرمان فرمای
زمان تباه‌بنگاه ناکامی داشته به بهین اندرزها، جا بنگاه نکوهشها و گزین مالشها رهگرای نیکویی
گردانند و اپس ترین همه بدگوهریست که سیه کاری او تیزی افزای دیگران باشد و از ناستودگی او
جهانی برنج اندر اگر داروی پسین بیمار سودمند نیاید در پایه مبروص داشته از آمیزش شهرستانیان
باز دارد اگر بدین سیلی دلخراش آن گران خواب بیدانشی بیدار نگردد در شکنجه غم کشیده کالبد
بنگاه بگذارند و اگر این علاج تیز در تباه مزاج او سود برندهد از فراختای کشور رانده آواره صحرای
ناکامی گردانند اگر اینهم در سرشت خبث آگنده او بهی نه بخشد اقرار شورش از نورشاهی و نیروی
دست و پا برگیرند و رگسیختن تار و پود هستی دلیری ننمایند خرد پژوهان آگاه دل هیکل آدمی را
را بنای ایزدی دانسته رخصت خرابی نداده از بس ناگزیر او رنگ نشینان داد گر آنکه بفروغ
دیده وری و ژرف نگاهی پایه مردم شناخته چهره آرای کردار گردند از اینجاست آنچه دانش اندوزان
باستانی گذارده اند که والا شکوهان بینش سوار هر کهتر را بنوکری برنخرند هرچند برای این پیشه
را شایان دیدار هر روزه ندارند هرگاه بدین مرتبت اختصاص بخشند حاشیه بساط تقرب را سزاوار
نشمرند و هرکس بدین مرتبت در بستان سرای شگفتگی راه نیابد هر شایسته چنان پایگاه در محفل همایون
نشست را نزیبد هرکه بدین پرتو بختمندی روشنی گیرد در انجمن راز گوی نگذارند هر سعادت اندوز
این بزم آگهی بخلوتکده سر کاربش (?) ملکی جای نیابد الحمدلله که بهانخدیو زمان بدین گزیده خوها چنان
آراسته است که اگر سردفتر ایشان برخوانند مبالغه نکرده باشند از فروغ خرد پایه‌های مردم شناخته
چراغ کردار افروزد و بگشاده رویی بی میانجی دشوار گزینی دریافت خود را که جبل آید [?]
پیشوای جهان معنی کارپردازی او را در آن تقدیس نیکونامی کوتاهی که آید در گرفت

3

کند ارنده پاس دارد و بدان قناعت نفرماید که خود دستم نکند و بل در قلمرو او بیدادی نرود و همیشه
اندیشه نگهداشت صحت شخص زمانه معالجه گوناگون بیماریها داشته باشد چنانچه اعتدال
مزاج از تکافوی عناصر پدید آید و طبیعت عالمیان بتعدیل مراتب روی در سویت نهد و از
پرتو یکتادلی و یکجهتی فراوان مردم یک تنه گردند و جهانیان از چار گروه بیرون نباشند و از
مبارزان در شخص عالم بسان آتش باشند که از شعله قهرآمیز این گروه خس و خاشاک فتنه
سازی شورپیشگان شورش افزا سوخته گردد و در آشوبگاه دهر چراغ آسایش برافروزد
پیشه وران و بازارگانان بمنزله باد از کارپردازی و جهان نوردی لطیفه فیض ایزدی
پایه شمول گیرد و نسیم خوشدلی گلبن زندگی را بیالاید اهل قلم چون حکیم و طبیب و محاسب و مهندس
و اخترشناس نسبت آب دارند و بوسیله جویبار قلم و دانش این گروه آگاه آبی در خشکسال گیتی پدید آید
و سراستان آفرینش از آبیاری شان طراوتی خاص پذیرد برزگران و کشاورزان بمثابه
خاک بدست آویزی ایشان سرمایه زندگی سرانجام یابد و از کارگزاری ایشان خرسندی و شادمانی
فراهم آید ناگزیر فرمانروا آنکه هر یک را در پایه خود داشته و جهان آبادی پیش گیرد و
کارآگهی را با قدردانی همدوش دارد و هر آینه پراکندگیهای زمانه روی در نیستی نهد و ترکیب روزگار
باعتدال گراید و همچنانکه شخص جهان بچهار صفت مردم نژاد حسن تعدیل یابد و قدسی پیکر
سلطنت بطبقات چهارگونه غازه انتظام بر روکشند ز بنیان دولت باعتبار خود نگر زیده
برآمد کاری بجای آورند آوردگاه را بلوامع ناموس دوستی روشن گردانیده از جانسپاری
برنگیرند و این بختمندان بارگاه سلطنت بجای آتش اند و هم دلافروز و هم دشمن سوز صدر
نشین این گروه وکیل از دانش پژوهی بچهار مرتبه اخلاص رسیده و نایب ملکی و مالی باشد و
صفوتکده گیتیها بنور شناسائی او فروغ گیرد و جلال امور فرمانروائی را بشرف نگاهی انتظام
بخشد ترقی و تنزل و نصب و عزل بصواب دید او بازگردد و دیده وری باید صائب فکر و
بلندهمت نیک محضر توانگردل فراخ حوصله صاحب صلح کل و گشاده پیشانی با خویش و

بیگانه

تعدیل
برابر کردن و شناسیم
گواه گواه کردن ۱۲

سویت
بفتح سین برابر کردن

شمول
بفتح نزاد و بضمتین همه را
فراگرفتن و قرار گرفتن
چیزی را او نزدیک بادر
گستی ۱۲

مذکر دهقان و حاصل شود
بفتح کاشتن تخم در زمین
مانند برنج و ماش و گندم و دیگر
گیاه ها که بر آمده باشد
از زمین ۱۲

بیگانه یکجهت و بدوست و دشمن یکسان سنجیده سخن کارگشای راست گفتار و مودت و موقر
متین رموزدان حزم آرای دور اندیش اداب شناس خلافت را از دار السلطنه کار بسته ندارد از
انبوهی دل تنگی نکند و در برآوردن آرزو منت بر خود نهد نکوییهای پایه شناسی و کارسازی
را اساس مهر و پیوند دلهای عزیز داشته و زیردستان را گرامی دارد و از نابایست و واگویه نکوهیده
کردار خویشتن باز آرد اگرچه خداوند دفتر منیت و کارفرمایان دفاتر بد و بازگشت نمایند و از
دور اندیشی فهرست مقاصد باخوذ برگیرد و میر مال مهردار میر بخشی بار بیگی و قور بیگی میر توزک
میر بحر میر بر میر منزل خوان سالار منشی قوش بیگی واقعه بیگی درین گروه انتظام دارند باید که هر کدام
از دانش کردار قرین او بهره ربائی باشد اولیای حضرت فراهم آرندگان و نگهبانان شتر
داد و ستد در هیکل فرمانروائی بسان باد هم نسیم دلنواز و هم سموم جانگداز بزرگ ایشان وزیر
از و بدیوان تعبیر رود نایب مالی اورنگ نشین اقبال است و پاسبانی خزاین گره کشای
محاسبات بدوست صیرفی نقد عمل آباد ساز خزانه جهان او را شمرند الهی بنده ایست هندی
کردار سیرچشم بیدار مغز گرم خون بهنیر کار رسا خوش عبارت منقح نویس راست گوی
و دیانت گزین نیک منظر چه کار را او نویسنده و صاحب دفتر است هر گرهی که مستوفی را
در معامله افتد بدوربینی او گشاده آید و آنچه نتواند و از پیش وکیل گشایش یابد مستوفی صاحب توجیه
اوراجه نویس میرسامان ناظر بیوتات و مشرف دیگر و واقعه نویس عامل خالصه پروان او
کارکرد این مردم به نیروی دانش اوست و برخی فرماندهان وزارت را نیز جزوی از وکالت
شمرده جزوهای این سترگ و استون پیشطاق دولت را و آن یکتای بزم نیکو کاری طلبکار
باشند و گاه از نایابی وکیل یکی را که چاشنی از صفات او داشته باشد مشرف کاری دیوان
سازند رتبه او والاتر از دیوان و فروتر از وکیل بود و صحاب صحبت بفروغ دانائی پرتو
ژرف نگاهی و نیروی وقت شناسی و فرط فراجدائی گشوده رویی و شیوا زبانی انجمن
خلافت را آزین بندند و بجز عقیدت و خیراندیشی در چارسوی دولت هزاران بار

2

را ستودنست بل نارسائی و کوتاه بینی و آمودن سگالش آنست که در پایندگان خجسته
زمانه از سترگی دانش و فراخی حوصله و گزیدگی کردار آئین رموز شناسائی گوناگون آگهی هشیار
خرام عرصهٔ آگهی دلنشین سازد و نورسان بستانسرای سپاهی را همین ارمغانی سامان دهد
و زندگانی بسپاس گذاری سرمایه گیرد و زاد و اپسین سفر سرانجام پذیرد بو که درین آزستان
جوسائی که طبیعت گوناگون خواهشها ناشمرده و انصاف ناپدید و رهبر ناپیدا بدین دست
آویز شناسائی کاری بر سازد و در صحرای بی سروبن شناخت و کردار از سراسیمگی رهائی
یابد و بدین آباد اندیشه لختی آیین های خدیو جهان مینویسد و دور و نزدیک را دستورنامهٔ
آگهی میگذارد چون همگی بسیج آنست که آئین جهانبانی بزرگ کار ناگزیر لختی بلند پایگی این برگزیده
حال باوران این همین پایه برمی طرازد نزد دادار بیهمال هیچ مرتبه والاتر از پادشاهی
نباشد همه اکابر آگهان از آبشخور اقبال او سیراب و چاره سرتابی گروها گروه مردم و فرمان
پذیر داشتن جهانیان و پژوهندگان دلیل را خاموش گردانند و گذارش لفظ پادشاه
تیر یا ورچه باد بمعنی پایندگی و دارندگی و شاه اصل و خداوند کار کیا خداوند اصل پایندگی و
دارندگیست اگر شکوه فرمان روائی نبود شورش و کرکونگی چگونه فرونشیند و خودآرائی چنان
برخیزد مردم زاد در زیر بار خشم وآز در زیر کوهستی درشوند و چارسوی دهی ازرونق برافتد
و کمتر زمانی آباد گیتی خراب گردد بفروغ دادگری پادشاه گروهی بکشاده پیشانی تازه روئی
راه فرمان پذیری گیرند و طایفه از بیم سیاست دست ستم بازکشیده و کام و ناکام بهنجار
شتابند نیز شاه آنرا گویند که از امثال بهتر باشد چنانچه شاهسوار و شاهزاده و بر داماد هم گذارش
یابد عروس جهانزاید و پیوند و پیوگانی این همین دلآویز با نوپرستاران سلیم دلان کوتاه
بین فرمان فرمای حقیقی از آن مستی جوئی خود کام جدا نتوانند کرد چگونه بازشناسند که آباد
گنجینه فراوان لشکر شایسته خدمتگذاران فرمان پذیری مردم فراوانی دانش منشان و انبوهی
هنرمندان و افزونی اسباب نشاط هر دورا فراهم لیکن برراست بینان ژرف نگاه

پدیدست شمرده

سپد است شمردها در اولین دیریق و در دومین زود روال نخستین را دل بدان باز بسته
نبود و همگی سگالش را استردن نقش ستم و بروبکار آوردن استعدادهای امن و عافیت و عدل
و عدالت و لطف و وفا حقیقت فروتنی اخلاص و جز آن نتیجه آن و سپین در کره و صوری و کامروائی
و خویشتن آرائی و پرستاری مردم و تن آسانی خویش و بیمناکی و بی آرامی و آویزش و ستمکاری و
بیوفائی و دزدی را رو در بازار شود و پادشاهی فروغیست از دادار بهیتا و پرتویست از آفتاب
عالمتاب مهر است چرا ید کمال فراهم کاه شایستگیهای کیهان بزبان روزگار فر ایزدی
خوانند بیاستانی زرفان کیهانخذیو خوزه بی میانجی داشت مکان در قدسی پیکر برگذارند آزمندان
همگنان پیشانی نیایش بر زمین پرستاری نهند و فراوان گرامی خوار و چهره پرکشید پدری
مردم زاد گوناگون آدمی از مهربانی او آرامش گزینند از دگرگونگی کیش کرد دوی برنگردد
الا دریافت مزاج روزگار ریرشناسد باندازه آن کار بند و فراخی حوصله پدید ناید و هم از جای
نرود و شورش بی تمیز دل گرفتگی نیارد دلاوری پادر آورد از دلیری خداداد درشته با وافراه
دوتائی گیرد و بزرگی گنه مند از بهر انجام آن باز ندارد کشادگی دست که و مه کام دل برگیرد
دآرزو به تنگنای انتظار نشیند توکل روز افزون کارساز حقیقی ایزد بیهمال ادا ند دگرگونگی
اسباب پراکندگی نیارد ایزدی نیایش کامیابی بغنودگی نبرد و ناکامی بدریوزه گری کالیوه
نسازد سررشته زمام خواهش بدست خرد گذارد و در فراخنای خواهشهای بی سپر آرامی نیاید
در جستجوی نابایست گرامی انفاس نگذارد مهربان خشم را فرمان پذیر الهی دارد و غضب نابینا
بجیره دستی بر نخیزد و سبکسری کار از اندازه بگذارند و برفراز مدارا جای گیرد و کج
روشان زادستایه بازگشت باشد و پرده بی آزرمی دریده نگردد در داوری چنان و همانند
که خود فرمان پذیر است دادخواه کار فرما آرزومندان براه انتظار نشینند و رضای آفریده
در فرمان پذیری آفریننده طلبد و خوشنودی خلق در مخالفت عقل نجوید همواره جویای
حق جویان باشد و از سخنان تلخ نمای شیرین اثر به خشم در نشود مراتب سخن و مدارج

آبادساز دابوالفضل مبارک را که سپاس ایزدی را
بعنوان ستایش پادشاهی می سراید و شاهوار درها
برشته تاب گذارش در می آورد نه آن در سر که جلایل
مفاخر و شرایف شمایل آن رنگ آمیز نگارین ابداع
و چهره آرای گوهرین اختراع برفراز سپید ایزدی برد
تا بجز دیت که نمایش آشکارش کند و خویشتن را
طرزگاه شناسندگان گرداند و جوهر آگهی خویش را
بچهار سوی روزگار می آورد و خودستای دل را بدین
تکاپو دارد هیهات چنین دوردستی که آسمانیان را
دیر فراچنگ آید پیش نهاد همت گرداندن کجا خویش

1

ای همه در پرده نهان راز تو ❁ بیخبر انجام ز آغاز تو ❁
در تو هم آغاز و هم انجام گم ❁ هر دو بشهر قدمت نام گم
پای سخن لنگ و زبان سنگلاخ ❁ بال قدم تنگ و
بیابان فراخ ❁ حیرت اندیشه سپاس تو بس ❁ بیخودیم
روی شناس تو بس ❁ سزاوار شناسائی آنکه از نیایش
گفتار ستایش کردار گراید بنگارش لختی شکرگذاری
جهان آفرین جاوید سعادت اندوزد و روزنه دل شگاف
قلم بها بردارد بو که فروغ دولت شاهنشاهی بر تابد در
بدین روش هوشی نم قطره از دریا و خاک ذره از بیابان
برگرفته جاودان فرخی گرد آورد و ویران کده گفت و گو را

Digitized with financial assistance from

Government of Maharashtra

on 05 March, 2020

417